DATE LABEL

0164

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
			15.4.88

DATE LABEL

عالم آرای نادری

تألیف

محمّد کاظم مروی وزیر مرو

به تصحیح و با مقدمه و توضیحات و حواشی و فهرستها

دکتر محمّد امین ریاحی

جلد دوم

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 312659
Dated 30-3-94

کتابفروشی زوّار

عالم‌آرای نادری

تألیف: محمدکاظم مروی وزیر مرو

به‌تصحیح و با مقدمه و حواشی و فهرستهای اعلام و لغات و اصطلاحات

از: دکتر محمد امین ریاحی

و مقدمه‌های میکلوخو ماکلای خاورشناس روس

به‌ترجمهٔ: دکتر عنایت‌الله رضا

جلد دوم

چاپ اول ۱۳۶۴

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

چاپ نقش جهان

حق طبع و تقلید محفوظ است

بسم‌الله الرحمن الرحیم

دیباچهٔ دیوان دولت وعالم‌آرایی پادشاهان سپهر اقتدار، وعنوان صحیفهٔ خلافت و کشورگشایی خسروان گیتی‌مدار، که برحسب «الملک‌والدین توأمان» ناظمان مناظم دین ودولت‌اند، ومسندآرایان محافل ملك وملت‌اند، جز به‌تأسیس اساس عدل واحسان و ترصیص مبانی حصن رأفت وامتنان زینت پذیر نیست. زیرا که هریك از این گروه والاشکوه [که] از درگاه جناب احدیت مأمور امر «ان‌الله یأمر بالعدل والاحسان» اند، این شیوهٔ ستوده را پیشنهاد خاطر خورشیدمآثر ساخته، در نگهبانی بلاد ورفاه حال کافهٔ عباد کوشش و اجتهاد ورزیده، پایهٔ رفعتشان به ذروهٔ بلند «ورفعناه مکاناً علیا» رسیده، به‌مراتب دوجهانی فایز گردیده‌اند. ارباب تحقیق وصاحب خردان عالم تمیز و تدقیق، که دیدهٔ بصیرتشان به مشاهدهٔ مصنوعات کارخانهٔ ایجاد و ابداع گشاده‌است، دریافتگان این نشأهٔ کامله را به‌موجب خطاب بلا ارتیاب «السلطان العادل ظل‌الله» ظلال رحمت آفریدگار شمرده‌اند.

الحمدلله که ذات خجسته صفات عالم آرای نادر زمان و خدیو جهان، شاهنشاه قضا قدرت قدر توأمان، خسرو کامبخش صاحبقران، عنوان صحیفهٔ سلطنت وعالم‌آرایی، و فهرست مجموعهٔ دولت و کامرانی، زنگ زدای مرآت حقیقت نمای ملت جعفری، و ناسخ مآثر چنگیزی واسکندری، غارس نهال همیشه بهار دولت والا، خورشید عالم افروز سلطنت جهانگشا، جوهر تیغ اقلیم گشایی وکشورستانی، فارس مضامیر شجاعت و دشمن شکاری، سفیدهٔ صبح فتح وظفر، مطلع غرایب مظهر واثر، شقه طراز علم صاحب کلاهی، ممتاز شیوهٔ خسروی وتاجداری، خاقان جهانبان نادرشاه صاحبقران — ابقاه‌الله تعالی ملکه الی یوم القیام — به‌این طریقهٔ مرضیه سالك و جاهد است. لاجرم ازدیوان رفیع الارکان «ربك مایشاء ویختار» توقیع رفیع سلطنت واورنگ آرایی ممالك فسیح‌المسالك ایران، که خلاصهٔ ربع مسکون وبهترین عرصهٔ جهان است، به‌ذات‌اقدس ووجود مقدس همایون آن حضرت تزیین یافته، منشور این موهبت عظمی به‌نام نامی ولقب گرامیش مزین وموشح گردیده است.

بعداز آنکه این نزهت آباد ارم بنیاد، ازسموم هجوم اعادی و مخالفین وانداد،

پژمرده گردیده، گلشن همیشه بهار دولت علیهٔ سلاطین معدلت آیین صفویه ـ اعلی‌الله در جاتهم فی اعلی علیین ـ از خرمی و نضارت افتاده بود دراین اوان سعادت بنیان که غرهٔ صباح دولت واقبال وآغاز ابتسام صبح‌جاه وجلال است، به‌تراوش ابر مطیر مرحمت لایزال، وچشمهٔ عنایات‌اقبال شهریار عدیم‌الهمال، طراوت از سر گرفته،غنچه‌های آمال کافهٔ انام آغاز شکفتن نمود. واعادی مخذول‌العاقبه، که خار گلزار دین ودولت بودند، [از شعلهٔ] قهر قهرمان زمان سوخته، راه دیار عدم پیمودند، وهواخواهان و فرمانبران، که در آرزوی روزی چنین بودند، برحسب فرمان مطاعه، روی ارادت واخلاص به‌درگاه [گردون مطاف] آورده، زبان حال کافهٔ خلایق بدین مقال مترنم گردید. نظم:

یارب این خسرو جم قدر سلیمان‌حشمت   که گلستان جهان تازه وسیراب ازوست
جمع بادش همه اسباب جهان پیوسته   زانکه آسایش جمعیت احباب ازوست

چون ذرهٔ حقیر محمدکاظم وزیر دارالملك مرو شاهجان، شرح وقایع احوال سعادت اشتمال آن حضرت را، ازایام صبا تا هنگام شباب جوانی، وآغاز لشکرکشی و ولایت‌گیری تا زمان وصول علیای برتری وسپهداری ایران، وانتزاع ممالك از ید منغلبهٔ مخالف ومؤالف [را]، مفصلا در دفتر اول این اوراق تشریح نموده است، لازم گردید که عنان بنان را در مضمار بیان واقعات احوال خاقان صاحبقران از بدوجلوس همایون به‌جولان درآورده، واقعات ایام دولت ابد پیوند را من حیث‌الصدور درسلك تحریر درآورده، برصفحهٔ بیاض نگارد. از واهب بی‌منت توفیق اعانت مسئلت می‌نماید.

۸۴

[تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان]

برای حقایق [نمای] ارباب خرد پوشیده و پنهان نماناد که: به‌نحوی که در مجلد اول ایمایی به‌آن شد، بعد ازتسخیر ممالك آذربایجان، از خطهٔ شیروان به‌ارادهٔ جلوس برسریر دارایی وپادشاهی رایات آسمان‌گشا [را] به‌صوب چول مغان‌افراشته، به‌تصمیم این عزیمت وعروج برمعارج تخت سلطنت عنان همت بدان صوب انعطاف داد.

چون دشت چول مغان مضرب سرادقات اجلال گردید، روزی با چند نفر از مقربان بساط عزت، که مداخل امور دین ودولت بودند، در خلوت گفتگویی درباب تعیین سلطنت وقایم مقام امور خلافت، که اهم مهام است، به‌میان آورد که: چون مدتی است پا دررکاب سعادت نهاده، وگردنکشان وطاغیان ایران را به‌ضرب شمشیر به‌اطاعت درآورده، حوزهٔ ممالك را ازوجود اهل فتنه وفساد پرداخته، همگی مطیع امر ونهی ما گردیده[اند] الحال مملکت را پادشاه صاحب وجودی ضرور است. و درممالك ایران

هرچند صاحب اختیار و فرمانروایی جز ما نمی‌باشد، ولی احتمال دارد که سرکردگان وسرخیلان بلکه عموم اهالی ایران یکی از اولاد نامدار واحفاد بزرگوار سلاطین صفویه را به‌پادشاهی برداشته، تعب و تصدیع چندین‌ساله ما را ضایع و برطرف گردانند.

ندیمان خاص عرض نمودند که: فدایت شویم، حدکه چنین ارادهٔ باطلی درخاطر آن خطور نماید؟ به‌هرچه رای عالم‌آرا قرار گیرد، ازآن قرار معمول ومرتب داریم.

خاقان صاحبقران فرمود که: شما چند نفر به‌خواهش خود سخن می‌گویید. که دراین مملکت، سرداران وامرا واعیان وریش‌سفیدان ایلات واحشامات بسیارند. حرف شمارا قبول نخواهند کرد. و گاه باشد که به‌پادشاهی شاه طهماسب و عباس میرزا راضی باشند.

وهرکس بنا به‌خواهش خود سخنی تقریر می‌نمود. نهایت حسنعلی‌خان معیرباشی[۱] که مقرب‌ترین خواص وندما بود، دراین مشورت سخنی ازآن صادر نشد.

نواب اشرف فرمود که: جهت چیست که دراین‌باب تکلم ننمودی؟

آن مدبر دوران به‌عرض صاحبقران زمان رسانید که: امروز پادشاهی‌وفرمانروایی ازآن بندگان دوران است. اما مقرون به‌صلاح دولت آن است، که ارقام مطاع به‌جمیع ممالك ایران به‌عهدهٔ سرکردگان وسرخیلان صادر گردد، که وارد درگاه معلی گردیده، بعداز استرضای آن طوایف مچلکه‌ای[۲] پا بمهر درست نموده، رضانامه ازهمان جماعت گرفته، بعد ازآن جلوس نمایند، باعث رضاجویی اله وخشنودی خلق‌الله می‌گرد.

این سخن دارای زمان را بسیار خوش آمده، فرمود که: رای همایون ما نیز به‌همین قرار یافته. وآن‌شب را به‌روز رسانیده، صباح دیگر [که] آفتاب زرین از نشیمنهٔ چهارمین به‌پرواز آمده، جهان ظلمانی را نورانی گردانید، خاقان زمان بربالای تخت[۳] برآمده، مهدی‌خان منشی دیوان اعلی را فرمود که: ارقامات به ولایات خراسان نوشته، اولا برادر خود ابراهیم‌خان وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله وسایر امرا واعیان خراسان را طلب فرمود. ورقم دیگر به‌عهدهٔ محمدعلی‌خان وتقی‌خان فارسی مرقوم‌شد که با حکام و سلاطین بنادر وارد درگاه جهان‌پناه گردند.وفرمان‌مطاع به‌عهدهٔ ابوالحسن خان حاکم دارالسلطنهٔ اصفهان و سایر بلوکات صادر، رقم دیگر به‌همدان و قلمرو علیشکر ومازندران وگیلانات و طایفهٔ بختیاری و فیلی وفارسی وغیره قلمی، ورقم دیگر به‌ولایات آذربایجان انشا نموده، به‌صحابت چاپاران روانه فرمود که باید همگی در تحویل جدی وحوت[۴] وارد درگاه والا گردند.

۱ــ نسخه: معیارباشی.

۲ــ نسخه: مجله. بقیاس تصحیح شد. مچلکه، مچلکا، موچلکا (ترکی) (= سند).

۳ــ یك‌کلمه سیاه شده، خوانده نمی‌شود.

۴ــ صحیح باید «تحویل‌جدی» (= اول بهمن) باشد. زیرا دریادداشتهای ابراهام گاتوغیکوس آمده که: به‌خان ایروان فرمان رسید که اول ماه‌نو (ظ: شعبان) حرکت کند، واو در ۲۸رجب (۲۴ دسامبر) به‌راه افتاد، ودر ۲۹ شعبان به‌دشت مغان رسید. وخود نادرنیز شب دوشنبه ۹ رمضان ۱۱۴۸ وارد شده است. و از اینکه جلوس نادر (طبق جهانگشا پس از یك ماه بحث) روز پنجشنبه ←

بعد از فرستادن چاپاران، ارقام دیگر به‌اطراف بلاد محروسه مجدد مرقوم‌فرمود، که موازی یکصد هزار دست خلعت ملوکانه ازولایات بعیده به‌زودی به‌رکاب اقدس حاضر نمایند. ومقرر فرمود که بقدر ده دوازده هزار عدد کنده و دوشاخه طیار نمودند. ومدت یك‌ماه تمام بادله ودیبا وکیمخا واطلس وچهار ذرعی وبکرس وآنقدر اسباب از اطراف ولایات حاضر نمودند، که عقل از تصور آن عاجز بود.

در غرهٔ شهر رمضان المبارك سنهٔ ثمان واربعین ومأته بعد الالف اولا سرداران وحکام و عمال و مباشرین آذربایجان و عراق و مازندران و قلمرو رشت و لاهیجان و فارس حاضر گردیدند. و در عشر ماه مذکور محمد ابراهیم‌خان برادر خاقان صاحبقران و طهماسب‌خان وکیل‌الدوله واحمدخان کهرلو وشاهقلی‌خان قاجار مروی وپیرمحمدخان بیگلربیگی هرات وارد آستان معدلت بنیان گردیدند.

صاحبقران زمان بعد ازملاقات برادر گرامی، در جنب سراپردهٔ جلال مقرر فرمود که سراپرده‌ای برسرپا نمودند،آن حضرت در آنجا نزول‌نمود. وخاقان‌سلیمان‌شان مقرر فرمود که فرزند اعز ارشد نامدار امامقلی میرزا و نصرالله میرزا به‌شرف دستبوس عم بزرگوار [مشرف] گردیدند.

و جمیع حکام و سلاطین و رؤسا و بزرگان، همه روزه اولا بر در دولتخانهٔ آن رفته، بعد ازآن به‌کرنش درگاه والا می‌آمدند. ونواب ظهیرالانامی در کشیکخانهٔ همایون چون سایر امرا توقف می‌فرمود.

و بعد از آنکه آن خسرو کامگار از سراپردهٔ خود به دیوانخانه آمده، درخیمهٔ نادری نزول اجلال می‌فرمود، بر نهج معمول که همیشه سلام می گرفت، مردم‌را نایبان اشیك آقاسی وجارچیان و حاجبان فریاد کرده می گفتند: «سلام دور». جمیع رؤسا وامرا فیض‌یاب حضور ساطع‌النور والا شده، کرنش می‌نمودند. و محمد ابراهیم‌خان با شاهزادگان نامدار آمده، دریك سمت می‌ایستاد. تا هنگامی که دیوان ولایات و عرض مطالب مردم را رسیده، بعد از اتمام دیوان که لااقل چهارساعت نجومی می‌شد، مردم را مرخص می‌فرمود که هریك به‌اطاق و مسکن [خود] می‌رفتند.

و از ندما و مقربین درگاه والا حسنعلی‌خان معیرباشی[5] و مظفر علی‌خان[6] ومیرزا

→

۲۴ شوال ۱۱۴۸ (برابر ۱۸ اسفند، ۹ مارس ۱۷۳۶) بوده، چنین برمی‌آید که دعوت شدگان می‌بایست در تحویل دلو (= اول بهمن) وارد شوند.

دراین‌باره در جهانگشا (ص ۲۶۷) نیز می‌خوانیم: «فرامین مطاعه.... عز صدور یافت که حکام و... در پانزدهم جمادی‌الاخری در صحرای مغان... حاضر شوند» که این‌هم نادرست به‌نظرمی‌رسد، وبه دو شکل توجیه پذیر است: یا ۱۵ جمادی‌الاخری تاریخ صدور فرمانهاست، یا اینکه بعداً به‌سبب سرمای زمستان برنامه عقب افتاده است.

۵ــ نسخه: معیارباشی.

۶ــ صحیح باید نظرعلی‌خان باشد. به‌نوشتهٔ سفارتنامه ایران (رحمی همراه سفرعثمانی در۱۱۶۵) نظرعلی‌خان بعد از مصطفی‌خان بیگدلی شاملو ناظر (یعنی رئیس تشریفات دربار نادر) بود و فردای قتل نادر در برابر سراپردهٔ شاهی اورا پاره پاره کردند.

زکی وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله را نگاه داشته، ساعتی بدیشان طرح بزم نموده، بعداز اکل و شرب چاشت و شام مرخص می‌گردیدند.

چون چند یومی برآن منقضی شد، نواب صاحبقران وارد خیمهٔ برادر شده، بعد از ملاقات تقریر مقدمهٔ پادشاهی را در میان نهاد که: چون ریاضت بسیار و تعب و مشقت بیشمار برده‌ام، چه مانعی دارد که سکه و خطبه را به‌نام نامی واسم سامی‌خود موصوف نمایم، واین دولت شاید تا انقراض عالم بماند.

ابراهیم‌خان در جواب برادر عرض نمود که: دراین ممالك حال مدت مدیـد است که اولاد واحفاد شیخ صفی‌الدین [سلطنت می‌کنند]۷، ومردم ایران حلقهٔ متابعت آن خاندان را در گوش کشیده‌اند. [شایسته‌نیست]۷ به‌جهت دو روزهٔ دنیای غدار قصد حیات اولاد آن سلسلهٔ والاتبار نمایند، عنقریب اولاد ما هریك در دست کسی به‌جزای عقوبت گرفتار خواهند شد. واگر مدعا حکمرانی ودارایی باشد، الحمدلله که امروز چون رستم دستان وسام نریمان به‌ضرب شمشیر عرصهٔ ممالك را به‌حوزهٔ تسخیر خـود درآورده، جمیع فرمانروایان سر برخط فرمانت نهاده‌اند، و اسم بلند صاحبقرانی درمیان جهان افکنده‌ای. چه‌شود که مجدداً طهماسب شاه را به‌سریر خلافت نشانیده، خودرا تهمتن تاجبخش ثانی خطاب نمایی.

مگر نشنیده‌ای که کیکاوس با هزار وهفتصد [تن] از امرا و بزرگان لشکر در دارالمرز مازندران به‌علم سحر گرفتار دیو سفید وارجنگ سالار شده، رستم دستـان به‌نیروی عنایت یکه وتنها قدم درآن ممالك گذاشته، دیوان مازندران را به‌ضرب‌عمود گاوسر چون گوشتابه نرم ساخته، اولا سرداران وسرخیلان را با کاوس کی نجات داده، از آنجا قدم در مغارهٔ دیو سفید گذاشته، جگرگاه آن را به‌ضرب خنجر آبدار طهمورثی درهم‌شکافته، واولادبن مرزبان را از تخت به‌تختهٔ تابوت کشید. ومازندران را از لوث وجود آن طایفه پاك ساخته، کیکاوس را به‌اسطرخ برده، براورنگ پادشاهی نشانیده، مراجعت به‌سیستان نمود. واگر پادشاهی می‌خواست، می‌توانست به‌عمل آورد وآن حسن خدمت برای پاس ادب آن سلسله بود، و غرض اسم بود، که ازآن اژدهای دمان در عرصهٔ جهان بماند. وهمین جفا و مشقت که ازتو به‌وجود آمده، تا انقراض عالم خواهند گفت.

[خلاصهٔ تاریخ ایران، از زبان نادر]

مزاج با ابتهاج آن حضرت از سخنان برادر، که خلاف ارادهٔ اوبود، به‌هم‌برآمده، درجواب گفت: اگر پادشاهی و فرمانروایی به‌حسب ارث می‌بود، می‌بایست پیشدادیان که اول مرتب امور سلطنت بودند، [هنوز پادشاهی می‌کردند] زیرا که یازده تن بودند و

۷ـ گوشهٔ صفحات ۶ برگ اول جلد دوم در عکس سیاه وناخواناست. به‌قرینه افزوده‌ایم.

مدت ملکشان دوهزاروچهارصد وپنجاه‌سال، و بعدازآن کیان ده تن بودند، هفتصد وسی‌و چهارسال پادشاهی کردند. وبعد ملوك طوایف به دوشعبه شدند، وعدد ایشان بیست‌و دوتن بود، وسیصد وهفده سال پادشاهی نمودند. چون دولت ایشان به‌سر رسید، ساسانیان که ایشان را اکاسره خوانند، سی‌ویك تن بودند، ملك ایشان را انتزاع نموده، وپانصدو بیست سال پادشاهی کردند.

وبعد از وفات جناب رسالت پیغمبر محمدبن عبدالله(ص) بنی‌امیهٔ مخذوله تسلط یافته، عدد ایشان چهارده بود، و نودو یك سال پادشاهی کردند. چون ظلم ایشان شهرهٔ آفاق گشت، ودولت ایشان نیز به‌سر آمد، بنی‌عباس برسریر خلافت قراریافته، سی‌و هفت نفر بودند، پانصد وبیست‌و چهارسال حکومت و سلطنت نمودند. و معاصر ایشان که در ممالك ایران متصدی امور دولت و پادشاهی بودند، اولا طاهریان که نه‌نفر بودند وپنجاه وشش سال پادشاهی کردند۸. ودوم صفاریان که سه‌تن بودند، و در مملکت سیستان سی‌وچهار سال به‌سر بردند. سیم سامانیان که مدت ملك ایشان یکصدو دوسال‌و شش ماه بود ازحدود هند تا حدود ترك وفارس وعراق. ودارالملك [ایشان] بلدهٔ بخارا بود. وشاعر اسامی ایشان را دراین دوبیت منظوم ساخته:

نه تن بودند زال سامان مشهور هریك به امارت خراسان مذکور
اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح ، دو عبدالملك و دومنصور

وسامانیان از اولاد بهرام چوبین‌اند. چهارم غزنویان‌اند، و عدد ایشان چهارده‌تن ومدت ملکشان صدوپنجاه سال. پنجم غوریان نه‌تن بودند، مدت دولتشان شصت و چهار سال. ششم آل‌بویه عدد ایشان هفده نفر، ومدت ملکشان یکصد وبیست وهفت سال.وبویه از نسل بهرام گور است. هفتم سلجوقیان وایشان چهارده‌نفر ومدت ملکشان یکصدو شصت سال بود.

نواب ابراهیم‌خان عرض نمود که: سؤال را جواب ضرور است.

نواب صاحبقران فرمودند که: بفرمایید.

مشارالیه مذکور نمود که سلجوق به‌سی‌وچهار پشت به‌افراسیاب ترك می‌رسد.

نواب گیتی‌ستان فرمود که: درباب خوارزمشاهیان چه می‌گویی؟ که ایشان نه‌نفر بودند و مدت ملك ایشان یکصدو سی‌و هشت سال، و اصل ایشان انوشتگین غرچه بود، وآن غلام بلکاتگین بود، وبلکاتگین غلام سلطان [ملکشاه] سلجوقی است. نهم اتابکان که سه شعبه بودند: واول به‌فارس وایشان معروف‌اند به‌سلغریان، وعدد ایشان یازده‌تن است، ومدت ملکشان یکصد وبیست سال بود. شعبهٔ دوم، پادشاهان شام ودیاربکر نه‌تن و ملکشان یکصدو هفتاد و هفت‌سال. وایشان ازتخم آق سنقر غلام سلطان‌ملکشاه سلجوقی

۸ــ در تعداد افراد وسالهای فرمانروایی سلسله‌ها خطاهایی درمتن هست. وچون به‌علت تقسیم منصرفات در اواخر سلسله‌ها، طبق آخرین تحقیقات هم برخی ازاین ارقام مورد اختلاف است، و تصحیح ارقام بدون توضیحات کافی سودی ندارد، از اشاره به‌موارد اشتباه خودداری شد. علاقه‌مندان به‌طبقات سلاطین اسلام لین‌پول ترجمهٔ عباس اقبال، وسلسله‌های اسلامی بوسورث ترجمهٔ فریدون بدره‌ای مراجعه خواهند کرد.

است. شعبهٔ سیم در عراق وآذربایجان حکومت یافتند. شش نفر بودند، یکصدو بیست‌سال پادشاهی کردند.

دوم اسماعیلیان به دوشعبه از اولاد اسماعیل پسر حضرت امام جعفر صادق(ع) بودند. و در ولایت مصر و شام شعبه‌ای دویست و شصت‌سال پادشاهی کردند. شعبه‌ای که درایران مشهورند به‌اسماعیلیه که آنان را ملاحده خوانند، ایشان هشت نفر و مدت دولتشان یکصد وهفتادویك سال. یازدهم قراختاییان نه‌تن بودند، ودر ولایت کرمان هشتاد وشش سال حکومت کردند.

چون دولت آن طوایف به‌سرآمد، چنگیزخان از ممالك خطا وختن خـروج کرده، جمیع توران وایران را قتل‌عام نمود، چنانکه حادثهٔ طوفان نـوح و واقعهٔ چنگیزخان را مساوی گرفته‌اند. و بیست ویك تن از نسل مغول در مملکت ایران یکصد وپنجاه سال پادشاهی نمودند. ودرآن اوان که معاصر پادشاهان مغول بود دوتن از چوپانیان [امارت داشتند] که اول ایشان امیر چوپان سلدوز است که در عهد امیر غازان [بود]. وغازان سلطان(ع) مردی بزرگ بود که خیرات بسیار در مکه ومدینه ساخت و نبیره‌اش ملك اشرف برعراق عجم و ملك ایران پادشاه گشت و مرد ستمکارهٔ ظالم بود که شعرا گفته‌اند:

دیدی که چه کرد اشرف خر؟ اومظلمه برد و دیگری زر!

وبه دست جانی بیگ‌خان پادشاه دشت قبچاق به‌قتل آمد.

وایلکانیان چهارتن سلطنت کرده‌اند، و از اروغ چنگیزخان بودند، و امیر شیخ حسن، اول پادشاهی نمود، و بعدازآن پسرش اویس در پادشاهی مشهورگشت، ورعیت‌پرور بود.

و دیگر شیخ ابواسحاق. و مظفریان که هفت تن بودند، و مدت ملکشان هفتادو دو سال بود.

دیگر چون دولت ایشان به سرآمد، نوبت به‌ملوك کرت[۹] آمد، و ایشان هشت تن بودند، و یکصدوسی‌سال پادشاهی نمودند. و سربداران[۱۰] که در باشتین سبزوار مرد[م] تجار بازاری بود[ند] وعدد آنها دوازده تن بود، وسی‌وشش سال حکومت و سلطنت نمودند.

و بعدازآن [سلطنت بر] تیموریان قرار گرفت‌که اول ایشان امیرتیموز صاحبقران بود. وآن، پادشاهی عظیم‌الشأن بود و اکابر مورخان آن‌را در کشورگشایی و جهانگیری وصولت و شجاعت و دلیری نظیر اسکندر ذوالقرنین و چنگیزخان گفته‌اند، و در بیان حالات آن مجلدات پرداخته‌اند، و در توصیف و تعریف و شرح فتوحات آن کتابها ساخته، وظفرنامه که به‌تاریخ تیموری مشهور است از مصنفات جناب افصح‌الموزخین مولانا شرف‌الدین علی یزدی از آن جمله [است]. و نسب آن صاحبقران دوران ونسب چنگیزخان به‌تومنه‌خان‌که پدر چهارم چنگیزخان است وپدر نهم اوست به‌هم می‌رسد.

۹ــ نسخه: ملوك کرد.

۱۰ــ نسخه: صلب داران.

وآن خسرو بلند اقبال جمیع ممالك ایران و توران و هند و روم را به‌تصرف خود درآورد. یکی از فضلا در تاریخ وفات آن پادشاه گفته، نظم:

به‌سال هشتصد و هفت، هفده شعبان نمـاز شام، سه‌شنبه به‌خطهٔ اترار

وبعد از آن، پادشاهی به‌شاهرخ پسر آن قرارگرفت. و شاهرخ در حین حیات خود میرزاخلیل سلطان ولد میرانشاه، برادرزاده‌اش را در سمرقند برتخت نشانید، و بعد از چهارسال به‌جانب عراق فرستاده، ولد خود میرزا الغ‌بیگ را در ولایت ماوراءالنهر پادشاه نمود. و آن امیر، فاضلی عالی مقدار بود، و در علوم ریاضی مهارت تمام داشت. و در سنهٔ ثلث و عشرین و ثمانمأئه به‌اتفاق مولانا صلاح‌الدین موسی قاضی [زادهٔ رومی]و مولانا علی قوشچی شارح‌تجرید، [که] در خدمت آن بودند، مولانا غیاث‌الدین جمشید ومولانا معین‌الدین، که ایشان‌را از کاشان به‌سمرقند آورده بودند، ایشان [رصدخانه‌ای ساختند]در شمال سمرقند مایل به‌شرق، وزیج جدید ثانی‌خانی [را] که دراین ایام مدار استخراج تقاویم برآن است بستند. و عاقبت میرزاعبداللطیف پسرش برآن یاغی شده، در نواحی قرشی جنگ نمود، و میرزا الغ‌بیگ را گرفته به‌دست عباس نامی داده، به‌قتل آورد. و بعد از آن نوکران میرزا الغ‌بیگ و میرزا عبدالعزیز متفق شده به‌قتلش آوردند. و بعد از آن فرزندان [میرانشاه] نبیرگان امیر صاحبقران مرحوم در عراق وآذربایجان و خراسان و ترکستان و ممالك هندوستان پادشاه وفرمانروا بودند.

تا نوبت به‌سلطان حسین‌میرزا ابن میرزا منصور ابن میرزا بایقرا ابن میرزاعمرشیخ ابن امیرتیمور گورکان [رسید] که پادشاهی صاحب‌اقبال بلند همت بود، و از عمر و دولت بهره‌مند گردید. مستقر دولت آن دارالسلطنهٔ هرات بود، و [سی و]هشت سال وچهار ماه در ممالك خراسان وماوراءالنهر وبلخ وبدخشان و کابل در کمال صحت پادشاهی کرد. و مدت بیست سال در ایام دولت مفلوج بود، و قدرت به‌رفتار و سواری نداشت، و همیشه چهارکس آن را به‌تخت روان راه می‌بردند. و کودك خلق بود، و به‌بازی‌کبوتر و قوچ و خروس میل تمام داشت، و در شهر هرات آن‌را برتخت روان به‌معرکه‌ها برده، تفرج می‌نمود.

ودرآخر آن ایام پادشاهان و سلاطین اوزبك ماوراءالنهر را از تصرف اولاد میرزا ابوسعید بیرون‌کرده، طمع در ممالك خراسان کردند. میرزاسلطان حسین درسنهٔ احدی عشر و تسعمأئه به‌قصد دفع ایشان از هرات بیرون رفت. در روز سه‌شنبه غرهٔ شهر ذیحجةالحرام سنهٔ مذکوره، در موضع بابا الهی که از توابع بادغیس است، در حوالی پل تابان که برآب مرغاب بسته‌اند، وفات یافت. بعد از چهار روز نعش آن را به‌هرات نقل‌کرده، در مقبره‌ای که جهت خود ساخته بود دفن کردند.

ومعاصر آن شاه اسماعیل ابن سلطان حیدر خروج کرده ممالك ایران را به‌حوزهٔ ضبط و تسخیر خود درآورده، مدت دویست و سی۱۱ سال اولاد و احفاد آن در ممالك ایران پادشاه و فرمانروا بودند. بعد از آن محمود افغان آمده، دولت به‌آن منتقل شد.

۱۱ــ در نسخه سی را به‌پنجاه تغییر داده‌اند.

وامروز لطف الهی شامل حال من گردیده، جمیع ممالک‌را به‌ضرب شمشیر از اعادی گرفته تصرف‌کرده‌ام، و ارادهٔ آن دارم که قدم در جمیع ممالک گذاشته، عرصهٔ آفاق را چون خورشید تابان تسخیر نمایم.

*

چون نواب ظهیرالانامی این امثال و حکایات را استماع نمود، دانست که دل خودرا به‌سلطنت و پادشاهی بسته، و مواعظ و نصایح سودمند نیست. عرض نمودکه: آنچه مقرر فرمودی، بیان واقع است. نهایت عرضی دارم، که باید دست رد برسینهٔ من نگذاری.

خاقان گفت: بیان‌کن آنچه به‌خاطرت می‌رسد.

عرض نمود که: چون سکه و خطبه به‌نام خود مزین سازی، مرتکب قتل شاه‌طهماسب نگردیده، بنا به‌خاطر من معاف فرمایی. که قتل پادشاهان شگون ندارد.

نواب صاحبقران فرمودکه: قبول نمودم، و به‌درگاه الهی واثق شده، عهد کردم که بعد از تسخیر ممالک هندوستان و ضبط و ربط ممالک محروسه، خلافت و اورنگ‌آرایی ایران را در کف کفایت شاه‌طهماسب گذاشته، آن را پادشاه و صاحب اختیار گردانم.

نواب ظهیرالانامی تبسم نموده، گفت: پادشاهی ازآن تو باشد، مهربانی خود را دریغ مدار!

دارای زمان قبول نموده، سفارشات بسیار کرده، مراجعت به‌سرادق اجلال نمودند.

روز دگر کاین فلک نیلفام / کرد بر زین فلک چون لگام(؟)
گردش گردون به جهان اوج کرد / شهرهٔ آفاق شد و موج کرد
روشنیی داد به هفت آسمان / ظلمت شب گشت [ز گیتی] نهان

در سرزدن خورشید خاوری، آن خسرو ممالک ستان داخل خیمهٔ نادری گردیده، طهماسب‌خان وکیل‌الدوله و احمدخان مروی و حسنعلی‌خان معیرباشی را مقرر فرمود، که به‌حکام و خوانین و عموم رؤسا وسرکردگان ایران، که در دولتخانهٔ همایون حاضر گشته‌اند، بدیشان گفتگو نموده بگویید، که صاحبقران زمان می‌فرمایدکه: ارادهٔ آن داریم که به‌خراسان رفته در کلات سکنی نموده، و دست از شورش و لشکرکشی‌برداشته، به‌عبادت درگاه صمدیت اشتغال داریم. و پادشاه شما شاه طهماسب است، و هرکس خواهش سلطنت آن [را] دارد، عرض نماید که از آن قرار معمول و مرعی داریم. و [اگر] آن‌راهم نخواسته باشید، هرکس از اولاد و احفاد صفویه را خواسته [باشید]، بگویید که آن‌را پادشاه نماییم.

چون خوانین مذکور چگونگی فرمایش نواب صاحبقران را به‌سرکردگان تقریر ساختند، تمامی عرض‌کردندکه: ما را پادشاه و صاحب‌اختیاری بدون آن حضرت‌نمی‌شاید. وجمیع ممالک ایران در دست رومیه و افاغنه ولزگی بود، والحمدالله امروز احدی از معاندین درعرصهٔ ممالک نمانده، که همگی مخالفین را بندگان گیتی‌ستان به‌ضرب شمشیر الماس‌فام قتیل و اسیر نموده، صفحهٔ ممالک‌را از لوث وجود ایشان مصفی ومجلی

گردانید، و رعایا فارغ‌البال در مهد امان آسوده و مرفه‌الحال می‌باشند، و ما را فرمانروایی به‌جز صاحبقران زمان نمی‌باشد.

وتامدت سه چهار یوم که خوانین استفسار می‌نمودند، همگی این جواب [را] می‌دادند. و اکثری می‌گفتند که: مگر چاره‌ای به‌جز راضی شدن داریم؟ به‌مجردی‌که قسم دیگر افاده نماییم، کنده ودوشاخه که بربالای هم ریخته‌اند. هرگاه [در] حال به‌قتل نیاورد، درکنده و دوشاخه محبوس خواهد داشت.

چون نواب صاحبقران حرفی از آن طایفه نتوانست مشخص نمود، طرح مجلس انداخته، مقرر فرمودکه خیمهٔ دوازده دیرك نادری را، که در حین رفتن به‌سرقارص حسب‌الفرمان والا در حدود رشت و لاهیجان به‌اتمام رسانده بودند، برپا نمودند. وهر دیرك بیست و چهار ذرع ارتفاع داشت، و کویز۱۲های طلا و مرصع در آن، ودوازده هزار میخ برزمین. و با طناب ابریشم هفت‌رنگ نصب می‌کردند. و چهار قبهٔ طلا، که هریك چون خم خسروی بود، برسر آن دیرکها می‌نشاندند. و آبرهٔ [آن] جوری بود، ومیان آن دارایی بود، و دور ودایرهٔ‌آن را استادان صاحب‌هنر پنجرهٔ خیال درست نموده بودند. و فاصلهٔ بین‌الدیرك ده ذرع شاه بود، چهارهزار قزلباش چابکدست آن خیمه را برپا نموده، می‌افکندند۱۳، و فروش کیمخا و قالیهای کرمانی می‌افکندند. ودر قلب آن چادر، تختی از طلا مرصع به‌جواهر الوان ساخته بودند که مشهور بود به «تخت نادری»، که نواب همایون در آنجا آرام گرفته، و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شعبده‌بازان را حاضر نمودند.

چون بساط فردوس نشان زیب و آرایش یافت، سلاطین و سرداران و حکام و رؤسا و عموم اهالی و اعیان، که در بارگاه والا جمع آمده بودند، وارد حضور اقدس گردیدند. و بندگان والا مقرر فرمود، که اشیك‌آقاسیان امرای مذکور را در مجلس فردوس‌آشیان نشانیدند. و بندگان اقدس چون قرص خاوری در بالای تخت نادری قرارگرفته، خوانین عظام چون ستارهٔ شام بردور و دایرهٔ آن بارگاه قرار و آرام گرفتند. و سازندگان به‌نواختن سازهای غریبه مشغول، و رقاصان و بازیگران به‌شعبده‌کاری اشتغال ورزیدند، و ساقیان ناهید عذار باده‌های خوشگوار با کواکب واباریق من فضة کأساً من [ماء] معین در گردش آورده، غلمان آفتاب رخسار اطراف آن بزم بهشت آثار را از سیب ذقن و پستهٔ دهن «وفاکهة مما یتحیرون» آراستند.

لمؤلفه:

ساقیان هردم زجا برخاستند — دختر رز را ز لعل آراستند
از فروغ ساغر شیرین کلام — گشت روشن مجلس و دیگر خیام
آنچه ایچ اولدی بله در پیش شاه — مست گشتند جملگی در پیش شاه
هر یکی ازصوت خود در جوش شد — دیگری از عقل خود مدهوش شد
بابا خان چاپوشی فریاد کرد — رو به سوی خسرو باداد کرد

۱۲ـ ظ: گوی‌زر.
۱۳ـ نسخه: می‌تکیدند.

در مقام عرض آمد آنچنـان گفت: « ای شاهنشه عالی مکان
باش جانم، دین و ایمانم فـدا سن اوله سن مظهر لطف‌اله
من سنیك بیر قولنکم ای نامدار تاج قوی باشنکه اولکن شهریار»
هرکسی از مستی این بزم نـاب سایه می‌گشتند پیش آفتاب
گشت گلزار طرب با آب و رنـگ زهره از کف ریخت ساز وبرگ‌چنگ
از نوای دلگشای اهـل ساز باز ابواب طرب گردید بـاز

چون سر حریفان از بادهٔ ناب گرم گردید، بندگان اقدس صاحبقران از هر یك از خوانین و امرا و سرکردگان، احوال ترتیب دادن پادشاه [را] تفتیش می‌نمودند.

سرکردگان عظام زبان به‌مدح و ثنای آن خسرو عالمگیر گشوده، می‌گفتند: مارا قبله و کعبه‌ای به‌جز تو نمی‌باشد، و به‌غیر ازتو پیروی دیگری نخواهیم کرد. و در خدمت تو جانبازیها کرده‌ایم، و مال و دولت خود را فدای شاهراه تو نموده‌ایم، و ارادهٔ آن نیز داریم که بعدالیوم سربلندیها نموده، رتبهٔ امتیاز حاصل نماییم.

وآن روز تا محل زوال به‌عیش و نشاط اشتغال ورزیدند. چون سر سلاطین از بادهٔ ارغوانی گرم گردید، و مدهوشی ظاهر شد، خاقان صاحبقران رخصت انصراف داده، هریك به‌اطاق خود مراجعت نمودند.

و چهار شبانه‌روز متصل براین نحو مجالس طلاآیین مرتب نمود، که‌شاید احدی درمقام مستی حرف پوچی [بزند]، و خواهشی نسبت به‌سلسلهٔ علیه صفویه اظهار نماید، میسر نشد. و همه‌کس دم از اخلاص وارادت نواب اشرف صاحبقران می‌زدند.

نهایت، در آن اوقات میرزا ابوالحسن[۱۴] ملاباشی در چادر خود گفته بود که: «هرکس قصد سلسلهٔ صفویه نماید، نتاج آن در عرصهٔ عالم نخواهد ماند». جاسوسان‌این خبررا به‌سمع همایون رسانیدند که یوم دیگر طناب به‌حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند[۱۵]. ودیگر احدی را یارای آن نبود، که در آن باب سخنی اظهارنماید.

ودرآن روز خاقان دوران از باباخان چاپوشی پرسیده بودکه: «ارادهٔ ما چنان است، که ترك لشکرکشی نموده، در گوشه‌ای به‌عبادت معبود خود مشغول شویم».

چون مشارالیه مرد سخندان اراده فهم مدبری [بود]، موافق مزاج اشرف عرض کردکه: «طایفهٔ افشار هشتاد هزار خانواریم. کی راضی می‌شویم، که پادشاهی بردیگری قرارگیرد؟ ونواب اشرف‌را نیز نخواهیم گذاشت، که رفته عبادت اختیار نماید. زیرا که عبادتی بهتر از داد مظلوم از ظالم گرفتن نمی‌باشد. پادشاه و قبلهٔ ما تو خواهی بود».

۱۴ــ کلمهٔ ابوالحسن به‌خط کاتب اصلی نیست. کلمه اصلی‌را سترده، وبه‌جای آن ابوالحسن را به‌خط دیگری نوشته‌اند. آنچه محو شده یك کلمهٔ کوتاهتر بوده مثل: تقی، علی.

۱۵ــ دریادداشتهای آبراهام گاتوغی‌گوس، اشاره به‌چنین‌واقعهٔ مهمی نیست. اما هنوی (زندگی نادرشاه، ترجمهٔ دکتر اسماعیل دولتشاهی ص ۱۵۷ ــ ۱۵۸) می‌گویدکه ملاباشی (بدون ذکرنام او) در حضور نادر با شرط او دربارهٔ اصلاحات مذهبی مخالفت کرد، و درهمان حال هدف تیر واقع شد ومرد.

نواب اقدس را ناخوش آمده، گفت: مگر پادشاهی به‌زور می‌باشد؟
باباخان عرض نمود که: اگر به‌زور نمی‌بود، شمشیر خلقت نمی‌شد. و امروز دنیا به‌کام ماست، کی می گذاریم که دیگری پادشاه شود.

نواب اقدس فرمود طناب به‌گلوی باباخان۱۶ انداخته، گفت: تورا به‌قتل‌می‌رسانم! دست از من بدارید، و هرکس را اراده دارید، پادشاه نمایید!

باباخان، در چنان حالت که طناب به‌گردن او انداخته بودند، به‌همان حرف خود ثابت بود.

نواب‌اقدس گفت: «مردم ایران سخت بیحیا بوده‌اند!» و طناب از گلوی باباخان درآورده، مرخص فرمود.

وروز دیگر باباکریم‌را طناب انداخته، عاقبت مرخص فرمود.

ویوم دیگر، طهماسب‌خان و حسنعلی‌خان و احمدخان را مقرر فرمود، که به‌رؤسا وامرای ایران بگویید‌که: «اگر خواهش پادشاهی ما دارید، من به‌اندك تقصیری شمارا به‌قتل خواهم آورد، و از سرشما کله منارها خواهم ساخت، و زن و فرزندان شما را به‌اسیری خواهم انداخت!»

هرچند طهماسب‌خان ازاین مقوله سخنان تقریر نمود، مردم عرض نمودندکه: ما جان و مال خود را فدای شاهراه دین و دولت نموده‌ایم. به‌هرچه رای الهام آرای‌اقدس اقتضا نماید، بنده وفرمانبرداریم.

چگونگی مقدمات را خوانین مذکور به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ فلك‌مقداررسانیدند که: اهالی ایران دست در ذیل مرحمت خسروانه استوار کرده‌اند، که تا انقراض عالم ازجملهٔ هواخواهان و اخلاص شعاران این دودمان علیهٔ بلندمرتبه باشند.

چون نواب اقدس استماع این مقالات نمود، گفت: هرگاه خواهش ایشان این است‌که ما پادشاه فرمانروا باشیم، باید محضرنامه درست نموده، از اعلی وادنی که در این اوقات فرخنده ساعات در رکاب نصرت مآب حاضر گردیده‌اند، رضانامچه به‌ثبت خود مثبوت نمایند، که بعد از آن از آن قرار معمول داریم.

در ساعت، منشیان عطارد نشان و نویسندگان دیوان صاحبقران طوامیر عریض و طویل درست نمودند، که حکام و سلاطین هرولایت رضانامچه نوشته، به‌مهر خود مزین نمودند.

بعد از اتمام محضر، اخترشناسان صاحب وقوف و منجمان فیلسوف ساعت سعد اختیار نموده، و مجلس پادشاهانه ترتیب داده، به‌تاریخ ۲۴ شوال سنهٔ‌ثمان و اربعین و مائهٔ بعد الالف تاج شاهی و مغفر فیروزکلاهی مکلل به‌جواهر الوان درسر گذاشته، در بالای تخت صاحبقرانی مشهور به‌نادری قرار و آرام گرفت.

و در آن روز فرح‌اندوز حکام و سلاطین و سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان و کدخدایان ومین‌باشیان ویوزباشیان وپنجاه باشیان ودهباشیان ویساولان و عملجات

۱۶ــ نسخه: بدرخان.

کارخانجات [را] به‌خلاع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز ساخت. و در خزاین را گشوده اصناف خلایق را، که از ولایات بعیده وارد رکاب اقدس گردیده بودند، همگی را به‌انعامات بسیار سرافراز گردانید. حکام وسلاطین ولایات بعیده را مجدداً ارقام مبارك مطاع‌داده، روانه نمود.

و در تاریخ جلوس که در روی سکه عباسی نیز زده بودند، و آقاحسین[۱۷] ولد مجتهدالزمانی آقافرج‌خبوشانی به‌نظم آورده: به‌تاریخ الخیر فی‌ماوقع، که «الخیر فی‌ما وقع» مادهٔ جلوس همایون است. و در روی دیگر آن این است: نظم:

سکه برزر کرد نام سلطنت را در جهان　　نادر ایران‌زمین وخسروگیتی‌ستان[۱۸]

وجمعی از شعرای عراق، که از جملهٔ هواخواهان و دولت‌طلبان شاه طهماسب و اولاد صفویه بودند، و پادشاهی صاحبقران باعث ملال آن طوایف اخلاص‌نشان بود، در جواب مصراع اول گفته بودند: بریدیم از مال و از جان طمع... بعد از مدتی‌که به‌سمع اقدس رسانیدند، جمع کثیری از شعرا و صاحب‌کمالان عراق را به‌قتل آورد.

القصه، خاقان صاحبقران دوسه‌ماه دیگر در متنزهات و ییلاقات چول‌مغان به‌عیش ونشاط مشغول شده، عمالی‌که جهت خود تعیین فرمود: میرزا بدیع‌الزمان نشابوری و میرزانظام اصفهانی را به‌لشکرنویسی دیوان‌اعلی سرافراز ومباهی گردانید، و چهارنفر مستوفی‌الممالك تعیین فرمود: میرزا شفیع تبریزی [را] مستوفی آذربایجان، و میرزا باقر خراسانی را مستوفی عراق، و میرزاعلی‌اصغر را مستوفی خراسان، و میرزا محمد علی اصفهانی را مستوفی فارس نموده، و میرزا مهدی استرابادی را به‌رتبهٔ منشی‌الممالك سرافراز فرمود، که همیشه در رکاب اقدس بوده خدمت نمایند.

وبه‌جهت ولایات وزرا و مستوفیان و عمال و ضابطان تعیین فرموده، مقرر داشت که: حکام و ضابطان ولایت به‌مداخل و مخارج مداخله ننموده، مواجب مقررهٔ خود را از عمال ولایات بازیافت می‌نموده باشند. و بیگلربیگیان ولایات را یکهزار تومان وزیاده و کمتر مواجب برقرار فرمود.

وجهت سرکار خاصهٔ شریفه چند خدمت را که از معظمات امور کارخانهٔ‌سلطنت است، و در درگاه سلاطین سابقه معمول بوده، چون وزیر اعظم که اعتمادالدوله می گویند، واشیك‌آقاسی و قوللرآقاسی و قورچی‌باشی تعیین اینها را موقوف فرموده، دخل وخرج ولایات را در کف کفایت نویسندگان و مستوفیان دیوان اعلی واگذاشت، و محاسبات ممالك‌را از جزئی و کلی در حضور اقدس عمال و کارکنان دربار کیوان مدار مفروغ ساخته، تا حبه و دینار هرقریه و مزرعه‌ای را خود رسیده، قطع وفصل جمیع مهمات به‌رای و رؤیت خود بود.

و حافظه و دریافت آن حضرت به مرتبه‌ای بود، که قریه و مزرعه وکاریز آبی‌که

۱۷ـ درجهانگشا (ص ۲۷۲) آمده: «میرزا قوام‌الدین محمد قزوینی الخیرفی ماوقع را تاریخ جلوس یافته» وطبعاً قول میرزا مهدی‌خان معتبر است.

۱۸ـ در نادرنامهٔ قدوسی (ص۳۵۹) مصراع دوم چنین است: شاه دین نادرقلی اسکندر صاحبقران.

اعم از دایر و بایر بوده باشد، یک‌مرتبه که بسمع آن رسیده بود، یا خود به‌رأی‌العین مشاهده فرموده بود، در خاطر همایون ضبط فرموده، آبادی و خرابی و مخارج ومداخل آن‌را تحقیق فرموده، حکم همایون به‌نظام و نسق آن صادر می‌شد.

ومقرر فرمودکه سر رشتجات دفاتر را، که سیاق معمول است، فارسی نمایند. ودر تفریغ محاسبه در نیم ساعت نجومی به‌نحوی محاسبات خراسان یا عراق را می‌رسید، که اگر شمس‌سیاق[19] زنده و در حیات بودی، به‌عجز وانکسار معترف می‌شدی.

واز طلوع صبح صادق که از سراپرده به‌خارج دولتخانه همایون آمده، در تخت نادری قرارمی‌گرفت، تا هنگام چاشت سلطانی مشغول دیوان سپاه و رعیت بود، و بعد از چاشت‌که حرکت نموده به‌حرم تشریف ارزانی می‌داشتند، به‌قدر نیم‌ساعت زیاده توقف نفرموده، بیرون می‌آمد، و به‌رسیدن محاسبات ولایات می‌پرداخت، تا چهار ساعت از شب گذشته خلق‌الله را مرخص فرموده، به‌سرادق اجلال می‌رفت. و در سفر و حضر مراتب امور جهانداری آن حضرت براین وجه بود.

۸۵

تعیین فرمودن دارای دوران برادر خود ابراهیم‌خان را به‌سپهسالاری آذربایجان و مأمور[یت] تنبیه اکراد یزیدی

چون به اراده و مشیت قادر لم‌یزل و لایزال، و به‌توفیق قادر متعال، عنان اختیار رتق و فتق مهمات ممالك ایران در کف کفایت امیر صاحبقران گذاشته شد، حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ [پیوست] که هرکشوری را و هر مملکتی را درعهدهٔ امیر صاحب تدبیری گذارد، و عنان اختیار آن ممالك را بدان مفوض و مرجوع دارند.

چون ولایت آذربایجان محل سر [داشت]، و ثغور و دهنهٔ ممالك روم و محل استیلای ولایت روم[1] و لزگی بود، سپهسالاری و صاحب‌اختیاری آن ممالك‌را درکف برادر خود محمد ابراهیم‌خان واگذاشت.

ومحمدمؤمن‌بیگ قوللرآقاسی مروی را، به‌نیابت نواب ظهیرالانامی سرافراز و برقرار گردانیده، بالمشافهه مقرر فرمود که: چون مشارالیه مرد مسن و قدیمی ماست، می‌باید به‌استصواب وصلاحدید آن در امورات دیوانی قیام و اقدام ورزد.

وموازی دوازده‌هزار نفر از غازیان رکاب اقدس را مقرر فرمود، که به‌اتفاق نواب

۱۹ــ شمس سیاق (ظ: سیاقی) شناخته نشد. کتابی به‌نام «شمس‌السیاقه» از منصوربن محمدبن علی شیرازی در فن سیاق در دست است که در ۸۴۲ تألیف شده. (منزوی) شاید نام آن کتاب در ذهن مؤلف بوده، واورا به‌اشتباه انداخته است.

۱ــ ظ: روس.

جهانبانیِ شاهزادهٔ کامگار عالی‌تبار نصرالله میرزا در رکاب بندگان ظهیرالانامی، اولا عازم تنبیه و تأدیب طایفهٔ کرد یزیدی شده، متمردان و سرکشان آن دیار را تنبیه بلیغ وزجر بیدریغ نموده، بعد از قتل و غارت آن طایفه، نواب جهانبانی مراجعت به‌اردوی والا [نماید] ونواب ظهیرالانامی روانهٔ آذربایجان گردد.

ودر خلوت خاص، آن خسرو سپهراساس به‌برادر خود سفارشات بسیار و موعظه و نصیحت بیشمار کرده، یکدیگر را وداع کرده [نواب ظهیرالانامی] در ساعت سعد با نواب جهانبانی عازم بلباس وکرد یزیدی گردید.

بعد از ورود به‌نواحی مراغه، دویوم در آن حدود توقف [کرده]، و از آنجا وارد سلدوز [شده]، در قلعهٔ سنور جعفربیگ بنه و آغرق را گذاشته، ایلغارکنان عازم سیاه‌دره و جبال آن نواحی گردیدند.

ودر حین ورود به‌میانهٔ آن جبال محمدرضاخان قرقلو را با موازی پنج‌هزارنفر به‌سمت ییلاقات جماعت مذکوره روانه نموده، و خود با سپاه نصرت فرجام به‌قشلاق آن طایفه عازم گردیدند.

چون به‌قدر چهار میل راه ایلغار نمودند، ناگاه قراولان فیروزی همعنان به‌سمع نواب ظهیرالانامی رسانیدند که: به‌قدر ده دوازده هزار جماعت اکراد مذکوره در عقب این دره نشیمن دارند، و حال [از] ورود غازیان قزلباش اطلاع یافته، و دست به کوچ زده، ارادهٔ فرار دارند.

بندگان والا به‌سرکردگان دردم مقرر فرمود که جلوریز حمله بدان طایفهٔ یزیدی نمودند. چون طایفهٔ بی‌عاقبت ضاله از رسیدن غازیان خبردار شدند، به‌قدر چهار پنج هزار از آن جماعت از میانهٔ دره و جبال بیرون آمده، سر راه برعساکر منصوره گرفته، به‌محاربه مشغول شدند.

چون به‌قدر دوساعت نجومی جنگ در نهایت صعوبت رخ داد، طوایف بلباسی[۲] طاقت صدمهٔ غازیان فیروزی توأمان نیاورده، روی از معرکهٔ نبرد برگردانیده، هزیمت نمودند. و نامداران لجهٔ پیکار خانواری آن جماعت را اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساخته، جمعی از طوایف مذکوره که در اجل آنها تأخیری واقع بود، به‌هزار فلاکت در آن مغاره‌ها وجبال متفرق و پراکنده گردیدند.

ونواب والا بعد از وقوع آن فتح نمایان چند یومی در آن حدود عیش‌سرا بوده، غازیان را به‌اطراف و توابعات آن حدود فرستاد که مواشی و اغنام آن طایفه را به رکاب والا حاضر نمایند.

واز آن جانب چون محمدرضاخان قریب ده میل راه در میان آن جبال ایلغارکنان روانه گردید، ناگاه به‌قدر سه‌چهار هزار نفر از اکراد مذکوره که خانواری خود را به‌حصن حصین برده سقناق ساخته بودند، خود آمده راه برعساکر قزلباش گرفته مستعد محاربه بودند، که از اتفاق به‌غازیان قزلباش برخورده جنگ درپیوست. و از جانبین

۲ــ نسخه: بلبارسی.

جمع کثیر هدف تیغ و تیر گردیدند.

چون اقبال بلندمآل خاقان صاحبقران در اوج شرف بود، نسیم فتح و فیروزی وزیدن آغاز نهاده، غازیان قزلباش غالب و اعادی ضالهٔ بدمعاش مغلوب شده، شکست فاحش خوردند. و جمعی از رؤسا و عظما و صنادید آن جماعت، از قبیل ایوب وملک برهان و مصطفی بیگ و رشیدبیگ یزیدی به‌زخم گلوله ازپا درآمدند.

چون طایفهٔ مذکوره رؤسای خود را کشته دیدند، ناچار راه ادبار فرار پیش گرفته، به‌سمت سنه و اردلان به‌در رفتند، و غازیان در آن صحاری متفرق شدند. قرب یکهزار خانوار که عازم کوچ بودند، اسیر و دستگیر [شده]، و محمد رضاخان به‌فتح و ظفر اختصاص یافته، مراجعت به‌اردوی نواب ظهیرالأنامی نمود.

ونواب عالی، اموال و غنایم واسرای مذکوره را برسر غازیان قسمت ساخته، چون خاطرجمعی تمام حاصل کرد، با سپاه دریا امواج عازم سلدوز گردید. و در آن حدود نواب جهانبانی نصراللەمیرزا را با سپاه مقرره روانهٔ اردوی همایون نمود. و خود با چند نفر از قدیمیان روانهٔ دارالسلطنهٔ تبریز [شد] و در بلدهٔ مراغه دوشب مهمان حاجی‌ابوالحسن شده، بعد از آن عازم دارالسلطهٔ مذکوره [گردید].

سکنهٔ آن دیار به‌استقبال پیش‌آمده، بندگان ظهیرالانامی لازمهٔ مراعات و مهربانی دربارهٔ ایشان فرموده، فقرا و ضعفا را درم و دینار داده، ابواب داد و بخشش وعدالت برروی روزگار خلایق گشاده، روزگار به‌سر می‌برد. تا برداستان آن خان عالی‌مقام برسیم.

واما از جانب اعلیحضرت صاحبقران صفی‌خان بغایری را، که قبل از جلوس ابد مأنوس در سلك مین‌باشیان عظام رکاب انتظام داشت، به‌رتبهٔ سرداری و صاحب‌اختیاری ممالك گرجستان تعیین فرموده، روانه نمود که در آن‌حدود به‌ایالت و دارایی قیام نماید. و خود با طمطراق تمام لوای آسمان‌گشا به‌جانب عراق افراشته، در حدود قزوین نواب جهانبانی نصراللەمیرزا به‌عساکر رکاب ظفرانتساب ملحق شد.

اما راوی ذکر می‌کند که قبل از این در مجلد اول نگاشتهٔ خامهٔ وقایع‌نگار شده، ایمایی بدان رفته بودکه ایلچیان پادشاه خورشید کلاه اروس آق‌بانو فرمانفرمای دیار هشدرخان آمده در بلدهٔ اردبیل حسب‌الفرمان اقدس توقف داشتند. درحین ورود [شدند] و مکاتبه‌ای را که از نزد پادشاه والا جایگاه سابق‌الذکر آورده بودند با تحف وهدایای لایقه و وقت [وساعت] متعدد غیر مکرر به‌نظر آفتاب اثر اقدس رسانیدند.

واز عجایباتی که با خود آورده بودند، از آن جمله تخته‌ای بود مساوی، در قابی به‌چهارپارچه، که به‌هم وصل کرده [بودند، و] یکپارچه بود. و در صفحهٔ آن اشکال پیاده و سوارهٔ بسیار منقوش کرده، سازنده و نوازنده وحوش و طیور نیز در آنجا کشیده بودند. و آن تخته را پشت به‌دیوار داده، برزمین می گذاشتند. چون آفتاب به‌آن می‌تابید، صور مذکوره شروع به‌نواختن ساز و خواندن آوازهای مختلف [می‌کردند]، و سواره به‌چوگان بازی و پیاده به‌کشتی‌گرفتن مشغول می‌شدند. نواب

اقدس فرمودند که اگر آفتاب نتابد، این اصوات به‌وقوع می‌آید، یا موقوف می‌شود؟ ایلچیان عرض نمودند که آن تخته را در میان عمارت گذاشته، منقل آتشی مقابل آن برافروختند. چون حرارت آتش به‌آن تخته رسید، به‌شورش آمد، و [چون آتش را دور می‌کردند] صدا و حرکات زایل می‌گردید.

ودیگر شمعدانی به‌حضور اقدس آوردند که به‌قدر نیم ذرع شاه ارتفاع داشت. و شمع مومی آوردند که دوسر داشت، یك سر آن را به‌روغن زیتون چرب نمودند و ته شمعدان را نیز به‌روغن زیت چرب نمودند، و شمع‌را در آنجا نصب کرده روشن‌نمودند. چون به‌قدر نیم‌ساعت آن شمع سوخت، ناگاه از کمرگاه آن شمع تصویری بیرون آمد مقراض در دست، و سرفتیله را گرفته، به‌مکان خود برگشت، تا سه‌مرتبه.

و دیگر وقت [و] ساعتی آورده بودند، که‌صورت بسیار ازنقاره‌چیان و نفیرچیان درآنجا مصور بود. همینکه هنگام دخول ساعت می‌شد، هریك به‌نواختن ساز خود مشغول شده، صدای آن یك میل راه می‌رفت.

چون غرایب مذکور از نظر اقدس گذشت، خاقان صاحبقران ایلچیان‌را به نوازشات پادشاهانه نواخته، تلطف و اشفاق بی‌انتها فرمود. و از دارالارشاد اردبیل مرخص فرموده، نامه‌ای شامل برترصیص بنای اتحاد و استحکام اساس الفت و وداد، وخواهش مواصلت به‌خود، نوشته، به‌قید آنکه بعد از تسخیر دارالقرار قندهار شرف ملاقات دست داده، این دو دولت یکی شود، [فرستاد].۳

۸۶

[جولان] کلك سخن در مضمار حالات غریبه ومقدمات عجیبه که از پهلوان تیزچنگ زادخان سرهنگ به‌وضوح آمد

راویان غرایب‌انگیز و مهندسان [سراهای] عجایب‌آمیز جهت شیرینی [کام] مستمعان این اوراق ذکر می‌نمایند که سابق‌براین، قصهٔ پرغصهٔ زادخان سرهنگ شمه‌ای ازآن را در دفتر اول این اوراق مذکور ساخت، که حسب‌الفرمان دارای زمان اخراج اردوی همایون گردید. آن نامدار با اعتبار وارد نواحی اردبیل [شد]، ومدتها در جبال سولان۱ در میان مغاره‌ای به‌سر می‌برد. ورفقای آن وارد بلوکات و توابعات آن حدود

۳ــ اینجا در حاشیهٔ صفحه شرحی به‌خط دیگر افزوده شده مبنی بر: فرستادن عبدالباقی‌خان زنگنه ومیرزا ابوالقاسم کاشی صدر وملاعلی‌اکبر ملاباشی به‌ایلچیگری روم با نامهٔ همایون و یك زنجیر فیل وهدایای نفیس، برای اعلام جلوس نادر، وپیشنهاد مصالحه براساس شروط خمسه. که تصور می‌کنم خواننده‌ای آن را از جهانگشا (ص ۲۷۴) خلاصه ونقل کرده است.

۱ــ (= سبلان).

شده ، مأکول و ملبوس سرانجام نموده، به‌جهت آن سرهنگ با فرهنگ می‌بردند.

چون آوازهٔ جلوس ابد مأنوس در ممالك محروسه انتشار یافت، آن نامدار نیز همه روزه به‌لباس قلندری به‌دارالارشاد مذکور آمده، تماشا و تفرج می‌نمود. تا زمانی که رایات خاقان بی‌عدیل به‌اردبیل نزول‌اجلال فرمود، همیشه زادخان در قصد اماموردی خان بود، که در حین فرصت طلب خودرا از آن وصول نماید.

چون چند یومی رایات منصوره در آنجا توقف داشت، کاری از پیش نبرده عاقبت چند نفر از کوچك ابدالان خودرا به‌صورت مبدل ساخته، چناق قرار داد که‌رفته درخدمت ناظر آن امیر به‌ملازمت قیام نمایند، و همهٔ اخبارات و سررشتجات امور اماموردی‌خان را [مطلع] اخبار بوده، یوما فیوماً چگونگی را به‌عرض سرهنگ رسانند. کوچك ابدالان خودرا ملبس به‌لباسهای فاخر نموده، وارد خیمهٔ ناظر مشارالیه شدند.

چون چشم ناظر، که اسلمس‌بیگ نام داشت، بر طاق ابروی آن پسران آفتاب طلعت افتاد، چون طبع اسلمس‌بیگ سرد بود، کمال برخورد به‌ایشان نموده، از آن پسران پرسید که: مردم کجا می‌باشید، و ارادهٔ چه مطلب دارید؟

عرض نمودند که: ما دونفر، پسران خواجه‌طیفور کازرانی‌ایم، که پدر ما در دریای مازندران در حین رفتن هشدرخان به‌رحمت ایزدی پیوست، و اموال ما را حرامیان بردند. هریك قدری از مال پدر خود باقی داشتیم، ارادهٔ آن نمودیم که در اردوی معلی به‌امر تجارت اشتغال ورزیم. دو یوم قبل از این در کنارهٔ اردو خوابیده بودیم، که در نیمه شب جماعت اوباش قطاع‌الطریق مرکبان ما را برده، و حال سرگردان می‌باشیم. و دو روز شدکه قوت لایموت به‌ما نرسیده، چه شود که از برای خدا به‌فریاد ما بیچارگان برسی!

آن مرد ساده‌لوح سخنان ایشان را باور نموده، گفت: هرگاه پسران مرد سوداگر بوده باشید، و نجیب واصیل باشید، به‌امر ملازمت درخدمت ما مشغول باشید، شما را مراعات و مهربانی نموده، از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌کازران روانه خواهم نمود.

پسران عرض‌کردندکه: بسیار مبارك است.

درساعت خوانچهٔ حاضری پیش آن دونفر گذاشته، بعد از اکل و شرب دودست لباس فاخر دربر و سر ایشان نموده، در سلك ملازمان مقرب آن برقرار شدند.

چون دویوم فاصله شد، به‌هریك شمشیر و کارد طلا نیز داده، و شب اراده نمود که طرح بزم انداخته ، و در خلوت سخنان خوش‌آمد بدیشان گفته، عیارپیشگان دریافتند که خیال لواط در خاطر آن گذشته، هردو به‌گریه درآمدندکه: تو به‌منزلهٔ پدر و برادر مایی. از ما چنین حرکات هرگز دیده نشده، هرگاه چنین باشد ما خودرا هلاك می‌کنیم.

اسلمس‌بیگ به‌زبان خوش‌آمد آن شب را به‌سحر رسانیده، باخودگفت: دیرنخواهد شد، و عاقبت راضی می‌شوند. و به‌همان دیدن رخسارهٔ ایشان قناعت نمود. نهایت عیار-پیشگان روز بروز چگونگی را به‌سرهنگ بافرهنگ می‌رسانیدند.

چون از حدود اردبیل به [طرف] قزوین آمدند، اماموردی‌خان زرینه واسباب الی چهار پنج هزارتومان جمع ساخته بود، جملگی اثاثه و اسباب خودرا در بار قاطران

نموده، با چند نفر از غلامان و معتمدان خود روانهٔ ارض اقدس نمود. عیار بچگان زادخان را از آن آگاه ساخته، مراتب را به‌آن حالی نمودند. و آن نامدار از شنیدن این مقال کمال بهجت و سرور یافته، با ده‌نفر از عیار پیشگان خود از قفای کسان اماموردی‌خان روانه شدند.

و در آن شب که در منزل‌طارم خلخال بودند، اسلمس‌بیگ را داعیهٔ فسق شده، خیمه را خلوت ساخت، و دونفر عیاربچه را به‌حضور طلبید. چون حاضر شدند، گفت: با شما امشب چنین عملی خواهم نمود. واگر قبول مدعا ننمایید شما را به‌قتل آورم.

ایشان چون اصرار آن را ملاحظه نمودند، گفتند: چون ارادهٔ این عمل ناشایست داری، باری مقرر کن که شراب بیاورند، که ما دو نفر خورده مدهوش شویم. آنچه خواهی به‌عمل‌آور.

درساعت فرمود که چند صراحی شراب و عرق آوردند، و یك‌نفر از عیارپیشگان ساقی شده، شراب بسیار به‌اسلمس‌بیگ دادند، تا مدهوش شد. و در ساعت ریش وبروت آن را تراشیده، نجاست مالیدند. واموال و اسباب و نقدی، آنچه ممکن شود برداشته، وسوار مرکبان شده، نزد زادخان آمدند.

و در همان شب از عقب اموال اماموردی‌خان به‌در رفتند، و دومنزل و سه‌منزل‌را یکی کرده، در محلهٔ باغ ورامین درمیان کالی نزول کرده، منتظر دواب اماموردی‌خان گشتند.

اما با خود اندیشه نمودند که: هرگاه از راه مخالفت و عصیان درآییم، باید قصد حیات یاران و برادران خود نماییم. اولی و انسب آن است‌که خودرا به‌لباس زوار حضرت امام‌حسین[۲](ع) ساخته، بگوییم که از مردم هراتیم، و مدتی بود که به‌کربلای معلی و شاه نجف رفته، و حال مراجعت نموده، عازم مقصدیم. و در محل فرصت اموال ایشان را گرفته، به‌در رویم. و به‌همین خیالات، عیاران خود را به‌لباس ملایان ساخته، ودر منزل ایوان‌کیف توقف نمودند.

واز آن جانب، چاکران اماموردی‌خان با بارخانهٔ خود آمده، در آن منزل‌توقف نمودند. وملایان مذکور در حین ورود آن جماعت، کمال برخورد نموده خدمتگزاری به‌عمل آورده، قدری مهر و تسبیح و خاك کربلای معلی تبرکاً به‌ایشان دادند. ویك شب در آنجا لنگ‌کرده یوم دیگر به‌اتفاق آنها عازم شدند. و چند منزلی که با هم به‌سر [بردند]، کسان اماموردی‌خان از حسن سلوك آن جماعت رضامندی داشته، در منزلی‌که نزول می‌کردند، جمیع اموال و اشیای خودرا به‌ایشان گذاشته، خود به‌سودا ومعامله و تماشای قلعه و بلوکات می‌رفتند.

چون وارد رباط آهوان[۳] شدند، زادخان سرهنگ با عیاران چنان مشورت نمودکه امشب دراین منزل طرح ضیافت می‌اندازیم، و درمیان طعام داروی بیهوشی به‌کار برده، اموال را درمی‌بریم. و از قلعهٔ سمنان سه‌چهارنفر از عیاران را روانهٔ آهوان

۲ــ نسخه: امام رضا.

۳ــ نسخه: آهویان.

[کرد]، که رفته طبخ مهیا نمایند. و از کسان اماموردی‌خان در آن منزل وعدهٔ ضیافت گرفته، و متعاقب عازم آن حدود گردیدند.

و در حین ورود، طعام بسیار خوب با زعفران بسیار و داروی بیهوشی طیار نمودند، و بعد از آن منزل طعام را در طبقها نموده، وبه‌اکل و شرب اشتغال ورزیدند. وعیاران دیگر قرار اگر و مگر کردند، امازادخان ناچار به‌ایشان شراکت می‌کرد.

چون از طعام‌خوردن فارغ شدند، بعد از ساعتی بیهوشی به‌ایشان غلبه کرده، سررا درجای پا گذاشته، مدهوش شدند. عیاران در دم قدری سرکهٔ کهنه در حلق زادخان ریختند، که به‌حال بازآمد، و اموال و اسباب را در بار قاطران [کرده] و موازی دوازده‌نفر چاکران اماموردی‌خان را نیز بربالای قاطران انداخته، برسمت جنوبی آن دیار زده به‌در رفتند.

چون به‌قدر دومیل راه طی نمودند، در کنارهٔ کالی که آب سیلاب در آنجا جمع گردیده بود [رسیدند]. آن دوازده نفر را در همان مکان گذاشته، و داروی بیهوشی درحلق ایشان ریخته ، و سوار مرکبان شده، داخل شاهراه گردیدند. وقدر یك میل راه که آمدند، به‌قلهٔ کوهی رسیدند که رد سم و پی دواب ظاهر نمی‌شد. در میانهٔ آن جبال دره‌ای را به‌نظر درآوردند که چون گور ظالمان تیره و تار و چون کوه دماوندپایدار [بود]. در آن مکان که پای آدمیزاد به‌آن نرسیده بود آن زرینه و اموال را در زمین مخفی داشته، ودرساعت ایلغارکنان در طلوع‌آفتاب خودرا به‌آن مکان که چاکران اماموردی‌خان هنوز بیهوش افتاده بودند رسانیده، دواب و اسبان ایشان را در نزد آن طایفه مسدود نموده، و سوار مرکبان خودگردیده، به‌سمت مازندران به‌دررفتند.

اما چون آفتاب زرین [بال] دوشبانه‌روز بربدن نسرین(؟) آن جماعت تابیدن گرفت، همگی از خواب مدهوشی درآمده، همدیگر را بیدار نمودند. وخودرا درمیانهٔ صحرایی‌دیدند، که بدون خار مغیلان و ریگ بیابان چیزی دیگر به‌نظر ایشان نیامد. وباهمدیگر گفتند: مگر خواب می‌بینیم؟ چون تفحص احوال اموال واسباب و اثاثهٔ خودرا نمودند، به‌غیر از قاطران و اسبان سواری خودرا ندیدند. چون تجسس رفقا را نمودند، اثری از زوار و کربلاییان ظاهر نشد.

همگی برخود قرار دادند که آن ده‌نفر شیاطین بوده‌اند، که اموال مارا به‌در بردند. وبردواب خود [سوارشده] معاودت به‌رباط آهوان نمودند. و در آنجا نیز اثری‌ندیده باخود گفتند که مناسب آن است که مراجعت به‌سمنان نموده به‌ضابط و عمال آنجا بگوییم، که اموال ما را حرامیان زدند. اگر بگوییم جمعی از ملایان باما این معامله نمودند، باور نخواهند کرد، و همگی به‌دست اماموردی‌خان به‌قتل خواهیم آمد.

در ساعت آن چند نفر به‌زخم کارد و شمشیر سر و صورت خود را مجروح‌ساخته و قاطران را در صحرا یله کرده، به‌سرعت وارد سمنان شدند. و تقریر نمودند که: حرامیان برسر ما ریخته اموال ما را غارت نمودند.

وضابط و عمال آن ولایت در ساعت سوار شده، قریب چهارصد پانصد نفر، وارد رباط آهوان گردیدند. و دواب آنها را از آن صحاری جمع ساخته، اثری ازحرامیان

نیافتند. و ناچار بعد از سه چهار شبانه‌روز معاودت به‌سمنان نمودند. ومراسلات به‌دامغان وبسطام فرستاده، اثری ظاهر نشد.

وچاکران اماموردی‌خان در سمنان توقف نموده، عریضه‌ای به‌صحابت یك نفر از کسان خود نزد اماموردی‌خان فرستاده، عرض نمودندکه در رباط آهوان حرامیان اموال ما را بردند، و خود زخمدار و مجروح در سمنان مانده‌ایم، که به‌هرنحو مقرر دارند، ازآن قرار معمول داریم .

بعد از رسیدن عریضه و اطلاع، اماموردی‌خان حقیقت مراتب [را] به‌عرض پایهٔ سریر اعلی رسانیده، عرض نمود که: به‌قدر پنج هزار تومان نقد و جنس روانهٔ مشهد مقدس نموده بودم، که در رباط آهوان حرامیان زده‌اند.

خاقان صاحبقران فرمودندکه: گاه باشد زادخان سرهنگ مال تو را برده باشد.

گفت: فدایت شوم، زادخان در حدود شیروان می‌باشد، و چند یوم قبل از این مذکور شدکه عازم کارتیل و کاخت شده، واموال این دولتخواه را در مابین دامغان وسمنان حرامیان برده‌اند.

خاقان صاحبقران، بنا به‌سخن مشارالیه ارقام مطاعه به عمال دامغان و سمنان وبسطام صادر فرمود، که باید تفحص اموال نواب [اماموردی]خان نموده، پیدا نمایند. وارقام علیحده نیز به‌عهدهٔ صفی‌خان بغایری قلمی شدکه چون زادخان سرهنگ مدتی‌است ترك ملازمت امیر اصلان‌خان نموده، اخراج اردوی کیوان‌شکوه گردیده، باید کمال دقت و مساعی جمیله در گرفتن آن به‌عمل آورده، روانه نمایند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون زادخان وارد نواحی مازندران شد، در هیچ منزل ومکان توقف نکرده، وارد رشت و لاهیجان گردید. چند یومی در آن حدود توقف داشت‌که دراین وقت قاطران و شتران اردوی ظفرپیما به‌عنوان خرید اقمشه وارد رشت گردید.

اما سرهنگ نامدار درحین ورود به‌رشت با رفقا و عیارپیشگان خود به‌صورت قلندری و درویش هندوستانی برآمده، در صومعهٔ هندوان سکنی داشت وکوچك ابدالان آن در کوچه و بازار سیر نموده، چگونگی اخبارات را به‌سمع آن می‌رسانیدند.

در این وقت چشم طیغور(؟) عیاران برکسان امیراصلان‌خان افتاد که در رباط هندوان خرید اقمشه نموده، مراجعت به‌اطاق[۴] خود نمودند. چگونگی را به‌سمع سرهنگ بافرهنگ رسانیدند. آن نامدار شباهنگ عیار را روانه ساخت که رفته، جا و مکان آنها را حسب‌الواقع مشخص نموده، معاودت نماید. دردم آن عیار غدار خود را ازیك چشم کور و از یك دست شل ساخته، لنگان لنگان وارد آن رباط گردید، و نزد هریك از آن طایفه چیزی درخواست می‌کرد، و هرکس درم و دیناری به‌او می‌داد. و آن عیار مکار در میانهٔ آن رباط نشسته، به‌اکل و شرب مشغول شده، گوش به‌سخن آن جماعت می‌داد.

۴ـ نسخه: باوطان.

وهمگی ایشان را شناخته نقیرا قطمیرا مشخص نموده، وارد حضور سرهنگ گردیده، عرض نمودکه: حسن‌آقا آدم امیراصلان‌خان، و داشتمورآقا آدم اماموردی‌خـان، و بیگلرآقا آدم محمدعلی‌خان، و نوروزعلی‌آقا آدم قاسم‌خان، و جمعی دیگر از سرکردگان هریك آدم خودرا با وجوه خطیر و قاطران بارکش همراه نموده‌اند، که دراین حدود اقمشه خریداری‌کرده، مراجعت نمایند.

زادخان گفت: هرگاه در تصرف مال تغافل نماییم، وجوه نقدی را به‌مصارف اقمشه داده، به‌کار ما نخواهد آمد. اولی وانسب آن است‌که همین شب رفته، وجـوه ایشان را دزدیده، معاودت نماییم.

در نیمه شب‌که در کاروانسرا را مسدود نمودند وبه‌خواب استراحت غنودند، آن سرهنگ نامدار چهار نفر دیگر از عیاران را برداشته، از دربالای کاروانسرا نزول به‌پایین نمودند، و خودرا به‌رباط جماعت مذکوره رسانیدند، و کمند انداخته، خودرا چون مرغ تیزپرواز بربالای آن رباط گرفتند.

زادخان فی‌الفور جلد سگی از آستین جلبند۵ خود بیرون آورده، برسر و صورت کشیده، به‌رفقا گفت: شما در این مکان توقف نمایید، که من اموال واسباب ایشان را به‌نزد شما بیاورم. و قدم به‌پایین گذاشته، چون سگ صدای بسیار کرده، دیدکه همگی درخواب‌اند.

اولا خودرا برسر بارخانهٔ اماموردی‌خان رسانیده، دید که چهارنفر آدم آن در خواب‌اند، و خورجین زر نقد را در زیر سر خود گذاشته‌اند. اولا خشت در زیر سر آنها گذاشته، و خورجین را بیرون آورده، به‌رفقا سپرد، و برگشته جمیع خورجینها را از زیر [سر] آن مردم برداشت.

چون نوبت به‌کسان وآدمهای حسنعلی‌خان معیرباشی رسید، دست به‌خورجین نمود، آن شخص واخ واخ بسیار گفته به‌خواب رفت. و دفعهٔ دیگر نیز آمده، باز آن شخص بیدار شده، این دفعه به‌جانب او سنگ انداخت. و زادخان اینقدر تأمل کرد که آن‌را خواب برد. این مرتبه داروی بیهوشی در دماغ آن ریخته، و خورجیں را از زیر سرآن برداشته، به‌نزد رفقای [خود] آورد.

و آن وجوه نقدی را به جلبند خود انداخته، و خورجین و همیان را در زیر سر آدم اماموردی‌خان گذاشته، از بالای بام سرازیر گردیدند. و وجوه نقدی را در میان قلعه در زیر خاك پنهان ساخته، در آن شب معاودت به اطاق خود نمودند، و سربه‌خواب استراحت نهادند.

اما چون بهره‌ای از شب باقی مانده بود، به‌اندك فاصله صبح فیروزه‌گون آشکارا شده، این بخت برگشتگان از خواب بیدار شده، چون ملاحظهٔ اموال واسباب ومایحتاج خود نمودند. اثری از وجوه خود ندیده، هریك به‌فریاد و فغان درآمده، ناله وزاری و نوحه و بیقراری آغاز نهادند.

۵ـ جلبند: انبان چرمی.

چون به‌تجسس اموال مشغول شدند، خورجین [هارا] در زیر سر آدم[های] اماموردی‌خان دیدند. گریبان ایشان را گرفته، بنیاد کتك و شلاق نمودند. و می‌گفتند: آری، ای گیدی دزد عیار مادرقحبه، بگو وجه مارا چه‌کردی؟ و در کجا زیرخاك دفن نمودی؟

هرچند آن بیچارگان فریاد و زاری نمودند، که ما نیز سیصد تومان زر سفید وپانصد تومان اشرفی داشتیم برده‌اند، فایده نداد، شلاق را زیاده می‌زدند.

چون آن دوسه‌نفر به‌هلاکت رسیدند، جماعت مذکوره زنجیر و قرابقرا در گردن آن سه‌نفر [دیگر] افکنده، مقید و محبوس نمودند، و آمده به‌خدمت میرزا-علی‌اکبر وزیر آنجاکه صاحب‌اختیار ولأیت مازندران بود عرض نمودند.

هرچند مشارالیه تفحص نموده، جمعی از کاروانسراداران و همسایگان را به‌زیر چوب و شکنجه کشید، اثری‌از آن اموال و اشیا ظاهر نگردید. چون برکل وجوه سیاهه درست نمودند، سه‌هزار و پانصد تومان گردید، که دزدان برده بودند. چون اموال سرداران و سرکردگان نادریه بود، میرزا علی‌اکبر به‌قدر سه‌هزار تومان جنس فرنگ خرید نموده، و مصحوب کسان خوانین مذکور روانهٔ اردوی معلی نمود.

اما چون زادخان از دادن اموال [وسیلهٔ] میرزاعلی‌اکبر اطلاع یافت، با ابدالان تعاقب جماعت مذکور نمود. چون دو منزل طی نمودند، در محلی از قفای آن جماعت رسیدند، که در سبزه‌زاری در کنارهٔ چشمه‌آبی نزول‌کرده، به‌استراحت مشغول بودند. جماعت قلندران وارد گردیده، دعا و ثنای آن جمع بیخبر را به‌عمل آورده، درگوشه‌ای نشستند. و آن جماعت، بعدازاکل و شرب به‌استراحت مشغول شدند، که در حین غروب آفتاب درسردی هوا عازم راه خواهیم [شد]. و به‌همان خیالات در کمال خاطر جمعی به‌خواب رفتند.

چون نفیر خواب آن جماعت بلند شد، زادخان با ده‌نفر از رفقای خود از جای برخاسته، داروی بیهوشی در دماغ آن جماعت ریخته، در ساعت اموال و اسباب و قاطران‌را جمع ساخته، و برسمت آن جبال زده، چون برق به‌در رفتند.

چون به‌قدر چهار پنج میل راه طی نمودند، در میانهٔ جنگل اموال قاطران را در زیر خاك پنهان ساخته، و چهار میل راه دیگر آمده، استران را در میانهٔ راه بسته، بربیشهٔ پرمیوه‌ای خودرا رسانیده، و به‌آسایش اشتغال ورزیدند. ودوشبانه‌روز در آن حدود توقف، و در یوم سیم خودرا به‌لباس سوداگران فرنگ ساخته به‌سمت قزوین روانه شدند.

اما از آن جانب چون طایفهٔ مدهوش به‌حال آمدند، نه بار دیدند ونه استر ونه قلندر! همگی بیکدفعه به‌فریاد و فغان درآمدندکه: این چه‌کم طالعی است‌که ماداریم؟ در رشت اموال ما را دزدان می‌برند، و در عرض‌راه قلندران می‌ربایند. فردا جواب اماموردی‌خان وسایر خوانین را چه‌خواهیم داد؟ هریك با بخت خود در جنگ، و از عمر خود دلتنگ، روانهٔ اردوی معلی شدند.

چون قدری راه طی نمودند، در عرض راه به‌قاطران و اسبان خود برخوردند،

که در سر راه بسته بودند. از مشاهدهٔ آن کمال سرور [به‌آنها] دست داده، با خود گفتند که: اگر قدری راه دیگر طی نماییم، شاید اموال را انداخته باشند. آن شب و آن روز خواب را به‌خود حرام نموده، هرچند به‌سرعت روانه شدند، اثری ظاهر نشد، ناچار بادیدهٔ خونبار روانهٔ اردوی کیوان [پوی] شدند.

اما چون از آن جانب سرهنگان وارد قزوین شدند، مذکور شد که خاقان صاحبقران در طارم خلخال نزول دارند. زادخان گفت: دستبرد و عیاری تا حال در خارج اردو نمودیم. من‌بعد چند یومی در میان اردو عیاری ودستبرد نماییم، تا مردی ومردانگی ما درخدمت نادر صاحبقران ظاهر ولایح گردد.

عیاران مذکور به‌همین خیالات وارد میان اردوی ظفر قرین گردیدند. ودرآن شب، در کنارهٔ اردوبازار خیمه وسراپرده برپا نموده، به‌استراحت مشغول شدند. وروز دیگر به‌سودا ومعامله اشتغال ورزیدند. چون حین غروب آفتاب شد، اردوی همایون جهت گرمی هوا در حرکت آمده، روانه شدند. اما درآن منزل در کمین اماموردی‌خان بودند.

چون بارخانه و فراشخانهٔ آن روانه شد، در عرض راه یك‌نفر از عیاران خودرا به‌صورت غلیان فروش ساخته، وقدری‌بنگ و داروی بیهوشی درمیان غلیان ریخته، ودرآ ن‌شب غلیان را طیار نموده، به قاطرچیان و حارسان اماموردی‌خان دادند. وهریك که غلیان نمی‌کشیدند، معجونی از حقهٔ خود درآورده می‌گفت: این مفرح یاقوتی است که دیروز آغامحمود خواجه به‌من تکلف فرموده، میل نمایید. هرکس که ازآن معجون قدری تناول نمود، دربالای مرکب مدهوش گردید. عیاران دیگر ازراه یگانگی درآمده، جلو اسب آن‌را گرفته، به‌گوشه‌ای برده، از سرکلاه وازپای ازار۶ آن را بیرون آورده ودر گوشه‌ای افکنده می‌رفتند.

چون قاطرچیان و ساربانان مدهوش شدند، عیاران جلو قاطران را گرفته، به گوشه‌ای برده، واموال کارآمد را مخفی [می‌کردند]، ومتمم اجناس را در سر راه عساکر منصوره می‌انداختند، که هرچیز نصیب احدی از غازیان می‌شد. ودرآن شب جمیع فراشخانه و صندوقخانه واموال اماموردی‌خان را تصرف نموده، به‌تاراج‌حادثات داده، قاطران و اشتران ازبیصاحبی هریك به‌دست‌احدی فتاد. وزادخان اموال کارآمدرا برداشته برگوشه‌ای زده، به‌در رفت.

اما چون در محل طلیعهٔ آفتاب زرین [بال] خاقان صاحبقران در حرکت آمده، جمیع خوانین در رکاب سعادت فرجام روانه شدند، [اماموردی‌خان] در عرض راه اسلمس بیگ ناظر خودرا ملاحظه نمود، که سرتاپا عریان شده، در میان خاك وخاشاك درخواب است. اماموردی‌خان گفت: البته دیوانه شده، که دراین‌وقت چند نفر از غلامان خودرا دید، که آنها نیز عریان وبرهنه خوابیده‌اند. وشاطران آمده، آنهارا به‌ضرب تازیانه بیدار نمودند که: آری، ای قلتبان، این چه نحو خواب است؟

۶ـ بالای سطر افزوده شده: احضار.

اسلمس‌بیگ چون خودرا برهنه وعریان دیده، خوانین وامرا را در گرد خود جمع دید، باخود گفت: مگر خواب می‌بینم، وچشم خودرا برهم گذاشته، در خواب شد. خان گفت: افسوس که اسلمس بیگ دیوانه شده، غلامان را پیدا نمایید. آنها نیز به‌رویهٔ اسلمس‌بیگ به‌همین خیالات افتاده، درخواب شدند.

امامورد‌ی‌خان را ناخوش آمده، گفت شلاق بسیار به‌ایشان زدند. آن بیچارگان سروپا وکون برهنه وعریان روی به‌فرار نهادند. دراین وقت به‌عرض خان رسانیدند، که قاطرچیان و ساربانان و فراشان نیز دومیدان فاصله در خواب‌اند. اماموردی‌خان درنزد خوانین مذکور خجل شد، که این چه مقدمه باشد که به‌ما رخ داده؟.

بعد استفسار دواب واموال نمود. عرض کردند که ما همه سواره در راه می‌آمدیم که شخصی با غلیان ومفرح یاقوت آمده گفت: این مفرح یاقوتی است که تفریح دل می‌نماید، بخورید. وحال که بیدار شده‌ایم، خودرا برهنه [می‌بینیم].

[ملازمان‌را] به‌یکجا جمع نمود، وقاطران وشتران را نیز کسان اردو گرفته بودند، که آورده تسلیم نمودند. ودرآن منزل که نزول نمودند، خان خیمه نداشت‌که برپا نماید. مدتی در آفتاب توقف نمود، تا اینکه خیمهٔ دوسری از توابین خود آورده نصب نمود.

دراین وقت سوداگران رشت وارد [شدند]، وچگونگی مقدماتی که در ولایت رشت وعرض راه از قلندران رخ نموده بود، تقریر نمودند. وازآن جانب ملازمان خوانین دیگر خدمت آقایان خود آمده، عرض نمودند که در ولایت رشت اموال‌مارا کسان اماموردی‌خان دزدیده [اند] که درمیان ایشان شناختیم. خوانین مذکور همگی نزد اماموردی‌خان آمده، ادعای مال خود می‌نمودند. بعد از گفتگو ومجارا، به‌اتفاق به‌پایهٔ سریر اعلی آمده، حقیقت مقدمه [را] من‌البدایه الی‌النهایه عرضه داشت خدمت نمودند.

خاقان صاحبقران به قاه‌قاه به‌خنده درآمده فرمود که در رباط آهوان اموال اماموردی‌خان را می‌برند، ودر رشت [اموال اورا] به‌دزد می‌دهند، و در عرض راه کسان آن را برهنه نموده اموالش را می‌برند. یقین حاصل است، که این کار زادخان سرهنگ است، که از راه لجاجت به‌عمل می‌آورد.

دردم میرحسن‌بیگ داروغه را قدغن ساخته، مقرر فرمود که: باید زادخان‌سرهنگ را در هرجا ومکانی که باشد، پیدا نموده، به‌درگاه جهان پناه حاضر نمایی. میرحسن قبول نموده، به‌تفحص آن نامدار روانه گردید

از عیاران آن، یك نفر در کشیکخانهٔ همایون حاضر بود. چون از فرمان اقدس خبریافت، باخود گفت: هرگاه امشب دستبرد به‌میرحسن بیگ نزنم، مرد نباشم. تاآن باشد چنین تعهد درخدمت اشرف ننماید، وعیاران را حقیر ندارد!

چون میرحسن به‌خیمهٔ خود نزول نمود، آن عیار نامدار سرو صورت خودرا خون‌آلود ساخته، به‌فریاد وفغان آمده، عرض نمود که: مردی هستم غریب واز ولایت تبریز، و استر بگرس و ماهوت بار نموده، وارد اردوی معلی شدم، که به‌فروش رسانیده

معاودت نمایم. دیشب درعرض راه چند نفر عیاران باکسان امیراصلان‌خان به‌من برخوردند، واموال مرا گرفته، به‌خانهٔ امیراصلان‌خان بردند. وباهم که سخن می‌گفتند، یکی می‌گفت: زادخان اموال مردم را شب می‌دزدد وبه‌خانهٔ اماموردی۷خان می‌برد، وشباهنگ می‌دزدد وبه خانهٔ امیراصلان‌خان می‌برد. وآن چند نفر در کنارهٔ اردواموال بسیار آورده، می‌گفتند این‌مال اماموری‌خان است. و خواستند که‌قیمت نمایند، زادخان نام راضی نمی‌شد، وباهم دعوا نمودند. ومرا نیز کتك بسیار زده، می‌خواستند به‌قتل آورند. فرار نموده به دررفتم. ودیشب وامروز دربیابان وصحاری سرگردان بودم، که حال داخل اردو شدم. برای رضای خدا مال مرا گرفته، به‌من تسلیم کن.

چون میرحسن‌بیگ این مژده‌را شنید، آن عیار را گفت: فریاد مکن. چون حال شب به‌میان آمده، فردا اموال تورا یکی در ده به‌تو عوض خواهم داد. وآن عیار را در خیمهٔ صندوقخانه خوابانیده، وزخمهای آن را بستند.

چون به‌قدر چهارساعت نجومی ازشب گذشت، آن نامدار ازجا درآمده، اولا سرصندوق را گشاده، دوکیسه زر سرخ را برداشت. وازآنجا قدم‌به‌خیمهٔ میرحسن گذاشت که با بانوی خود درخواب بود، شمشیر و کارد وکمر خنجر خودرا [که] در بالای‌سر گذاشته بود برداشته، ونوك کارد را دربالای سرآن برزمین زد که تا قبضه در خاك نشست. ورقعه‌ای نوشت که : آری، ای قلتبان خراسانی، تورا چه حد ویارای‌آن‌که بگویی من زادخان را به‌حضور حاضر می‌نمایم؟ هرگاه پاس ادب دولت صاحبقرانی نمی‌بود، نوك خنجر را چنان برسینه‌ات می‌زدم، که تا دور دوار قیامت ازخواب مرگ برنمی‌خاستی. تو را به‌کارمردان و عیاران کار نباشد!

رقعه را دربالای سرآن گذاشته، وبریك کنارهٔ اردو زده، چون آتش سوزان ویا چون برق نمایان به در رفت. ودرمکان موعد نزد زادخان آمده، چگونگی مقدمات را عرض نمود.

آن سرهنگ نامدار در همان شب ازآن منزل درحرکت آمده، وارد قزوین گردیده، درگوشه‌ای دکان طباخی ساخته، عیاران را شاگرد طباخ نمود. ودرآن چند یوم چنان برخورد با اهل بازار نمود، که داروغه واحداث بدون اذن زادخان آبی نمی‌آشامیدند.

اما ازآن جانب که نسیم عالم فروز به‌دماغ میرحسن‌بیگ وزیدن گرفت، ازخواب درآمده، اثری از کارد وشمشیر وکمر خنجر خود ندید. چون نیك ملاحظه نمود، رقعه‌ای دید که افتاده، چون مطالعه نمود آه از نهاد میرحسن برآمده، خود را نفرین بسیار کرد که صیدی که به‌پای خود [به‌دام] آمده بود به‌سهولت از دست دادم! دراین وقت آمده عرض نمود که دوکیسه زر سرخ مرا برده‌اند. ومیرحسن‌بیگ هرچند تفحص نمود، بدون حیرت وتأسف چاره‌ای ندید. ناچار چگونگی مقدمات را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید.

۷ــ نسخه: امامقلیخان.

خاقان صاحبقران خندهٔ بسیار کرده، به‌امیر اصلان‌خان قدغن فرمود که: باید به هرنحو بوده، زادخان‌را به‌دست آورده، به‌حضور والاّ حاضر نمایی. امیراصلان‌خان چند نفر از معروفین خودرا مرخص کرده، هریك‌را به‌ولایتی به‌تجسس وتفحص روانه نمود.

۸۷

حرکت نمودن رایات جاه وجلال به‌جهت [دفع] افساد علیمراد بد نهاد بختیاری وبه دست آوردن وبه‌سخت‌ترین [زجر وسیاست] به قتل رسانیـدن آن را

چون [ارادهٔ] کارکنان مشیت ازلی و واقعه نویسان تقدیر لم یزلی موافق «انا جعلناك خلیفة فی‌الارض» برشان ذی شوکتی از ابنای روزگار قرار گیرد، درانذك فرصتی عنان فرمانروایی از پرتو عنایت ایزدی بدان عاید گردد.

مقال این احوال مآل حال علیمراد[۱] بختیاری است که جوانی بود فرزانه ومردی بود مردانه. ودر هنگامی که طلوع کوکب صاحبقرانی پرتو افکن بلاد چهارمحال بختیاری شد، علیمراد مذکور وارد درگاه جهان پناه [شده]، وبه‌خدمات شاهراه دین ودولت قیام نمود. خاقان صاحبقران مومی‌الیه را در سلك اون باشیان[۲] یساول حضور برقرار گردانید، وعلی نجف‌بیگ وجمعی دیگر را به‌مناصب لایقهٔ مین‌باشیگری و یوزباشیگری برقرار فرمود. ازاین [بابت] کمال کدورت و عداوت بردل پرکینهٔ آن جاگرفت، که به مرتبهٔ حکومت ومین‌باشی [گری] سرافراز نگردید.

وبا وجود آنکه در میانهٔ طایفهٔ جلیلهٔ بختیاری چندان معروف و مشهور نبود، نهایت در آیین جلادت ونامداری قرینهٔ رستم واسفندیار بود، وضرب شمشیرآن جمیع سرکشان بختیاری [را] در اطاعت کاید علی صالح وسرکردگان آن نواحی درآورده بود.

چون مدتی درخدمت شاه عالم پناه خدمات شایسته به‌تقدیم رسانید، در هنگامی که عبدالله پاشا جغال‌اوغلی[۳] سردار روم لشکر به‌آذربایجان کشیده در حدود ایروان شکست یافته بود، علیمراد درآن هنگامهٔ قتال کوشش وجدال زیاد کرده، خودرا به خزانهٔ عبدالله‌پاشا رسانیده، موازی یك استر که زر سرخ برداشته، بدست آن افتاده

۱ــ در جهانگشا (ص ۲۸۵ ــ ۲۸۳): علیمرادی.

۲ــ نسخه: درمباشیان.

۳ــ صحیح: کوپرولو اوغلی. اما جغال اوغلی، نسبت سنان پاشاست که در ۱۵۲۱ در دورهٔ شاه‌عباس بزرگ به‌ایران حمله کرد و شکست خورد.

بود. ویوزباشی علیمراد برآن وقوف یافته، در تخویف وتهدید آن درآمده، وعلیمراد نیز ابا نموده، یوزباشی مذکور تازیانه‌ای چند به‌علیمراد زده، آغاز فحش ودشنام‌نمود. وآن مرد مردانه را عرق غیرت به‌جوش آمده، به‌خدمت علی‌نجف بیگ یوزباشی خود شکایت نمود. مومی الیه چیزی به‌بهای گفتگوی آن نداده، بنارا به تغافل گذاشت.

علیمراد ازآن مأیوس شد، وقبل ازین نیز به‌جهال هنگامه‌طلب گفتگو در میانه می‌آورد که: اگر شما با من متفق شوید از رکاب والا فرار کرده، به‌کوه بختیاری رفته، دراندك فرصتی جمعیت فراهم آورده، دارالسلطنهٔ اصفهان را به‌تصرف آورده، با نادر دوران مجادله و محاربه کرده، تخت آن را به تختهٔ تابـوت مبدل خواهم ساخت.

وبه‌قدر سیصد چهارصد نفر برآن قرارداده بودند، که در هنگامی‌که تو حرکت نمایی، ما نیز در خدمت تو عازمیم. وبه‌همین خیالات فاسده آن ابتر سفاهت پیشه، در حینی که دسته به‌دسته غازیان در ییلاقات به‌چرانیدن دواب وچهارپای خود مشغول بودند، آن جمع جهال رجال را برداشته، به‌جانب کوه[های] بختیاری روانه شد.

وبه ورود آن حدود دراندك زمانی قریب بیست هزارنفر از متجندهٔ بختیاری برسر آن برگشته‌روزگار جمع آمده، ایلات واحشامات [را] که درآن حدود بـود به‌ضرب شمشیر مطیع ومنقاد ساخته، چون باد غرور ونخوت ووفور جمعیت درآن اثر کرد، هوای پادشاهی درسرآن افتاده، جمیع سران ریش‌سفیدان طایفهٔ چارلنگ و هفت لنگ را برسر خود جمع ساخته، طایفهٔ الوار را نیز از نواحی خرم‌آباد به‌خود متفق ساخت.

روزی در امر خطیر سلطنت با ایشان مشورت نمود که: اگرمن ارادهٔ پادشاهی نمایم، وسکه وخطبه را به‌اسم خود نمایم، جمیع سرداران وسرکردگان عراق و فارس وقلمرو وهمدان چون اخلاص کیش اجاق صفویه می‌باشند، برسرمن جمع می‌گردند. ومن می‌گویم که بعد از منهدم ساختن دولت نادرشاهی، قدم در مملکت خراسان‌گذاشته، شاه طهماسب را که درآن ولایت حبس است، ازبند نجات داده، پادشاهی را در قبضهٔ اختیار آن [می]گذارم. و پادشاهی اسمی است بزرگ، ومردم به‌زودی برسرمن جمع خواهند شد. هرگاه لطف خدا شامل حال من شد، شاه طهماسب به‌عراق وخراسان اکتفا نماید، من به‌همدان وفارس وکرمان قناعت نمایم.

مثل مشهور است که: طایفهٔ لر و بختیاری قدری از عقل به‌دور می‌باشند. آن‌گروه تبه روزگار این گفتگو را قبول نموده، گفتند: بسیار خوب است. اولاً سکه بدین نحو مقرر فرمود که زدند:

می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود سکه بر زر می‌زنم تا صاحبش پیداشود

وبرروی دیگر آن زده بودند که:

علی، مراد مرا داد وبخت یاری‌کرد به‌زیر سکهٔ من نقره‌کامگاری[۴] کرد

۴ـ نسخه: کامرانی.

ومناصبی که سلاطین روزگار را ضرور است از قبیل اشیك آقاسی و اعتمادالدوله و قورچی باشی وقوللرآقاسی وسایر مناصب را به‌رؤسا وریش‌سفیدان خود توجیه داشته، وهمه روزه در گرفتن ملازم وچریك وتدارك اسباب واسلحهٔ غازیان خود مشغول بود.

وجمعی را روانه نمود که ایلخیانی را که از سرکار کیوان اقتدار اعلیحضرت خاقانی در حدود همدان وقلمرو علیشکر در چرا بود، تاخت نموده، نزد آن آوردند، و به‌غازیان خود شفقت می‌فرمود. و به‌هرکس که گمان مال می‌برد، به‌ضرب شکنجه و چوب می‌گرفت.

چون آوازهٔ آن سفاك بیباك شهرهٔ آفاق گشت، در حدود قزوین چگونگی‌عصیان وطغیان آن بی‌نام ونشان به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ آسمان‌شان رسید. از استماع این شورش وفساد علیمراد نامراد شعلهٔ غضب برناصیهٔ قیامت لهب التهاب[۵] یافته، مقرر فرمود که خانجان که در دارالسلطنهٔ اصفهان بود با غازیان عراق، وحسنعلی‌خان‌حاکم همدان با سپاه قلمرو علیشکر سرراه [را] در همه‌جا گرفته، که مبادا علیمراد از سمتی به در رود. و خود با رایات[۶] میمنت‌آیات و عساکر ستاره نشان روانهٔ خوانسار گردید.

وقبل از حرکت خود، به‌قدر ده هزار تومان نقد ازنواحی فارس به‌آن حدود آورده بودند، که حمل ونقل اردوی کیهان پوی نمایند، که کسان علیمراد آمده، جمیع آن خزاین را تصرف نموده، به‌سمت کوه بختیاری به‌در بردند.[۷]

اما خانجان و حسنعلی‌خان با جمعیت خود آمده اطراف ونواحی آن جبال‌را درمیانه گرفتند، و از این جانب نیز علامات سپاه قیامت آشوب گوشزد علیمراد شد. هرچند اراده نمود که با جمعیت خود به‌مجادله پیش‌آمده کوشش نماید، جماعت بختیاری از ترس وخوف عساکر ظفر شعار متفرق شده، در جبال وصحاری حیران و سرگردان شدند. و علیمراد ایلات و احشامات خود را گرفته، به‌سمت جبالهای متین به در رفت.

وبندگان جهان‌آرا در ورود خوانسار، بنه وآغرق را گذاشته، با عساکر منصوره عازم میان جبال آن نواحی گردید.[۸]

چون مدت چهل‌یوم هرچند تفحص وتجسس نمودند، اثری از علیمراد ندیدند، عاقبت خاقان سلیمان حشمت دربلدهٔ شوشتر رحل اقامت افکنده، مقرر فرمود که موازی یکصد هزار نفر از غازیان وبه‌قدر یکصدهزار نفر از ایلات واحشامات به‌عنوان‌ایلچاری

۵ـ نسخه: التیام.

۶ـ نسخه: با ذات.

۷ـ در حاشیه شرحی افزوده شده‌که: محمدتقی‌خان بیگلربیگی فارس که ازدشت مغان مأمور بازگرفتن بحرین از شیخ جبار هوله‌ای شده بود، دراین‌هنگام مژدهٔ گشودن قلعه بحرین وکلیدقلعه را فرستاده بود. (خلاصه‌ایست از جهانگشا: ص ۲۲۷).

۸ـ در حاشیهٔ اینجا شرحی افزوده شده، درموضوع نامه اظهار ندامت دلاورخان تایمنی وسوابق کار او، که خلاصه‌ای است از جهانگشا (ص ۲۷۷ ــ ۲۸۵).

ازاطراف ونواحی کوه‌مالی نموده، علیمراد را در هرجا وهرمکانی که بوده باشد،پیدا نمایند. سرکردگان ومین‌باشیان از دور و دایرهٔ آن جبال درآمده، به‌کوه‌مالی و جستجوی احوال علیمراد مشغول شدند.

چون جمیع غازیان مدت یک‌ماه در جبال ودره‌ها ومغاره‌ها تجسس نمودند، اثری از علیمراد نیافتند. نظم:

ز هرسو دلیران در انجمن / بگشتند در کوه و صحن چمن
ندیدند اثر [زان] دلیر دژم / شدند جمله بس خشمگین و دژم
بگفتند مگر بختیاری تمام / پریدند چون مرغ از روی دام
زترس و هراس شه کامیاب / شده سینه و دیده‌ها شان کباب
که مرغ سبکروح پیدا نشد / به پیش شهنشاه رسوا نشد
همه غازیان و همه نامدار / بخواهیم گشتند ! بی اعتبار
ازین غصه و غم همه ناتوان / فرومایه گشتند آن لشکران

اما ازآن جانب چون علیمراد بختیاری با ایل و عشیرهٔ خود به‌کوه فرار کرد، در فراز کوهی که چون همت کریمان صاحبدل بلند وپایدار وچون نیت پادشاهان‌عادل پای برجا واستوار بود، مغاره‌ای به‌نظر درآورد مانند شب ظلمانی تیره وتار وچون‌دل حاسدان پرغبار. به هرجدل خودرا با هفت[تن] دیگر مرد که ولد وبرادران آن‌بودند وسه‌زن خودرا بدان مغاره کشید. واحشامات آن متفرق شده، هراحدی به‌گوشه‌ای رفتند.

ودرآن مدت درآن مغاره به‌سر می‌برد. ومشك آبی‌داشت، به‌دست یك‌نفر از خدمتکاران خود داده، برفراز آن‌کوه می‌فرستاد، که رفته از آب باران که در گودال و غدیر آنجا جمع آمده بود، پرنموده می‌آورد. و هرسه روز یك دفعه آن خدمتکار به‌آن عمل اشتغال می‌ورزید، که ناگاه درآن روز دستهٔ خانجان وکاظم‌خان قراداغلو قوریساولباشی به‌آن کوه رسیده، ودرپای چشمهٔ آبی نزول کردند.

و مرد مسنی جهت آوردن خاشاك به‌آن کوه روانه شد، که ناگاه چشم آن برزنی افتاد که مشك خودرا پرآب کرده، برفراز کوه بالا می‌رود. آن شخص به‌گمان افتادکه این زن البته از جماعت ایلاتی است که در اطاعت و انقیادند، وسخن نگفته معاودت به‌اطاق خود نمود.

بعد از دویوم یکی از رفقای آن شخص خواهش شیر و ماست نمود. آن شخص گفت: در عقب این جبل گوسفندان بسیار است، کسی را بفرست که رفته، جهت‌تو بیاورد.

آن شخص گفت: مردکه، تو دیوانه شده‌ای. گوسفند واحشام دراین مکان چه می‌کند؟ طایفهٔ بختیاری تمام اسیر وقتیل دست ما گردیدند.

آن مرد گفت: گیدی، تو دیوانه شده‌ای. من پریروز جهت آوردن خاشاك بر فراز آن کوه رفته بودم. زنی دیدم که مشك پرآب کرده، می‌برد. گفتم به‌کجامی‌بری؟ گفت در عقب این جبل گوسفندان ما می‌باشد.

آن شخص گفت: ای کهنه [قلتاق]، حال مدت چهل یوم می‌شود که این کوهها را کوه‌مال نموده، بوته و خاشاك و سنگ و ریگ بیابان را شماره می‌نمایند، که، شاید اثری از علیمراد ظاهر گردد، و احدی را کسی ندیده. چگونه توآن زن را دیدی، وآن را تصرف نکرده مرخص نمودی؟ گاه‌باشد که آن زن شیاطین بوده، وبه‌نظرتو چنان نموده.

آن مرد را ناخوش آمده گفت: آری، ای ق.... زن، باورنداری بیا تا به تو نمایم.

آن مرد چگونگی را به‌فریدون‌بیگ یوزباشی خود تقریر کرد. ومومی‌الیه‌آمده به‌خدمت خانجان وکاظم‌خان عرض نمود. دردم چند نفر همراه آن مرد نمودند، که آمده آن زن را بدیشان نماید. حسب‌الفرمودهٔ کاظم‌خان چند نفر در آن نواحی در کمین رفتند که‌گاه باشد آن زن جهت بردن آب بدان [مکان] وارد گردد، که بعداز دویوم دیگر همان خدمتکار به‌عادت خویش مشك بردوش وارد آن مکان شد، که‌ناگاه آن طایفه بیرون آمده، وآن زن را گرفته نزد کاظم‌خان آوردند.

هرچند استفسار حالات نمودند، مقر نیامده، گفت: چون ایلات فرار نمودند، من تنها درفراز این جبال دربغل این سنگ مأوا گرفته‌ام، که شاید ازایلات واحشامات‌ما اثری پیدا شود. خوانین آن زمان را در زیر شکنجه گرفته، هرچند آن‌را عقوبت‌وزجر نمودند، از سخن خود اعراض ننمودی.

خانجان خان گفت: مگذارید که خواب نماید. هرگاه خواب برآن غلبه می‌کرد، سیخهای آهنین به‌آن زن می‌زدند. چون یك شبانه‌روز بدین وتیره آن‌را سیاست‌نمودند، ناچار به‌عجز آمده، گفت: علیمراد دراین جبال با عیال واطفال خود می‌باشد. دردم سرکردگان روانهٔ مغاره شدند.

چون علیمراد از ناسازگاری بخت وارون اطلاع یافت، اولاً زنان و دختران خودرا به‌قتل آورده، خواست مادر خود را نیز بکشد. مادرش آن‌را به‌شیرخود قسم داده، گفت: من مشتی پیر زنم، ودوست ودشمن را به‌من رجوع نیست. مرا نگاه‌دار، شاید شفاعت تو کنم. محبت مادر و فرزندی مانع آمده، از سر قتل مادرش درگذشت.

اما علیمراد با فرزند وبرادران به‌انداختن تفنگ ومجادله اشتغال ورزیدند. و غازیان دور آن را احاطه نمودند. سه‌شبانه‌روز براین منوال گذشت، وعطش تشنگی وضعف گرسنگی برآن مستولی شد. ناچار شمشیر خود را برکنار افکنده، واردحضور خوانین گردید، وسرکردگان آن را مقید ومحبوس ساخته، در حدود شوشتر به‌پایهٔ [سریر] خاقان خورشید فر آوردند.

چون نظر اشرف برآن ناپاك بی‌ادراك افتاد، حکم فرمودند که گوش وبینی‌ودست و پاهای آن را قطع کرده، دیدهٔ جهان بین آن را از حدقه برآوردند. و سینه و سایر اعضای آن را بریده، بعد از این زجر وسیاست به مادرش گفت: فرزندت را به‌تو بخشیدم!

وعلیمراد با وجود آن حالت آهی نزده، آب می‌خواست. ودر میان خاك وخون

غوطه می‌زد، وبه‌شانه وزانو تردد می‌کرد، ومی گفت: دریغا که جمعی جوانان ونامداران به‌جهت پاس حرمت من قتیل واسیر نادر شیرگیر خواهند [شد]. واز روزگار شکایت بسیار کرده، طرف عصر جان به‌جان آفرین تسلیم نمود. لمؤلفه:

چو برگشت طالع ز مردان‌کار شود روز روشن چوشبهای تار
ندارد وفا این جهان خراب نه بر زال و رستم نه افراسیاب
چنین است افعال این روزگار ز ایام آدم الی این دیار
اگر شهریارت کند در جهان اگر حاتم طی و نوشیروان
اگر صد هزاران سپاهت شود به چرخ برین گر کلاهت شود
اگر بر و بحرین تا مصر و شام کنی مردمان ورا چون غلام
اگر هندوسند و دیار دکن بیاری به فرمان خود مرد وزن
جهان تا جهان زیر رانت شود کمیت فلك همعنانت شود
اگر پادشاهان عالم تمام گذارند بر خط حکم تو گام
ز مشرق زمین تا به مغرب زمین شود گر تو را جمله زیر نگین
اگر باد وآتش اگر آب و خاك شتابد به فرمان تو بی‌شتاب
شوی چون سلیمان گردون حشم به دستت کنی خاتم محترم
به فرمانت آیند وحش و طیور کنی دمبدم تو به عالم ظهور
بسی سال و ماه وبسی روزگار شود عمر تو در جهان پایدار
که آخر اجل زیر رانت کشد همه تاج و تختت به هم بشکند
دریغا دراین چرخ مردم فریب گهی اوج دارد و گاهی نشیب
وفایی ندیدم در این روزگار که دنیا سپنج است وبی اعتبار
سراسر غم و غصه است بار آن همه رنج و محنت بود کار آن
یکی را ز تختش کشد بر زمین یکی را کند شاه گردون نشین
یکی را کند بیکس و بینوا یکی را کند در جهان پادشا
همیشه چنین است این روزگار که مردم فریب است وبی اعتبار
بود شادی آن همه درد و غم سیاهیت افتاده نیشت قلم (؟)
نه بهرش وفا دارد و اعتبار نه گنجش مقیم ونه خود استوار
اگر لطف ورزد به تو در جهان کند نادرالعصر صاحبقران
که آخر سر رشته را گم کند همان زهر در کار مردم کند
بیا دل منه تو بدین روزگار که مردم فریب است و بی‌اعتبار
بسی یاد دارد ز مردان پاك کشیده سر سروران زیر خاك
همه مبتلایم به درد و الم همه پر جفا گشته دور از کرم
یقین حاصل است در جهان غرور که سر منزل ما بود خاك گور
چه حاصل ز مکارهٔ پر فریب که داده‌ست ما را همیشه فریب
همه عاشقند بر جهان دورنگ بدین زال دنیای پر آب و رنگ
به روز ازل خالق کردگار چنین کرده تقدیر خود آشکار

نماند جهان خالی از شر و شور | همیشه بود کار گردون فتور
یکی را کند زشت و رویش سیاه | یکی را کند عاصی روسیاه
یکی را کند اوصیا در جهان | یکی را کند شاه شاهنشهان
دهد وعدهٔ خلد و نار جحیم | گهی قهر کیش است و گاهی کریم
کند نفس اماره را یار تو | به تلبیس ابلیس کند بارتو
اگر عیش شیرین کنی در جهان | بسوزند در قعر آتش چنان
نجاتی نیابی تو از سوختن | بود کار تو آتش افروختن
در این صورت این چرخ ناسازگار | چه سازد به این طبع وارونه‌کار
همه جسم و طبعم به فرمان توست | همه کوکب و چرخ صنعان توست
بیا دل، دراین چرخ بی اعتبار | میندیش از گردش روزگار
دو روزی که داده‌ست عمر دراز | ز غفلت بیندیش وبا خود مناز
مکن بهر جاهی دنیا تلاش | شب وروز با عیش وبا سور باش
غنیمت شمر صحبت روزگار | که عمر پنج روز است و بی اعتبار
تو آصف در این دم هشیوار باش | از این گفتهٔ خویش بیدارباش
جهان روزگاری است پر عشوه‌گر | گهی خیر بخشد و گاهی ضرر

القصه،چون خاقان صاحبقران بالکلیه خاطر اشرف را از دفع فتنهٔ علیسراد فارغ ساخت، مقرر فرمود که دوهزار خانوار از جماعت هفت لنگ وچهارلنگ [را] به سرکردگی ابوالفتح‌خان وقاسم‌خان‌وکاید علی صالح، وجمعی‌دیگر از روسا وکدخدایان ایشان را کوچ داده، روانه ممالك خراسان زمین نمود، که برده درسرحد ولایت جام سکنی دادند.

۸۸

نهضت فرمودن نادر دوران به دارالسلطنهٔ اصفهان خرمی بنیان به عون ملك منان

راویان خجسته رقم چنین به‌کلك قلم کشیده ذکر می‌نمایند که خاقان صاحبقران باسپاه گردون توان در حرکت آمده، در ساعت سعد داخل اصفهان ارم نشان گردید.۱ وسکنهٔ آن‌دیار ازجهت قدوم میمنت لزوم، پای‌انداز از اطلس وکیمخا وزربفت گسترده، شهررا تمام چراغان وآذین بسته، سازندگان ورقاصان به‌شعبده‌بازی وشیرین‌کاری مشغول شده، در سر هر محله‌ای از محلات اصفهان جشنی وبزمی آراسته، به

۱ــ نهم جمادی‌الاخر ۱۱۴۹. جهانگشا ص ۲۸۳.

می‌کشیدن مشغول شدند. و هرکس به۲ و هرصاحب مطلبی۲ و عاشق به‌وصال معشوق و معشوف به‌وصال عاشق رسید.

وخوبرویان و مه طلعتان در باغ هزار جریب وعمارات شاهی بزمی آراسته‌بودند، که زهرهٔ دلگشا وآفتاب زرین لقا سراز دریچهٔ سپهر چهارم برآورده، به‌نظارهٔ آن‌بزم جنت نشان حیران بودند.

اما اعزه واعیان وپیشوایان اصناف وکلانتران متصف به‌اصناف اجناس رنگارنگ وتنسوقات چین وفرنگ، اسواق [و] شوارع داخل وخارج شهر را که بر ممر عبور پادشاه منصور واقع است، تزیین داده، در زینت وغرایب افعال متفرع برآن غایت اجتهاد به‌عمل آورده، منتظر ورود شهریار عدالت شعار بودند، که آن جماعت [در] امتثال امر ریش‌سفیدان خود دکاکین وشوارع معهود را با اهل سوق وارباب [ ] پیوست کرده، به‌جهت تهیهٔ اسباب آرایش وتزیین قیام واقدام نمودند. وبه‌دستوری که خاطر خطیر خاقانی متوجه [شود] پرتو اهتمام خواص و عوام برساحت مقرون به‌راحتش تافته. بی‌تکلف آذینی به‌ظهور پیوست، که گویا نقشبندان قضا لطایف غرایب صنع جناب آفریدگار [را] جهت تفرج اولوالابصار درآن مظاهر سمت ظهور داده، و مزین قدر از منازل جنت ابواب زینت [را] براطراف و اکنافش برگشاده، ز هردکانی [زکانی] که جواهر مخفیهٔ آن [از] سقف وجدار پدیدار گشته، وهربازاری گلزاری که در نضارت ولطافت از روضهٔ جنت درگذشته.

خوبرویان شیرین شمایل، به‌سان حوران در منازل فردوس شامل، بر مسند دلبری متمکن، و در حضور مبتهج‌السرورشان درآن اماکن، در هر مقامی [خوش] آواز بدیع‌اللهجه‌ای ساکن، ومطربان نغمه‌پرداز در هر زمانی صیحه وفغان از شیخ وشاب به‌مسامع علویان رسانیده، وناظران سپهر در مشاهده‌اش صبح وشام چون مهروماه دل‌از دست داده.

القصه، بعد از ترتیب وتزیین، پادشاه حشمت قَرین به‌موضع باغ هزار جریب، که قریب به‌دارالسلطنهٔ اصفهان است، نزول اجلال فرموده، بارگاه سلاطین پناه به‌ذروهٔ مهر وماه رسانید.

در آن روز ایلچیان اعلیحضرت سکندر شوکت سلطان محمود خواندگار، درموضع هزار جریب به‌عز بساطبوسی شرف اعزاز یافته، در حریم‌لطف عمیم باریافتند۳. ونامهٔ مرسوله‌را که به‌جهت سد سنور ارسال داشته بودند، به‌سمع همایون رسانیدند.

۲ـ یك کلمه ناخواناست.

۳ـ باریابی سفیر عثمانی دراصفهان محل تأمل است. گنجعلی‌پاشا سفیر آن دولت در دشت مغان حضور داشته، و بعد ازپایان تاجگذاری همراه عبدالباقی‌خان زنگنه به‌استانبول بازگشته است. مصطفی‌پاشا سفیر بعدی، که عبدالباقی‌خان همراه او بازگشته بود، (و آروتین طبنوری شرح سفر اورا نوشته) وقتی به‌اصفهان رسید که نادر به‌قندهار عزیمت کرده بود. مدتی در اصفهان ماند، تا اجازه عزیمت به‌اردوی نادری را یافت. ودر ۲۱ محرم ۱۱۵۱ در نادرآباد قندهار در اردوی‌شاهی به‌حضور نادر رسید. (جهانگشا: ۳۵۵).

روز دیگر به‌مناظره وتماشای خاقان فریدون فر سلیمان‌شان خواص وعوام ازشهر بیرون آمده، چشم بر شاهراه انتظار دوختند. آخر همان روز که اول وقت طلوع‌نیر مراد [بود]، خسرو کشورگیر بربارگیر فلك سیر برآمده، متوجه مقر دولت‌گردید. وچون اندك مسافتی قطع گردید، اشکال غریبه وصور عجیبه، که استادان ماهر و مهندسان قادر از نهانخانه‌های تدبیر ومخزنهای ضمیر بی‌نظیر به‌ظهور آورده بودند، با اصوات نقاره و شادیانه و آهنگ چنگ و چغانه از گنگرگاه پادشاه زمانه درآوردند.

همه بضاعت خود عرضه می‌کنند اینجا قبول حضرت آن تاکدام خواهد بود

مزاج پادشاه زمان را از مشاهدهٔ اسباب نادره هرزمان نشاط تازه، واز ملاحظهٔ امور غریبه باهره هر لحظه انبساط بی‌اندازه دست می‌داد. ولحظه به‌لحظه از حضور عوام و سرور انام و مشاهدهٔ زینتهای گوناگون و تکلفات از حد بیرون ابتهاج و مسرت ذاتی سمت ظهور یافته، براین منوال موکب ظفرمآل به‌مستقر جلال یعنی به‌باغ عمارات شاهی شهر نزول اجلال فرموده، به‌سان جان در قالب باغ جنت نشان درآمد.

وبه وقت شام اهل بازار شموع ومصابیح ومشاعل بی‌عدد در دکاکین ومواضع آیین برافروختند، ومهماامکن در ضیا ورونق هرانجمن مساعی موفور به‌درجهٔ ظهور رسانیده، از اثر ایقاد شموع و مشاکت و افروختن مشاعل و مصابیح، دکاکین مشحون ازغرایب وارونه مشتمل بر عجایب از بروج ومنازل السما وکواکب اخبار می‌نمود، وظلمت وتیرگی چون وقت نصف‌النهار در آن شب دیجور ازآن انجمن مفقود بود.

پس از گرمی صحبت، خاقان صاحبقران با حشمت [پرویز] برشبدیز پر ستیز برآمده، از تنویر جمال خورشید مثال آن انجمن را رتبهٔ کمال بخشید. امرای نامدار و مقربان بساط عالم‌مدار و قورچیان عظام و غازیان کرام، پیاده در رکاب ظفر انتساب روان گشته، بی‌تکلف به‌آن مجمع درآمدند. اصوات دعاگویان وجوش و خـروش فقرای اصفهان به‌گوش ساکنان عالم بالا رسیده، بدان آیین وسان تا وسط چهارسوق تشریف برده، ودرآن مقام ازسمند خوشخرام فرود آمده، وبر سریری که ازپی‌جلوس آن سلیمان‌شان احداث نموده بودند، قرار گرفته، زمره‌ای از نزدیکان را رخصت جلوس داده، به‌لوازم صحبت مرغوبه اشتغال فرمودند.

و پیشوایان و ریش‌سفیدان اصناف را طلب فرموده، به نوازش پادشاهانه شرف اختصاص داده، دربارهٔ مطربان وسایر مغنیان انعامات گوناگون فرموده، وازآن مکان نزول به‌عمارات خاصهٔ پادشاهی نمود. و بعد ازهشت شبانه‌روز به‌بازکردن آیین که باعث تکلف غنی ومسکین بود امر فرمود. وچنین بزمی و آیینی [را] چشم بینندهٔ روزگار نه‌دیده ونه شنیده بود.

و درآن زمان خاقان صاحبقران ایلچیان دارای روم را به‌انعامات گوناگون نواخته، مطالب آن[ها] را قبول فرموده، مرخص نمود.

و قبل از ورود ایلچیان ازنواحی شیروان علیمردان‌خان فارسی[۴] و رحمان بیگ

۴ـ طبق جهانگشا (ص۳۵۶) علیمردان‌خان فیلی‌بیگلربیگی لرستان، در ۱۱۵۱ از قندهار همراه مصطفی‌پاشا به‌روم فرستاده شد، واورا درسیواس مسموم کردند (همانجا ص۳۳۶).

درگزینی را به‌جهت ایلچیگری روانهٔ درگاه خواندگار روم نمود، که بعداز آنکه مشارالیه [به‌سیواس] رسیده بود به‌سبب بی‌اندامی که ازآن در عرض راه، صادر شده بود، حسب‌الامر دارای روم زهر در کارآن کرده بودند، که به‌مقصد نرسیده عرصهٔ فنا را وداع نمود. و رحمان‌بیگ از چاپلوسی و حرامزادگی که از آن شیوع یافته بود، فرار کرده به‌جانب یمن رفت.

خاقان صاحبقران بعد ازشنیدن مقدمات، ایلچیان را و علیمردان[خان] فیلی۵ واغوزعلی سلطان ومیرابوالقاسم کاشی را به‌ایلچیگری مأمور فرموده، به‌رسالت فرستاد، که رفته سد سنور معقول بسته مراجعت نمایند.

وبعد ازفرستادن ایلچیان وخاطر جمعی ازآن‌نواحی، روزی ازروزهای‌فرح‌اندوز مجلس ملوکانه وجشن پادشاهانه‌ای ترتیب داده، جمیع امرا وارکان دولت را درآن بزم بهشت نشان شرف بارداد.

وبه لفظ گهربار فرمود که: «للهالحمد از تفضلات جناب اقدس ربانی، وامداد و اعانت ائمهٔ اثناعشری، و ضرب شمشیر عدوگذار شما سرکردگان و غازیان، جمیع متمردان وسرکشان ومعاندین مملکت ایران را نیست ونابود گردانیده، واز لوث‌وجود آن جماعت عرصهٔ ممالك را مصفی ومجلی نمودیم.

اما حسین افغان [از] بادکبر وغرور، ولایت قندهار را در حوزهٔ تصرف خود دیده، سکه وخطبه را به‌نام خود بلند ساخته. ودراین ایام چه شورش وافساد که ازطایفهٔ افاغنه روی نداده، وچه‌خرابی که از آن جماعت به‌ممالك عراق و خراسان راه نیافته؟ وبسیاری از نازك نهالان چمن زندگانی ونورسیدگان نوباوهٔ جوانی وثمرهٔ شجرهٔ سادات عظام وعلمای عالی مقام را ازبیخ‌وبن برکنده، وقتیل واسیر نمودند. ومدت ده‌سال در عراق و دارالسلطنهٔ هرات پادشاهی و فرمانروایی نموده، بسیاری از شاهزادگان اولاد صفوی را قتیل و اسیر نمودند. تا اینکه به‌نیروی همت و امداد عنایت حضرت رب‌العزه ممالك موروثی چندین ساله را ازتصرف آن جماعت خذلان عاقبت برآوردم.

وحال در غشاوهٔ خاطر خورشید ماثر چنان قرار گرفته که باسپاه دریا امواج عنان همت برصوب تسخیر قندهار معطوف فرموده، حسین افغان قلجایی را از تخت به‌تختهٔ تابوت کشیده، ولایت قندهار را به‌حوزهٔ تسخیر آورده، درآن‌وقت درممالك خراسان به‌فراغ بال تکیه بر وسادهٔ جاه وجلال زده، به‌استراحت مشغول شویم».

امرا و سرکردگان و ارکان دولت سپهر بنیان، از استماع کلام فرح انجام خاقان صاحبقران در مقام عرض درآمدند که: جان و مال ما فدای نواب اقدس باد! به‌هرچه رای جهان‌آرا جاهد است، مانیز تابع وخادم‌ایم.

۵ــ مؤلف چیزهایی دربارهٔ اعزام دوهیئت شنیده بوده، وآنهارا درهم آمیخته، وصحیح‌این است که در ۱۱۴۸ (برابر مارس ۱۷۳۶) عبدالباقی‌خان زنگنه ازدشت مغان به‌اتفاق میرزا ابوالقاسم صدرکاشی وملاعلی اکبر خراسانی ملاباشی (همراه گنجعلی‌پاشا سفیر عثمانی) رفته بود وسالم برگشته بود، وبعداً علیمردان‌خان فیلی در ۱۱۵۱ (برابرمه ۱۷۳۸) ازقندهار (همراه مصطفی پاشا سفیر دیگر عثمانی) رفته ودر سیواس مسموم شده ودرگنشته است.

KASHMIR UNIVERSITY
... Library

خاقان صاحبقران [را] از حسن اخلاص وپاکی اعتقاد وارادت سرداران والاتبار کمال بهجت وسرور رخ داده، امرا واعیان وسران‌سپاه وریش سفیدان ایلات واویماقات [را] که در مجلس بار همایون حاضر بودند، مورد انعام پادشاهانه واکرام خسروانه [ساخت]. و خلع فاخرهٔ گرانمایه و کمر خنجر مرصع و اسبان تازی نژاد مع زین و یراق طلا وبالاپوش دیبا واطلس وکیمخا به‌آنها بخشش فرمود.

و غازیان رکاب اقدس را به‌قرار دوازده تومان مواجب، ودوازده تومان انعام، وسرکردگان را ومین‌باشیان را از هزارتومان الی پانصد تومان ویکصدو پنجاه‌تومان مرحمت فرمود. ومقرر شد که غازیان مأمور، تدارك مایحتاج ضروریهٔ سفر فتح اثر دارالقرار قندهار را دیده، مع تدارك سه‌ساله مصمم گردند. ودوهزار کسبهٔ اصناف محترفه، که هریك هزارتومان مایه داشته باشند، به‌عنوان اردوبازاری رکاب اقدس حاضر گردیدند.

چون سررشته امورات غازیان را حسب‌الواقع درست ومضبوط نمود، حاتم‌بیگ کردبادلو۶ خراسانی را که از مقربان درگاه والا بود، به‌ایالت و دارایی دارالسلطنهٔ اصفهان تعیین فرمود، وبه‌لقب ارجمند خانی سرافراز فرمود.

اما والد محرف این اوراق چنین ذکر نمود که: در حین جلوس رایات فیروز علامات درچول مغان رای اقدس چنان قرار گرفت که چون ام‌البلاد بلخ از ممالك منعلقهٔ خراسان است، وابوالحسن‌خان که والی و صاحب اختیار آن مملکت بود سراز جادهٔ متابعت ماپیچیده‌به‌درگاه‌جهان‌پناه‌ما نیامده، اولی وانسب چنان است‌که شخصی از اخلاص‌کیشان درگاه سپهر اساس روانه فرماییم که رفته آن بلاد را به اطاعت‌وانقیاد درآورده حسن ارادت وخدمت را ظاهر سازد.

و حسنعلی‌خان معیر باشی ومیرزا زکی و میرزا کافی خلفا ومصطفی‌خان بیگدل‌لو، که از جملهٔ ندمای خاص ومقربان درگاه بودند، عرض نمودند که: تسخیر بلاد بلخ امری است عظیم وراهی است پربیم. هرگاه رای همایون به‌تسخیر آن بلاد جازم‌باشد، نحوی فرمایند که سرداران عظام با عساکر نصرت فرجام عازم آن بلاد گردیده، شاید به‌اقبال ظفرمآل آبروی تمام حاصل آید. زیرا که نواحی بلخ متصل است به‌ممالك ماوراءالنهر، وایلات واحشامات بی حدوحصر دارد.

وهمان مرحله است که طایفهٔ یوز منیك، که عبارت از غزان بوده باشد، درایام عهد سلطان سنجر ماضی سلجوقی عنان مخالفت تابیده، سلطان مکرر امرا وسرداران فرستاده، بی نیل مدعا معاودت می‌نمودند.

بالاخره سلطان عدیم‌الهمال با افواج قاهره از دارالملك مرو، که مستقر خلافت آن حضرت بود، در حرکت آمده، در کنارهٔ جیحون نزول نموده، در حوالی معبر ترمذ سراپردهٔ عظمت برافراخت. وجماعت غزان بیست هزار خانوار از در ندامت واعتذار درآمده، روسا و کدخدایان خود را به‌عنوان زاری والحاح روانهٔ درگاه عالم‌پناه نمودند

۶ــ نام او در صفحات بعد به‌صورت حاتم‌خان چمشگزك خراسانی، و حاتم‌خان زعفرانلو آمده.

که: عفو پادشانه شامل حال این مجرمان گردد، درعوض ترجمان خود خانه‌ای یك‌من نقرهٔ خام تسلیم گماشتگان درگاه نماییم، و مادام حیات در خدمت شاهراه دین و دولت کمال بندگی وحسن ارادت خودرا ظاهر ولایح گردانیم. مثل مشهور است، بیت:

بر گنهکار چون شدی قادر عفو کن، زانکه بیگنه کس نیست

هرچند روسای آن جماعت تملق وتضرع نمودند، مفید نیامد. نهایت سلطان‌عدالت شعار ازطریق نصف ومعدلت خواست که درخواست آن طایفه را قبول نماید. امنای دولت دوران عدت [را] لجاجت غالب آمده، گفتند: اگر در تنبیه این جماعت‌کوتاهی نمایند، فرداست که ایلات و احشامات ولایات بعیده نیز سراز جادهٔ اطاعت و انقیاد پیچیده، راه خلاف وعناد خواهند ورزید. اولی وانسب آن است که طایفهٔ مذکوره‌را اسیر و قتیل نموده، بعد ازآن مرخص نمایند که باعث ترس وبیم ایلات واحشامات بلاد محروسه گردد.

ناچار چون تقدیر ازلی چنان مقدر شده بود که خللی در دولت آن سلطان معظم راه یابد، جواب کدخدایان مذکور را به‌مژدهٔ قتیل واسیر وغارت [نمودن]دادند. وایشان قرین یأس وحرمان معاودت به‌نزد سرخیلان وبزرگان خود نمودند، وچگونگی را تقریر کردند.

چون [دشمنان] خودرا مصمم قتل وغارت دیدند، ناچار به‌قدر سی‌هزار نفراز جوانان نورس آن طایفه در آن شب کفنها به‌گردن انداخته، بنا گذاشتند که درطلوع نیر اعظم همگی متفق اللفظ دست به‌شمشیر نموده، آن قدر در کشش وکوشش اجتهاد ورزند، که احدی از معرکهٔ میدان بیرون نروند.

چون در محل صبح عالم افروز حضرت سلطان در حرکت آمد، وجودی‌ازآن طایفه برنداشته، هریك به‌ملازمان وایتام خود قدغن نمودند که اسب واستر برداشته، تحصیل مال ودختران صاحب جمال نمایند. وبه‌همین خیالات فاسده وغرور کاذب‌به داخل میدان رزم گردیده، هی بر تکاوران صبا رفتار [زدند] که رفته زنان ودختران صاحب جمال تحصیل نمایند. که بیکدفعه عموم آن طایفهٔ جاندن گچن زن و مـرد دست بر قایمهٔ شمشیر وبه‌انداختن تیر مشغول شدند.

چون محاربه به‌تطویل انجامید، ضعف برسپاه سلطان راه یافته، روی از نبرد تافته، راه فرار پیش گرفتند، وسلطان نیز به‌دست یکی گرفتار آمد. واموال واسباب وخزاین پادشاهی را به‌تصرف درآوردند، و [آن] حضرت‌را در قفس فولادی کرده، معاودت به‌مکان خود نمودند. و [در] تعاقب امرا و لشکریان تا خطهٔ مرو آمده، آن ولایت‌را که جمعیت بسیار و خزاین بیشمار به‌مرور ایام سلاطین سلاجقه اندوخته بودند، به‌حیطهٔ تصرف درآوردند. ومدت دوسال تمام ارقام بسیار به‌مهر سلطان به‌اطراف بلاد محروسه قلمی نموده، خزاین ودفاین هرولایت را به‌نزد خود حاضر می‌نمودند.

چون آوازهٔ حبس سلطان بعد ازمدتی در آفاق انتشار یافت، حکام وسلاطین اطراف آغاز سرکشی نموده، هرج ومرج در ممالك پیدا شد. وجمعی از غلامان و دولتخواهان سلطان بودند، که همیشه در کمین فرصت بودند، که آن‌را به در برند.

تا اینکه به روانه نمودن قاصد وجاسوس، در کنارهٔ ترمذ سلطان را که درآن وقت از قفس بیرون آورده به‌تماشای صید وشکار مشغول بودند، آن نامدار۷ باموازی سیصدنفر آمده سلطان را به در بردند.

وبه ورود مرو مرض دق برآن مستولی شده، روز [بروز] شدت گرفت، تا در سادس و عشرین ربیع‌الاول سنهٔ اثنی و خمسین [وخمس] مایهٔ به‌دارالبقا رحلت فرمود. هفتادو دوسال و هشت‌ماه عمر داشت، و ایام سلطنت آن شصت و دو سال بود، و در مقبره‌ای که در خطهٔ مذکوره جهت مدفن خود ساخته بود مدفون گشت.

القصه، امرای مدبر عرض نمودند که: غرض این است که چنین ولایات را که چندین هزار ایلات واحشامات در آنجا توطن دارند، فتح آن‌را سهل نباید شمرد. امیری صاحب تدبیر مقرر نمایند که رفته آن بلادرا به‌تمهید عقل وفراست به‌تصرف درآورد.

اما چون آن خسرو بلند اقبال، از نصایح امنای دولتخواه مطلع شد فرمودکه: تقریری نمودید، مقرون به‌صلاح دولت. هرگاه چنان است، فرزند ارشد کامگار و گوهر یکدانهٔ این روزگار رضا قلی‌میرزا [را]، به‌اتفاق طهماسب خان جلایر وکیل‌الدوله و باباخان چاپوشی واسماعیل‌خان خزیمه و محمد حسین خان قاجار استرابادی و شاهقلی سلطان قاجار مروی و مظفر علی‌خان بیات و علی‌بیگ سلطان نخی و عزالدین سلطان لالوی و جعفر سلطان کرد زعفرانلو، با غازیان خراسانی روانهٔ آن دیار نماییم، که رفته دمار از روزگار ایلات واحشامات بلخ برآورده، آن ولایت را به اطاعت وانقیاد درآورند.

ندمای خاص رای آن حضرت را مقرون [به‌صواب] دانسته، خاقان صاحبقران فرزند ارجمند خودرا نامزد تسخیر بلاد بلخ فرمود، وامرای مذکور در رکاب نواب جهانبانی مأمور گردیدند. و طهماسب‌خان را سفارشات زیاد نموده، رتق وفتق مهمات جناب میرزا را بدان داده، در ساعت سعد روانه فرمود که در ارض اقدس تدارک غازیان را دیده، عازم ام‌البلاد بلخ گردند.

و دو برادر از طایفهٔ بیات اندخودی، که از جملهٔ بیگزادگان آن دیار بودند، و یکی مسمی به عزیزقلی دادخواه و دیگری به‌نیازبیگ موصوف بود، که از ابتدای نشو ونمای صاحبقرانی از اندخود جهت ادعای سلطنت وحکومت آن دیار به‌درگاه اشرف توسل جسته بودند، در آن زمان نیز ایشان را روانه فرمود، که در خدمت نواب‌میرزا عازم آن حدود گردند.

وبه طهماسب‌خان زبانی مقرر فرمود که در ارض اقدس آن قدر توقف نمایی، که به هرنحو از قندهار مقرر نماییم معمول داری.

وبعد از فرستادن فرزند ارشد خود وسرداران نامی وارد دارالسلطنهٔ اصفهان

۷– لاچین خوارزمی سلطان را به دربرد. (جامع‌التواریخ، چاپ آتش، ص۱۵۱). اما منابع متأخر نوشته‌اند: امیر احمد قماج حاکم ترمذ (تاریخ گزیده چاپ نوایی: ۴۵۲، روضةالصفا چاپ ۱۳۳۹، ج ۴ ص ۳۱۹، حبیب‌السیر چاپ خیام ج ۴ ص ۵۱۲).

گردیده، بعد از چهل‌یوم [که] درتدارك سفر خیراثر قندهار اشتغال ورزید، چون مایحتاج سفر مذکور حسب‌الواقع اتمام یافت، ارقام مطاعه به‌اطراف بلاد آذربایجان‌و عراق و فارس مرقوم فرموده، غازیان رکاب اقدس را، که در حین توقف مرخص کرده بود، همگی وارد حضور ساطع‌النور گردیدند.

۸۹

بیرق افراشتن صاحبقران دوران به عزم تسخیر دارالقرار قندهار و فرستادن سرداران به صوب بلوچستان

چون مفاتیح امور دولت و جهانگیری و مقالید مهام سلطنت و کشورگشایی و انتظام‌بخشی به‌ارادهٔ مختار و تعلق جناب آفریدگار جلت عظمته، به‌کف اختیار خسروان ذیشان و ید اقتدار پادشاهان گردون‌توان داده می‌شود، ابواب‌مغلقهٔ قلاع جهان و در وب منسدهٔ ولایات ربع مسکون به‌نیروی اقبال برروی اولیای دولت بی‌زوال گشوده، از بال وپرافشاندن پروانه‌طینتنان طبیعت نقصی به‌فروغ چراغ دولت آن راه نمی‌یابد. مبین این مدعا صورت افتتاح قلعهٔ دارالقرار قندهار است.

چون خاطر خطیر همایون از مشاغل کلیهٔ عراق و آذربایجان و فارس بالمره فراغت یافت، با سپاه دریا امواج به‌قصد استرداد دارالقرار مذکور درحرکت آمده عنان همت بدان صوب انعطاف دادند.

ومقرر فرمودکه اولاً خانجان[۱] ولد محمدعلی‌خان و پیرمحمدخان بیگلربیگی دارالسلطنهٔ هرات‌که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، با موازی دوازده هزار نفر از سمت فارس به تنبیه و تأدیب محبت‌خان و الیاس‌خان[۲] ولد [ان]عبدالله خان بلوچ رفته، به‌اطاعت و انقیاد درآورند. و اگر در اطاعت فرمان قضا جریان کوتاهی نمایند، درتنبیه و تأدیب آن طایفه کوشیده، تماماً را قتیل واسیر کرده، در حدود قندهار به‌رکاب اقدس حاضر نمایند.

وسرداران مشارالیه را سفارشات زیاد کرده، روانهٔ شمیل‌میناب[۳] که اول بلاد آن

۸ــ دقیقاً ۳۷ یا ۳۸ روز نادر در اصفهان بود، از ۹ جمادی‌الاخر تا ۱۷ رجب ۱۱۴۹.

۱ــ به‌جای خانجان، در جهانگشا دوبار (ص ۲۸۴، ص۲۹۱) اسلمش‌خان بیگلربیگی سابق تفلیس ذکر شده است.

۲ــ به‌جای الیاس، در جهانگشا (ص ۲۹۲) امیر امتیازخان ولد عبدالله‌خان، ونیز درهمان کتاب (ص ۳۴۴) ذکری ازملك دینار حاکم کیچ‌مکران هست که شاید الیاس وامتیاز ودیناریك نام باشد.

۳ــ نسخه: شمیله مینا.

گروه است، نمود. و آن متصل بندرعباسی است.

وآن دارای زمان، و آن خسرو بلندقدر والامکان، با سپاه ستاره حشم چون خور شید معظم عازم گردید، لمسوده:

به فرمان آن شاه گردون حشم / به جنبش درآمد سپاه دژم
زمین و زمان جمله در جوش شد / هوا نیلگون چرخ مدهوش شد
از آن جنبش لشکر بیشمار / جهان شد [به] مانند شبهای تار
چنان وحشتی شد ز گرد و دخان / زمین رفت از ترس بر آسمان !
هیاهوی گردان پر خشمگین / همی رفت بر آسمان و زمین
ز برق کله خود و نوك سنان / به برقش درآمد همی آسمان
ستاره نما شد همه بحر و بر / ز جوشن واز قبه های سپر
ز آواز کوس وز بانگ نفیر / دلیران شدند هریکی شیر گیر
چنین لشکری کس نداده نشان / همه کینه خواه و همه جانستان
که باشد سرش نادر نادری / بود یاورش چرخ نیلوفری
به جوش و خروش و به افغان زار / فکندند بر چرخ گردون مدار
از آن غلغل شور پر انقلاب / زمین و زمان شد چو دریای آب
علمهای زرین بر افراشتند / ز طاوس چتر هما ساختند
که ناگاه آن خسرو تاجدار / برآمد چو خورشید نیلی حصار
کمیت فلك زیر رانش کشید / چو ذرات حسنش به عالم دمید
منور نمود از کران تا کران / به کرنش درآمد زمین و زمان
که نادر شده در جهان آشکار / بود دولت آن ولی پایدار
علمهای الوان پر آب و رنگ / دلیران و گردان فیروز جنگ
کشیدند صف از پس قلبگاه / معظم از آن شد همی مهروماه
روان شد چو خورشید گیتی فروز / ز شهر صفاهان سوی نیمروز
مه و کوکب چرخ نیلی حصار / شده چاکر آن شه تاجدار
به‌آیین شاهان گردون حشم / به جنبش درآمد چو جمشید جم

القصه، صاحبقران زمان با سپاه منصور بعد از طی مسافت وارد نواحی‌کرمان [شده]، و چند یوم درآن حدود توقف کرده، از آنجا چاپاران به‌نواحی سیستان روانه فرمودکه فتحعلی‌خان کیانی با سپاه زابلستان در حدود قندهار ملحق به‌عساکر ظفرشعار گردند. و موکب همایون از آن نواحی نیز برجناح حرکت آمده، عازم قندهارگردیده، وارد محل چوق نصیر شد. چند یومی در آن حدود متوقف [بود]، و بعد از ورود عساکر نیمروز با سپاه رعد خروش عازم دارالقرار قندهار [گردید].

وبه‌ورود کنار رود ارغنداب[۴]، غازیان ونامداران سپاه را دسته بدسته نمود، موازی دوازده‌هزار نفر از غازیان چمشگزك و بغایری و گرایلی وقرایی[را] به‌سرداری

۴ـ اوایل ذیقعدهٔ ۱۱۴۹ (جهانگشا: ۲۸۶).

حاجی‌خان کرد مقرر فرمود که دردست راست نزول نمایند، و موازی دوازده‌هزار نفر به‌سرداری خانعلی‌خان کوکلان و قاسم‌خان قاجار و علیقلی‌بیگ افشار در دست چپ أردوی فیروزشکوه یك میدان فاصله نزول نمایند، و در قفای سپاه نصرت دستگاه غازیان ابدالی به‌سرداری غنی‌خان افغان و موسی‌خان دانکی[5] نزول کرده، و در هر منزلی سنگر متین مهیا نمایند. و لوازم سپاهیگری و احتیاط را به‌عمل آورده، غفلت و سهل‌انگاری جایز ندارند. و موکب همایون با تتمهٔ سپاه کینه‌خواه در قلب سپاه ظفرپناه نزول اجلال فرمودند.

و در آن منزل سیورسات عساکر منصوره نایاب، و جهت عدم آذوقه حسب‌الفرمان خاقان زمان به‌نفاذ پیوست که سیورسات بسیار از نواحی سیستان در بار عواملان نموده، در منزل چوق نصیر و غیره به‌مصارف غازیان رسیده بود. و از آن منزل عواملان که سیورسات بار کرده آورده بودند نظر به‌امر اشرف به‌قدر ده‌هزار رأس می‌شدند آورده حسب‌الامر مقرر گردیده بود که در خارج اردوی والا چند نفر چنداولان رفته، ودرآن شب در محافظت عواملان اشتغال ورزند. و جمیع سپاهیان جابجا و دسته دسته در منازل معین خود قرار و آرام داشتند.

اما چون از آن جانب قراولان حسین شاه از نزول ورود صاحبقرانی مطلع گردیدند، در دم به‌سمع حسین‌شاه رسانیدند که سپاه قیامت شکوه در کنارهٔ ارغنداب نزول اجلال دارند. پادشاه مبادی القاب چنان بناگذاشت، که اگر جمعی از نامداران سپاه به‌سرعت تمام رفته علی‌الغفله شبیخون برعساکر نادری زنند، و سررشتهٔ اجتماع آن سپاه را به‌اختلال متفرق و پراکنده نمایند، فردا در برآمدن آفتاب جهانتاب با سپاه بیحساب از دارالقرار قندهار در حرکت آمده، سلك جمعیت آن طوایف را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و قتیل و اسیر نموده، احدی از جماعت قزلباشیه را زنده نگذاریم، [و] بعد از فراغت و خاطر جمعی قدم در ممالك خراسان گذاشته. کل ولایت مذکوره را به‌اطاعت خود درآوریم.

و به‌همین خیالات فاسده مقرر فرمود که سیدال‌خان و یونس‌خان قلیجی هریك موازی هشت هزار نفر از نامداران بدوسوار افغان را برداشته، به‌عنوان شبیخون روانهٔ اردوی خاقان صاحبقرانی شدند.

چون در آن شب دیجور از ارغنداب بدان جانب عبور نمودند، مدت دو ساعت نجومی در آن بیابان حیران و سرگردان بودند، و به‌هرطرف که روی می‌آوردند، اثری ازغازیان کاصحاب‌الدین نمی‌یافتند.

بعد از مدتی علامات سپاه موفور از دور مشاهده نمودند. باخود اندیشیدند، که سپاه نادری همه آسوده و در خواب غفلت مشغول‌اند و در آن دسته سپاه سیدال‌خان به‌قدر یك میل راه با دستهٔ یونس‌خان افغان طی مسافت داشتند که در آن بیابان در طلب عساکر قزلباش تلاش و تجسس زیاد کرده ظهوری برآن مترتب نشد و در اثنایی که

۵ــ نسخه: دنکی.

افاغنه [به‌تجسس] سپاه خاقان صاحبقران مشغول بودند، از آن جانب یونس‌خان بـا سپاه افغان به‌هیئت اجتماعی حمله به‌آن سپاه کینه‌خواه نمودند.

چون به‌سرعت داخل آن سپاه گردیدند، همان عواملان بود که حسب‌الفرمان قضا جریان جهت حمل سیورسات عساکر منصوره آورده، در جنب اردوی قیامت‌شکوه، که مابین خامه ریگ بود، قرار و آرام داده بودند. چند نفر چنداول و استحفاظ که داشت خودرا به‌میان عواملان انداخته، در زیر دست و پای دواب مخفی‌گردیدند.

چون طایفۀ افاغنه متوجه شدند، اثری از غازیان و اردو ندیده تأسف زیادخورده، برفراز آن خامه ریگ برآمدند، که ناگاه چشم آنها در بیابان برسپاه بیکران افتاد، که هرچند نظاره نمودند به‌غیر از علامات سپاه و افروختن شمع و مشاعل و آتش چیزی دیگر به‌نظر ایشان نیامد. چون یونس‌خان چنان مشاهده نمود، کس نزد سیدال‌خان فرستاده، آن را از حقیقت مقدمه آگاه ساخت. و سیدال‌خان نیز عازم نزد یونس‌خان گردید. و مشارالیه باخود اندیشه نمود که تا ورود سیدال خان من رفته دستبردی‌نمایم، که فردا در حضور حسین شاه مورد نوازشات گردم. و به‌همین خیالات فاسده و ارادات باطله به‌سرعت واستعجال روانه گردید.

از تقدیرات‌فلکی و قضای ازلی، چون در ابتدای اردوی فیروزشکوه غنی‌خان‌افغان وموسی‌خان دانکی به‌عنوان استحفاظ در قفای اردوی همایون سنگر متین بسته، و در آن شب دیوچهر زنگی کردار فوجی از غازیان ابدالی به‌عنوان طلایه‌داری در دور سنگر خود به‌گشتن مشغول بودند، ناگاه چشم آن سپاه برطایفۀ اشرار افتادکه به‌سرعت وارد می‌گردیدند.

به‌زبان افغانی طلایه‌داران از آنها تجسس نمودندکه: شما چه‌کسانید؟ وچه اراده دارید؟

آن جماعت تصور سپاه سیدال‌خان نموده، جواب دادندکه: ما دستۀ یونس‌خانیم، که به‌قصد شبیخون بیرون آمده‌ایم. مگر شما دسته سیدال‌خانید؟

آن طایفه گفتند: ما حال چهارساعت می‌شود که با دستۀ یونس‌خان انتظار دسته سیدال‌خان [را] داریم. و آن طایفه بدون تشویش داخل اردوی غنی‌خان گردیدند، که نامداران قرب پانصد نفر آن جماعت‌را جلوگیر نموده، به‌قتل و غارت مشغول‌شدند، وبه‌شلیك دورانداز پرداختند.

چون آواز های وهوی گردان و «قویمه، قویمه» مبارزان و صدای [گیروبند] نامداران بلند شد، جمیع سرداران که در سنگر خود بودند، به‌شورش درآمده به‌انداختن تیر تفنگ و ناوك ضربزن [پرداختند]، و فریاد و فغان گوش کروبیان فلك را کر نمـود.

چون آواز فتور و نفور به‌مسامع اقبال صاحبقران رسید، دانست‌که در آن شب افاغنۀ قندهار حیله و ترکتازی کرده، شبیخون آورده‌اند. در دم به‌هر سنگری‌کـه سرکردگان و مین‌باشیان می‌بودند، چند نفر از غلامان خاصۀ شریفه را فرمود، که رفته قدغن نمایندکه: وای برحال کسی [که] از سنگر قدم بیرون گذارد. و باید همه‌جابجا

نشسته، هرگاه مخالف عبور نماید، به‌ضرب گلوله در دفع آن کوشیده، مشروط به‌آنکه ازمکان معین خود به‌خارج حرکت ننمایند. و غلامان مذکور نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان خودرا به‌سنگر سرکردگان رسانیده، به‌نحوی‌که از مکمن عز و جاه صادر شده بود، قدغن وتأکید نموده، معاودت نمودند.

اما از آن جانب چون سیدال‌خان از جمعیت سپاه خاقان صاحبقران اطلاع یافت، آن نیز به‌سرعت روانه گردید، که خودرا به‌یونس‌خان رسانیده، در دفع غازیان ظفرنشان قزلباش کوشد. که آمدن آن و شکست یونس‌خان یکی بود. سیدال خان نیز برسپاه شکست خورده رسیده، دوست از دشمن فرق نکرده، در قتل سپاه یونس‌خان مشغول شدند.

بعد از آنکه مطلع گردید، جمع‌کثیری هدف تیر و سنان گردیده بودند. آن نیز راه فرار پیش گرفته، در انهار وصحاری متفرق شدند. وفوج غفیری ازآن برگشته‌بختان در رود ارغنداب گرفتار لجۀ غرقاب گردیده، طعمۀ همان دریا گردیده، وتتمۀ دیگر به‌هزارفلاکت وادبار خودرا به‌قندهار رسانیدند. و تا مدت سه‌شبانه‌روز، لشکر شکست‌خورده وارد خدمت حسین شاه [می] گردیدند.

وسیدال‌خان و یونس‌خان بعد از ورود [به] خدمت پادشاه مذکور، چگونگی مقدمات را کماهوحقه حالی رای پادشاه سابق‌الذکر نمودند. و حسین‌شاه از بلند مرتبگی طالع فیروز مطالع صاحبقرانی برخود لرزیده، در محافظت وممارست‌واستحکام قلعه‌داری اشتغال ورزید.

اما چون از آن جانب آن شب ظلمانی به‌صبح نورانی مزین گردید، غنی‌خان با موسی‌خان اسیر و سر و زندۀ بسیار به‌نظر اشرف رسانیدند، و حسب‌الفرمان جمیعاً درمعرض قتل آمدند. و خوانین مذکور را به‌نوازشات ملوکانه و خلع فاخره معزز و سربلند گردانید، و آنچه از نقود و اسلحه که آورده بودند، به‌انعام غازیان ابدالی و معارف آن جماعت مقرر داشت. و غازیان آن سنگر را نفری ده تومان انعام داده، اکثر از غازیان ابدالی را به‌مناصب بلند سرافراز گردانید.

ودوسه یوم در آن حدود به‌عیش و نشاط مشغول شده، حسب‌الواقع تدارك اسب و اسلحۀ نامداران را دیده، عواملانی۶ که جهت حمل سیورسات عساکر آورده بودند، خاقان صاحبقران خود به‌لفظ مبارك فرمودندکه: «آوردن عواملان، و در پشت خامه‌ریگ جای دادن، باعث رفع شبیخون طایفۀ افاغنه گردید. اگر لطف الهی شامل حال ما بندگان روسیاه گردد، و سیورسات دراین نواحی پیدا شود، ذبح عواملان [را] موقوف فرموده، به‌حدود سیستان روانه نماییم».

چون در طلوع نیر اعظم این سخن برزبان خاقان اکرم جاری شد، در محل‌عصر چند نفر از توابین باقرخان سیورساتچی‌باشی وارد، و به‌عرض عاکفان سدۀ سنیۀ اعلی رسانیدند، که ما چند نفر جهت آذوقه و علوفه دراین بیابان سرگردان بودیم‌که ناگاه

۶ـ عوامل: گاو کشت و کار و خرمن‌کوبی و عرابه‌کشی.

در جنب رود ارغنداب چند نفری از طایفهٔ رعایای افاغنه [را] به‌نظر درآوردیم، وبه‌سرعت تمام روانهٔ آن حدود [شدیم]، و چهارنفر آن جماعت را به‌زجر تمام‌تجسس غله نمودیم. در میانهٔ جنگلی‌که متصل به‌رود مذکور بود، ما را برده چاه بسیار که مملو از غله بود سراغ دادند. و دواب خود را بارکرده، آورده‌ایم. که هرگاه امر اقدس صادر شود، غله مذکور را حمل اردوی والا نماییم.

خاقان صاحبقران در ساعت به‌باقرخان مقرر فرمود که دواب بارکش برداشته، در آن حدود رفته، غله را در وجه غازیان مهمسازی نماید. بعد از ورود به‌آن مکان مرغوب، چاه بسیاری‌که مملو از غله بود پیدا نموده، در عوض جیره و علیق‌الدواب ده روزهٔ غازیان رسانیده، و یکهزار و پانصد خروار نیز غله جهت سرکار خاصهٔ شریفه حمل دواب غازیان کرده، آورده به‌گماشتگان سرکار خاصه تسلیم نمودند.

وآنهمه برای ذبح عواملان بود که موقوف نمودند، و دارای زمان عواملان را روانهٔ سیستان نمود. وارقام علیحده به‌نفاذ پیوست، که از حدود کرمان وفـراه و اسفزار ودارالسلطنهٔ هرات سیورسات بسیار به‌دواب ولایت روانهٔ درگاه معلی نمایند.

وخود برجناح حرکت درآمده، از رود ارغنداب بدان جانب عبور نمودند. وبه‌قدر دوازده هزار از نامداران سپاه را مقرر فرمود که به‌سرداری قهرمان دوران امیر اصلان‌خان قبل از ورود موکب فیروز کوکب عازم دور نواحی قندهار گردید.

ودر هنگام [ورود] رآیات خان گردون علامات، موازی یکهزار نفر از جماعت افاغنه به‌عنوان قراولی در یك میدان فاصله اصل بلده آمده توقف داشتند، که به‌مجرد ورود قراولان قزلباش و حمله نمودن، طاقت صدمات آنها [را] نیاورده، به‌قدر پنجاه شصت‌نفر سر و زنده دستگیر گردیده، و تتمهٔ دیگر خودرا به‌قلعه افکنده محصور گردیدند.

وامیراصلان‌خان سر و زندهٔ مذکور را به‌نظر اقدس رسانیدند، و خود آمده در پس پشت قیطول زمرد شاهی، به‌نهجی که حسب‌الفرمان مقرر شده بود، در آنجاتوقف، ودیگر احدی از خارج بدان نواحی عبور ننمود تا اینکه متعاقب، سپاه فیروز علامات صاحبقرانی فوج فوج ودسته به‌دسته آمده، درآن حدود نزول نمودند.

ودرآن اوان حسین‌شاه افغان با اعزه واعیان خود درعمارات قیطول به‌تفرج‌سپاه خورشیدکلاه صاحبقرانی اشتغال ورزیدند، کـه دروشت وبیابان از برق کلاه‌خود وچهارآیینه ونوك سنان چون آفتاب گلرنگ به‌هزار رنگ به‌درآمده، وشعاع آن‌چهرهٔ مهر وماه را تیره وتار نموده، واز قبهٔ شقهٔ علم فتح نمون نسیم «انا فتحنا لك فتحاًمبینا» به‌وزیدن درآمده، و از گرد سم ستور عساکر منصوره خاك ادبار از دامنهٔ قندهار چون دخان سوزان برمفارق حسین‌خان افغان[به] تابیدن درآمد. وصدای های و هوی گردان ونعرهٔ مبارزان و شلیك زنبورکچیان و جزایرچیان گوش کروبیان فلك‌را کر کرده، «زلزلت‌الارض زلزالها» در جبال قیطول وارکان افغانیان انداخت.

چشم حسین‌شاه افغان بدان سپاه فیروز کلاه و آنهمه حشمت وجبروت افتادکه موازی شانزده هزار نفر جزایری کمر طلا و نقره، با جزایران یراق طلا و نقره، و

کلاه‌نمدهای زابلستانی درسر، و قبا از چرم بلغار دربر، و شده‌های کناره زر دوز، و یکه ابلق پهلوانی در گوشهٔ سر خلانیده، و پوست پلنگ در کمر مرکبان[۷] وزنگ زلازنگ(؟) در گردن اسبان، و با یراق واسباب نقره مرکبان خودرا آراسته. و درآن منزل که محل نزول رایات ظفرعلامات صاحبقرانی بود، آن شانزده‌هزار نفر تماماً دردهنهٔ جلو همایون افتاده، و بیدق الوان هریك برگوشهٔ قنداق نصب‌کرده، وجزایران را بردوش گرفته، «یری‌هایری»[۸] گویان دو راسته صف بسته، و هزار و هفتصد رأس اسب شامی را به‌زین و یراق مرصع به‌جواهر، به‌رسم جنیبت در پیش می‌کشیدند.

وچهارصد نفر شاطر، با کردینهای(؟) و کمر خنجرهای مرصع یکی در راست و دیگری در چپ زده، در دهنهٔ جلو همایون می‌رفتند، با قرقر[۹] های دیبا و زربفت وکناره سمور. و موازی یکهزار و دویست‌نفر چاوشان، با عمودهای نقره و طلا به‌این ترانه‌ها هوگویان گفته که:

الشمس واللیل والنهار　　　الملك لله واحد القهار

فریاد کنان و عربده‌جویان صدا به‌صدا انداخته، زلزله در زمین و زمان افتاده. و سه هزار نفر نسقچیان، با تیلهای[۱۰] طلا چون پر تیر برسر زده، همه‌جا پیشاپیش سپاه نصرت‌پناه مأمور. و هزار وچهارصد نفر یساول‌قور، در ترتیب صف‌آرایی مشغول. ویکهزار نفر یساول صحبت، با چماقهای طلا و نقره در حضور فیض گنجور صاحبقرانی می‌رفتند. و هزار و هفتصد شتر زنبورك در همه‌جا شلیك‌کنان در دهنهٔ جلو عازم.

و در دست راست، موازی شانزده هزار نفر از نامداران آذربایجانی غرق دریای آهن و فولادگردیده، صفی چون سد اسکندر بسته، و در دست چپ نیز موازی شانزده هزار دیگر از غازیان عراقی و فارسی، به‌نهج مذکور در کمال آراستگی صف بسته، و درپای علمهای زرنگار به‌قدر بیست وچهار هزار نفر از غازیان خراسانی مستغرق به‌دریای آهن وفولاد گردیده، می‌آمدند.

وقبل از ورود علامات صاحبقرانی سرداران و رؤسا و سرخیلان از قبیل: حاجی‌خان و علیقلی بیگ افشار و قاسم‌خان قاجار و مصطفی‌خان بیگدلو و علیمردان‌خان والی لرستان و لطفعلی‌خان و فتحعلی‌خان و کلبعلی‌خان ولدان باباعلی‌بیگ، هریك با جمعیت سپاه خود فوج فوج و دسته به‌دسته آمده، نزول می‌کردند.

ودر هرمرتبه حسین شاه قیاس خاقان صاحبقرانی می‌نمود. تا اینکه نواب‌کامیاب نصرالله‌میرزا با دوازده‌هزار نفر جوانان مرصع پوش به‌استقلال و کمال اقتدار وارد گردید. حسین‌شاه گفت: البته نادر صاحبقران همین خواهد بود. و جمعی از افغانیان که شناسندگی داشتند، عرض نمودند که فرزند آن حضرت است. و هردم حیرت آن زیاده می‌شد.

۷ـ ظ: راکبان.

۸ـ ترکی است به‌معنی: برو، برو.

۹ـ قرقر، معلوم نشد که چیست. در فرهنگها «قرقری» نوعی پیچش دستار معنی شده.

۱۰ـ تل (ترکی) = پرکلاه.

تا آنکه علامات نصرت‌آیات خسرو ممالك ستان به‌نهجی که مذکور شد [ظاهر گردید]. درآن اوان لرزه براعضای پادشاه افغان افتاده، ازحالی به‌حالی شد. و با امرا واعیان خود می‌گفت: خدا ما را از شر این سپاه نگاه دارد. و مجددا مقرر فرمود که دراستحکام بروج و باروی قلعه لازمهٔ سعی واجتهاد به‌عمل آورند.

وخاقان صاحبقران، در آن روز با فر مالاکلام و سپاه عدوانتقام در پشت آن جبال که اتصال به‌قلعهٔ قندهار داشت نزول اجلال داشت.۱۱ ودوسه یوم در آن حدود به‌سرداران سپاه و دلیران رزمخواه مقرر فرمود که در دور آن قلعه به‌گردش درآمده تفحص نمایند، که زمین مرغوب که متصل به‌آن قلعه [باشد] انتخاب نمایند، که موکب جهانگشا از این مکان در حرکت آمده، در آنجا نزول اجلال فرمایند.

۹۰

دربیان محصور ساختن قلعهٔ قندهار و سوانحات آن دیار

چون به‌ارادهٔ قادر مختار چنان قرار یافت که دارالقرار قندهار به‌تصرف اولیای دولت ابدمدار درآید، دراین وقت سرداران سپاه ظفرشعار به‌سمع اقدس رسانیدندکه: در جنب این جبال که متصل به‌دارالقرار است، باغی است دلگشا و مکانی است بافضا، که هرگاه [قدم] نزول بدان مکان بیمثال رنجه فرمایند، جمیع غازیان و سپاهیان درآنجا جهت آب وهوا آسایش و آرام یافته، و دور و دایرهٔ قلعه را در حوزهٔ تصرف خود درآورده، نحوی فرمایند که احدی هرگاه ارادهٔ خارج قلعه نماید، دستگیر دست نامداران ظفر همعنان گردند.

بندگان دارا دربان اسکندرشان پا در رکاب سعادت گذاشته، با جمعی ازسپاهیان [به] عزم تفرج دور قلعهٔ مذکور در حرکت آمد.

اما از آن جانب، عبور سپاه قزلباشیه رابه‌حوالی قلعه، مسموع حسین‌شاه گردانیدند. دردم به‌عهده واهتمام سیدال‌خان مقرر نمودکه با بیست هزار نفر به‌خارج رفته، سر راه عساکر منصوره را گرفته، شاید نحوی نمایند که آتش در چشم غازیان قزلباشیه افکنده معاودت نمایند.

و در حین ورود سپاه افغان به‌خارج قلعه، حسب‌الفرمان خاقان‌زمان به‌عهدهٔ امیر اصلان‌خان مقرر فرمود که سرراه عساکر مذکوره را گرفته، و به‌مجادله و محاربه مشغول شوند. و موکب فیروزشکوه با فوجی دیگر از سرداران به‌نظارهٔ آن قلعهٔ فرشکوه مشغول گردید.

چو زد شاه جم قدر گردون وقار سراپرده بر دامن قندهار

۱۱ــ نادر اواخر ذیقعدهٔ ۱۱۴۹ (پیش ازنوروز) به‌اطراف قندهار رسید. جهانگشا: ۲۸۷

یکی باره بر قلهٔ کوه دید ز مردم جهانی پر انبوه دید
یکی قلعه چون طاق نیلی حصار بروجش سراسر شده استوار
رواق فلك طاق دروازه‌اش در آفاق افتاده آوازه‌اش
لب خندق و خاکریزش به‌هم نهایات ملك وجود و عدم
به دامان وی کآفت انگیخته فلك مشت خاکستری ریخته
ز رفعت بدان قلعهٔ دلنواز فلك زیر دست، آدمی سرفراز
سر کنگره‌ش بر فلك کرده راه خراشیده زان روی خورشیدوماه
درش بسته مانند قوس قزح نمایان ز بالاش قوس و قدح
دلیران گردنکش نامدار گرفتند پیرامن آن حصار
گذرها برآن باره گردید تنگ پر آشوب گردنکشان بهر جنگ
عراده خروشان در آن رزمگاه فتاده برش اژدهای سیاه
فتاده بر آن قلعهٔ پر شکوه به [یك] دست دریا و یك سمت کوه
بنایی بر افراز کوه بلند که قیطول خوانده ورا هوشمند
ز ایام شاه ز مرد کلاه[۱] به‌جا مانده آن قلعه از دیرگاه
فلك سالها گرد عالم دوید بنایی بدانگونه هرگز ندید
قلم گر کند وصف آن را رقم قلم را کند بار دیگر قلم
مگو قلعه، کوهی پر از سنگ بود به کوه دماوند در جنگ بود
گر افتادی از دامنش سنگ نیز شدی شیشه های فلك ریز ریز
سر خاکریزش بر افلاك بود برش آسمان توده‌ای خاك بود
سر سروران نادر جنگجوی به تسخیر آن قلعه بنهاد روی
بفرمود تا پر دلان سپاه درآیند از جا چو کوه سیاه
به آهنگ آن باره کردند روی دلیران پیل افکن نامجوی
ز دود تفنگ وز تیر خدنگ برآمد ز گردون [هم] آوازجنگ
ز بالا به سنگ آن یکی دست‌برد سر و شاخ گاو زمین کرد خورد
خدنگ یلان بر سپهر دورنگ گریزان فلك از صدای خدنگ
شده قلعه چون خانهٔ ماتمی ز بس ناله و غلغل آدمی

اما خاقان صاحبقران تفرج و مشاهدهٔ آن قلعه نموده، کلید فتح باب آن را از واهب متعال درخواست نموده، می‌گفت: الهی، الهی، اگر که لطف و مرحمت تو شامل حال این عاصی روسیاه نشود، به‌موری سلیمان زیادتی نتواند نمود، و به‌جغدی مسلط نتواند شد. امید به‌درگاه تو چنان است‌که توفیق رفیق این خستهٔ ضعیف گردانی، و این قلعه را به‌نیروی عنایت مفتوح سازی.

وساعتی مناجات کرده فتح قلعه را درخواست نموده، به‌تماشای امیراصلان‌خان مشغول شد که هژبر زمان با غازیان ظفر همعنان حمله برسپاه افاغنه نمودند و از

۱ـ به‌افسانهٔ بنای قلعه وارك کوه قیتول در قندهار، به‌امر زمردشاه باختری، در مجمع‌التواریخ مرعشی، وسفرنامهٔ آروتین طنبوری هم اشاره شده است.

طرفین صدای گیر ودار بدین فلك دوار بلند گردید و دلیران و گردان تندخوی چو شیر غران و مانند ببربیان داخل معرکهٔ کارزار گردیده به‌ضرب تیر تفنگ و پر تیر عقاب تیز چنگ و نیزهٔ جانستان و شمشیر بران و تبرزین فرق‌شکاف و خنجر وزوبین معرکهٔ مصاف قطع حیات از ممالك ممات می‌کردند و به‌هرحمله جمعی کثیر ازپادرآمده گرفتار غرقاب بلا و لجهٔ وغا و بحر فنا می‌گشتند.

چون مجادله به‌سه ساعت منجر شد، خاقان صاحبقران را از طول جدال ملال دست داده،، چند نفر از غازیان حضور را، که در مد نظر همایون ایستاده بودند، مقرر فرمودکه رفته به‌امیراصلان‌خان تکذیب نمایندکه: هرگاه ازعهدهٔ فوج اوباش افغان برنمی‌توانی‌آمد، جمعی را بفرستیم که تو را از این مهلکه برهانند!

چون چگونگی مراتب را قاصد مذکور به‌امیراصلان‌خان رسانید، رگ حمیت آن خان نامدار به‌تلاطم درآمده، بدون تشویش و هراس حمله بدان سپاه بیقیاس نمود، که طایفهٔ افاغنه دراین مرتبه طاقت صدمهٔ غازیان قزلباشیه [را] نیاورده، روی از نبرد برتافته، راه فرار در پیش‌گرفتند، و خودرا به‌حصار قلعه رسانیدند. و دلاوران‌قزلباش تادروب قلعهٔ قندهار کوشش و اجتهاد تمام به‌عمل آورده، و تفنگچیان که در برج و باروی قلعه بودند، به‌ضرب تفنگ مرگ آهنگ راه ممر و مدخل را برغازیان مسدود ساخته، هژبران قزلباش معاودت نمودند.

و در آن روز فرح‌اندوز، قرب چهارهزار و هفتصد نفر سر و زنده گرفته، معاودت به‌حضور اقدس صاحبقرانی نمودند. و بندگان اقدس امیراصلان‌خان و سایر رؤسا و امرارا به‌انعام لایقه و خلاع فاخره سرافراز گردانید. و جمعی را که ازطایفهٔ افاغنه به‌نظر اعلی رسانیدند، به‌قتل آنها فرمان [داد].

و در آن روز، اردوی کیوان‌پوی از مکان اول در حرکت آمده، در دور و دایرهٔ آن باغ بهشت‌آیین‌که[۲] سرادق جاه وجلال در آنجا بود، نزول [نمود]. ودرهمان روز دور قلعهٔ قندهار را برسرکردگان قسمت نموده، در همه‌جا یك میدان فاصله سنگر محکم و حصار متین ترتیب دادند. و فیمابین سنگرها درهمه‌جا بروج و مورچلهاترتیب دادند. و به‌مرور ایام بین بروج را نیز در همه‌جا دیوار بست نمودند، که هرگاه مرغ درپرواز می‌آمد، به‌ضرب تفنگ ازپا درمی‌آوردند، مگر یك قسمت که متصل به‌جبال قیطول بود، به‌قدر یك میدان راه جهت سنگلاخ بودن راه فرار برای سکنهٔ آن دیار گذاشته، بقیهٔ دیگر را چون حلقهٔ انگشتر احاطه کرده، قلعه را قبل نمودند.

وامیر صاحبقران بعد از ساختن بروج و سنگر دور ودایرهٔ آن حصار، در همان باغ نزهت افزا، که نزول اجلال داشت، مقرر فرمود که استادان معمار طرح قلعه‌ای ریختند، و سرداران و سرکردگان وامرا و غازیان هریك جهت خود عمارات عالیه ترتیب دادند، و حسب‌الفرمان مقرر گردید که سرا وحمامات بسیار مرتب نمودند.

چان خاطرجمعی کامل حاصل نمودند، اولاً مقرر فرمودند که موازی دو عراده

۲- بالای سطر افزوده‌اند: «موسوم به‌سرخ شیر» طبق جهانگشا (ص۲۸۸) نادر در ۸ذیحجهٔ [۱۱۴۹] در مکانی موسوم به‌سرخه‌شیر که بالفعل به‌نادرآباد اشتهاردارد، سراپرده افراخت.

توپ قلعه‌کوب ریختند که به‌وزن چهل و دومن گلوله می‌خورد و چون توپ مذکور به‌اتمام رسید فرمود که توپهای مذکور را توپچیان ماهر کمانداری نمایند.

و در آن زمان برجی بود مشهور به‌برج ملاعلی‌قلجایی. وآن مرد هنرپیشه با موازی یکهزار نفر پیاده تفنگچیان در آن برج سفناق داشت، که راه آمد وشد غازیان قزلباش را مسدود نموده بود. و در آن اوان حسب‌الفرمان دارای زمان به‌نفاذ پیوست که یاربیگ‌خان توپچی‌باشی آن دو عراده توپ را بدان برج بستند. از تقدیرات ازلی تیر قضا برآن برج آمده، و ملاعلی مذکور به‌ضرب گلولهٔ جانستان چون ذرات [خورشید] خاوری برکنده و برطرف‌گردید. و جزایرچیان هجوم نموده، آن برج را تصرف نمودند. و جمع کثیری هدف تیر و تیغ و شمشیر خونریز غازیان گردیدند.

چون در آن روز خاطرجمعی از آن برج دست داد، برج[۳] دیگر [بود] که در ارتفاع سربه‌کبودی افلاك کشیده، متصل بدان جبال که قیطول خوانند، که شهرت به چهل‌زینه داشت، و از برج مذکور تا اصل حصاربند قریب یك‌میدان فاصله داشت، و به‌قدر دوسه‌هزار نفر از طایفهٔ افاغنه در آن برج به‌استحفاظ مشغول بودند. خاقان صاحبقران به‌عهدهٔ یاربیگ سلطان مقرر فرمود که به‌ضرب توپ و خمپاره آن برج [را] خراب وبایر نمایند. و به‌قدر ده یوم توپهای ثعبان‌آثار و خمپارهٔ آتشبار بدان بسته و یك بدن آن برج را بایر نمود.

وبه‌فرمان اقدس تفنگچیان لرستان‌را مقرر شد، که یورش به‌آن برج برده، بایر وویران نمایند، و سه‌شبانه روز مابین مجادله بود. و چون پیادگان [لرستانی] کاری نساختند، پیاده تفنگچیان سیستانی را به‌اعانت ایشان مأمور فرمود، که رفته برج مذکور را به‌هرنوعی که بوده باشد تسخیر نمایند. پیادگان مذکور تکیه به‌الطاف ربانی نموده، و از جانب دیگر توپهای اژدر صفت را بدان برج بسته، حارسان چهل‌زینه از ضرب توپ جانستان و هجوم وازدحام پیاده تفنگچیان مستأصل و مشوش گردیده، پهلو تهی ساخته، خودرا برجنب آن برج گرفتند، که پیادگان مذکوره هجوم نموده، خودرا برفراز آن برج‌گرفته، به‌انداختن گلولهٔ تفنگ وتیر خدنگ اشتغال ورزیدند. وجمع کثیری هدف تیغ و تیر گردیدند، و برج مذکور به‌تصرف اولیای دولت ابدپیوند درآمد. و برخی از آن جماعت که جان به‌دربردند، مجروح و زخمدار داخل قلعهٔ قندهار گردیدند.

وحسب‌الفرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست‌که یاربیگ‌خان توپچی باشی، که معظم امرا بود، دوسه عراده توپ بدان جبال به‌درآورده، و در بالای همان برج چهل‌زینه سوار عراده کرده، به‌انداختن توپ و خمپاره اشتغال ورزد. و برجی [بود] در مقابل آن برج که مشهور بود به‌برج ده‌ده[۴]، و شب و روز موازی یکصد گلولهٔ توپ به آن برج بسته ویران می‌کردند. طایفهٔ مذکوره همینکه شب‌برسردست درمی‌آمد، آن برج

۳ـ نسخه: بروج.

۴ـ «ده‌ده» نام یکی از تفنگچیان شاه‌عباس دوم بود، که هنگام فتح قندهار در ۱۰۵۹، ازراه آن برج به‌درون قلعه راه یافت، وچون قلعه فتح شد آن برج به‌نام اونامیده شد.

[را] بهتر از اول ساخته در محاربه دلیرتر می‌شدند.

ودیگر همه روزه قریب ده پانزده هزار نفر از طایفهٔ افاغنه به‌خارج قلعه آمده، ودرجنگ وجدال اشتغال نموده، محاربات قوی کرده، عود می‌کردند. و مدت مدید براین منوال بود.

۹۱

دربیان وقایع اسلمس[۱] خان مشهور به‌خانجان و پیرمحمدخان سرداران بلوچستان و مجادلهٔ ایشان با محبت‌خان[۲]

مبشر این اوراق دلپذیر و مهندس این داستان محنت‌آمیز چنین ذکر می‌نمایدکه چون سابق براین رقمزدهٔ خامهٔ عنبرین شمامه گردیده بود که حضرت خاقان‌صاحبقران ازدارالسلطنهٔ اصفهان خانجان ولد محمدعلی‌خان غلام و پیرمحمدخان بیگلربیگی هرات [را] با فوجی از افواج قاهره روانه بلوچستان و شمیل میناب[۳] فرموده بود، که ایلات واحشامات آن حدود را به‌دایرهٔ انقیاد واطاعت درآورند، ودر دارالقرار مذکور به‌عساکر منصور ملحق شوند.

نظر به‌فرمان واجب الاتباع اشرف، خوانین مذکور از خدمت اقدس مرخص، و باغازیان جلادت‌نشان عازم فارس، و از آنجا گرمسیرات و بنادر، و از آنجا به‌سرعت تمام روانهٔ بندرعباسی گردیدند.

و در ورود آن حدود مرتضی‌قلی‌سلطان فارسی، که به‌حکومت بنادر اشتغال داشت، استقبال خوانین مذکور نموده، در حین ملاقات به‌عرض رسانید که محبت‌خاق ولد عبدالله‌خان بلوچ در زمانی که رایات خوانین سرفراز پرتو وصول برساحت دارالملك شیراز انداخت، همه روزه در تدارك قشون و سپاه مشغول است. و دو [روز] پیش از ورود عساکر منصوره به‌قدر سه‌هزار نفر [از] آن طایفه به‌قصد تاخت این نواحی‌وارد

۱ــ برخی نسخ جهانگشا: اسلمش.

۲ــ در تاریخ کرمان وزیری(چاپ دکترباستانی: ۳۵۴ ــ ۳۵۹] شرح بسیارجامعی از لشکرکشی به‌بلوچستان آمده: نادر از اوایل شعبان تا اوایل رمضان ۱۱۴۹ در شهرکرمان بوده واز آنجا پیر محمدخان را به‌سرداری، واسلمس‌خان حاکم قدیم را به‌معاونت و متابعت او روانه بلوچستان کرد. در جهانگشا هم اشاره‌ای به‌عزیمت سرداران از راه بندرعباسی و شمیل میناب نیست، بلکه موضوع‌تنبیه سرکشانی در مرز ایران و افغانستان است. و طبق جهانگشا (ص۲۹۲) امیر محبت‌خان و امیر امتیازخان ولدان عبدالله‌خان از اخلاص ورزان نادر بوده، و در ۳ محرم ۱۱۵۵ در قندهار به حضور نادر رسیده‌اند و محبت‌خان مجددا به‌رتبهٔ ایالت بلوچستان رسیده است.

۳ــ نسخه: شمبله مینا. شمیل که لغتی است در شمال، اینك دهی است میان بندرعباس ومیناب. اما مینا به‌معنی بندر ولنگرگاه و حوضچه‌ای برای محافظت کشتیها بوده.

گردیده، وجمع کثیری را اسیر وقتیل، [و] اموال ومواشی را تاخت نموده، معاودت به‌شمیل میناب نمودند.

واز مترددین و قوافل که بدان حدود رفت و آمد نموده[اند] تحقیقات جمعیت اورا نمودیم. تقریر می‌نمایند که به‌قدر بیست هزارنفر پیاده وسواره برسر خودمجتمع ساخته، و انتظار ورود سرداران [را] دارد، که سرراه عساکر قزلباشیه را گرفته، ودرمجادله اشتغال ورزد.

وبرادر دیگر دارد مشهور به‌الیاس[۴]خان، آن نیز درنواحی قلات[۵] در جمع‌آوری سپاه و گرفتن ملازم از طوایف خود مشغول [است]. و نامه‌ها به اطراف وجوانب بلوچستان الی سرحد کابل و ملتان قلمی‌کرده‌اند، که پیاده وسواره وارد شوند. ودر محاربهٔ ایشان مبادا غفلت و سهل‌انگاری جایز دارند، که جماعت بلوچ شریر و بدسر ومحیل و عیاراند، و وفور اجتماع ایشان از مور و ملخ بیشتر است.

خوانین مذکور گفتند: تکیه به‌عنایت الهی و اقبال نادری داده، دماراز روزگار آن طایفهٔ برگشته‌کار برآوریم. و چند یوم در آن حدود توقف کرده، و از آنجا مرتضی‌قلی‌سلطان را وداع کرده، و به‌استعداد تمام و سررشته و اهتمام، عازم تنبیه محبت‌خان گردیدند.

اما ازآن جانب جماعت بلوچ درکارسازی بروج وبارو، واستحکام قلعهٔ خود لازمهٔ اهتمام مرعی داشته، و محبت‌خان، از راه کبر و غروری که داشت، در دوفرسخی قلعهٔ خود خیمه و سراپرده برپاکرده، به‌می‌کشیدن وسرود نواختن مشغول، و قرب یکهزارنفر از بهادران نامی را به‌عنوان قراولی روانهٔ سر راه عساکر نصرت‌شعار نمود، که در هنگام ورود سپاه قزلباش نحوی نمایند که سر و زنده گرفته بیاورند. بعد از تحقیق جمعیت سپاه قزلباش در دفع آن کوشیده، و قتل و غارت زیاد نموده، مراجعت نمایند.

وبه‌همین خیالات فاسده آن یکهزار نفر در غایت غرور و استعجال به‌قدر شش فرسخ راه را طی‌کرده، و در فراز تل جبال چون چلغوز کلاغ[۶] نزول نمودند. واسبان خودرا در کمال خاطر جمعی به‌چرا سرداده، وبرخی درخواب واکثر بیدار، وبه سرود نواختن و بزم قصه‌خوانی اشتغال داشتند.

واز آن طرف خانجان و پیرمحمدخان چون داخل بلوچستان شدند، به‌قدر بیست نفر از نامداران بدوسوار و دلیران معرکهٔ کارزار روانه نمودند، که هرگاه از دور علامات و سیاهی به‌نظر درآید، به‌زودی برگشته و چگونگی را خبر آورند.

نامداران مذکور همینکه به‌قدر دومیل‌راه را طی نمودند، به‌میان درهٔ مشهوربه‌درهٔ صفا به‌سه‌نفر از ایتام آن جماعت دچار شدند که جهت حصول علف بدان مکان آمده بودند و [به] سرانجام علیق‌الدواب خود اشتغال داشتند. آن سه‌نفر را زنده دستگیر

۴ـ نسخه: الطاس.
۵ـ برسر راه کابل وقندهار.
۶ـ نسخه: جلغور وکلاغ.

وبعد از تشخیص مقدمات در دم مراجعت کرده، گرفتاران را به‌حضور خوانین رسانیدند.

چون پیر محمدخان از حقیقت مقدمه آگاه شد، فی‌الفور یکهزار ودویست نفر از نامداران فیروزشعار انتخاب، و سررشتهٔ اردورا حسب‌الواقع مضبوط کرده به‌خانجان سپرد و گفت: دشمن را حقیر نتوان شمرد. و خود رفته آتش در چشم آن طایفهٔ تبه‌روزگار تا ننمایم، و زهرهٔ ایشان را به‌ضرب تیغ خونریز آب نکنم، قدم در مملکت بلوچستان نمی‌توان گذاشت. و هرگاه این خدمت‌را به‌عهدهٔ یك‌نفر از مین‌باشیان نمایم، شاید کاری نساخته معاودت نمایند، و طایفهٔ بلوچ دلیر شده، سررشتهٔ امورات ما را مختل نمایند. مؤید این است قول یکی از شعرا[۷]:

دانی که چه گفت زال با رستم گرد　　دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب از سرچشمهٔ خرد　　چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

وسفارشات زیاد به‌خانجان و سایر امرای لشکر نموده، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید.

چون به‌قدر میدانی راه، مسافت باقی مانده بود، چشم آن جماعت برعلامات سپاه قهرآیات قزلباش افتاده، سراسیمه‌وار رفتندکه سوار مراکب خود گردند، که پیرمحمدخان چون اجل ناگهان ویا چون برق سوزان امان نداده، داخل به‌میانهٔ جمعیت آن گروه شد. چون فرخ‌زاد که سردار آن طایفهٔ بدنهاد بود چنان دید، سوار شده راه فرار پیش گرفت‌که به‌در رود، که نامداران ظفرشعار به‌ضرب نیزهٔ آبدار قطع حیات وممات آن طایفه نموده، در نیم ساعت نجومی آن هزار نفر را قتیل واسیر کرده، معدودی چند [که] در کوه وبیابان متفرق و پراکنده بودند راه فرار پیش گرفته، به‌قدر سی‌چهل نفر جان به‌ساحل‌نجات رسانیدند. وحسب‌الفرمودهٔ پیرمحمدخان، فرخ‌زاد ومجموع سپاه بلوچیان را علف شمشیر تیز و ناوك خونریز نمودند.

وچند نفر سواران پیاپی روانه نمودکه خانجان به‌زودی و سرعت تمام وارد آن جبال فتح‌نشان گردد. و در حین رسیدن مشارالیه آفتاب سر در چاهسار مغرب‌کشیده، وعالم نورانی را به‌ظلام وتاریکی مبدل ساخته [بود].

وپیرمحمدخان با خانجان چنان مشورت دیدکه اگر امشب در این منزل توقف نماییم، جمعی‌که جان به‌ساحل نجات رسانیده‌اند، چگونگی را به‌عرض محبت‌خان خواهند رسانید. و گمان به‌آن می‌رسد که خوف نموده، از آن مکان کوچ کرده، به‌قلعهٔ خود رفته تحصن نماید. و گرفتن قلعه امری است محال، وتوقف در آن امری است بی‌مآل[۸]. وهرگاه دراین شب ایلغارکنان خودرا بدان لشکر بدشکوه رسانیم، اولی و الیق خواهد بود. خانجان گفت: به‌هرچه رای تو قرارگیرد، خوب خواهد بود.

پیرمحمدخان موازی هشت‌هزار و پانصد نفر از نامداران بدوسوار انتخاب نموده، بنه و آغرق را با تتمهٔ غازیان به‌خانجان سپرد، و سفارش نمودکه متعاقب عازم گردد. وبه‌همین رویه از آن منزل جو اسبان را داده روانه گردیدند، و در محل طلوع صبح

۷ـ از سعدی است.
۸ـ نسخه: بیزوال.

صادق در میانهٔ دره‌ای که نیم میل راه به‌اردوی محبت‌خان داشت منزل نمودند، که درحین برآمدن خورشید جهانتاب عازم مجادله گردند.

اما چون از آن جانب چندنفری‌که از قراولان زنده به‌درآمده [بودند] خودرا به‌نزد محبت‌خان رسانیده چگونگی مراتب شکست خودرا عرض نمودند، مومی‌الیه از فرار قراولان خود آگاه گردید. دونفر از غلامان آن که به‌اتفاق قراولان مذکور رفته بودند، عرض نمودندکه: فرخ‌زاد در فرازپشتهٔ بلندی به‌خواب رفته، وغافل بود که طایفهٔ قزلباشیه آمده، و هنگامه‌ای چنین رخ داد. و هرگاه غفلت ننمودی، کار به‌اینجا منجر نمی‌شد. محبت‌خان گفت: معلوم است که غفلت نموده‌اند والا اینکه احدی از غازیان قزلباش را این جرأت نبود.

و چند نفر از سرکردگان و سرخیلان که داشت عرض نمودند که: اگر امشب ازاین مکان حرکت نموده، و پشت به‌قلعه با دشمن مجادله نماییم، به‌طریق احتیاطی‌نماید. وچنانچه وقوع محاربه دراین مکان درجهٔ صدور یابد، گاه باشد که از قضایای الهی ضعف در سپاه ما ظاهر وباعث بی‌آبرویی ومهجوری ما گردد.

از استماع این سخن، غضب در ناصیهٔ حال آن ظاهر شده، گفت: جمعی از نواحی اصفهان از غازیان بدین مکان آمده، وارادهٔ کشورگیری در خاطرایشان خطورکرده، وبه‌این استقلال و عظمت‌که در دو فرسخی قلعهٔ خود سکنی داریم، طاقت مجادلهٔ ایشان نیاورده، پشت به‌قلعه باید مجادله نمود. ومردن به‌از زیستن است. نظم:

دمی بازماندن[۹] پس از بد سگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

وهرگاه تقدیرات ازلی متعلق شده باشد و هزیمت نماییم، خواه دراین مکان و خواه درقلعهٔ آهن سکنی داشته باشیم. گرفتار سرپنجهٔ تقدیر الهی خواهیم شد.

و آن شب از راه غفلت ونادانی در خواب مرگ اشتغال نمودند، که در محل طلوع صبح صادق محبت‌خان خواب پریشان سهمناکی دیده، وازجا جستن کرده، و خوف و رعب در بشرهٔ آن ظاهر شده. اما چون قضا چنین مقدر شده بود، مقرر نمود که کمیت عربی را زین‌بربالای آن نهاده و در دهن خیمهٔ خود فرمود نگاه داشتند، وزبان آن یارای آن نداد که قدغن نماید که قشون آزجا درآمده و محاربه نمایند. وبه‌فکر واندیشه رفته باز خواب غفلت آن‌را در ربود.

واز آن جانب پیرمحمدخان با افواج قاهره در حین طلیعهٔ آفتاب زرین‌بال، دریا مثال ازجا درآمده، وبه‌خانجان نیز تأکید نمود که متعاقب وارد گردند. و خود به هیأت اجتماع چون برق سوزان و رعد خروشان مرکوبهای صرصرآیین خودرا به‌جولان درآورده، از فراز آن جبال مانند سیل دونده و شاهین درنده خودرا بدان طایفهٔ لجوج بلوچ رسانیده، به‌قتل و غارت اشتغال ورزیدند.

اما ازآن‌جانب طایفهٔ بلوچ اکثر درخواب و بعضی بیدار [بودند] که بیکدفعه هنگامهٔ گیرودار و آشوب و غلغله و ولوله به‌فلك دوار رسید، و پیرمحمدخان سردار

۹ـ مشهور: دمی آب خوردن. در امثال وحکم دهخدا «دمی آب سرد....» وبه‌نام فردوسی آمده، اما من در شاهنامه نیافتم.

چون آفتاب عالمتاب تیغ زراندود تهور برکشید، و [چون] بهرام خون‌آشام در مقام انتقام ثبات‌قدم ورزیده، فغان کرنا به‌گوش نظارگیان عالم بالا رسیده، و غبار سم ستوران نقاب کحلی برروی آفتاب جهانتاب پوشیده، نایرهٔ حرب آتش فنا در خرمن جانها افکنده، به‌تندباد حمله نهال بقا از جویبار وجود برکند. لمؤلفه:

دلیران به کین رایت افراختند / به قصد سر یکدگر تاختند
چنان ریخت خون تیغ خاراشکاف / که شد لاله‌گون دشت روز مصاف

القصه، در آن هنگامهٔ فزع اکبر [که] نمونهٔ صحرای محشر بود، محبت‌خان سر از خواب غفلت برداشته، سوار مرکب عربی گردید. وهرچند به‌فریاد وفغان‌درآمده، کسان خودرا تحریك جنگ وجدال نمود، کسی گوش به‌حرف آن نکرده، برخی در خواب وبعضی در گریز، وجماعتی در میان خیمهٔ خود مخفی گردیده، صدای «قاچاقاچ» بدین کبودی نه‌رواق رسانیده جمعی از غلامان آن‌که در آن وقت به‌آن رسیدند، به‌فریاد درآمده گفتند که: محل ایستادن نیست. وچون تفکر و تأمل نمودند، کشتی خودرا در غرقاب فنا دیدند. محبت‌خان ناچار راه فرار پیش‌گرفت.

واز آن جانب، پیرمحمدخان با دلیران ظفرانتقام به‌قوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بردشمنان تاخت‌برده، و به‌صرصر تیغ قیامت اثر تزلزل در ارکان جمعیت ایشان افکنده، همه را پریشان و گریزان ساخت. نظم:

هر چند که نخجیر بود تند و دلیر / فی‌الحال گریزان شود از چنگل[15] شیر
تیهو ز مصاف باز بگریزد زود / آهو ز هزبر کی ماند دیر(؟)

شجاعانی‌که در تاب و توان خودرا از رستم داستان زیاده می‌پنداشتند، و در جرأت وجلادت اسفندیار رویینه‌تن را غاشیه‌کش خویش می‌انگاشتند، مانند پشهٔ ضعیف نهاد که با شهباز بستیزد، و مثال مواکب کواکب که از اشعهٔ نور آفتاب بگریزد، از اهتزاز صرصر قهر سردار والاتبار ونامداران نصرت‌شعار روی توجه به‌وادی فرار نهادند، و مبشران تأیید الهی و کارسازان تقدیر نامتناهی صیت روح‌افزای فتح و فیروزی و بشارت دلگشای ظفر و بهروزی دردادند. و سردار والاتبار گریختگان را تعاقب نموده، زمره‌ای ازآن جماعت به‌ضرب تیغ بهادران شیرصولت به‌قتل رسیدند، وفرقه‌ای به‌سرپنجهٔ تسلط واقتدار اسیر گردیدند.

اما در آن هنگامهٔ قتال، محبت‌خان با معدودی چند راه فرار پیش گرفته به‌در رفت. و دراثنای گیرودار خانجان نیز با متمم سپاه خود آمده به‌جمع غنایم واموال اردوی محبت‌خان مشغول شد. اما پیرمحمدخان در آن وقت‌که شکست براعدا داد، تعاقب فراریان کرده، و در قتل و غارت آن طایفهٔ بیعاقبت می‌کوشید. و مهابت و صلابت آن، چنان در غازیان قزلباش اثر کرده بود، که احدی یارای آن نداشت‌که از بالای [اسب] سرازیر شده، دیناری جهت خود کسب نمایند. و آن هژبر دشمن‌شکار به‌استعجال در عقب اعدای نابکار تاخته، با سه‌هزار نفر، اول آمده در دروب قلعهٔ

۱۵ـ نسخه: چنگ.

شمیل‌میناب‌را گرفته، راه خروج و عبور را مسدود ساخت.

ومحبت خان [که] در آن‌صحاری پراکنده بود، چون عبور و جمعیت سپاهیان قزلباشیه را در دور قلعه و نواحی حصار ملاحظه نمود، ناچار با دیدهٔ خونبار [به] طریق فرار به‌جانب قلعهٔ قلات به‌نزد برادر خود آلیاس‌خان روانه گردید. و جمعی از سپاهیان که در صحرا و بیابان پراکنده بودند، اسیر دست غازیان نصرت‌شعار گردیدند.

چون سکنه و متوطنین آن قلعه احوالات‌را بدان نحو ملاحظه نمودند، بالضروره از راه صلاح واتحاد درآمده، جمعی از اعزه واعیان آن دیار کلام الهی را شفیع خود ساخته، وبه‌خارج قلعه عود نموده، به‌خدمت سردار عظمت مدار مشرف گردیده، عذر زلات خود نمودند.

پیر محمدخان همگی کدخدایان را به‌خلاع فاخره و نوازشات ملوکانه سرافراز وخاطرجمع ساخته، به‌کلام مجید قسم یاد نمود که خللی براموراٌت و سکنهٔ آن دیار نرساند. و ریش‌سفیدان را مرخص ساخته روانه فرمود.

ودر خارج قلعه، خیمه وسراپردهٔ بسیار کدخدایان آورده، برسرپا نمودند که سردار معظم با عساکر خود نزول نمود و متعاقب، خانجان نیز با بقیهٔ سپاه و غنایم آن جماعت گمراه وارد گردیده، و سراپردهٔ اجلال در دور قلعهٔ شمیل‌مینا به‌کبودی فلك خضرا رسانیدند.

وسکنهٔ آن دیار سیورسات وافر جهت عساکر منصوره آوردند. و سردارمشارالیه همان اموال و خزاین [محبت‌خان] را تصرف، وچون تفحص اهل و عیال آن‌را نمود، به‌عرض رسانیدند که در قلعهٔ قلات می‌باشند، ومحبت‌خان حال مدت دوماه می‌شودکه دراین حدود توقف داشت، و به‌کارسازی امور سپاه خود اشتغال می‌ورزیدند.

سردار بعد از رتق و فتق مهمات آن دیار، مرشدبیگ مین‌باشی فارسی را به‌نیابت درآن دیار تعیین نموده، سررشتهٔ مداخل و مخارج آن ولایت را حسب‌الواقع انضباط داده، از آن قلعه عنان همت به‌صوب قلعهٔ قلات گماشته، عازم گردید.

۹۲

رسیدن سرداران بلوچستان به‌نواحی ریگ‌روان وبیان مجادله و محاربه با بلوچیان عریان

سپاه قزلباش در جوش شد بلوچ جفا پیشه مدهوش شد
ز سم ستوران صحرا نورد خم گاو ماهی پدیدار کرد
دلیران و گردان پر خشم و کین همه شیرگیر و همه پر ز کین

به جوش و خروش و به رغم و عناد نهادند رو جانب قوم عاد
القصه، خوانین عظام با سپاه عدوانتقام، مرشدبیگ واعزه واعیان آن بلاد را وداع نموده، عازم قلعهٔ شال[1] ومستانک[2] گردیدند. بعد از طی مسافت بعید به‌کنارهٔ رودی عظیم رسیدند، و در جنب آن رودخانه جبالی بودکه به‌کبودی افلاک کشیده، ودرختان بسیار و وحشیان بیشمار در آن کوه موجود بودند.

و در فراز آن کوه قلعه‌ای به‌نظر غازیان رسید، که استادان ماهر و دلیران قاهر ازسنگ سیاه به‌اتمام آن پرداخته، و درب و منفذی نداشت، و از ممر و مدخل بیرون بود. هرچند جمعی از نامداران رفته تفحص آن قلعه نمودند که شاید ممری ظاهر شود، ممکن نشد. وبدون پرنده که در بروج سماوی آن طیران نموده و آشیان‌داشت، احدی‌را یارای آن نبود که برآنجا عروج تواند نمود. واستحکام آن قلعه را به‌سمع خوانین مذکور رسانیدند.

پیرمحمدخان به‌اتفاق خانجان وارد [اطراف] آن قلعه شده، کمانداران چابکدست و زورآزمایان یزدان پرست را مقرر فرمود که تیر در حصهٔ کمان پیوسته، وبرآن‌قلعه وحصار افکندند، و برکمرگاه قلعه رسیده، تیر از رفتار بازمانده، برخاکدان دهر افتاد. و هرچند عموم سپاه لازمهٔ سعی و جهد نمودند، که شاید اثری و روزنی به‌هم رسانند که توانند داخل آن حصار شد، میسر نگردید. و آن شب در بالای آن کوه سکنی نموده، وبدان قلعه تفرج می‌نمودند.

چون دوساعت و نیم از شب دیوچهر درگذشت، ناگاه از آن حصار صداهای عجیب وغریب کرنا و سنج وکوس وگورگه بلند شد، و روشنی شمع و مشاعل تمام آن‌کوه را روشن گردانید. و غازیان و سران سپاه را رعب هراس ظاهر گردید، که ازآن بالای حصار در حرکت آمده، ویک‌میدان فاصله توقف نموده، وملاحظهٔ‌آن حصار می‌کردند. که‌ناگاه در فراز آن مرغانی ظاهر شدند که سر آنها چون سرآدمی، و تنهٔ آنها چون تن‌کرکس. و مرغان در صورت غریب وعجیب به‌نظر غازیان درآمدندکه به‌نغمه و سرود واصوات حزین می‌سراییدند. چون چنان [ملاحظه] نمودند، آهنگ شیب‌کردند که به‌پایین نزول نمایند. وهرچند درآن شب جستجوی کاشانهٔ خود نمودند، راه نیافتند.

همینکه آفتاب زرین [بال] برکمیت فلک نیلوفری سوار شد، و عالم ظلمانی‌را به‌نور ضیای خود مزین گردانید، آنهمه غوغا و صدا فرونشسته، اثری باقی نماند. و سرداران از فراز آن جبال کوچ کرده، عازم مقصد گردیدند.

چون دومنزل دیگر راه طی نمودند، به‌بیابانی رسیدند که به‌غیر از ریگ بیابان وخار مغیلان چیزی دیگر ظاهر نگردید. و دوشبانه‌روز دیگر هرچند تفحص آب نمودند، اثری ظاهر نشد. وامرا و غازیان و سرکردگان از شدت عطش و تشنگی طاقت آنها طاق شده، پریشان حال ومشوش احوال شده، بالمره قطع حیات نموده،

۱ــ شال: ناحیه‌ای در شمال بلوچستان.

۲ــ نسخه: ستابك در صفحات بعد: مستانك ستانك.

دل برمرگ نهادند.

چون پیرمحمدخان احوال به‌آن منوال مشاهده نمود، [غازیان را] در آن‌صحاری گذاشته، با یکصد نفر از نامداران و بدوسواران سر در بیابان گذاشته، وجهت آبادی روانه گردید. چون به‌قدر دومیل راه طی نمود، علامات چند مناره به‌نظر آن رسیدکه درآن بیابان ظاهر بود. به‌سرعت هرچه تمامتر خودرا به‌آن مکان رسانیدند، حصار کهنه‌ای دیدند که منارهٔ بسیار در آنجا ساخته بودند. چون به‌تجسس آب مشغول شدند، درمیانهٔ آن خرابه‌ها به‌قدر سیصد نفر سوار از میانهٔ رباط کهنه بیرون آمده، حمله برعساکر نصرت مآثر نمودند.

و مقدمهٔ ورود آن جماعت چنان بود، که جمعی از طایفهٔ بلوچ‌که در حدود آتشفشان مأوی داشتند، از ورود سپاه قزلباش آگاهی یافته، کوچ و کلفت خود را به‌مکانهای محکم برده سکنی دادند، و جمعی از آن جماعت به‌عنوان قراولی وارد آن حصار ویران شده، و خضر راه غازیان و سرکردگان آن دیار گردیده بودند.

چون چشم پیرمحمدخان بدان طایفه افتاد، در دم غازیان را مقرر فرمودکه دفعتاً شلیك نموده، آن جماعت را برخاك ادبار نشانیدند. ودست به‌شمشیر حملهٔ رستمانه نموده، سلك اجتماع آن جماعت را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و متفرق ساخته، بعضی را قتیل و برخی را اسیر نموده، بعد از آن استفسار آبادی نمودند.

آن جماعت عرض‌کردند که: در عقب این خامه‌ریگ رودی است بسیار بزرگ، وآب آن دایم جاری است، واحشام بسیار در کنارهٔ آن مسکن دارند. دردم پیرمحمدخان چند نفر به‌نزد خانجان فرستاد، که غازیان اردو را برداشته بیاورد. و خود از آنجا عازم کنارهٔ رودگردید. بعد از ورود به‌آن حدود، تمامی غازیان از تشنگی خلاص شده، روی نیاز به‌درگاه بی‌نیاز برداشته، سجدات شکر الهی را به‌جای آوردند. و سه‌شبانه‌روز درکنارهٔ آن رود رحل اقامت انداخته، به‌استراحت مشغول شدند.

چون جماعت بلوچ از ورود عساکر منصوره اطلاع یافتند، قدر ده‌هزار نفر در آن بیابان به‌سرداری مرغدار تمام جمعیت فراهم آورده، در مقابل سپاه کینه‌خواه قرلباش به‌جلوه درآمدند. چون پیر محمدخان از علامات سپاه بدعلامت مطلع گردید، دردم به‌قدر شش‌هزار نفر از غازیان غضنفر شعار برداشته بنه وآغرق را به خانجان وسرکردگان سپرده، به‌قدر یك میل راه آمد که در مقابل آن سپاه کینه‌خواه‌صف‌آرایی نمایدکه جماعت بلوچ لجوج در آن محل به‌قدردوهزار و پانصدنفر دربرابر سپاه ظفرپناه صف‌آرایی نمودند. وتتمهٔ دیگر در سه‌جا بسقوانداخته، همینکه بنای محاربه ومجادله فیمابین به‌وقوع انجامید، ناگاه از سه‌طرف تتمهٔ آن سپاه کینه‌خواه درآمده، حمله برسپاه قزلباش نمودند.

چون پیرمحمدخان احوال را بدان منوال مشاهده فرمود، دردم غازیان را مقرر نمود که از فراز مرکبان نزول نموده، به‌انداختن تیر تفنگ و ناوك خدنگ اشتغال ورزیدند. اما قهرمان‌بیگ همدانی [را] با موازی پانصد نفر از نامداران خود مجال نزول نمودن میسر نگردیده، دست به‌شمشیر حمله بدان طایفهٔ بی‌محابا نمودند.

صدای گیر ودار بدین کبودی فلك دوار بلند گردید، و سر ودست نامداران چون گوی وچوگان در زیر سم ستوران به‌غلطیدن درآمد، واز ضرب تیر تفنگ، اعضای مبارزان مشبك‌گردیده، دجله‌های خون روان گردید.

چون به‌قدر یك ساعت نجومی بازار حرب التهاب گرفت، قهرمان بیگ و جمعی دیگر از سرکردگان همدانی، از ضرب تیغ خونریز جماعت بلوچ به‌قتل آمدند. و بقیهٔ دیگر از سرکردگان همدانی، از ضرب تیغ خونریز جماعت بلوچ به‌قتل آمدند، وبقیهٔ بلوچ هجوم کرده، خودرا به‌پیادگان قزلباشیه رسانیده، جمع‌کثیری را هدف تیغ تیز وناوك خونریز می‌کردند، و ضعف ونقاهت برعساکر پیرمحمدخان زورآور شد.

اما از آن جانب خانجان جمعی از قراولان را روانه نمود، که دربین دوسپاه رفته، ومقدمهٔ مجادلهٔ ایشان را به‌سمع آن برسانند. چون قراولان چگونگی درآمدن ایشان‌را از بسقوگاه و عاجز شدن پیرمحمدخان را ملاحظه نمودند، دردم مراجعت نموده، و به‌خدمت آن خان والاتبار عرض نمودند.

سردار معظم‌الیه در دم با تتمهٔ سپاه سوار مرکبان بادرفتار گردیده، و دست به‌شمشیر ونیزه نموده، مرکبان تیزگام را چون باد صرصر به‌جولان درآورده وهی نموده‌خودرا، به‌گروه تباهکار رسانیدند. و در محل و زمانی رسیدند که پیرمحمدخان با سایر غازیان دوراندازها را انداخته، ودست به‌شمشیر برده، مجادله می‌کردند.

چون طایفهٔ بلوچ علامات سپاه فیروزرایات را مشاهده نمودند، که چون سیل دونده‌وبرق جهنده خودرا بدیشان افکنده از کشته پشته ترتیب کردند، آن طایفهٔ بیعاقبت روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، راه فرار اختیار کرده، در آن صحاری و انهار متفرق لیل ونهار گردیدند. و غازیان بهرام انتقام نیز متعاقب آن طایفه تا شش میل راه را طی نموده، همگی ایشان را قتیل واسیر سرپنجهٔ تقدیر نمودند. ومعدودی چند که در اجل آنها تأخیری بود، زخمدار و پریشان احوال از چنگ غازیان نصرت‌مآل به‌هزار فلاکت اقبال جان به‌ساحل نجات کشیدند.

ودر آن روز میمنت اندوز، اموال و غنایم آن سپاه بدکار را فراهم آورده، به‌نظر سرداران والاگهر رسانیدند. واسرای آن طایفه را حسب‌الفرمودهٔ پیرمحمدخان به‌قتل رسانیدند. واموال و غنایم را برسر نامداران ظفرقرین تقسیم نمودند.

و مجدداً پیرمحمدخان به‌قدر پنج هزار نفر دلاوران بهرام صولت را انتخاب کرده، به استصواب چندنفر اسرای آن جماعت که تقریر نموده وعرض کرده بودند که در چهارفرسخی به‌قدر سه‌چهار هزار خانوار در فراز خامه ریگ نزول دارند، سردار معظم‌الیه ایلغارکنان در محل طلیعهٔ آفتاب زرین [بال] برسر خانواری‌آن طایفهٔ بدآیین ریخته، دریك ساعت نجومی جمع آن طوایف را اسیر وقتیل کرده، معاودت به‌اردوی خود نمود.

وچند یومی درآن نواحی رحل اقامت افکنده، وبعد ازخاطرجمعی با عساکر بحرخروش حرکت آمده، وعازم قلعهٔ شال ومستانك گردیدند.

۹۳

آمدن الیاس خان ومحبت‌خان به‌درگاه جهانگشا و نوازشات یافتن

بر ضمایر صافیه سیاران بحور انتساب ورای زاکیه عیارشناسان رستهٔ اصحاب واتراب مستور نماند که چون محبت‌خان از نزد خانجان وپیر محمدخان فرار نمود، درهیچ‌جا ومکان ومنزل توقف نکرده، تا اینکه به‌قلعهٔ مستانك به‌خدمت الیاس‌خان برادر خود وارد شده، چگونگی ورود عساکر قزلباشیه و مجادلهٔ فیمابین وشکست یافتن خودرا به‌سمع برادر رسانید.

الماس‌خان مردی بود هنرپیشه وکریم طبع وسرد وگرم روزگار چشیده. در ساعت جمیع امرا واعیان را طلب فرموده، مراتب واقعه را: از شکست برادر خود، و ورود رایات خورشید علامات به‌سر دارالقرار قندهار، و متعاقب آمدن عساکر قزلباش، وچه نوع سلوك ومعاش نمودن، وسایر حالات را با ایشان درمیان نهاد.

همگی ایشان عرض نمودند که: اباعن‌جد به‌تو وپدران تو خدمت کرده‌ایم، به هرچه رای عالی اقتضا نماید، مطیع وفرمانبرداریم.

الیاس‌خان گفت: لایق ومناسب آن است که چون ممالك ایران در حوزهٔ تصرف این خسرو کامران است، ومعلوم است که این دولت به‌سرکشی وطغیان آبنای روزگار خلل‌نپذیرد، من چنان مصلحت می‌دانم حال که لشکر قزلباش به‌این سرزمین نیامده، ازراه اطاعت وانقیاد درآمده، با پیشکش وارمغان بسیار عازم قندهار شده به‌خدمتش شرفیاب شویم.

ومعلوم است که آن مردی است صاحب مروت وعدالت، که بعداز ورود خدمت آن، مجددا [مارا] به‌امر حکومت وفرمانروایی این‌دیار برقرار خواهد گردانید، و ایلات واحشام ورعایا وبرایا در مهد امن وامان آسوده ومرفه خواهند بود.

واگر تخلف وسرکشی ورزیم، گاه باشد که عامهٔ خلایق این دیار در معرض‌اسر وقتل درآیند. واگر از تقدیر فلکی وقضای لم‌یزلی اجل ما دو برادر بردست صاحبقران زمین رسیده [باشد]، یقین که اگر چون ستاره برآسمان رویم، ویا مانند ماهی درقعر دریای قلزم مخفی شویم، فایده نداده گرفتار سرپنجهٔ تقدیر خواهیم شد.

رؤسا وسرخیلان عرض نمودند که: آنچه صلاح دولت خودرا درآن دانید، ماهمه تابع وفرمانبرداریم.

چون الیاس خان قول وفعل ایشان را مضبوط دید، در دم به‌کارکنان سرکارخود [مقرر] نمود که اقمشهٔ نفیسه وامتعهٔ گرانمایه وموازی یکصد رأس اسب یراق‌زرین با اجناس بسیار تدارك دیده، وموازی سه‌هزار نفر از سرکردگان وریش‌سفیدان طوایف

خودرا برداشته، عازم درگاه جهانگشا گردید.

بعد از ورود به اردوی ظفر نمود، به‌زیارت‌آستان عدالت‌بنیان شرفیاب، وپیشکش وارمغان خودرا به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس گذرانید، و عرض اخـلاص و ارادت وبندگی خودرا کماهوحقه حالی رای عالم آرا گردانید.

بندگان جهانگشا کل زلات وتقصیرات آن [را] به‌عفو واغماض مقرون داشته، به‌نوازشات خسروانه بهره‌مند گردانید، وبه دارایی حدود بلوچستان سرافرازگردانیده، به‌خلاع فاخره مخـلـع ساخته، ممتاز امثال واقران خود گردانید. ودریك سمت اردوی همایون مقرر شد که نزول نماید، وچند نفر ازاقوام خوانین را مرخص و روانهٔ ستانك (؟) و قلعهٔ شال گردانید.

و ارقام شفقت آمیز به‌سکنهٔ آن دیار مرقوم شکسته رقم گردانید، مشروط‌به‌آنکه هرکه از طوایف بلوچ حسن اخلاص خودرا بر پیشگاه خاطر خطیر همایون ظاهـر ولایح گردانیده، و ازراه راستی و درستی ویگانگی درآید، موجب شفقات بلانهایات صاحبقرانی خواهد گردید، وهرکس که باد نخوت وغرور درکانون سینهٔ پرکینهٔ‌خود قرار دهد، عنقریبا گرفتار سخط وغضب آتش لهب خواهد گردید. وارقام را بـا سرکردگان مذکور روانه فرمود.

اما راوی اردوی ظفر شکوه ذکر می‌کند که: روزانی دیگر محبت‌خان والیاس خان به‌سمع همایون رسانیدند که شریم نام افغان که در نواحی قلات وشهر صفا سکنی دارد، با ایلات واحشام خود متفق گردیده، وجمعی دیگر [را] که ازطوایف بلوچستان درآن نواحی می‌باشند، باخود ملحق ساخته، وهرچند دلالت واستمالت نمودیم فایـده مترتب نشده، سر از اطاعت وفرمانبرداری بندگان [جهانگشا] روحی‌فداه تابیـده، عنان مخالفت ورزیده‌اند.

حسب‌الفرمان جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوست که موسی‌خان دانکی افغان باموازی شش هزار نفر رفته، و [آنها را] تنبیه وتأدیب نموده، معاودت نمایند.

ودیگر به‌عرض اقدس رسانیدند که جمعی دیگر ازطوایف بلوچ [که] درحدود خاران وکاکری وقلعهٔ جالق[1] می‌باشند، در مخالفت بندگان جهانگشا عنان همت را برخود لازم نموده‌اند که مادام حیات درجنگ وجدال اشتغال داشته و تمرد وسرکشی نمایند.

حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که محبت‌خان از رکاب اقـدس مرخص شده، وبه قلعهٔ مستانك وشال که محل پای تخت الیاس‌خان بود رفته، به‌حکومت آن دیار قیام واقدام نموده، وبه‌قرب ده‌هزار نفر از نامداران بلوچ را ملازم دیوانـی کرده، وبرقرار گرداند، که بعدالیوم به‌هرچه رای همایون اقتضا نماید، ازآن قرار مرعی ومرتب داشته، حسن نیکوخدمتی خودرا ظاهر ومبرهن گرداند.

ومحبت‌خان نظر به‌فرمودهٔ دارای زمان از رکاب اقدس مرخص و عازم مقصد

۱ــ نسخه: جلق.

گردید. وبعد از ورود بدان حدود به‌نهجی که از فرمان واجب الاذعان امرو مقرر گردیده بود، ملازم مقرره را درانداك یومی گرفته و مستعد وآماده گردانید، وعرایض مشتمل براخلاص وارادت وگرفتن ملازم به‌درگاه جهانگشا قلمی وروانه فرمود. وخود در امورات ولایتداری اشتغال ورزیده، به‌کامرانی مشغول و مشعوف بود.

۹۴

فرستادن صاحبقران دوران موسی‌خان دانکی را به‌جهت تاخت‌وتاز قلعهٔ صفا و رفتن سیدال خان به سر راه‌آن

بر مستمعان سخن پوشیده نماند که در محلی‌که رایات فیروز علامات صاحبقرانی نزول اجلال به دارالقرار قندهار فرموده بود، ارقامات به‌جمیع ایلات واحشامات افاغنه وبلوچ وبنك‌شیر و غیره ایلات آن بلاد قلمی و مقرر فرموده بود، که به‌خاطر جمعی تمام وارد درگاه فلك احترام گردند.

وارقام علیحده به‌سکنهٔ قلعهٔ قلات وشهرصفا مقرر گردیده بود که به‌امیدواری تمام عازم آستان معدلت بنیان گردیده، شفقات بلانهایات [را] شامل حال خود دانسته، مستظهر و امیدوار باشند. وآن طایفهٔ بیعاقبت عنان خلاف ونفاق تابیده، خاطر به‌مجادله ومقاتله قرار دادند.

چون نواب اشرف از نفاق ارباب شقاق اطلاع یافتند، دردم موسی‌خان دانکـی را با موازی شش هزار نفر از نامداران ابدالی و خراسانی همراه نموده، به‌جهت دفع‌فساد آن طایفهٔ ضاله نامزد فرمود. وموسی‌خان ازخدمت بندگان ثریا مکان رخصت‌انصراف حاصل نموده، به‌سرعت وایلغار تمام روانهٔ آن نواحی گردیده، بعد ازطی مسافت وارد توابعات شهر صفا گردید.

وچند نفر از قراولان فیروزآگاه را روانهٔ آن حدود نمود، که رفته از محل ومسکن وجاومکان و جمعیت آن دیار مطلع گردیده [خبر آورند]. قراولان مذکور بعد از ورود به‌آن حدود و[ملاحظهٔ] جمعیت آن طایفه [خبرآوردند] که در ییلاقات ومتنزهات آن دیار به‌خاطر جمعی تمام دواب ومال خودرا به‌چرا گذاشته، اندیشه‌و رعب درایشان ظاهر نبود. وهرگاه ایلغارکنان به‌زودی عازم آن نواحی گردند، تمامی آن طایفه اسیر وقتیل دست غازیان ظفر همعنان خواهند گردید. وگاه باشد که تأخیری ظاهر شود که باعث وقوف وجمعیت آن طایفه گردیده، امورات فرمایشی در عهدهٔ تعویق افتد.

موسی‌خان، در دم با غازیان ظفرتلاش و دلیران بدمعاش برسمندان تیرگام و مرکبان صرصر انتقام سوار گردیده، ایلغارکنان عازم سر طایفهٔ خذلان عاقبت‌گردید.

اما در آن حدود احشامات افاغنه وبلوچ که در ییلاقات و متنزهات خیمه وچادر سیاه برپای کرده، در کمال اطمینان و خاطرجمعی سکنی داشتند، و از آتش غضب قیامت لهب پادشاهی هیچ اندیشه به‌خاطر راه نداده به‌امور کسب و کار خود مشغول شده فارغ‌البال [بودند] که ناگاه رایت اجل ناگهان وسیلابهٔ ایام بهاران چون صرصر طوفان از فراز خامه‌ریگ آن بیابان روی برنشیب آورده، ولشکر قزلباش رعدپرخاش دست بر نیزه‌های بالابلند وشمشیرهای پرگزند نموده، چون شاهین و شنقار و مانند نره‌شیران در صحاری وانهار حمله‌برده، هرکس که اظهار مردی و مردانگی نمود، به‌ضرب تیغ تیز وناوك خونریز قتیل واسیر پنجهٔ تقدیر نامداران بهرام انتقام گردیدند. وهریك که از ترس وبیم، الامان گویان وزنهار جویان خودرا به‌زیر سم ستوران ظفرنشان گرفتند، اسیر دست غازیان شده به‌قید کمند محبوس شدند، وبرخی سوار مراکب بادرفتار شده ترك زن وفرزند ومال وعیال گفته قتیل واسیر شدند.

ودرآن روز به‌قدر چهار پنج هزار خانوار از طایفهٔ افاغنه بلوچ[را] قتل واسر نموده، و مال و مواشی بی‌پایان سرجمع کرده، روانهٔ قندهار [نمودند]. و موسی‌خان با موازی دوسه‌هزار نفر از نامداران غضنفر شکار چپاول تا دروب شهر صفا انداخته، ومنمم دواب که باقی مانده بود فراهم آورده، وجمع کثیری را هدف تیغ وتیر نموده معاودت نمودند.

اما امان‌اللّه‌خان نامی افغان که در حکومت آن دیار اشتغال داشت، در آن اوان با موازی یکهزار وپانصد نفر به‌نواحی شهر قلات به‌جهت سررشتهٔ امورات فرمایشی حسین‌شاه رفته بود، که گنج وخزاینی که درآن حدود داشت مخفی داشته واستحکام داده معاودت نماید در محلی رسید که موسی‌خان تمام اموال و مواشی آن سرحد را پیش انداخته مراجعت به‌صوب مقصد نموده [بود] که دراین وقت چگونگی قتل‌وغارت آن را به‌سمع امان‌اللّه‌خان رسانیدند.

وآن نامداری بود که در عرصهٔ روزگار نظیر نداشت، ودرسواری و رزم‌آزمایی با رستم دستان وسام نریمان برابری می‌کرد. چون از کیفیت نهب وغارت غازیان قزلباش اطلاع یافت، ازکبر وغرور دلاوری که درخود گمان داشت، با معدودی‌چند که د رنزدآن بود، [به] تعاقب موسی‌خان عازم گردید.

واز آن جانب موسی‌خان مواشی واموال را پیش انداخته وچندنفری [را]به‌عنوان قراولی، به‌نحوی که معمول است، در عقب سپاه گذاشته بود که هرگاه علاماتی ازسپاه مخالف ظاهر گردد آگاه نمایند. دراین وقت قراولان معاودت کرده به‌عرض آن رسانیدند، که به‌قدر یك دوهزار نفر سواره به‌سرعت واستعجال تمام اینك‌واردگردیدند. موسی‌خان دردم با موازی دوهزار نفر ازنامداران ظفرشعار قزلباش وافغان مراجعت کرده، وسر ممر آن سپاه کینه‌خواه را گرفته، وبه ضرب وطعن آلات حرب اشتغال نمودند.

واز طرفین دلاوران که طالب شوروشین بودند، حمله بریکدیگر نموده ودر کوشش وکشش اهتمام تمام نمودند. چون محاربهٔ فیمابین به‌چهار ساعت نجومی کشید،

سپاه مخالف زورآور شده صف اول غازیان قزلباش را برعقب دوانیدند، ونامداران صف دوم قزلباشیه سرراه گرفته، مشغول مجادله گردیدند.

و امان‌اللـه‌خان به‌ضرب تیغ وسنان به‌هرطرف که حمله می‌نمود، ازکشته پشته‌ها ترتیب می‌داد، و کار برعساکر منصوره تنگ ساخته که ناگاه ازتقدیرات فلکی و بلندی اقبال نادری تیر گلوله‌ای از شصت یکی از دلاوران قزلباشیه جستن نموده، بر سینهٔ امان‌اللـه‌خان آمد که از قفای آن بیرون آمد، و جان به‌جان آفرین سپرد. نظم:

چو خواهد قضا سر بلندت کند سر نامداران به بندت کند
بسا نوجوانان و گردنکشان دهد جان شیرین به تیغ وسنان
که گردد یکی در جهان سربلند شود فاش و مشهور در انجمند

چون سپاه مخالف سرکردهٔ خودرا کشته دیدند، روی از معرکهٔ قتال برتافته، راه فرار پیش گرفته، به‌سمت شهر صفا به‌در رفتند. ودلیران قزلباش وافغان تا دومیل راه تعاقب نموده، قتل واسر بسیار کرده، معاودت نمودند. وموسی‌خان با فتح نمایان ملحق به‌عساکر اول گردیده، با اموال وغنایم بیشمار عازم دارالقرار قندهار شدند.

اما راوی ذکر می‌کند که چون جواسیس حسین‌شاه از رفتن موسی‌خان اطلاع یافتند، در دم معاودت نموده، صدور حالات را به‌خدمت حسین‌شاه عرض نمودند، و حالی رای آن پادشاه مبادی آداب نمودند. پادشاه سابق الالقاب مقرر فرمود که سیدال‌خان که از جملهٔ اخلاص‌کیشان وفدویان آن پادشاه بنی‌خالد بود، با موازی شش‌هزارنفر از نامداران قلجایی در حرکت آمده، ومتعاقب موسی‌خان رفته، که مبادا تصرف بر قلعهٔ قلات وشهر صفا به‌هم رسانیده، وگنج وخزاین [را] که درآن قلعه مدفون است، به‌تصرف صاحبقران بیاورد. واز عقب آن رسیده گوشمالی قایم داده، ومعاودت به دارالقرار نمایند.

سیدال‌خان نظر به‌فرمان پادشاه هند [و] افغان در نیمه‌شب از اصل بلده درحرکت آمده، عازم نواحی مذکوره گردید.

روز دیگر که این مرغ زرین جناح براین فلك پرجفا آشیان گرفت، وعالم ظلمانی از رشحات سحاب عزت ریحانی گردید، چندنفری از طایفهٔ افاغنهٔ قندهار، که در اطراف جبال آن نواحی می‌بودند وازعبور سپاه مخالف مطلع گردیده، خودرا به درگاه جهانگشا رسانیده، مقدمهٔ رفتن آن را به‌شهر صفا وقلات به‌خدمت باریافتگان دربار عظمت مدار خاقانی عرض نمودند.

چون صاحبقران زمان از مضمون [عرض] قاصدان اطلاع یافت، دانست که هرگاه سیدال‌خان به‌عساکر موسی‌خان دچار شود، در یك ساعت نجومی جمعیت موسی خان‌را برهم زده، وبی‌آبرویی تمام حاصل خواهد نمود. وهرچند در خانهٔ تفکر رفته واندیشهٔ آن نمود که یك‌نفر سردار نامی‌را با چند هزارکس روانه نماید که رفته درعقب سیدال‌خان رسیده، در ممانعت آن کوشیده وبه دفع آن اشتغال ورزد، به‌کسی گمان برنشد که از عهدهٔ آن تواند درآمد. چرا که [سیدال] در محاربهٔ اشرفشاه افغان کاردیده و کار آزموده [شده] مردانگیها نموده بود. ازاین جهت واهمه می‌نمود.

ناچار بندگان سپهر اقتدار موازی سه‌هزار نفر از نامداران ظفرشعار افشارومروی وقاجار [را] برداشته، واردو را به‌سرداران و سرکردگان و فرزند اعز ارجمند خود نصرالله میرزا و لطفعلی‌خان و فتحعلی‌خان سپرده، و ایلغارکنان روانه گردید.

واز آن جانب، سیدال‌خان به‌سرعت تمام شب وروز طی منازل می‌نمود، وبعداز سه‌شبانه‌روز در فراز خامه‌ریگی که نزدیك به‌نواحی قلات بود نزول نمود، که ساعتی آسایش نموده عازم مقصد گردد.

وازآنجا اعلیحضرت صاحبقران به‌نحوی ایلغار نمود که هرگاه مرغ زرین‌بال فلك در پرواز می‌آمد، بدان سرعت نمی‌رسید. ودراین‌وقت از طرفین قراولان واقف [توقف سیدال] شده، چگونگی‌را به‌عز بساط بوسی اقدس عرض نمودند. وازآن جانب سیدال‌خان در دم سوار مرکب صبارفتار [شده] و با غازیان بی‌مدار صفوف قتال در مقابل لشکر ظفرمآل بسته، و خود با معدودی چند برفراز خامه ریگ برآمده، و به‌نظارهٔ آن سپاه مشغول شد. که ازآن جانب خاقان صاحبقران آرایش صفوف محاربه‌را ترتیب داده، ودلاوران نامی وبهادران گرامی داخل معرکهٔ کارزار گردیده، ازطرفین بازار گیرودارگرم، واز ضرب تیغ وسنان خون به‌طریق رودجیحون [روان‌شد]، و سرودست مبارزان درآن معرکهٔ میدان به‌غلطیدن درآمد

وحرب بسیار عظیم در نهایت صعوبت رخ داد، که بهرام خون‌آشام در فلك نیلگون فام سر از دریچهٔ طارم درآورده، و به‌نظارهٔ آن دو سپاه رزمخواه مشغول شده، وهردم وهر ساعت احسن وآفرین می‌گفت، و گرد وطوفان آن دوسپاه را به دیدهٔخود می‌رفت، وتحسین نموده، خون از چهرهٔ ایشان می‌رفت. لمؤلفه:

دو لشکر نهادند دلها به‌مرگ / فروریخت اجل همچو باران تگرگ
سرنامداران تن بیدلان / فتاده به میدان ز تیر و سنان
یکی سر برهنه در آن رزمگاه / یکی فرش بر روی خاك سیاه
یکی سینه کوبان به‌صد آه وزار / یکی دیده گریان [شد] از روزگار
یکی گفت چه شد دولت وبخت من / کجا شد ورا (؟) تخت من
یکی داد فرزند و زن می‌نمود / یکی حربه از دیگری می‌ربود
بدینگونه آن لشکر بیکران / بکشتند هم را چو شیر ژیان

اما چون بازار حرب به‌چهار ساعت نجومی کشید، خسرو صاحبقران به‌قدریکهزار نفر از نامداران ظفر انتقام را پیاده نموده، در دهنهٔ جلو خویش انداخته، به‌ضرب تیر دورانداز سلك اجتماع آن جماعت را پراکنده ساخت. چون بنیان ثبات و قرار آن طایفه تزلزل یافت، برخی سرمرکبان را برگردانیده، منتظر بود که اگر رفیق دیگرش حرکت نماید، آن نیز فرار نماید. وبه‌همین طریق معطل [بودند] که‌ناگاه خسرو کامبخش صاحبقران به‌قدر دوهزار سوارهٔ شیرشکار را مقرر فرمود که دست به شمشیر حمله بدان سپاه برگشته روزگار نمودند، که درهمان حملهٔ اول طاقت صدمهٔ غازیان غضنفر شعار [را] نیاورده، روی به‌وادی فرار نهاده به در رفتند.

ودلیران رستم توأمان به‌عنایات الهی واقبال ظل‌اللهی تا چهارمیل راه تعاقب

نموده، جمع کثیری ازآن قوم جفا پیشه [را] اسیر و قتیل سرپنجهٔ تقدیر نموده، و معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی صاحبقرانی نمودند. و اموال و غنایم موفور که فراهم آورده بودند، به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس صاحبقرانی رسانیدند.

وآن خسرو ممالك‌ستان جمیع آن غنایم‌را برسر غازیان قسمت فرمود. وهریك ازنامداران و بهادران را که در روزکار [و] نبرد، پردلی و شجاعت و نامداری به‌عرصهٔ ظهور رسانیده، و بدون وهم و اندیشه در روز مصاف سرازبدن مخالف بی‌انصاف جدا می‌کردند، وبندگان جهانگشا خود ملاحظه فرموده بودند، آن طایفهٔ پردل‌را به‌انعام وصلات لایق سرافراز گردانید، وهریك ازبیدلان که از خوف ورجا کوشش نموده، درکشش وکوشش کوتاهی ورزیده بودند، حسب‌الفرمان اشرف سرش را از شرفهٔ‌قلعهٔ بدن جدا ساخته، عبرةللسائرین گردانید.

مقارن این حال، علامت دیگر ازجانب شهر صفا ظاهر شده، قراولان تفحص احوال نموده، آمده به‌سمع همایون اعلی رسانیدند که موسی‌خان دانکی است که با اسیر واموال فراوان می‌آید. دراین اثنا موسی‌خان با فوجی از سرکردگان به‌شرف بساط بوسی اقدس فایز شده، مورد اشفاق ونوازشات پادشاهی گردید. ونواب اقدس ازآن منزل در حرکت آمده، عازم دارالقرار قندهار گردیده، در سرادق عزت نزول اجلال فرمود.

اما چون سیدال‌خان شکست فاحش یافته، با طالع ناسازگار و باشکوه [از] چرخ جفاکار و ندامت بسیار و اندوه بیشمار وارد دارالقرار قندهار شده، از بسیاری اندوه وغم درخانهٔ ماتم قرارگرفت، به‌زاری زار گریه نموده، می گفت، لمؤلفه:

ندانم ای فلک افغان چه کرده / در این دنیای سرگردان چه‌کرده؟
دهی گه تاج و تخت زرنگارش / دهی اولاد و مال بیشمارش
یکی را در صفاهان شاه سازی / یکی را می‌دهی تو سرفرازی
یکی را شاه نیمروزی (؟) خطابش / دهی از مال دنیا بیحسابش
مرا سرگشته، سرگردان و حیران / بگردانی به کوه وگه بیابان
به دست نادر دوران کنی زار / به دست غم کنی هردم گرفتار
چه داری ای فلك، ناکار گردی / چو من هر دم الهی خوار گردی
شود چرخت مشبك همچو سینه‌م / نمیرم تا تورا چون خود ببینم!
همی گفت وسرشك از دیده بارید / خداگویان و درد آلود نالید
که ناگه خالقی با ناله و آه / به افغان آمد آن مرغ سحرگاه
که ای سردار افغان، چیست ناله / ببند این دم زبان از این رساله
مگر نشنیده‌ای پند کهن پیر / که می گفت این حکایت را به‌تقریر
که گندم هم ز گندم جو ز جو باز / بروید از زمین ای قصه پرداز
ز جور و ظلم خود کردی فراموش / نکردی پند ما را یك دمی گوش
به‌ملك اصفهان بیداد کردی / بسی ناموس را بر باد کردی
بسی شهزادگان محترم را / بسی گلدستگان آن حرم را

به‌قتل هر یکی فتوی نوشتی به جور و ظلم خود غمها سرشتی
ندانی خانهٔ ظالم خراب است ندانی چشم مظلومان سراب است
نترسیدی ز آه سینهٔ ریش مکن نوحه دگر بر حالت خویش
چو بد کردی بدی را مستعد باش که آخر می‌شود بدکاریت فاش

القصه، چون سیدال‌خان به‌نوحه وزاری مشغول بود، حسین‌شاه اطلاع یافته باجمعی ازامنای دولت دوران عدت خود به‌عنوان تسلی دادن وارد سرای آن گردیده، ودلداری و خاطرجمعی داده، سیدال‌خان‌را برداشته، وارد قیطول زمرد شاهی گردید.

ودر محارست و محافظت و استحکام اسباب قلعه‌داری اهتمام تمام به‌عمل‌آورده، بروج و باروی قلعه را به‌توپهای ثعبان‌آثار و دلیران شیرشکار متانت داد. و دوست‌محمدخان بنی‌عم خودرا مقرر فرمودکه با جمعی از هواخواهان و دولت‌طلبان جان نثار به‌خارج قلعه رفته، اکثر روزها در مجادله و مدافعه کوشیده، اظهار حبات نموده، معاودت نمایند.

ونظر به‌فرمان پادشاه افغان، به‌خارج قلعه [آمده به‌پشتگرمی] آن دیوار اظهار بود [و] وجود نموده، همینکه نامداران قزلباش ارادهٔ مجادلهٔ ایشان می‌نمودند، خودرا به‌داخل قلعه افکنده، از فراز بروج و بارو به‌انداختن گلوله اشتغال می‌ورزیدند.

وحسب‌الفرمان صاحبقران دوران [مقررشد] در آن اوان مرکزوار دور ودایرهٔ قلعهٔ قندهار را احاطه نموده، نگذارند که احدی از آن قلعه به‌خارج عبور نمایند. و به‌نحوی آن قلعه را محصور نمودند، که هرگاه مرغ زرین جناح در آشیان فلك به‌پرواز درمی‌آمد، [آن‌را] به‌ضرب‌تیر تفنگ از پای درمی‌آوردند. و راه آمد وشد و عبور مترددین را حسب‌الواقع به‌محصوران آن قلعه مسدود نمودند.

۹۵

دربیان کیفیت حالات وسوانحات که در بلوچستان از پیر محمدخان به وقوع انجامید

بربینندگان اوراق دلپذیر ومهندسان مودت تخمیر پوشیده و مخفی نماند که چون پیرمحمدخان جمعی از طایفهٔ بلوچ‌را قتیل و اسیر نمود، از آن حدود در حرکت‌آمده، به‌جهت تنبیه و تأدیب طایفهٔ قلعهٔ شال و مستانك و جالق عازم گردید، و در عرض راه مقدمه‌ای رخ نداد که قابل تحریر باشد. تااینکه بعد از مسافت بسیار وارد محال قلعهٔ شال گردیدند. جمعی که ازطوایف بلوچ در آن نواحی سکنی داشتند، چاره‌ای به‌جز اطاعت نمودن ندیده، ریش سفیدان و سرکردگان وارد حضور خوانین گردیده، مورد نوازشات ازحد افزون گردیدند.

و چون در عرض راه به‌جهت مسافت منازل آذوقه و علوفهٔ دواب غازیان به‌اتمام رسیده، و تزلزل صعب به‌جهت عدم مأکول به‌وقوع انجامیده بود، چند نفر از غازیان‌را مقرر فرمودند که رفته آنچه غله که در اصل بلده و بلوکات ممکن شود، سرانجام و به حمل دواب طایفهٔ بلوچ انفاد اردوی خوانین نمایند.

غازیان مذکوره، نظر به‌فرمان سرداران وارد بلده و بلوکات آن نواحی گشته، آنچه غله موجود می‌شد، در بار دواب کرده روانه [نمودند] و به‌جهت طمع دنیایی جمعی ازجهال بیباك سکنه و ایلات آن حد را در زیر شکنجه شلاق‌کشیده، مطالبهٔ غله و زر و ملبوس می‌نمودند.

چون طایفهٔ مذکوره مادام حیات چنین زجر و سیاست ندیده بودند، در نیمه شب زن و فرزند خودرا برداشته، در کوه و صحاری آن دیار متفرق گردیده، هریك درمیانهٔ جبال و مغاره‌های بی‌محال مخفی گردیدند. و برخی فرار نموده، و به‌قلعهٔ مستانك و جالق رفته، مقدمهٔ شورش و طغیان و تعدی طایفهٔ قزلباشیه را به‌سمع سکنهٔ این دیار مضاعف برمضاعف تقریر نمودند.

چون جماعت بلوچ که همگی ارادهٔ مطیع و منقاد شدن را به‌خود قرارداد بودند، چنان مسموع نمودند، همگی عنان مخالفت پیچیده، از راه ستیز و عناد درآمده، به ارادهٔ قلعه‌کشی و سرکشی عنان همت خود را منعطف ساخته، به‌ساختن برج و باروی قلعهٔ خود اشتغال ورزیدند. و با همدیگر چنان متفق شدند، که تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشند، در کوشش اجتهاد ورزیده، لمحه‌ای فروگذاشت ننمایند، و اسباب قلعه‌داری را مرتب ساخته، مستعد مجادله و محاربه گردیدند.

اما چون خوانین از فرارنمودن اکثر طایفهٔ بلوچ مطلع شدند، جمعی ازمتمردان خفاش طبیعت [را] که با جماعت مذکوره بی‌اندامی نموده بودند، خوانین مذکور در زجر آنها کوشیده، چندنفری را قتیل و چند نفری را گوش و بینی بریده، سیاست بی‌نهایت نمودند. اما مثل مشهور است[1]

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد — دریغ سودندارد چورفت‌کار ازدست

برارباب جاه ودولت پوشیده و مخفی نماندکه تمشیت امورات سلطنت امری است عظیم، و تسخیر ممالك ایران واقعه‌ای است الیم. چرا که سلاطین دوران نیز از ابنای روزگارند، و بسیار امورات کشورستانی به‌خوشخویی وشیرین زبانی ومهربانی و رعیت‌پروری وعدالت‌گستری میسر می‌گردد، وهرگاه به‌ناخوشی و درشتی و زشتخویی مدار ممالك را اختیار نمایند، کجا این پنجروزه عمر بی‌اعتبار وفا و بقایی خواهد نمود، که سرکشان را به‌حوزهٔ تسخیر درآورند.

پس برارباب جاه ودولت لازم و متحتم است، که حل و عقد امورات ورتق وفتق مهمات مملکت را در کف‌کفایت صاحب‌دولتان خیراندیش و مخلصان صداقت‌کیش گذارند، که هرگاه [یکی را] مأمور به‌امری فرمایند در فرمایش خدمات و تمشیت

۱ــ بیت از سعدی است. اما در نسخه به‌خط دیگری غیر از خط کاتب افزوده شده: لمؤلفه.

امورات دست از توقع و جیفهٔ دنیایی برداشته، خیریت پادشاهی را منظور نظر خود دانسته، از راه صلاح و اصلاح و دلالت درآمده، به استمالت مملکت را یا احشام را مطیع و منقاد گرداند، و حسن‌اخلاص و ارادت خود را بررای‌انور ظاهر و لایح گرداند.

وبدان صاحب اقتدار نیز لازم است، که بعد از ادای خدمتگزاری آن اخلاص‌کیش، به‌تربیت مشغول، و سر او را از چرخ دوار گذرانیده، سرفراز ابنای زمان گرداند.

وهرگاه امورات فرماندهی را در کف کفایت بیخرد دنیا ندیده‌ای بگذارد، در اندك‌زمانی اختلال کلی در دوام دولت او راه می‌یابد، که باعث فتنه و فساد می‌گردد.

خلاصهٔ مدعا آنکه چون خوانین مذکور از فرار نمودن احشامات بلوچ مطلع گردیدند، از آن محل برجناح حرکت آمده، به‌استعداد تمام و احتیاط مالاکلام عازم به‌تسخیر و تأدیب قلعهٔ جالق‌گردیدند. و در عرض راه چند نفری از طایفهٔ بلوچ[را] که در اطاعت و انقیاد خوانین‌بودند، روانه نزد ضربت‌خان‌که صاحب‌اختیار وفرمانروای آن دیار بود نمودند، که رفته به‌دلایل و نصایح دلپذیر او را استمالت بسیار کرده، به‌امیدواری تمام وارد خدمت خوانین فلك احترام گردانند.

چون رسولان وارد نزد آن طوایف گردیده، و تقریرات و سفارشات خوانین را به‌سمع آنها رسانیدند، همگی در مقام نزاع درآمده، سخنان خشونت آمیز وفتنه‌انگیز تقریر نمودند.

ومراسله‌ای مشتمل برجبر و نقصان و قتل و غارت که در نواحی قلعهٔ مستانك نموده بودند قلمی نموده، اظهار داشتند که: به‌کدام امیدواری و به‌کدام دل‌آسایی وارد نزد شما گردیم، که عادت شها نهب و غارت مسلمانان طایفهٔ ثلاثهٔ قدیم، و عداوت طایفهٔ قزلباشیه به‌ما بسیار عظیم، و یگانگی و سازش‌ما با شما چون آب و آتش است، که هرگز جسم ما با جسم شما جنسیت نمی‌گیرد. و به‌شرط حیات اطاعت و فرماندهی شما را نخواهیم کرد تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشیم، مابین ما و شما سازش و یگانگی به‌وقوع نخواهد انجامید.

وسخنان بسیار گفته قاصدان را روانه نمودند. چون در عرض راه به‌خدمت سرداران مشرف گردیدند، و چگونگی خشونت آن طوایف را عرض نمودند، پیرمحمدخان موازی پنج هزار نفر از نامداران ظفر انتقام را برداشته، ایلغارکنان روانهٔ قلعهٔ جالق‌گردید.

اما از آن جانب ضربت‌خان بعد از فرستادن رسولان، موازی پنج‌هزار نفر از بهادران نامی خودرا برداشته، و در خارج قلعه در سر ممر غازیان قزلباش توقف نمود، که دراین وقت علامات عساکر پیرمحمدخان نمودار گردید.

وفیمابین قراولان طرفین مجادله رخ داد که از دوطرف عساکر مذکوره به همدیگر رسیده، بازار گیرودار التهاب پذیرفت، و آواز نفیر و سورن از ایوان کیوان درگذشت. واز هردوطرف شیران بیشهٔ نبرد تیغ کین آخته به‌یکدیگر تاختند، وگرد از معرکهٔ هیجا به‌اوج فلك تیزگرد رسانیده، عذار آفتاب را در زیر نقاب غبرا مغبر ساختند. و زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان [می‌گفت]، و تیرمرگ تا پر دل

پهلوانان را به‌سان لعل بدخشانی می‌سفت، و شمشیر تارك شکاف به‌یك ضرب از افق سر تا به‌ناف می‌شکافت، و جانهای پردلان از آن رخنه بیرون تاخته، به‌عالم آخرت می‌شتافت. لمؤلفه:

بر آمد فغان از زمین وزمان برآمد تزلزل به کون و مکان
ز تیغ سرانداز و تیر خدنگ هوا خونفشان شد، زمین لاله‌رنگ

درآن اثنا ماهچهٔ لوای کشورستانی به‌وزیدن درآمده، وبرشقهٔ علم فتح نمون پیرمحمدخان وزیدن گرفت، وپرتو وصول برمعرکهٔ ایام انداخت. شکست فاحش برسپاه ضربت‌خان راه یافته، راه فرار پیش گرفته، با سایر گریختگان خودرا به‌شهر انداخته، و در دروازه‌ها را کشیده، و بروج را به‌مردم اعتباری سپرده، و خود در شاه برج قلعه بامعدودی چند در محافظت اشتغال ورزید.

اما از آن‌جانب پیرمحمدخان بعد از جمع‌آوری غنایم، در دومیدان فاصلهٔ آن قلعه نزول نمود. ومتعاقب نیز خانجان با سپاه فراوان آمده، که خیمه و سراپرده و کارخانجات را برسرپای نمودند. و دور و دایرهٔ آن قلعه را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه کرده، همه روزه در دروب قلعه فیمابین مجادله‌هایی در نهایت صعوبت رخ می‌داد. و طایفهٔ بلوچ قتیل و اسیر گردیده، معاودت به‌قلعه می‌نمودند.

و چون ایام محاصره به‌چهل یوم رسید، طایفهٔ محصورین به‌جهت عدم آذوقه مضطر و پریشان احوال گردیدند، و صدای الجوع الجوع از ساکنان قلعه به‌اوج [فلك] اثیر رسید.

چون ضربت‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، با جمعی از بهادران خود ازاصل قلعه به‌خارج عود نمود، که شاید قلیل و کثیری از غله و میوهٔ درختان‌تحصیل نموده، مراجعت نماید، که دراین وقت به‌سمع پیرمحمدخان رسانیدند که به‌قدر دوسه‌هزار نفر از ساکنان قلعه به‌خارج آمده، و به‌جمع‌آوری غله و مأکول اشتغال دارند. در دم آن سردار قهرمان شعار با افواج قاهره در حرکت آمده، و دور و دایرهٔ آن جماعت را مرکزوار درمیانه گرفته، به‌مجادله اشتغال نمودند.

چون ضربت‌خان چنان مشاهده کرد، نامداران خودرا حریص جنگ نموده، در آن روز محنت‌اندوز مجادله‌ای فیمابین به‌وقوع انجامید، که تا روزی که این چرخ مقرنس کار به‌طناب قدرت :فریدگار برپا بوده، چنان هنگامهٔ قتال و جدال مشاهده ننموده بود. و هرچند که غازیان قزلباش در مجادله ایستادگی می کردند، وبی‌محابا در دفع آن طایفه می کوشیدند، غازیان بلوچ نیز به‌سعی و جهد در تلاش غازیان کوشیده، وداد مردی و مردانگی می‌دادند.

بدینگونه مجادله بود، تا اینکه آفتاب زرین [بال] از پشتهٔ فلك چهارمین در پرواز درآمده، روی به‌آشیانهٔ خود نمود، و آن دو لشکر کینه‌خواه معاودت به‌مسکن خود نمودند.

وبه‌قول راویانی‌که در آن مجادله حاضر بوده‌اند، تقریر نمودند که: به‌قدر یکهزار ودویست نفر از غازیان بلوچ، و ششصد نفر از غازیان قزلباش کشته شده

بودند. وتتمهٔ سپاه مجروح وزخمدار معاودت به‌اوطان خود نمودند.

اما ضربت‌خان در آن روز با دیدهٔ گریان وارد شهر شده، و مضطرب حال و مشوش‌احوال بود، که چه چاره سازد، و به‌چه‌حیله خودرا از این مهلکه نجات‌دهد؟ وبه‌این اندیشه آن شب را به‌روز رسانید.

اما ازآن جانب پیر محمدخان با خانجان چنان مشورت نمود، که ضعف صعب در بشرهٔ محصورین قلعه رخ‌داده، و فردا قلعه را به‌یورش تصرف خواهیم نمود. وهمگی غازیان را در آن شب قدغن و تأکید نمودند، که فردا در سرزدن آفتاب آن قلعه را به‌زور و قوت و شجاعت تصرف نمایند. دونفر از طایفهٔ بلوچ که در اردوی خوانین بودند، فرار نموده محصورین قلعه را آگاه می‌نمایند.

چون ضربت‌خان از چگونگی مقدمات آگاه گردید، جمعی رؤسا و سرکردگان خود را احضار نموده، گفت: قلعهٔ ما به‌جهت چهاردیوار بودن استحکامی ندارد. وهرگاه طایفهٔ قزلباشیه یورش به‌قلعه بیاورند، در کمال سهولت قلعهٔ ما را گرفته، زن و فرزندان ما را اسیر و قتیل خواهند نمود. اولی و انسب آن است که اطفال خود را کشته، بیکدفعه به‌خارج قلعه درآمده، چندان مجادله و محاربه نماییم، که عموم ما قتیل‌گردیده، به‌درجهٔ شهادت فایز گردیم.

همگی آن طایفه قبول این مدعا نموده، بیکدفعه دست به‌شمشیر آتش‌کردار و جان‌ربای نموده، هریك اطفال خودرا کشته، دست به‌شمشیر به‌خارج قلعه شتافته، حمله به‌غازیان بهرام انتقام نمودند. ساعتی فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، و غازیان قزلباش هجوم نموده، در دو ساعت نجومی آن طوایف را کشته، وبرخی‌را اسیر کرده، زمین معرکهٔ رزم را چون لالهٔ حمرا گردانیدند. و ضربت‌خان نیز به‌قتل رسید.

چون عساکر فیروزمآثر داخل آن قلعه گردیدند، جمیع ذکور واناث‌را کشته دیدند. بعضی از غازیان را رقت قلب حاصل شده بی‌تحاشی‌گریه می‌کردند. چون پیرمحمدخان از افعال آن طایفه مطلع‌گردید، جمعی‌راکه از ذکور واناث رمقی‌داشتند، به‌قتل آنها فرمان داد! واموال آن قلعه را بالمره غازیان تاراج و تصرف نمودند. چون خاطر جمعی در آن نواحی حاصل گردید، ارادهٔ قلعهٔ مستانك نموده، عنان‌عزیمت بدان صوب معطوف کرد.

اما جمعی از راویان صادق، که دد خدمت پیرمحمدخان بودند، تقریر نمودند که حسب‌الفرمان صاحبقران امر و مقرر گردیده بود که پیرمحمدخان از سخن و صلاحدید خانجان تجاوز ننماید، و سراً و علانیتاً بدان مشورت نموده [هرچه] که رأی آن قرارگیرد معمول دارد. درآن اوان پیرمحمدخان مطلق وجودی از خان مشارالیه برنداشته، و در تمشیت امورات حسب‌الخواهش خود معمول می‌داشت. وبعد ازفتح قلعهٔ جالق استقلال واساسهٔ پادشاهی ترتیب نموده، به‌رویهٔ صاحبقران دوران در حرکت آمده، و در منازلی‌که نزول می‌کرد، نقاره‌خانه به‌نوازش [درآورده] وسراپرده را برپانموده، به‌طایفهٔ بلوچ وافغان وبنکشری و غیره، که به‌اطاعت درآورده بود،

همه روزه به‌ایشان مراعات و انعامات و شفقت نموده، به‌قدر بیست هزار نفر از طایفهٔ مذکوره را به‌اطاعت و انقیاد خود درآورده، ملازم رکابی خود ساخته، با سرکردگان طایفهٔ‌مذکوره در خلا و ملا مشورتهای خاص می‌کرد.

وخانجان از کردار و افعال و رفتار آن بسیار متألم خاطر گردید. و هرچند که بدان اظهار مراجعت به‌رکاب اقدس می‌کرد، آن خان قهرمان نشان ابا می‌کرد. ومدت ورود خوانین بدان حدود از شش‌ماه تجاوز نموده بود، و به‌جهت نا امنی و مسافت عرض راه چاپار نیز به‌درگاه معلی نفرستاده، تکاهل زیاد ورزیده، و پیرمحمدخان به‌غفلت می‌گذرانید.

وبه‌قول برخی[2] از راویان ضعیف، ارادهٔ آن داشته که جمعیت بسیار فراهم‌آورده، ملحق به‌هندوستان گردد، و به‌امداد عساکر آنجا عنان مخالفت بابندگان اقدس ورزیده، مجادله نماید.

اما به‌قول محمدجعفربیگ دهباشی قوریساول، برادر سلیم‌بیگ که قبل از این ذکر دلاوری آن[3] در مقدمهٔ هرات کرده شد، و غیاث‌بیگ یساول حضور صاحبقران، تقریر می‌نمود که چون پیرمحمدخان مردی بود مردانه و شیری بود فرزانه، و آثار دلاوری و فر سلطنت و کامگاری در ناصیهٔ آن ظاهر بود، و ارادهٔ آن چنان بود که به‌امری که صاحبقران دوران اورا مأمور می‌کرد، در نهایت دقّت و اهتمام به‌عمل آورده، حس نیکوخدمتی خودرا ظاهر نماید، سایر خوانین و سرکردگان از راه حسد اورا شهرت به‌سرکشی دادند[4].

۹۶

تعیین نمودن دارای دوران محمدعلی خان افشار را به سرداری بلوچستان و سوانحات آن حدود

سخنوران روزگار غدار و مهندسان آثار این چرخ مقرنس کار چنین به‌رشتهٔ

۲ـ نسخه: اکثری.

۳ـ ذکر دلاوری سلیم‌بیگ مروی، وکشته شدنش در پشت دروازهٔ هرات در فصل ۳۹ آمده.

۴ـ جهانگشا ص ۲۹۲: چون پیرمحمدخان سردار بزرگ مرد کم‌عقل و زیاده‌سر، و شخص وجودش به‌ناسازی وستیزه‌رایی مخمر بود، به‌محض لجاج از اسلمش‌خان جدا گشته، برسر خاران نرفته، غازیان را به‌دشت وگریوهٔ پر مهالك درخطر انداخته، وجمعی از لشکریانش را به‌تشنگی وبی آذوقگی تلف، و دواب ایشان را برطرف ساخته بود، لهذا فتحعلی‌خان چرخچی باشی ومحمدعلی بیگ قرقلو نایب ایشیك آغاسی‌باشی، به‌حکم والا، به‌چاپاری رفته، پیرمحمدخان را گردن زده، سر اورا با قشونهای مزبور به‌درگاه معلی آوردند.

گهر کشیده ذکر می‌نمایند که: چون صاحبقران دوران هرچند منتظر خبر پیرمحمدخان گردید، درعرض آن‌مدت آثاری و علامتی ظاهر نشد، ناچار محمدعلی‌خان ساری و ـ لیلو[1] وامامقلی‌خان افشار و مولاقلی جارچی‌باشی قورت و موسی‌خان دانکی را بـا موازی شش‌هزار نفر از غازیان نامدار روانهٔ بلوچستان کرد. و مقرر فرمود که بعد از ورود بدان حدود، باید که به‌هرنحو بوده باشد، خودرا به‌نزد خانجان و پیرمحمدخان رسانیده، به‌اتفاق آنها در دفع طایفهٔ اشرار کوشیده و معاودت نمایند.

سرکردگان مذکور، به‌فرمان واجب الاذعان بندگان سکندرشان، برجناح حرکت درآمده، عنان همت بدان صوب منعطف داشتند. بعد از طی مسافت عرض راه و تعب آن بیابان بی‌محابا وارد محال شورابك[2] گشتند.

جمع کثیری از طایفهٔ افغان و بلوچ[که] در آن نواحی مسکن داشتند، چون زاغ سیاه از صدای سم مرکبان دلاوران زرین کلاه به‌کوه و صحاری متفرق گشتند. وبه‌قدر یکهزار خانوار در دربند مرجانه سکنی داشتند، و کپك بهادر که سردار آن طایفه بود، با فوجی از نامداران خود مطلع گردیده، و سر راه عساکر منصوره را گرفته، و به‌طمع خام افتادند، که عساکر قزلباشیه را کشته و اسیر نموده، غنیمتـی تحصیل نمایند.

چون محمد علی‌خان در آن اوان قاسم‌بیگ قاجار را با موازی سیصد نفر از نامداران تحت [امر] آن به‌عنوان قراولی در فوق سپاه تعیین فرموده بود، در این‌محل چشم آن نامداران به آن سپاه زاغان افتاد که در میان دره کمین نموده، منتظر ورود سپاه ظفر دستگاه بوده، و به‌اعتقاد فاسد خود خیال داشتندکه شبیخون آورده، دستبردی نمایند که غازیان قاجار چون شاهین و شنقار با شمشیرهای بران و تیر و سنان به‌هیئت اجتماعی حمله بدان گروه بدشکوه نمودند.

واز آن جانب نیز کپك بهادر به عساکر نصرت مآثر حمله کرد. و ساعتی‌فیمابین محاربه‌ای در نهایت صعوبت رخ داد که ناگاه از بلندی اقبال نادری تیری از حصهٔ کمان یك‌نفر از نامداران قاجار جستن کرده، برسینهٔ کپك‌بهادر آمده، چون تیر قضا از مهرهٔ پشت‌آن سر به‌درآورده تا سوفار برزمین نشست.

چون طایفهٔ بلوچ سردار خودرا کشته وخودرا خسته ملاحظه نمودند، راه فرار برقرار داده به‌در رفتند. وغازیان قاجار سر وزندهٔ بسیاری گرفته ملحق به عساکرخود شدند. ومحمدعلی‌خان درآن روز درهمان منزل توقف کرده و [از] اسرایی که کرده بودند، تحقیقات جمعیت وخانواری آن طایفه را نمودند.

به عرض خان والاتبار رسانیدند که شریم افغان با جمعیت فراوان در نواحی شورابك سکنی دارد، و قهرمان افغان که از بهادران و سرکشان روزگار است، درمحال جهنم با ایل وحشم بسیار که اموال وغنایم آن طایفه از حدوحصر بیـرون است، می‌باشند.

۱ــ نسخه: سرورلو.

۲ــ نسخه: شوره‌بك.

سردار معظم‌الیه مولاقلی‌خان قورت وموسی‌خان‌را با موازی سه‌هزار نفردرآنجا گذاشته، وسفارشات نمود که هرگاه علامات مخالف ظاهر شود، و صرفه در مجادلهٔ‌خود ندانند، مکان حصینی را برخود سنگر بسته، در دفع آن اشتغال ورزند. وهرگاه صرفهٔ خودرا در مجادله ومحاربه دانند، مضایقه نکرده در دفع آن سعی وجهد نمایند. وخود عساکر مذکوره را برداشته عازم نواحی جهنم گردید.

اما چون خوانین دویوم درآن حدود توقّف نمودند، به‌جهت نبودن علیق‌الدواب ازآن منزل در حرکت آمده، وبه‌ارادهٔ زمین علف‌دار وسبزه‌زار چهارمیل راه را طی نموده، در کنارهٔ رود عظیمی توقف نمودند، ودویوم نیز درآن حدود سکنی داشتند.

اما جمعی از طایفهٔ بلوچ از مجادلهٔ قاسم‌بیگ قاجار فرار نموده خودرا به‌خدمت شریم افغان رسانیده وتقریر نموده بوده‌اند که به‌قدر سیصد نفر از غازیان قزلباش به‌ما برخورده، فیمابین مجادله‌ای عظیم رخ‌داد، و عرصه‌را بدیشان تنگ نموده بودیم، که ناگاه تیر تقدیر برسینهٔ کپک بهادر آمده کشته شد، ولشکر بی‌سردار فرار کرده‌خود را به‌خدمت بندگان عالی رسانیدیم. شریم افغان قول آن طایفه را صدق دانسته، دردم موازی هفتصد نفر از غازیان افغان‌را برداشته، ایلغارکنان عازم محاربهٔ غازیان قزلباش گردید.

اما مولاقلی‌خان وموسی‌خان چند نفر از نامداران را تا چهارمیل راه به‌اطراف خود به‌قراولی تعین نموده بودند، که هرگاه ازدور یا نزدیك علامات مخالف ظاهر گردد، به‌زودی مراجعت کرده خوانین‌را آگاه سازند. وقراولان مذکور از فراز خامه‌ریگ به‌درآمده، به‌اطراف آن نواحی نظر می‌کردند، که ناگاه چشم ایشان‌برعلامات آن مخالفان افتاد که در آن بیابان به‌سرعت می‌آمدند. در دم چند نفری معاودت نموده، به‌جهت آوردن اخبار مرکبان بادرفتار را به‌سرعت دوانیده، وارد خدمت خوانین گردیدند.

وچند نفر دیگر در گوشه‌ای مخفی شدند، که معقول تشخیص آن سپاه‌را کرده مراجعت نمایند، که از قضایای فلکی شریم افغان آمده ودر فراز خامهٔ ریگ خیمهٔ خودرا برسر پای کرده نزول نمود. وقراولان مذکور چندان ایستادگی کردند، که ایتام افغان جهت آوردن هیزم وعلف به‌اطراف آن بیابان پراکنده گردیدند. قراولان مذکور از کمینگاه بیرون آمده، دونفر آن یتیمها را گرفته، ایلغارکنان به‌سمت اردوی خود به در رفتند.

ودرآن محل که قراولان اول خبر آورده بودند، جمع سرکردگان وغازیان سوار مرکبان خود گردیده منتظر خبر ثانی بودند، چون خوانین تحقیقات ورود شریم افغان را نمودند، دردم ایلغارکنان به‌ارادهٔ شبیخون افغانیان عازم گشتند. وآن شب آمده دومیدان فاصله در جنب آن طایفه بسقو افکندند، که علی‌الصباح دمار از روزگار آن جماعت به‌در آورند.

صباح روز دیگر که خسرو فیروزه‌رنگ به‌عزم حرب وجنگ لوای بیضا درفضای سپهر خضرا برافراخت، و ازشعاع تیغ بیدریغ عالم اقطاع مواکب کواکب را انهزام

داده، صیت فتح وفیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت، خوانین عظام سوار مرکبان زرین لگام گردیده، به‌عزم رزم‌آن سپاه افغان عازم [گردیدند].

وازآن جانب شریم مزبور در نیمه‌شب از ورود عساکر قزلباشیه مطلع، وغازیان ونامداران خودرا تحریض جنگ وجدال کرده، همگی مستعد محاربه ومنتظر طلوع طلیعهٔ آفتاب خاور بودند، که ازآن جانب سپاه نصرت دستگاه درحرکت آمده، در مقابل مخالفین صف قتال وجدال آراسته، در برابر یکدیگر بایستادند، و «سورن» انداخته، به‌اشتعال نیران قتال فرمان دادند.

موسی‌خان دانکی چون شیر دمان وهژبر زمان ومانند بهرام خون آشام درمقام انتقام ثبات قدم ورزیده، وازجانب میسره مولاقلی‌خان پیکان دلدوز زهرآب داده خدنگ چهارپر به‌زه کمان کیانی نهاد. فغان کرنای وکوس به‌گوش نظارگیان‌آسمان رسید، وغبارسم ستوران نقاب کحلی برروی آفتاب عالمتاب کشید. نایرهٔ حرب‌آتش فنا در خرمن جانها افکنده، به‌تند باد حمله نهال بقا ازجویبار وجود برکند. نظم

دلیران به کین رایت افراختند به قصد سر یکدگر تاختند
چنان ریخت خون تیغ خارا شکاف که شد لاله‌گون دشت روز مصاف

ودرآن اثنا موسی‌خان دانکی ساعتی در میدانداری لوازم پاداری و نامداری‌را به‌عمل آورده، به‌یك حمله صفوف میسرهٔ مخالف را منهزم ساخت. ومولاقلی‌خان ازدست چپ درمیدان تاخته، بنیاد جمعی از دشمنان را برانداخت. واز طرفین حملات پی‌درپی برده آتش حرب التهاب گرفت.

شجاعانی که درتاب وتوان خودرا ازرستم داستان زیاده می‌پنداشتند، ودر جرأت وجلادت اسفندیار رویین‌تن را غاشیه‌کش خود می‌انگاشتند، مانند پشه‌ای ضعیف که با تندباد نستیزد، ومثال مواکب کواکب که از اشعهٔ نور آفتاب بگریزد، ازاهتزاز صرصر قهر غازیان شجاعت پناه، ولمعان سنان نصرت دستگاه، روی توجه به‌وادی‌فرار نهادند، ومبشران تأیید الهی وکارسازان تقدیر نامتناهی، صیت روح‌افزای فتح و فیروزی وبشارت دلگشای ظفر وبهروزی در دادند.

ودرآن هنگامهٔ قتال شیرخان[3] افغان به‌ضرب شمشیر آبدار غازیان قاجار کشته گردید. وزمره‌ای ازایشان به‌ضرب تیغ بهادران غضنفرشکار به‌قتل آمدند، وفرقه‌ای به‌سرپنجهٔ تسلط واقتدار اسیر گردیده، وبقیة السیف آن طایفه مجروح و زخمدار راه بیابان عدم پیموده، به‌گوشه‌ای به‌در رفتند.

وغازیان قزلباش و دلیران ظفر تلاش اموال وغنایم آن سپاه را جمع نموده، و در متنزهات آن ییلاق نزول نمودند. و چند یومی دیگر درآن حدود توقف، و ازآنجا در حرکت آمده، عازم نواحی شوراباك گردیدند.

راویان سخندان آن سفر خیریت بنیان چنین ذکر می‌نمایند که: چون محمد علی‌خان نایب ایشیك آقاسی باشی دیوان اعلی با نامداران کینه‌خواه عازم نواحی

۳ــ در صفحات پیشین شریم افغان آمده، این نام افغانی به‌صورت شیرم هم دربرخی‌نسخ جهانگشا آمده.

جهنم گردیدند، بعد ازطی مسافت عرض راه، وارد به‌بیابانی گردیدند که از شدت‌گرمی هوا کوکب سرطان مضمحل، وازآتش سموم خاك وخاشاك چون جبال طور مکحل، واز شعاع خورشید عالمتاب‌زهرهٔ آسد مانند...۴، ودیدهٔ نظارگیان چون به‌درختان بیتاب [افتاد] طرفه بیابانی هولناك به‌نظر آنها رسید۵

بیابانی عجیب و سخت پربیم همه خار و خسك چون حلقهٔ میم
زمینش کورهٔ نار جهنم بود خارش چو خنجر تیز وپرغم
همه دشت و بیابان شعله‌ای تیز شده خاکش فروزان شعله انگیز
گیاه تر در آنجا کس ندیده گلی از بوتهٔ داغش نچیده
نکرده مرغ طیران از فرازش نکرده آدمی هرگز گذارش
ز گرمای هوای آن بیابان شده وحشی کباب و مرغ بریان
چنان وحشت سرای قلزم تار شده جهنمی (؟) از نو پدیدار

القصه، سرداران وسرکردگان در آن بیابان پرخوف وبیم مرکبان خودرا به‌سرعت تمام و سررشتهٔ مالاکلام به‌ایلغار درآورده، عازم شدند. دو شبانه‌روز هرچند ایلغار نمودند، که شاید به‌آبادانی برسند، وازعدم طاقت گرما و عدم آب نحوی نمایند که شاید تسلی خاطر حاصل گردد، به‌جایی نرسیده، دواب بسیاری سقط گردید. ناچار در آن بیابان خونخوار رحل اقامت افکنده، سینه‌های خودرا فرش زمین [کرده]، والعطش گویان بول دواب را می‌خوردند.

اما چون محمدعلی‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، سر خودرا برهنه نموده، با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان روی درآن بیابان نموده، به‌قدر دومیل راه را طی نموده، پشته‌ای بلند به‌نظر آن رسید، که مرغان بسیار در فراز آن طیران می‌کردند. چون برفراز آن تل رسید، دریك سمت آن چشمه‌ای آب خوشگوار ملاحظه نمود که درختان بسیار وسبزه‌زار فرح‌آثار نمایان است. سردار معظم‌الیه وارد آن چشمهٔ آب‌گردیده، وچند نفر ازکسان خودرا روانه نمود، که رفته امامقلی‌خان وغازیان وسرکردگان‌را خبر فرح‌افزای چشمهٔ آب و آن سبزه‌زار را رسانیده، به‌زودی وارد گردند.

چون عساکر منصوره به‌مژدهٔ آیهٔ «فبشره بمغفرة واجر کریم» فایز گشتند، دردم سواره وپیاده با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان خودرا بدان چشمه‌سار رسانیده، ازترشحات زلال مالامال رحمت الهی همگی آن غازیان جگر سوخته، واز شدت آتش آن صحرا درهم برشته، به‌قول آیهٔ «عالیهم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساور من فضة و سقیهم ربهم شرابا طهورا» جان تازه وانبساط بی‌اندازه حاصل نمودند.

و مدت دوشبانه‌روز در آنجا به‌آسایش به‌سر بردند، و چند نفری از غازیان افشار را به‌اتفاق معدودی چند ازافغان روانهٔ آن نواحی کردند، که رفته ازساکنان آن دیار و آبادانی آن نواحی خونخوار مطلع گشته، معاودت نمایند. بعد از مدت سه‌شبانه روز مراجعت به‌نزد خوانین کرده، ازآبادانی وجمعیت آن طایفه معروض خدمت سردار

۴ـ جای دوکلمه در نسخه سفید مانده.

۵ـ در نسخه «لمؤلفه» اماچون بهتراز شعرهای مولف است (جزبیت آخر) قطعاً از اونیست.

والاتبار نمودند.

محمدعلی‌خان با موازی سه هزار نفر ازمکان مذکور در حرکت آمده، ایلغارکنان در طلوع نیر اعظم در دامنهٔ کوه ایرمند برسر آن طایفهٔ برگشته روزگار ریخته،جمعی را کشته، و برخی را اسیر کرده، اموال وغنایم بسیار، غازیان نصرت شعار به‌دست آوردند. و چندنفر اسیرانی که نموده بودند، تقریر نمودند که در پس این‌کوه به‌قدر ده‌هزار خانوار از طایفهٔ افغان نشیمن دارند، که هرگاه اطلاع بر ورود شما داشته باشند، با جمعیت خود آمده، دمار از روزگار شما برمی‌آورند.

چون محمد علی‌خان تقریر آن جماعت را صدق دانست، در عالم سپاهیگری موازی ده‌نفر ازآن طایفه [را] اسب وجامهٔ ملوکانه داده، ونامه‌هایی به‌امیر طمغاج وامرا نواب که معتبرین آن طایفه بودند، قلمی وبه‌اطاعت وانقیاد صاحبقرانی انشا نمود که: هرگاه سر قدم ساخته وارد حضور ما گردند، از جمیع آفات روزگار و غضب امیر تاجدار مصون ومحروس خواهند بود. وهرگاه نعوذبالله در اطاعت وانقیاد خود کوتاهی وسهل‌انگاری نمایند، موجب غضب قیامت لهب گردیده، اگرچون مرغ بر آسمان وچون ماهی به‌قعر دریای عمان رفته باشید، دمار از روزگار شما برمی‌آوریم. و همهٔ شمارا کشته و اسیر نموده، روانهٔ مملکت خراسان خواهیم گردید. و اگر چنانچه به‌امیدواری تمام وارد گردید، مستوجب نوازشات گوناگون گشته سزاوار جاه وجلال خواهید شد. ونامه‌را به‌صحابت حاملان روانه گردانید.

بعد از ورود قاصدان، سرکردگان و عموم آن طایفه مصلحت امورات خودرا نموده، از تفضلات الهی و اقبال صاحبقرانی همگی از راه اطاعت و انقیاد درآمده، امرا طمغاج با چند نفر دیگر از سرکردگان خود با تحف وهدایای بسیار وارد حضور محمدعلی‌خان گردیدند. وسردار والاتبار درآن چند یوم به‌جهت احتیاط سنگر محکم ترتیب داده بود، که هرگاه جمعیتی از طایفهٔ افغان ظاهر گردد، خودداری نموده، در مجادله قیام واقدام نمایند.

چون امرا طمغاج وارد حضور سردار گردید، لوازم مراعات و مهربانی را دربارهٔ آن به‌عمل آورده، به‌خلعت خاص اختصاص داد. وروز دیگر امرا طمغاج استدعای‌آن نمود که اسرایی که درآن حدود نموده بودند، به‌تخفیف‌مقرردارند. سردار کثیرالاقتدار التماس وی را قبول نموده، جمیع اسرایی [را]که در آن نواحی نموده بودند، بنابه خاطر سرکردگان مذکوره مرخص فرمودند.

چون آوازهٔ شفقت ومهربانی محمدعلی‌خان بدان حدود ونواحی منتشر شد، ایلات واحشامات بسیاری که مسافت داشتند، همگی با پیشکش وارمغان وارد حضورگردیده، به‌خلاع سرافرازگشته معاودت می‌نمودند.

وامرا طمغاج از خدمت سردار مرخص [شد]، وچند یوم دیگر با عرایضی که سردار در خصوص اطاعت و انقیاد آن طایفه قلمی [نموده بود]، امرا طمغاج و امرا نواب وجمعی دیگر از رؤسا، عازم درگاه جهانگشا گردیدند. بعد از ورود بدان‌درگاه، مستوجب نوازشات وشفقات بلانهایات پادشاهی گشته، [آنان‌را] مجددا بر سریرحکومت

طایفهٔ خود سرافراز نموده، مرخص فرمودند که رفته به‌دعاگویی دوام دولت روزافزون صاحبقرانی اشتغال ورزند.

اما از آن جانب محمدعلی‌خان با فتح نمایان عازم شورابك گردید، ودر منزل مذکور ملحق به‌عساکر فیروز مآثر گردید، ومولاقلی وموسی‌خان به‌ملاقات سردار والاتبار مشرف گشتند. ودرآن حدود اخبارات پیر محمدخان‌را مشخص نموده، عازم نزد آن گشتند. ودرمنزل کنك ملحق به‌عساکر [و] خوانین گشته، به‌ملاقات یکدیگر فایز شدند.

۹۷

فرمان حضرت گیتی‌ستان در جواب عرایض خوانین عظام [دائر] به قتل پیر محمدخان

مهندسان شورانگیز و راویان غم‌آمیز چنین از تقاضای دهر بوقلمون وگردش این چرخ واژگون ذکر می‌نمایند که: چون در منازل مذکوره خوانین ملحق به همدیگر گشتند، جمعی از طایفهٔ بنکی وکوه سفید که سراز اطاعت وفرمانبرداری تابیده، عنان مخالفت ورزیده، به‌خدمت پیر محمدخان وخانجان نیامده بودند، پیر محمدخان صلاح دید، که جمعی از غازیان را روانه نمایند، که رفته آن‌جماعت‌را به اطاعت درآورده، به‌درگاه ما حاضر نمایند.

خوانین عظام تصدیق قول آن نمودند، واز آن منزل حرکت نمودند که عازم ییلاقات آن نواحی گردند. درآن محل طبل وکرنای پیرمحمدخان را به‌نوازش درآوردند، و در حین رفتن علمهای قاب بگرس را در بالای سرآن افراشته، نسقچیان وقوریساولان «یری‌ها، یری‌ها» گویان و «گری‌دور، بری‌دور» جویان عازم گردید.

چون محمدعلی‌خان واماقلی‌خان، که افشار بودند واز سلسلهٔ دودمان نادریه شمرده می‌شدند. چنان ملاحظه نمودند، رشك وحسد در کانون سینهٔ ایشان جاگرفته، آنها نیز علیحده از گوشه‌ای عازم شدند. دروقت نزول کردن خوانین افشار وموسی‌خان و مولاقلی‌خان به‌خیمهٔ خانجان رفته، طرح جشنی انداختند. و همه روزه خوانین مذکوره در دید وبازدید یکدیگر بزمی انداخته، صلای عیش ونشاط به‌اوج سماوات [می]رسانیدند.

وپیر محمدخان به‌همان رویهٔ دلاوری به‌اطراف وتوابعان بلوچستان به‌جهت تنبیه وتأدیب طایفهٔ بلوچ غازیان را روانه می‌نمود، و سراً و علانیة به‌آواز بلند خوانین را خواری و مذلت می‌داد.

چون محمدعلی‌خان احوال را بدان نحو ملاحظه نمود، در جزو با خوانین

مصلحت نمود که پیرمحمدخان عنقریب است که ما سرکردگان را خفیف نماید، و گاه باشد که به‌قتل بیاورد. اولی وانسب آن است‌که همگی متفق‌اللفظ عرایضی به‌درگاه جهان‌پناه قلمی نماییم، که پیرمحمدخان در مقام نافرمانی [است]، واراده‌ٔ یاغیگری دارد، ومکرر اوقات مراسلات دوستی طراز آن به‌سمت هندوستان رفت وآمد می‌نماید. وبه‌قدر بیست‌هزار نفر ازطایفهٔ بلوچ را ملازم رکابی خود نموده، واراده‌ٔ سرکشی به‌اجاق سپهر رواق دارد.

همگی آن سرداران قبول نموده، عرایضی به‌همین شرح قلمی، وبه‌صحابت چاپاران روانهٔ دربار معدلت مدار خاقانی نمودند.

وبعد از فرستادن معروضه، به‌صوابدید پیر محمدخان سرکردگانی تعیین کردند که رفته ایلات واحشامات اطراف را به‌اطاعت درآورده، باج وخراج ازایشان بازیافت نمایند. وطایفه‌ای [را] که در اطاعت کردن کوتاهی نمایند، قتیل واسیر کرده‌معاودت می‌نمودند. ومدتی بدین‌گونه درآن حدود سرگردان بودند، تا اینکه جمیع‌آن نواحی را به‌حوزهٔ تصرف خود در آوردند، وازآن نواحی در حرکت آمده، عازم محال‌دیزک[۱] گردیدند.

اما راوی ذکر می‌کند که: چون عرایض محمدعلی‌خان وخانجان وباقی‌سرکردگان به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اقدس رسید، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ همایون شعله‌ور شده، دردم رقم قتل آن خان والاتبارا نوشته، به‌عهدهٔ محمدعلی‌خان مقرر فرمود که سراورا از قلعهٔ بدن جدا نموده، روانهٔ حضور ساطع‌النور اقدس ارفع اعلی نمایند. و چاپاران مذکور را روانه نمود [که] بعداز طی مسافت در نواحی‌اترک ملحق به‌عساکر پیرمحمدخان شدند.

و راوی چنین ذکر می‌کند که چون محمدعلی‌خان وسرکردگان مشورت [و] فتوی قتل پیرمحمدخان را با یکدیگر سازش کردند، مولاقلی‌قورت جارچی‌باشی‌را روانهٔ درگاه آسمان جاه نموده بودند، که ملفوظی سخنان غرض‌آمیز به‌پایهٔ سریر ارفع اعلی عرض نمود، ومزاج با ابتهاج صاحبقرانی‌را متغیر ومتکدر نمود، که مکرر به‌زبان الهام بیان ادا می‌نمود[۲].

سر ناسزایان بر افراشتن   وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است   به جیب اندرون مار پروردن است

القصه مولاقلی‌خان درنواحی مذکوره که خوانین مزبوره در حرکت آمده، ودر آن روز بایست که در منزل دیزک نزول نمایند، در عرض راه به‌ایشان برخورده، ملاقات حاصل نمود.

پیرمحمدخان چون در بشرهٔ مولاقلی‌خان و خوانین تغیر مزاج فهمید، در فراز خامهٔ ریگ نزول کرده، استفسار احوالات وفرمایشات صاحبقرانی را نمود.

مولاقلی‌خان در جواب تقریر نمود که: ارقام مطاعه در نزد کسانی است که ازعقب

۱ــ = دزک، از بخش سرباز شهرستان ایرانشهر.
۲ــ درنسخه افزوده‌اند: لمؤلفه. ولی از پیشینیان است.

خواهند رسید.

پیرمحمدخان کمیت تیزگامی داشت که در رفتار ازباد شمال ودر دوندگی از شاهین زرین‌بال سبقت می‌گرفت. در آن محل در حضور سردار حاضر بود و ارادهٔ آن نمود که سوار آن مرکب گردد. مولاقلی‌خان گفت که: هرگاه تکدر در خاطر فیض مظاهر عالی ظاهر نگردد در این منزل مرکب تیزگام را بنده اراده دارم که سوار شوم. ومنتظر جواب نگشته سوار آن مرکب گردید.

چون پیر محمدخان احوال را چنان مشاهده نمود، آه سرد از دل پردرد کشیده گفت: عاقبت الامر مفسدان بدکیش وبیخردان بداندیش کارخودرا ساختند!

ناچار سوار مرکبان یورغه گشته، با دل پربیم وخوف عظیم روانه گردید. چون به‌قدر نیم‌فرسخ راه طی نمودند، خوف ورعب آن زیادتی نمود. در کنار چشمهٔ آبی نزول نموده، خیمه وسراپرده برسرپای کردند.

حسب‌الفرمودهٔ محمدعلی‌خان به‌قدر دویست سیصد نفر پیاده تفنگچی آمده، دور ودایرهٔ خیمهٔ آن را درمیان گرفتند. وخوانین همگی در خیمهٔ محمدعلی‌خان مجتمع گردیده، ارقام مطاعه را به‌دست یك نفر داده، به‌اتفاق مولاقلی‌خان وارد خیمهٔ پیر محمدخان گردیدند.

بعد از ملاقات، مولاقلی‌خان از جای برخاسته گفت: خان، محبوس صاحبقران دورانی!

پیرمحمدخان شالی که در سر خود داشت بازکرده، مولاقلی‌خان هردو دست اورا ازعقب بربست. وارقام مطاعه را در نزد او القا نمودند.

چون از مضمون رقم قدر توام قضاشیم مطلع گردید، گفت: آخر محمدعلی‌خان کار خود را ساخت. امیدوار به‌درگاه حضرت آفریدگارم که بهره از عمرخود ندیده، چهل یوم دیگر به‌جهنم واصل گردد.

و گفت که: فرمان جهانگشا مطاع است، اما بندگان اقدس دختری گرجی به‌من شفقت فرموده، آیا [اورا] به‌کسی بخشیده، ویا اینکه مرخص نموده؟

مولاقلی‌خان گفت که: خاطر جمع‌باش، که دست به‌ناموس تو نکرده، واموال واسباب تورا به‌اولاد وورثهٔ تو لطف کرده.

گفت: هرگاه چنین است، مرا مرخص کنید، که ساعتی به‌سراپردهٔ خود رفته، دختر گرجی‌را وداع نموده، بیرون آیم.

مولاقلی‌خان گفت: مانعی ندارد.

پیرمحمدخان با دیدهٔ گریان وسینهٔ بریان داخل سراپردهٔ خود گشته، و روی بر روی آن حوری لقا گذاشته، وهایهای به‌گریه درآمده، در فراق آن میگفت، جامی که ای مهر سپهر خوبرویی

امید نا امیدان ماه گردون	جمالت نکویی
طبیب درد بیماران دل افکار	توان ناتوانان جگر خوار
جهان جانی وجان جهانی سودا	انیس جان مشتاقان تنها
روان روحی و روح روانی	

ضعیف و ناتوان مستمندی / به دام محنت وغم پای بندی
نحیف دردمند سوگواری / پریشانی نژند و بیقراری
درین دم پیك عمر من رسیده / ز جسم من درین دم جان بریده
به حکم نادر دوران دراین دم / فتاده کشتی صبرم درین غم
سرم را از تنم چون غنچهٔ گل / همی خواهند بریدن همچو سنبل
تو ای دلبر درآن دم طاقت آری / مکن از درد هجرم بیقراری
مکن رخسارهٔ خود را پریشان / ز نامحرم تو رخسارت بپوشان
میفکن گیسوان عنبرت را / مکن هردم زیاده حسرتت(؟) را
ز چشم نرگس سحر آفرینت / مریزان اشك خونین از جبینت
مکن خودرا به درد و غم گرفتار / نصیحت می‌کنم ، گوشی به من دار
ز بعد مرگ من ، ای یار جانی / الهی تا جهان باشد بمانی
ولی از ذکر من غافل نباشی / چو گل همصحبت بلبل نباشی
به هرجا گر نشینی ای وفادار / فراموشم مکن زنهار ، زنهار
به خار و خس مبادا یار گردی / به کام بلبل هر خار گردی
امید من چنان است ای وفادار / نگردی در جهان با هیچکس یار
همی می‌گفت واشك از دیده می‌سفت / فلك در خنده شد و اینچنین گفت
بسا شاهان و گردان دلاور / بسا مه طلعتان قد صنوبر
گلی از باغ و بستانم نچیدند / میان خاك وخون دایم طپیدند
همیشه کار من ناسازگاری است / میان مهر و ماه من جدایی است
غرض آن دو گل شیرین شمایل / شدند بر کردهٔ تقدیر قایل

القصه، بعد از گریهٔ بسیار وداع آن سمن عذار را کرده، از سراپردهٔ یارجانی قدم در قتلگاه حیرانی نهاد. وبعد از دو رکعت نماز روی به‌درگاه احدیت نهاده گفت: الهی مفسدان وبدکیشان که مرا گرفتار این بلیه نمودند به‌سزای خود گرفتار شوند. وروی به‌مولاقلی‌خان کرده، گفت که: فرمایش صاحبقرانی را معمول دار.

پس به فرمودهٔ آن، احدی از چاکران تیغ خونریز پیرمحمدخان را از غلاف کشیده به‌مضمون صدق مشحون «ولکم فی‌القصاص» عمل نموده نقش وجود آن‌خان والاتباررا از صفحهٔ روزگار برانداختند.

شمع‌سان آنکس که سرکش اوفتاد / می‌دهد چون شمع آخر سر به‌باد

روزگاری است پر انقلاب، ورهگذری است پرپیچ‌وتاب، که همیشه چون‌افسونگری است که از پستی به هستی می‌رساند، واز هستی به‌تنگدستی هم‌آغوش می‌نماید.

مثل این مقال مقدمهٔ سابقهٔ پیرمحمدخان است، که درایام شباب در ارض جنت انتساب مردی بود ضعیف، ودرمیان نامداران نحیف. از تقدیرات فلکی درایام تسلط‌ملك محمود کیانی از پلهٔ حقارت به‌منصب عظمت وکامرانی رسید، واز ترشح مرحمت‌بیکران پادشاهی سبزه‌زار خشکیدهٔ آن روزبروز در تزاید وتضاعف آغاز شکفتن نمود، که‌در آن اوان معروف ومشهور اولوالابصار گردید.

چون حضرت صاحبقران دوروداىرهٔ ارض جنت‌مكان را محصور نمود، حقوق شفقات ونوازشات گوناگون پادشاهی را بالمره فراموش نموده، قاصد ورسائل روانه نمود، كه به‌دستیاری آن در قلعهٔ مشهد مقدس مفتوح گردید.۳

ومدتی از توجهات حضرت صاحبقرانی به‌كامرانی به‌سر برد، عاقبت همان‌كردار وافعال ناهنجار كه ازآن به‌وقوع انجامیده بود، دامنگیر او گردیده، به‌سخط وغضب نادری گرفتار گردید، وسرخویش را به باد داد.

برپادشاهان كشور گیر و سلاطین عالمگیر و خوانین برنا و پیر، پوشیده و مخفی نماند كه هریك از چاكران و ملازمان [كه] درخدمت حاكم عادل یا ظالمی بوده، واز دولت آقا بهره‌مندی و بزرگی دیده، از جیفهٔ دنیا مستغنی گردیده باشند، و به‌مجرد ورود حاكمی یا ظالمی كه دست تسلط بدان حاكم به‌هم رساند، آن ملازم وچاكر كه در خدمت حاكم اول از مالیهٔ دنیا و مناصب اعلای آن بهره‌مند و با نصیب گردیده‌باشد، درهنگام مغلوبیت ترك ملازمت حاكم اول‌را نموده وبه‌خدمت حاكم ثانی مشرف‌گردد، ازجملهٔ نمك‌بحرامان و ملاحدهٔ روزگار خواهد بود. و به‌چنین شخصی اعانت نمودن ودرسلك ملازمان خود قراردادن ازكمال نادانی است، چراكه ثمرهٔ آن عاقبت پشیمانی است.

وهرگاه بعد از گرفتاری وقتل حاكم اول به‌خدمت مشرف گردد، لازم است به‌حاكم ثانی، كه لوازم محبت و مراعات و مهربانی زیاده ازحد بدان نموده، مقرب‌ترین سركار خود گرداند.

مثل این مقال این است، كه در هنگامی كه محمودشاه افغان دارالسلطنهٔ اصفهان‌را محصور داشت، چون كار [و] بار سكنهٔ آن دیار به‌جهت عدم آذوقه به‌سرحد اضطرار رسید، جمعی از بیخردان ونمك‌بحرامان اجاق سپهر رواق شاه سلطانحسین، به جهت رفاه جان ومحافظت مال و عیال۴ خود، در جزو، عرایضات وتبركات مشتمل براخلاص وارادت خود به دربار محمودشاه قلمی، و حسن یگانگی خودرا ظاهر، و وعدهٔ یورش ازاطراف قلعه بدان می‌دادند. تا اینكه از تقدیرات فلكی و مقدرات لم‌یزلی، به‌نحوی كه در مجلد اول ذكر شده، قلعهٔ اصفهان به‌تصرف افغانیان درآمد.

وبعد از جلوس، كه برتخت پادشاهان صفویه قرار گرفت، عرایضات همان طایفه را بیرون آورده، وهمگی ایشان را كه به‌قدر سیصدنفر از اعزه و اعیان دارالسلطنهٔ اصفهان بودند، به حضور خود احضار فرمود. وهریك را جداگانه خطاب نمود كه: ای قلتبان، چند [مدت] آبا واجداد شما ریزه‌خواران خوان اولاد صفویه بوده، چه كامرانیها و چه بزرگیها كه ندیده بودند. جهت دوروزهٔ عمر بی‌اعتبار ترك خدمت و نمكخوارگی چندین سالهٔ ایشان را نموده، همه‌روزه قاصد و رسل و رسایل شما، وارد حضور ما گردیده، اظهار اتحاد ویگانگی می‌نمودید. شما طایفه را اعتباری نمی‌باشد، هر خدمتگزاری و جانفشانی كه به‌پادشاه خود نمودید، همان افعال وكردار شما، هرگاه

۳ــ فصل ۱۹.
۴ــ نسخه: اعیان.

پادشاه دیگر ظاهر شود، از قوه به‌فعل خواهد آمد، ونمك بحرامی خودرا در خلا وملا ظاهر خواهید نمود، ونبودن شما اولی از زندگی است. وبناء علیه همگی آن طایفه را به‌قتل آورد.

ومحمد مؤمن‌خان۵ اعتمادالدوله، که در هنگام محاصره مردانه‌وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، وهمه روزه در جنگ وجدال اشتغال داشت، ولوازم مردانگی وتهور و دلاوری از آن به‌وقوع انجامیده بود، آن‌را به‌حضور طلبیده همان‌منصب‌اعتمادالدوله‌گری‌را بدان مجددا شفقت فرمود، و به‌نوازشات پادشاهانه وبه‌خلعت ملوکانه سرافراز گردانید.۶

آن مرد مردانه در مقام عرض درآمده، گفت که: مدت شصت سال از عمرمن تجاوز نموده، و اباعن جد در خدمت پادشاهان سابق‌الالقاب به‌راستی و درستی خدمت نموده‌ام. وحال عرض ومطالب این غلام این است که این فقیررا به‌تصدق فرق فرقدان سای اقدس مرخص فرموده، مقرر نمایی که مادام حیات در خدمت شاه سلطانحسین به‌سر برده، و جان خود را درقدوم میمنت لزوم آن نثارگردانم، که تا حقوق بندگی و نیکوخدمتی من بر جهانیان روشن ولایح گردد.

پادشاه مذکور هرچند در مقام شفقت ومهربانی بدان وزیر باتدبیر مکالمه نمود، فایده‌ای مترتب نگردیده، ناچار به‌او رخصت انصراف داد. و آن مرد مردانه دوسال تمام درکنج زاویهٔ حیرانی در خدمت آن پادشاه ظل سبحانی به‌سر برد، تا اینکه به‌اجل طبیعی از دار دنیا به دار عقبی رحلت نمود.

غرض از این تقریر دلپذیر آن است که براعلی و ادنی لازم و متحتم است، که در خدمتگزاری ونمك‌بحلالی در خدمت پادشاهان‌وحاکمان کوشیده، سزاوار رحمةللعالمین گردند. و به‌جهت دو روزهٔ دنیای بی‌اعتبار، ترك حقوق نمکخوارگی نکرده، فریفتهٔ جهانگیری نگردیده، در وفاداری ثابت قدم باشند.

به پادشاهان وبزرگان [نیز] لازم ومتحتم است که ملازم نمك بحلال خودرا مراعات مشفقانه و نوازشات پدرانه نموده جان خودرا ازآن مضایقه ننمایند وبه‌حرف ارباب غرض متعرض احوال او نگردند، لمؤلفه

چاکر خوب یار باشد ای برادر در جهان ‌ ‌ ‌ می‌شود از چاکر مربوط عالم درامان

القصه، بعد ازقتل پیر محمدخان سر اورا آز قلعهٔ بدن جدا نموده، و چاپاران

۵ـ نام آخرین اعتمادالدولهٔ شاه‌سلطان‌حسین «محمدقلی‌خان» بوده.

۶ـ دراینکه برخی از مقربان و سرکردگان خیانت‌کردند، شبهه‌ای نیست، ازآن‌جمله بودند: والی عربستان و شیخعلی‌خان قورچی باشی (لکهارت، انقراض صفویه، ص۱۸۵) اما از اینکه محمود افغان بعد از جلوس آنهارا خواسته وکشته باشد، ذکری درجایی دیگر نشده است. اما ستایش مؤلف از محمدقلی‌خان اعتمادالدوله و خدمات و وفاداری او و پیشنهاد وزارت محمود و غیره صحیح‌نیست. حقیقت این است‌که او مظهر بزدلی و بیخردی، و یکی از مسؤلان اصلی شکست ایران بود. پیشنهاد وزارت از طرف محمود به‌اوهم جایی دیده نشده، ولی مسلم است که بعدها مورد اعتماد و مشورت افغانها بود.

برداشته به‌حضور گیتی‌ستان رسانیدند. صاحبقران دوران بعداز تأمل بسیار افسوس‌بیشمار کشیده دانست که به‌سخنان اهل غرض خرمن حیات آن نامدار را به‌باد فنا داده، ودردل عداوت صاحب غرضان را برخود قرار داد.

اما چون حرم محترم پیرمحمدخان از میان سراپرده احوال معشوق خود را چنان مشاهده نمود، لمؤلفه

زد دست و درید پیرهن را — در گریه نمود انجمن را
زلفین سیاه عنبر افشان — برکند و به باد داد گریان
از دیدهٔ نرگس جهانتاب — می‌ریخت ز دیده اشك خوناب
با چرخ جفا خطاب می‌کرد — با بخت سیه، عتاب می‌کرد
گریان گریان به دیدهٔ زار — گفتی چه کنم که من شدم خوار
ای چرخ فلك خراب گردی — چون سینهٔ من کباب گردی
بردی ز برم روح(!) روانم — سوزانده تمام استخوانم
کردی تو مرا غریب و ناشاد — افگنده به درد محنت آباد
کردی تو جدا ز مهربانم — کردی ز فراق ناتوانم
گریان گریان خطاب می‌کرد — هردم دل خود کباب می‌کرد
گاهی به طپانچه عارض خویش — می‌کرد سر و سینهٔ خودش ریش(!)
گاهی ز فراق داد می‌کرد — گاهی وطنش چو یاد می‌کرد
گریان گریان به خاك غلطید — برقع ز رخ چو ماه برچید
فریاد و فغان و آه می‌کرد — رخسارهٔ خود سیاه می‌کرد
رخساره ز سیلی ارغوان شد — از گریهٔ خویش ناتوان شد
از سوز فراق آن گلندام — خورشید نهان شد و بشد شام
مرغان هوا کباب گشتند — در آتش آن پری نشستند
هرکس که شنید نالهٔ آن — گشتند ز سوز و ناله گریان
از نوحهٔ زار آن سمنبر — گردیده بپا فزع ز اکبر(؟)
فریاد و فغان چو روز طوفان — شد محشری از نوی نمایان
هرکس که شنید ناله‌اش را — آن آه ستم رسیده‌اش را(؟)
با نوحهٔ آن موافقت کرد — با چرخ فلك مخالفت کرد
افسوس که چرخ بیمدار است — گردون به ستم چه پایدار است

القصه، بعد از گریهٔ بسیار ونوحهٔ بیشمار جسد آن سردار کثیرالاقتدار را ازخاك مذلت برداشته، ودر تابوت کرده، روانهٔ ارض فیض نشان گردانیدند. نظم:

بر دوستی دهر منه خاطر هیچ — کز وی نشود به غیر کین ظاهر هیچ
صد سال اگر زیسته‌ای، آید مرگ — صد ملك اگر گرفته‌ای، آخرهیچ!

لاجرم کاملان خردپیشه و عاقلان صواب اندیشه ویرانهٔ این جهان را جای اقامت نساخته‌اند و در او طرح استقامت نینداخته‌اند وله تعالی: «ولکل امة اجل» «فاذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون». به‌قریب این مقال وباوجود این احوال دل

اکثر بیخردان مفتون دنیای بوقلمون گردیده، و در قتل یکدیگر نیز می‌کوشند و دین را به‌دنیا می‌فروشند.

القصه، خوانین از منزل مذکوره در حرکت آمده، روانهٔ دارالقرار قندهار گردیدند.

و راقم این حروف ذکر می‌کند که چون دختر گرجی وارد اردوی جهانگشا گردید، صاحبقران دوران خواجگانی را روانهٔ نزد آن بانوی محترم نمود، واظهار آن کرد که هرگاه ارادهٔ زوجیت احدی از شاهزادگان ویا سرداران را داشته‌باشی، [تورا] در عقد یکی درآورده، کدبانوی روزگار گردانم.

آن بانوی وفادار در مقام عرض درآمده، اظهار نمود که: هرگاه شفقت بندگان جهانگشا شامل حال این عاجزهٔ روزگار سیاه گردیده باشد، مرخص فرمایند که به‌نواحی گرجستان رفته، در فراق شوهر خود، در گوشهٔ حیرانی به‌سر برده، جان خودرا دروفای یار مهربان خود نثار گردانم. وهرگاه طبع بندگان صاحبقرانی راضی به‌این امر نباشد، خودرا به‌ضرب خنجر آبدار هلاك نموده، ودر صحرای محشر دادگویان سر ازخاك برداشته، شکایت و دادخواهی به‌درگاه صمدیت الهی خواهم نمود.

چون صاحبقران دوران استقامت مزاج آن نیکو سیرت را چنان مشاهده نمود، پدر او نیز در رکاب اقدس حاضر بود، به‌دست وی سپرده، مرخص فرمود. وآن گوهر گرانبها بعد از ورود به گرجستان، یك‌سال تمام عزلت [را] به‌گریه وجزع به‌سر برده، عاقبت‌الامر طایر روح پرفتوح آن زن مردانه صفت در فراق یار مهربان پرواز نمود.

بیت

هر دعایی که به‌صدق از سر اخلاص بود هیچ شك نیست که مقرون به‌اجابت گردد

القصه، خانجان و محمدعلی‌خان وسایر خوانین بعد از فرستادن سر پیرمحمدخان در حرکت آمده، عازم اردوی کیوان پوی گردیدند، که دراین وقت چاپاران چند از درگاه عالم‌آرا وارد، و مقرر گردیده بود که عساکر منصوره که سابق براین به‌اتفاق پیرمحمدخان وخانجان وارد اردوی معلی گردند. ومحمدعلی‌خان با سایر سرکردگان، که بعد مقرر فرموده بودیم، درهمان نواحی توقف [نمایند]، که دراین وقت‌فتحعلی‌خان را مقرر فرموده‌ایم که با جمعی عساکر فیروزمآثر رفته، سرکشان و متمردان آن‌نواحی را به‌اطاعت وانقیاد در آورده معاودت نمایند. وخوانین مذکوره باید در رکاب‌بندگان عالی در خدمات مقررهٔ آن قیام واقدام نمایند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان، غازیان مذکوره به‌اتفاق خانجان وارد دومنزلی اردوی کیوان‌پوی گردیدند. چون مدتی عساکر منصوره در جبال وبیابان سرگردان بودند، همگی غازیان ازملبوس واسب به‌دور گردیده بودند، با بدترین۷ وجه می‌آمدند. صاحبقران دوران مقرر فرمود که به‌جهت همگی آن غازیان از سر تا پا لباس ومرکب صبارفتاری جهت هریك روانه نمودند. وغازیان لباس را پوشیده، واسب‌را سوارشده،

۷ـ نسخه: با بکندترین (؟)

وارد اردو گردیدند. وصاحبقران دوران کمال شفقت ومرحمت دربارهٔ خانجان به‌عمل آورده، در سلك سرداران معظم برقرار گردانید.

۹۸

فرستادن بندگان صاحبقران مصطفی خان بیگدل‌لو وجلیل‌بیگ به نواحی پوشنگ[1] وترین[2] و مقدمات آن

چون به‌عنایات ایزدی ولطف سرمدی بندگان صاحبقرانی‌دور ودایرهٔ قلعهٔ‌دارالقرار قندهار را محصور فرمود، دراین وقت جمعی از دولتخواهان ونمك‌شناسان به‌عرض‌سدهٔ سنیهٔ همایون رسانیدندکه سکنهٔ قلات وطایفهٔ‌بنکی وکوه‌سفیدکه هریك چهل‌هزارخانوار وجماعت کاکری[که] پنجاه هزار خانوارمی‌باشند، و از تاریخ ورود بندگان جهانگشا الی‌حال به‌درگاه خواقین سجده‌گاه مشرف نگردیده‌اند، هرگاه دردفع آن‌طایفه اهمال‌ظاهر گردد، گاه باشد که ازراه شرارت وافساد درآمده، نهب وغارت در خارج اردوی کیوان پوی ظاهر گردد.

بندگان عدیم‌المثال از شنیدن این مقال، به‌عهدهٔ فتحعلی‌خان ولد باباعلی بیگ نابرادری خود مقرر فرمود که با موازی دوازده هزار نفر بدان حدود رفته، اولا به‌دفع طاغیان‌ترین[3] و پوشنگ اشتغال ورزد. چرا که آن طایفهٔ بدنهاد در مقام ستیزه و عناد درآمده نافرمانی می‌کردند.

وقبل از حرکت فتحعلی‌خان، بندگان جهانگشا مصطفی‌خان بیگدل‌لو و جلیل‌بیگ چنداولباشی را با موازی هفت‌هزار نفر از جوانان کاردیده و کارآزموده روانهٔ آن حدود فرموده بود، که رفته در دفع آن طایفه اشتغال ورزند. و رقم مبارك به‌عهدهٔ محبت‌خان بلوچ نیز صادر گردید، که با جمعیت خود آمده ملحق به‌عساکر مذکوره گردند.

سرکردگان نامدار بعد از طی مسافت، وارد محال ترین[4] و کوه سفید[5]، وبه‌اطراف وبلوکات آن نواحی چپاول انداخته، جمع کثیری [را] قتیل واسیر نمودند.

و عبادالله خان افغان، که سردار آن طایفه بود، با موازی دوازده هزار نفر در نواحی دربند کوهستان جمعیت نموده، علی‌الغفله به‌غازیان قزلباش، که به‌قدر دوهزار

۱ــ = فوشنج. نسخه: پشنگ. محلی در شرق قندهار.
۲ــ نسخه: پورین.
۳ــ نسخه: بورین.
۴ــ نسخه: بورین. رك: جهانگشا: ۲۹۲.
۵ــ نسخه: کوه.

نفر بدان حدود به‌چپاول رفته بودند، برخورده، شکست فاحش [به‌آنها] دادند.

چون مصطفی‌خان از جمعیت آن طایفه مطلع گردید، وهم در عساکر منصوره رخ داد. اما سرکردگان وجودی از معاندین برنداشته، فارغ‌البال ومرفه‌الحال بدون بستن سنگر و ساختن حصار در سبزه‌زارها و متنزهات آن دیار آسوده و سکنی داشتند، که دراین وقت محبت‌خان بلوچ با موازی ده‌هزارنفر از نامداران خود در نیم فرسخی اردوی سرکردگان مذکور نزول نمود. ومصطفی‌خان جلیل‌بیگ چنداول و جمعی دیگر از سرکردگان را روانهٔ نزد آن نمود، بعد از ملاقات در آن شب وارد اردوی مصطفی‌خان گردید. و بعد از ضیافت و مهمانداری، معاودت به‌اردوی خود نموده، به‌استراحت اشتغال ورزید.

اما از آن جانب عبادالله خان افغان چون شکست بردوهزار نفرغازیان جلادت نشان داده بود، باد نخوت و غرور در دماغ خود راه داده، با عساکر خود چنان قرارداد که شبیخون برعساکر قزلباشیه بیاورد. ودر آن شب با موازی ده‌هزار نفر از یمین و یسار عساکر نصرت‌مآثر قزلباشیه، به‌ضرب تیر تفنگ و ناوك مرگ‌آهنگ جمع کثیری را به‌قتل رسانیدند و هریك از نامداران و بهادران نامی قزلباش که سر از میانهٔ خیمه بیرون نمودند، به‌ضرب تیغ خونریز در معرکهٔ ستیز به‌قتل رسیدند.

چون آوازهٔ گیرودار و آشوب معرکهٔ کارزار به‌کرهٔ اثیر رسید، از صدای سم مرکبان و «لوی‌لوی» بهادران و «قویمه قویمهٔ» مبارزان، محبت‌خان که در آن نیم فرسخی نزول داشت، سراسیمه از خواب بیدارگردیده، با عساکر خود عازم اردوی قزلباشیه گردید. در محلی رسید که عرصهٔ کارزار را برنامداران تنگ نموده، فوجی ازنامداران ظفرهمعنان را به‌قتل آورده بودند، ومتمم غازیان دسته به‌دسته در یکجا جمع شده، به‌انداختن و شلیك دورانداز اشتغال داشتند، که از آن جانب محبت‌خان از اطراف آن طایفهٔ بدنهاد درآمده، به‌قدر یکهزار نفر آن طایفه را به‌قتل رسانیدند.

چون عبادالله‌خان چنان مشاهده نمود، ناچار با طایفهٔ خود به‌یك سمت صحاری زده، با دواب و اموال بسیار به‌دررفت. و در آن شب، برخی از غازیان و ملازمان، خود را برکوه و کمر کشیده، مخفی شده بودند.

در طلیعهٔ آفتاب جهانتاب، همگی غازیان دریك‌جا جمع گردیده، کشته‌شدگان خودرا، که به‌قرب هفتصد و پنجاه نفر می‌شدند، برداشته غسل و تکفین نموده به‌خاك سپردند. و مصطفی‌خان و جلیل‌بیگ خودرا به‌سرپای محبت‌خان انداخته، و عذر بسیار از آن خواستندکه: هرگاه دراین نیمه‌شب به‌اعانت ما نمی‌آمدی، همگی غازیان قتیل واسیر گردیده، در معرض تلف می‌افتادیم.

چند یومی در آن حدود توقف، و عساکر عبادالله‌خان از یمین و یسار غازیان چپاول انداخته، آدم و دواب بسیاری گرفته، به‌در می‌بردند. و غازیان قزلباش چون در تلاش آن طایفه زهرچشم دیده بودند، همگی در خوف و رجا مجادله می‌کردند.

مصطفی‌خان چون احوال راچنان مشاهده‌نمود، ناچار عریضه‌ای به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، ومقدمات خودرا مفصلا ومشروحا به‌پایهٔ‌سریر عرش‌نظیراقدس عرض‌نمودند.

بعد از رسیدن عرایض، بندگان صاحبقران مقرر فرمودکه عساکر خودرا برداشته، به‌اتفاق محبت‌خان وارد دارالقرار قندهار [شده] به‌رکاب ظفرانتساب مشرف گردند. وسرداران مذکور از خجالت و شرمندگی، به‌اعانت محبت‌خان مجددا چپاول به‌اطراف و بلوکات آن نواحی افکنده، با قلیلی دواب و اسیر، عازم رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی گشتند.

بعد از ورود به‌رکاب ظفرنمود، حسب‌الفرمان قضاجریان، به‌قتل مصطفی‌خان و جلیل‌بیگ مقرر گردید. محبت‌خان در مقام التجا و التماس درآمده، تقصیرات سرکردگان را بنابه‌خاطر محبت‌خان به‌عفو مقرون فرمود.

ودرآن اوان خلعت و انعام فراوان به‌محبت‌خان ارزانی داشته، از رکاب ظفرـ انتساب مرخص، و روانهٔ بلوچستان نمود، که رفته در آن حدود به‌خدمات دیوانی وحکومت آن دیار اشتغال ورزد.

۹۹

رسیدن فتحعلی‌خان به‌نواحی قلات و از آنجا به‌سر طایفهٔ کاکری و ترینی[۱] رفتن و تسخیر آن بلاد نمودن

چون فتحعلی‌خان از رکاب فریدون مآب مرخص‌گردید، با سپاه دریا امواج‌وارد نواحی قلات[۲] گردید. اولا جمعی از بهادران رستم توأمان را به‌عنوان تاخت و تاز روانهٔ آن حدود نمود، که چون‌طایفهٔ مذکوره در صحرا و انهار متفرق و پراکنده بودند، جمع کثیری را قتیل و اسیر نموده، معاودت نمودند. و تتمهٔ آن گروه از ورود عساکر منصورهٔ قزلباش مطلع شدند، همگی خودرا به‌محکمهای مستحکم و قلات کشیدند.

وسردار معظم‌الیه بعد از ورود آن حدود چند یومی قلعهٔ قلات را محصور[نمود]، و سکنهٔ آن دیار از راه صلح وصلاح درآمده، پیشکش و ارمغان بسیار با معدودی چند روانهٔ خدمت سردار والاتبار نمودند. و بندگان والا التماس آن طایفه را مبذول داشته، قدری سورسات از آن طایفه گرفته، واز آن مکان در حرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب نواحی پوشنگ، به‌جهت تنبیه طایفهٔ بنکی و ترینی و کاکری و کوه‌سفید و غیره معطوف فرمود.

و در ورود آن نواحی، علیقلی‌بیگ قرخلو و محمودبیگ شرباشران و کاظم‌بیگ ایل‌اوغلی‌را مقرر فرمود، که با موازی دوهزار نفر برسر طایفهٔ کوه‌سفید رفته، علی‌الغفله شبیخون برسرآن طایفه آورده، معاودت نمایند.

۱ــ نسخه: تیزه‌لی.
۲ــ نسخه: غلات.

سرکردگان مذکور، نظر به‌فرمان سردار والاتبار، ایلغارکنان بعد از دوشبانه روز به‌کنار رودخانهٔ آبی رسیدند، مشهور به‌سوباتن، یعنی‌که آب به‌زمین فرومی‌رود، و آب آن مساوی آب ارغنداب قندهار می‌شد، که در آن دامنهٔ جبال آمده، و [در جایی] به‌قدر یك طناب زمین [که] ریگ بود فرو می‌رفت، و اثری از آثار آن آب بدان تندی و عظمت ظاهر نمی‌شد که به‌کجا می‌رود، از عجایب و غرایب روزگار است، آمده در کنارهٔ آن رود نزول نمودند.

وبه‌اطراف آ ن‌نواحـی جـاسوسان رفته، خبر ایلات و احشامات بسیارآوردند. سرکردگان مذکور در دم سوار مرکبان بادرفتار گردیده بدان حدود توجه نمودند.

چون به‌قدر یك میل راه طی کردند، ناگاه از دور علامات وروشنی شمع وچراغ و آتش بسیار به‌نظر غازیان ظفرآثار رسید که افروخته بودند، و درآن نیمه‌شب مرکبان تیزرفتار را بدان حدود به‌جولان آوردند. و چون به‌قدر چهار میل راه طی شد، آن شمع و چراغ و آتش از نظر آن جماعت مخفی شد. و عساکر منصوره به‌قدر دو ساعت درآن بیابان هولناك به‌هرطرف که می‌رفتند راه پیدا نبود، که ناگاه از سمت شمال همان آتش و چراغ از اول افزون‌تر ظاهر گردید. مجددا بدان حدود عنان عزیمت را معطوف نمودند، هرچند تندتر می‌رفتند، آن روشنایی عقب‌تر می‌رفت، و چون جلو مرکبان را کشیده می‌ایستادند، علامات روشنایی یك‌تیر پرتاب راه به‌نظر ایشان می‌رسید. چند دفعه به‌همین رویه عازم شدند، آتش دورتر می‌رفت[۳].

عاقبت سرکردگان مذکور ترك رفتن نموده، در فراز خامه‌ریگ نزول نمودند، و آن‌قدر صبر نمودند که آفتاب زرین جناح سر از آشیانهٔ چرخ کینه‌خواه به‌در آورده عالم ظلمانی را به‌نورانی مبدل گردانید. چون بدان بیابان نظر افکندند، به‌غیر از ریگ روان و خار مغیلان اثری ظاهر نبود.

غازیان مذکوره، ناچار از همان راه که آمده بودند، معاودت به‌قفا کرده، عازم گردیدند. همینکه شب برسر دست درمی‌آمد، آن روشنایی و چراغ نمایان بود. وعساکر منصوره رفتن شب‌را موقوف، و دویوم برسر همان رودخانهٔ آب آمده، مسکن گرفتند. وبه‌قدر پانصد رأس اسب غازیان برطرف گردیده بود.

یکی از معروفین آن دیار تقریرکرد که در حوالی آن رودخانه که دومیل راه مسافت داشت، طایفهٔ بسیار از علی‌اللهی سکنی داشتند. و درمیان آن طایفه عابدی بود، به‌سلمان زاهد اشتهار داشت. در هنگام ورود عساکر قزلباش بدان حدود، آن قـوم به‌خدمت آن عابد پناه برده، تقریر آمدن عساکر منصوره را نمودند. آن عابد خاطرجمعی به‌ایشان داده، وبه‌زبان گهربار گذرانید که لشکر به‌شما نخواهد رسید. وگاه باشد که ازبرکت دعای آن عابد، آن جماعت در حفظ و حراست الهی مسلم ماندند.

وعساکر قزلباش بعد از دویوم، حرکت نموده، به‌سمت دیگر عازم گردیدند. چون به‌قدر چهار میل راه را طی نمودند، ناگاه علامات سپاه فتحعلی‌خان ظاهر گردیـد.

۳ــ به‌نظرآمدن چنین روشناییهایی در شبهای مهتاب تابستانی در شوره‌زارها محتمل است.

سرکردگان به‌خدمت سردار والاتبار مشرف گردیده، چگونگی مقدمات را به‌عرض رسانیدند. سردار مزبور تعجب زیاد نموده، عنان همت به‌صوب طایفهٔ ترینی و کاکری معطوف فرمود.

چون به‌قدر چهار میل راه دیگر طی نمود، دراین وقت قراون ظفربنیان به‌سمع آن رسانیدند که در پس این کوه که در سمت مغرب است احشامات و ایلات بسیار سکنی دارند. سردار والاتبار به‌قدر پنج‌هزار نفر از نامداران بدوسوار را انتخاب نموده، بنه و آغرق را با متمم غازیان مقرر فرمود که ازعقب بیاورند، و خود به‌سرعت هرچه تمامتر روانهٔ آن صوب گردید.

بعد از طی مسافت، [که] به‌فراز آن جبل برآمده نظاره نمودند، احشام بسیار و دواب بیشمار ملاحظه کردند. سردار والاتبار به‌غازیان رخصت انصراف داد که از اطراف وجوانب آن طایفه درآمده، به‌قتل و غارت آن گروه بدشکوه مشغول گردند. در دو ساعت نجومی به‌قدر چهار پنج هزار خانوار آن طایفه را قتیل و اسیر پنجهٔ تقدیر کرده، وارد حضور موفورالسرور سردار کثیرالاقتدار گردیدند. اموال و غنایم واسرا را برداشته، از آن نواحی معاودت به‌کنارهٔ رود سوباتن نمودند.

روی ذکر می‌کند که: کثیرخان و شمشیرخان‌نام، که از سرکردگان و سرخیلان جماعت ترینی و کاکری بودند، با سپاه خود در آن هنگامی که [غازیان] جماعت‌مزبوره را قتیل واسیر کرده بودند، از راه دیگر رفته [بودند] که شاید برسپاه قزلباش برخورده دفع شر کثیر را از خود نمایند، و عساکر منصوره از راه دیگر آمده، نهب و غارت ازحد زیاد نموده معاودت کرده بودند. که خوانین طایفه‌های مذکوره وارد، و چون احوال و اوضاع خودرا چنان مشاهده نمودند، آتش در کانون سینهٔ آنها شعله‌ور شده، به‌هیئت اجتماعی تعاقب عساکر نصرت مآثر نمودند.

در حملهٔ اول چون غازیان قزلباش متوجه دواب و اسیر گردیده، هریك به‌عملی مشغول بودند، جماعت مزبوره بیکدفعه ریخته، چندنفری از نامداران را به‌تیغ خونریز مجروح و زخمدار کرده، جمیع دواب و قدری از اسرا را برگردانیده، روانهٔ میان درهٔ آن جبال [نمودند]، و خود با پیاده تفنگچیان به‌مجادله ثبات قدم ورزیده، به‌سعی وجهد تلاش می‌کردند.

چون فتحعلی‌خان [که] در مقدمهٔ سپاه می‌رفت کار را چنان مشاهده نمود، بیکدفعه غازیان را مقرر فرمود که از ستوران خود پیاده شده، به‌آتش دادن دورانداز مشغول شدند. و جماعت مذکوره از میان اردوی قزلباش دور نرفته، نزول نمودند که ساعتی آسایش‌کرده، به‌دفع قزلباش اشتغال ورزند.

فتحعلی‌خان چون مخالفین را چنان مشاهده کرد، دردم عساکر منصوره را به‌یك‌جا مجتمع نمود، که دراین وقت علیقلی‌بیگ قرخلو با بنه و آغرق واردو ملحق به‌عساکر فتحعلی‌خان شد، که سردار والاتبار عساکر منصوره را به‌سه دسته کرده، دسته‌ای را

به‌محمدعلی‌خان سرورلو۴ و دسته‌ای دیگر به‌علیقلی‌بیگ قرخلو [داد] و خود دسته‌ای گرفته به‌هیئت اجتماعی حمله نمودند.

از دوجانب شاهد دور انداز به‌زخم فتنه و شین تیغ و سنان جانستان به‌قصد جان مبارزان جلوه‌گری آغاز نموده، سنان افعی‌نشان چون بالا بلندان بی‌ترحم به‌هر غمزه‌ای غمزده‌ای را در خاك و خون می‌غلطانید، و صفیر سریع‌السیر تیر خبر واقعه‌ای ناگزیر به‌مسامع هرصغیر و کبیر می‌رسانید، و شمشیر خونریز به‌زبان فتنه‌انگیز تفسیر آیت «کل من علیها فان» در جامع معرکهٔ کارزار ادا می‌نمود، و تفنگ مرگ‌آهنگ نشانهٔ «یوم ینفخ‌فی‌الصور» در آن روز محشرنشان ظاهر می‌نمود.

و درآن روز بلاانداز، از وقت چاشت تا قریب به‌عصر از طرفین غبار فتنه و شین درهیجان بود، و از شعلهٔ تیغ آتشبار مبارزان خرمن بسیاری از مبارزان و شجاعان در احتراق [آمده] به‌باد فنا منتشر می‌گردید.

بالاخره نسیم مراد از طرف «والله رؤف بالعباد» برچمن امانی و آمال فرقهٔ قزلباش وزیده، مبشر تقدیر نوید «ایده بجنود لم تروها» به‌گوش هوش مبارزان و مجاهدان دین می‌رسانید. و از صرصر رعب و هراس تزلزل در اساس جمعیت مخالفان راه یافته، و جمعیت آن گروه به‌شش سنگر متحصن گردیدند. که محمدعلی‌خان سردار دست‌به‌شمشیر به‌یك سنگر آن طایفه ریخته به‌قتل آنها مبادرت نمود، و از جانب دیگر علیقلی‌بیگ نیز به‌سنگر دیگر، و فتحعلی‌خان‌هم با عساکر قیامت آشوب به‌سنگر دیگر ریخته، در قتل و غارت اشتغال ورزید.

وسه سنگر دیگر آن طایفه با افسوس بسیار و رعب و هراس بیشمار راه فرار پیش‌گرفته به‌در رفتند، و غازیان قزلباش جمعیت آن سنگرهای مذکوره را عموماً به‌قتل آوردند. و شمشیرخان در آن مهلکهٔ جانستان در دست یکی از نامداران به‌قتل رسید. وکثیرخان با معدودی چند، که دراجل ایشان تأخیری بود، با جهان جهان خسران ازآن مملکت جانستان رخت نجات به‌مأمنی کشیدند. اما اسیر و دواب [را] که عساکر محصوره نموده بودند، طایفهٔ مذکوره به‌دربردند.

وفتحعلی‌خان با رؤس مخالفان مراجعت فرموده، براین فتح نامدار به‌محامد شکر پروردگار قیام نمود. پس از آن غنایم بیکران از حیات(؟) ترینی و کاکری جمع آورده، برغازیان ستم توأمان سویت نمود. وکیفیت واقعه را بر نهج وقوع به‌خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس صاحبقرانی عرض [نمود].

واز آن نواحی در حرکت آمده، در کنار رود عظیمی که اشجار و سبزه‌زار فراوان داشت، نزول نمودند. و سرکردگان و سرخیلان را دسته به‌دسته نموده ، به‌اطراف بلوکات و توابعات به‌عنوان تاخت و تاز روانه می‌کردند.

ومحمدعلی‌خان سردار سرورلو نیز با موازی سه‌هزار نفر به‌جهت نهب و غارت کاکری روانه گردید. بعد از ورود بدان حدود، طایفهٔ مذکوره مخبر گردیده، وسقناق

۴– در جهانگشا (ص۲۹۱): محمدعلی‌بیگ ساری ولیلو نایب اشیك آقاسی‌باشی، و همانجا (ص۲۹۳) محمدعلی‌بیگ قرقلو.

حصین جهت محافظت خود مرتب نموده بودند، که محمدعلی‌خان از دور ودایرهٔ آن طایفه حمله نمود، و آن جماعت درانداختنِ دورانداز اشتغال وپاداری می‌کردند.

ومحمدعلی‌خان هردم و هرساعت غازیان و نامداران را تحریض جنگ و جدال کرده، و به‌سعی و جهد [به] گرفتن آن حصن حصین مشغول [بودند]. وبی‌محابا خودرا بدان سقناق رسانیده، و به‌ضرب شمشیر جانستان خرمن حیات برخی [از] آن جماعت را به‌باد فنا داده معاودت می‌کردند، و مکرر بدین رویه یورش می‌بردند. و از طرفین [به] تیر تفنگ مرگ‌آهنگ نامداران و دلیران در خاك و خون آغشته به‌قتل‌می‌رسیدند.

دفعهٔ دیگر محمدعلی‌خان نامداران خودرا تحریض جنگ و جدال و گرفتن سقناق آن جماعت بدسگال کرده، حمله نمود. که ناگاه تیر تقدیر مرگ‌آهنگ از تقدیرات و مقدرات فلك مینارنگ، از تفنگ یکی از طایفهٔ کاکری چون اجل ناگهان وبرق سوزان جستن نموده، برسینهٔ بی‌کینهٔ محمدعلی‌خان آمد، که از مهرهٔ پشت او به‌در رفته، به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون» جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

چون عساکر قزلباش سردار خودرا کشته، وقوت مجادله را درهم گسسته‌ملاحظه کردند، دست از مجادله برداشته، در فراز جبال نزول نمودند. و به‌سعی و جهد بسیار، جسد آن خان والاتبار را بدون سر از معرکهٔ کارزار به‌درآورده، روانهٔ ارض فیض‌نشان گردانیدند.

اما برمستمعان سیر پوشیده و مخفی نماندکه چون محمدعلی‌خان به‌جهت هوا و هوس روزگار، بغض و عداوت و حسد پیرمحمدخان در کانون سینهٔ آن راه یافت، آن بیمروت دنیاطلب جمعی از کوته‌اندیشان فساد پیشه را برخود متفق ساخته، دشمنان [عرایض] غرض‌آمیز مشتمل برنافرمانی و سرکشی، به‌نحوی‌که مذکور شد، به‌پایهٔ سریر عرش نظیر اقدس عرض [نمودند]. و نظر به‌عرایض غرض‌آمیز آن خان والاتبار، به‌قتل پیرمحمدخان فرمان داد. راوی معروف، در هنگامی‌که سر پیرمحمدخان را از قلعهٔ بدن جدا می‌کردند، ذکر نمودکه در آن محل‌که جلاد بی‌ایمان ارادهٔ قتل آن والاتبار را نمود، روسوی آسمان کرده‌گفت: «خداوندا، امیدوار چنانم‌که محمدعلی‌خان را به‌چهل‌روز نرسانیده، قطع حیات او سازی!» نظر به‌استدعای آن، روز چهلم بودکه تیر تقدیر برسینهٔ آن مرد بی‌تدبیر آمده، فنا شد، نظم

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هرچه کاری بدروی
گندم از گندم بروید جو، ز جو از مکافات عمل غافل مشو

القصه ، بعد از قتل محمدعلی‌خان عساکر منصوره ترك مجادله کرده، معاودت به‌اردوی فیروزشکوه فتحعلی‌خان نمودند.

چون سردار معظم‌الیه تهور و دلاوری و جمعیت و عدد کثرت آن طایفه را ملاحظه فرمود، مقرر داشت‌که عساکر نصرت مآثر در آن نواحی سنگر متین بسیار بلندی مهیا داشتند، و ارتفاع عظیمی بدان دادند، که همگی غازیان و نامداران در میانهٔ سنگر مذکوره قرار و آرام گرفتند. و همه روزه عساکر نصرت مآثر به‌اطراف

ونواحی آن بلاد به‌تاخت و تاز و نهب و غارت اشتغال ورزیده، اسیر و قتیل بسیاری کرده، در آن منازل سکنی داشتند.

چون مدت سه‌ماه در آن حصار توقف نمودند، جمیع بلادطایفهٔ بلوچستان وافغانیان طوق اطاعت و انقیاد بندگان صاحبقرانی را در گردن خود گرفته، سر برخط فرماندهی وامر و نهی پادشاهی نهادند. و فتحعلی‌خان سردار چگونگی، تسخیر آن مملکت را به صحابت چند تن معتبرین عرضه داشت درگاه خواقین سجده‌گاه صاحبقرانی نمود.

بعد از رسیدن عرایض به‌نظر امنای دولت دوران عدت گیتی‌ستانی حسب‌الرقم جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوست‌که فتحعلی‌خان سردار حکام و ضابطان و مباشران در آن بلاد تعیین نموده معاودت به‌رکاب ظفرانتساب اقدس نماید.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان صاحبقران، سردار والاتبار حکام آن بلادرا تعیین نموده، و اسرایی [را] نیز که در عرض آن مدت جمع نموده بودند، همگی را مرخص، وروانهٔ اوطان، و نزد صاحبان ایشان گردانید. و بعد از خاطرجمعی با سپاه دریا امواج درحرکت آمده، بعد از طی منازل وارد حضور ساطع‌النور همایون گردیده، مـورد نوازشات و شفقات بلانهایات صاحبقرانی‌گردید.

۱۰۰

مقرر داشتن شهریار دوران اماموردی‌خان سردار را به‌دارالملك غزنین، وبه‌تسخیر درآوردن آن بلدهٔ محمودی

سالکان مسالك سخنوری و ناظمان مناظم بلاغت گستری کیفیت این مقال را بدین منوال ادا می‌نمایندکه: چون امیر کشورستان از سرکشان و متمردان و طاغیان نواحی بلوچستان، و افغانیان اطراف دارالقرار قندهار خاطرجمعی کامل حاصل نمود، عنان همت برتسخیر قلعهٔ قندهار معطوف [داشت].

ومقرر فرمود که سرداران و سرخیلان و مین‌باشیان سنگر و حصاری [را] که در اطراف آن بسته بودند، نزدیك به‌قلعه برده، [درمحلی] که مساوی یك تیرانداز راه فاصله بود، از نو حصار عظیمی مهیا کردند. و آمد و شد اطراف را به‌نحوی مسدود گردانیدند، که هرگاه مرغ در آسمان به‌پرواز درمی‌آمد، به‌ضرب تیر خدنگ و یـا گلولهٔ مرگ‌آهنگ برزمین می‌افکندند. و حصار را مرکزوار احاطه نموده، طـریق دخول و خروج برمترددین مسدود گردانیدند.

روز دیگر که شاهباز زرین‌بال به‌برج نیلی حصار پرواز نمود، و غراب‌قراگون (؟) سلب شام به‌چاه عدم متواری‌گردید، صاحبقران دوران اطراف قلعه‌را برخوانین نامدار وامرای ذوی‌الاقتدار تقسیم نموده، به‌ارتفاع سیبه و حواله و حفر نقب امر فرمود. و هرزکنی از حصار [را] به‌امیری نامدار سپرده، دراندك زمان در پیرامن‌آن قلعـه

حوالات رفیع و سیبه‌های منیع برافراشتند. و زمان زمان مبارزان نامدار آتش جنگ و پیکار [را] اشتعال داده، خارج و داخل قاصد جان یکدیگر گشتند، و هرروزه جمعی کثیر مجروح وبیروح می گردیدند.

بنابرآنکه غازیان ابدالی در انتزاع و مغلوبیت محصورین پر اهتمام نمی‌نمودند، و همگنان به‌سهل‌انگاری انگاشته، اکثر اوقات از آن حدود تردد و آمد و رفت طایفهٔ محصورین به‌وقوع می‌انجامید، بندگان جهانگشا فی‌الجمله مطلع گردیده، مقرر فرمودکه محمدحسین‌خان لزگی فراهی نیز در آن حدود در مقابلهٔ طایفهٔ محصورین می کوشید.

وچون مدت محاصره متمادی گردید، وعدم اجتهاد غازیان معلوم رای عالم‌آرا گردید. [و] در حواله و سیبه و حفر نقب احتیاجی روی ننمود، به اصطناع توپ عظیمی پرداخت. و در اندك زمانی توپ قوی ثعبان [آثار] به‌مثال نهنگ‌دمان [ساخته شد] که از یك ضربه‌اش کوه البرز و دماوند صفت هباء منثورا گرفتی، واز اثـر صدمه‌اش الوند و جودی چون طور سینا در چشم روزگار کحل و توتیا نمودی. وبعداز اتمام مصالح توپ [را] در یمین درب قلعه، که حوالهٔ خاصهٔ صاحبقرانی بود، نصب نمودند. و چند مرتبه از آتش دادن آن صدای فزاع اکبر و غلغلهٔ روز محشر در کون ومکان انداختند، و هرمرتبه جدار وبروجی راکه در محاذی آن واقع بود، منتشر گردانیدند.
ش

اما چندانکه بروج و فصیل [را] انهدام می‌ساختند، شاه افغان با دوستمحمدخان اعتمادالدولهٔ خود متوجه آن طرف گشته، گلیم بسیار و جامه‌های خواب به‌هیأت‌جوال دوخته، از خاك می‌انباشتند، و صندوقها و سبدها نیز از خاك و سنگ پرکرده مهیا می‌داشتند. چون طرفی از صدمهٔ توپ انهدام می‌یافت، در ساعت از آن جوال وصندوق وسبد مملو از خاك جداری متین‌تر از جدار سابق ارتفاع می‌دادند.

ومدت مدید حال بدین منوال متمادی بود. و هرچند صاحبقران دوران درانتزاع قلعه می کوشید، کوشش وی مفید نمی‌افتاد، و کاری از پیش نمی‌برد. بالاخره خاطر بدان قراردادند، که به‌طول ایام به‌محاصره پردازند، و هرروز به‌محاربه اقدام نموده، روزگار می گذرانیده باشند، تا به‌مرور شهور واعوام ذخیره انتقاص یافته، لاعـلاج به‌امان بیرون آیند. و بدین عقیده در تضییق و تنفیق محصوران بیشتر از پیشتر سعی نموده، گماشتگان برشوارع و مداخل نصب نمودند.

و هر روز امر محاربه به‌یکی از امرای عظام متعلق گشته، بدان سبب هر روز تاشام مدار برجنگ و جدال می گذرانیدند. و صاحبقران دوران همه‌روزه به‌نفس نفیس و ذات میمنت انیس سوار مرکبان صبارفتار گردیده، درآن ایام تموز با بخت فیروز جمیع سنگرهای اطراف را ملاحظه فرموده، هریك [بار] امیر صاحب‌تدبیری‌را به‌امر مجادله و محاربه تعیین نموده، در غروب آفتاب به‌سرادق نادری رجعت می‌فرمود. و در آن شدت گرمی هوا رخساره و ذقن وبیاض گردن چون لالهٔ حمرا ظاهر گشته، دانه دانه عرق می‌ریخت. و در خصوص مفتوح نگشتن قلعه بسیار آزرده خاطر بود.

***

اما راویان حضور فیض‌گنجور ذکر می‌نمایندکه: سابق براین مقدمهٔ زادخان سرهنگ، و آمدن آن به دارالسلطنهٔ قزوین، و جمعی را تعیین فرمودن که آن سرهنگ باناموس و ننگ‌را به‌دست بیاورند، ذکر گردیده بود. چون مقدمات مذکوره گوشزد آن گردید، ناچار روی از دیار عراق تابیده، با کسان‌خود وارد دارالقرار قندهار گردید، و در حضور فیض گنجور حسین شاه شکایت بسیار از حضرت گیتی‌مدار کرده، به‌نوازشات از حدافزون مفتخر ومباهی گردیده، به‌خدمات آن قیام و اقدام نمود.

چون آوازهٔ ورود موکب فیروزکوکب همایون به‌نواحی زابلستان رسید، آن سرهنگ با فرهنگ از خدمت حسین‌شاه مرخص گردید، که به‌نواحی غزنین رفته، و در سر مرقد سلطان محمود غزنوی به‌جهت نذورات که کرده، چند یومی توقف نموده، معاودت نماید.

اما با خود خیال نموده بود که گاه باشد صاحبقران دوران آمده و دور قلعهٔ قندهار را محصور [نماید]، و بعد از تصرف آن دیار بی‌اعتباری آن در خدمت خسرو گیتی‌ستان ظاهر و لایح گردد. وبه‌همین خیالات وارد غزنین [شد]. و در آن حدود به‌عیش و نشاط اشتغال داشت.

وهرچند حسین شاه قاصدان و رسولان روانه نزد آن نمود، که ایستادن در آن نواحی صورت ندارد، و حال وقت آن است‌که بدین جانب واردگردیده، دمار از روزگار نادر دوران به‌در بیاوری، آن سرهنگ بافرهنگ قبول نکرده، ورفتن خودرا بهانه و خدعه نموده، تغافل می‌کرد.

اما بعد از هشت‌ماه، بندگان صاحبقران آمامورد‌ی‌خان را به‌جهت تسخیر آن مرز وبوم نامزد فرمود. و در ورود سردار معظم‌الیه، جمیع رؤسا و سرخیلان آن دیار بدون جنگ و جدال وارد حضور آن گردیده، به‌اطاعت و انقیاد صاحبقرانی درآمدند. و دارالملك سلطان محمود غزنوی بالمره در حوزهٔ تسخیر بندگان عدیم‌المثال درآمده، سکه و خطبه [را] به‌نام نامی واسم گرامی صاحبقران رواج دادند.

اما در آن اوان سعادت توأمان زادخان سرهنگ در مغارهٔ کوهی و [کنار] چشمهٔ آبی سکنی داشت. چون آوازهٔ کوکبهٔ امامورد‌ی‌خان گوشزدآن گردید، گفت: امروز روزی است، که دعوای سابقهٔ خود را با او کوتاه نمایم. دردم یراق شبروی دربر خود مرتب ساخته، با هزار کینه و عداوت با دونفر سرهنگ دیگر عازم قصبهٔ غزنین گردید. و در نیمه‌شب وارد سراپردهٔ آن خان والاتبار گردید، و چندان توقف نمودکه جمیع کشیکچیان و قاپوچیان به‌استراحت [مشغول] شدند.

آن سرهنگ نامدار با خنجر آبدار داخل سراپردهٔ آن خان والاتبار گردید. و دربالای سر آن نشسته، دست برسینهٔ اوگذاشت، و [اورا] از خواب راحت بیدار ساخت. چون چشم خود را گشود، سه‌نفر اجل ناگهان [را] دربرابر خود به‌نظر درآورد، که باخنجرهای برهنه نشسته، و [قصد] قتل اورا دارند. آن خان به‌لرزه درآمده، یارای حرف‌زدن نداشت.

زادخان گفت: خان، مترس و اندیشه منما. و هزار تومان که از تو طلب‌دارم،

حال کارسازی کن. والا اینکه فیمابین به‌مناقشه می‌انجامد.

چون صدای زادخان را شنید، اماموردی‌خان به‌حال آمده، گفت: آری، کهنه‌دزد به‌جهت دو دینار طلب که از من داشتی، ترك ملازمت نادر دوران را نمودن، و در این دیار سرگردان گردیدن باعثش جهالت و لجاجت است. منت می‌دارم، به‌عوض هزارتومان دوهزار تومان به‌تو می‌دهم.

زادخان گفت: ترك فضولی‌کن، طلب حسابی مرا کارسازی نما، وبعد هرخدمت که رجوع فرمایی، به‌تقدیم می‌رسانم.

اماموردی‌خان در دم از جای خود برخاسته، ودر خلوت خیمهٔ خود دوعددصندوق داشت، که مملو از زر سرخ کرده بود. دوعدد کیسه که هریك پانصد تومان تبریزی اشرفی داشت، تسلیم زادخان نمود و گفت: هرگاه دیگر هم خواسته باشی، کارسازی نمایم.

زادخان گفت: من مرد شلتاق نیستم، حال که به‌مطالبهٔ خود رسیدم، مناقشه و کدورت ما و تو به‌خوشحالی مبدل گردید. انشاءالله تعالی فردا وارد حضور گردیده، به خدمت مقرره قیام خواهم نمود.

ودرآن شب تار آن سرهنگ نامدار معاودت به‌اوطاق[1] خود کرده، با خود اندیشه نمودکه هرگاه به‌خدمت به‌اتفاق اماموردی‌خان عازم درگاه گیتی‌ستان‌گردم، گاه باشدکه مقدمات سابقهٔ من [باعث] رنجش طبع او گردیده، در آتش غضب قیامت‌لهب گرفتار گردم. اولی وانسب آن است‌که خدمت شایسته‌ای نموده، و وارد رکاب ظفرـ انتساب گردم، که شاید از تقصیرات سابقهٔ من درگذرد.

و آن روز توقف، و در نیمه شب وارد خیمهٔ اماموردی‌خان گردیده، ملاقات یگانگی به‌عمل آورده، مخوف بودن خودرا از بندگان صاحبقرانی نمود.

اماموردی‌خان گفت: به‌همه جهت خاطرجمع‌باش، که هرگاه به‌اتفاق‌ما وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردی شفاعت تورا کرده، به‌خلعت شاهانه سرافراز خواهی گردید.

زادخان گفت: به‌خیال من امری خطور نموده، که شاید بدان وسیله قلعه قندهار به‌حوزهٔ تسخیر صاحبقران دوران درآید. و چنان اندیشه نموده‌ام که چون فیمابین من وحسین‌شاه افغان دوستی برقرار است، و اورا یقین حاصل شده است که هرگاه من وارد حضور صاحبقران دوران گردم مرا به‌قتل خواهد رسانید، و مکرر فرمایشات قلمی نموده که وارد خدمت آن گردم نرفته‌ام، حال چنان به‌خاطرم رسیده که به‌نزد آن رفته وسررشتهٔ قلعه‌داری اورا مطلع گشته، و خودرا به‌هرنحو بوده باشد به‌خدمت خسرو دوران رسانیده، و حسن خدمت خودرا ظاهر ساخته، شاید از خجالت سابقه بیرون‌آیم.

این رای پسند اماموردی‌خان گشته، و زادخان در آن دل شب از خدمت خان مرخص و عازم اوطاق خود گردید. و چندان توقف نمود، که اماموردی‌خان ازنواحی

۱ـ نسخه: اوطان.

غزنین در حرکت [آمده]، وروانهٔ قندهار گردید.
وبعد از رفتن آن، سرهنگ پرنیرنگ با چند نفر از جمریان خود وارد کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی گردید. و هرچند درآن شب اراده نمود که‌راه پیدا نموده، خود را به‌قلعه برساند، از کثرت عساکر منصوره میسر نشد. شب دیگر آن نامدار با دونفر دیگر از سرهنگان خود در جلد جانوری رفته، چهار دست و پا از طلایه‌داران گذشته، خود را به‌جدار آن سنگر گرفته، و از آنجا خود را پایین افکنده، به‌سرعت تمام خود را به‌خاکریز قلعهٔ قندهار رسانیدند.
مستحفظین اراده نمودند که به‌ضرب گلوله قطع حیات آن نامدار را نمایند. زادخان نعره زد که ساکت باشید. از بالای حصار کمند افکنده آن نامدار را به‌بالا کشیدند، وبه‌حضور حسین شاه رسانیدند. پادشاه مبادی آداب را از ورود سرهنگان کمال خوشحالی و خرمی رخ داده، [آنها را] به خلعت ملوکانه سرافراز نمود.
وزادخان روز و شب در خدمت پادشاه مذکور به‌عیش و سرور مشغول بود. و اکثر شب و روز به‌حصاربند قلعه رفته ضابطان و توپچیان را نظاره کرده، باخود می گفت که: گرفتن این حصار جز به‌لطف پروردگار میسر نمی‌گردد، وسوای اینکه در روز جمعه [که] جمعی مستحفظین دروب وبروج به‌مسجد جامع رفته به‌نماز جمعه حاضر می‌گشتند، و در بروج و جدار احدی باقی نمی‌ماند، مگر چند نفری مفلوك که حالت رفتن نداشتند و به‌بنگ و چرس‌کشیدن مشغول بودند.
چون زادخان احوال را چنان مشاهده نمود، دونفر دیگر از افاغنهٔ آن دیار را باخود متفق نمود، که در نیمه شب از حصاربند قلعه به‌زیر رفته، خودرا به‌اردوی کیوان‌پوی برسانند. در محل فرصت آن نامدار باصولت به‌دوستمحمدخان اعتمادالدوله گفت: من رفته سر نادر دوران را از قلعهٔ بدن جدا نموده، به‌نزد حسین‌شاه خواهم آورد. اما تو این راز را مخفی‌دار تا من بیایم. و آن را به‌این سخن فریفته کرده، در نیمه‌شب از حصار پایین آمده، خودرا به‌اردوی گیتی‌ستان رسانیدند.
اما از آن جانب اماموردی‌خان با فتح نمایان وارد حضور صاحبقرانی گردیده، مقدمهٔ ورود زادخان و رفتن به‌حصاربند قلعهٔ قندهار را تقریر نمود. حضرت گیتی‌ستان فرمود: گاه باشد که زادخان نیاید. اماموردی‌خان گفت: در مردی آن حرفی نیست، البته خواهد آمد. و مدتی چشم براه بودند که در آن شب زادخان خودرا به‌لباس افغانی آراسته که احدی اورا نشناسد، وارد سراپردهٔ صاحبقرانی گردید. حاجبان و یساولان به‌سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند، که پنج‌نفر از افاغنهٔ قندهار وارد گردیده‌اند. درزمان به‌احضار آنها فرمان داد.
چون استفسار احوالات‌را نمود، زادخان به‌زبان افغانی عرض نمود که: فدایت شوم، از شدت گرسنگی وناداری وارد درگاه نادری گردیده‌ایم. خصوصاً این کمترین مرد فقیر قرضدار و پریشان احوال می‌باشم، و مبلغ دوسه‌هزار تومان از اماموردی‌خان و غیره طلب دارم. هرگاه امر جهانگشا صادر گردد که مطالبهٔ کمترین را بدون عذرشرعی تسلیم نمایند، باعث امیدواری [شده]، و اخلاص‌گزاری در خصوص تسخیر قندهار

به‌ظهور می‌انجامد.

حضرت گیتی‌ستان از جواب و سؤال او فهمید که زادخان سرهنگ است. به‌زبان الهام‌آرا فرمودکه: آری، کهنه دزد نمك‌بحرام! باعث چه بودکه به‌جهت دوسه درم و دینار ترك ملازمت ما را کرده، آوارهٔ دیار بی‌سرانجامی گردیدی؟

در جواب عرض نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم. در خاطر شریف داری که در نواحی شیروان به‌زبان جهان‌آرا گذرانیدی که هرگاه در این اردو توقف‌نمایی، سرت را از بدن جدا خواهم ساخت!» از خوف وبیم چون تو امیر کشورگیری‌که زهره در ملك بدن خوندگار روم و رعشه دربدن محمد پادشاه ومخالفان شوم راه می‌یابد، چگونه من ضعیف نحیف از خوف غضب قیامت لهب اندیشه ننموده، در اردوی کیوان‌پوی توقف نمایم؟

حضرت گیتی‌مدار فرمودکه: در آن محلی‌که دستبردهای نمایان زده، اموال و اساسهٔ خوانین را به‌تاراج می‌بردی، چرا اندیشه نمی‌نمودی؟

درجواب عرض نمودکه: در آن محل ترك ملازمت صاحبقرانی را نموده و به اعتقاد خود جان خودرا نگهداری می‌کردم. وسعی آن را داشتم که گرفتار دست یکی از ملازمان درگاه نگشته، به‌قتل نرسم. و از خوف و غضب صاحتقرانی بود، که ترك ملازمت حسین‌شاه را کرده به‌غزنین رفتم. و به‌اقبال صاحبقرانی مطالبهٔ یکهزار تومان [را] که از اماموردی‌خان داشتم، خواهی نخواهی از آن در نیمه‌شب بازیافت نمودم. چون ادعای خود را با‌او به‌اتمام رسانیدم، [دیگر] سگ این آستان مروت نشان بودم، و به‌مردی وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه گشتم. که هرگاه مستوجب سخط و غضب باشم، مقرر فرمایند تا سرم را از قلعهٔ بدن بردارند، و هرگاه لیاقت شفقت و مهربانی داشته باشم، مقررفرمایی که سر تا پای خلعت تسلیم من نمایند.

جهان‌آرا را از سخنان زادخان خوش‌آمده، به‌زبان دریانوال گذرانیدکه: تو به همه جهت خاطرجمع وامیدوارباش، که به‌منزلهٔ فرزند مایی. دردم مقرر فرمود که یك‌دست خلعت و یك بدره زر سرخ به‌او دادند. و بعد از خاطرجمعی آن، استفسار گرفتن قلعهٔ قندهار را نمود.

در مقام عرض درآمده گفت: فدایت شوم، قلعهٔ مذکوره را به‌هیچ وجه نمی‌توان گرفت سوای اینکه مقرر فرمایی که در روز جمعه از برج دده یورش بدان حصار پراستوار برده، به‌تقریب اینکه در آن روز عموم سکنهٔ آن‌دیار به‌نماز یوم جمعه به مسجد جامع می‌روند و بروج حصار خالی می‌ماند سوای معدودی مفلوك چند که از آنها کاری برنمی‌آید و بدین‌وسیله هرگاه قلعه را تصرف نمودید فبها والا اینکه گرفتن قلعه امری است مشکل واموری است غم‌گسل چراکه آذوقه و علوفهٔ سه چهار ساله درایشان موجود است.

صاحبقران دوران را آن رأی دلپسند گردیده، زادخان را با رفقای آن مرخص فرمود. بعد از مدت یك سال به‌شرف دستبوس آقای خود امیراصلان‌خان مشرف‌گردید. ودرآن شب مجلس ملوکانه برروی آن آراسته، به‌عیش و نشاط مشغول شدند. سرهنگان

وپهلوانان و عیاران همگی به‌خدمت زادخان مشرف گردیده، هریك را به‌هدیه و تحف و یادبودی خوشحال گردانید. اما امیراصلان‌خان را مسرت تمام از آمدن زادخان رخ داده بود. نظم

غنیمت شمر صحبت دوستان که گل پنج روزی است در بوستان
گریزان همی باش ای نیکنام ز یاران بیمهر شیرین کلام

القصه، یارخوب و چاکر خوب و مشفق خوب بهتر از برادر و فرزند ناخلف است.

۱۰۱

ذکر مفتوح نمودن قلعهٔ قندهار به‌عنایت پروردگار به‌دست نادر گردون وقار

روزانهٔ دیگر که این آفتاب جهانتاب از فروغ تیغ کشورگیر دیدهٔ متحصنان قلعهٔ مستدیر را خیره ساخت، و شعشعهٔ برق شمشیر جمشید خورشید، لوامع تسخیر بر ساحت حصار فیروزه‌گون گردون انداخت، فرمان واجب‌الاذعان چنان نفاذ یافت‌که: امرای انجم سپاه از قبیل امیراصلان‌خان واماموردی‌خان برادران مادری آن‌حضرت، وخانجان و مصطفی‌خان و محمدعلی‌خان افشار، ومولاقلی‌خان جارچی‌باشی، وجلیل‌بیگ چنداول باشی، و علیرضا بیگ نسقچی‌باشی قزوینی ولد ابوالحسن‌خان، وخانعلی‌خان کوکلان، ومنتی (؟) خان وموسی‌خان ابدالی، و قاسم‌خان و محمدحسین‌خان قاجار، و فتحعلی‌خان سیستانی، واسماعیل‌خان فراهی، و جمشید سلطان هزاره، و غیره مین‌باشیان و پانصد باشیان وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گردیدند.

مقرر فرمودکه: حال مدت ده ماه هلالی می‌شود، که دور و دایرهٔ قلعهٔ قندهار را مرکزوار احاطه نموده، لوازم جد وجهد خودرا روزبروز در تزاید و تضاعف‌می‌رسانند. اما امری‌که خاطرخواه اولیای دولت قاهره باشد، متمشی نمی‌گردد. و حال ارادهٔ ما چنان قرار یافته، که جمعی از نامداران ظفرتوأمان که گوی سبقت ربوده باشند، دوطلب [شده] و قد مردی علم نموده، یورش به‌قلعه برده، جبراً وقهراً تسخیر نمایند. و هریك از آن جماعت در مجادله و محاربه قدم در عقب گذارند، نسقچیان غلیظ و شدید تعیین می‌نمایم، که سر آن را ازقلعهٔ بدن جدا نموده، وعبرت عالمیان گردانند.

چون سرکردگان و سرخیلان و مین‌باشیان از مضمون سخن مودت مشحون صاحبقرانی مطلع گردیدند، همگی انگشت قبول بردیده نهاده، معاودت به‌خیمه‌های خود نمودند. و نامداران و دلاوران را احضار نموده، به‌نحوی که امر قضا جریان صادر

گردیده بود، گوشزد خاص و عام نمودند. و از هردسته که به‌قدر یکهزار نفر بودند، بیست یا سی و یا ده نفر دوطلب گشته، مصمم قتال و جدال گردیدند. و بعد از خاطر جمعی سرکردگان آن نامداران وارد حضور فیض‌گنجور همایون گشتند.

وصاحبقران دوران مجدداً به‌لفظ گهربار خود فرمودکه: «هریك از شما که ارادهٔ تسخیر این قلعه را پیشنهاد خاطر خود ساخته، ووارد حضور گردیده‌اید، دانسته و آگاه باشید که هرگاه قلعهٔ مذکوره را مفتوح نمودید هرنفر شما را مبلغ یکهزار نادری که عبارت از پنجاه [تومان] است به‌شما تسلیم [خواهد شد] و اموال و غنایم که ازقلعه تصرف نمایید، ازآن شما خواهد بود. و هرگاه روی از معرکه برگردانیدید، به‌خدای لایزال‌قسم، که نسقچیان تعیین نموده‌ام که سر شمارا از قلعهٔ بدن جدا ساخته، و جسد شما را طعمهٔ ذئاب و کلاب می‌گردانم. و حال مراجعت به‌خیمه‌های خود نموده، امروز و امشب معقول مشورت‌کرده، فردا وارد حضور گردند، که بدانچه رای‌صواب نمای همایون اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مرتب خواهم گردانید».

نامداران و دلاوران در آن روز مراجعت، و اکثر از کم حوصلگان بیمایه و بی‌جگران پرفسانه از گفتار خود نادم و پشیمان گشته، ودیگران کفن در گردن خود نموده، به‌قدر سه‌هزار نفر، همگی یکدل و یکجهت گشته، وارد حضور ساطع‌النور اقدس گشتند.

چون امیر کشورگیر قول و فعل آن طایفه را برخود ظاهر گردانید، که درامری که رجوع فرموده تخلف نخواهند ورزید، همگی آن نامداران ظفرهمعنان را نوازشات بسیار ودل‌آسایی بیشمار داده، مقرر فرمود که در آن شب در کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی توقف نمودند.

واز جماعت بختیاری، ملاآدینه نام مستوفی که نویسندهٔ جماعت مذکوره بود، آن نیز با جمعی از طایفهٔ بختیاری دوطلب گشته، واستدعای آن امر خطیر نمود.

امیر گیتی‌ستان، از تعهد ملاآدینه تعجب زیاد نموده، فرمود که: تو مرد ملایی نویسنده می‌باشی. چنین امر خطیر پیشنهاد خاطر نمودن، سروجان در معرض تلف [نهادن] است، و تو را به‌جنگ وجدال کاری نباشد!

ملاآدینهٔ مزبور گفت: فدایت شوم، کار جهانیان به‌ملا و نویسنده برپاست. انشاءالله‌تعالی دلاوری مرا ملاحظه خواهی فرمود. چون صاحبقران دوران [آن] مرد مردانه را مصمم قتال و جدال دید، به‌رخصت آن نیز فرمان داد.

ودر آن شب بقدر یکصد عدد نردبان ودوهزار نفر بیلدار و کلنگدار نیز تسلیم آن نامداران نمود، که در حین یورش آن قلعه آلت معطله نداشته باشند و خود با چند نفر دیگر از غلامان اخلاص توأمان پا در رکاب سعادت انتساب نهاده، و غازیان مذکوره را برداشته به‌دامنهٔ کوه قیطول[۱] آورد. و چون آن جبال به‌جهت پستی وبلندی

۱ــ نسخه: قیطور.

کمینگاه و بسقوگاه داشت، غازیان مذکوره را در نشیب و فراز آن جبال جای داده، سفارشات نمود که تا امر جهانگشا صادر نگردد، قدم در جبال نگذاشته، و یورش به‌قلعه نخواهند برد. و خود معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی نمود.

اما نامداران ظفر همعنان در آن شب در آن مکان توقف [نمودند]، و در طلوع آفتاب لاله‌گون به‌این سپهر بوقلمون، محصورین قلعه علامات آن‌طایفه را ملاحظه کردند، [و] از اطراف جدار و بروج به‌انداختن تفنگ وبادلیج وضربزن مشغول گشته، از هیئت دخان چهرهٔ آسمان تیره وتار گردید. ونامداران دوطلب به‌خیال اینکه دستهٔ دیگری یورش به‌قلعه برده، آنها نیز از زیر سنگ و مغاك بیرون آمده، وبه‌انداختن تیر تفنگ و دویدن به‌صوب قلعه، چون اژدها و پلنگ عازم‌گردیدند. اما چند نفری از نامداران ودلاوران به‌ضرب تیر تفنگ ازپای درآمده، به‌قتل رسیدند.

واز آن جانب چون امیر کشورستان در طلیعهٔ آفتاب آن سوانح و غلغله را ملاحظه فرمود، سراسیمه از خیمه به‌خارج اردو آمده، ملاحظهٔ آن مجادله را نمود. دردم چند نفر از غلامان را روانه ساخت، که رفته غازیان را قدغن نمایندکه مجادله را موقوف نموده، به‌مکان اصلی خود معاودت نمایند. غازیان بهرام صولت نظر به‌فرمان قضا جریان به‌مکان خود بازگشت نمودند، وسه‌شبانه‌روز در آن محل توقف، وبه‌جهت عدم آذقه همگی را صلب شعور گردیده، جرأت معاودت نداشتند. بندگان صاحبقران به‌رخصت آن‌طایفه فرمان داد.

چون شب جمعه گردید۲، در نیمه شب غازیان دوطلب‌را مقرر فرمود، که ازاصل سنگر به‌خارج اردوی معلی نهضت نمودنـد. و صاحبقران دوران بعد از فرستادن نامداران، فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا را نایب مناب خود گردانید، کـه در محل طلوع آفتاب جهانتاب در دیوانخانهٔ خود نشسته، به‌نهج هرروزه به‌امر فرمایشات و خدمات مقرره قیام خواهی نمود. و اماموردی‌خان قرقلو را مقرر فرمودکه در عمارات همایون نشسته، به‌آداب هرروزه مستوفیان عظام و لشکرنویسان کرام و حاجبان فلك احترام آمد و رفت نمایند، که عساکر افاغنه و تایمنی و هزاره و بلوچ مطلع از نبودن صاحبقران دوران نگردند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، در آن شب دیوچهر قیرگون فام از اصل سنگر به‌خارج عبور کرده، در فکر و خیال گرفتن قلعهٔ دارالقرار قندهار، به‌امید الطاف پروردگار، در محل چهل‌زینه که مضرب ظفر خیام غازیان رستم توأمان [بود] توقف [نمود].

ودرآن شب چنان قراردادکه: مین‌باشیان پانصدباشیان را، و پانصدباشیان یوز-باشیان را، و یوزباشیان پنجاه باشیان را، و پنجاه باشیان دهباشیان را، و دهباشیان غازیان را دسته به‌دسته خبر نمودند. که از میان حصار مع‌یراق واسباب جنك به‌خارج

۲- دوم ذیحجهٔ [۱۱۵۵].

[حرکت نمایند]. [وآن عده راکه تعیین] نموده بودند، چهاردسته نموده، به‌چهاراطراف قلعهٔ قندهار قسمت فرمود. و چنان قراردادکه در محلی‌که صدای توپ قلعه‌کوب، که درحوالی برج چهل زینه است، به‌مسامع شما رسید، از اطراف نقاره‌های زرین و سیمین را بانقاره‌خانه به‌نوازش درآورده، بدون تکاهل و تغافل و توقف نردبانها را بردوش‌کشیده، ویورش به‌قلعه انداخته، خودرا به‌بروج وباروی قلعه گرفته، آوازهٔ مردانگی و دلاوری خودرا ظاهر و پیدا خواهید گردانید.

وعیاذابالله [اگر از] احدی از نامداران کوتاهی و سهل‌انگاری در روز نبرد ظاهر گردد، مقرر خواهم فرمودکه جلادان غضب‌آلود به‌ضرب خنجر آبدار سر آن طایفه را از قلعهٔ بدن جدا ساخته، عبرت‌للسایرین گردانند. و از هریك آثار دلاوری وسربازی و جان نثاری ظاهر گردد، سراورا واولاد اورا به‌تربیت از چرخ دوار گذرانیده، فرمانفرمای مملکت خواهم گردانید.

القصه، در آن شب به‌قدر هشتاد هزار نفر از نامداران و دلاوران قزلباش را در دور و دایرهٔ قلعهٔ قندهار جابجا گذاشته، و مستعد حرب گردانید. وموازی سه هزار نفر غازیان دوطلب را مقرر فرمود که در آن شب از بالای برج‌چهل‌زینه متوجه مقابل برج مشهور دده گردیده، و در زیر سنگهای قوی بنیاد و مغاکهای دیر نهاد آن جبال مخفی گردیدند، و امر امیر با تدبیر چنان قرار یافت، که در محلی که آفتاب زرین [بال] بدین چرخ چارمین راست ایستاد، مقرر خواهیم فرمود که دونفر از غلامان گرجی برفراز برج چهل‌زینه رفته، دو قبضه دورانداز را آتش بدهند. به‌مجرد استماع تیر تفنگ، باید جمیع نامداران و دلاوران چون شیر و پلنگ از کمینگاه بیرون آمده، ونردبانها را بردوش گرفته، به‌هیأت اجتماعی یورش به‌قلعه آورده، به‌نیروی اقبال ابدمآل به‌تصرف اولیای دولت دیربنیاد درآورند.

و بعد از فرستادن عساکر منصوره، به‌قدر چهار هزار نفر بیلدار و چهار هزار نفر کلنگدار [را] نیز مقرر فرمود، که در جنب چهل‌زینه مخفی بوده باشند، که در محلی که نامداران برفراز برج دده درآمدند، آنها نیز از اطراف یورش به‌دیوار دور قلعه آورده، به‌ویران و خراب نمودن اشتغال ورزند. و آن طایفه را نیز در مکان مقرره جای داد.

و در آن شب ظلمانی تا طلوع آفتاب نورانی، با معدودی چند از غلامان در دور ودایرهٔ قلعهٔ قندهار پرگاروار در گردش بود. جمیع سرداران و سرکردگان ومین‌باشیان را جابجا قرارداده، معاودت به‌برج چهل زینه نمود. وبه‌قول آیهٔ «فاذا عزمت فتوکل علی‌الله» توکل به‌عنایت ملك ملك‌بخش نمود، و منتظر فتح [بود].

ومسئلت فرماندهی از درگاه بی‌منت می‌کرد، از آنجاکه شرف صدور از درگاه رب غفور پذیرد، و فرمان موفور السرور «مایفتح‌الله للناس من رحمة فلاممسك لها» از آنجا سمت ظهور گیرد، فرق فرقدان سای کشورگشایی را به‌افسر پر زیور «انا جعلناك خلیفة فی‌الارض» سرفراز، وقامت قابلیت عالم‌آرایی را به‌خلعت «اتیه‌الله‌الملك» مزین سازد، هرآینه مهمسازان الوان ربوبیت ابواب انحلال مشکلات حالات را برروی

روزگارش برگشایند، لاجرم اورا صعود بر درجات مقاصد علیه علی‌احسن‌الحال میسر شود، و وصول به‌مقامات مطالب اعلی مقرر گردد، «و ذلك فضل‌الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل‌العظیم».

سریر آرای ملك پادشاهی مدد یابد چو از فضل الهی
مراداتش شود در دهر حاصل بدو آسان شود هر کار مشکل

واز اشباه این نصیب ونظایر این ترتیب، حال مقرون به‌اقبال پادشاه ستوده خصال است، که درآن روز فرخ‌اندوز حسین‌شاه افغان با سایرین چنان قرارداد، که عموم سکنهٔ آن دیار در مسجد جامع سرجمع گردیده، بعد از نماز جمعه به‌دعا وثنا به‌درگاه خالق ارض وسما ملتجی گردیده، ونوید فتح وظفر از درگاه خیرالبشر مسئلت نمایند. که شاید از محصوری گرداب طوفانی غم خاطر کشتی شکستگان وادی پرانقلاب خرم گردد، وچهاریار با صفا یا خیل انبیا کمك واعانت لازم به‌عمل بیاورند.

واین خیال بی‌مآل را خاطرخواه خود گردانیده، به‌احضار سکنهٔ آن دیار فرمان داد. جمع کثیری که در بروج وجدار دارالقرار به‌امر محافظت ومحارست اشتغال داشتند، ازآن طایفه نیز جمعی وارد مسجد جامع گردیده، به‌نوحه‌وزاری اشتغال ورزیدند. و برخی در بروج و باروی قلعه، نکبت روزگار دامنگیر و اجل معلق‌گلوگیر گشته، به‌خواب وتفکر وخیالات باطله افتاده مدهوش در برج جدار قلعه افتادند.

وازآن جانب، امیر صاحبقران دسته به‌دسته غازیان ونامداران را درقلب وکمین جای داده، منتظر محل فرصت بود. تا اینکه سلطان فیروز جنگ نیر مهرمنیر، به‌عزم تسخیر قلعهٔ سپهر اثیر، تیغ زراندود شعاع، از نیام انتقام خون آشام آخته، وبه‌لمعان آن تیغ، حارسان انجم‌را به‌طرفةالعینی نابود ومفقود گردانید. امیر کشورستان چندان توقف نمود، که آفتاب جهانتاب در قلب فلك راست ایستاد. محصورین هریك به‌شغل وراحت خود رفته، به‌نماز وعبادت، که مذکور گردید، در مسجد جامع جمع گردیدند.

ازاین جانب، در محل موعود حسب‌الفرمان بندگان سپهر همعنان دونفر ازغلامان برفراز برج چهل زینه رفته، و دوقبضه دورانداز موعود را آتش دادند. که ناگاه پلنگان قلهٔ شجاعت ونهنگان لجهٔ بسالت، به‌اظفارسرپنجهٔ دلاوری‌وبه‌قلاب ساعدمردانگی، از نشیب وکمینگاه و فراز وخوابگاه بیکدفعه بیرون آمده، نردبانها وکمدها دردست گرفته، به‌هیئت اجتماعی روی به‌برج دده آوردند.

اول کسی‌که نردبان را بدان برج نصب نمود، وقدم مردانگی بدان نهاد ملاآدینه مستوفی بختیاری بود، که چون شیر خشم‌آلود، به‌یك دست تیغ برهنه، وبه‌یك دست‌دیگر سپر فراخ دامن برسر کشیده، چون شاهین گرسنه خودرا بربالای بروج گرفت. وازآن جانب محصورین ومستحفظین قلاع، به‌انداختن تیر تفنگ وناوك ضربزن و ریختن قاروره وخاکستر وشترگردن وخار وخسك اشتغال ورزیدند. که متعاقب آن نامدار جمعی دیگر از بهادران افشار و قاجار و چمشگزك و مروی نردبانها را در جدارآن‌حصار گذاشته، شنقاروار وشاهین‌کردار به‌بالا صعود نمودند. پای ثبات محافظان قلعه رامتزلزل ساخته، به‌آتش هرتفنگی سرهنگی برخاك هلاك نشانیدند، وبه‌افکندن‌هرضربه زنی روزنی

درحصار ظاهر ساختند، که ازاطراف غازیان ونامداران دوطلب هجوم آورده، خودرا بر بروج ودیوار آن حصار رسانیدند.

چون حضرت صاحبقران به‌نظارهٔ نامداران اشتغال داشت، آن جلادت ودلاوری‌را که ملاحظه نمود، دردم یاربیگ توپچی‌باشی را مقرر فرمود، که آن دوعراده توپ قلعه‌کوب را به‌بروج قیطول آتش دادند. چون صدای رعدکین قیامت آشوب آن‌ظاهر گردید، بیکدفعه از دور و دایرهٔ قلعهٔ قندهار موازی هشتاد هزارنفر نامدار ظفرآثار به هیأت اجتماعی حمله و یورش بدان قلعه آورده، چون باد از موج خیز خندق به‌ساحل خاکریز رسیدند، وبسان دعای مستجاب به‌کمند توفیق برفراز آن حصار راه بالاگرفتند. درآن وقت ازسحاب هیجای مخالفان، تیر وسنگ چون رعد وباران وتگرگ متقاطر گشته، به‌هر تیری شیری وبه هر سنگی نهنگی بردامن خاکریز افتاده، وبه درجهٔ شهادت فایز می‌گردیدند.

اما از آن جانب، چون ملا آدینه قدم در برج دده گذاشت، مستحفظبن برج گلولهٔ خمپاره را آتش داده، به‌جانب آن‌نامدار افکندند. ملاآدینه گلوله‌را به‌چابکی گرفته، به‌همان خانهٔ برج افکند که بیکدفعه آن گلوله ترکیده، وآن خانه‌را باموازی بیست‌نفر که درآن برج بودند، برطرف گردانید. وملاآدینه جستن نموده، خودرا برفراز برج گرفته، وچند نفر افغان [را] که در روی جدار آن حصار بودند، به‌ضرب شمشیرآبدار دونیم نمود. و متعاقب غازیان دو طلب بالاآمده، و از برجهای دیگر جماعت افغان‌هجوم آورده، بازار حرب التهاب یافت. اما دلاوران دیگر به‌یمن اقبال پادشاه دین‌پرور، پای برفراز قتیلان گذاشته، به‌دست‌بازی کمند دست در شرفات حصار زدند، ودر طرفةالعینی به‌قدر يك میدان راه ازآن قلعه را به‌خاك برابر کرده، بایر نمودند. وازاطراف دلاوران قزلباش داخل آن حصار گردیده، به‌قتل آن طایفهٔ بی‌عاقبت اشتغال ورزیدند.

چون حسین‌شاه افغان، صدای غلغله وآشوب وسرنج ونای زرین وسیمین قزلباش را ملاحظه نمود دردم به‌قدر بیست هزارنفر به‌سرداری دوست‌محمدخان بنی‌عم خود و سیدالخان روانهٔ سرراه غازیان جلادت نشان [نمود. و]امر فرمود که فیمابین آن دو گروه قیامت شکوه در بالای بروج و باروی آن حصار مجادله در نهایت صعوبت دست داد که بهرام خون‌آشام در فلك نیلگون فام زبان تحسین وآفرین بدان دو سپاه کینه‌خواه گشود و چون صدای شورش و سورن افغان گوشزد حضرت صاحبقران گردید مجددا فرمان اثیر لهب بدان قرار گرفت که نامداران مردافکن ودلیران صف‌شکن هجوم نموده در دفع طاغیان کوشند. لمؤلفه

شهنشاه فرمود کز چارسوی — به‌آهنگ آن قلعه کردند روی
فدایی وشان، پر دلان سپاه — دویدند بر باره از پیشگاه
به فرق دلیران دشمن شکار — گلوله فرو ریخت همی زان حصار
گرفتند گردنکشان رده — چو خورشید تابنده برج دده
صدا برخم چرخ مینا رسید — ز بیدادشان شیر گردون رمید
درفش شهنشاه ایران سپاه — به آن باره بردند از پیشگاه

اعادی زباره در آن رزم سخت   همی ریختند همچو برگ‌ازدرخت
پلنگینه پوشان گردون شکوه   به شکل پلنگ از کمرهای کوه
دویدند بر باره چون پیل مست   به نعره همه کوه کردند پست
ز بس تنگ آمد به فر و شکوه   بر آمد ز باره فرو رفت کوه
ز بس کامد از هردو ره تیر وسنگ   زمین و فلك هر دو گشتند تنگ
تفنگ همچو برق آتش افروختی   چو برقی که باران او سوختی
یکی کرده بر خاکریزش کمند   سر شیر گردون کشیده به بند
یکی از تبرزین خارا شکوه   چو فرهاد از تیشه می‌کند کوه
به‌یك لحظه گردان فولاد چنگ   گرفتند آن قلعه را بیدرنگ
ز اطراف لشکر درآمد به شهر   سری پر ز کینه دلی پر ز قهر
شهنشاه بهرام خشم از غضب   به تاراج آن قلعه فرسود لب
ز هرگوشه ترکان غارت پرست   به تاراج وغارت گشادند دست
ز جولان دراین عالم پرهوس   بود مقصد ترك تاراج و بس
ز دوزخ بتر ترك را آن بهشت   که دوران در آن تخم غارت نکشت
گرفتند غارتگران کینه کوش   چو جوشن همه بوریاها به دوش
ز تیغ سیاست ز پیر وجوان   بکشتند چندانکه کشتن توان
فتاده حصارش ز پا تا به سر   شده کاخ و ایوانش زیر و زبر
سراسیمه افغان چو پیلان مست   پراکنده گشتند چون خاك دست
شده فتح آن قلعه را بخت یار   به لطف خداوند پروردگار
نسیم آمد وبخت یاری نمود   کلید در فتح را آن گشود
ز لطف شهنشاه عالی مکان   شده بختیاری همه شادمان

القصه، بعداز نزول سپاه قیامت دستگاه، ووصول جنود نامعدود کینه‌خواه، تزلزل در ارکان آن‌کوه وخوف به‌پیرامن جان آن گروه راه یافته، قرار وثبات از مخالفان وکوتوالان مسلوب گشته، بناچار حرکت از فوجی [از] ایشان به‌ظهور آمده، به‌انداختن سگ وتیر رعد [آهنگ] در محافظت می‌کوشیدند

غازیان نامدار و دلیران کارزار آغاز جدال وقتال نموده، به‌هر نی سهام خارا گذار دمار از روزگار اهل حصار و دوست محمدخان و سیدال‌خان به‌درآوردند. سکنهٔ آن‌دیار با نیم‌جانی خودرا به‌قیطول۳ ارگ کشیده در ادبار بر روی خود برآورده محصور گشتند، وجمع کثیری از اهل حصار برزخم تیر دیده دوز غازیان ظفرپیشه، رخت به‌بئس المهاد کشیدند.

واز اهتزاز این حرکت، نسیم فیروزی از مهب «ینصرك‌الله نصراً عزیزا» برپرچم علم خسرو جهانگیر وزیده، به‌اقبال بی‌زوال پادشاه قلعهٔ قندهار به‌تصرف درآمد. وامیر گیتی‌ستان غنیمت آنها را برجماعت دوطلب بخشیده، مزاحمت به‌احوال‌احدی نرسانید.

۳ـ نسخه: قیطور.

وبعد از تسخیر آن قلعه حسب‌الفرمان قضا جریان، به‌احضار طایفهٔ دوطلب‌فرمان داد. در ورود آن جماعت، اموال وغنایم بسیار وخزاین بیشمار که ازاهل آن حصار اخذ نموده بودند، در حضور صاحبقران حاضر بود. به‌هریك ازآن نامداران از اقمشه ونقد علیحده انعام می‌فرمود، که درآن محل کیسه‌ای زر که بسیار بزرگ وبه‌وزن سنگین بود، وسرآن را مسدود نموده بودند، به‌انعام ملاآدینهٔ بختیاری شفقت فرمود.

آن مرد هنرپیشه سجدات صاحبقرانی را به‌عمل آورده، کیسه‌را بردوش خود کشیده، به‌مکان خود نقل نمود. چون سرکیسه‌را گشود، همگی آن زرسرخ بود،وبه‌عدد دوهزار اشرفی دومثقال ونیمی سکهٔ شاه‌جهان بود. ملاآدینه را ازگشودن ودیدن آن‌زر سرخ حیرت دست داده، مجددا به‌حضور اقدس آمده، چگونگی آن وجه‌را به‌پایهٔ سریر عرش نظیر عرض کرد. بندگان صاحبقران فرمود که: هرگاه آن کیسه تمام جواهر قیمتی است، ما به‌تو ارزانی داشته‌ایم. ومضاعف آن کیسه‌ای دیگر زر سفید که پنجاء تومان بود، عطا فرمود. وهریك ازنامداران و دلاوران را به‌نوازشات شاهانه مفتخر وسرافراز گردانید.

و از آن جانب حسین‌شاه با خوانین و سرکردگان حیله و خدعه پیشنهاد خاطر خود گردانیده، چنان قرار دادند که از راه مصالحه درآمده. نادر دوران را خاطر جمع ساخته در نیمه‌شب راه فرار پیش گرفته به‌سمت هندوستان به‌در روند،انتهاز فرصت می‌جست. نظم

عزیمت کرد روزی عنکبوتی — که بهر خود کند تحصیل‌قوتی
به‌جایی دید شهبازی نشسته — ز قید دست شاهان باز رسته
به گرد او تنیدن کرد آغاز — که تا بندد پروبالش ز پرواز
زمانی کار در پیکار او کرد — لعاب خود همه در کار او کرد
چو آن شهباز کرد از وی کناره — نماندش غیر تار چند پاره

موافق این ابیات به‌خیال محال، وآیین مکرو[۴] فریب بنیاد، با اعیان متعلقان ومتابعان انتهاز فرصت می‌نمود، که اکثر از سرکردگان افغان مطلع گشته، در مقام خشونت درآمده، گفتند: خیالی است باطل، وامری است مبطل که پیشنهاد خاطرخود کرده، واراده نموده‌ای که عموم ذکور واناث را به‌قتل داده، وجان خودرا به‌ساحل نجات برسانی. اولی وانسب آن است که ازراه مصالحه درآمده، وسرقدم ساخته،به‌حضور فیض گنجور صاحبقرانی مشرف گردی. که شاید به‌لطف عمیم وشفقات کریم تقصیرات تورا و مارا به‌عفو مقرون گردانیده، روسیاه دنیا و عقبی نگردیم. و هرگاه خیال فاسدی به‌خاطر خود راه‌بدهی، البته تورا ومتابعانت را گرفته، به‌خواری تمام به‌درگاه فلك احترام خواهیم برد.

حسین‌شاه چاره‌ای به‌جز مصالحه وانقیاد نیافته، خواهر خود بی‌بی زینب [را فرستاد] که معروف و مشهور آن نواحی بود، و بندگان گیتی‌ستان نیز در دارالسلطنهٔ

۴ـ نسخه: ورامین مکن.

اصفهان‌بدان ملاقات حاصل کرده، روانهٔ قندهار نموده بود، ودرثانی نیز به‌جهت خواستگاری آن محمد مؤمن‌بیگ قوللرآقاسی را ازنواحی همدان، که سابق براین در مجلد اول ذکر شده، روانه گردانیده مأیوس مراجعت به‌اردوی کیوان پوی نموده بود، با چد نفر دیگر از رؤسا با پیشکش وارمغان بسیار از قیطول۵ زمرد شاهی وارد درگاه خلافت دستگاهی گردیده، امان طلب نمود۶.

حضرت صاحبقرانی ملتمس اورا مبذول داشته، ازسر جرایم حسین‌شاه وسایر عوام‌الناس افغان درگذشت. چنانکه ملامحمدعلی فردوسی ثانی، که معاصر حضرت صاحبقرانی بود، در وصف اوگفته، نظم

به وقت کرم ابر گوهر نثار به روز غضب قهر پروردگار

القصه، بی‌بی زینب با شفقت بسیار معاودت به‌نزد برادر خود نمود. وحسین‌شاه، با سرداران وسرخیلان وریش‌سفیدان و متعلقان خود شمشیرها در گردن انداخته. وارد درگاه جهانگشا گردیدند. وبندگان صاحبقران در جنب اردوی خود خیام‌بسیار برسر پای نموده، و در آنجا مقرر فرمود که نزول کردند. وروز دیگر آنچه خزاین ودفاین، که در قیطول آشکار ونهان داشت، همگی را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. وعموم سکنه وسرخیلان آن طایفه‌را به‌تصدق فرق فرقدان سای گردانیده، مرخص فرمود. وغنی‌خان ابدالی را به‌حکومت آن دیار مفتخر وسرافراز گردانید.

وسیدال‌خان قلیچه‌ای را مقرر فرمود که: چون در نواحی زرقان فارس بدان عهد کرده بودیم، که هرگاه مخالفت ورزد وبه‌دست غازیان ظفرهمعنان گرفتار گردد، چشمان او را از حدقه بیرون آوریم، حال محلی است که به‌عهد خود وفا نماید. سیدال خان خاموش گردیده، دردم جلادان قیامت نشان به‌ضرب خنجر الماس فام هردوچشم جهان‌بینش را به درآوردند.۷

وحسین‌شاه افغان را با متعلقان آن به‌اتفاق دوستمحمدخان و باقی طایفهٔقلیچه‌ای مع ذکور واناث روانهٔ خوار ری وشهریار۸ نمود، که رفته سکنی نمایند.

وبرخی از راویان ذکر می‌نمایند که حسین‌شاه را در همان اردو مقرر فرمودکه مخفی به‌قتل آوردند. محرف این اوراق درآن اوان در ارض فیض بنیان بود، که چاپاران ازنواحی سمنان وارد وتقریر نمودند که: حسین‌شاه را بعد ازاینکه به‌سمنان آوردند، بعد ازمدت شش‌ماه چاپاران وارد، وحسب‌الفرمان مقرر گردیده بود که در میان طعام زهر در کار او کرده، به‌سوی آخرت شتافت۹.

۵ــ نسخه: قیطور.

۶ــ جهانگشا ، ص ۳۵۱.

۷ــ در حاشیهٔ صفحه (ظاهراً از جهانگشا ص ۲۹۱) بعداً به‌خط دیگری اضافه شده که پیش از فتح قندهار، اماموردی‌بیگ قرقلو بعداز فتح قلعهٔ قلات سیدال را به‌حضور نادر فرستاد، و اورا به‌فرمان نادر کور کردند.

۸ــ جهانگشا، ص ۳۵۲: روانهٔ مازندران نمودند. نسخه: خار و ری شهریار.

۹ــ به‌روایت آروتین طنبوری: حسین را در بیرون سبزوار کشتند.

القصه، بعداز فرستادن حسین‌شاه، غنی‌خان را برسریر حکومت و فرمانروایی دارالقرار قندهار برقرار گردانید، وموسی‌خان دانکی را به‌اشیك آقاسیگری ملقب نمود، که در نزد غنی‌خان خدمت نماید. واین مقدمه برطبع موسی‌خان گران آمد، واز آن منصب اباکرده تمرد ورزید. بندگان سپهرمکان آن را به‌حضور خواسته گفت: باعث تمرد تو ازچه راه است؟ عرض نمود که من به‌غیر ازتو به‌دیگری خدمت نخواهم کرد. صاحبقران دوران را ازاین سخن برطبع گران آمده، به‌قتل آن مرد مردانه فرمان داد. و دوستمحمدخان پسر عم حسین‌شاه را نیز درآن روز با چندنفر دیگر از سرکردگان قلیچه‌ای به‌قتل آورد.

الحق موسی‌خان دانکی مردی بود قرینهٔ رستم واسفندیار، و خدمات شایستهٔ بسیار درآن حدود ازآن به‌وقوع انجامیده بود. وچون اجل او چنین مقدر گردیده بود، بنابر امورات روزگار، وبرقراری غنی‌خان در دیار قندهار، آن نامدار فلك اقتدار به قتل رسید.

۱۰۲

نغمه‌پردازی عندلیب کلك خوش صریر در صفت رایت افراشتن به‌جهت تسخیر مملکت هندوستان پادشاه اقلیم‌گیر به‌عون عنایت خالق بی‌نظیر

سپهداران کشور سخنوری ولشکر آرایان اقلیم دانشوری صفوف جنود ظفرورود سخن‌را در عرصه‌گاه مدعا به‌این نمط آرایش داده‌اند که: چون خاقان صاحبقران[را] از فتح وتسخیر قلاع با ارتفاع قندهار، که دراین عهد وزمان انتهای ممالك خراسان وابتدای اقلیم هندوستان است، چنانکه قبل ازاین محاصره ومجادلهٔ آن مفصلا نگاشتهٔ خامهٔ وقایع نگارشد، فتح الباب دولت میسر شده، قلعه‌ای بدان متانت ودرجات که محکم‌ترین قلاع بقاع خراسان است، به‌محض یاری آفرینندهٔ قلعهٔ افلاك وانجم به‌دست درآمد، خاطر خاقان منصورشاهی [را] از تفضلات ضروریهٔ جهانبانی و مشاغل عظیمهٔ انتظام‌بخشی امور مملکت‌گیری فراغی حاصل شد، عظما و رؤسای طایفهٔ افاغنه [را] که راه مظنه خلافی می‌رفت، از میانه‌برداشته، صاحب وجودی نگذاشت، همت برقلع‌و قمع اشرار ومتمردین افاغنهٔ کابل وکوهستانات ولایت غزنین گماشته، افواج قاهره [را] بدان امر نامزد فرمود.

ونامهٔ مودت ختامه‌ای در آن باب به‌والی هندوستان [نوشت] مشروح به‌آنکه: چون طایفهٔ مذکوره شورش طلب و منشأ اختلال این دولت شده، هرگاه ازآن صوب فرار و بدان حدود متوجه شوند، طایفهٔ مخذوله را درآن مملکت راه نداده، درانهدام

آن جماعت شما نیز سعی فرمایید. وبه‌مصحوب اقارب ارسال فرمود. ومع‌هذا که سابق براین هم ایمایی به‌آن رفته بود، که دوبار دیگر درآن خصوص اعلام فرموده، درهر مرتبه پادشاه وامرا وارکان آن دولت نظر به‌صلاح حال خود تغافل ورزیده، جوابی که مقرون به‌طرق یگانگی بوده باشد، به‌او نفرستاده بود، ودرآن باب دفع‌الوقت می‌نمود.۱

ودرآن هنگام که طنطنهٔ کوس رعد آهنگ موکب فیروز کوکب در دارالقرار قندهار بلند آوازه گشت، ایلچیان از اطراف وجوانب به‌پایهٔ سریر اعلی به‌تهنیت و مبارکبادی رسیده، تحف وهدایای لایق به‌نظر خسرو فریدون‌فر رسانیدند۲، پادشاه هندوستان اصلا فاتح ابواب دوستی نشده، رخصت ایلچی‌را موقوف داشت. ووقوع‌این معنی پسندیدهٔ طبع اشرف نیامده، رای خورشید ضیا به‌رفتن دارالسلطنهٔ لاهور وپشاوز وشاه جهان‌آباد۳ که سواد اعظم ممالك هندوستان است قرار یافت.

نظر به‌رویهٔ روزگار، وتسلی قلب خوانین وسرداران ذوی‌الاقتدار، ومحبوب القلوبی غازیان ظفر آثار، امر جهانگشا به‌احضار رؤسا و سرخیلان هرطایفه قرار یافت، که به‌دربار معدلت‌مدار حاضر گردند.

بعد از ورود بدان‌آستان فلك سجود، وتقبیل یافتن ازآن درگاه عز وجاه، خاقان منصور یورش تسخیر مملکت هندوستان، و تنبیه و تأدیب سرکشان و متمردان آن دیارراً درمیان نهاده فرمود که: رای همایون بدان قرار یافته، چون مکرر ایلچیان به‌خدمت سلالهٔ دودمان گورکانی محمد پادشاه هندوستان در خصوص اتحاد ویگانگی وتنبیه وتأدیب فراریان افغان قلمی واظهار یکجهتی نموده بودیم، پادشاه مذکور وجودی برنداشته، بنارا به‌تغافل وتکاهل [نهاده] و حمل براستهزا نمود. ولله الحمد والمنه که به‌میامن الطاف وظل سبحانی جمیع سرکشان و متمردان رومی و فرنگی۴ وافاغنه و بلوچ و هزاره وتایمنی غیره‌سربه‌اطاعت وانقیاد جهانگشا درآورده، همگی ازراه‌راستی‌و درستی خدمت بدین اجاق سپهر رواق می‌نمایند. اسکندر ذوالقرنین وامیرتیمور گورکان هیچ‌یك ازنواب همایون ما افضلتر وبهتر نبودند، که جمیع ممالك محروسه‌را به‌حوزهٔ تصرف خود درآوردند. و رای گیتی‌ستان به‌جهت تسخیر ممالك هندوستان قرار یافته، که عنان همت بدان صوب انعطاف فرموده، جمیع متمردان و سرکشان و بت‌پرستان را به‌اطاعت درآورده، معاودت به‌مملکت ترکستان نماییم.

وهریك از شما سرداران وسرکردگان وسرخیلان وغازیان [را]، که ارادهٔ استراحت در خاطر خود داشته باشید، ازرکاب ظفرانتساب مرخص، و روانهٔ اوطان و

۱ــ نادر ابتدا علیمردان‌خان شاملو، و بعداً محمدعلی‌خان قوللرآقاسی ولد اصلان‌خان، و در محرم ۱۱۵۵ محمدخان ترکمان را به‌سفارت به‌هند فرستاده بود. جهانگشا ص ۳۵۶ــ۳۵۸.

۲ــ در حاشیه (از جهانگشا ص ۳۵۵ــ۳۵۶) افزوده شده است: شرح ورود مصطفی‌پاشا والی موصل ایلچی عثمانی و همراهانش: عبدالله افندی، خلیل‌افندی. در ۱۲ محرم ۱۱۵۱ به‌نادرآباد قندهار و بازگشت آنان در اول صفر همان‌سال.

۳ــ شاه جهان‌آباد = دهلی.

۴ــ فرنگی = روسی.

مقصد شما می‌گردانم، که رفته به‌دعاگویی دوام دولت روزافزون ما اشتغال ورزیده، فارغ‌بال ومرفه‌الاحوال باشید. وهریك که ارادهٔ مملکت‌گیری وسربازی وجان‌نثاری مارا در کانون سینهٔ خود راه داده باشید، در رکاب نصرت انتساب به‌خدمات ما اشتغال ورزید، که ازمال دنیایی بی‌نیاز و درمیان همسر و اقران سرافراز و ممتاز می‌گردانم[۵].

چون از مضمون مودت مشحون صاحبقران مطلع گردیدند، جمیع سرداران و سرخیلان ونامداران سپاه روی عجز وانکسار برتراب آستان معدلت‌مدار خاقانی گذاشته، عرض نمودند که: تاجان دربدن ورمق درتن داشته باشیم، به‌خدمات شاهراه دین ودولت دوران عدت اشتغال خواهیم ورزید. وبه هرنحو که رای همایون قرار یافته، این غلامان عقیدت فرجام به تمشیت امور وبه‌خدمات و فرمایشات اشتغال‌ورزیده، لحظه‌ای کوتاهی به‌ظهور نخواهد انجامید.

چون بندگان صاحبقران از مضمون اخلاص سرداران وسرخیلان وغازیان مطلع گردید، دست دریانوال در دادن گنج وگوهر وخزاین گشوده، مقرر فرمود که جمیع لشکر را مواجب و انعام دوساله از خزانهٔ عامره تسلیم کرده، غنی و مالدار روزگار گردانیدند. لمؤلفه

هر آنکس که گیتی ستانی نمود / میان جهان کامرانی نمود
زر و گنج و گوهر به خود خوارکرد / زمین و زمان را به خود یارکرد
به شمشیر نتوان جهان را گشود / به تمهید نتوان که گوهر ربود
هرآنکس که بخشیده شد در جهان / گشاید به زر قفل از آسمان
اگر پادشاهی وگر بینوا / چو خواهی شوی در جهان کدخدا
محبت ز مال جهان دور کن / سر سرکشان را تو در گورکن

القصه، بعد از تدارك مایحتاج غازیان ظفر توأمان، وخاطر جمعی افاغنهٔ نیار قندهار، حسب‌الفرمان جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوست، که منجمان صاحب وقوف وحکیمان فیلسوف ساعت سعد اختیار کرده، فراشان کارخانجات شاهی و خدمهٔ درگاه‌خلایق‌پناهی، خیمه وسرادق نادری را دربار شتران کوه‌پیکر واستران برق اثر کرده، برمنازلی که به‌سمت ممالك هندوستان بود، چون خورشید برسرپای داشتند. و بیوتات و کارخانجات را جابجا قرار دادند.

ودرآن روز سعادت فروز، بندگان گردون وقار با سپاه ستاره شمار در حرکت آمد، که زمین و زمان از جنبش آن لشکر قیامت نشان چون دریای اخضر و ابر ورعد خاور در تلاطم آمده، وموکب جهانگشا درآن منازل فرح‌افزا نزول اجلال به چرخ زرین‌بال رسانیده، بزم ملوکانه و جشن شاهانه‌ای ترتیب داده مقرر فرمود که ساقیان

ـــــــــــ

۵ــ در حاشیه علت و مقدمات حملهٔ نادر به‌هند، و سوابق سفر فرستادگان به‌هند نقل شده‌است، ظاهراً از جهانگشا ص ۳۵۶ــ۳۵۷.

سیمین‌ساق باده‌های رواق به‌صد طمطراق به‌گردش درآورده، مجددا کنگاش ممالك هندوستان را در میان نهاد، که هرکس در خیالات باطنهٔ خود سخنی خواه به‌اصلاح و خواه به‌افساد داشته باشد، درمیان آورده، در عالم مستی مخفی نکند، وآشکارا گرداند.

لمؤلفه

که چون پادشاه سکندر وقار — بشد فارغ از قلعهٔ قندهار
برآراست بزمی چو خلد برین — ز خیل بزرگان ایران زمین
نشستند سر دفتران سپاه — به پیش شهنشاه جم بارگاه
گهرریز شد شاه گردون وقار — به گردان چنین گفت آن‌شهریار
که منت جهان آفریننده را — که او می‌دهد برتری بنده را
اگر لطف پاکش نمی‌گشت یار — کجا فتح می‌شد مرا قندهار
شنیدم جفا پیشه دارای هند — سپاهی کشیده‌ست تا رود سند
سرافرازخان سعادت نشان — به هر راه خیلی ز گردنکشان
ز فیلان جنگی در آن کارزار — سپه گرد کرده هزاران هزار
بر آنم که از لشکر بیکران — زمین و فلك را کنم سرگران
ز ایران سوی هند لشکر کشم — چه لشکر که سد سکندر کشم
برانگیزم از خاك میدان غبار — ز هندوستانی بر آرم دمار
بر آرم زجا تیغ الماس گون — به دریای هندش کنم سرنگون
برون آرم از چرخ نیلی خروش — خم نه فلك را برآرم به‌جوش
برآرم همه هندوان را ازآب — کنم همچو ماهی به آتش کباب
چویابم بر آن ملك یکباره دست — به‌آتش بسوزم بت وبت پرست
صنم خانه شان جمله ویران کنم — برایشان دل چرخ گریان کنم
بیندازم از تیغ خرطوم فیل — کنم روز هندو سیه تر ز نیل
زمین بوسه دادند گردنکشان — که ای آفتاب سعادت نشان
ظفر از یمین و یسار تو باد — همای سعادت شکار تو باد
غلامان تو صاحب تاج و تخت — ایاز تو محمود فیروز بخت
ز تو حکم و فرمانگزاری ز ما — به دولت سرت جانسپاری زما
پس از مشورت شاه گردون شکوه — برآراست جنگاوران کوه کوه
بفرمود تا مردم دیو بند — کشیدند اسبی چو کوه بلند
به بالاش زینی ز در خوشاب — فروزنده چون چشمهٔ آفتاب
برآمد ز جا شاه عالم پناه — به میمون گلگون برآمد چوماه
روان در رکابش همه دوستان — شدند بهر تسخیر هندوستان

۱۰۳

بیرق افراشتن خسرو ممالک‌ستان به‌عزم تسخیر ممالک هندوستان وبه تصرف درآوردن دارالملک غزنین

پیوسته فراشان کارخانهٔ ازلی ومعماران قدرت لم‌یزلی، طرح اساس دولت و کامرانی وحشمت وسلطنت وشهریاری را به‌قول آیهٔ «قل اللهم مالک الملک» درکف کفایت نامدار بلند اقتداری وامیر کشورستانی وا می‌گذارند، وعنان همت وکشورستانی را در هر قرنی از روزگار برنام نامی واسم‌گرامی صاحبقرانی در عرصهٔ عالم براولاد بنی‌آدم ملک ومالک می‌گردانند، که فرق مبارکش به‌تاج «انی جاعل فی‌الارض‌خلیفة» متجلی است، وقامت با استقامتش به‌تشریف «وجعلناکم خلائف فی‌الارض» مشرف ومزین. تا به‌میامن وجود ایشان ارکان دین ودولت به‌صفت عدل ونصفت استحکام پذیرد، وبنیان ملک و ملت به‌قوت ضبط سیاست قرار وآرام گیرد.

دراین مدت مدید وعهد بعید، که عرصهٔ ربع مسکون و فضای نجد و[1] هامون، به‌وجود سلاطین دین پرور وخواقین دادگستر زیب وزینت یافته، خلعت امتیاز برقامت سه‌نفر چست آمده است، که به‌قوت بازوی دلیری وصولت شجاعت وجهانگیری، مساعی جمیلهٔ یشان در تقویت دین وتمشیت اوامر ونواهی واحکام داد ودین، [سرمشق] سلاطین روزگار [و] دیباچهٔ خواقین ذوی‌الاقتدار بوده، وبه‌حسن تدبیر صائب وضرب شمشیر ثاقب، عرصهٔ آفاق را بالطول والعرض در تحت تصرف و تسخیر درآورده‌اند:

اول، اسکندر ذوالقرنین که کلام ربانی وتنزیل سبحانی از حال او خبرمی‌دهد که: «ویسئلونک عن ذی‌القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا انا مکنا له فی‌الارض» ظهور وخروج او در دور نیر اعظم.

ودیگر، سلطان غازی‌توران[2] امیر پادشاه نشان خسرو صاحبقران قطب‌الملة‌والدنیا والدین امیرتیمور گورکان، انارالله برهانه واعلی‌فرادیس الجنان مکانه. نظم

خداوند روم و خداوند چین خداوند ایران و توران زمین

وسیم، آنکه در این وقت محل طلیعهٔ ظهور وخروج اوست، که نام نامی واسم گرامی آن افضلترین سلاطین وشهریاران بروبحر روی زمین است وحکم وفرمانروایی او جام جهان‌نمای شاهی وآیینهٔ الطاف الهی است وازفضل یزدانی وظل سبحانی به نادر دوران وامیر صاحبقران اشتهار دارد. نظم

دبدبهٔ سلطنتش شد بلند غلغله در گور فریدون فکند

۱ـ نسخه: مجدد.

۲ـ نسخه: یونان. ممکن است ایران‌هم باشد.

زبان تیغ بیدریغش مفسر آیت فتح وظفر، ولمعان سنان فتنه بارش نگاهبان جهانیان، وحریم درگاه عرش اشتباهش کعبهٔ اصحاب مهمات وقبلهٔ ارباب حاجات. نظم.

درگهش قبلهٔ حاجات خلایق بودی حضرتش ملجأ ارباب حقایق‌بودی
هر کجا ذکر سلاطین به فضایل‌بودی عقل بی‌منت او بر همه سابق بودی

دولت واقبال، عیش از جنت‌سرای او یافتی، [وفتح] وظفر نضرت از طراوت اوگرفتی. در اوایل زمان شجاعت وجهانگیری عنفوان ایام شهامت ودلیری...[3] باین ایستاده، وبهرام بر در حرمگاه اوچون حاجبان شمشیر برمیان وچماق بردوش نهاده نظم

روا بود همه شاهان آفرینش را که پیش حضرت او دست برکمر گیرند

پیر دبیر چرخ، که منشی فلك تدبیر است، فتحنامهٔ کامرانی واحکام جهانبانی، بر ورق آسمان ازدوات نقرهٔ ماه به‌غالیهٔ شب سیاه، به‌اسم مبارکش، از آن برده (؟) سلیمان حشمتی که ساکنان ملأ اعلی و مطیعان عالم بالا، وصف بارگاه کیوان اشتباهش بدین ابیات[4] ترنم می‌کنند. نظم

خداوند تاج و خداوند تخت خداوند دادار فیروز بخت
همی تابد از برج فرماندهی چو ماه دو هفته ز سر فرهی

الذی نزل من شأن سلطانه من عالم الملکوت. گویی‌هوای ربیع وزمین‌بستان[5] لطافت از نسیم اخلاق مبارك او [اخذ] نموده، و عذار گل رنگین و طرهٔ طرار نسرین، زیب وزینت از طراوت عنایت بی‌غایت او گرفته، شمایل قد شمشاد وسرود آزاد اعتدال واهتزاز از استقامت قامت او پذیرفته، وگل سوری وغنچهٔ صنوبری به‌بوی مجلس‌او شکفته[6]

نگین خاتم صاحبقران تحفهٔ ارادت وصورت رحمت یزدانی صاحبقرانی است. نظم

جهاندار سلطان صاحبقران جوانبخت دارای کشورستان
فرازندهٔ رایت خسروی فروزندهٔ اختر سروری
زمین و زمان چاکر درگهش سپاه فلك خاك پای رهش
چنین شهریاری نداده نشان نه چرخ مدور نه هفت آسمان

القصه، یگانه گوهری است بی‌تا و نامداری است بی‌همتا، که همیشه همت بلند مرتبهٔ آن نهال برومند زندگانی در چمن امانی درتزاید وتضاعف، وروز بروز ولحظه به‌لحظه فرق افتخار[ش] با فلك دوار همدوش، وبا ساغر مرادات هم‌آغوش است.

۳ــ چندکلمه افتاده.

۴ــ نسخه: بدین انشا.

۵ــ نسخه: کوی هوای ربع و زمین گشتن (!).

۶ــ از چند سطر بالاتر، از «زبان تیغ بیدریغش...» تااینجا، نثر مصنوعی است‌که به شیوهٔ سخن مولف نمی‌ماند. از جایی‌گرفته شده، و کثرت خطاهای کاتب‌هم اصل‌را دگرگون کرده است.

چون همت عنقا آشیان در پرواز و طیران ممالك بنی‌آدم شعله افروز این چرخ گیتی فروز گردیده بود، دراین اوان بهجت توأمان که به‌عنایت ظل یزدان وبه‌امداد خیر بواطن ائمهٔ انام جمیع ممالك ایران به‌حوزهٔ تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، عنان کشورگشایی وجهانگیری در خاطر خطیر مودت تخمیرچنان قراریافت، که‌اسکندر ذوالقرنین وامیر تیمور گورکان که از ابنای روزگار یکی بودند، از عنایات الهی ومرحمت ظل سبحانی قدم در ممالك محروسهٔ عالم گذاشته، ابنای بنی‌آدم را تحت تصرف واقتدار خود در آوردند، ولله الحمد والمنه که امروز شعلهٔ شمشیر آتش‌افروز ما ضیابخش آفاق و شهرهٔ نه رواق گشته، و مالك‌الملك بی‌همتا الذی لایخفی علیه لافی‌الارض ولافی‌السماء زمام مهام فرق انام و مقالید حل وعقد وقبض وبسط [امور] خاص وعام به‌محض عنایت بی‌غایت در قبضهٔ اختیار وانامل اقتدار ما نهاده، الویهٔ۷ عظمت وکشورستانی ما را به‌درجات «ورفعناه مکاناً علیا» برافراشته، امید من چنان است که به‌قوت بازوی «ان ینصرکم‌الله فلا غالب لکم» عرصهٔ جهان را در کنف امن و امان و ظلال عدل و احسان درآورم. وشهریاران بزرگ را به‌نیروی اقبال ابدمآل‌طوق اطاعت وفرماندهی در گردن آنها گذاشته، سکه وخطبه در ممالك محروسه گوشزد شهریاران با تمکین نمایم.

القصه، آن خسرو ممالك‌ستان وشهریار دوران عنان همت برصوب‌تسخیرهندوستان معطوف فرموده۸، وبعد از طی مراحل و قطع منازل وارد قراباغ عن‌توابعات غزنین گردید.

دراین وقت چند جاسوسان از نواحی قلعهٔ ضحاك ماردوش و شهر لقمان و اویماقات هزاره‌جات وارد، و به‌عرض عتبهٔ عرش‌درجه رسانیدند که: چون سابق‌براین حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که غازیان و سرخیلان بلاد مذکوره از روی امیدواری وارد درگاه خلایق پناه گردند، در حین ورود رقم قدر توأم، جماعت مذکوره از راه عناد و سرکشی درآمده، تمرد ورزیدند.

ومیرخوشای سلطان هزاره که یکی از اکابر و نامداران جماعت هزاره بود به عرض اقدس رسانید که هرگاه چند نفری زبان فهم با رقم قدر توأم امیر گیتی‌ستانی عازم نزد آن گردند، گاه باشد که از راه یگانگی و اخلاص وارادت درآمده وارد حضور گیتی‌ستانی گردند.

صاحبقران دوران [را] از شنیدن سرکشی و عناد آن طایفهٔ بدنهاد، ملال درطبع همایون ظاهر گردیده، مقرر فرمود که فراشان چابکدست خیام و سرادق نادری را در منازل مذکوره برسرپای‌کرده، و بزم شاهانه‌ای ترتیب داد. اولا مقرر فرمود که مؤمن خان‌بیگ مروی، که در سلك همیشه کشیکان درگاه جهان‌آرا منتظم بود، موازی یکهزار و پانصد نفر از غازیان تحت خود را برداشته، به‌سمت لقمان هزاره‌جات روانه گردید.

۷ـ نسخه: الومه.

۸ـ صفر ۱۱۵۱.

وبعداز فرستادن آن، فرزند ارشد نامدار و نور حدیقهٔ کامگاری خود نصراللەمیرزا را موازی بیست هزار نفر از نامداران شیرشکار داده، و مقرر فرمود که بەنواحی‌کوه اویماقات و قلعهٔ ضحاك و سایر آن بلادرفته، سرکشان و متمردان وطاغیان [را] که سراز جادهٔ اطاعت و فرمانبرداری بندگان جهانگشا تابیده عنان مخالفت ورزیده‌اند، در تنبیه و تأدیب آن طایفه کوشیده، بەاطاعت وانقیاد درآورده، متعاقب در دارالصوبهٔ کابل ملحق بەعساکر منصوره گردند.

و سفارشات بسیار درخصوص استعداد و سپاهیگری واحتیاط بەفرزند ارجمندخود نموده، روانهٔ آن نواحی‌گردانید. و دوسەیوم دیگر برجناح حرکت درآمده، با سپاه دریاجوش چون رعد در خروش عازم‌دارالملك سلطان محمود غزنوی گردید.

بعد از ورود بدان حدود۹، جمعی از سرکردگان و ریش‌سفیدان‌آن ولایت، هریك باپیشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد حضور فیض گنجور صاحبقرانی گردید، طوق اطاعت و فرماندهی را بەگردن خود گرفته، بەعز بساط بوسی اقدس مشرف گشته، مورد نوازشات و شفقات از حدافزون پادشاهی گشته، بەخلعتهای گرانمایه و نوازشات ملوکانه سرافراز و مفتخر و مباهی گردیدند.

چون آوازهٔ محبت و شفقت و داد و عدل و سخاوت صاحبقرانی در آن مملکت گوشزد خاص و عام آن نواحی‌گردید، برخی از طاغیان و بدکیشان و متمردان که از افعال و کردار خود خوف‌زده گردیده، در کوه وصحاری متفرق بودند، همگی باتحف وهدایا، بەدرگاه جهان‌آرا مشرف گشته، آرزوی خدمتگزاری رکاب اقدس را خواهش نموده، در سلك سایر اخلاص‌کیشان منتظم و برقرار گردیدند. یکی از شعرای سلف فرموده، نظم

خسروا قاعدهٔ عدل فزون‌کن‌کەز عدل — عرصهٔ ملك تو هرروز فزون‌خواهدشد
فتح ونصرت زخدا خواه که بی‌منت‌خلق — مدعی گرهمه شیراست، زبون خواهدشد

چون رایات جهانگشا چندیومی در آن حدود توقف فرمود، جمیع سرداران و سرخیلان غزنین بەرکاب ظفرانتساب حاضر گردیدند. و خسرو صاحبقران مجددا هریك از آن جماعت را بەمنصبهای اعلی و حکومت بی‌انتها سرافراز گردانیده، بەاوطان و ولایت خویش مرخص [فرمود]. وجمعی [را] که آرزوی خدمتگزاری رکاب‌اقدس‌را خواهش نمودند، در سلك سایر ملازمان قرارداده، ملازم رکاب گردانید.

چون بالمره خاطر خطیر کشورگیر از آن مملکت جمع گردید، خوانین و رسکردگان آ ن‌دیار را وداع نموده، عنان همت کشورگشایی بەصوب تسخیر بلدهٔ فاخرهٔ کابل معطوف‌گردانید.

۹- ۲۲ صفر ۱۱۵۱. جهانگشا ص ۳۵۸.

۱۰۴

رایت افراشتن امیر کشورگیر بـه‌صوب کابل ومحاربهٔ شاهنوازخان و هزیمت یافتن

چون به‌تأییدات قادر مختار و لطف حضرت پروردگار پادشاه گردون وقار از فتح دارالملك غزنین فارغ گردید، با سپاه دریاجوش و نامداران رعدخروش، که زمین وزمان از صدای سم مرکبان و های‌هوی دلاوران چون‌بحر زخار در جوش وخروش، و تزلزل در ارکان فلك‌الافلاك به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «اذا زلزلت الارض زلزالها» افکنده، و چهرهٔ خورشید جهانتاب در گرد ودخان تیره و تار گردیده، زحل از ترس وبیم پناه به‌برج حمل آورده، و مریخ غضب‌آلود از اشعه، خود و چهار آیینه به‌چهرهٔ خود بارکرده، به‌هزاران طمطراق آن پادشاه گردون رواق عازم کابل گردید.

ودر عرض راه، جمعی از طایفهٔ افاغنه و کاکری و بنکشری و غیره، که با ایلات واحشامات خود سکنی داشتند، هریك‌که در قتل و غارت اموال ایشان تأخیری واقع بود، روی امیدواری به‌درگاه خلافت‌نشان آورده، فارغ‌البال و مرفه‌الاحوال آسوده وغنوده گردیدند، و هریك‌که در اجل ایشان پیك اجل دامنگیر [بود] وبه‌تقدیرات فلك‌اثیر گرفتار گردیده، قتیل و اسیر و طعمهٔ ذئاب و کلاب گردیده، در معرض‌ناکامی وگمنامی افتادند.

صاحبقران دوران، اطراف و نواحی مذکوره را از لوث وجود طاغیان مصفی ومجلی گردانیده، عازم مقصد گردید. و در هنگام ورود به‌سه‌منزلی کابل، حسب‌الامر چنان به نفاذ پیوست که خانعلی‌خان کوکلان و قاسم‌بیگ قاجار با فوجی از عساکر نصرت‌مآثر قراول پیش‌رفته، از ایلات و ساکنان آن دیار چند نفری را گرفته، به‌حضور اقدس حاضر نمودند.

چون [جماعت] مذکوره به‌نظر کیمیا اثر صاحبقرانی رسیدند، از استفسار احوالات کابل تشخیص داده، عرض نمودند که: «به‌قدر ده دوازده هزار نفر از طایفهٔ هندوستانی، حسب‌الفرمان قضاجریان پادشاه هندوستان، به‌عنوان استحفاظی در بلدهٔ فاخرهٔ کابل می‌باشند. و بـه‌قـدر دوازده هزار نفر از طایفهٔ راجپوت در قلعهٔ ضحاك ماردوش، چون محل عبور مخالف و معاندین ایرانی است، همیشه اوقات در آن حدود سکنی داشته، و به‌محافظت اشتغال دارند. که هرگاه احدی از خارج عبور نماید، در دفع آن کوشیده اهتمام لازم به‌عمل بیاورند. و صوبه‌دار کابل شرحی دراین خصوص بداستحفاظ قلعهٔ ضحاك قلمی نموده، که به‌امداد واعانت آن آمده، ملحق به‌عساکر کابل گردد.

ودیروز طرف عصر چند نفر از فراریان وارد [شده]، و تقریر می‌نمودند که

بندگان جهانگشا را فرزندی بوده نصراللهمیرزا نام، با فوجی از عساکر منصوره آمده قلعهٔ ضحاك را تسخیر و عساکر راجپوت را قتیل و اسیر نموده‌اند. و صوبه‌دار کابل از شنیدن این خبر وحشت‌اثر درتدارك قلعه‌داری و لوازم سپاهیگری اشتغال داشته، در ساختن و ترتیب بروج و جدار قلعهٔ کابل مشغول [شده]، و عرایض بسیار به‌صحابت چاپاران روانه درگاه خواقین سجده‌گاه سلالهٔ دودمان تیموری نموده، و ورود عساکر ظفرنمود صاحبقرانی را مفصلا و مجددا عرضه داشت پایهٔ سریر معدلت‌مصیر گردانیده.

اما نهایت خوف و رعب در سکنهٔ آن دیار راه یافته، که به‌مجرد [مشاهدهٔ] علامات نصرت‌آیات صاحبقرانی عموم سکنهٔ آن مرز وبوم وارد حضور مودت مشحون خواهند گردید. چراکه درمحلی‌که طلیعهٔ علامات سپاه صاحبقرانی پرتوافکن بلاد غزنین گردیده بود، جمعی از رؤسای آن دیار وارد آن حدود گردیده، و تقریرسلوك ومروت امیرکشورستان را به‌نحوی بیان‌کرده، گوشزد خاص وعام‌نمودند که عموم سکنهٔ آن دیار غایبانه کمر اخلاص عبودیت اختصاص را برمیان بسته‌اند، و احتمال کلی دارد که در منزل فردا جمع‌کثیری وارد درگاه خلافت‌پناه گردند».

خاقان منصور را از تقریر آن چند نفر کمال سرور رخ داده، به‌رخصت ایشان فرمان داد. و مقرر فرمود که هریك [از] آن طایفه را خلعت داده، به‌صوب مقصد روانه فرمودند.

واز آن جانب دیگر که نیر عالم‌افروز برفراز حصار نیلگون گردون تیغ‌زرنگار از نیام افق‌کشید، و سپر زرین برسپهر سیمین ظاهر گردید، صاحبقران دوران با سپاه فراوان در حرکت آمده، عازم صوب کابل گردید.

اما از آن جانب، صاحب اختیار آن بلده که مسمی به شاهزدج[1] خان بود، چون از ورود سپاه ظفرنمود صاحبقرانی مطلع‌گردید، به‌خیالات فاسده و اطوار باطله‌افتاده، چنان قرارداد‌که با فوجی از عساکر خود به‌خارج قلعه عود نموده، و مجادله ومحاربه باعساکر منصوره کرده، شاید فتح نمایان ظاهر نمایند. ندانستند که شیرژیان بدمکاید روباه ناتوان ازپای درنیاید، و شاهباز قلهٔ معالی را ازقصد صعوهٔ ضعیف نهاد مکروهی روی ننماید. نظم

عنقا شکار می‌نشود، دام باز چین   کاینجاهمیشه باد به‌دست‌است دام‌را!

وآن مرد نادان، باجمعی از بهادران و نام‌آوران کابلی، از اصل بلده عازم سر راه عساکر منصوره گردید.

ودرآن روز، بندگان جهانگشا خانعلی‌خان کوکلان و قاسم‌بیگ قاجار را باموازی شش‌هزار نفر از بهادران رستم توأمان همراه نموده، به‌عنوان چرخچیگری سپاه نامزد فرموده بود. چون به‌قدر شش‌میل راه از آن منازل طی نمودند، ناگاه علامات سپاه نصرت دستگاه به‌نظر شاهنوازخان حاکم کابل رسید.

۱ــ در (جهانگشا:) ۳۵۹ شرزه‌خان و رحیم‌خان کوتوالان قلعه کابل ذکر شده است. در (تاریخ نادرشاهی محمد شفیع تهرانی، چاپ دکتر شعبانی ص ۱۳۵) آمده: شرزه‌خان شش روز از کابل دفاع کرد، سرانجام عبدالرحیم ماهی‌گیر حصار را به‌تصرف نادر داد.

وآن مرد برگشته روزگار، برفراز خامهٔ ریگ رفته، به‌نظارهٔ جمعیت آن سپاه اشتغال نمود. چون سپاه منصوره را قلیل و [سپاه] خودرا کثیر مشاهده‌کرد، شعف و سرور بدان رخ داده، به‌سرکردگان سپاه خود تقریر نمود که: عساکر نادر دوران قلیل بوده، و حال به یك حملهٔ مردانه سلك جمعیت آن را متفرق و صاحبقران زمان را زنده دستگیر [کرده]، وبه‌خدمت محمد پادشاه خواهیم فرستاد. وبه‌هریك ازغازیان ونامداران خود سفارش زنده‌گرفتن امیر صاحبقران را تقریر می‌کرد.

وبه‌همین آرزوی ناکامی آن مردود زاویهٔ حیرانی مشغول بود، که ناگاه نامداران رستم‌نشان و بهادران بهرام‌انتقام، چون سیلاب دونده و شهباز پرنده از آن نواحی جلوریز حمله به‌عساکر هندوستانی کرده، به‌ضرب شمشیر آبدار وسنان جانستان سلك جمعیت [را] که در مقابل خود تعیین نموده بودند، بنات‌النعش‌وار پراکنده ومتفرق گردانیدند.

عساکر هندوستانی چون گلهٔ روباه از نزد غازیان کینه‌خواه فرارکرده، خودرا برتیپ شاهنوازخان رسانیده، کمك [کمك] گویان فریاد می‌نمودند. که از آن جانب حسب‌الفرمودهٔ شاهنوازخان، شادگاهی که نایب‌مناب کابل و دلاور روزگار وسرهنگ نامدار بود، با سه‌هزار نفر از بهادران و سواران کابل، به‌معاودت سپاه شکست خوردهٔ خود، حمله به‌سمت عساکر منصور نمود.

اما از آن جانب، سردار والاتبار محمد قاسم‌بیگ قاجار با فوجی از بهادران شیرشکار سلك جمعیت قراول پیشتاز آن طایفه را برهم‌زد، وارادهٔ آن داشت که خودرا برسپاه کینه‌خواه کابلی زند، که ناگاه غازیان مذکوره حمله برعساکر منصوره کرده، فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ‌داد. که از ضرب نیزهٔ زره‌شکاف چهرهٔ گردون فلك تیره و تار گردیده، و از برق شمشیر جانستان چهرهٔ گردان و دلاوران به‌زعفرانی وارغوانی مبدل گشت.

اما چون امیراصلان‌خان۲ از وفور جمعیت آن سپاه مطلع گردید، بدون تأمل وتکاهل دست برقائمهٔ شمشیر آبدار نموده، با عموم سپاه خود حمله برعساکر شاهنوازخان کرده، به‌ضرب شمشیر تارك شکاف سر نامداران پرلاف وگزاف برخاکدان دهرمی‌افتاد، واز ضرب نیزهٔ دلدوز و ناوك [جانسوز] سر [به] کیوان می‌دوختند، و پیکان خارا گذار چون برق جهانسوز در فضای هوا می‌افروخت، و از ضرب تبرزین سرنامداران چون ستارهٔ پروین نمایان گشته، واز تیر گلولهٔ مرگ‌آهنگ سرنامداران پرعار وننگ مشبك‌نما گردیده. چون ساعتی فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، غازیان کابلی طاقت نیاورده، فرار نمودند و به‌سمت کابل به‌در رفتند.

وشاهنوازخان، چون آن تهور و دلاوری و نامداری عساکر قزلباشیه را ملاحظه نمود، ناچار با دیدهٔ خونبار سر مرکب خودرا برگردانیده، بامعدودی چند، که در اجل ایشان تأخیری واقع بود، از آن مهلکهٔ خون‌آشام جان خودرا از چنگ شیردمان

۲ــ نام سرکردهٔ فوج‌ایران، چند سطر پیشتر، محمدقاسم‌بیگ افشار ذکر شده، شاید امیراصلان‌خان از سوی دیگر به‌یاری آنها شتافته باشد.

به‌جانب شام رسانیده، خود را به‌قلعهٔ کابل افکندند.

چون شاهزدج خان از شکست سپاه خود مطلع گردید، در دم به‌ساختن بروج و جدار قلعه فرمان داد. و سکنهٔ آن دیار به‌استحفاظ آن قلعه کمال دقت و اهتمام به‌عمل آورده، بروج و باروی آن قلعه را مملو از تفنگچی و زنبورك و صف پوزن و توپ و بادلیج نموده استعداد حرب را حسب‌الواقع مضبوط کرده، مستعد حرب گردیدند.

۱۰۵

علم افراشتن دارای صاحبقران به تسخیر کابل و به‌تسخیر درآمدن آن بلدهٔ ارم‌نشان

کشورگشایان روزگار دودر و عقده‌گشایان معانی خیر و شر، چنین به رشتهٔ گهر کشیده، ذکر می‌کنند که: چون صاحبقران دوران از منازل مذکوره در حرکت آمده، و در منزل ثانی از فتح خانعلی‌خان و قاسم‌خان مطلع گردید، حسب‌الفرمان صاحبقران چنان به نفاذ پیوست که آن سردار والاتبار با عساکر مقررهٔ تحت خود عازم قلعهٔ کابل [شده] و موکب جهانگشا نیز متعاقب آن عازم گردد.

و در ورود، سردار معظم‌الیه در مقابل آن حصار صف‌آرایی نموده، و در یک بدن آن نزول کرده، و خیمه و سراپرده خودرا برسرپای نمودند. بعداز زمانی علامات سپاه صاحبقرانی ظاهر گردید، که چهرهٔ خورشید تابان از گرد و صاعقهٔ آن تیره و تار گردیده، از صدای های‌وهوی گردان و نعرهٔ مبارزان و شیههٔ مرکبان و سرنج و غلغلهٔ نای زرین و سیمین رعشه در فلك‌الافلاك افتاد.

چون شاهزدج‌خان و باقی سکنهٔ آن دیار اینهمه شوکت و عظمت و سپاه بی‌نهایت را ملاحظه نمودند، لرزه بـراعضای ایشان افتاده، به شاهنوازخان از راه ابرام درآمده، گفتند: آری، ای قلتبان نادان، چگونه تو تقریر می‌کردی که نادر دوران را اضافه از ده‌هزار آدم نمی‌باشد؟ چگونه مقدمه‌ای است، که ستارهٔ آسمان را شماره هست، و سپاه صاحبقران را شماره و عددی نمی‌باشد؟

شاهنوازخان گفت: همان سپاه که اول روز آمده نزول نمود من همان را دیده و به‌خیالات سپاه صاحبقرانی تصور کردم. و هرگاه اول می‌دانستم که اینهمه سپاه و جمعیت دارد ترك مجادله کرده از راه صلح درآمده یگانگی به‌عمل می‌آوردم.

شاه‌زدج‌خان گفت: حال چاره‌ای به‌جز قلعه‌داری و متحصن گردیدن نمی‌داریم. هرگاه بیکدفعه از راه اصلاح درآمده، و کلید قلعه‌را بدان بسپاریم، مردم هندوستان سالهای سال و قرنهای بیشمار ما را و اولاد و عشیرهٔ ما را لعنت خواهند کرد. و خواهند گفت که: ده روز قلعهٔ کابل‌را نگاه نداشته، از راه ترس و بیم جان خود [قلعهٔ] مذکور،

که سرحد ممالك هندوستان است، به‌تصرف عساکر قزلباشیه درآمده، به‌آنها داد. واین ننگ به‌عار من نمی‌گنجد. تا جان دربدن و رمق درتن داشته باشم در قلعه‌داری‌کوشیده، وجانسپاری را به‌اجاق سپهر رواق گورکانی خواهم نمود.

وآن مرد خردپیشه همین خیالات‌را پیشنهاد خاطر خودکرده لوازم قلعه‌داری و جانسپاری را مرعی و معمول می‌داشت.

اما از آن جانب چون امیرکشورستان با سپاه ظفرهمعنان دور ودایرهٔ آن حصاررا درمیان گرفت، دوسه‌یوم به‌دور آن حصار جنگ انداخته، توپ و خمپارهٔ بسیار بردر ودیوار آن قلعه انداخته، تزلزل در ارکان محصورین افکنده اماکاری ازپیش نرفت.

وآن حصار را چهارطرف می‌باشد، و یك سمت آن مقابل به‌جبالی است‌که هرگاه احدی برفراز آن جبال درآمده و ملاحظه نماید، همگی آن قلعه در زیر پای آن‌شخص به‌نظر می‌آید. سکنهٔ آن دیار چند برج قوی بنیاد در آن جبال ساخته، و معدودی‌چند از تفنگچیان قدرانداز را در آن قرارداده بودند، که هرگاه احدی ارادهٔ مخالفت ورزد، تفنگچیان در دفع آن کوشیده، ممانعت نمایند.

چگونگی مقدمات سرکوبی آن جبال را به‌سمع امنای دولت رسانیده، عرض نمودند. حسب‌الفرمان جهانگشا به‌عهدهٔ فتحعلی‌خان سیستانی امر و مقرر گردید، که ناوك‌اندازان سیستانی را پیش افکنده، آن جبال قوی‌بنیاد را تصرف نمایند.

آن‌نامدار دوران، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، موازی دوسه‌هزارنفر پیاده تفنگچیان زابلستانی را جلو خود انداخته، یورش بدان کوه پرشکوه نمود. در آن حملهٔ اول محصورین آن بروج طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، خودرا از آن بروج پایین افکنده، برخی مقتول و بعضی زخمدار به‌هزار فلاکت خودرا از آن‌کوه افکنده، به‌در رفتند. و نامداران سیستانی آن چند برج را که در فراز آن جبال بود، به‌تصرف خود درآورده، سقناق بسته، توقف نموده، به‌عرض سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدندکه آن چند برج که تکیه برکواکب ثابت و سیار می‌زد، به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد.

حسب‌الفرمان امر ومقرر گردید که پیاده و سواره دور آن حصار را مرکز وار درمیان گرفته، یاربیگ‌خان توپچی‌باشی نیز از فراز آن کوه آسمان شکوه برمیان‌آن قلعه توپ و خمپاره می‌انداخت.

حسب‌الفرمودهٔ شاهنوازخان نیز، توپچیان ماهرکه درشب‌تار به‌ضرب گلولهٔ آتش نثار مهره ازقفای مار به‌در می‌کردند، در انداختن توپ سعی و جهد می‌کردند.

از آن جانب، به‌اقبال ابدمآل صاحبقرانی هر تیر توپ‌که بدان قلعه می‌رسید، جمع کثیری از توپچی و سپاهی را در معرض تلف می‌افکند، و توپچیان شاهنوازخان از ضرب گلوله جانستان هلاك گردیدند.

چون سکنهٔ کابل تیر گلولهٔ توپ و خمپاره را مانند اجل ناگهان و باران ایام بهاران و تگرگ غلطان ملاحظه نمودند، هریك خودرا به‌کناره‌ای کشیده، بروج و باروی قلعه از مستحفظین خالی‌گردید. و حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهدهٔ سرداران وسرخیلان و مین‌باشیان و غازیان امر و مقرر گردید که از اطراف و جوانب آن

حصار یورش به‌قلعه برده، به‌نیروی اقبال ابدمآل در یك ساعت نجومی نامداران ظفرپیشه ودلیران خرد اندیشه خودرا بربروج و باروی آن حصار افکنده، دست به‌قتل و تاراج گشادند.

چون شاهنوازخان و شادگاهی آنهمه تهور و دلاوری را مشاهده کردند، ناچار ازاصل بلده فرارکرده، خودرا به‌ارك آن حصار که‌شاه‌زدج‌خان بود رسانیده محصور شدند. و جمع کثیری از سپاهیان ایشان قتیل دست عساکر قزلباشیه گشته منهدم، وبرخی دیگر متفرق شدند.

و آن روز و آن شب، تاوقتی‌که مؤذنان ندای صبح در طاق مقرنس گردون انداختند غلغلهٔ سورن و غوغا به‌ذروهٔ سپهر خضرا می‌رسید. و هرکس از کابلیان که از خانهٔ خود سر به‌درکرده، و ارادهٔ مجادله می‌کردند، سر خودرا به‌باد فنا داده به‌رفتگان هم‌آغوش می‌گشتند. و غازیان قزلباش در کشتن ایشان کوشیده، اموال ایشان را نهب و غارت می‌نمودند.

وپادشاه عدونواز در آن محل در پشت طاق مدرسه‌ای به‌در آمده، به‌نظارهٔ آن حصار اشتغال داشت، که در آن محل [به] محله‌ای از محلات آن بلده که سر و دیوار آن تکیه برگردون افلاك می‌زد، سکنهٔ آن دیار فرار کرده [خودرا] در آن محلات جاداده، در محافظت خود اشتغال ورزیدند.

چون کلانتران و ریش‌سفیدان احوال را چنان مشاهده کردند، ناچار با پیشکش وارمغان بسیار ناله‌کنان و الامان‌گویان روبه‌درگاه خسرو گیتی‌ستان آوردند. پادشاه ربع مسکون امان داده، آن طایفه به‌حضور اقدس‌آمده، التماس فقرای آن‌دیار راکردند. وبه‌زبان حال می‌گفتند لمسوده

که شاها به‌کام تو بادا جهان تویی نادرالعصر ایرانیان
زعدل تو ایران و توران زمین مزین شده همچو چرخ برین
زلطفت به کابل بده تو، امان خدا می‌دهد سند و هندوستان

پادشاه بنده‌نواز آن طایفهٔ ناساز را به‌جان ومال امان داده، مقرر فرمود که جارچیان بلندآواز و چاوشان نغمه‌ساز فریاد کرده، قدغن و تأکید نمودند که احدی از عساکر منصوره هرگاه مزاحم اموال و قتل وغارت سکنهٔ کابل گردد، سرش در معرض عذاب و خطاب صاحبقرانی خواهد گردید. به‌مجرد استماع فرمان واجب‌الاذعان، عساکر منصوره دست از نهب و تاراج بازداشته، معاودت به‌اردوی کیوان شکوه نمودند.

وروزانی دیگر، که اوایل شهر ربیع‌الاول[1] سنهٔ خمسین و مائه بعد الالف بود، شادزدج‌خان و شاهنوازخان با رؤسا و سرکردگان کابل، از ارك آن حصار شمشیرها درگردن و زنهار گویان وارد آستان معدلت بنیان صاحبقرانی گشتند.

۱ــ طبق (جهانگشا: ۳۵۹) شنبه ۳ ربیع‌الاول ۱۱۵۱ نادر به‌حوالی کابل رسید، سوم ماه قلعه محاصره شد، و شنبه ۱۲ ماه قلعه را تسلیم نمودند. محمد شفیع تهرانی‌هم مدت محاصره را ۶ روز نوشته است.

وخاقان منصور خوانین و سرکردگان را پرسش و نوازش کرده، سرافراز ساخت. و مجددا [شاه‌زدج‌خان‌را] حکومت و فرمانروای آن نواحی گردانیده، به پدر خطاب نمود[۲]. و شاهنوازخان و شادگاهی را جهت استمالت متوطنان آن حدود متوجه نموده، خاطر دور و نزدیك و ترك و تاجیك را به‌وظایف و عواطف بیدریغ تسلی بخشیدند، و به‌عنایت بیغایت خسروانه امیدوار گردانیدند. لاجرم خاص و عام ولایت کابل روی توجه به اردوی همایون تافتند، و التجا به‌سدهٔ سدرةالمنتهی آورده، در ظلال لطف و احسان بیکران از آفتاب حوادث نجات یافتند.

واحکام مطاع لازم‌الاتباع به‌نفاذ انجامید که: هیچ‌کس از اعالی و ادانی سپاه انجم‌جاه به‌یك‌دانه جو و یك من کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردند. و اگر به‌خلاف حکم به‌ظهور رسد، به‌عوض هر شری سری و به‌جرم هر ضرری سروری تلف خواهد گشت.

وبعد از خاطر جمعی آن دیار، شاه‌زدج‌خان خزاین و دفاینی که در کابل به‌جهت ضبط خود داشت، کلید آن را تسلیم کارکنان درگاه جهان‌آرا نمود. بندگان گیتی‌ستان، نظر به‌آیین مروت و صلاح‌اندیشی مآل‌دولت خود، کلید خزاین را جهت شاه‌زدج‌خان روانه فرموده گفت: الحمدلله والمنة گنج و خزاین دوازده سالهٔ غازیان حال در خزانهٔ عامره موجود است، و مرا در مال و اموال آن طمع نخواهد بود. و خزاین کابل را بدان انعام فرمود. و سکه وخطبه‌به‌نام نامی و اسم گرامی خواندند.

راوی ذکر می‌کند که: در محلی که رایات بیضا علامات صاحبقرانی از مملکت عراق عازم تسخیر قلعهٔ قندهار گردید، قهرمان دوران، امیراصلان‌خان را در آن نواحی به‌سرداری ملقب کرده، گذاشته بود. در حین حرکت از دارالقرار قندهار حسب‌الفرمان قضاجریان به‌عهدهٔ آن مقرر گردیده بود، که نیابت حکومت اصفهان را به حاتم خان چمشگزك خراسانی داده، و خود به‌عنوان چاپاری وارد درگاه جهان‌آرا گردد، که در سفر هندوستان در رکاب سعادت انجام به‌خدمات شاهراه دین و دولت اشتغال ورزیده، از این دولت دوران عدت بی‌بهره و بی‌نصیب نگردد. آن خان والاتبار در بلدهٔ کابل وارد درگاه آسمان‌جاه گردیده، به‌زیارت آستان معدلت بنیان مشرف گشته، مفتخر ومباهی گردید.

و موکب جهانگشا بعد از تسخیر کابل و خاطر جمعی آن دیار، موازی سه هزار نفر از عساکر قزلباشیه را با یك نفر از غلامان اخلاص نشان در نزد شاه زدج‌خان گذاشته، و سفارشات بسیار بدان نمود، که مترددین که آمد و رفت نمایند، باید از محل خود صحیح و سالم گذرانیده، به‌محل غزنین و از آنجا به‌دارالقرار رسانیده، معاودت نمایند.

و از آنجا کوچ نموده، روانهٔ تسخیر پشاوور و جلال‌آباد گردید.

۲ـ مؤید این خطاب سن حاکم کابل است، که محمد شفیع تهرانی (ص۳۵) هشتاد سال ذکر کرده است.

۱۰۶

مأمور ساختن خاقان گیتی‌ستان شاهزاده نصرالله‌میرزا را به‌تسخیر شهر لقمان و بیان محاربات طوایف تایمنی وبنکی‌شیری وهزاره‌جات و طوایف اویماقات

چنانچه سابقاً کلك جهان آرا در سلك تحریر کشید، چون صاحبقران زمان از منزل قراباغ فرزند ارجمند کامیاب خود نصرالله میرزا را با افواج قاهره به جهت تنبیه و گوشمال طایفهٔ راجپوت و هزاره و تسخیر قلاع ضحاك ماردوش و شهر لقمان و غیره[۱] آن نواحی نامزد فرموده بود بندگان نواب کامیاب جهانبانی از خدمت بندگان گیتی‌ستان مرخص و با سپاه دریا امواج عازم مقصد فرمایشی گردید.

و قبل از حرکت رایات جهانبانی، حسب‌الفرمان قضا جریان، مؤمن‌خان‌بیگ‌مروی [را] که در سلك یوزباشیان همیشه کشیك و مقرب درگاه جهان‌آرا بود، با موازی دو سه هزار نفر پیشرو سپاه ظفر دستگاه نموده، و مقرر فرمود که به‌نواحی هزاره و تایمنی رفته، اولا به‌دفع و رفع میرخوشای هزاره مشغول [شو] و هرگاه از عهدهٔ او نتوانی بیرون آمد، متعاقب عساکر فیروز مآثر فرزند کامیاب وارد گردیده، و در دفع آن قوم‌اشتغال خواهند ورزید.

و مؤمن‌خان بیگ در حین ورود به‌نواحی کوهستان هزاره، اولا دو نفر از کدخدایان خیر اندیش و خیریت خواه دولت صداقت کیش را روانهٔ نزد میرخوشای سلطان هزاره کرده، و نامه‌ای بدین مضمون انشا نمودند که: دراین وقت حسب‌الفرمان جهان‌آرا چنان به‌نفاذ پیوسته، که هرگاه تمرد و سرکشی نمایی، و اطاعت و فرمانبرداری ننمایی، جمیع ایلات و احشامات تو را اسیر و قتیل نموده، به‌درگاه جهانگشا خواهم برد. و هرگاه ترك مخالفت و عصیان نموده، از راه یگانگی درآمده، اتحاد و یکجهتی ورزیدی، مستوجب شفقت و مرحمت بلانهایات صاحبقرانی خواهی گردید. و کدخدایان مذکور را روانهٔ نزد آن نمود.

بعداز ورود، میرخوشای سلطان کمال برخورد و مهربانی دربارهٔ کدخدایان به‌عمل آورده، جمیع رؤسا و سرخیلان هزاره‌جات را سرجمع کرده، چنان مصلحت نمود، که سر را قدم ساخته، با پیشکش و ارمغان بسیار عازم درگاه خلافت‌مدار صاحبقرانی گردد. و آن مرد خیر اندیش با فوجی از کدخدایان با پیشکش و ارمغان وارد نزد مؤمن‌خان بیگ [شده]، و ملاقات حاصل کرده، و از آنجا مؤمن خان بیگ مشارالیه را با کدخدایان آن روانهٔ درگاه معلی گردانید.

۱ــ به‌تنبیه سرکشان غوربند و بامیان و قلعهٔ ضحاك جهانگشا: ۳۱۵.

در ورود اردوی کیوان‌پوی، به‌شرف بساطبوسی صاحبقرانی مشرف، و مورد نوازشات گشته، و جمعی از کدخدایان خودرا روانه نمود، که در عرض بیست روز موازی پنج هزار نفر از جماعت هزاره ملازم گرفته، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر گردانیدند.

واز آن جانب مؤمن‌خان‌بیگ قدم در کوهستان هزاره گذاشته، اکثر که ارادهٔ تمرد و یاغیگری در خاطر خود قرارداده بودند، ناچار با اقبال و آدبار خود وارد حضور گردیده، به‌اطاعت درآمدند. و چون مدت یك‌ماه در آن نواحی به‌ضبط ونسق بلوکات اشتغال‌ورزیده، حسب‌الواقع خاطرجمعی حاصل گردید، عنان همت به‌سوی اردوی معلی گماشته عازم گشتند.

اما چون نواب جهانبانی از خدمت امیر کشورستان مرخص وروانه گردید، بعداز طی مسافت وارد دربند قلعهٔ ضحاك ماردوش گردیدند که جبالی بود که سر به‌کبودی افلاك‌کشیده، وپای در پشت گاوماهی استوار کرده. و از آن کوه هرگاه احدی به‌خیال آن می‌افتاد که به‌صوب آن قلعه عبور نماید، باید از فراز مرکب نزول‌کرده، پیاده بدان جانب عازم بشود. وچنان دربندی هیچ ذیحیاتی یاد نداشت. وبه‌قدر پنج شش هزار نفر پیاده تفنگچی آمده، و دهنهٔ آن دره را سنگر متین ساخته، سر راه عساکر منصوره را حسب‌الواقع مسدود نموده بودند.

چون نواب جهانبانی وارد آن نواحی گردید، قراولان حضور چگونگی مقدمات را عرضه داشت نواب کامیاب گردانیدند. حسب‌الفرمان والا چنان به‌نفاذ پیوست، که سرکردگان و مین‌باشیان و یوزباشیان جمیع غازیان را پیاده در جلو خود افکنده، آن حصن حصین و آن درهٔ متین را خواهی نخواهی جبراً و قهراً تسخیر نمایند.

نظر به‌فرمان آن شاهزادهٔ والاگهر، مین‌باشیان قلعه‌گشای ویوزباشیان با نفیر ونای قدم در قلهٔ آن جبال گذاشته، به‌انداختن تفنگ رعدآهنگ و ناوك دلدوز وضربزن اشتغال ورزیدند. واز فراز آن جبال طایفهٔ راجپوت به‌هر تیری دلیری وبه‌هرسنگی سرهنگی را ازپای درمی‌آوردند. وغازیان بهرام‌انتقام چون پلنگ دمان پای بدان کوه گذاشته، واندیشه از انداختن تیر تفنگ آن طایفه نکرده، تفنگچیان قدرانداز برفراز آن جبال رفیعهٔ مشرفه قرارگرفته، محاربان را به‌زخم تفنگ از فصیل و بروج که در فراز آن جبال ساخته بودند، دور می‌گردانیدند. و گروهی از نامداران نردبانها و کمندها مهیا داشته، روی به ارتقا و تصاعد بروج آوردند. و آن دو گروه راعصبیت وناموس و شجاعت دامنگیر گشته، از فراز و نشیب به‌مجادله ومدافعه مشغول گردیدند.

چون از مابین آن جبال شاهزادهٔ ملك‌خصال چنان نظاره نمود، که آن دوگروه قیامت شکوه پای ثبات و دلاوری ورزیده باهم مردانه‌وار می‌کوشیدند، رگ حمیت شاهزادهٔ نامدار در حرکت آمده، دردم از مرکب میمون به‌زیر آمده، ویك زوج‌قراباغی درپای خویش کشیده، و سپر فراخ دامن برسر چنگ گرفته، با شمشیر برهنه با فوجی ازغلامان خود قدم در آن جبال بی‌مآل گذاشت.

چون تفنگچیان خراسانی صدای های و هوی نواب کامیاب را شنیدند، رگ حمیت

ودلاوری بدیشان روی آورده، بیکدفعه به‌هیأت اجتماعی زورآور گردیده، سلك جمعیت طایفهٔ راجپوت را برهم شکسته، و آن گروه بدشکوه خود را از بروج آن جبال به‌زیر افکنده، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و متفرق گردیدند. و عساکر نصرت‌مآثر جمیع برجهای آن جبال‌را به‌تصرف خود درآورده، وبه‌قرب چهار هزار نفر از طایفهٔ مذکوره به‌دست عساکر منصوره به‌قتل آمدند. و نواب جهانبانی در آن روز در فراز آن جبال سرادق جاه و جلال به‌اوج هلال رسانید، و آن شب را در آن منزل مذکوره به‌سر بردند.

صباح روز دیگر که جمشید بیضا علم، یعنی خورشید انجم، به‌عزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشیده، و قدم در فضای معرکهٔ سپهر دوار نهاده، سپاه شب را مغلوب گردانیده، منهزم ساخت، بندگان نواب جهانبانی با سپاه خراسانی از فراز آن جبال و میان آن درهٔ بی‌مآل گذشته، عازم قلعهٔ ضحاك گردیدند.

و در ورود آن حدود، سکنهٔ آن دیار بروج و باروی آن قلعه را به‌اسباب توپ وتفنگ وتیر ناوك و ضربزن و خار و خسك وشترگردن استعداد و آراستگی داده، عنان مجادله و محاربه را پیشنهاد خاطر خود گردانیده بودند. از تقاضای فلك نیلگون فام واز بدکرداری طالع بی‌سرانجام خود غافل، که روباه مکار با نره‌شیر کی مقابل می‌تواند شد؟ و صعوهٔ ضعیف و گنجشك نحیف با شهباز زرین‌بال چه‌می‌نواند کرد؟

آن طایفهٔ بدنهاد به‌خیالات باطله افتاده به‌امداد طایفهٔ راجپوت که از قدیم‌الایام الی الآن دوازده هزار نفر حسب‌الفرمودهٔ محمد پادشاه صاحب‌اختیار ممالك هندوستان، درآن قلعه چون سرحد ممالك ایران و توران است، همیشه اوقات به‌عنوان ساخلوی و استحفاظ آن دیار اشتغال داشتند، وسکنهٔ آن دیار به‌پشتگرمی آن طایفهٔ بدکردار، عنان مخالفت ورزیده، از راه ستیزه و عناد درآمدند.

اما چون از آن جانب، بندگان نواب جهانبانی باسپاه بحر خروش وارد دور آن حصار گردید، قلعه‌ای دیدکه در قلهٔ آن کوه چون کواکب آسمانی در فلك‌الافلاك به‌جلوه درآمده، و بروج و جدار آن چون بروج دوازده‌گانه سر به‌کبودی آسمان درآورده، عجایب قلعه‌ای به‌نظر بندگان جهانبانی و سایر سرکردگان درآمد، و از ارتفاع و بلندی آن حصار انگشت تحیر به‌دندان تفکر گزیدند، که آیا به‌چه دلیل و برهان این حصار به‌تصرف ما درآید؟

ودر آن روز ، دور و دایرهٔ آن حصار را مرکزوار احاطه کرده، و مقررفرمود که تفنگچیان خراسانی از اطراف و جوانب آن جبال قدم در قلهٔ آن کوه گذاشته، به‌انداختن تیر تفنگ و ناوك و ضربزن کمال جهد و سعی را مرعی و مبذول داشته، از شورش و غلغله و سرین[2] عساکر منصوره، رعشه در ارکان محصورین قلعه راه یافت.

وجمعی از طایفهٔ راجپوت، که لاف و گزاف روز مصافرا می‌زدند، عار وغیرت وطعن و ننگ محصورین قلعهٔ مذکوره دامنگیر آن طایفه گشته، به‌قدر سه‌چهار هزارنفر ایشان از دروب قلعه بیرون آمده، به‌دفع عساکر منصوره اشتغال ورزیدند. که غازیان

۲ــ سرین = سورن: همهمهٔ سپاهیان به‌هنگام حمله (ترکی، به‌معنی: برانید).

جزایری اندیشه از وفور جمعیت آن طایفهٔ بی‌عاقبت نکرده، بیکدفعه حمله بدان گروه بدشکوه و آن طایفهٔ انبوه کرده، به‌ضرب تیر جزایر و تفنگ و ناوك دلدوز خدنگ در نیم‌ساعت سلك جمعیت آن طایفه را پراکنده، و متفرق کرده، به‌قدر دو هزار نفر از آن جماعت را به‌ضرب تیر تفنگ به‌قتل رسانیدند. و برخی دیگر از فراز آن جبال خود را به‌زیر افکنده، سر و دست شکسته جان را به‌قابضان ارواح سپردند، و معدودی چند فرار کرده به‌هزار فلاکت خود را به‌قلعه افکنده و محصور گشتند.

چون سکنهٔ آن دیار آن ضرب دست و جلادت را ملاحظه نمودند، و دانستند که هرگاه عنان مخالفت ورزند، از عهدهٔ آن عساکر فیروز مآثر به‌درنیامده خود را درمعرض تلف و عذاب خواهند انداخت، ناچار سرکردگان و سرخیلان آن دیـار، شمشیر در گردن و کلام الهی را در دست گرفته و شفاعت خواه خود کرده، با نالهٔ زار و دیدهٔ خونبار، الامان گویان وارد حضور نواب جهانبانی گردیدند.

و آن شاهزادهٔ والاگهر تقصیرات ایشان را به‌عفو مقرون داشته، از سر جرایم آنها درگذشت. و آنچه از دفینه و اقمشه و زرینه که به‌دفعات از نزد پادشاه هندوستان به‌جهت تدارك مایحتاج مأمورین آن حصار آورده بودند، که محاسب وهم از تعداد آن [به‌عجز] اعتراف می‌کرد، به‌تصرف اولیای دولت جهانبانی درآمد.

و چند یومی در آن حدود در ضبط و نسق مهمات آن دیار لوازم جهد و اهتمام خود را به‌عمل آورد. و بعداز خاطر جمعی از آن نواحی در حرکت آمده، به‌جهت تنبیه و گوشمال ابراهیم هزاره، که از جملهٔ متمردین و سرکشان آن دیار بود، عنان همت مصروف داشته و عازم گردید.

در ورود آن محال، به‌تاخت و تاز طوایف مذکوره فرمان داد. و ابراهیم هزاره طاقت استقامت عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار به‌بین‌القرار(؟) داده، به‌سمت شهر قربان به‌در رفت. و عساکر فیروز مآثر در قتل و غارت آن طوایف مطلقا کوتاهی به‌ظهور نیاورده، چون اکثر متمردین به‌سزا و جزای خود رسیدند، برخی دیگـر که از راه مصالحه درآمده بودند، به‌جان ایشان را امان‌داده، از آن منازل درحرکت آمده عازم اردوی کیوان پوی گردیدند. و در منازل چهاریك‌کار کابل به رکاب ظفر انتساب صاحبقرانی مشرف [شدند].

و در هنگام حرکت، شاهزادهٔ عالمیان در نواحی قلعهٔ ضحاك، جمعی از غازیان ظفر پیشه و دلیران خرد اندیشه را به سرکردگی دیوانقلی‌بیگ علمدار بـاشی متعاقب ابراهیم هزاره نمودند، که در قلعهٔ قربان آمده، و محصور شد. بعداز ورود عساکـر منصوره، ابراهیم مذکور با معدودی چند به‌سمت مولتان به‌در رفت. و دیوانقلی‌بیگ آمده، آن قلعه را محصور کرد. و یوم دیگر سکنهٔ آن دیار به‌جز اطاعت و انقیاد صاحبقرانی چاره‌ای ندیده، از راه مصالحه درآمدند. و موازی پانصد رأس اسب به‌عنوان ترجمان از سکنهٔ آن دیار به‌جهت بندگان عدیم‌المثال گرفته بودند.

اماموردی‌خان قرقلو ناظر سرکار خاصهٔ شریفه، چون سابق براین بدان دیـار

آمده بود، و اطلاع[۳] داشت، به‌خدمت بندگان جهانگشا عرض نمود که: عنفاً موازی پانصد رأس اسب از سکنهٔ آن دیار گرفته‌اند. صاحبقران دوران دیوانقلی‌بیگ را به چاپاری به‌رکاب اقدس طلبیده، چون توفیر دیوان در آن بود مقرر فرمود که، چون ابراهیم هزاره در آن بلده توقف، و سکنهٔ آن دیار در خصوص آن مردود کوتاهی به‌ظهور آورده بودند، دیوانقلی را جهت ایالت آن حدود روانه فرمود، که در توقف کابل آن نیز به‌رکاب اقدس وارد، و ملحق به‌عساکر منصوره گردید.

و در آن اوان، صاحبقران دوران را از نواحی قندهار الی سرحد کابل، دشمن و متمرد و سرکشی نماند، که ایلات و احشامات طایفهٔ بلوچ و افغان و هزاره و تایمنی و قبچاق و ترینی و کاکری و بنکشیری و غیره، همگی در اطاعت و انقیاد صاحبقرانی درآمدند.

و بندگان گیتی‌ستان بعداز خاطر جمعی سرکشان کابل، به‌عزم یورش هندوستان درحرکت آمده، وارد چهاریک‌کار چهار منزلی کابل [شد، و] نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید.

وچنان اراده نمود که چون تسخیر هندوستان گاه باشد که به‌طول انجامد، اولی وانسب آن است که فرزند ارشد نامدار و اعز کامگار خود رضاقلی میرزا را از نواحی بلخ به‌رکاب ظفرانتساب طلبیده، و ایالت مملکت ایران را در قبضهٔ اقتدار آن گذاشته، عازم مقصد گردیم. و به‌همین اراده در هنگام تسخیر کابل چاپاران روانهٔ ام‌البلاد بلخ نموده حسب‌الفرمان جهانگشا به‌احضار بندگان والاامر و مقرر گردید.

۱۰۷

آغاز داستان جهانبانی شاهزاده رضاقلی میرزا و حرکت نمودن از ارض فیض بنیان به‌نواحی ام‌البلاد بلخ وتسخیر نمودن بلدهٔ اندخود

پیوسته سالکان مسالك سخنوری و ناظمان و مهندسان بلاغت گستری چنین به‌رشتهٔ گهرکشیده ذکر می‌نمایندکه: درمحلی‌که رایات‌فیروز علامات صاحبقرانی، از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌عنوان یورش قندهار عازم [می‌شد]، نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی‌میرزا را، با طهماسب‌خان جلایر وکیل‌الدولهٔ خود و باقی خوانین خراسان، به‌جهت تسخیر ام‌البلاد بلخ مأمور فرموده بود، که سابق براین رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه گردید.[۱]

و چون نواب فلك اتصاف جهانبانی از خدمت بندگان گیتی‌ستان مرخص، و به

۳ــ نسخه: اتحاد.

۱ــ جهانگشا: ۲۷۳ و ۲۹۳.

سرعت هرچه تمامتر وارد ارض فیض بنیان گردید، خوانین وسرکردگان که دررکاب نواب جهانبانی آمده بودند، هریك مرخص وبه‌اطراف ولایت خراسان رفته، تدارك مایحتاج غازیان تحت خودرا دیده، وارد رکاب ظفر انتساب عالی گشتند.

ودرمدت دوماه موازی بیست‌هزارنفر ملازم رکابی‌را حسب‌الواقع‌تدارك مایحتاج ایشان را دیده، در ساعت سعد با توپخانه برجناح حرکت آمده، در سنهٔ تسع و اربعین[2] مائه بعدالالف من‌الهجرت‌النبویه، عازم تسخیر ام‌البلاد بلخ گردیدند. ودرهنگام ورود ماروچاق، عساکر دارالسلطنهٔ هرات ملحق به‌عساکر بندگان جهانبانی گشته، وازآن نواحی قطع منازل و مراحل نموده در عرض ده یوم وارد قراتپه یك منزلی اندخود گشتند.

و سابق براین در مجلد اول ذکر شده بود[3] که عزیزقلی دادخواه و نیازقلی‌دادخواه اندخودی آلیلی[4] که دوبرادران بودند وبه‌جهت جاه وجلال‌دنیا با علیمردان‌بیگ‌قاره، در قصبهٔ مذکوره با همدیگر عنان مخالفت ورزیده بودند، و عزیزقلی و نیازقلی مذکور پناه به‌بندگان صاحبقران دوران آورده، وازایام شباب الی جلوس گیتی‌ستان براورنگ جهانگیری درخدمات قیام واقدام داشتند. تا اینکه در دارالسلطنهٔ اصفهان، به‌خواهش آن دو برادر، شاهزادهٔ عالمیان را نامزد تسخیر آن نواحی گردانیده، وآن دو نفررا مقرر فرمود که در رکاب نواب کامیاب عازم آن سفر خیر اثر گردیده، وبعد ازاینکه شاهد مطالب ومقاصد را به‌آغوش خود درآوردند، حکومت وسلطنت آن نواحی‌را در کف کفایت آن دو برادر گذاشته، معاودت به‌رکاب اقدس نمایند.

ودر منازل مذکوره، حسب‌الفرمان شاهزادهٔ جهان، دونفر ازکسان عزیزقلی دادخواه فرمان جهانبانی را برداشته، مشتمل براطاعت وانقیاد علیمردان، عازم‌اندخود گردیدند. وبعد از ورود بدان حدود، سکنهٔ آن دیار به‌شورش درآمده، عنان مخالفت با علیمردان‌بیگ ورزیده، وآن‌را به‌اطاعت وانقیاد صاحبقرانی دلالت واستمالت نمودند.

وعلیمردان‌بیگ از سلوك ومعاشی که به‌عزیزقلی دادخواه ونیازقلی نموده بود، به‌خوف افتاد، که هرگاه وارد حضور نواب جهانبانی گردد، گاه باشد به‌تحریك‌وتلبیس ایشان به‌قتل آید. ناچار عنان مخالفت وعصیان ورزیده، ارادهٔ قلعه‌کشی ویاغیگری‌را پیشنهاد خاطر خود کرده، جمعی [را] که ارادهٔ اطاعت وانقیاد در خاطر ایشان خطور نموده [بود]، به زر و وعده و وعید جاه ومال فریفته نموده، فرستادگان نواب جهانبانی را به‌حقارت تمام مرخص نموده، جواب نامه‌را جنگ قلمی نمود.

چون از مضمون نامه وسلوك آن مرد پرفسانه مطلع گردید، حسب‌الامر بندگان جهانبانی چنان به‌نفاذ پیوست، که عساکر منصوره ازآن منزل در حرکت آمد، عازم قصبهٔ اندخود گردیدند.

۲ـ نسخه: تسعین.

۳ـ جلد اول ندارد. ظاهراً دراوراقی بود که گم شده است.

۴ـ ظ: علی‌ایلی (طایفهٔ ترکمن ساکن درون، در حدود دره‌گز). اما در (جهانگشا: ۲۷۳) عزیزقلی‌بیگ از افشاریهٔ‌اندخود بلخ ذکر شده است.

و در هنگام ورود، سکنهٔ آن دیار در بروج وجدار آن قلعه به‌امر محافظت[و] قلعه‌داری لوازم سعی واهتمام خودرا مرعی داشته، به‌انداختن تیر وتفنگ مشغول، و مصمم قتال وجدال گردیدند.

شاهزادهٔ عالمیان وجودی بر تیر وتفنگ وناوك وضربزن آن طایفه نگذاشته، در دور ودایرهٔ آن قلعه سرادق جاه وجلال به‌اوج هلال رسانید. وجمعی ازتفنگچیان خراسانی را مقرر فرمود که تا دروب اندخود رفته، هرچند اظهار مجادله و محاربه کردند، که شاید جمعی ازمیان قلعه به‌خارج عود نموده، بدین وسیله زهرچشم درکار سکنهٔ آن دیار نمایند، احدی از قلعه بیرون نیامده، همان از بالای بروج وجداراظهار حیات کرده، تیر تفنگ می‌انداختند.

چون نواب جهانبانی فهمید که سکنهٔ آن دیار طاقت صدمهٔ عساکر ظفر آثاررا ندارند، به‌سرکردگان عظام وغازیان بهرام انتقام مقرر فرمود که دور ودایرهٔ آن‌قلعه را حسب‌الواقع حصاری ترتیب داده، برجهای بسیار قرار دادند. و عساکر منصوره در دور آن حصار به‌استحفاظ طایفهٔ محصورین قرار گرفته، آمد وشد مترددین را به‌نحوی بدیشان مسدود کردند، که هرگاه مرغی در آسمان ارادهٔ پرواز می‌کرد، به‌ضرب گلولهٔ جانستان جان به‌قابضان ارواح می‌رسانید.

وعلیمردان بیگ با تبعه و دوستداران خود، شب وروز در استحفاظ بروج‌وجدار آن حصار لوازم سعی وجهد را مرعی داشته، ساعتی غفلت وسهل‌انگاری نمی‌نمود. وجهل وغرور دامنگیر آن مرد برگشته روزگار گردیده، همه روزه در بالای برج قلعه لشکر آرایی وخودنمایی کرده، غافل از مضمون این ابیات که، لمسوده

به غالب[5] ز خود گر ستیزد کسی ‌ ‌ ‌ ‌ شود زان ستیزه پشیمان بسی
ستیزه کند گر به صرصر چراغ ‌ ‌ ‌ ‌ برون آردش دود مرگ از دماغ
گر آهو سوی شیر آید دلیر ‌ ‌ ‌ ‌ برآرد ز پهلوی خود کام شیر
گوزنی که کین با پلنگ آورد ‌ ‌ ‌ ‌ سر خویش را زیر سنگ آورد
کند حمله چون از سرکین عقاب ‌ ‌ ‌ ‌ کجا آورد جغد را درحساب

شاهزادهٔ عالمیان چون جرأت وجسارت آن سرگشتهٔ تیه غوایت را ملاحظه فرمود، حدود آن حصار را به‌وجود لشکر فیروزی اثر و نامداران ذی‌بصیرت و دلیران با مکنت متانت داده، نهال طوق مهر منجوق در جویبار قلب به‌عیوق برافراشت. و از جوانب واطراف سپاه کینه‌خواه، دلیران جنگجوی و مبارزان تندخوی، سمند جرأت در مضمار کارزار به‌جولان درآورده، چنان اراده نمودند که قلعهٔ اندخود را به‌زور پنجهٔ دلاوری وقوت واعانت ائمهٔ اثنا عشری، بیکدفعه هجوم نموده آن قلعه را مفتوح نمایند.

نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا نیز مصمم گرفتن آن قلعه بود، که ناگاه طهماسب‌خان جلایر وکیل‌الدوله از قلب سپاه درآمده، عساکر منصوره را از میدان‌جلادت برگردانید

۵ـ نسخه: بغالست زخود.

وگفت: یورش به‌قلعه بردن باعثش[۶] جهل و لجاجت است. و حال چند نفر از اصل بلده فرار کرده، و آمده تقریر نمودند که: حصار به‌دو قسمت گردیده، به‌علیمردان‌بیگ شوریده‌اند. برخی برآنند که چون به‌جهت عدم آذوقه وآب تنگی می‌کشیم، اولی وانسب آن است که از راه اصلاح درآمده، اطاعت‌نمایی. وبعضی به‌خواهش علیمردان از راه خوشامد درآمده، [اظهار] می‌نمایند که جنگ و جدال می‌نماییم. و چون فیمابین اهل ولایت نزاع و کدورت به‌وقوع انجامیده، انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال صاحبقرانی ونواب جهانبانی خایفاً خاسراً در این چند یوم وارد درگاه گیتی‌ستانی گردیده، بدون جنگ و جدال غازیان نصرت مآل، قلعهٔ مذکوره به‌تصرف اولیای دولت قاهره درخواهد آمد.

بندگان جهانبانی را رای و صوابدید طهماسب‌خان پسند افتاده، سمند تیزگام از میدان جلادت برگردانیده، معاودت به‌سرادق جهانبانی نموده، بساط عیش و نشاط برروی سرداران سپاه گسترانیده، مشغول بزم و طرب گردید.

اما از آن جانب، چون مقدمهٔ محصورین به‌چهل یوم رسید، همه روزه فیمابین طایفهٔ آلیلی واعیان واعزهٔ[۷] اندخودی در اصل بلده مناقشه و مجادله بود. علیمردان دانست که مقاومت صعوه با عقاب، و ثبات خاشاك در ممر سیلاب ممتنع‌الوقوع است. ناچار به‌سرکردگان خود گفت که: اولی وانسب آن است که از راه اصلاح درآمده روی نیاز بدان درگاه بنده‌نواز آوریم شاید تقصیرات مارا به‌عفو مقرون گرداند. چون عجز و نیاز او را ملاحظه نمودند اول چند نفری را جهت طلب امان نزد امرا ارسال گردانیدند. امرای عظام فرستادهٔ او را به‌نوازش و اکرام تلقی نموده، امان‌نامه‌ای مؤکد موافق مدعایش که در حضور نواب کامیاب به‌عمل بیاورند ارسال فرمودند.

و علیمردان، خاطر جمعی حاصل نموده، از اجناس و نفایس نقود و جواهر زواهر واسبان تازی نژاد و استران چون برق و باد، آنچه دسترس بود، و فراخور استطاعت ایستادگان درگاه بود، سرانجام داده، از آن لجهٔ زخار متاع حیات به‌ساحل نجات کشید. و پیشکشی که سامان داده بود، بگذرانید، و شرایط نیکو بندگی به تقدیم رسید.

ونواب کامیاب علیمردان را نوازشات نموده، به‌یکی از امرای عظام سپرد. و نیاز‌قلی برادر عزیزقلی دادخواه را به‌حکومت اندخود مفتخر و سرافراز گردانیده، با جمعی از عساکر منصوره نامزد اصل بلده نمود. و بعداز ورود آن به‌قلعه، و مفتوح گردیدن آن بلده به‌اقبال بندگان عدیم‌المثال، نواب جهانبانی با امرای عظام و سرداران ظفر انجام وارد آن حصار گردیده، یك روز در عمارت خانی آنجا توقف داشت. و آفتاب معدلت شاهزادهٔ عالمیان از بهر رعیت پروری و مسکین نوازی بر وجنات سکنهٔ آن دیار تافته، همگنان در مهد رفاهیت و امنیت در بستر استراحت غنودند. و جمیع سرخیلان و ریش سفیدان آن دیار را به‌عواطف خسروانه و نوازشات خدیوانه مفتخر و سرافراز گردانیده، اموال و اثاث‌البیت علیمردان را به‌حوزهٔ تصرف خویش درآوردند.

۶ـ نسخه: باعث.
۷ـ نسخه: واعراب وغره.

و عریضه‌ای مشتمل بر تسخیر و مفتوح گردانیدن بلدهٔ اندخود، و گرفتن علیمردان را مفصلا عرضه داشت درگاه جهانگشا نمودند. و چاپار مذکور، درهنگام توقف دارالقرار قندهار، به‌رکاب ظفر انتساب مشرف [شد] و حسب‌الفرمان واجب الاذعان چنان به‌نفاذ پیوست که علیمردان را، با دو نفر از سرکردگان معتبرین که در خدمات او جانفشانی می‌نموده‌اند، به‌عنوان چاپاری روانهٔ درگاه گیتی پناه نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان صاحبقرانی، علیمردان را با سرکردگان مومی‌الیه روانهٔ خدمت ایستادگان پایهٔ سریر خلافت مصیراعلی نمودند. و در هنگام ورود دارالسلطنهٔ هرات اکثری تقریر نمودند که به‌اجل طبیعی درگذشت. و به‌قول محرف این اوراق سه‌نفر در یك ساعت معقول نیست که در گذرند، و چنان دانست که حسب‌الأمر مقرر گردیده بود که در دارالسلطنهٔ مذکوره آن سه نفر را به‌قتل آورند.

و چون نواب کامیاب خاطر خود را ازلوث وجود متمردین واوباش بدمعاش طایفهٔ اندخودی جمع نمود، چند نفر از سرکردگان عظام را مقرر فرمود که به‌نواحی چیچکتو و شپرقان[۸] رفته سکنهٔ آن دیار را بدون جنگ وجدال به‌اطاعت وانقیاد خود درآورده معاودت به‌رکاب ظفر انتساب نمایند.

۱۰۸

در بیان تسخیر ام البلاد بلخ[۱]
وفتوحاتی که ازنواب کامیاب جهانبانی درنواحی ام‌البلاد سرزده

چون به‌اراده و مشیت خالق ذوالجلال و به‌اقبال ابد پیوند صاحبقران عدیم‌المثال، بلدهٔ اندخود به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، حسب‌الفرمان والا به‌مصلحت و کنگاش طهماسب‌خان جلایر، از منزل مذکوره با سپاه دریا امواج در حرکت آمده روانهٔ قبة‌الاسلام بلخ گردید.

چون وارد منازل خواجه دکه گشتند، سکنه و ایلات آن قصبه و قلعهٔ خان‌آباد و صوفی آباد، همگی با پیشکش و ارمغان بسیار وارد خدمت رضاقلی‌میرزا گشته، و رقم خاطر جمعی ومسلم بودن از حوالجات دیوانی گرفته، معاودت به‌مقصد خود کردند.

واز آن منزل نیز برجناح حرکت درآمده، عازم قلعهٔ آغچه گردیدند. و درهنگام ورود آن منازل، جمعی از قراولان فیروز دستگاه که مأمور قراولی بودند، در یك فرسخی آن قصبه با آستانه قلی‌قبچاق برخورده، فیمابین مناقشه به‌وقوع انجامید. که طایفهٔ اوزبکیه طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار پیش گرفته، بدون‌اینکه

۸ــ = شبرغان، معرب شاپورگان، میان بلخ و مرو.

۱ــ ربیع‌الاول ۱۱۵۱ جهانگشا: ۲۹۳.

داخل قلعهٔ آغچه شوند، به‌سمت کوه قبچاق به‌در رفتند.

چون عطابیگ نام، که حاکم آن قصبه بود، از ورود عساکر منصوره وفرارنمودن آستانه قلی‌قبچاق، که قراون آن قلعه بود، مطلع گردید، ناچار با جمعی از رؤسا و سرخیلان وریش‌سفیدان خود، پیشکش وارمغان بسیار ساخته، در هنگام نزول جاه‌وجلال نواب کامیاب بدان منزل، وارد آستان‌بوسی درگاه معدلت بنیان گردید. و بندگان والا عطاخان‌را و سایر سرکردگان را به‌خلاع فاخره مفتخر وسرافراز فرمود.

وچند یومی در آن حدود توقف نمود، که شاید ازنواحی بلخ احدی واردگردد، وبنابه اصلاح بدون مناقشه ومحاربه به‌تصرف اولیای دولت دوران عدت درآید. واحدی ازآن جانب وارد نگردید.

اما مقدمات واخبارات بلخ به‌نحوی است که ابوالحسن‌خان نامی به‌ایالت و فرمانروایی آن دیار برقرار بود، واز سلسلهٔ خاندان چنگیزخان بود، اما مردی بود حقیر و ضعیف. و سیدخان نامی ازجماعت منك قبچاق اوزبك که مشهور به آتالیق آن دیار وفرمانفرمای ام‌البلاد وصاحب اختیار بود، ابوالحسن‌خان را از امورات فرماندهی بی‌مدخل و بیمدار کرده، همان اسم خانی بدان باقی گذاشته، و خود در رتق وفتق مهمات آن دیار اشتغال داشت.

چون آوازهٔ طلیعهٔ نیر جهانبانی از افق مرغاب وطوس پرتوافکن بلدهٔ اندخود گردید، ابوالحسن‌خان با جمعی قوش‌بگیان وتقسه‌بایان وغیره سرکردگان چنان مصلحت نمود که: اولی وانسب چنان است که ما نیز سرقدم ساخته، با پیشکش وارمغان بسیار به‌استقبال شاهزادهٔ عالمیان رفته، طوق اطاعت وانقیاد صاحبقرانی را در گردن خود افکنده، وخدمت نماییم. یقین حاصل است که چون مروت ودیانت طایفهٔ قزلباشیه جبلی است، گاه باشد که مجددا عنان اختیار وفرمانروایی مملکت بلخ‌را در کف کفایت ما گذاشته، ومعاودت نمایند. وهرگاه از راه ستیزه وعناد هم درآیند، سکنه و متوطنین ولایت پامال سم ستور عساکر قزلباشیه نخواهند شد. جمیع سرکردگان به مصلحت وصوابدید آن خان مظلوم قایل گشتند.

اما سیدخان چون ایل والوس بسیار داشت، وهمیشه اوقات، از ورود بلخ به تاخت وتاز ونهب وغارت [به] مسلمانان دست درازی کرده خرابی زیاد می‌نمود، ناچار سکنهٔ بلخ آن مردود را راه داده، وعنان اختیار آتالیقی‌را در کف کفایت اوگذاشتند. چون سررشتهٔ امورات را متصرف گردید، ابوالحسن‌خان را به‌دست جیره‌خوار احسان خود کرده بود. و چون از کنگاش‌خان و سرکردگان مطلع گردید، چند نفری [را] که عزت وآبرویی داشتند، برخی را قتیل وبعضی را به‌سمت سنگ چهاریك وخلم از عقب خدمات دیوانی روانه کرده، وخود با سرکردگان وسرخیلان واخلاص‌کیشان که‌داشت، در تدارك قلعه‌داری ومحاربه اشتغال ورزیده، ودرآن مدت به‌قدر ده دوازده هزارنفر ازطایفهٔ قبچاق واوزبك منگیت برسر خود جمع کرده، منتظر ورود عساکر منصوره بود.

و هرچند ابوالحسن‌خان بدان التماس و التجا نمود که: صعوه را با شاهباز فرخنده

پی کجا تاب استقامت خواهد بود؟ آن مرد خون‌گرفته، درجواب می‌گفت که: مگر اقبال ودولت خودرا فراموش کرده‌ای؟ شماره وعدد سپاه به‌کار نمی‌آید. وخداوند تبارك وتعالی نیز در کلام مجید اشاره به‌این معنی نموده که: «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة». باذن‌الله تعالی دل قوی‌دار و با این مقدار سپاه که در تحت فرمان ماست به‌محاربه شتافته، و کرامت اقبال چنگیزخانی ازآن بیشتر است که امثال این اموردفع نتواند نمود، و در همه‌حال ممد و معاون محبان ماست. و اکثر سپاه مخالف رجاله‌اند، واز سپاهگری بهره ندارند، وازایشان هیچ کاری برنمی‌آید، که درخدمت چون تو امیری که اباعن جد و نسلا بعدنسل در امور فرماندهی این بلاد صاحب اختیار بوده، تحریك صلح واطاعت و انقیاد می‌نمایند. وعساکر قزلباشیه نه‌چنان است که تومی‌پنداری. که در محلی که دست تسلط برولایات تو به‌هم رسانیدند، ذکور واناث را قتیل واسیر خواهند نمود. وحال مدتی تو در قلعه‌داری پای ثبات ورزیده، متوجه بروج وباروی قلعه‌خواهی شد، ومن با همین عساکر منصوره رفته، دمار از روزگار غازیان قزلباش به‌در خواهم آورد.

القصه، چندان لاف وگراف در خدمت ابوالحسن‌خان تقریر نمود، که خان بیچاره نیز باور این معنی را کرده، سکنهٔ آن دیار را تحریض جنگ و جدال و قلعه داری می‌نمود. وسیدخان با جمعیت خود از اصل بلده در حرکت آمده، در دوفرسخی منتظر ورود عساکر فیروزمآثر قزلباشیه بود.

وازآن جانب، چون نواب جهانبانی چند روزی توقف فرمود، اثر علاماتی‌از طایفهٔ بلخی ظاهر نگردید، چندنفر از غازیان قاجار را به‌عنوان قراولی روانهٔ سمت بلخ نمود، که رفته زبانی گرفته معاودت نمایند. وقراولان مذکور در نیمه شب به‌عساکر سیدخان منگیت[۲] برخوردند، که درآن اوان طایفهٔ اوزبکیه همگی درخواب غفلت گرفتار بودند وقراولان مذکور دونفر از جماعت مزبوره را که در کنارهٔ اردو خفته بودند، سرو دست آنهارا بسته، به‌درگاه جهانبانی حاضر کردند. چون تحقیقات مقدمات سرکشی طایفهٔ بغی وعناد را نمود، دردم عساکر منصوره در جناح حرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب ام‌البلاد بلخ انعطاف فرمود.

وازآن جانب، خبر حرکت عساکر فیروزمآثر نواب جهانبانی را قراولان‌سیدخان چنان به‌سمع آن رسانیدند، که در محلی که سپاه قزلباش به‌حرکت درآمدند، دردشت وبیابان از صدای سم مرکبان به‌جوش وخروش درآمده، زمین وزمان تیره‌وتار گردیده بود. وبه‌مجرد ملاحظهٔ [آنها] طایفهٔ اوزبك یقین حاصل است که طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، راه [بر] فرار قرار خواهند داد.

سیدخان را از شنیدن این سخن نایرهٔ غضب به‌جوش وخروش درآمده، دونفراز قراولان مذکور را به‌قتل آورد. ونامداران ودلیران خودرا قدغن وتأکید فرمود، که در تدارك جنگ وجدال، اسب واسلحهٔ خودرا حسب‌الواقع ساخته، که در هنگام

۲ـ درنسخه «قبچاق» بوده، بعداً به‌خط دیگری روی آن نوشته‌اند: «منك».

[ظهور] علامات سپاه قزلباشیه، بیکدفعه حمله کرده، و آن سپاه را بدون آرایش صف قتال و جدال متفرق و پراکنده نمایند.

به‌همین خیالات فاسدهٔ خود اشتغال داشت، که ناگاه از دور علامات سپاه فیروز دستگاه چون ابر دمان و آتش سوزان از آن پهن دشت ظاهر گردید، که زمین و زمان در جوش و خروش بود. از اثر علامات آن سپاه، زهره در بدن آن گمراه و اوزبکان راه یافته آب، سیدخان آهسته آهسته برعقب رفته، نیم میل مسافت به قلعه، به‌هزار هزار تشویش و هراس صف قتال و جدال در مقابل آن سپاه گردون اساس آرایش داد.

واز آن جانب، حسب‌الفرمان شاهزادهٔ والامکان، میمنه و میسره و قلب وجناح [را] بر نامداران و دلیران متانت‌دار سپرده، و چرخچیان داخل معرکهٔ میدان گردیده، از طرفین آتش حرب التهاب گرفت. و نواب طهماسب‌خان جلایر [به‌سمت] مخالفان حرکت نموده، قریب به‌معسکر آن جماعت، جمعی از طایفهٔ قبچاق پایداری به‌عمل آورده، بعد ازاندك توقف به‌اقبال دولت بی‌زوال روی به‌وادی فرار نهادند. و غازیان شیرشکار و مجاهدان پلنگ‌آثار، براثر آن مدبران برباد‌پایان صبا رفتار، به‌تعاقب مسارعت نمودند. و قریب به‌یك دو ساعت، دو سه هزار سر ازآن مخذولان در ربودند، و اسیر بسیار کرده، غنیمت بیشمار تصرف نمودند.

و سیدخان چون در اجلش چند روزی تأخیر بود، از آن مهلکهٔ جانستان رخت به‌مأمنی کشیده، و بدون آنکه داخل قلعه گردد، با متمم سپاه خود راه آن بیابان را پیش گرفته، به‌سمت درهٔ شادمان[3] به‌دررفت. و برخی از سپاه آن که داخل آن قلعه گردیدند، از دروب به‌سمت شاه مردان به‌در رفتند.

و از اجناس غنایم: اسب و شتر و خیام و فروش نفیسه و تیر وکمان وتفنگ وسایر اسلحه، آن مقدار نصیب غازیان مجاهد گردید، که زبان قلم و قلم زبان از تعداد آن به‌عجز و قصور اعتراف نمود. و نواب جهانبانی بعد ازاین عطیهٔ الهی، به‌محامد شکر واهب المواهب پرداخته، در موضع چمنی که در دروب آن قلعه است، توقف فرمود. و در آن هنگامهٔ قتال بعضی از نامداران از در و دیوار آن قلعه که رخنه داشت، داخل قلعه گردیده، غنیمت و اسیر گرفته بیرون آمدند.

و چون چند یومی عساکر منصوره دور آن قلعه‌را محصور نمودند. کدخدایان و ریش سفیدان آن دیار از اصل بلده به‌امان آمده کفن در گردن، و کلام الهی را شفیع خودکرده، وارد آستان معدلت بنیان نواب جهانبانی گشتند. و بندگان عالی نظر به‌مروت و استرضای آن طایفه کمال شفقت و مرحمت، که جبلی ذات خجسته صفات است، مرعی و مبذول داشته، عموم سکنهٔ آن دیار را به‌تصدق فرق فرقدان‌سای صاحبقران مرخص فرمود. و جارچیان را قدغن و تأکید فرمود، که احدی از عساکر منصوره مزاحم احوال رعایا و سکنهٔ آن دیار نگردند.

اما در آن یوم، جمع کثیری از عساکر فیروز مآثر از اطراف و در و دیوار آن

۳ـ نسخه: شادیان.

قلعه داخل گردیده، در نهب وغارت اشتغال ورزیدند. وبرخی از طایفهٔ آنجا محلات خودرا سنگر بسته، در محافظت اشتغال ورزیده، به‌هر نحوی که بود دفع شرارت‌عساکر منصوره را می‌نمودند. ونواب کامیاب چند نفر ازخوانین را مقرر فرمود که داخل‌آن حصار گردیده، و در محلات آنجا سکنی نمایند، وخود نیز درساعت سعد داخل آن قلعه گردیده، ودرآنجا قیام نمود.

وابوالحسن‌خان با معدود چند در ارک آن قلعه متحصن گردیده بود. چون از ورود بندگان والا مطلع گردید، با خجالت بسیار و بیشمار از ارک قلعه بیرون آمده، وبه‌خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس مشرف، وبه زبان عجز و انکسار گفت: دینم، ایمانم، مروتلوخانیم، کمترین از جملهٔ اخلاص‌کیشان این آستان مروت نشان‌است. ودرحین ورود عالی به‌قصبهٔ اندخود، این غلام ارادهٔ آن نمود که سرقدم ساخته، وارد حضور موفورالسرور عالی گردد. سیدخان قبچاق (منك)[۴] که از جملهٔ متمردان بدخواه این فقیر بود، که عموم سکنهٔ این دیار از سرکشی وعناد آن مطلع‌اند، که‌این عاجز را از جمیع امورات مملکت بیدخل کرده، وخود فرمانروایی می‌کرد، درممانعت من کوشیده، و عنان سرکشی و طغیان را پیشنهاد خاطر خود کرد، ولله‌الحمد والمنه که شکست فاحش یافته، روسیاه دنیا وعقبی گردید.

بندگان والا را از مکالمهٔ آن‌خان والاشان رقت قلب حاصل گردیده، چون از سلسلهٔ خاندان چنگیزی بود، مراعات وبرخورد پادشاهانه در بارهٔ آن به‌عمل آورد، وبعد از مدتی با چند نفر دیگر از اعزه واعیان آن دیار روانهٔ دارالقرار قندهار نمود. درحین ورود حضور فیض گنجور صاحبقرانی مرخص گردیده، باخواص معتمد خود عازم زیارت بیت‌الله‌الحرام وباقی ائمهٔ انام گردید، ودرهمان سفر در مدینهٔ طیبه بعد از زیارت حج از دار سرور به‌سوی قبور در شتافت.

القصه، بندگان والا رعایا وبرایای آن دیار را کمال شفقت ومرحمت در بارهٔ ایشان به‌عمل آورده، همگی را به‌لطف عمیم وشفقت کریم مستمال وامیدوار گردانید. وکسبه واهل محترفه فارغ بال ومرفه‌الاحوال به‌دکان وبازار نشسته، به‌داد وستد اشتغال ورزیدند. ودرمدت ده یوم به‌نحوی خاطرجمعی وفراغت درآن حدود به‌وقوع انجامید، که عقل دوربین خیال به‌قصور اعتراف می‌نمود.

واز اطراف وبلوکات وتوابعات، کدخدایان و ریش‌سفیدان و اربابان وضابطان، وارد درگاه عالم پناه گشته، وخاطر جمعی حاصل کرده، معاودت می‌نمودند.

وبندگان والا، در انتظام امورات آن ولایت لوازم دقت و اهتمام را مرعی و مبذول داشته، مزارعی که در ایام خوانین سابق بایر گردیده بودند، از یمن قدوم میمنت لزوم بندگان جهانبانی، قریات مذکور تمامی دایر گردید. ورعایا وبرایا همگی درمهد امن وامان غنوده، فارغ بال ومرفه‌الاحوال گردیدند.

۴- بالای سطر اضافه شده: منك.

۱۰۹

فرستادن بندگان والا، شاهقلی‌بیگ قاجار مروی را به بلدهٔ شادمان متعاقب ایل فراری

نگارنده خامهٔ دلپذیر چنین به‌رشتهٔ تقریر کشیده، ذکر می‌نماید که: در هنگام نزول رایات فیروز علامات رضاقلی میرزا به‌نواحی ام‌البلاد بلخ، و شکست یافتن سیدخان قبچاق [منگیت]، وفرار نمودن آن، ازاصل بلده وتوابعات ایلات وخانوار بسیار از ترس وبیم قزلباش راه فرار پیموده، به‌سمت درهٔ شادمان[1] وسین‌چهاریك‌عازم گشته بودند.

دراین وقت جاسوسان اردوی نواب جهانبانی وسکنهٔ ام البلاد بلخ به‌سمع بندگان والا رسانیدند که چون سیدخان فرار نموده، به‌اطراف وتوابعات کس فرستاده که: هرگاه در مکان وخانهٔ خود توقف نمایید، قزلباش همگی شمارا قتیل واسیرخواهد کرد. ومن به‌سمت سین چهاریك رفته، با جمعیت آنجا مجددا به‌عنوان مجادله وارد خواهم گردید. وهرکس درآمدن خود توقف نماید، وبا قزلباش یگانگی کند، فرداست که، دمار از روزگار آن طایفه به‌در خواهم آورد. وایلات واحشامات ورعایا وبرایا ازخوف طرفین مع ذکور واناث کوچ کرده، وروانهٔ آن حدود گشته‌اند.

بندگان والا، از شنیدن این واقعات مقرر فرمود که شاهقلی‌بیگ قاجار مروی، که سرکردهٔ غازیان ظفر شعار مروی [بود]، وموازی یکهزار وپانصد نفر از دلیران رستم توأمان و بهادران بهرام انتقام داشت، بعلاوه یکهزار و پانصد نفر دیگر برداشته، و از قفای آن کوچ رفته، جمیع آن طوایف را صحیح و سالم برگرداند.

نظر به‌فرمان واجب الأذعان بندگان والا، شاهقلی‌بیگ قاجار موازی سه‌هزارنفر عساکر مذکوره را برداشته، ایلغارکنان در دهنهٔ درهٔ شادمان، از قفای آنهمه کوچ‌و کلفت فراریان رسید.

اما ازآن جانب سیدخان قبچاق (منك)، در حین ورود آن حدود، موازی سه‌چهار هزار نفر پیادهٔ مرکن در قفای آن کوچ و دهنهٔ درهٔ شادمان گذاشته بود، که هرگاه علامات لشکر قزلباش ظاهر شود، در دفع آن کوشیده، وخانواری مذکوره‌را مسلم به‌سین‌چهاریك برسانند.

چون جماعت مذکوره علامات لشکر ظفرآثار را ملاحظه نمودند، هرچند ارادهٔ آن نمودند، که آن خانواری را نحوی نمایند که به‌یك‌جا جمع نموده، ودر محافظت آن کوشند، فایده‌ای مترتب نگردید. دراین وقت عساکر منصوره از اطراف آن جماعت

۱ـ نسخه دراینجا و سطور بعد: شادیان.

یورش آورده، به‌ضرب نوك سنان و شمشیر جانستان جمعی [را] که اظهار مخالفت، و عصیان ورزیدند، جان ایشان را به‌قابضان ارواح سپردند، و برخی که زنهار جویان والامان‌گویان روی به‌آن سپاه نصرت‌دستگاه کردند، به‌جان امان یافته، ملحق به‌عساکر منصوره گردیدند.

وآن چهارهزار نفر قبچاق، از سنین سپاه حمله برعساکر قزلباشیه کرده، به انداختن تیر تفنگ وناوك دلدوز خدنگ مشغول گردیدند. چون شاهقلی‌بیگ وفور جمعیت و پاداری آن طایفهٔ بی‌شوکت را ملاحظه نمود، در آن محل غازیان و نامداران به‌گردانیدن آن خانوار اشتغال داشتند، و به‌قدر چهارصد پانصد نفر از دلیران وگردان هژبر نشان در خدمت آن سرکردهٔ عالیشان ایستاده و منتظر رخصت بودند، چون غلغله وآشوب آن طایفه گوشزد آن نامدارگردید، اندیشه از وفور جمعیت وجلادت ایشان نکرده، دست به‌شمشیر حمله بدان گروه بی‌تدبیر نمودند.

واز آن جانب نیز، طایفهٔ اوزبکیه مردانه‌وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، بین‌الجانبین به‌منازعه و مجادله منجر گشت، و از طرفین به‌تعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف پرداختند. وآن دوگروه انبوه به‌مثابهٔ دریا ومانند کوه سد استیصال یکدیگر گردیده، وحربی به‌وقوع انجامید، که بهرام خون‌آشام براین طارم مینافام از صعوبت آن‌کارزار انگشت تحیر به‌دندان گرفت.

دو لشکر نهادند دلها به‌مرگ ببارید تیر از هوا چون تگرگ
هماورد سوی هماورد شد در و دشت در خون ناورد شد
هوا پر تف تیر و شمشیر گشت دل ریگ تشنه ز خون سیر گشت
بکشتند چندانکه هر جایگاه ز کشته شد از بوم و بر، بام راه

ستیز وآویز و قراروگریز آن گروه از ابتدای صبح تا انتهای ظهر امتدادیافت، که عساکر قزلباشیه زورآور گردیده، وبیگ‌مرادپی وخوشحال تقسه‌بای که سرکردهٔ آن طایفه بود، به‌قتل رسیده، متمم آن سپاه چون سرکردهٔ خودرا کشته دیدند، شکست فاحش به‌آنها راه یافته، راه فرار پیش گرفته، به‌سمت سین چهاریك به‌در رفتند. وعساکر فیروز مآثر، تا دومیل راه در قتل آن طایفه مبادرت نموده، معاودت کردند.

ودرآن روز فرح‌اندوز قزلباش وشام محنت‌آموز اوزبکیه بدمعاش، به قرب چهل پنجاه هزار خانوار را، که فرار نموده ودرآن صحاری متفرق بودند، برگردانیده، وبریك‌جا جمع نمودند.

ودرآن اوان سیدخان قبچاق (منگیت) نیز درمیان کوه شادمان نیم‌میل‌راه به لشکر شکست خوردهٔ خود توقف داشت، و منتظر ورود ایلات و احشامات بود، که علامات لشکر شکست خورده ظاهر گردید، که برخی مجروح وبرخی زخمدار وارد گردیدند. وآن مرد برگشته روزگار نیز، به‌اتفاق فراریان به‌سمت سین‌چهاریك به‌در رفت.

از آن‌جانب، شاهقلی‌بیگ مروی جمیع ایلات و خانواری آن طوایف را نیز جمع نموده، فوج فوج و دسته به‌دسته روانهٔ ام‌البلاد بلخ نمود.

اما چون نواب کامیاب جهانبانی شاهقلی‌بیگ مروی را مامور آن امر عظیم نمود،

با امین‌الدولهٔ خود طهماسب‌خان جلایر کنگاش و مصلحت فرستادن آن را نمود، که‌گاه باشد طایفهٔ اوزبك بسیار باشند، وخدا نکرده چشم زخمی برعساکر مروی رخ دهد. صلاح درآن دیدند که باباخان چاپوشی بیگلربیگی هرات ومحمد حسین‌خان کرد و بدرخان شاهسون [را] با موازی هفت هزار وپانصد نفر متعاقب روانه نمایند، که‌هرگاه شاهقلی‌بیگ را اعانت ضرور شود امداد نمایند. وهرگاه سیدخان قبچاق [منگیت] جمعیت و استعداد داشته باشد، اورا دفع نموده، وغل در گردن آن انداخته، به‌درگاه جهانبانی حاضر نمایند. وایلات وخانواری فراریان را برگردانیده، وارد ام‌البلاد بلخ گردند.

ونظر به‌فرمان بندگان والا، خوانین مذکور ایلغارکنان در محلی رسیدند که شاهقلی‌بیگ مروی جمیع ایلات وخانواری فراری را جمع نموده، ارادهٔ مراجعت به خدمت بندگان والا داشت. خوانین مذکور وارد [شده]، چون از مقدمات فتح نمودن وجمع‌آوری ایلات فراری مطلع گردیدند، عنان همت بدان قراردادند که به‌توابعات سین چهاریك رفته، شاید سیدخان قبچاق را گرفته، به‌درگاه بندگان والا برده،آبروی کامل حاصل نمایند. سرکردگان مزبور به‌همین خیالات شاهقلی‌بیگ را وداع نموده، به‌سرعت هرچه تمامتر عازم توابعات آن نواحی گردیدند.

وشاهقلی‌بیگ کوچ و کلفت فراریان را برداشته، وارد حضور ساطع‌النور نواب کامیاب رضاقلی‌خان میرزا گردیده، مورد نوازشات ملوکانه گردید. و خانواری مذکور را بخشیده، هریك در منزل ومکان اول خود فارغ‌بال ومرفه الاحوال به‌امر بیچارگی خود اشتغال ورزیدند.

اما چون از آن جانب سرداران معظم‌الیه وارد توابعات وبلوکات سین‌چهاریك گشتند، هرکس که طوق اطاعت وانقیاد بندگان‌والا را بردوش خود کشید، ازتیغ عدو- انتقام عساکر قزلباشیه محفوظ [ماند]، وهریك که عنان مخالفت وعصیان ورزیدند، سروجان خودرا در معرض تلف انداخته، اسیر و قتیل دست عساکر منصوره گردیدند.

وسیدخان قبچاق [منگیت] در بلوکات سین‌چهاریك محال به محال فرارکرده، در مغارهٔ کوهی مخفی گردید. دراین وقت چندنفر از اخلاص شعاران آن وارد، وبه سمع او رسانیدند که عساکر قزلباش در جستجوی تو اشتغال ورزیده، واقرار نموده‌اند که هرکس از اخبارات تو به‌سمع آنها رساند، یکصد تومان تبریزی به صیغهٔ انعام تسلیم نمایند. وبودن تو دراین مکان باعث گرفتاری ومذلت وخواری تو خواهد بود. ناچار آن مرد برگشته روزگار با دیدهٔ خونبار ازآن مغاره بیرون آمده، به‌سمت قندوزبه خدمت هزاره‌خان حاکم آنجا پناه برده، توقف نمود.

محمدحسین‌خان و بدرخان وباباخان سرکردگان مأمورین سین‌چهاریك چند یومی درآن نواحی تفحص سیدخان را نمودند. چون اثری ازآن ظاهر نشد، ودرثانی مشخص گردید که به‌سمت قندوز به‌در رفته، ناچار ایلات و احشامات آن دیار را به اطاعت وانقیاد صاحبقرانی درآورده، معاودت به‌قبةالاسلام بلخ [نموده]، به‌خدمت بندگان والا مشرف گردیدند.

جمعی از رؤسا وسرخیلان طوایف قبچاق ازقبیل آستانه‌قلی‌بیگ ومنکلی‌قلی‌بیگ وخدایاربیگ، که سرکردگان جماعت مذکوره بودند، فرار کرده به‌سمت کوهستان هزاره و درزاب و غرچستان رفته بودند. چون آوازهٔ رعیت پروری و عدالت گستری بندگان والا گوشزد سرکردگان مذکور گردید، عریضه‌ای مشتمل براخلاص و ارادت خود و مخوف بودن از غضب قیامت لهب والا قلمی، و روانهٔ درگاه خواقین سجده‌گاه گردانیدند. و بندگان والا ارقامی مشتمل بر نوازشات وخاطر جمعی‌سرکردگان مذکور قلمی، و روانه فرمود. بعداز زیارت ارقام مبارك فرجام عازم درگاه فلك احترام گردیده، و مورد نوازشات و شفقات بلانهایات عالی گردیده، مجدداً به‌آق‌سقالی طوایف قبچاق سرافراز وبرقرار گردیدند.

چون خاطر خطیر بندگان والا از لوث وجود طوایف قبچاق ویوز و منك[۲] وقزاق[۳] جمع گردید، درآبادی ورفاهیت آن بلاد عنان همت معطوف داشته، در اندك فرصتی بلخ بدان ویرانی [را] چون نگارخانهٔ چین آبادان و دایر گردانید.

۱۱۰

عنان تافتن بندگان والا به‌جهت تنبیه طایفهٔ قنقرات و گرفتن خزار[۱] و از آنجا برسر قرشی رفتن

چون به‌اراده ومشیت قادر متعال، عنان کشورستانی و فرمانروایی درکف کفایت بندگان جهانبانی برقرار گردیده، واز لوث وجود متمردان وسرکشان قبة‌الاسلام بلخ خاطر جمعی حاصل نمود، و ایام تیرماه تابستان را درآن حدود به‌سر برد، در آن اوان ارقامات وفرمایشات به‌دانیال‌بیگ قنقرات قلمی، ومقرر فرموده بود که با کدخدایان وریش‌سفیدان خود وارد حضور فیض گنجور والاگردد، ودانیال‌بیگ در خصوص آمدن خود تکاهل و تغافل کرده جواب نداده، قاصد مذکور را روانه نمود.

چون مخالفت آن گوشزد امنای دولت دوران عدت‌والا گردید، با طهماسب‌خان وکیل‌الدوله چنان مشورت نمود که حال مدتی می‌شود که دراین حدود توقف وبنارا به‌سکوت واستراحت گذاشته، چون مطربان به‌عیش ونشاط اوقات خودرا مصروف داشته، بنارا به‌تغافل گذاشته‌ایم. وهرگاه ازآن تاریخ الی حال که چهارماه می‌شود، به‌ارادهٔ تسخیر قندوز وکلاب[۲] وغیره بلاد ام‌البلاد حرکت می‌کردیم، ایلات واحشامات که‌درآن

۲ــ نسخه: بنك. فهرست چاپ عکسی: منك.

۳ــ نسخه: قزان.

۱ــ نسخه: غذار.

۲ــ کلاب = کولاب (نزدیك به‌محل ختلان قدیم).

طرف رود جیحون سکنی داشتند، همگی وارد درگاه ما گشته، کمر خدمتگزاری مارا برمیان می‌بستند.

طهماسب‌خان عرض نمود که: امورات کشورستانی ومملکت‌گیری به‌سعی وجهد ازپیش نمی‌رود. چون خاطر خودرا از متمردین بلخ جمع نمودیم، حال در کمال سهولت دمار از روزگار ایلات و احشامات قنقرات و غیره [در] خواهیم آورد.

القصه، بعد از صلاح وصوابدید امنای دولت دوران عدت، ساعت سعد اختیار نموده، با عساکر فیروزمآثر ازقبةالاسلام بلخ برجناح حرکت آمده، در ممر ترمذ۳ کنارهٔ رود جیحون، سرادق جاه و جلال به‌اوج هلال رسانید. و اولا موازی هشت هزار وپانصد نفر از نامداران بهرام انتقام [را] که هریك در روز مصاف خودرا قرینهٔ‌رستم واسفندیار می‌پنداشتند، به‌اتفاق طهماسب‌خان جلایر به‌عنوان تاخت وتاز ونهب وغارت طایفهٔ قنقرات [فرستاد وبعدخود] عنان همت معطوف فرمود.

وجمعی از سرکردگان عظام وغازیان ظفر انجام را در سر بنه و آغرق ومتمم غازیان گذاشت، که متعاقب عساکر منصوره را با توپخانه و زنبورکخانه برداشته وارد گردند.

اما درآن اوان که نواب کامیاب جهانبانی از رود جیحون بدان جانب عبورنمود، ایلغارکنان طی مراحل وقطع منازل کرده، بعد از دوشبانه‌روز وارد محال قنقرات گردید. چند خانواری از طایفهٔ مذکوره، که در کوه ومغاره‌ها سکنی داشتند، اسیر وقتیل وبرخی که ازبیم وخوف عساکر منصوره در سقناقهای حصین متحصن گشته بودند، چون شورش وانقلاب غازیان قزلباش را ملاحظه نمودند، گفتند: هرگاه در اطاعت و فرمانبرداری تغافل و تکاهل ورزیم، بیم هلاك واسیری ما خواهد گردید. اولی وانسب آن است که ازراه مصالح درآمده، خودرا ازغارت واسیری نجات داده، فارغبال و مرفه‌الاحوال گردیم. به‌همین خیالات خیریت دلالات خود، ریش‌سفیدان و کدخدایان جماعت مذکوره با پیشکش وارمغان وارد حضور [فرزند] صاحبقران گردیده، مورد نوازشات وشفقات بلانهایات گردیده، مطمئن وخاطرجمع گشتند.

وبندگان سپهر همعنان، از جماعت مذکوره چند نفری‌را به‌عنوان رسالت روانهٔ نزد دانیال‌بیگ قنقراتی نمود. وشرحی بدان قلمی فرمود که: هرگاه درآمدن تکاهل ورزیدی، آماده و مستعدباش که به‌نیروی ایزد متعال وبه‌اقبال صاحبقران بی‌زوال با عساکر منصوره درآن جبال، که تو به‌جهت خود مسکن ساخته‌ای، وارد گردیده، نحوی از تو بازخواست نماییم، که عبرت عالم وعالمیان گردیده، اثر وعلامانی‌ازتو وباقی قبیلهٔ تو نماند. وهرگاه از راه یگانگی آمده، و وارد درگاه معدلت دستگاه گردیدی، به‌همه‌جهت مستمال وامیدوار خاقانی خواهد بود.

چون ارقام مطاعه‌را دانیال‌بیگ مطالعه نمود، هرچند ازکردار وافعال خود نادم وپشیمان گشته ومنتظر چنین پیغامی بود، دردم با کدخدایان وریش‌سفیدان‌خود

۳ـ نسخه: ترمیز (تلفظ محلی).

از قلهٔ آن جبال، که سر به‌کبودی افلاك کشیده بود، دردم باکدخدایان وریش‌سفیدان‌خود وارمغان بسیار، وارد حضور بندگان والاگردیده، ومورد نوازشات گوناگون گردیده، مجدداً برسریر حکومت طوایف خود برقرار گردید.

وبندگان جهانبانی، بعد از خاطر جمعی طایفهٔ قنقرات، عنان عزیمت به‌صوب قلعهٔ خزار۴ معطوف فرمود. ودرآن روز وشب در طی مسافت کوشیده، در محل طلیعهٔ آفتاب خاوری از دور ودایرهٔ آن حصار درآمده، به‌نهب وغارت آن طایفه مشغول گشتند. و در دور و دایرهٔ آن قلعه، سیاه‌خانهٔ بسیار واحشامات بیشمار سکنی نموده بودند، که همگی آن طایفه اسیر وقتیل سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

و درهمان هنگامهٔ گیرودار، که سکنهٔ آن دیار ازبیم وخوف‌ورعب عساکر ناگهان هریك خودرا به‌گوشه وکنار کشیده، ودر محافظت جان خود می‌کوشیدند، غازیان عدو انتقام هجوم بدان حصار کرده، ودرهمان حملهٔ اول آن قلعه‌را به‌تصرف خویش درآورده، مفتوح نمودند. وجمعی از ساکنین آن قلعه که از صدای شورش و غلغله آگاه گشته بودند، خودرا به‌ارك آن حصار کشیده، ومحصور گشتند.

چون نواب کامیاب جهانبانی ایلات دور ودایرهٔ آن حصار را اسیر وقتیل نمودند، جمعی از ساکنین آن قلعه ومحصورین ارك، کفنها در گردن وکلام الهی‌را شفیع خودکرده، وارد درگاه والا گردیدند. و بندگان جهانبانی تقصیرات ایشان‌وسایر اسرا را به‌عفو مقرون داشته، مرخص فرمود.

چون دوسه یوم در آن حدود توقف فرمود، ارادهٔ آن نمود که ازآنجا برجناح حرکت آمده، وبه‌جهت تسخیر قرشی عنان همت معطوف فرماید. اولا سان غازیان و نامداران را دیده، جمعی [را] که دراسب وتوانایی ایشان ضعف و لاغری تصورنمود، درآن حدود با بنه وآغرق وچند نفر سرکردگان گذاشته، وارقام علیحده به‌جهت اسماعیل‌خان خزیمه وشاهقلی‌بیگ مروی، که در سر توپخانه در کنارهٔ رود جیحون گذاشته بود، قلمی و روانه فرمود، که توپخانه را از رود مذکور گذرانیده، به‌خاطر جمعی تمام وارد خزار [شده]، و از آنجا به‌هرنحوی که مقرر گردد، از آن قرار معمول دارند.

ونواب کامیاب جهانبانی، با طهماسب‌خان وکیل‌الدوله و عساکر منصوره بر جناح حرکت آمده، ایلغارکنان عازم تسخیر بلدهٔ قرشی گردید.

اما ازآن جانب حکیم آتالیق منقیت که اباعن‌جد فرمانروا وصاحب اختیارآن بلده بود، و ازایام تسخیر ام‌البلاد بلخ الی حال همه‌روزه قاصدان و جاسوسان آن‌در نواحی بلخ و کنارهٔ رود جیحون به‌امر قراولی قیام واقدام داشتند، چون موکب والا وارد غذار گردیده، وآن بلده‌را تسخیر نمود، قاصدان مذکور چگونگی ورود ونهب وغارت آن بلده را کماهوحقه حالی رای حکیم آتالیق نمودند.

آن مرد خردپیشهٔ دوراندیش به‌اطراف وبلوکات وتوابعات خود قاصدان روانه

۴- نسخه: غذار.

کرده، وسفارشات نمود، که باید بدون توقف ازمکان خود کوچ کرده، به‌مکانهای حصین وسغناقهای متین پناه برده، در محافظت خود اشتغال ورزیده، نحوی نمایندکه اسیر وقتیل دست عساکر قزلباشیه نگردند.

جمعی از طوایف مذکوره که مردان قدیم [بودند]، و گرم و سرد دنیا را دیده و چشیده بودند، سخنان حکیم آتالیق را صدق دانسته، اموال و اثاث‌البیت خود را انداخته، به‌کوهها ومغاره‌های قوی‌بنیاد پناه بردند. وبرخی که گرم وسرد روزگاررا ندیده، وخودرا معروف ومشهور می‌دانستند، ودرلجاجت وشرارت مفسد روزگاربودند، وجودی از سخنان حکیم آتالیق برنداشته، در مکان خود توقف نمودند.

اما ازآن جانب بندگان والاشان درآن شب به‌استعجال تمام ایلغارکنان، درمحلی که ملاحان تقدیرکشتی زراندود خورشید را در بحر اخضر فلك افکندند، سپاه‌شاهزادهٔ عالمیان دور و دایرهٔقلعهٔ قرشی را چون نگین‌خانهٔ انگشتر احاطه کرده، و چپاول به اطراف وبلوکات و توابعات افکنده، ایل واحشامات بسیاری [را] اسیر سرپنجهٔ تقدیر کردند.

وجمعی از عساکر منصوره، چپاول به‌قلعهٔ شلوك۵ انداخته، دواب ومواشی‌بسیاری فراهم آوردند. و خدای شکور بی‌منقیت که حاکم آن قصبه بود، با جمعی از طایفهٔ خود ازآن مکان به‌خارج قلعه آمده، وخودنمایی کرد. وعساکر منصوره چندان‌دست‌و پایی نکرده، معاودت به‌اردوی کیوان پوی نمودند.

و از آن جانب بندگان والا تا محلی که آفتاب زرین از نشیمن فلك چهارمین دلگیر گردیده وسر درگریبان این دولاب نیلوفری نهاد در نهب وغارت بلوکات و توابعات قرشی اشتغال داشته و معاودت به‌میان دیواربست باغی که پر از اشجار رنگارنگ بود نزول اجلال نمود.

۱۱۱

محصور نمودن رضاقلی‌میرزا بلدهٔ قرشی را و مجادله نمودن حکیم آتالیق

چون حکیم‌بی، آتالیق مملکت ترکستان و صاحب اختیار بلدهٔ قرشی ازشورش وطغیان ونهب وغارت شاهزادهٔ عالمیان رضاقلی میرزا مطلع گردید، درآن شب جمیع قوش‌بیگیان و پروانچیان و تقسه‌بایان و سرکردگان خود را احضار کرده، چنان‌مصلحت نمودند که عساکر قزلباش چندان جمعیت ندارند، و محصور گردیدن ما باعث دلیری

۵ــ تلفظ محلی شلدوك، در کنار ویرانه‌های شهر باستانی نخشب. ترجمهٔ ترکستان نامهٔ بارتولد: ۳۱۳ جهانگشا ص ۲۹۵: شلدوك.

دشمن و خوف ورعب غازیان شیرافکن می‌گردد. اولی وانسب آن است که فردا در سرزدن آفتاب عالمتاب، از قلعه به‌خارج عود کرده، جمیع غازیان و بهادران متفق‌العنان دمار از روزگار قزلباشیان به‌در آوریم.

و به‌همین خیالات باطله، درهنگامی که این چرخ دولاب به‌امر ملك‌وهاب جهان آبنوسی‌را به‌لباس عباسی روشن، وچون دل صاف ضمیران گلشن گردانید، طایفهٔ‌اوزبکیه سواره وپیاده به‌عنوان محاربه قدم در مضمار کارزار گذاشته، صف قتال وجدال برروی عساکر نصرت‌مآل کشیدند.

اما ازآن جانب، چون شورش وطغیان طایفهٔ اوزبکیه گوشزد بندگان والاگردید، آن نیز پا در رکاب سعادت گذاشته، با جمع سرداران و نامداران سرراه آن طایفهٔ گمراه را گرفته، واز طرفین آثار فتنه وشین بالاگرفت.

اما حکیم آتالیق، جمعی از غازیان خود را به‌سرکردگی یرقاشدی بی‌منقیت، ازمیان باغاتی که بلدیت تمام داشتند، برقفای سپاه تعیین نموده بود، که در هنگام گیرودار علی‌الغغله بیرون آمده، دستبرد نمایان ظاهر سازند، واز طرفین امان به‌سپاه قزلباش نداده، شاید بدین وسیله فتح نمایان ظاهر گردد.

اما در حین گیرودار، که از دوطرف نامداران وبهادران داخل معرکهٔ کارزار گردیده، وبه‌استعمال آلات حرب اشتغال داشتند، بیکدفعه عساکر اوزبکیه، که به سرکردگی یوقاشدی‌بی مأمور بودند، از قفای سپاه بندگان والا درآمدند، به‌خیالات آنکه دستبردی نمایند.

اما طهماسب‌خان جلایر، به‌قدر یکهزار وپانصد نفر از نامداران قاجار وبغایری وقرایی را، به‌سرکردگی محمدحسین‌خان قاجار، در عقب سپاه نصرت دستگاه تعیین نموده بود، که هرگاه مخالفین ارادهٔ دستبرد ازقفای سپاه نمایند، در دفع آن‌کوشیده، واعانت سپاه قلب لازم نیاید. ودرهنگام [ظهور] علامات آن طایفه بیعاقبت، عساکر منصوره به‌هیأت اجتماعی حمله بدان گروه بدشکوه کرده، و در طرفةالعینی همگی ایشان را منکوب ومخذول کرده، شکست فاحش بدیشان داده، در قتل آن طایفه مبادرت نمودند.

طایفهٔ اوزبکیه، از ضرب تیغ وسنان، خودرا به‌نهرهای عمیق افکندند که شاید خودرا به‌ساحل نجات کشند، که غازیان خراسانی متعاقب رسیده، گلولهٔ جانستان‌درمیان رودهای بی‌پایان برسینهٔ ایشان گذاشته، آب رودخانه را از خون ایشان ارغوانی ساختند. و از ضرب گلولهٔ غازیان، چون ماهی قزل‌آلا، در میان رودخانه گاه بالا و گاه به‌زیر می‌رفتند، وطپان ولرزان درآن غرقاب فنا هلاك گشتند. وبرخی که دراجل ایشان تأخیری بود، به‌هزار فلاکت وادبار، زخمدار وپریشان خودرا به‌قلعه افکندند.

ازآن جانب، نواب کامیاب جهانبانی به‌هیأت اجتماعی حمله برسپاه اوزبکیه کرده، قلب آن سپاه را برهم شکسته، تا در دروب قرشی به‌قدر هزاروپانصد نفر را به‌قتل رسانیدند، وفتحی نمایان ظاهر گردید. وحکیم آتالیق ویوقاشدی‌بی، به‌هزار حیل خود را به‌قلعه افکنده محصور گردیدند. و جمعی از سرکردگان اوزبك ازقبیل

خدایقلی بی و آتامرادبی و فولاد تقسه‌بای، که هریك صاحب ایل والوسی بودند. به‌قتل رسیدند.

و حکیم آتالیق، چون احوال را بدین منوال مشاهده نمود، در دم چاپاران بسیار باعرایض سوانحات، ومقدمات محصور گردیدن خود، به‌دربار معدلت‌آثار نقاوهٔ دودمان چنگیزخانی ابوالفیض‌خان پادشاه ممالك ماوراءالنهر، به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا روانه نمود. ومجددا عرایضات دیگر قلمی نمود، که هرگاه موکب جهانگشا دراین چند روز به‌امداد واعانت ما نرسد، قلعهٔ قرشی‌را جبراً وقهراً عساکر قزلباشیه تصرف کرده، وملاقات ما به‌قیامت خواهد افتاد.

چون سابق‌براین‌هم مقدمات ورود رضاقلی میرزا گوشزد آن گردیده بود، وهمیشه اوقات در تدارك عساکر تورانی بود، و چون از [وضع] محصورین قرشی، و شکست فاحش‌یافتن حکیم آتالیق مطلع گردید، دردم ارقامات و فرمایشات به‌ایلات و احشامات اوزبکیه و ترکمان به‌نواحی سمرقند و اراتپه و اندیجان و[۱] مرغیلان[۲] و ترکستان و خجند و تاشکند[۳] وایلات آق‌بلاو وغیره ممالك ترکستان قلمی نمود، و امداد واعانت طلب نمود.

ونامه‌ای دیگر به‌جهت پادشاه معالی القاب ایلبارس[۴]خان پادشاه خوارزم قلمی نمود، مشتمل براینکه: چون دراین اوان میمنت‌بنیان از تقدیرات ملك‌منان نادر صاحبقران در ممالك ایران به‌هم رسیده، و خود عنان همت به‌جهت تسخیر دارالقرار قندهار و ممالك هندوستان معطوف فرموده، و فرزند ارشد نامدار خود رضاقلی میرزارا باطهماسب‌خان وکیل‌الدوله، به‌جهت تسخیرام‌البلاد بلخ روانه [نموده]، و از تاریخ ورود الی‌حال ام‌البلاد را با تابعات آن مسخر [کرده]، وباد غرور در دماغ او راه یافته، از رود جیحون گذشته، وارد قرشی [شده] و در آن حدود جنگ انداخته، حکیم آتالیق[را] که مرتبهٔ پدر نواب همایون ماست، شکست فاحش بدان داده، و[او] در قلعه محصور است. و عرایضات که آتالیق قلمی نموده بود، بجنسه روانهٔ حضور نمود.

و دیگر آنکه، هرگاه دراعانت دین و آیین کوتاهی از آن والاشان به‌وقوع انجامد، گاه باشد که طایفهٔ قزلباشیه دست تسلط در مملکت ماوراءالنهر به‌هم رسانیده، جمع کثیری از ذکور واناث طایفهٔ مسلمانان اسیر و قتیل دست عساکر قزلباشیه گردند. و این مقدمه باعث مؤاخذهٔ دنیا و عقبای تو و ما خواهد گردید. باید نظر به‌آیین دین و مذهب فیمابین، با غازیان خوارزمی و قراقلپاق و قزاق و اوزبك و ترکمان و غیره عازم این حدود گردند، که بعداز ملاقات به‌اتفاق و صوابدید همدیگر عازم تنبیه و تأدیب عساکر قزلباشیه گردیم. ونامه را به‌اتفاق کدخدایان ومعتبرین خود روانهٔ خوارزم نمود.

۱ــ یك کلمه ناخواناست.

۲ــ تلفظ جدید مرغینان.

۳ــ یك کلمه محو شده.

۴ــ نسخه: یولبارس.

وخود همه‌روزه چاپاران روانهٔ اطراف ولایات ماوراءالنهر کرده، در تدارک تورانی، لوازم سعی و جهد به‌عمل‌آورده، در اندك فرصتی موازی شصت‌هزار نفر از ایلات واحشامات نواحی ماوراءالنهر در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا سرجمع گردیدند.

ودراین وقت چاپاران دیگر وارد، وعرض نمودندکه: آدینه قلی بی تاشکندی با موازی بیست هزارنفر آق‌یلاو، وارد سمرقند گردیده، وعرض می‌نمایندکه به‌هرنحورای الهام‌آرا قرارگیرد، مقرر فرمایند که از آن قرار مرعی و معمول داریم.

پادشاه افراسیاب‌جاه [را]، از آمدن عساکر مذکوره کمال بهجت وخرمی بدان راه‌یافته، و دیگر ملتفت آمدن ایلبارس‌خان پادشاه خوارزم نگشته، مقرر فرمود که طبل کوچ به‌نوازش درآورده، در ساعت سعد با سپاه قیامت دستگاه پای در رکاب سعادت فرجام نهاده، عنان همت به‌صوب قرشی معطوف فرمود. لمؤلفه

به اسب اندر آمد ابوالفیض شاه — گشوده بر آن دیدهٔ هور و ماه
نشست از بر دشت پیما عقاب — تو گویی که شد زنده افرسیاب
دلی پر ز کینه، سری پر غرور — هم از بخت و آیین گردنده هور
جهان پر شد از نالهٔ کرنای — ز هر سو درآمد دلیران ز جای
به چرخ اندر آمد غریو و خروش — چنان چون که قلزم درآید به‌جوش
ز هرگوشهٔ بوم توران زمین — سپاهی به ابرو در افکنده چین
از آن جنبش لشکر بی‌حساب — بشد کوه و صحرا چو دریای آب
بشد انجمن نزد شاه بزرگ — گشاده دهن همچو درنده گرگ
برآمد ز بام بخارا سپاه — به قلب اندرون شاه گیتی پناه
چو خورشید زرین علم برگشاد — ز مشرق زمین رو به مغرب نهاد

۱۱۲

دربیان آمدن پادشاه افراسیاب‌جاه ابوالفیض‌خان و مجادله نمودن آن با نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا وشکست‌یافتن آن

چون صاحب لوایان معرکهٔ فتح و ظفر و نصرت پناهان جنگ‌فیروزی اثر که از مهچهٔ علم فتح‌شان جلوهٔ «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» ظاهر و از شقهٔ بیدق نصرت‌شان مصدوقهٔ «اذاجاء نصرالله والفتح» باهر بوده، [و] هریك از خوانین وسلاطین که ثابت‌قدم میدانگاه مردانگی و شجاعت‌اند، به‌مؤدای ندای بشارت افزای «نصرمن‌الله و فتح قریب» و خطاب بلاارتیاب «ومالنصر الا من عندالله»، به‌وثوق واعتماد تمام‌عرصهٔ نبرد را جولانگاه کمیت زرین خود ساخته‌اند، علم قامت قابلیت هریك ایشان به‌وسیلهٔ همت و شجاعت در عرصه‌گاه اقالیم سبعه علم گردیده، به‌مثابهٔ درفش کیانی معزز و

سربلند، و چون شقۀ هلال ارغوانی سرخ روی و ارجمند گردیده‌اند.

مصداق این مقال، احوال ذات خجسته‌مآل رضاقلی‌میرزاست، که در آن اوان سعادت بنیان که دور و دایرۀ قلعۀ قرشی را محصور داشت، جمعی از مآل‌اندیشان طایفۀ خطای ویوز وقنقرات وارد حضور ساطع‌النوروالاگردیده، واظهار اطاعت وفرمانبرداری نموده، و از روی صدق و اخلاص خدمت می‌کردند. ازآن جمله یعقوب بی‌نامی۱ که مرد جهاندیده وکارآزموده بود، و از خدمت بندگان والا مرخص و به‌اوطان خود رفته بود، چون حرکت ابوالفیض‌خان پادشاه ممالك ترکستان از بلدۀ فاخرۀ بخارا به‌شیوع پیوست، آن مرد صداقت کیش عریضه‌ای مشتمل بروفور جمعیت و استعداد و آراستگی سپاه، و آمدن طایفۀ آق‌بلاو را مفصلا عرضه‌داشت درگاه والاگردانیده و روز بروز ازحرکت و توقف و خیالات مجادله و محاربۀ آن‌را به‌سمع او رسانیده، وبه‌خدمت بندگان والا عرض می‌کرد.

اما از آن جانب، چون خبر آمدن آن سپاه قیامت‌شکوه ، گوشزد رضاقلـی‌میرزا وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله گردید، از دور و دایرۀ قرشی، که محل سنگر و منزلگاه عساکر منصوره بود، درآمده، به‌قدر یك میل راه که مسافت به‌قلعه داشت حصاری بود، که در و دیوار آن سربه‌کبودی افلاك کشیده، و پای برکتف زمین استوار کرده، درآن منزل سکنی نمودند.

ومحصورین قرشی، چون از آمدن ابوالفیض‌خان مطلع گردیدند، نقارۀ بشارت به‌نوازش درآورده، و از اصل قلعه به‌خارج آمده، از غله و مأکول باغات حمل برقلعه می‌کردند. و جمعی از بیخردان تنك‌حوصله کوچ‌نمودن بندگان والارا حمل برضعف و فرار پنداشته، به قدر نیم میل راه متعاقب آمدند، که شاید جمعی از عساکر منصوره را دستگیر نمایند.

در آن اوان، محمدحسین‌خان کرد زعفرانلو و محمدحسین‌خان قاجار، باموازی یکهزار نفر از بهادران رستم‌توأمان، درمیان باغات به‌عنوان ساخلوی دواب و یتیم عساکر منصوره، که به‌جهت آب و علوفه دراطراف متفرق بودند، ایستاده بودند. چون علامات طایفۀ اوزبکیه را مشاهده کردند، که بدون اندیشه و هراس متعاقب غازیان می‌آمدند، چندان توقف‌کردندکه از باغات مذکوره گذشته، وبه‌اطراف به‌جهت کسب نمودن یتیم ودواب متفرق‌گشتندکه بیکدفعه غازیان جلادت نشان چون اجل ناگهان از کمینگاه بیرون آمده، و حمله بدان طایفۀ بی‌عاقبت نمودند، و جماعت اوزبکیه طاقت صدمۀ عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار پیش‌گرفته، به‌سمت قلعۀ قرشی به‌دررفتند. وغازیان بهرام انتقام در قتل آن طایفه کمال سعی و جهد را به‌عمل آورده، تا دروازۀ قرشی جمع کثیری را قتیل و مجروح و اسیر گردانیده، معاودت نمودند.

وحسب‌الفرمان والا چنان به‌نفاذ پیوست، که مجدداً خوانین مذکوره در دور و دایرۀ قرشی توقف ورزیده، نگذارند که احدی سر از قلعه بیرون آورد. و سکنۀ قرشی

۱ــ نسخه: نامی‌درمان.

از تهور و نامداری ودلاوری غازیان قزلباش زهره دربدن ایشان آب گشته، واحدی یارای نگاه‌کردن به‌خارج قلعه نداشت.

اما از آن جانب ابوالفیض‌خان با سپاه قیامت‌نشان در حرکت آمده و در یك منزلی قرشی ملحق به‌عساکر آق‌یلاو گردیده و به‌اتفاق همدیگر چون دریای اخضر عازم قرشی گردیدند. بعد از طی مسافت عرض راه وارد قرشی گشتند.

در آن روز، که [روز] فرح محصورین قرشی بود، از بالای جدار و بروج نظارهٔ آن سپاه قیامت‌آشوب می‌کردند که در ودشت و بیابان در زیر سم ستوران و مرکبان چون بحراخضر در جوش، و چون رعد و برق جهنده در خروش [بود]، و چشمهٔ خورشید جهانتاب از گرد و صاعقهٔ نامداران تیره و تار و بیتاب گردیده. محصورین قلعه به‌نواختن نقاره و کرنا و گاودم [مشغول]، و سرین و غلغله به‌اوج سماوات رسانیده، و در دروب قلعه را گشاده، به‌استقبال بندگان عدیم‌المثال پادشاه افراسیاب‌جاه روانه گشتند.

اما چون عساکر منصورهٔ قزلباش آن گرد و صاعقه و علامات لشکر را مشاهده نمودند، ناچار از دور حصار قرشی عنان عزیمت [برتافته] به‌صوب آن حصار که محل سقناق بندگان والا بود آمده و نزول کردند.

اما طهماسب‌خان‌وکیل‌الدوله، آمدن محمدحسین‌خان کرد و محمدحسین‌خان‌قاجار را از دور حصار قرشی، باخود اندیشه نمود، که دشمن حمل برضعف نموده، دلیر خواهد شد. در دم مقرر فرمود که عموم عساکر منصوره سوار مرکبان بادرفتار گردیده، و در فراز پشته‌ای بلند صف‌آرایی کرده، و نامداران و دلاوران عرصهٔ میدان به‌لعب سپاهیگری و جرید بازی و گوی و چوگان بازی اشتغال داشتند.

اما طهماسب‌خان سردار و سرداران دیگر هرچندکه نظاره می‌کردند، در ودشت وبیابان از آن سپاه مملو، و چهرهٔ خورشید وماه تیره و تار گردیده بود.

ابوالفیض‌خان به‌استقبال تمام و سررشتهٔ مالاکلام وارد به‌بلدهٔ قرشی‌گردیده، و سکنی نمود. و مدت شش یوم در اصل بلده توقف داشت، به‌جهت‌اینکه منجمین ساعت را منحوس دانسته، و فتوی حرکت کردن را نمی‌دادند. چون بعد از مدت مذکوره کوکبی راکه نحوست در آن ظاهر بود، به‌قول منجمین درگذشت، پادشاه ترکستان با غازیان جلادت‌نشان و اوزبکان افراسیاب انتقام از اصل بلده بیرون آمده، وبه‌ارادهٔ مجادلهٔ رضاقلی‌میرزا عنان عزیمت معطوف فرمود.

اما از آن جانب، خوف و رعب زیاد در بشرهٔ عساکر منصوره رخ داده بود. بندگان والا به‌احضار جمیع سرداران و سرخیلان عساکر منصوره فرمان داد، و ازایشان کنگاش خواست. و هریك به‌خواهش خود تقریری می‌نمودند. و جمعی پیران بودند که [می‌گفتند] سپاه کم با سپاه بسیار مجادله کردن از عقل دور است، واولی وانسب آن است‌که مراجعت به‌بلخ نماییم.

اما طهماسب‌خان جلایر فرمود که: هرگاه ارادهٔ مراجعت به‌قبة‌الاسلام نماییم، طایفهٔ اوزبکیه متعاقب آمده، احدی را نخواهند گذاشت‌که زنده به‌در رود. و همگی عساکر

قزلباشیه اسیر و قتیل خواهیم گردید. اولا آنکه فتح امری است که به‌دست خداست، ومکرر اوقات همگی ملاحظه نموده‌اید که بندگان صاحبقران با قلیلی سپاه جمع کثیری را برهم شکسته، وبه‌قول آیهٔ «کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیره» انشاءالله به‌نیروی‌اقبال نادر دوران و نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا فتح ازماست، و دل را قوی داشته، اندیشه وهراس به‌خود راه ندهید.

اولا چاپاران روانه نمودند، که شاهقلی‌بیگ واسماعیل‌خان خزیمه، که در کنارهٔ رود جیحون در سرتوپخانه می‌باشند، به‌استعجال تمام توپخانه را برداشته، و وارد اردوی معلی گردند. و سابق‌براین مقرر فرموده بودند که وارد خزار گردند، امادر ثانی [که] ارادهٔ مراجعت داشتند، اعلام کرده بودندکه در همان کنارهٔ رود جیحون توقف داشته [باشند]، بعد از ورود چاپاران، سرکردگان معظم‌الیه توپخانه را از آب گذرانیده، و به‌استعجال تمام روانهٔ خدمت بندگان والا گردیدند.

و از آن جانب، چون مدت شش یوم منقضی گردید، پادشاه افراسیاب جاه با موازی هشتادهزار نفر تورانی، از اصل قلعه چون ابر در خروش و چون رعد در جوش پای در رکاب نصرت‌انتساب نهاده، روی به‌میدان کارزار آورده، فوج فوج ودسته دسته صف قتال و جدال آراسته، میمنه و میسره، قلب و جناح وساقه[2] و کمینگاه را به‌سرکردگان متانت‌دار و دلیران و نامدار سپرده، و خود در قلب سپاه چون‌خورشید زرین کلاه با جمعی از نامداران و بهادران قرار و آرام گرفت.

وآدینه قلی‌بیگ آق‌یلاو، که بیست‌هزار نفر سوارهٔ نیزه‌دار در تحت فرمان آن بود، از روی طغیان و غرور تمام، آغاز طعن و توبیخ بندگان نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا نموده، از روی غرور موفور اظهار می‌نمودکه: قزلباش را چه واقع است‌که با این مقدار مبارزان بخارایی وحصاری و شهرسبزی و تاشکندی و خجندی وآق‌یلاو ملاحظه از ایشان باید نمود؟ واز این مدت تا چند ساعت دیگر، مشاهده نمایید که برسر این گروه چه‌آوریم!

وبا چنین لاف و گزاف‌زبانی، به‌عزم محاربهٔ بندگان جهانبانی، با قدراندازان سمرقندی و حصاری و کل آق‌یلاو، که مجموع سی‌هزارنفر بودند، از معسکرابوالفیض شاه برسبیل مقدمه بیرون آمده، متوجه کارزار گردید.

چون قریب به‌مضمار محاربه رسید، از آن جانب بندگان والا با طهماسب‌خان جلایر، چون از حرکت پادشاه ترکستان مطلع گشتند، در دم‌باسپاه‌رزمخواه‌درحرکت آمده، درمقابل آن‌سپاه به‌ترتیب و تسویهٔ عساکر رزمخواه [پرداختند].

امر بندگان والا چنان به‌نفاذ پیوست، که در میمنه محمدحسین‌خان قاجار با چند نامدار دیگر رایت شجاعت آیت به ذروهٔ تدویر بهرام برافراشت، و برمیسره محمد حسین‌خان کرد وبدرخان شاهسون، که سرداری بارای بود، با اعیان امرا و اعاظم خراسان لوای تهور و مردانگی به‌اوج سپهر دوار رسانیدند. وبه‌نفس نفیس و ذات

۲ــ نسخه: صاعقه.

میمنت انیس چون مهر سپهر در قلب آن سپاه منبع حیات و ممات گردید. و باباخان چاپوشی بیگلربیگی هرات با سه‌هزار نفر سوار نامدار به‌مسافت ربع فرسنگ به‌سمت معرکهٔ رزم قرارگرفته، طلیعهٔ سپاه گردون‌جاه گردید.

وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله، که فرمانروا و صاحب‌اختیار آن سپاه بود وحسب‌الامر اقدس صاحبقرانی چنان به‌نفاذ پیوسته بود که بندگان والا و عساکر منصوره ازسخن و صلاحدید آن سرمویی تجاوز ننمایند، در آن روز پرستیز از میمنه ومیسره وقلب و ساقه و کمینگاه سپاه خودرا به‌سرداران صاحب تدبیر چون کوه البرز متانت داده، صف طویلی در زیر درع و جوشن برآراست. و از پیش وی میرزابیگ وعبدالله بیگ قاجار و محمدکریم‌بیگ قراولباشی چگنی مروی نیز با موازی هفتصد نفر به‌امر شرباشرانی در قلب میدان به‌لعب سپاهیگری اشتغال داشتند.

وموازی یکهزار و پانصد نفر دیگر از بهادران رستم توأمان‌را به‌سرداری قبان‌بیگ افشار و علی‌بیگ سلطان لالوی نامزد فرموده بود، که هرگاه به‌هرجانب اثر ضعف پدید آید، ابواب معاونت بدان طرف مفتوح دارد. و همچنین اماموردی‌خان بیات و جمعی دیگر در طرف مقابل وی قرارگرفته، به‌همان امر مأمور بودند. وبرجای دیگر جمعی از پیاده تفنگچیان عرب دشتی جهت اعانت طرف مغلوب معین نمود.

القصه، آق‌یلو با جمعیت مذکوره داخل معرکهٔ کارزار گردیده، به‌آتش‌دادن تفنگ وانداختن تیر خدنگ متواتر پرداخته، به‌طرف سپاه باباخان چاپوشلو که در معرکهٔ کارزار اقامت داشتند حمله برده، و باباخان با عساکر منصوره که مقرر بودند دربرابر عساکر ترکستانی ثبات‌قدم ورزیده، به‌مدافعهٔ آن قوم دامن اجتهاد برمیان استوار گردانیدند. واز برق آتش دادن تفنگ و رعد صدای بادلیج وضربزن و از صدمات قمع و قلع تفنگ هوای معرکهٔ رزم چون نزول تگرگ در فضای کون و مکان‌انداختند.

وسپاه تورانی به‌جانب لوای‌گردون سای باباخان مرتبه مرتبه میل می‌نمودند، به‌نوعی که کسی را در پیش‌آن جماعت مجال قرار و سکون ممکن نبود. لاجرم باباخان، به‌اندازهٔ عزیمت ایشان برعقب محاربه‌کنان تراجع می‌نمودند.

اما از آن جانب چون بندگان والا آنهمه جمعیت و وفور عساکر ترکستانی‌را مشاهده نمود، هردم سر به‌سوی آسمان کرده، نوید فتح وظفر از درگاه خالق دوار مسئلت می‌نمود، که مقارن این حال به‌حکم خالق لم‌یزل و لایزال، از دامن دشت خزار گردی برخاست چون باد نوبهار، و از میان آن گرد نسیم عطربیز فتح و ظفر «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» ظاهر [شد]. و باد که برمقدمهٔ آن گرد وزیدن گرفت، اثر وعلامت توپخانهٔ مبارکه بود، که شاهقلی‌بیگ مروی واسماعیل‌خان خزیمه به‌استعجال تمام با عساکر ظفر فرجام وارد گردیدند.

از ورود عساکر منصور و توپخانهٔ پرغرور، فرح در بشرهٔ عساکر نصرت‌مآثر راه یافته، صدای غلغله و سرین و لوی‌لوی غازیان به‌کرهٔ اثیر رسید، تااینکه عساکر مذکوره و توپخانهٔ مبارکه ملحق به‌عساکر نصرت مآثر گردیدند.

توپچیان ماهر و قدراندازان قاهر، توپخانه را برفراز پشته‌ای رفیع، که سرکوب

طایفهٔ ترکستانی بود کشیده، و جارچیان بلندآواز بردلاورانی‌که در میدان کارزار بودند فریاد نمودند که خودرا بریك ضلع میدان بگیرند، و خودرا از ضرب تیر گلولهٔ توپ محافظت نمایند.

چون غازیان نصرت‌فرجام مژدهٔ آمدن توپخانه و عساکر منصوره را شنیدند، هرکدام موری بودند شیری، و هریك صعوه‌ای بودند شهباز دلیری گشته، و در یك سمت میدان که از تیر توپ مسلم بودند، خودرا گرفته محاربه می‌کردند، که بیکدفعه توپچیان صف‌شکن به‌انداختن توپ و زنبورك و بادلیج اشتغال داشته، که از صدای رعدآثار توپهای ثعبان کردار، زمین و زمان چون کرهٔ سیماب و تیر توپ‌مانند دانهٔ حباب به‌باریدن درآمد.

وآدینه‌قلی‌بیگ آق‌یلو به‌سرعت متعاقب عساکر باباخان در محاربه اشتغال‌داشته، وحملات متواتر می‌نمود. چون میان میدان را از غازیان چرخچی خالی مشاهده کرد، در آن محل باباخان سپاهیگری کرده، خود را برفراز پشته‌ای رفیع مرتبه که نهر آب‌در زیر آن جاری بود گرفته، و به‌انداختن تیر تفنگ اشتغال نمود. و غازیان ترکستانی چون میدان را خالی دیدند، به‌قدر بیست‌هزار سوار وارد آن مکان گردیده، و حمله برقلب عساکر منصوره نمودند. و هرگلولهٔ توپ چون اجل ناگهان دویست سیصد نفر طایفهٔ اوزبکیه را قتل کرده، و زمین میدان را از خون‌ایشان گلگون می‌نمود.

چون طایفهٔ مذکوره در عرض آن مدت چنین حادثه و گلولهٔ توپ مشاهده ننموده بودند، به‌مجرد رسیدن تیر گلولهٔ توپ طایفهٔ اوزبکیه فریاد می‌کردندکه: «قاچ‌که بلا گلدی». دیگری می‌گفت: «اجل ناگهان گلدی» وعساکر ترکستانی مشوش احوال وپریشان روزگار گشته، در صحاری و باغات آن نواحی متفرق گشته، خودرا برزیر دیوارهای خرابه و برجهای ویرانه ورودخانه‌ها می‌گرفتند. واز میمنه و میسره، عساکر قزلباشیه هجوم نموده، بازار حرب التهاب گرفت. لمسوده

سپه میمنه میسره بر کشید — چنان شد که کس کوه و هامون ندید
ز زخم سنانهای الماسگون — تو گفتی همی بارد از ابر خون
به جنگ اندر آمد سپاه از دوروی — هر آنکس که برگشت پرخاشجوی
بشد کشتهٔ تیغ از تیغ زن — همی جست پرخاش با انجمن
بکشتند چندان زهم آن سپاه — کز آن تنگ شد جای آوردگاه
چنان خون همی ریخت برکوه‌ودشت — کز آن آسیاها به خون بربگشت
همی گرد کینه بر انگیختند — ولی خاك با خون برآمیختند
ز استان و مردان همه رفته هوش — دهان بازمانده ز بانگ وخروش
چو روی هواشد به رنگ آبنوس — برآمد ز هر دو سپه بوق کوس

وآن دوسپاه قیامت دستگاه و گردان و نام‌آوران ایران و توران، دست برقایمهٔ شمشیر آبدار و نیزهٔ تابدار کرده، در قتل یکدیگر کشش و کوشش کرده، داد مردی ومردانگی می‌دادند.

چون باباخان که در فراز آن پشته بود، جنگ بی‌غایت و ضعف و نقاهت طایفهٔ

اوزبکیه را مشاهده نمود، بدون‌اختیار حمله کرده، و از قلبگاه محمدکریم‌بیگ چگنی مروی با غازیان چرخچی حمله برده، و از اطراف عساکر منصوره چون شاهین بحری که به‌جانب مرغابیان شتابند، بی‌اختیار از یمین و یسار بعضی با دشنهٔ ثعبان‌کردار و برخی با شمشیرهای بزهر آبدار، بادصبا رفتار حمله برده، به‌صرصر حمله و هجوم خرمن ثبات و سکون جنود ترکستان را به‌باد فنا دادند.

واز تواتر حملات متعاقب، بعد از اندك فرصتی طایفهٔ اوزبکیهٔ ارالی و ترکمان، که پیش جنگ سپاه ابوالفیض‌خان بودند، چون روباه از حملهٔ غضنفر و از صدمهٔ شاهین کبوتر گریز برستیز اختیار نموده، و بریکدیگر در گریز سبقت می‌جستند.

چون پادشاه ترکستان احوال را چنان مشاهده نمود، از اطراف به‌عساکر میمنه و میسرهٔ خود مقرر فرمود که حمله متواتر نموده، بازار حرب جریان گرفت. وازمغلوبیت سپاه، انداختن توپ و زنبورك موقوف گشته، و در چنین هنگامهٔ قتال از تقدیرات ملك متعال نسیم فتح و ظفر به‌پرچم علم‌بندگان دین‌پرور وزیدن‌گرفته، جمعی از بهادران قزلباش خودرا برعلمداران پادشاه توران رسانیده، به‌ضرب تیغ تیز علمهای زرین را قلم ساخته، صفوف لشکر را درهم شکستند.

وبه‌قدر سه‌هزار نفر غلامان قلماق مشهور به «آلتین‌جلو» چون چنان دیدند، ابوالفضل‌خان را در میان گرفته، به‌سمت شرقی به‌در رفتند. و عساکر منصوره در قتل وغارت آن طایفه کوشیده، از کشته پشته‌ها و از خون رودخانه‌ها ترتیب دادند.

ودر هنگامهٔ گیر ودار، آدینه‌قلی‌بیگ آق‌بلاو که در روز مصاف با هزار سوار برابری می‌کرد، ودر نواحی تاشکند و خجند به‌افراسیاب ثانی خطاب می‌کردند، وکمان اورا در مملکت ترکستان احدی یارای کشیدن نداشت، در حالت فرارکردن به‌رود آب رسید، وجمعی نیز از عساکر منصوره از قفای آن می‌آمدند. اسب خودرا در حرکت درآورد که از آن رود جستن نماید. از زبونی طالع ناسازگار و رسیدن قضای حضرت آفریدگار، در آن طرف رود پای اسب آن به‌سوراخی رفته، و سرنگون از بالای‌مرکب برزمین آمده، و یك پای آن نامدار درهم شکست. تارفت‌که محافظت خودرا نماید، که ناگاه یك‌نفر از نامداران کرد زعفرانلو رسیده، و سرنیزه را چنان برسینهٔ پرحسرت آن دلاور نواخت‌که سر نیزه از قفای آن درآمده، و نعره‌زنان می‌گفت‌که: کشتی جوانی راکه قرینهٔ افراسیاب ترك و اسفندیار سترگ بود!

آن نامدار کرد، چون فر بزرگی در ناصیهٔ او ملاحظه نمود، سرآن را از قلعهٔ‌بدن جدا ساخته، به‌خدمت بندگان والا آورد، وگفتگویی که در مابین به‌وقوع آمده بود عرض‌کرد. نواب گیتی‌ستان، به‌احضار جمعی تقسه‌بایان اسرا که از آن لشکر گرفته بودند فرمان داد. چون ملاحظهٔ آن سر را کردند، به‌فریاد آمده عرض نمودند که این سر آدینه قلی‌بیگ سردار آق‌بلو و صاحب‌اختیار خجند و تاشکند است. بندگان والا به‌احضار جسد او مقرر فرمود. و بعد از آوردن آن، جسدو سر را در تابوتی‌کرده، با جمعی دیگر از اسرای آق‌بلو روانهٔ تاشکند نمود،

القصه، بعد از شکست‌یافتن ابوالفیض‌خان، سردار و سرکردهٔ بسیار از آن‌گرفتار

گردیده و به‌قتل رسید. واز سایر عساکر اوزبکیه چندان به‌قتل آمده بودندکه حد و حصر نداشت. واز مواشی ودواب، آن مقدار غنیمت به‌ید تصرف غازیان آمده بود، که همگی مالدار و محتشم گردیده بودند. و عساکر فیروزمآثر درآن روز فرح‌اندوز، به‌قدر چهار پنج میل راه تعاقب نموده، دواب و اشیاء آن طایفه را گرفته، در نیمه شب معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی والا نمودند.

ونواب جهانبانی در آن روز، نقارهٔ بشارت و شادکامی به‌نوازش درآورده، مجلس شاهانه وجشن ملوکانه‌ای برروی سرداران وسرکردگان آراسته، هریك‌را موافق منصب و کاربینی به‌انعام و احسان گرانبار و اغنیای روزگار [گردانید]، و هریك از بیدلان [را] که در روز مصاف شمشیر از غلاف نکشیده بودند، از نظر عاطفت معزول ومغضوب گردانید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون سابق براین رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه گردیده بودکه ابوالفیض‌خان مراسله‌ای دوستی طراز به‌جهت ایلبارس‌خان والی خوارزم قلمی فرموده و اظهار [خواهش] کمك واعانت نموده بود، پادشاه سابق‌الذکر با موازی شصت هزار نفر از غازیان اوزبکیه و قراقلپاق و قزاق واروس و آلان در حرکت آمده، و وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا گردید.

چون چند یومی از حرکت ابوالفیض‌خان گذشته بود، شرحی درخصوص ورود خود به‌خدمت پادشاه مبادی‌آداب قلمی [نمود]، که هرگاه امداد و اعانت آن ضرور شود، وارد خدمت گردد. مقارن این حال فراریان اردوی ابوالفیض‌خان نیز که‌گرفتار دست عساکر قزلباشیه گردیده بودند وارد، و چگونگی مقدمات شکست خودرا عرض نمودند.

ایلبارس‌خان، در خیالات باطله افتاد که چون بلدهٔ فاخرهٔ بخارا از عساکر اوزبکیه خالی است، و گاه باشد که ابوالفیض‌خان‌هم گرفتار دست قزلباش گردیده باشد، اولی و انسب آن است که قلعهٔ بخارا را به‌تصرف خود درآورده، فرمانروایی نماییم.

وبه‌همین اراده، چند نفر از معتبرین خودرا به‌اصل قلعه به‌نزد خواجه‌کلان و قوش‌بیگی، که در آن آوان صاحب‌اختیار بودند، روانه نمود. و شرحی قلمی کرده بود که چون ابوالفیض‌خان گرفتار، و عساکر تورانی قتیل و اسیر و متفرق گردیده‌اند، واحتمال کلی دارد که عساکر قزلباشیه متعاقب وارد گردند، واصل بلده را به‌تصرف خود درآورده، جمیع مسلمانان را قتیل واسیر نمایند، هرگاه خواهش آمدن ما را داشته باشند، دروب قلعه را گشاده، و آماده و مهمان‌پذیر باشند که وارد بلده گردیم.

خواجه‌کلان، از شنیدن این سخن اندوهناك گشته، جمیع رعایاو برایای آن ولایت را قدغن نمودکه به‌بروج و جدار آن قلعه رفته، به‌امر محافظت وقلعه‌داری اشتغال ورزند. و شرحی در جواب آن قلمی نمود که چند روز دیگر در حیات و ممات بودن پادشاه ما ظاهر خواهد گردید. وحال‌که بندگان والاشان وارد گردیده‌اند، اولا رفته جواب عساکر قزلباشیه را داده، هرگاه نسیم فتح و ظفر یار و مددکار شما شد، جمیع

ممالك ماوراءالنهر به‌ملازمان شما قرار خواهد یافت.

مقارن این معروضه، ابوالفیض‌خان با جمعی غلامان و فراریان، دربلدهٔ قرشی به‌جهت آمدن ایلبارس‌خان توقّف نکرده، وارد بخارا گردید. چون ایلبارس‌خان از ورود ابوالفیض‌خان مطلع گردید، و مذکور می‌شد که عساکر قزلباشیه وارد بخارا می‌گردد، خوف و رعب زیاد برآن راه یافته، طبل کوچ زده، عنان عزیمت به‌صوب خوارزم معطوف فرمود.

از آن جانب، پادشاه افراسیاب‌جاه [شب و] روز در فکر قلعه‌داری اشتغال داشت. و برخی از سرکردگان وسرخیلان اوزبکیه بدان قرارداده بودند، که هرگاه موکب بندگان والا بدین صوب انعطاف فرماید، بدون جنگ وجدال، از راه اصلاح درآمده، به‌اطاعت و فرمانبرداری قیام واقدام نمایند. و شب وروز در خوف و رجا اشتغال داشتند، و از ترس و بیم عساکر قزلباشیه، احدی یارای آن نداشت‌که قدم ازاصل قلعه به‌خارج بگذارد. و در آن چند یوم، به‌نحوی قحط و غلا درمیان سکنهٔ آن دیار به‌هم رسید، که مردم آن بلده گوشت میته را برخود حلال می‌کردند و چند صباحی احوال ایشان بدین قسم درگذربود.

واما از آن جانب، بندگان والا چندروزی دور قلعهٔ قرشی را محصور [داشت] وسکنهٔ آن دیار عرض نمودندکه: خدای شکوربی[3] که صاحب ایل والوس وجمعیت است، در حصار شلوك سکنی دارد. هرگاه او را به‌اطاعت درآورند، ما سکنهٔ این دیار بدون مسامحه وارد حضور فیض گنجور والا خواهیم گردید.

ودرآن اوان، ارادهٔ نواب جهانبانی و طهماسب‌خان جلایر نیز بدین قراریافته بودکه گرفتن قلعهٔ قرشی امری است عظیم، و از مکالمهٔ محصورین قرشی مطلع گشته، و منت برسرآنها گذاشته، و از آن نواحی در حرکت آمده، عازم قلعهٔ شلوك شدند.

وعریضه‌ای نیز، مشتمل برفتح نمودن ابوالفیض‌خان وسایر مواد را عرضه‌داشت درگاه فلك‌فرسای صاحبقرانی نموده، وبه‌صحابت چاپاران روانهٔ دارالقرار قندهار گردانیدند.

۱۱۳

دربیان محاصره نمودن قلعهٔ شلوك و تسخیر آن قلعه وبه‌قتل رسیدن باباخان

از اقلیم آرایان روزگار دو در، و کشورگشایان و پادشاهان دین‌پرور چنین

۳ــ بالای کلمهٔ «خدای» بعداً افزوده‌اند: الله.

به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکر می‌نمایندکه: چون خدای شکوربیگ خطایی شورش وانقلاب بندگان رضاقلی میرزا را مشاهده نمود. ناچار در تدارك قلعه‌داری و لوازم سپاهیگری اشتغال داشته، و در آن مدت که [نواب والا] قلعهٔ قرشی را محصور داشت، همه‌روزه بروج و دیوار قلعه را استحکام داده، و خندق عمیقی در دور قلعه حفر نموده مستعد محاربه بودند.

اما از آن جانب، بندگان والا به‌استعداد و آراستگی تمام از دور قلعهٔ قرشی در حرکت آمده، و عنان عزیمت به‌صوب قلعهٔ شلوك معطوف فرمود. و در ورود آن بلده، حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که دور ودایرهٔ آن قلعه را عساکر ظفر شعار مرکزوار احاطه نموده، به‌سرانجام اسباب قلعه‌گیری مشغول شدند.

امرای عظام، نظر به‌امتثال امر شاهزادهٔ سپهر احتشام هریك درمکان مقرر به دسته‌های تحت‌خود قرارگرفته، به‌بریدن نقب و پیش‌بردن سیبه، در کمال جد و جهد به‌مراسم قلعه‌گیری پرداخته، سکنهٔ قلعه نیز نظر به‌حفظ جان و پاس ناموس وایمان، درحراست و اضرار مبالغه می‌کردند.

اما برحسب فرمان بندگان والا، به‌هنگام شب دلیران نامدار و هژبران لجهٔپیکار حوالات رفیعهٔ منیعه نصب نموده، در پناه آن حوالات به‌منازل حوالی شهر مقام‌گرفتند. ودرلیالی به‌ارتفاع حوالات دیگر وساختن سیبه اشتغال نموده، توپچیان خاصه و تفنگ‌اندازان ولایات خراسان [را] که در آن کار ممارست داشتند که در شب تار دیدهٔ مور و مار را برهم می‌دوختند، برآن حوالات وسوایب رفیعه بازداشتند، تا به‌آتش‌دادن دورانداز دمبدم اشتغال نمایند.

وهمچنین براطراف شهر، امرای نامدار و سرداران عالی مقدار چون باباخان چاپوشی و اسماعیل‌خان خزیمه و شاهقلی‌بیگ قاجار مروی و محمدحسین‌خان کرد ومحمدحسین‌خان قاجار وابوطالب‌خان لألوی ودیگر یوزباشیان به‌امر نافذ بندگان والا حوالات و سیبه‌های رفیع برافراشتند. وتوپچیان قدرانداز برفراز آن حوالات شب وروز از آتش دادن دورانداز دمی نمی‌آسودند. و نقبچیان چابکدست نیز از جوانب واطراف به‌حفر نقب پرداخته، برهر سیبه و نقبی در زیر زمین به‌گورکندن اعدا اشتغال‌می‌نمودند. وبرهریك از این حواله و سیبه و نقب، سرداری به‌اهتمام و جد به‌کارفرمودن منصوب می‌بودند.

وبندگان والا وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله، دراکثر اوقات بدان حوالات‌رفیعه‌قدوم میمنت لزوم رنجه داشته، نوبتداران و توپچیان را به‌نوازش واکرام سرافراز می‌کردند وبه‌احتمال نوازش والا آن جماعت نیز به‌نوعی درانداختن توپ وتفنگ اجتهاد می‌ورزیدند که از مخالفان احدی را یارای آن نبودکه از بالای قلعه به‌خارج نگاه افکند. چه هرگاه از غفلب به‌بیرون تفرج می‌نمودند از زخم تفنگ نخی و لألوی زخمی می‌دیدند.

از حضار آن معرکه استماع شده، که در قلعهٔ شلوك از مخالفان هرکه را زخمی رسید، جمله بررخساره و چشم واقع بود، به‌سبب نگاه‌کردن از بروج.

القصه، مدت بیست و پنج روز براین منوال متمادی بود. و باباخان سردار در حوالات رفیعه سعی موفور به‌عرصهٔ ظهور می‌رسانید. روزی در فراز آن حوالات، کـه استادان معمار در ساختن مزغل و سنگ‌انداز و تیرانـداز اشتغال داشتند، باباخان مزبور از مزغل به‌میان قلعهٔ شلوك نظاره می‌کـرد. که ناگـاه یك نفر از تفنگ‌اندازان آن حصار چون تاریکی در مزغل ملاحظه نمود آتش‌داد که آن تیراز قضای تقدیر به‌غرش درآمده، و صیت «کل من علیهافان» از صدمهٔ آن ظاهر [شده]، چون برق سوزان و اجل ناگهان بدان مزغل پرخلل آمده، و بردهان آن نامدار دوران وفارس معرکهٔ میدان ونره‌شیر ژیان وپشت وپناه ایرانیان باباخان چاپوشی رسید. واز قفای سرآن شرزه شیر وآن‌جوان دلیر سر به‌در آوردن تیر ودرهم غلطیدن آن‌خـان معالی‌نشان با تدبیر یکی بود.

چون غلامان وچاکران، سردار خودرا در غرقاب فنا مشاهده کردند، با دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان سر خود را برهنه نموده، و [اورا] برداشته به‌خیام تعزیه انجام آوردند.

وبندگان والا، از شنیدن این مقال غبار زنگ وملال برآیینهٔ خاطر دریامقاطرش راه یافته، وارد خیمهٔ آن خان عالیشان گردیده، ومقرر فرمود که جراحان صاحب وقوف وحکیمان فیلسوف در معالجهٔ او سعی بلیغ به‌منصهٔ ظهور رسانیدند. چون‌به‌ارادهٔ «واذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون» در مشیت کارخانهٔ ایـن چـرخ بوقلمون راه یافته بود، روز دیگر روح پرفتوحش ازقالب ابدان به‌جانب دار جنـان، رحل اقامت با هزار هزار آرزوهای پرعلامت افکند. لمؤلفه

دریغا ز گردون پر آب و رنگ — همیشه بود کار او صلح وجنگ
یکی را کند در جهان کدخـدا — یکی را به خواری سر از تن جدا
همیشه بود کار این کهنه زال — که گه صلح دارد گهی قیل‌وقال
دریغا ز گردان و نام‌آوران — به حسرت برفتند ازین خاکـدان

القصه، بندگان والا وجمیع سرداران سپاه، در غسل وتکفین آن والاجاه مرحمت پناه، لوازم سوگواری وتعزیه‌داری را، به‌نحوی که باید وطریقی که شاید وبزرگان‌را درخور است به‌عمل آورده، و جسد او را در تابوتی گذاشته، و به‌سوی خراسان به‌ارض فیض بنیان، به‌صحابت ملازمان او روانه نمودند، که آورده در روضهٔ مطهرهٔ منورهٔ ضامن غریبان ومولای متقیان و پیشوای اهل خراسان شفیع روز جزا منبع جود وسخامظلوم غربا ومعصوم شهدا امام ثامن علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثنا دفن نمودند.

ودونفر دیگر از سایر سرکردگان ازقبیل...۱ در آن هنگامهٔ قتال به‌قتل‌رسیدند.

چون بندگان والا وطهماسب‌خان از تعزیه‌داری آن خان معلی‌شان فراغت حاصل نمودند، چون ماه دوم از افق مغرب طالع شد، نقبها از اطراف به‌زیر بارو و بروج نصب کرده، به‌دستور مقرر تفنگچیان قدرانداز برحوالات رفیعه قرار گرفته، محارب‌را از

۱ـ اینجا در نسخهٔ خطی جای چند کلمه سفید و ننوشته مانده.

بروج وبارو به‌تیر دورانداز دور می‌گردانیدند. وگروهی نردبانها وکنده‌ها مهیاداشته، روی به‌ارتفاع وتصاعد باره وفصیل آوردند.

وقلعه‌داران نیز به‌آتش دادن تفنگ ونفت وقاروره، و انداختن خمپارهٔ دستی، که عبارت از سبوی پرداروی تفنگ است که از قطعات آهن وسرب وسنگریزه وزنجیر وامثال این به‌آن داروی تفنگ آمیخته‌اند، ازصعود [مانع می‌شدند]

ز بالا وپایین دو صف روبروی / به‌هم آسمان و زمین جنگجوی
ز هر دو طرف اهل ناموس و نام / تن آسودگی کرده برخود حرام
کسی کو سر از باره کردی برون / به تیری ز بالا شدی سرنگون
ز پایان چو سر بر زدی از خطر / به سنگی پریشان شدی مغز سر
شده آتش نفت ریزان شرار / جهنم شده زان شراره حصار

وآن دو گروه را عصبیت وناموس شجاعت دامنگیر گشته، از فراز و نشیب با یکدیگر به‌مجادله ومدافعه مشغول گردیدند.

درآن حال جمع کثیری از تفنگچیان نخی ولالوی وقورچیان نامدار از راه‌نقب به‌درون رفتند. برجی عظیم بود داخل، ومعاندان بر دخول ایشان اطلاع یافته، برفراز بام برج قرار گرفتند. وبین‌الجانبین از داخل و خارج بازار حرب التهاب پذیرفته، اکثر آن جماعت که برفراز برج به‌مدافعه اقدام می‌نمودند، به‌زخم دورانداز نامداران به بئس‌المهاد شتافتند. ومحاربان داخل [شده] وزور آورده، برفراز بام برج قرار گرفتند. وحارسان دیگر بروج را به‌تیر تفنگ از فصیل وباره دورگردانیده، ازاطراف غازیان غضنفرکردار و مجاهدان دیندار برمعارج و مواثق تصاعد نمودند. و در اندك زمان بروج وبارو از وجود محاربان پرداخته، ومقام ایشان از شیران بیشهٔ هیجا مملو گردید. لمسوده

ز اطراف شیران پر خشمگین / گرفتند آن قلعه را چون نگین
چو کوکب همه در بروج وجدار / گرفتند گردان جنگی قرار

چون شیران بیشهٔ وغا از هرطرف برجدار قرار گرفتند، اوزبکیه در داخل‌شهر به‌انداختن تفنگ وبادلیج وضربزن ازروی اضطرار واضطراب پرداختند. وبعد ازاندك کوششی توپچیان قدرانداز باز محیط آن وحشیان گشته بسیاری از ایشان را طعمهٔ اژدهای تفنگ گردانیدند. ولحظه به‌لحظه غازیان نصرت شعار داخل گردیده متجندهٔ اوزبکیه با هزاران خوف وبیم اکثر مجروح وخسته شهررا گذاشته به‌قلعهٔ ارك متحصن گردیدند.

و در هنگام فرار تیری از سرپنجهٔ تقدیر برران خدای شکور بی‌حاکم آن قلعه آمده وبه‌هزار سعی وجهد داخل قلعه گردید وبعد از تصرف قلعهٔ مزبور به‌قتل رسید. و سپاه نامدار قزلباش داخل شهر شد،، در منازل ایشان رحل اقامت انداختند.

و روز دیگر برطریق سابق قلعهٔ ارك‌را محاصره نمودند، وبه‌ارتفاع حوالات و افراشتن سوایب پرداختند. اهل قلعه ازاستماع وملاحظهٔ آن سعی وجهد، تزلزل در ارکان وجود ایشان راه یافته، به‌صلح راغب گردیدند وفرقه‌ای برمخالفت اصرار

ورزیدند واز مصالحه دامن برچیدند و خدای شکوربی چون‌اختلاف از موافقان‌ملاحظه نمود بروی ظاهر گردید که قلعه‌را بالاخره [تسخیر] خواهند کرد و همگی هباء منثورا خواهند گشت. رای وی نیز درآن حالت زخمداری برمصالحه قرار گرفت. شخصی [را] به‌نزد بندگان والا ارسال داشته عفو تقصیرات خودرا خواهش نمود. وبندگان نواب کامیاب وی را مطمئن خاطر روانه گردانید.

روزانی دیگر که این خورشید خاور جهان ظلمانی‌را به‌صبح نورانی مـزین گردانید، خدای شکوربی با مقربان وخاصان وعبید وخدم به‌درگاه شاهزادهٔ باخیل‌و کرم تقرب جسته، روی نیاز بر تراب مسکنت وافتقار سودند.

بندگان والا ایشان را به‌عزیز قلی‌داد خواه سپرده، ومقرر فرمود که مشارالیه چون اوزبك [است] وبلدیت براموارات ایشان دارد، و سکنهٔ آن قلعه خاطر جمعی بدان دارند. باخدمهٔ خود بردر آن حصار رفته، وسکنهٔ آن دیار دست ذکور واناث خود‌را گرفته، از داخل به‌خارج عود نمایند. وهمگی رعایا وبرایای آن قلعه را خاطر جمعی داده، که در مکان ومسکن اول خود سکنی نمایند.

عزیز قلی دادخواه، نظر به‌فرمان نواب کامیاب بر در آن حصار آمده، جمعی‌از غلامان وخدمهٔ خودرا تعیین نمود، که به‌نهجی که از مکمن عز وجاه امر ومـقرر گردیده، سکنهٔ آن دیار را کوچ داده، وخزینهٔ خدای شکور بی‌را حمل اردوی والا نمایند. وخدمهٔ مشارالیه در خدمات مقرره، به‌لوازم جور وتعدی ونهب وغارت درمیان آن حصار اشتغال ورزیدند.

یك نفر از کم‌بغلان فلك زده [بود] که همیشه احوال واوضاع او در حقـارت و ناداری به‌سر می‌رفت. و از مالیهٔ دنیوی بز لاغری در خانهٔ خود داشت، که به‌شیرآن قوت لایموت ومدارگذار خود نماید. که درآن وقت یك‌نفر از بیخردان بی‌اندیشه و نادرستان فسادپیشه بر خانهٔ او رسیده، وآن بزرا سر بریده، جبراً وقهراً مقرر نمودکه جهت او طبخ نمودند.

آن مرد کم بغل چون احوال‌را بدان سختی وخواری مشاهده نمود، مثل مشهور است که «از جور بود که مرد بیدین گردد» از خانهٔ خود به‌در آمده، و خنجری درمیان جامهٔ خود مخفی نمود. چون بر در دروازهٔ آن حصار رسید، ونظرآن به‌عزیزقلی دادخواه افتاد، باخود اندیشید که باعث فتنه وفساد وآوردن عساکر قزلباش بدین‌دیار، همه از سعی وجهد این مرد بی‌بنیاد است. اولی وانسب آن است که درقتل اوکوشیده، و جان خود را فدای شاهراه دین مبین سیدالمرسلین و سکنهٔ این دیار نمایم. وبیکدفعه جستن نموده، و خود را به‌نزد آن معلی‌شان رسانیده، و خنجر را چنان برسینهٔ او آشنا نمود، که‌زبانهٔ خنجر چهارانگشت از قفای آن سر به‌در آورد. ودردم عزیزقلی‌دادخواه جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود، و غلامان او رسیده آن مردود را به‌قتل رسانیدند.

چون چگونگی مقدمات گوشزد شاهزاده گردید، دردم نیاز قلی دادخواه برادر اورا طلبیده، مقرر فرمود که جسد اورا برداشته، به‌غسل وتکفین آن پرداخته، دفـن نمودند. وچند نفر از سرکردگان معتبر را مقرر فرمود که به‌حقیقت این امر خطیـر

برسند، هرگاه با اطلاع محصورین باشد همگی را قتیل، والا اینکه همان شخص ارادهٔ این امر عظیم را پیشنهاد خاطر خود کرده باشد، ساکنین قلعه [را] مزاحم نگشته، به‌عواطف خسروانه امیدوار گردانند وخاطر جمع نمایند.

نظر به‌فرمان والا، بعد از تحقیقات وخاطر جمعی سکنهٔ آن دیار، جمع‌محصورین به‌خارج کوچ نمودند. وخدای شکور بی به‌همان زخم حسب‌الفرمان والا به‌قتل رسید.

وبعد ازآمدن محصورین به‌خارج قلعه، ارادهٔ آن نمودند که طایفهٔ مذکوره‌را قتیل واسیر نمایند. جمعی از سکنهٔ آن دیار ازافشای این راز آگاهی حاصل کرده، در نیمه‌شب راه فرار گرفته، به‌گوشه وکناره‌ای به‌در رفتند. وبرخی که سررشته ازتقاضای فلك نیلگون فام نداشتند، در مشیت خالق کون‌ومکان چنین مقدر گشته بود، که بایـد اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردند. لمسوده

دگر روز کاین مرکب زین طلا برآمد بـر پشت چرخ سما
سراسر جهان نور بیضا گرفت سر قهر از کینه بالا گرفت

بندگان والا برفراز تخت زرنگار برآمده، به‌امنای دولت و سرداران با مکنت فرمود که: سکنهٔ این دیار بیحرمتی بسیار کرده‌اند. اولا باباخان سردار را به‌قتل رسانیدند، ودیروز عزیز قلی دادخواه [را] که حسب‌الفرمان بندگان صاحبقران بایست فرمانروای ممالك توران گردد، به‌قتل درآوردند، وبه‌چنین طایفه ترحم ورزیدن‌باعث دلیری دشمن می‌شود. وعساکر منصوره‌را مرخص فرمودیم که جماعت مذکوره‌را اسیر واموال وغنایم ایشان را کسیب نمایند. به‌مجرد این سخن، غازیان در غارت واسیری آن طایفه اشتغال نموده، در نیم ساعت نجومی، اسیری از ذکور واناث آن طایفه باقی نماند.

چون بندگان والا از مهمات وفتوحات قلعهٔ شلوك خاطرجمعی حاصل نمـود، با جمع سرداران وسرخیلان سپاه چنان قرارداد، که رفته اولا قلعهٔ قرشی‌را تسخیر، وازآنجا به‌صوب تسخیر بلدهٔ فاخرهٔ بخارا عنان عزیمت معطوف فرماید، وجمیع‌سرکشان و متمردان ولایت ترکستان را به‌حوزهٔ تصرف درآورده، روسرخی کامل در خدمت امیر تاجدار و آن خسرو گردون وقار امیر صاحبقران حاصل نماید

۱۱۴

فرستادن دارای دوران احمدخان مروی را به نزد نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی میرزا

اما سابق براین رقمزد کلك‌بیان گردیده بود، که نواب کامیاب سپهر احتشام رضاقلی میرزا مقدمات فتوحات ومحصورنمودن قلعهٔ شلوك‌را عـرضه داشت درگـاه

سلاطین سجده‌گاه بندگان گیتی‌ستان نموده بود. بندگان اقدس از شنیدن عبور کردن از رود جیحون بدان طرف آب، ومجادله با ابوالفیض‌خان پادشاه ترکستان، وشکست دادن ومحصور نمودن قلعهٔ قرشی وشلوك مطلع گردید.

بعد از تأمل بسیار دود ناخوش از روزنهٔ دماغ او زبانه کشید. با خود اندیشه نمود که ممالك ترکستان مملکتی است وسیع، و ایلات و احشامات بسیار وسپاهیان بیشمار از ایام چنگیز و جغتای و امیر تیمور گورکان درآن نواحی می‌باشد. و هرگاه خدا نکرده جمعیتی ازآن نواحی از گوشه وکنار حرکت نمایند، جمیع عساکر منصوره‌را منهدم و بی‌آبرو کرده، احدی زنده از رود جیحون دیگر عبور نمی‌توانند نمود، و فرزند ارشد خود را در حین‌حیات باید از دست داد. و این حرکت از کاربینی وغرور طهماسب خان وکیل‌الدوله است. وبه هرجهت ازجهات که تصور نمود، فرزند نامدار خودرا محیط گرداب بلا دید.

در دم ارقامات قضا جریان به‌عهدهٔ فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا قلمی‌فرمود، مشتمل بر حقارت وسیاست تمام‌که: این حرکت‌که ازتو به‌وقوع آمده،پسند طبع همایون ما نیفتاد. باید بدون تأمل و تکاهل با عساکر منصوره، وارد قبة‌الاسلام بلخ گردیده، توقف نمایی که به‌هر نحو رای جهانگشا قرار گیرد، ازآن قرار مقرر خواهیم فرمود که معمول داری.

ورقم دیگر به‌عهدهٔ طهماسب‌خان وکیل‌الدوله، مشتمل بر عتاب وخطاب وسیاست بسیار که: آری، قلتبان فرتوت، من تورا مقرر فرموده بودم که بعد از تسخیر ام‌البلاد بلخ درآن حدود توقف [نمایی]، و به‌هر نحو که رای الهام آرا قرار می‌گرفت، مقرر می‌فرمودیم ازآن قرار معمول داری. نه‌اینکه خودسر عنان کشورستانی را پیشنهادخاطر خود کرده و فرزند ارجمند رضاقلی‌میرزا [را] که در صغرسن از عقل دور، ودر سفاکی وبیباکی مشهور [است]، به‌خیالات فاسده واندیشه‌های باطله انداخته، برداشته به‌سمت ماوراءالنهر رفتن، وخودرا وفرزندم را با عساکر منصوره محیط بلاگردانیدن از چه راه است؟

دراین اوان میمنت انجام که به‌عون عنایت ملك علام ارادهٔ بندگان همایون‌ما بدان قراریافته، که بعد از تسخیر دارالقرار قندهار عنان عزیمت به‌صوب تسخیر ممالك فسیح‌الفضای هندوستان معطوف فرماییم، هرگاه خدانکرده لشکران اوزبکیه و قزاق وقلماق وجغتای واروس وآلان همگی متفق‌العنان اراده‌مجادله نمایند، با قلیلی ازعساکر منصوره که درتحت فرمان شماست، ازعهدهٔ آن لشکر انبوه چگونه درخواهید آمد؟ وهرگاه خلل وشکستی بر لشکریان شما رخ نماید، ناچار [باید] مقدمات دارالقراررا موقوف فرموده، عنان همت براعانت شما معطوف فرماییم.

باید در ورود رقم مطاع معاودت به‌صوب قبة‌الاسلام نمایند، وهرگاه تکاهل‌و تغافل ورزیدی، مقرر خواهم فرمود که سرت را از قلعهٔ بدن جدا ساخته، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر نمایند.

ودراین وقت معتمدالخاص واخلاص‌کیش با اختصاص خود احمدخان مروی‌را

روانهٔ خدمت فرزند ارجمند خود رضاقلی میرزا گردانیدیم، واختیار رتق وفتق عساکر منصوره وفرزند نوردیده را در کف‌کفایت وقبضهٔ درایت او واگذاشتیم، که آن عالیجاه را تنبیه و تأدیب نموده ،معاودت به‌بلخ نمایند. و ارقام مطاعه را تسلیم احمدخان نموده، به‌عنوان چاپاری روانه نمود.

۱۱۵

وارد گردیدن احمدخان مروی از رکاب ظفرانتساب ومراجعت نمودن نواب جهانبانی به‌کنارهٔ رود جیحون

چون بندگان والاشان از تسخیر قلعهٔ شلوك فراغت حاصل نمود، عنان عزیمت به‌صوب تسخیر قلعهٔ قرشی معطوف فرمود. ودور ودایرهٔ آن حصار را مرکزوار احاطه کرده، به‌سرداران وسرکردگان مقرر فرمود که حصاری بر دور آن حصار کشیده، بروج و باروی قوی بنیاد بدان قرار دادند. و غازیان نصرت نشان از اطراف تردد و آمد و شد را به‌محصورین مسدود کرده، در گرفتن آن قلعه و لوازم سعی و جهد و بریدن نقب و بردن سیبه اهتمام می‌ورزیدند.

وچون حکیم آتالیق احوال را چنان مشاهده نمود، دانست‌که هرگاه، قلعه‌را به‌خوشی تسلیم ننماید، به‌ناخوشی ازآن خواهند گرفت. ناچار همه روزه رسل ورسایل به‌خدمت بندگان والا فرستاده، واظهار خصوصیت وخاطرجمعی می‌کرد. وبدان قرار یافته بود که درآن چندروز حکیم آتالیق وسرکردگان وارد درگاه شاهزادهٔ عالمیان گردند. که دراین وقت دونفر چاپار از درگاه بندگان صاحبقران وارد [گردیدند]. و مقدمهٔ ورود احمد خان مروی به‌نحوی بود که بعد از ورود به‌کنارهٔ رود جیحون چون ایام زمستان وهنگام نزول برف وباران وتحویل آفتاب در برج دلو بود[درکنار رود متوقف گردید].

وبرودت وشدت هوا به‌نحوی بود که از امتداد سحاب سایبان نیلوفری در سر، وزمین ازبسیاری برف پوستین قاقم در برنموده، واز دمسردی زمهریر چهرهٔ خورشید منیر لباس عباسیان در برکرده، واز شدت سرما زمین وسما چادر قیرگون ظلام براین گنبد مینا فام کشیده، واز گردش قمر در برج جدی بحرهای ارضی وسماوی افسرده‌تر از جبالهای متین وحصارهای حصین گردیده، واز نسیم زمهریر آهوان صحرا ومرغان هوا باهم هم‌آغوش گردیده، واز سختی و صعوبت و تأثیر سردی و برودت کردنار و زمهریر با یکدیگرطریق موافقت پیش گرفته، وآب وآتش باهم قانون مصاحبت سازداده بود[۱]. غرض از تأثیر برودت هوا وشدت رطوبت به‌نحوی از مزاج آتش اختیار نموده

۱ـ وصف سرما ظاهراً ازجایی اقتباس‌شده.

بود که حرارت و گرما به‌احدی معلوم نمی‌شد.

و رود جیحون، با وجود وفور شدت وتندی جریان آب، به‌مثابتی یخ بسته بود، که عبور وتردد عساکر منصور، وحمل ونقل آذوقه، وآمدشد دواب وچهارپایان، در روی آب در نهایت سهولت وآسانی میسر [بود].

واز صحیح‌القولی از مردم ماوراءالنهر استماع افتاد، که احدی یاد ندارد که در سنوات سابقه رود مذکور چنین یخ بسته بود.

احمدخان مروی از رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی وارد کنارهٔ رود جیحون گردیده، و دونفر از کسان خود را ازروی یخ گذرانیده، و روانهٔ خدمت بندگان والا نمود، که در دور قلعهٔ قرشی به‌شرف حضور ایستادگان محفل والا رسیدند.

چون از مضمون رقم مبارك مطاع صاحبقرانی مطلع گردیدند، طهماسب‌خان وکیل‌الدوله از شنیدن فرمان مطاع مشوش احوال گردیده، گفت: سزای خدمات شایسته این است‌که ابوالفیض‌خان پادشاه ممالك ترکستان طاقت استقامت مجادلهٔ مارا نیاورده، رو از معرکهٔ کارزار برگردانیده چون افراسیاب ترك که از چنگ رستم داستان فرار نماید، دیار به‌دیار آوارهٔ شهر گمنامی گردید. واز تفضلات الهی‌واقبال صاحبقرانی، هرگاه مقرر می‌فرمود، جمیع ممالك ترکستان را به‌حوزهٔ تصرف او در می‌آوردم. وحال که به‌سخنان ارباب غرض ارادهٔ معاودت مرا اختیار فرموده، عین صواب است.

وآمدن چاپاران را، مقرر فرمود که مخفی نمودند.

ودرآن هنگام که قلعهٔ قرشی را محصور داشت، جمعی از طایفهٔ اوزبکیهٔ آن نواحی وخارج آن قلعه را عساکر منصوره اسیر نموده بودند. ودرآن هنگام‌محصوری، کدخدایان قلعهٔ مذکوره آمده ومبلغ چهارده هزارتومان می‌دادند، که اسرا را بازیافت نمایند. طهماسب‌خان بیست هزارتومان مطالبه می‌نمود. چون حسب‌الفرمان صاحبقران امر ومقرر گردیده بود که مراجعت نمایند، قاصد روانه نموده واظهار کردند، که آمده اسرای خودرا به‌وجهی که خود می‌دادند بازیافت نمایند. ومحصورین حصار چون اضطراب عساکر منصوره را مشاهده نمودند، جاسوسی به‌میانهٔ اردوی بندگان والا فرستادند که تحقیقات مراجعت غازیان را مشخص نموده، در نزد محصورین تقریر نمود. وحکیم آتالیق وسایر سرکردگان، حرکت عساکر قزلباشیه‌را حمل بر شکست صاحبقران دوران نموده، در جواب قلمی نمودند که: انشاءالله تعالی به‌ضرب شمشیر جانستان اسرای خود را ازشما گرفته، و عموم سپاه قزلباشیه را در عوض مقتولین خود، قتیل واسیر خواهیم نمود.

چون بندگان والا ونواب طهماسب‌خان از سخن محصورین مطلع گردیدند،دود ناخوش از روزنهٔ دماغ ایشان سرزده، ارادهٔ آن نمودند که یورش به‌قلعه آورده‌جبراً و قهراً در انتزاع آن قلعه کوشند. اما چون فرمان قضا جریان به‌مراجعت ایشان امر و مقرر گردیده بود، چاره‌ای نکرده، ناچار چنان قرار دادند که بنه وآغرق عساکر

منصوره را برکت خواجه[۲] فرستاده، ودستهٔ دیگر غله وآذوقه را به‌منزل ثانی رسانیده معاودت نمایند. وبدین رویه در حرکت غازیان کوشیده، بنه وآغرق واسباب اضافه‌را دسته‌ای از عساکر فیروز مآثر به‌منزل ثانی برده، ومعاودت به‌منزل اول نمودند.

و روز دیگر طبل کوچ زده، عنان عزیمت به‌صوب خزار[۳] منعطف فرمودند.

چون محصورین قلعه از حرکت غازیان قزلباش مطلع گردیدند، حمل برضعف وفرار ایشان نموده، پیاده وسواره به‌قدر ده دوازده هزارنفر از اصل قلعه به‌خارج آمده، از عقب عساکر منصوره روانه گردیدند. طهماسب‌خان وکیل‌الدوله [که] درآن روز در عقب سپاه به‌امر محافظت اشتغال داشت، چون شورش و غلغلهٔ طایفهٔ مذکوره‌را ملاحظه نمود، با جمعی از عساکر نصرت مآثر حمله‌ای دلیرانه بدان سپاه رجاله نموده، درنیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده کرده، وتا در دروب قلعهٔ قرشی جمع کثیری را اسیر وقتیل کرده، معاودت نمود.

وحکیم آتالیق، با جمعی از کدخدایان وریش‌سفیدان به‌هزار فلاکت خودرا به اصل قلعه افکنده، دوباره محصور گردیده، و قسم یاد نمودند که هرگاه مقدمه‌ای‌ازاین صعب‌تر رخ نماید، متعاقب نرفته، صبوری اختیار نمایند.

وازآن جانب طهماسب‌خان با فتح نمایان از قفای عساکر منصوره آمده، ودر منزل خزار[۳] ملحق به‌بندگان والا گردید. ودیگر در عرض راه قضیه‌ای رخ نداد، که قابل تحریر باشد. منزل به‌منزل وارد کنارهٔ رود جیحون گردیدند.

ودرآن اوان، رود مذکور ازشدت برودت هوا به‌نحوی یخ‌بسته بود، که آمدوشد متردین [با] گمی بالمره مسدود گشته [بود]. و چند یومی در آن حدود توقف [نمودند]. چون شدت برودت سرما به‌گرما مبدل گردید، افسردگی رود درهم‌شکسته، به‌هرنحو بود احمدخان مروی‌را ازآب گذرانیدند، که به‌خدمت بندگان والا مشرف گردید.

چون حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که ده دوازده نجقی به‌سر طهماسب خان جلایر زده، خفیف روزگار وشرمنده وبی‌اعتبار گرداند، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، سه مرتبه نجق بردوش خان معرفت جوش زده، فرمان صاحبقرانی‌را جاری وگوشزد خاص وعام گردانید.

واز شنیدن این مقال وبی‌اختیاری از امورات بندگان والاشان، وصاحب‌اختیاری احمدخان بغض و عداوت در کانون سینهٔ آن سردار والاتبار راه یافت.

وبندگان والا از رود جیحون گنشته وارد ام‌البلاد بلخ گردید.

۲ــ ظ: به‌دکه خواجه.

۳ــ نسخه: قزار.

۱۱۶

عنان تافتن بندگان والا به قبة‌الاسلام بلخ وانتقال احمدخان مروی ورایت افراشتن به‌جهت تسخیر قندوز

چون به‌اراده ومشیت قادرمتعال، جمیع سرکشان ومتمردان نعمت زوال کنارهٔ رود جیحون تا حدود قرشی وکلاب وغرچستان، به‌اطاعت وانقیاد بندگان والا درآمدند، خاطر جمعی کامل حاصل نمودند.

واحمدخان مروی، در خدمات بندگان سپهر مکان کمال اخلاص وارادت وانقیاد به‌ظهور رسانیده، راتق و فاتق جمیع مهمات گردید. وسراً و جهراً هم‌جانقی و هم بزم مجلس خلد آیین گشته، و در تمشیت جمیع امورات مباهی [بوده] وحسن نیکو خدمتی به‌ظهور رسانید، که همگی عساکر منصوره از نیکویی خلق و معاش آن راضی و شاکر گردیده، جمیع سرکردگان وسرخیلان سپاه ازخدمت طهماسب‌خان وکیل‌الدوله رو گردان، ودر خدمات آن خان والاشان به‌سر می‌بردند.

چون طهماسب‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، رشك وحسد در کانون سینهٔ او راه یافته، وخدمات شایسته‌ای که در عرض آن مدت ازآن به‌وقوع انجامیده بود، همگی را ناموجه ونابود دانسته، وچنان می‌پنداشت که صاحبقران دوران اورا ازنظر مرحمت‌گستری ونامداری عزل کرده خواهد بود.

و احوال واوضاع احمدخان، روزبروز در تزاید وتضاعف بود. تااینکه ازتقدیرات ملك‌علام و کجرویهای روزگار نافرجام، آزار طبیعی در بدن احمدخان مروی راه‌یافته، ویوم به‌یوم چون نی کاهیده وزعفران ساییده گردید. وهرچند که نواب کامیاب جهانبانی اطبای مسیحادم و صاحب وقوفان فیلسوف شیم را قدغن فرمود که در معالجهٔ او کوشیدند، فایده‌ای مترتب نگردیده، بعد از هفت روز جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

منشی دیوان قضا، نام نامی هر ذواقتداری را که در پروانچهٔ قضا ثبت نماید،ازآن گریرش نباشد که از شربت «کل‌نفس ذائقةالموت» بچشاند. وباغبان ریاض گیتی، سروقامت هر نامداری [را] که در چمن وجود به‌زلال کامرانی نضارت وخرمی دهد، ازآن چاره‌اش نبود که حریف اجل ازآن هی‌آتش به‌باد فنا منتشر بگرداند. افسوس که زمانه گنذران ارباب دولت را که از فیض غمام افضالشان کشت وزرع مزارع بینوایان درنضارت، مرتضیان مدارج جلال پراکنده می‌گرداند[1] نظم

یارب چرا اساس، تو را استوارنیست — در گلشن زمانه امید قرار نیست
گردون همیشه چنگ جفا سازمی‌کند — با هیچ همنفس، نفسی سازگار نیست

۱ــ ظاهراً عبارت از جایی گرفته شده، و کلمه‌هایی از آن افتاده است.

القصه، نواب کامیاب جهانبانی لوازم تعزیه‌داری وسوگواری، که بزرگان راشاید وکهتران را باید به‌جای آورده، وجسد آن‌خان عدالت‌بنیان‌را به صحابت چندنفر حاملان روانهٔ ارض فیض نشان نمود.

در حین‌راه در منزل خواجه دکه، جمعی از طایفهٔ قبچاق برسر مأمورین ریخته، وچند نفر ایشان را مقتول، وچند نفر دیگر که در اجل ایشان تأخیر واقع بود فرار کرده، در ام‌البلاد به‌خدمت بندگان والا رسیده، چگونگی مقدمات را عرض نمودند. حسب‌الفرمان قضا جریان، به‌عهدهٔ چند نفر دیگر از غازیان مروی مقرر گردید، که رفته نعش احمدخان را برداشته، وبه‌ارض اقدس برده، ودرمیان روضهٔ مقدسه درپای حضرت علی‌بن موسی‌الرضا (ع) دفن نمودند.

وبه‌قول اکثر از راویان که درخدمت احمدخان می‌بودند، تقریر می‌نمودند که: در هنگام ورود بندگان والا به‌بلخ، طهماسب‌خان وکیل احمدخان‌را ضیافت نمود. وبعد ازاکل وشرب که به اطاق خود معاودت نمود، به‌آزار درد دل‌وسوزش جگرافتاده، در محل موعد جان را به‌جان آفرین سپرد. وچنین ظاهر بود که طهماسب‌خان زهر درکار احمدخان کرده. العلم عندالله.

ومابین بندگان والا وطهماسب‌خان به‌نحوی نزاع بود، که در محلی‌که به‌ضیافت نواب جهانبانی وارد می‌گردید، طعام آن را عمله او برداشته، وعلیحده درخوانی کشیده در نزد او می‌گذاشتند، به‌طعام بندگان جهانبانی دست خودرا دراز نمی‌کرد. چرا که جمعی از تنگ حوصلگان که در خدمت نواب میرزا بودند، بنا به‌خواهش‌خود مذمت وبدگویی سردار را در خدمت والا می‌کردند. و درمیانهٔ اردو به‌شیوع رسیده‌بود که نواب کامیاب امر ومقرر فرموده بود که سردار را در وقت اکل وشرب زهردر کارش نمایند. وچند نفر از طباخان بندگان والارا حسب‌الامر بندگان صاحبقرانی، که به‌عرض اقدس رسیده بود، به‌قتل آوردند. وبدین جهت فیمابین کدورت ونزاع بود.

القصه، بعد از فوت احمدخان، به‌سمع بندگان والا رسانیدند، که یوسف‌خان‌حاکم قندوز سراز اطاعت بندگان والا پیچیده، وبه دستیاری سیدخان صاحب اختیارام‌البلاد بلخ، که پناه بدان برده بود، جمعی لوطی واوباش برسر خود جمع نموده، وارادهٔ یاغیگری داشت. بندگان والا به‌استصواب طهماسب‌خان با عساکر منصوره برجناح حرکت درآمده، وعنان عزیمت به‌صوب قندوز انعطاف فرمود. چون سیدخان قبچاق از حرکت بندگان والا مطلع گردید، راه فرار پیش گرفته به‌سمت بدخشان، پناه به‌میرزا نبات والی آنجا برده، وازغصهٔ روزگار واز نامساعدتی بخت ناسازگار آزاردق عارض او گردیده، درآن حدود به‌جوار ایزدی پیوست. ویوسف‌خان نیز از خوف‌ورعب بندگان والا، زهره دربدن او ترکیده، آن نیز از داردنیا رخت خودرا به‌ساحل عقبی کشید.

وبندگان والا کوچ برکوچ وارد قندوز گردید. سکنهٔ آن دیار از اعلی و ادنی با پیشکش وارمغان بسیار وارد درگاه خلافت مدار گشته، امان طلب نمودند. نواب کامیاب جهانبانی به‌لطف و احسان پادشاهی ایشان را مستمك و امیدوار ساخته، وبرخی‌از

ریش سفیدان وسرخیلان آنها را به‌خلاغ فاخره مفتخر وسرافراز گردانید. ونسقچیان غلاظ وشداد تعیین فرمود که به‌اصل بلده رفته، و قدغن به‌عساکر فیروز مآثر نمایند، که احدی مزاحم احوال رعایا وبرایای آن دیار نشده، بیحسابی ننمایند. ونواب کامیاب درعمارات ارك یوسف‌خان نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید.

وراویان صحیح‌القول ذکر می‌نمایندکه: یوسف‌خان را موازی ششصد نفرماهرویان سروقد لاله‌عذار خورشید طلعت در حرم موجود بود. ودر هنگام زندگی در هرجاوهر مکان که ازایلات واحشامات وساکنین ومتوطنین، که دختر ماه‌پیکری داشتند، فرمان می‌داد که آن دختررا با آرایش تمام می‌آوردند. وبه‌مرور ایام جمعیت آن پری‌پیکران به‌ششصد نفر رسیده بود، وسازندگی ونوازندگی وریسمان‌بازی و شعبده‌بازی و جمیع علم موسیقی را بدیشان یاد داده بودند. وعمارات بسیار وسیع ساخته بود، وجمعی‌ازآن طایفهٔ زنان را مقرر فرموده بود که دکان[های] بزازی وسمساری وبقالی وزرگری ومیناکاری ونقاشی، وس‌وسه اصناف محترفه‌را گرد آورده، وراسته‌بازاری در میان‌آن عمارات ساخته بود، آن اصناف نشسته به‌سودا ومعاملهٔ زنان اشتغال‌داشتند. واکثرازاوقات یوسف‌خان قلیان‌پایکی اوزبکان را بردست گرفته، وداخل آن بازار گردیده، وقلیان فروشی می‌کرد، ومی‌گفت:

«ای از سرتان گردمی، وی از نامتان گردمی، خالمه جان ای. بیت

قلیان مرا گاه‌به‌گاهی بکشید   هم تنکه دهید وزود آهی بکشید!»

وازاین مقوله سخنان بنگیانه تقریر کرده، وبا زنان صحبت می‌داشت. واکثر اوقات به‌سودا ومعاملهٔ اجناس نفیسه، خودرا مشغول ساخته، وبا زنان جنگ ومجادله کرده، دشنامهای روستاییانه[۲] به‌همدیگر می‌دادند. وگاهی به‌صحبت سازنده و نوازنده‌خود را مشغول می‌کرد، وعمر خودرا در کمال خوشی ونشاط می‌گذرانید.

القصه، بندگان والا هزاره‌بیگ نامی، که برادر یوسف‌خان بود، وی‌را به‌رتبه ایالت قندوز سرفراز وبرقرار گردانید. وزنانی [را] که یوسف‌خان به شبستان خود آورده بود، نواب کامیاب والا برخی‌را مرخص، و جمعی دیگررا به‌سرکردگان وسر خیلان سپاه بخشید، وچند نفری [را]که بانوی خاص یوسف‌خان بود[ند] به‌هزاره‌خان سپرد. و بعدازخاطرجمعی آن حدود، و ضبط و نسق و نظام آن ولایت، عنان عزیمت به‌صوب تسخیر بدخشان معطوف فرمود.

وچون به‌نواحی کلاب، دوسه منزلی بدخشان رسید، چندنفر چاپاران ازخدمت بندگان صاحبقران وارد [شدند] وحسب‌الفرمان جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوسته بود که: عساکر منصورهٔ مروی، که در خدمات آن فرزند نامدار می‌باشند، باید سرکردگان ویوزباشیان ومعروفین ایشان را به‌عنوان چاپاری روانهٔ درگاه عالم‌آرا نمایند وآن فرزند عزیز بانواب طهماسب‌خان، هرگاه به‌ارادهٔ بدخشان ویا غیره بلاد حرکت‌نموده باشد، باید معاودت به قبة‌الاسلام بلخ کرده، توقف نمایند، که به‌هرنحو رای الهام‌آرا

۲ــ نسخه: رستایانه.

قرار گیرد، ازآن قرار مرعی ومعمول خواهند داشت.

چون از فرمان قضا جریان مطلع گردید، جمعی از عساکر مروی [را] که در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند، به‌اتفاق شاهقلی‌بیگ سرکردهٔ جماعت مذکوره مرخص [نمود] که ازراه کابل روانهٔ اردوی کیوان‌پوی گردیدند. وبندگان والا با سایر غازیان از منزل مذکوره معاودت به‌خلم نمود، وچند یومی درآن حدود توقف، واز آنجا وارد ام‌البلاد گردیده، به‌عیش ونشاط ونظم ونسق‌آن ولایت اشتغال ورزید.

۱۱۷

فرمان دادن پادشاه کشورستان غازیان مروی را به جهت آبادی مرو شاهیجان

برمستمعان اوراق لیل ونهار وسامعین بساط اندوز این روزگار پوشیده ومخفی نماند، که سابق‌براین رقمزد کلك‌بیان گردیده بود که امیر صاحبقران با عساکر نصرت بنیان از نواحی کابل در حرکت آمده، عازم ممالك هندوستان گردید. درآن اوان چون ارادهٔ کشورستانی واقلیم گیری مطمح نظر آفتاب آثر بود، چنان به‌خاطر فیض‌مظاهر بندگان ثریا مکان قرار گرفت، که بعد از تسخیر ممالك فسیح‌الفضای هندوستان عنان همت به‌صوب تسخیر ممالك ترکستان انعطاف خواهم فرمود. اولی وانسب آن است‌که چون مرو شاهیجان که پایتخت سلجوقیان واکثر ازخلفای بنی‌عباس وسرحد دهنهٔ ترکستان است، درآبادی آن هرگاه کوشیده، وجمعیت درآنجا تعیین نماییم خالی‌از وجد نخواهد بود.

وبه همین ارادهٔ جهانگشایی، حسب‌الامر چنان مقرر گردید که غازیان مروی‌وارد رکاب نادری در منزل چهاریك‌کار گردیدند. و در هنگام ورود ازآن منزل درحرکت آمده، ودر منزل چهاردره نزول اجلال فرمود. وشاهقلی‌بیگ مروی را با سایر غازیان مروی به‌حضور اقدس احضار کرده، مقرر فرمود که: حال مدت ده دوازده سال‌می‌شود که شما غازیان ونامداران را از وطن مألوف مع ذکور واناث حرکت داده، ودرارض فیض بنیان جا ومکان دادیم. ودر رکاب نصرب انتساب لوازم جانسپاری وخدمتگزاری را از روی راستی و درستی به‌عمل آورده، و حسن‌اخلاص و ارادت اختصاصی خود را بیش از پیش به‌منصهٔ ظهور رسانیده‌اید، وخدمات شایستهٔ موفور ازشما به‌عمل آمده. و حال نظر به‌حسن اخلاص وارادت که به‌این اجاق سپهر رواق دارید، مطمح نظرآفتاب اثر چنان قرار یافته، که در عوض خدمات شما شفقات بی‌نهایات عطا فرماییم، و از این

۱ـ کلمهٔ «اکثر» را همیشه به‌جای «بعضی» به‌کار می‌برد!

آوارگی دیار گمنامی نجات داده، روانهٔ اوطان و مقاصد اول نماییم، که رفته در آن حدود به‌آبادی وضبط ونسق آن دیار حسن اهتمام به‌منصهٔ ظهور رسانیده، وازغله‌وغیره زراعت بسیار انبار نمایید، که بعد ازتسخیر ممالك هندوسند، عنان همت به‌صوب تسخیر ممالك ترکستان انعطاف خواهیم فرمود، ودر مراجعت وارد الکای مرو گردیده، و در انتظام آن دیار کماینبغی خاطرجمعی حاصل کرده، وبه‌سمت ارض اقدس عازم خواهیم شد.

چون سرکردگان از مضمون فرمایش مودت مشحون بندگان صاحبقرانی آگاهی حاصل کردند، همگی درمقام عجز وانکسار درآمده، عرض نمودندکه: فدای آستان معدلت بنیانت گردیم، آرزوی این غلامان آن است که تا جان دربدن و رمق در تن‌داشته باشیم. در رکاب سعادت فرجام بندگان صاحبقرانی جان نثاری کرده، وخودرا فدای شاهراه دین ودولت نماییم. ومارا وطن ارض اقدس وجان نثاری در رکاب مقدس آرزوست.

بندگان جهانگشا فرمود که: هرچند حسن عقیدت واخلاص شما برنواب همایون ما ظاهر وهویداست، اما نظر به‌خدمات سابقهٔ شما، چون‌دنیا محل حوادث است، وچندان اعتباری ندارد، وخصوص دراین اوان که نواب همایون ما به‌عزم تسخیر ممالك‌هندوسند عنان عزیمت بدان‌صوب معطوف فرمودیم، آیا دولت که را یاری‌دهد، و نکبت به‌کدامین سپاه دست وگریبان گردد؟ دراین صورت مراعاتی دانسته به‌شما به‌عمل آورده‌ایم، که دراین محل که استقلال وامنیت بلاد محروسه است، بولایت خود رفته، و درآبادی آن کوشیده، و خرابی آن را آباد نمایید، خالی از وجهی نخواهد بود.

وهرچند غازیان‌وسرکردگان اصرار نمودند، بندگان جهانگشا ایشان را دل‌آسایی ومحبت مشفقانه می‌نمود. تا اینکه سرکردگان عرض نمودند که: امر امر بندگان گیتی‌ستان است.

اولاً کلبعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ افشار را به‌حکومت آن دیار سرافراز، شاهقلی بیگ را به رتبهٔ اشیك آقاسی باشیگری ولایت سرافراز، وسایر سرکردگان و غازیان هریك را به‌منصب مناسب تعیین نمود.

ودیگر مقرر فرمود که موازی سه‌هزار خانوار از رعایای خراسان موافق حصه ورسد تقسیم نمودند، و محصلان تعیین فرمود که به‌عنوان چاپاری به‌بلاد مذکوره رفته، و خانواری مزبور را از جمیع بلاد خراسان کوچ داده، و به‌ارض فیض بنیان رسانیدند. و قدغن فرمود که در حین ورود مرو، به‌زراعت کردن و آبادی باغات و قصبات آن‌دیار اشتغال ورزند.

و چنان فرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست که: چون عساکر مروی همیشه اوقات در رکاب ظفرانتساب بوده، واز سررشتهٔ زراعت‌کردن افتاده، ودایم‌الاوقات مواجب و انعام ایشان دستی بدیشان داده می‌شد، باز مقرر فرمودکه متصدی و وکیل تعیین‌نمودند، که زراعت معقولی‌کرده، وبه‌دست، مواجب ایشان‌را از نقد و جنس می‌داده باشند.

وچنان قراردادکه احدی یك من بذر ننماید، و همگی آب و زمین مرو را خالصهٔ

سرکاری قرارداد. وموازی دویست نفر شتر و سیصد رأس الاغ مقرر [فرمود] که همیشه اوقات در سربند مبارکهٔ مرو خاشاك آورده، و پیخواران، که عبارت از عملهٔ آنجا باشند، کارنمایند.

وسرکردگان و غازیان مروی را هریك علیحده خلعت و انعام داد. وسفارشات بسیار در خصوص سرحدداری وسپاهیگری وآبادی ولایت به‌کلبعلی‌خان و سرکردگان مروی‌کرد. در سنهٔ خمسین مائة بعدالالف[۲] من‌الهجرة النبویه ارقاماتی نیز به‌اطراف بلاد محروسه مقرر فرمود انشا نمودند که در هرزمین و مکانی‌که از جماعت مروی ساکن باشند، کوچ داده وروانهٔ مرو نمایند. وارقامی نیز به‌جهت برادر خود محمدـ ابراهیم‌خان سپهسالار آذربایجان قلمی فرمودکه جمعی از غازیان مروی [را] که در خدمات او اشتغال می‌ورزند، مرخص فرمایند، که به‌ارض اقدس آمده، وکوچ وکلفت خودرا برداشته، روانهٔ مرو گردند.

ودرآن اوان محرف این اوراق، در خدمت نواب ظهیرالانامی بود. و درهنگامی که نواب عالی به‌جهت تسخیر داغستان در منزل قاق[۳] جار وتله نزول داشت، رقم‌مبارك صاحبقرانی وارد [شد] که از آن منزل مرخص، و عازم ارض اقدس گردیدیم، که ذکر حقایق حالات بندگان سپهسالار بعد از این رقمزد خامهٔ عنبرین شمامه خواهد گردید.

القصه، بعد از سفارش بسیار کلبعلی‌خان و سایر غازیان مروی را فاتحهٔ سلامتی به‌لفظ‌گهربار خود داده، و از رکاب ظفرانتساب مرخص فرمود، و غازیان به‌اتفاق کلبعلی‌خان منزل به‌منزل وارد ارض جنت‌مثال گردیدند. وعساکر مروی که در بلخ بودند، چون حسب‌الفرمان به‌رخصت ایشان مقرر گردیده بود، غازیان مذکور نیز وارد، ودرتدارك مایحتاج سفر خیراثر خود مشغول، وبه‌تاریخ شهرشعبان‌سنهٔ مذکوره، از ارض فیض‌بنیان [با] جماعت ایلات و خانواری که از خراسان مقرر گردیده بود، با دیدهٔ خونبار وبا نالهٔ زار از ارض فیض‌مدار درحرکت آمده، وروانهٔ الکاء مرو گردیدند.

در آن اوان، مدت ده سال [و] کسری بود، که غازیان قزلباش مروی را صاحبقران دوران کوچ داده، و به‌ارض اقدس آورده بود، و بند مرو نیز خراب بود، وحسب‌الفرمان مقرر گردیده بود که محمدابراهیم‌خان رفته و بند مذکور را حسب‌الواقع مسدود کرده بود. اما در آبادی آن کسی نبود که تواند از عهدهٔ آن درآید. چون شصت فرسخ در شصت فرسخ آبادی ندارد، وطایفهٔ ترکمان همسایه مخالف. وکسی‌که بدان ولایت افتاد، عبث عبث راه نجات ندارد. چراکه هرگاه به‌سمت مشرق و شمال و جنوب خودسر برود، گرفتار دست ترکمان می‌گردد، و هرگاه به‌سمت مغرب که طرف

۲ـ تاریخ صحیح ۱۱۵۱ است. زیرا نادر طبق جهانگشا (ص ۳۱۳ـ۳۱۲) به‌مدت بیست روز از ۱۲ ربیع‌الثانی تا ۲۵ جمادی‌الاولی آن سال در کوهستانات چاریك کار گذرانده است.

۳ـ نام منزل مشکوك است. اول «قا...» بوده، بعد آن‌را محوکرده، بالای‌آن نوشته‌اند: «نوایی».

ارض اقدس است برود، اولا رود عظیم بالامرغاب را در پیش دارد، که هرگاه از آنجا عبور نمود، به‌بیابان حوض‌خان می‌افتد که آب‌ندارد. و از آنجا هرگاه به‌هزار فلاکت به‌در رود، قراولانی دارد که هرگاه موری یا مرغی پرواز نماید فهمیده تعاقب کرده، تادربند چهچهه ویا سرخس رسیده، وآن شخص‌را گرفته برمی‌گردانند.

و [مرو] حصاری دارد، چون قلعهٔ افلاك از دستبرد ساکنان خاك مصون، و برجی دارد که نهایت ارتفاعش از نهایت ادراك عقل ذوفنون بیرون، مورد آنکه برخاکریزش یارای مرور محال، و طیور را بر فصیلش استعداد وصول چون حرکت تمثال. بروجش از پی نظارهٔ بسیط زمین از ذروهٔ تدویر کیوان سربرآورده، و جدار استوارش با سد سکندر طریق مواسا پیموده. بیت

چنان قلعه اندر جهان کس ندید | که بر آسمان نردبان کس ندید
به پهنا و بالا جهانی دگر | به روی زمین آسمانی دگر

قلعه‌ایست در نهایت استحکام، وچهل و چهار برج دارد، و هفتصد ذرع شاه طول وهفتصد ذرع عرض آن است[۴]. و چهار دروازه داشته، و سابق براین درایام شایبك[۵] خان، درمحلی‌که مرحمت پناه رضوان آرامگاه شاه اسماعیل ابن‌حیدر[۶] که آن قلعه را محصور داشت، دو دروازهٔ آن را خاکریز کرده، وحال در سنهٔ مذکوره دو دروازه دارد. اما حصاری دیگر بردور آن حصار کشیده‌اند، که دور آن حصار دومیل راه می‌شود، که جمعیت و کثرت داشته. و در مملکت ایران دو قلعه است‌که در بلندی واستحکام قرینه ندارد: در دهنهٔ روم قلعهٔ ایروان، و در دهنهٔ ترکستان قلعهٔ مرو است. و محرف این اوراق هردو را ملاحظه نموده، ارتفاع قلعهٔ ایروان اولی‌تر است.

وهوای مرو خشك و گرم[۷] است، و تعفن دارد، و بیماری[۸] از شدت گولاب[۹] که دراطراف او به‌هم می‌رسد، درمیان مردم اکثر اوقات شدت دارد. وباد سموم نیز درمحل تابستان وفور دارد، چون خارشتر بسیاری در اطراف آن حصار موجود است رفع باد می‌کند. وبا و طاعون از شدت آب گولاب به‌هم می‌رسد. برخی برآنند که در اکثر بلاد وبا و طاعون ظاهر می‌گردد و آب گولاب ندارد.

وبه‌قول محمد زکریا، که افضل‌ترین حکمای زمان بود، می‌نماید که ماده و روح هواست، وهوا بردوقسم است آنچه از مادهٔ چیزها بیرون است که تن حیوانی است هوا به‌اندرون آن رسیده، تر است، و این هوا که نزدیك است هوای خالص نیست، لیکن با بخارها و دودها و غیر آن آمیخته است‌وبهترین‌هوا آن است‌که با دودها و

۴ـ در حاشیه صفحه نوشته شده «یکصد و دو طناب، چهاریك طناب‌کم». طناب، واحد مقیاس برای پیمایش مساحت زمین در رضائیه، برابر ۶۴ قدم ذرعی (تعلیقات مفتاح‌المعاملات: ۲۴۸).

۵ ـ = شاهی‌بیگ، شیبك.

۶ـ نسخه: حیدربن‌موسی علیه‌السلام.

۷ـ نسخه: خشك وتر.

۸ـ در شهر مرو رشته برآید (جهان‌نامه: ۷۷).

۹ـ گولاب = برکه، تالاب.

بخارها آمیخته نباشد و نه‌محقون ونه مخوف باشد. ودر بلادی‌که ریگ و خاك و خار و تاغ وگز وفور دارد لازم است که هوای آن خشك وگرم است، و دربلادی که جبال وسبزه‌زار وییلاقات دارد تصرف هوا ورطوبت بسیار به‌هم می‌رسد و همان رطوبت که درمغز و دماغ جاگرفت به‌آزار وبا وطاعون منجر می‌گردد.

مثلا دربلادی‌که جبال دارد همیشه اوقات زلزله وفور دارد، و در بلادی‌که جبال ندارد مطلقا زلزله نمی‌باشد، هرچندکه حیات و ممات آدمی بردست صانعی است که عقل از تصور و گفتار آن عاجز وقاصر است، وخیالات ما همگی باطل. وبه‌هرنحو که ارادهٔ او قرار گرفته، بی‌زیاد و کم ظاهر می‌گردد، به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «اذا اراد شیئاً ان یقول له کن‌فیکون».

خلاصه مدعا آنکه زمین مرو غله خیز است: در سال اول صد ری[۱۵] می‌کند، ودرسال دوم پنجاه ری، و در سال‌سیم ده ری. وشالی و جوزقه و کنجد بسیار خوب به‌عمل می‌آید.

اما ولایتی است‌که غرور دارد و سرور ندارد، تکبر دارد و تحمل ندارد، مشقت دارد وراحت ندارد، جفا دارد وفا ندارد، صبردارد وشکیبایی‌ندارد، شقاوت دارد ونجات ندارد، عظمت دارد اما حشمت ندارد، غیبت دارد راستی ندارد، دشمنی دارد اما دوستی ندارد، حسد دارد حساب ندارد، طمع دارد اما دولت ندارد، غم دارد شادمانی ندارد.

القصه، ولایتی است معمور وآبادان، و سرحد ممالك ترکستان، و پایتخت سلطان سنجر و الب ارسلان است. و خاطر بندگان صاحبقران به‌جهت سرحدبودن ممالك ماوراءالنهر [به] آبادی آن عنان همت معطوف فرمود.

وخانواری مذکوره به‌اتفاق کلبعلی‌خان [کوسه‌احمدلو]، کوچ برکوچ به‌تاریخ غرهٔ شهر رمضان المبارك سنهٔ مذکوره داخل قلعهٔ مرو گردیده، ولایتی ملاحظه نمودند که چون دل زندانیان خراب وویران، نه‌خانه دارد، ونه‌آبادی بدان باقی مانده.

ودرآن اوان‌که غازیان قزلباش را بندگان جهانگشا از مرو حرکت داده وبه‌ارض فیض‌نشان برده بود، سوای یکصد خانوار از قراولان مروی احدی دیگر باقی نمانده بود، که آنها نیز اکثر اوقات در مزرعهٔ زمان‌آباد و سیدعباس‌آباد زراعت‌کرده، اوقات خودرا می‌گذرانیدند. و از خوف طایفهٔ ترکمن، عماراتی را که در مرو بود، خراب کرده، و چوب و پرواز آن را به‌مصرف سوخت خود رسانیده بودند. و غازیان قزلباش وغیره خیمه و سایبان زده توقف‌کردند.

وکلبعلی‌خان در آبادی آن ولایت کوشیده، اولا مقرر فرمود که نهری در میان آن حصار حفر نمودند، و آب را از میان آن به‌چهار اطراف قلعه جاری‌کردند، که درایام قزلباشیه آب را در میان قلعه کس ندیده بود. و در محل حفرکردن، از زیرزمین [شتر] گلو و ناوچه بیرون آمد، و چنان ظاهر بود که در ایام اوزبکیه آب در میان

۱۵ـ تلفظ عامیانهٔ «ربع».

مرو جاری بوده. وبعدازآوردن آب، مردم آن ولایت را قدغن فرمود که به‌ساختن عمارات و باغات پرداختند. ودراندك فرصتی از سعی آن خان والانبار، مرو بدان ویرانی چون خلد برین آراسته گردید.

وعمال خجسته اعمال، که صاحبقران دوران تعیین فرموده بود، به‌امر زراعت کردن و گشودن نهرهای عظیم که در آن چندین سال بایر بود اشتغال ورزیدند و در سال اول غله به‌قرار یك من دویست دینار بود، و در سال دوم به‌قرار ده‌دینار احدی صاحبی نمی‌کرد.

و به غازیان [و] سایر که پنج تومان مواجب داشتند، در سالی ده خروار غله در عوض مواجب او می‌دادند، ونصف دیگر را از بابت وجوهات نقدی مهمسازی می‌کردند. ارباب مناصب وسرکشیك و یوزباشیان ویساولان و عمال وغیره ملازمان مختلف مواجب را، که یکصدتومان و شصت تومان و پنجاه تومان مواجب داشتند، دو رسد نقد و یك رسد غله مهمسازی می‌نمودند.

و احدی دیگر یارای زراعت کردن نداشت، که جمع محصولات سفیدبری و سبزبری[11] منحصر به‌وجود خالصه و مال دیوان بود. وهرگاه در مواجب نقدی کسری واقع می‌شد، حسب‌الفرمان جهانگشا امر ومقرر می‌گردید، که از خزانۀ ارض اقدس آورده، و تسلیم عساکر منصوره می‌کردند.

وسابق براین در ایام پادشاهان صفوی مداخل چهچهه و مهنه و قاینات وترشیز وسبزوار را نیز به‌مواجب عساکر مروی داده بودند. و دراین ایام که جمع ممالك ایران درید تصرف صاحبقران دوران است، مداخل ولایات مذکوره را ضبط سرکار نموده، وچندان رعایای زراعتکار ازاطراف بلاد خراسان روانه فرموده بود، که هرساله مداخل مرو از قرار نسخۀ دیوان که عمال به‌درگاه جهانگشا برده و مفاصا حساب می‌آوردند، مبلغ بیست و چهار هزار تومان [و] کسری می‌شد، که در عهد پادشاهان صفوی هرگز چنین مداخل به‌عمل نیامده بود. و از لطف و مرحمت صاحبقران دوران للهالحمدوالمنه که یوم بیوم آبادی آن ولایت در تزاید و تضاعف است.

وجمعی از سارقین جماعت ترکمن، که در کنارۀ رود جیحون ساکن می‌باشند، به‌عنوان دزدی همیشه اوقات آمده، و مسلمانان را اسیر کرده می‌بردند، و کلبعلی‌خان را از حرکات آن طوایف اوباش آتش غضب در کانون سینۀ او اشتعال ورزید. اولامقرر فرمود که بیرامعلی‌بیگ مین‌باشی با سلیمان‌بیگ وخلیل‌بیگ سیدی به‌عنوان تاخت به‌میان طایفۀ ترکمن رفته، و به‌قدر یکصد خانوار ایشان را قتیل واسیر کرده معاودت کردند. و در ثانی محمدکریم‌بیگ قراولباشی و ندرعلی‌بیگ عرب و علینقی‌خان‌بیگ [را]، که سابق براین ذکر دلاوری آن رقمزد کلك بیان گردیده بود، به‌عنوان تاخت مأمور گردانید [که] به‌نیروی اقبال بیزوال ابدی الاتصال صاحبقران، به‌قدر یکهزار نفر از طایفۀگونش و اتوتپه را اسیر کرده، در مدت شانزده یوم وارد مرو گردیدند.

۱۱ــ محصولات سفیدبری (= حاصل پاییزی)، سبزبری (= محصولات بهاری، صیفی‌جات = سبزوات تاجیکی).

ودیگر طایفهٔ ترکمان ترک دزدی کرده، به‌سودا ومعامله وارد مرو می‌گردیدند.

۱۱۸

رایت‌افراشتن صاحبقران به‌تسخیر جلال‌آباد وقتل طایفهٔ کتور و ورود رضاقلی‌میرزا

طرازندهٔ داستان گهر | گزارندهٔ روزگار دو در
چنین ذکر دارد ز صاحبقران | ز فرمانده و پادشاه جهان
که چون خیمه زد سوی هندوستان | کمیت فلک شد بدو همعنان
زمین و زمان جمله در جوش شد | فلک چاکر و چرخ هندوش شد
ز مشرق زمین نادر آمد پدید | شب ظلمت هندیان شد سفید

راوی این حروف و مهندس این الوف(؟) چنین ذکر می‌نماید که: چون‌صاحبقران دوران غازیان مروی را مرخص وروانهٔ مرو نمود، از منزل چهار دره درحرکت آمده عازم جلال‌آباد گردید. درآن اوان چنان خاطر اقدس تعلق گرفت، که فرزند ارشد نامدار خود رضاقلی میرزا را به‌رکاب اقدس احضار نماید. بناء علیه چاپاران روانهٔ ام‌البلاد بلخ نمود، که نواب کامیاب وطهماسب‌خان جلایر وارد درگاه جهانگشا گردند، وایالت و والیگری آن مملکت را به‌نیازخان برادر عزیز قلی دادخواه مرحمت فرمود[1].

بعد از ورود ارقام، نواب جهانبانی و طهماسب‌خان جلایر با جمعی دیگر از رؤسا وسرکردگان از راه کابل عازم درگاه جهان‌آرا گردیدند، ونیازخان در ضبط و نسق آن ولایت کمال اهتمام و استقلال به‌عمل آورد. و بندگان والا بعد از [طی] مسافت، وارد فیض‌الفضای کابل [شده]، و چند یومی در آن حدود به‌عیش و نشاط اشتغال ورزیده، واز آن مکان درحرکت آمده، روانهٔ خدمت صاحبقران دوران گردیدند.

اما از آن جانب چون بندگان گیتی‌ستان با سپاه دریاامواج کوچ برکوچ وارد محال جلال‌آباد گردید، از بدو طلوع کوکبهٔ نادریه جمیع ایلات واحشامات آن‌بلاد ازطایفهٔ افغان وراجپوت والموت وسکناری وکاکری که بودند، چون آوازهٔ طلیعهٔ رایات بیضا علامات گوشزد خاص وعام گردید، از قبیل امراحسن وامرا شاهو وامرا دارو وامرا کشمیر با غازیان و کدخدایان با پیشکش وارمغان بسیار وارد رکاب نصرت انتساب صاحبقرانی گردیده، طوق اطاعت وفرمانبرداری وانقیاد را درگردن خود گرفته، به‌راستی و درستی کمر اخلاص برمیان جان بستند. و حسب‌الامر جهانگشا چنان

۱ـ جهانگشا، ۳۱۴: امر همایون به‌عز نفاذ پیوست که... ایالت بلخ را به‌حسن‌خان بیات حاکم نیشابور و بدرخان افشار بیگلربیگی هرات سپرده...

قرارگرفت، که سورسات عساکر منصوره را داده، و کوتاهی جایز ندارند.
نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، کدخدایان مذکور همگی از درگاه‌جهانگشامرخص، وامرا حسن که عمده‌ترین آن طوایف بود، در رکاب اقدس توقف، و در عرض سه‌روز چندان غله به‌دواب خود حمل اردوی کیوان‌پوی نمود، که نویسندگان علیق‌الدواب از حساب او به‌عجز اعتراف نمودند. و صاحبقران دوران امرا حسن و سایر رؤسای جلال‌آباد را شفقات از حد افزون و نوازشات گوناگون فرمود.
اما جمعی از طایفهٔ افغان که در چهار فرسخی آن دیار در کوهها سقناق ومسکن داشتند، و به‌طایفهٔ آدمی‌خوار اشتهار داشتند، و در ایام سابق، امیرتیمورگورکان مدت سه‌ماه تمام با هفتصد هزار نفر با آن طایفه مجادله کرده، و جمع‌کثیری از ایشان را قتیل واسیر کرده، و عاقبت‌الامر مصالحه، و عازم هندوستان گردیده [بود]، دراین ایام طایفهٔ مذکوره عنان خودسری را پیشنهاد خاطر خود کرده، مخالفت ورزیده، و درآن ایام به‌طایفهٔ کتور اشتهار داشتند. امراحسن و سایر کدخدایان جلال‌آباد به‌عرض‌اقدس رسانیدندکه ازدست جور و تعدی ایشان ما همگی طایفه به‌تنگ آمده‌ایم. هرگاه شر ایشان را از ما سیه‌بختان رفع نمایند، باعث خشنودی‌الله ورسول خدا خواهد بود، چرا که ایشان از خدا ورسول‌خدا دورند.

بگفتند کای داور داد ده — ستمدیدگانیم از این کهنه ده
ز گفتار کتور به جان آمدیم — به درگاه شاه جهان آمدیم
به هرچند گاهی که جویند ستیز — درآیند از این کوه چون سیل‌تیز
به تاراج ما بر گشایند دست — بسوزیم از آن قوم آتش پرست
شتابند اول به تاراج مال — روند آنگهی سوی اهل و عیال
زنان را پس از کشتن کدخدا — برند و ، زنند آتش اندر سرا
گروهی نه بر صورت آدمی — ز مردم جدا دور از مردمی
چو خار و خسك هر طرف نیشتر — ز افعی و عقرب بد اندیش تر
نه در دل ترحم، نه در دیده شرم — زبان هم نکرده به گفتار نرم
به‌کثرت فزونند از دیو ودد — خدا داند آن دیو ودد را عدد
بزایند از ایشان فراوان شبی — به عمری نگیرد یکی را تبی
چو سگ جیفه خوارند وگنده دهن — همه یاوه‌گو همچو زاغ و زغن
بود هر چه جنبنده در آب و خاك — خورند و ندارند ازو هیچ باك
چو خر خارج آواز و کوته قدم — چو افعی و ارقم سراسر شکم
خرابه نشینند چون جغد وبوم — قدم نامبارك ، به دیدار شوم
زنی را که خواستند ورا ده‌تن‌اند — چو سگ، ده ده اندر پی یك زن‌اند
همه بی حمیت بسان خروس — گهی جفتشان مادر و گه عروس
به شهوت درآیند در پیش هم — ندارند شرمی هم از خویش هم
زن و مرد را موی سر تا بپای — بود پوشش ما بپا کدخدای (؟)
وزد بادشان گر به‌سوی بغل — رود تا به فرسنگ بوی بغل

همه پیل پایند وبازو ستون ز فرهاد در زور بازو فزون

القصه، شکایت بسیار از آن طایفهٔ نابکار به‌خدمت صاحبقران نامدار نمودند. از شنیدن این حکایت آتش غضب در کانون سینهٔ اعلی‌حضرت گیتی‌ستان اشتعال ورزیده، مقرر فرمود که امیراصلان‌خان قرقلو موازی شش‌هزار نفر جزایری وشش‌هزارنفر از تفنگچیان خراسانی برداشته، و در دفع آن طایفهٔ اشرار اقدام نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان صاحبقرانی، آن خان والاتبار جمیع آن عساکر منصوره را پیاده کرده، و عازم آن قلهٔ جبال گردیدند. چون قدم برفراز آن کوه گذاشتند، طایفهٔ مذکوره از راه غرور به‌قدر پنج شش هزار نفر سر راه برعساکر نصرت دستگاه گرفته، وبه‌انداختن تیر تفنگ و گلوله‌های سنگ اشتغال ورزیدند. از این جانب جزایرچیان نامدار به‌انداختن جزایرهای ثعبان‌کردار مشغول گردیدندکه درهمان حملهٔ اول از ضرب گلولهٔ بیدرنگ طاقت ایشان طاق‌گردیده، راه فرار پیش گرفته، چون زاغ و زغن در کوهها و مغاره‌ها متفرق گردیدند. و عساکر منصوره فرصت نداده، به‌ضرب تیر تفنگ چهارپنج هزار نفر ایشان را به‌قتل رسانیدند. ودر روز اول آن جبل [را] که مسکن اول آن طوایف بود تصرف کردند.

ودرآن شب، در آن منزل به‌سربرده، وطوایف مذکوره به‌قدر پنجاه شصت هزار نفر از جبال ومغاره‌های اطراف بیرون آمده، چون خوك وخرس صدا واداها کرده برخی به تیر تفنگ، واکثری به‌چوب و چماق و سنگ انداختن اشتغال ورزیدند، که از آن‌جانب جزایرچیان صیدافکن به‌انداختن گلوله و خدنگ جد و جهد نمودند. و در نیم ساعت نجومی سلك جمعیت آن طوایف‌را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ومتفرق کردند. و به‌قدر دوهزار نفر دیگر از نامداران که سپر و شمشیر داشتند، و مستعد شکست آن طایفه بودند، متعاقب حمله بدان گروه بدشکوه کرده، انهار وصحاری آنجارا ازکشته و اجساد آن طوایف مملو گردید.

چون طایفهٔ کتور چنان هنگامهٔ محشر را ملاحظه نمودند، جمعی‌که دراجل ایشان تأخیری واقع بود، و برکوهی‌که مشهور به‌جهان‌آرا بود، به‌قدر پنجاه هزار خانوار که اعلی‌ترین وزورآورترین آن جماعت بودند، در آن مکان قرار وآرام داشتند، و آن طایفهٔ بدشکوه از قتل و غارت آن گروه اندوهناك‌گشته، در آن روز و شب به‌قدر شصت هفتاد نفر سربرهنه و پابرهنه جمع‌گردیدند.

از آن جانب عساکر منصوره بعد از قتل و غارت آنها، شب را در دامنهٔ‌آن کوه به‌سربردند. و صبحی‌که عالم ظلمانی از اثر ضیا آمیزش یافت(؟) وپرتو مهرجهانتاب ازدامن افق چون حریر ادکن برشوشه‌های زرتافت

صبح از دم آسمان برآمد از هستی شب نشان سرآمد

دراین وقت قراولان به‌سمع امیراصلان‌خان رسانیدند که در این دامنهٔ‌کوه صداهای عجیب و غریب از طایفهٔ کتور آدمی‌خوار ظاهر می‌گردد، و مشخص نتوانستیم نمود که چه صدا وندا باشد.

حسب‌الفرموده سردار والاتبار به‌قدر یکهزارنفر از تفنگچیان خراسانی را نامزد

آن خبر موحش‌اثر نمود، که رفته در تحقیقات آن کوشند. بعد از ورود یکهزار نفر، ناگاه به‌قدر هشت و نه‌هزار نفر از آن طایفهٔ مخذول‌العاقبه از یك سمت آن کوه به‌درآمده، و حمله‌های متواتر بدان تفنگچیان نمودند. تا غازیان خراسانی رفتند که محافظت خودرا نمایند، آن گروه بدشکوه چون گرگ و گراز خودرا رسانیده، وبه‌قدر پانصد ششصد نفر از غازیان را به‌ضرب چوب و چماق و چنگال درهم شکسته، چون کرباس ازهم دریدند. ومتمم آن جماعت، به‌هزار فلاکت خودرا به‌بندگان عالی رسانیده، و از ترس وبیم آن طایفه خودرا به‌خیمه‌ها انداختند. واما متعاقب، اشرار شیرگیر گشته به‌قدر پنجاه شصت‌هزار نفر عازم سنگر سردار والاتبار گردیدند

چون فارس معرکهٔ مبارزت و لنگر میدان شجاعت امیراصلان‌قرقلو احوال را چنان مشاهده نمود، خودرا از مرکب به‌زیر افکنده، و جمیع غازیان و نامداران را تحریض انداختن جزایر نمودند. وآن نامداران قطع حیات خودکرده، وبه‌انداختن جزایر اژدها کردار اشتغال ورزیدند. واز طرفین بازار حرب التهاب گرفت‌که بهرام خون‌آشام از فراز نیلی حصار انگشت حیرت به‌دندان گزید، و لحظه‌ای از حیرت و ستایش ایشان نمی‌آسود. تا آنکه مخالفان را از بسیاری کوشش [ناچار از] مراجعت فرموده، وبسیاری از آن مخذولان‌را کشته، و نیم مرده که آرزوی مردن می‌کردند.

وهنوز لحظه‌ای از ستیز و آویز فراغت نیافته، سی‌هزار مرد تازه‌زور روی به یورش سنگر آوردند. و دراین مرتبه نیز به‌امداد قادرمتعال وامیر صاحب اقبال، آن مخالفان را به‌زخم دورانداز اکثری را به‌بئس‌المهاد فرستادند، و بقیةالسیف مجروح نه‌مرده ونه‌زنده مراجعت نمودند. و هنوز آلات حرب خودرا از خون مخالفان تطهیر نداده بودند، که هزار تازه زور دیگر روی به‌یورش سنگر آوردند. و دراین مرتبه باز به‌طریق سابق دلاوران خراسانی آسودگی نوبر نکرده، چون شیران خشم‌آلودکه به‌صید گوزن و نخجیر تازند، برمخالفان حملات متواتر آوردند، ونخست به‌آتش دادن جزایر و تفنگ پرداخته هرمرتبه ده‌هزار دورانداز می‌انداختند، وهرمرتبه جمع کثیری ازپا درمی‌آمد، واز جسد مقتولان کوهها و پشته‌های رفیع حاصل گردید. حکیم‌فردوسی فرماید:

ز آواز شیپور و هندی درای — همی کوه را دل برآمد زجای
بشست آسمان روی گیتی به‌قیر — ببارید چون ژاله از قیر تیر
ز چاك تبر از جرنگ کمان — زمین گشت جنبان تر از آسمان
سه روز و سه شب اندر آن رزمگاه — به رخشنده خورشید وتابنده ماه
همی تیر بارید و فولاد تیغ — ز گرد سپه آسمان بست میغ[۲]

در آن روز پرآشوب که از محشر نمونه‌ای، واز روز رستخیز نشانه‌ای بود، چهل وپنجاه هزار نفر از طایفهٔ کتور از حیات مستعار عاری‌گشته ساکن مطمورهٔ[۳] عدم گردیده بودند.

۲ــ شاهنامه، داستان بهمن، ج ۶ ص ۱۷۵۲ چاپ بروخیم.

۳ــ نسخه: معموره.

الحق [به] سعی امیراصلان‌خان، وزمان بیگ مین‌باشی ولد باباکریم مشهدی و اسماعیل‌بیگ مین‌باشی رادکانی ومحمدعلی‌بیگ افشار سرورلو جزایرچیان خراسانی در آن روز کارزاری نمودند، که تا مضمار محاربه درعرصهٔ کون ومکان منعقدگردیده، چه درایام سابق که سام نریمان و رستم زال و اسفندیار رویین‌تن متکفل عرصهٔ پیکار بوده‌اند، وچه درایامی که دیگر متصدیان معارك جهانگیری وجهانداری ابواب محاربه می‌گشودند، براین نهج محاربه‌ای از هیچ صاحب‌اقتداری و هیچ صاحب‌تدبیری به‌ظهور نرسیده.

اما در هنگامی که یکهزار نفر را سردار والاتبار روانهٔ دامنهٔ کوه نموده بود، که رفته تحقیقات شورش وغلغله را نموده معاودت نمایند، ودر آن مکان شکست یافته معاودت‌کرده بودند، جمعی از بیخردان تنگ حوصله راه فرار پیش‌گرفته، تا اردوی معلی[4] در هیچ مکانی نیاسوده، و داخل اردوی کیوان‌پوی شده، و شهرت دادند که امیراصلان‌خان شکست یافته، و در آن روز سخن‌چینان اردوی معلی به‌سمع همایون رسانیدند.

وصاحبقران زمان چند نفر از فراریان را به‌حضور اقدس احضار کرده تفتیش مقدمات مجادله را نمود که شرح تمام چگونگی رفتن خود وسایر واقعات را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلندمرتبهٔ اعلی رسانیدند. صاحبقران دوران چهارپنج نفر فراریان‌را مقرر فرمود که به‌قتل رسانیدند. واماموردی‌خان قرقلو موازی ده‌هزار نفر از غازیان افشار آذربایجانی وخراسانی را برداشته، وبه‌امداد امیراصلان‌خان عازم گردیدند.

واز آن جانب عساکر خراسانی تا سه شبانه روز در مجادله کوشیده، از کشته‌ها پشته‌ها قرارگرفت، و سرب و باروت عساکر منصوره به‌اتمام رسید. و طایفهٔ کتور آدمی‌خوار نیز از کاروبار مانده، بعضی مجروح وبرخی زخمدار راه فرار پیش‌گرفته، درکوه وبیابان متفرق و پراکنده بودند، وبه‌قدر بیست‌هزار نفر تازه زور آمده در مجادله اشتغال داشتند، و آنها نیز در خیال فرارکردن بودند.

وعساکر منصوره نیز از تمام شدن سرب و باروت اندوهناك گردیده، وارادهٔ آن داشتند که همگی بیکدفعه تکیه به‌کرم الهی و به‌اقبال ابدی‌الاتصال صاحبقرانی، سیرمه‌قلیج[5] خودرا بدان طایفهٔ گمراه زده، دعوای خودرا به‌اتمام رسانند، که ناگاه از دامنهٔ دشت گردی برخاست که روی جهان تیره وتار گردید، و ازمیان گرد ودل کرد(؟) ده شقه علم نشانهٔ ده‌هزار نامدار ظفرکردار ظاهر گردید. اما عساکر خراسانی را واهمه زیاد گردید، که شاید لشکر تازه‌زور دیگر به‌کمك طایفهٔ کتور واردمی‌گردد، که آن سپاه نصرت دستگاه رسیده و دوست را از دشمن فرق‌کرده، حمله برطایفهٔ اشرار نمودند.

وچون سپاه خراسانی از ورود اماموردی‌خان مطلع گردیدند، هریك که تازی بودند شیری گردیده، و حمله‌ای مردانه‌کردند که آن طایفهٔ مردود طاقت استقامت

۴ــ نسخه: معالی.

۵ــ = برهنه شمشیر (ترکی است).

عساکر منصوره را نیاورده، راه فرار پیش گرفته، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده ومتفرق گردیدند. وآن دوسپاه رزمخواه تعاقب لشکر کینه‌خواه کرده، تا یك‌شبانه‌روز درکوه و صحرا هرچه یافتند به‌قتل رسانیدند، وچنان نمودند که احدی از ایشان درآن نواحی ظاهر نگردید. و به‌قدر بیست سی‌هزار خانوار ایشان نیز اسیر و قتیل سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

ومدت پنج شبانه‌روز دیگر به‌اتفاق، امیراصلان‌خان واماموردی‌خان در کوه و صحاری گردیده، چون اثری از آن طایفه نیافتند، به‌خدمت بندگان جهانگشا عرض [کردند] وحسب‌الفرمان به‌رخصت ایشان امر و مقرر گردید خوانین مذکوره به‌آبروی تمام و عزت مالاکلام وارد درگاه عالم‌آرا گردیده ومورد نوازشات و شفقات بلانهایات صاحبقرانی، و مستظهر و مستمال گردیدند و این آوازه در جمیع ممالك هندوستان گوشزد خاص و عام گردید.

ودر آن روز فرح‌اندوز، دارای زمان وآن خسرو ممالك‌ستان جشن بهشت‌آیین برروی سرداران وسرخیلان آراسته، و جمع سازندگان و نوازندگان ورقاصان و شعبده‌بازان، در آن مجلس خلدآیین به‌سرود نواختن وشعبده‌ساختن اشتغال ورزیدند.

مقارن این حال چند نفر چاپاران وارد و به‌عرض همایون رسانیدند که نواب کامیاب رضاقلی میرزا با طهماسب‌خان جلایر وارد به‌رکاب نصرت انتساب می‌گردند. حسب‌الفرمان صاحبقران چنان به‌نفاذ پیوست‌که، جمیع سرداران و سرخیلان اردوی کیوان‌پوی به‌استقبال شاهزادهٔ جهانیان رفته، وبه‌عظمت تمام وارد درگاه آسمان‌جاه گردیده، وبه کرنش شاهانه سرافراز گردید.

وصاحبقران دوران فرزند برگزیدهٔ خودرا تحسین بسیار و نوازشات بیشمار کرده، وبه‌نزد خود خواند، واز جبین او بوسه داده در برابر خود جای داد. وطهماسب‌خان را چندان ملتفت نشده، بعد از مدتی درمقام بازخواست درآمده، فرمودکه: نواب همایون به‌تو نفرموده بودکه از رود جیحون به‌سوی ماوراءالنهر حرکت نموده، وعنان کشورستانی در خاطرخود قرارداده، و فرزند دلبند و عساکر هریك چون فرزند مرا غرقاب لشکر توران نمایی. و گاه می‌شد که خدانکرده احوال قسم دیگر می‌شد، خانه مرا واهل ایران را به‌باد می‌دادی. وشکست هرگاه رخ می‌داد، تو انصاف بده، که از جنگگاه احدی زنده به‌در می‌رفت، از رود جیحون به‌چه منوال عبور می‌کرد؟ ناچار بایست غرقاب بحر بی‌پایان گردند. و باوجودی که معاودت به‌بلخ نموده بودی، مجددا به‌عنوان تسخیر بدخشان رفتن از چه راه بود؟

وهرچند که صاحبقران دوران ازاین مقوله سخنان تقریر فرمود، طهماسب‌خان جلایر مطلقا جواب نگفته و خاموش بود. و ازبسکه دارای زمان سخنان خشم‌آلود تقریر فرمود، در مقام عرض درآمده، [اظهار] نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، للهالحمد والمنه که از تفضلات الهی وبه‌اقبال ابدی‌الاتصال ظل‌اللهی از سخنانی که تقریر فرمودند هیچیك به‌وقوع نیامده، وبه‌آبروی تمام وسررشتهٔ مالاکلام فرزند ارشد نامدار ویگانه‌گوهر دیدهٔ شاهوار صاحبقران زمان‌را صحیح وسالم آورده، ودر

صدر مجلس درحضور فیض گنجور برقرار گردانیدم. وهرگاه این غلام عقیدت‌فرجام به‌خدمت‌کردن لایق نیستم، بعدالیوم به‌غلامان دیگر مرجوع فرمایند.

واین سخنان را گفته، آب در حدقهٔ‌چشم آن مدبر دوران به‌گردیدن درآمد، وصاحبقران دوران دانست که درد بردل او مستولی شده، به‌رخصت وی مقرر فرمود، وسردار معظم‌الیه معاودت به‌اطاق خود نمود.

آن روز وآن شب بساط عیش ونشاط گسترانیده، جمیع سرداران و سرکردگان را به‌انعام ونوازشات مفتخر وسرفراز گردانید. وشب دوم طهماسب خان را به‌خلوت خاص طلبیده، لوازم مراعات ومحبت وشفقت دربارهٔ او نموده، مقرر فرمود که: هرگاه به‌تو چنین خشونت ودرشتی نمی‌نمودم، جمع دیگر از سرداران وسرخیلان که به اطراف بلاد محروسه تعیین می‌فرمودیم، گاه بود که خاطر جمع گردیده، خودراوعساکر منصوره را به‌قتل داده، در بلیهٔ گمنامی آواره می‌کردند وچونکه باتو درمقام بازخواست درآمدیم، از جمع دیگر از سرداران سپاه، خودسر، امری که خلاف فرمودهٔ اولیای دولت قاهره باشد، ازقوه به‌فعل نخواهد آمد.

وسردار معظم‌الیه در مقام عرض درآمده، گفت: فدای آستان مروت نشان تو گردم، در محلی که این غلام را از رکاب ظفر انتساب مرخص فرموده، به‌لفظ‌گهربار مقرر فرموده بودی، که هرگاه ام‌البلاد بلخ‌را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآوردی، مانعی ندارد که از رود جیحون گذشته به‌تسخیر محال ایلات قنقرات و قلعهٔ قرشی‌و شلوك قیام نمایی. نظر به‌فرمان قضا جریان، چون ضعف ونقاهت در بشرهٔ طایفهٔ اوزبکیه ملاحظه نمودم، از رود جیحون گذشته، وبه‌دفع مخالفین ومعاندین آن دیار سعی‌بلیغ به‌عمل آوردم. وهرگاه رای جهانگشا قرار می‌گرفت، به‌اقبال‌بی‌زوال قلعهٔ بخارا وجمیع ممالك ماوراءالنهر را به‌حوزهٔ تصرف بندگان گیتی‌ستانی در می‌آوردم. وچون‌حسب‌الرقم در مراجعت امر و مقرر گردیده بود، ناچار مراجعت به‌بلخ نمودیم.

وهرچند که امیر صاحبقران بازخواستهای کلی وجزوی را از بندهٔ درگاه می‌نمایند، اما شاهزادهٔ جهانیان امروز در عقل وفراست وجهانگیری یگانه گوهری است که غواص فلك [اگر] تا انقراض عالم را مشاهده کند چنین یکتا گوهری‌ازصدف تصور به‌عرصهٔ وجود نیامده وندیده، ودر شجاعت قرینهٔ رستم داستان وسام نریمان، ودر عدالت وسخاوت هزاران چون انوشیروان وحاتم طایی باید که در خدمتگزاری آن‌کمر بندد. وطفل مکتب نبود که به‌هر امر ونهی که من مقرر نمایم، تصدیق قول من‌نماید. واین غلام اخلاص فرجام نیز یکی از فدویان آن درگاه عرش دستگاه است، اما نظر به‌فرمایش صاحبقرانی در اکثر امورات کنگاش ومصلحت بدین پیر غلام می‌نمود، والا به‌هرنحو رای شاهزادهٔ والاگهر قرار می‌گرفت ازآن قرار مرعی‌ومبذول‌می‌داشت.

دارای زمان ازسخنان آن دانای دوران تبسم فرموده، وانعام ونوازشات از حد افزون که از عقل بیرون است دربارهٔ اوبه‌عمل آورده، ومرخص فرمود.

۱۱۹

مجلس آراستن امیر صاحبقران
و ولیعهد ساختن فرزند خود رضاقلی میرزا را به‌مملکت ایران

مسندآرایان اورنگ سروری وسلاطین با فرهنگ نیکو اختری که همیشه اوقات از یدصنع صانع قدیم واحد کریم یوم بیوم احوال خجسته‌مآل ایشان چون گلشن‌خیال در تزاید[۱] وصف حال خود وانبای روزگار برقرار وآرامگاه جهانیان است.

مقارن این مقال، وصف حال نواب کامیاب سپهر رکاب شاهزادهٔ عالیجناب رضاقلی میرزاست که چون سه‌روز از ورود آن گذشت، حسب‌الفرمان دارای زمان و آن خسرو گیتی‌ستان حضرت صاحبقران چنان به‌نفاذ پیوست، که درآن نواحی به‌جهت جشن پادشاهی سبزه‌زار دلگشا وچمن فرح‌افزایی معین نمایند، که بعد ازنزول رایات جاه وجلال بدان نواحی، در حضور اهالی واعیان ممالك ایران نایب‌الایاله‌ای جهت آن مملکت معین نموده، وعنان همت به‌صوب تسخیر هندوستان انعطاف فرمایند.

ومتصدیان مهام چنانکه باید وشاید، وهمت والانهمت آن دارای زمان را درخور آید، درتهیه اسباب و تمهید مقدمات نهایت سعی واهتمام به‌تقدیم رسانیدند وجهت تعیین مقام این جشن بهشت آیین [در منزل بهار سفلی که در پنج فرسخی جلال‌آباد واقع است][۲] فضایی دلگشا و مرغزاری بـا نشو ونما اختیار نمودند که از روایح هـوا مشك افشانش دماغ خرد برآسودی واز اعتدال نسیم عنبرنشانش دم مسیحارا مایه در افزودی جداول و انهار آب روانش مصدوقهٔ «جنات تجری من تحتهاالانهار» سبزه وگلهای ساحت زمین بهشت نشانش نمونهٔ «ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد» ودراین فضای دلگشا قبهٔ خیمه وخرگاه وسراپرده وبارگاه پادشاه جمجاه به‌اوج مهرو ماه برافراشتند. مولفه

در و دشتش از بخت ناکاسته ز کرباس مصری شد آراسته
برافراخت از خیمه در یك زمان به روی زمین صد هزار آسمان

صاحبقران گردون اساس از تنویر حضور گردون لقا آن مقام فرح‌افزارا نمونهٔ فردوس اعلی گردانیده، درآن مجلس خلدآیین به‌ترتیب بساط عشرت وکامرانـی‌و [نوشیدن] جام طرب از راح ریحانی دایر ساخته، لاله‌رخان را از تاب می چـهرهٔ ارغوانی معدن یاقوت رمانی، ونوش لبان‌را از تواتر اقداح پی‌درپی استمداد حرارت با مسرت مبدأ روز جوانی، مغنیان خوش‌آواز به‌الحان مسرت طراز با عنادل دمساز، و سازندگان نغمه پرداز به‌نواهای گونه‌گونه‌ساز با غزالان زهره‌جبین هم‌آواز. لمؤلفه

۱ــ ظاهراً کلماتی افتاده، و عبارت مغشوش است.

۲ــ در حاشیه اضافه شده، ظاهراً از جهانگشا: ۳۱۴.

ز هر جانبی، نغمه‌ای ساز شد نوا و مخالف هم آواز شد
مغنی چنان نغمه‌ای جوش کرد رهاب از حسینی فراموش کرد
بیات و عراقی به‌هم جنگجو چو روز عشیران به هم روبرو
همه سازها شد به هم راست‌راست فغان از دل چرخ چاچی بخاست
مغنی هزار و مصنف هزار حجاز بزرگ و بزنگوله باز

صاحبقران نامدار، چون آفتاب میانهٔ ثوابت وسیار برسریر کامرانی نشسته، ونیمچه تخت مرصعی در مقابل خورشید خاوری چون ستارهٔ مشتری گذاشته، ونواب جهانبانی رضاقلی‌میرزا بدان قرار یافته، وسایر فرزندان از قبیل نصرالله میرزا واماقلی‌میرزا دست ادب در سینه گذاشته ایستاده، و باقی امرای عظام محل نشستن سلاطین ودیوانیان واشراف واعیان وحکام امصار وبلدان را از یمین ویسار در موضع مناسب فراخور رتبه ومناصب هرکس محل قرار تعیین نمودند، خواص ومقربان وبواب وچوبداران در برابر سریر خلافت مصیر [به] آیین ادب متجانب صف‌آرا گردیدند.

القصه، درآن روز[3] دلفروز، از فر وجود باجود پادشاه ستاره جنود، [مجلسی] منعقد گردید، که تا دیدهٔ مهر وماه ازاین کبودی خرگاه بربسیط زمین ناظر است، هیچ‌یك از اعاظم سلاطین زمان بدان مثابه مجلس‌آرایی مشاهده ننموده، گردون پیربا آنکه همه تن دیده وگوش است، شبیه آن غیرت خلدبرین در هیچ عصری [ندیده] ونشنیده.

و چون مجلس خلدآیین بدان [گونه] تزیین وآرایش یافت و دماغ میگساران از تصاعد بخار راح ریحانی تازه وخرم‌گردید، خوانسالاران ومتصدیان امور طبخ خوانهای الوان به‌انواع نعمتهای گوناگون نمونهٔ «لحم‌طیر مما یشتهون، وفاکهة مما یتخیرون» بیاراستند. وچندان از اطعمه واشربه متنوعه درآن فضای دلگشا از حیز قوت به‌منصهٔ ظهور آوردند، که تا دامن قیامت روزی‌طلبان ایام را کفاف بودی، واز ذخیره وزلهٔ آن بینوایان را تا یوم‌النشور معاش روزگار گذشتی، و طوایف امم از موائد انعام عام پادشاه محتشم بهره‌ور گشتندی.

و [چون] بساط اکل وشرب منطوی گردید، دست دریانوال پادشاه فریدون اقبال به‌خلع فاخره واثواب وافره از جامه‌های زرباف واطلس ودیبا وپوستینهای‌سمور و سنجاب و قاقم و بالا پوشهای بادله و گردیهای زیبا قامت قابلیت هریك از حضار مجلس [را] بیاراست، چنانکه درآن روز مسرت‌اندوز به‌تشریف خلع پادشاهی سرافراز و مباهی گشته، سر افتخار به‌اوج سپهر دوار برافراشتند.

وهم درآن روز فرح‌اندوز، از سحاب مکرمت واحسان خسرو عالی نهمت کشتزار امانی وآمال فرزند کامگار و حدقهٔ عین خود رضاقلی‌میرزا را به‌نایب‌الأیالگی ممالك ایران از رشحات سحاب مکرمت وشفقت[4] صاحبقرانی مفوض ومرجوع فرمود. وجمیع

۳ــ مراسم روز جمعه اول شعبان [۱۱۵۱] انجام گرفت. رضاقلی‌میرزا ۲۴ رجب وارد شده بود، و سوم شعبان مرخص شد. از جهانگشا: ۳۱۵.

۴ــ عبارت درهم ریخته.

خوانین عظام وسرکردگان ذوی‌الاحترام را مقرر فرمود، تهنیت ومبارکباد داده، وبه کرنش شاهانه نواب جهانبانی سرافراز گردیدند.

وبعد از اتمام مجلس در خلوت خاص نصایح چند به‌نواب جهانبانی نمود: اولا آنکه چون وارد ممالك ایران گردیدی، شاه‌طهماسب صفوی که در دارالمؤمنین سبزوار محبوس نظر است، کشیکچیان اورا جمعی از هواخواهان و دولت طلبان خود تعیین خواهی نمود، وآمد ورفت سایر عوام‌الناس را قدغن خواهی کرد، که به نزدآن احدی از خارج وارد نشود.

وبه‌اطراف بلاد، که حکام وکلانتران وضابطان تعیین فرموده‌ایم، به‌همان قراردر مراعات ایشان کوشیده، تغییر وتبدیل نخواهی کرد.

وبه رعایا واحشامات صحرانشین مراعات لازمه به‌عمل خواهی آورد. و هرگاه خدانکرده از بلاد ترکستان یا روم، یا فرنگ[5] عساکر وارد ممالك ایران گردد، مشورت مجادلهٔ اورا با ریش‌سفیدان وسرخیلان ایلات و صحرانشینان خواهی نمود، وبه‌هرنحو در مجادله ومحاربه رأی ایشان قرارگیرد، مرعی ومبذول خواهی داشت، وعبث‌عبث خود را در مهلکهٔ مجادله نخواهی انداخت. تا توانی صلح واصلاح را راغب‌باش

سارقین واوباش و مردان نمك ناشناس را زجر بیدریغ نموده، لمحه‌ای کوتاهی جایز مدار. تجار وقوافل که از اطراف بلاد وارد می‌گردد، بدیشان به‌خوشی سلوك نمای، که آوازهٔ عدل وداد وحشمت تو در اقلیمات عالم در دلها جای گیرد.

وبه رعایا مراعات لازمه به‌عمل خواهی آورد، وطایفهٔ حقوق‌ناشناس را راه نخواهی داد. و [هریك‌از] اخلاص‌کیشان و فدویان را که در رکاب سعادت فرجام‌ما خدمت نموده‌اند، به[مراعات] آن کوشیده، وسر اورا از فلك دوار خواهی‌گذرانید.

وبخشش وانعام را بیجا به‌مصارف نخواهی رسانید. ودست تصرف در خزانهٔ‌عامرهٔ ما نزده، موافق دخل، خرج خواهی کرد، تا دو دینار به‌هم نرسانی یك دینار به‌مصرف نخواهی رسانید. مگر در هنگامی که مخالف‌ناموافق ظاهر گردد، وورود آن باعث خرابی مملکت وقتل ایلات و احشامات گردد. درچنین بلیه خزانه را از عساکرمنصوره دریغ نداشته، [کوتاهی‌در] لوازم مراعات ومهربانی را از سلالهٔ دودمان مرتضوی ونقاوهٔ خاندان صفوی شاه‌طهماسب جایز مدار.

و [در] فرستادن چاپاران همیشه اوقات به‌بلاد محروسه‌جهت خدمات وفرمایشات، هرچند که امری ضرور نشود، کوتاهی جایز نداشته، سررشتهٔ بلاد را مضبوط داشته باش.

وهرگاه خدانکرده، تامدت شش‌ماه آثر وعلامات ازما ظاهر نشود، به‌هرنحوکه صلاح خیریت علامات خودرا بدانی، ازآن قرار درامر ونهی پادشاهی معمول دار.

وهرگاه تورا عساکر ضرور شود، غازیان که در سرحدات ازقبیل مرو وماروچاق وقندهار وایروان وهمدان بوده باشند، ایشان را حرکت نداده، معاف دار.

القصه، نصایح بسیار وسفارشات بیشمار کرده، ومقرر فرمودکه قادرقلی‌بیگ افشار

۵ــ فرنگ = روس.

وحاجی محمدبیگ افشار، که از جملهٔ معتبرین طایفهٔ مذکوره بودند، ومردان قدیم روزگار دیده وگرم وسرد دنیا را چشیده‌اند، در امورات فرماندهی بدون مشورت ایشان امری را به‌عمل نخواهی آورد.

وبعد از سفارشات بسیار، ساعت سعد اختیار نموده، نواب کامیاب جهانبانی‌رامقرر فرمود که از رکاب ظفر انتساب مرخص، وروانهٔ دارالملك ایران گردد. یفعل‌الله مایشاء ومایرید.

۱۲۰

در بیان ورود رضاقلی میرزا و[رایت] شرارت افراشتن ایلبارس[۱] خان‌والی خوارزم درخراسان

بر مستمعان خردپیشه، وعاقلان درست اندیشه مخفی نماند که: در محلی که‌رایات جاه وجلال صاحبقرانی از دارالسلطنهٔ اصفهان به‌صوب تسخیر قندهار عنان همت‌معطوف فرمود، [و] نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا را جهت تسخیر ام‌البلاد بلخ مقرر فرموده بود، درآن اوان نواب مبادی‌آداب علیقلی‌خان برادر زادهٔ خودرا به‌ایالت ارض فیض بنیان وصاحب اختیاری ممالك خراسان مفوض وبرقرار گردانیده بود.

آن نامدار در سفر سند هفده‌ساله [بود]، وگرم وسرد دنیارا ندیده و نچشیده، وهمیشه اوقات عمر خودرا صرف عیش ونشاط می‌گردانید. و جمعی از ریش‌سفیدان خرد پیشه از قبیل قادرقلی‌بیگ افشار و قلیجخان گنجه‌لو[۲] داروغهٔ بازار ارض‌اقدس را در خدمات او گذاشته بود، که متوجه ضبط ونسق ولایت گردیده، وسررشتهٔ امورات اورا می‌داده باشند. در آن اوان عساکر مستعد وسردار متعدد در ولایت خراسان‌وجود نداشت، تجار وقوافل بسیار ازنواحی خوارزم وارد ارض قدس گردیده بودند، چون سررشتهٔ ولایت را به‌عیش ونشاط وخاطرجمعی فهمیدند، معاملهٔ خودرا کرده وارد خوارزم گردیدند.

محمدامین مهتر که ناظر ایلبارس‌خان ابن نورعلی از سلسلهٔ تولی‌خان ابن‌چنگیز خان است، که در آن اوان بعد ازفوت شیرغازی خان فرمانفرما و صاحب اختیار مملکت خوارزم بود، آن نیز درآن هنگام به‌اتفاق تجاران به‌عنوان معامله وارد ارض اقدس گردیده، و از چگونگی اخبارات واحوالات خراسان مطلع گشته، و در هنگام ورود به‌نظر کیمیا اثر پادشاه مبادی آداب، مفصلاً سررشتهٔ بی‌لشکر وبی‌سردار بودن خراسان را به‌عرض رسانید.

۱ــ نسخه: یولبارس.
۲ــ نسخه: گنجلو.

آن خان معلی‌شان در طمع مملکت گیری افتاده، مقرر فرمود که: از پنج‌قلعهٔ خوارزم وبلوکات وتوابعات وایلات واحشامات قزاق وآرال وتکه ویموت وسارق و ایرساری و سایر طایفهٔ اوزبك وترکمن همگی سرکردگان وریش‌سفیدان واردحضور آن گردیدند. بعد ازآمدن جمیع معتبرین آن دیار، مجلس ملوکانه‌ای ترتیب داده، به احضار آن طایفه بار داد. چون ازاکل وشرب فارغ گشتند فرمود که: «بلی قلبچ‌لو ایناق لأریم، بهادر قوچاق ایگید لاریم، سیزکه بیرسوزیمزوار».

جمیع آن طایفه «قولوق» گویان کرنش نموده، عرض نمودند که: مقررفرمایند که دانسته، در خدمات کوشیده، لوازم جانفشانی را به‌عمل بیاوریم.

فرمودکه: سابق براین، مسموع رای همایون ما گردیده بود، که در سنهٔ ثمان عشرون مائه بعدالالف من الهجرةالنبویه، مرحمت وغفران پناه رضوان جایگاه شیرغازی خان با موازی هشتاد هزار نفر روانهٔ تسخیر ارض اقدس [گردیده]، و در ورود آن دیار قلعهٔ خارج مشهد مقدس را تصرف نموده، واموال واثاث‌البیت واسیر بسیار از حد وحصر بیرون آورد، که جمیع مملکت خوارزم وآرال وقزاق وقلماق ازاسرای خراسان مملو گشته بود. ومجددا ارادهٔ تسخیر آن دیار [را] داشته، که قضا امان‌نداده، به‌دست غلامان خود به‌قتل رسید.

وحال دراین اوان میمنت انجام [که] از تفضلات ملك علام جمیع ممالك‌خوارزم الی سرحد قزاق وآرال وقراقلپاق در تحت تصرف وفرمان ماست، واز قبیل تکه‌ویموت وایرساری وسارق وکل طایفهٔ ترکمان واوزبك بندهٔ فرمان وچاکر درگاه عرش‌نشان ماست، ارادهٔ ما چنان قرار یافته، که با موازی یکصد هزارنفر به‌عنوان تسخیرارض اقدس عنان شجاعت معطوف فرموده، وآن دیار را به‌حوزهٔ تصرف خود درآوریم، ومثل خوارزمشاهیان در تسخیر ممالك ایران کوشیده، فرمانروای وصاحب اختیار آن ممالك باشیم.

سرکردگان و آتالیقان و ایناقان و قوش‌بیگیان وپروانه‌چیان و جمیع‌سرکردگان همگی انگشت قبول بردیده گذاشته، عرض نمودند که، نظم

بدین مژده گر جان فشانم رواست | که این مژده، آسایش جان ماست

پس به‌فرمودهٔ نواب خانی در تدارك اسب واسلحهٔ خود مشغول گردیدند، ودر اندك فرصتی موازی یکصد هزار نفر طایفهٔ اوزبك وترکمان در رکاب ایلبارس‌خان سرجمع گردیدند. چون استعداد وآراستگی عساکر خودرا ملاحظه نمود، غرورموفور بدان رخ‌داده، و می‌گفت که بعد از تسخیر ممالك ایران ارادهٔ هندوستان خواهیم کرد، و نادر دوران را درآن حدود متفرق ساخته، جمیع آن ممالك را تصرف کرده، معاودت به‌ترکستان خواهیم نمود. نظم

ندانست صعوه و گنجشك و غاز | وجودی ندارد به چنگال باز

مثال تذروی که فریاد کرد | سر خویشتن را چو بر باد کرد

ندانست کاین چرخ پر آب ورنگ | سر سرکشان را بیارد به‌چنگ

برای یکی نادر روزگار | که مانند خورشید شد آشکار

جهان تا جهان گر ز شکر شود بر و بحر گردون گر اژدر شود
همه شهریاران عالم تمام شوند جمع از هند تا روم و شام
که خواهند دهندش قضا را تغیر (؟) نگردد به فرمان رب قدیر
همان مطلب خویش بار آورد ز سنگ لعل و گه خار بارآورد

القصه، سخنانی که شهریاران و گردنکشان و اقلیم‌گیران در خاطر خود قرار می‌دادند، آن والاشان نیز در خاطر خود قرارداده، به‌تاریخ سلخ‌شهر شعبان‌سنهٔ‌مذکوره، ازقلعهٔ خیوه که محل پایتخت او بود، با سپاه دریا امواج در حرکت آمده، وعازم تسخیر ممالك خراسان گردید.

اما ازآن جانب جمعی از تجاران و قلندران اثناعشری، که در لباس اوزبکی‌در سیاحت اشتغال داشتند، فرار نموده، وارد ارض فیض بنیان گشته، به‌خدمت بندگان علیقلی‌خان آمده، مقدمات حرکت ایلبارس‌خان را با جمعیت بسیار به‌جهت تسخیر [ارض] فیض‌مدار عرض نمودند.

چون بندگان والا از آمدن طوایف مذکوره مطلع گردید، حمل برکذب ایشان پنداشته، وچند روزی در توقف روزگار گذرانید، که ناگاه چاپاران از نواحی مرو شاهیجان ونسا ودرون واستراباد وارد، و همگی تقریر نمودند که ایلبارس‌خان باموازی یکصد هزار خوارزمی دراین چند روز وارد آب طژن خواهند گردید.

چون به تواتر، اخبارات آن گوشزد خاص وعام گردید، ناچار نواب علیقلی‌خان چگونگی اخبارات حرکت آن را به‌جهت تسخیر خراسان عرضه داشت درگاه خواقین سجده‌گاه صاحبقرانی نمود. وچاپاران مذکور، در هنگامی که نواب جهانبانی ارادهٔ حرکت به‌سمت خراسان داشت، وارد عتبه‌بوسی درگاه سلاطین سجده‌گاه گردیده، و عرایض مذکوره را به‌نظر آفتاب اثر اقدس رسانیدند.

چون از مضمون عریضه، وحرکت نمودن ایلبارس‌خان مطلع گردید، احوال صاحبقران دوران دیگرگون شده، فرزند نامدار خود رضاقلی‌میرزا را به‌حضور احضار کرده، چگونگی مقدمات را تقریر نموده، وگفت: دشمنی عظیم به‌ما رخ داده، وهرگاه ازاین مکان ارادهٔ مراجعت به‌خراسان نماییم، جمیع طوایف افغان وهندی حمل برفرار وضعف ما پنداشته، تا دور دوار قیامت در طعن ولعن مردم روزگار خواهیم بود.

ولله الحمد والمنه که امروز چون تو فرزند رشید نامداری به‌عرصهٔ وجود آمده، هرگاه از عهدهٔ ایلبارس‌خان بیرون خواهی آمد خوب، والامجادله هم ننمایی همان در قلعه‌داری ارض اقدس لوازم اهتمام وپاداری را مرعی داشته، ارقامات به‌اطراف بلاد خراسان و عراق و آذربایجان و فارس قلمی وامر می‌نماییم، که سرداران و خوانین با غازیان ودلاوران هردیار به‌کمك واعانت تو وارد گردند، وبه‌رفع طایفهٔ اشرار اشتغال ورزند.

وهرگاه بدیشان ممکن نشود، شرحی به محمدابراهیم‌خان قلمی وارسال خواهی داشت، که از بلاد آذربایجان با عساکر قزلباش وگرجستان وارد ارض اقدس گردیده، به‌دفع مخالفین عنان همت معطوف فرمایند. هرگاه بدان هم مقدمه کوتاه نشود،چاپاران

بسیار روانهٔ دربار معدلت مدار خاقانی خواهی نمود، که از بلاد هندوستان باده نفراز غلامان به‌عنوان چاپاری وارد ارض فیض نشان گردیده، به‌نحوی ایلبارس خان راتنبیه نمایم که عبرت جمیع سرکشان ومتمردان روزگار گردد.

چون شاهزادهٔ عالمیان از مضمون سخنان حضرت صاحبقران مطلع گردید، درمقام عرض درآمده گفت: در حین مجادلهٔ قرشی با نواب‌ابوالفیض‌خان پادشاه‌ممالك‌ترکستان ایلبارس خان نیز درآن محل با موازی شصت هفتاد هزارنفر وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا گردیده بود، چون از شکست ابوالفیض‌خان مطلع گردیدند، بدون ضرب طعن‌غازیان قزلباش راه فرار پیش گرفته، دو منزل یکی کرده به‌سمت خوارزم به‌در رفتند.

لمؤلفه[3]

چو بیشه ز شیران تهی یافتند	چو روبه عنان سوی او تافتند
که گیرند شاید به بیشه مکان	نشینند در جای شیر دمان
ندانند بیشه ز شیران نر	نگردد تهی اندرین رهگذر
اگر شیر از بیشه بیرون شود	در آن گرگ درنده سلطان شود
به توفیق ربم جلیل قدیر	به اقبال با بم شه شیر گیر
چو وارد شوم من به ایران زمین	بگیریم دورش مثال نگین
به‌ضرب شمشیر و تیر تفنگ (؟)	بیارم سر سرکشانش به چنگ
همه تاج و تختش ویران کنم (؟)	چنان لشکرش را هراسان کنم
بتازم چنان من به توران زمین	که گردد بدو تنگ زمین‌چون‌نگین
اگر حکم باشد ز صاحبقران	بگیریم خوارزم را در میان
نه ارگنج و قزاق و قلماق و چین	گذارم ، بگیرم به زیر نگین
اگر گویی از بهر چیست این‌گزاف	بگوییم به تو من سخنهای لاف
به‌اقبال چون تو شد کامیاب	گرفتیم بلخ و حصار فراب
شکستم بسی لشکر بیکران	ابوالفیض تیمور صاحبقران
بکردم بسی قلعه ها را خراب	که در خواب گر ، دیدی افراسیاب
سراسیمه از خاك بیرون شدی	همی اشك آن رود جیحون شدی
اگر حکم رجعت ز صاحبقران	نمی گشت صادر به من آن‌زمان
بخارا ، سمرقند و شهر خجند	همی تاشکند و دیار سوقند
همه قلعه و لشکر بیکران	همه ایل و اویماق چنگیزخان
سر سرکشان را به بند گران	فرستاده بودم به صاحبقران
وجودی ندارد یوالبارس خان	بکوبیم مغزش به گرز گران
سرش را فرستم دراین روزگار	به نزد تو ای باب عالی تبار

القصه، چون صاحبقران دوران از مکالمهٔ فرزند نامدار مطلع گردید، شعف‌وسرور دردل او راه یافته، نوازشات بسیار وسفارشات بیشمار بدان درخلوت کرده، وبه‌عنوان

۳ـ وزن بعضی بیتها غلط است و در بیت چهارم قافیه.

چاپاری روانهٔ ارض فیض بنیان نمود.

وآن شاهزادهٔ والاگهر از خدمت پدر مرخص گردیده، چهارپنج منزل‌را یکی کرده، وارد دارالسلطنهٔ هرات گردید. وچون حسب‌الرقم مطاع امر و مقررگردیده بود که غازیان و ملازمانی که در ام‌البلاد بلخ مأمور بودند وارد هرات گردند، عساکر مذکوره که به‌قدر شش هزارنفر می‌شدند، وارد آن دیار، ومتمم دیگرکه به‌رکاب‌ظفر انتساب در هنگام توقف بلخ مأمور گردیده بودند، نواب کامیاب عساکر مذکوره را بر داشته، ورقم دیگر به‌عهدهٔ کلبعلی‌خان بیگلربیگی مرو قلمی فرموده، که با عساکرمروی که به‌قدر سه‌هزار نفر می‌شدند، وارد سرخس گردیدند.

وخود از دارالسلطنهٔ هرات عنان عزیمت به‌صوب سرخس معطوف فرمود. درهنگام حرکت رقم دیگر به‌عهدهٔ علیقلی‌خان بنی‌عم خود قلمی فرمود، که عساکری [را] که‌در مشهد مقدس می‌باشند، به‌سرکردگی قادرقلی‌بیگ وقلیج‌خان‌بیگ داروغه بازار گنجه‌لو روانهٔ رکاب نصرت انتساب نمایند. وخود با عساکر منصوره عازم بلدهٔ سرخس‌گردید.

و در هنگام ورود بدان حدود، جمعی از بهادران ونامداران اردوی ظفرشعار را مأمور قراولی طژن گردانید، که رفته از ورود سپاه ایلبارس خان مطلع گشته،شاید نفری گرفته، به‌جهت تحقیقات اوزبکیه رسیده، وازآن قرار در دفع آنها کوشیده، غفلت به‌ظهور نرسد. نظر به‌فرمودهٔ بندگان والا، قراولان مذکوره عازم نواحی طژن گردیدند. در هنگام ورود آن نواحی، علاماتی از عساکر ایلبارس‌خان ندیده، معاودت به‌اردوی نواب والا نمودند.

وروز دیگر کلبعلی‌خان افشار بیگلربیگی مرو شاهیجان با عساکر مروی وارد رکاب نصرت انتساب گردیدند. چون بندگان والا به‌جهت سررشته نیافتن ازورود ایلبارس مکدر خاطر بود، کلبعلی‌خان بیگلربیگی به‌عرض والا رسانید که چند نفری ازقبیل سلیمان‌بیگ بلدباشی، که در شجاعت قرینهٔ رستم داستان می‌باشد، وهمیشه اوقات درنواحی مرو وچهارجو با سارقین واوباش وطایفهٔ ترکمن بدمعاش مجادله ومحاربه کرده، در بلدیت وسواری در شب‌تار مهره از قفای‌مار به در می‌آورد،هرگاه امربندگان والا مقرر گردد، روانهٔ خدمت مقرره گردیده، شاید به‌اقبال‌بیزوال‌والاچند نفری‌را گرفته وارد حضور فیض گنجور گردد.

دردم، حسب‌الفرمودهٔ والا سلیمان‌بیگ مزبور را با چند نفر از دلاوران نامی همراه کرده، بدان خدمات مأمور گردانید.

سلیمان‌بیگ مذکور از خدمت بندگان والا مرخص گردیده، عازم طژن گردید. در هنگام ورود سارو قمش برفراز [خامه] ریگ رفته، وچون نظارهٔ آن بیابان نمود، احدی‌را ندیده، آن روز تا محل زوال طی نواحی نمود، که ناگاه از دور علامات لشکر خوارزم نمودار گردید، ودر ودشت وبیابان تیره‌وتار گردید، واز صدای سم مرکبان وجرنگاجرنگ زلازل راکبان گوش کروبیان فلك کر گردیده بود.

چون آن عظمت وحشمت وجمعیت آن سپاه‌را ملاحظه کرد، هرچند ارادهٔ‌آن‌نمود که شاید شخصی را زنده گرفته به‌حضور والا ببرند، میسر نگردید. که ناگـاه چشم

قراولان آیلبارس‌خان بدیشان افتاده، و به‌قدر یکهزار نفر تعاقب کرده، چون‌فیمابین به‌قدر یك میل راه مسافت داشت، سلیمان‌بیگ وآن چند نفر نامداران راه فرار پیش گرفته وبه سمت سرخس، چون باد صرصر، هی برتکاوران زده، به‌در رفتند. وهرچند قراولان خوارزمی مرکب دوانیدند، به‌گرد آیشان نرسیده، ناچار بعد از چهار پنج‌میل راه را که طی نموده بودند، معاودت کردند. واز آن جانب فراریان مذکور واردحضور فیض گنجور والا گردیده، واز چگونگی ورود آن جماعت [بندگان والارا] آگاه گردانیدند.

چون نواب کامیاب از ورود آن لشکر پرآشوب مطلع گردید، با سرکردگان وسرخیلان سپاه چنان مشورت داشت که: لشکری که از ارض اقدس مقرر فرموده‌ایم وارد رکاب نصرت انتساب گردند، الی‌حال نیامده، ودراین حدود به‌قدر هشت نه‌هزار نفر بیشتر جمعیت درما موجود نیست. وهرگاه فیمابین مجادله‌هم رخ ننماید، به‌جهت آذوقه وعلوفهٔ دواب معطل وسرگردان خواهیم بود. اولی وانسب آن است‌که ازبلدهٔ سرخس برجناح حرکت درآمده، عازم قلعهٔ ابیورد گردیم، ودرآن حدود توقف‌داشته باشیم. ودرحین ورود سپاه خوارزمی چون جمعیت ما نیز در یکجا مجتمع خواهد گردید، از دور و دایرهٔ آن سپاه کینه‌خواه درآمده، شاید به‌نیروی اقبال ابد مآل صاحبقرانی دمار از روزگار آن به‌در آوریم.

وهرگاه خدانکرده ضعف ونقاهت در سپاه ما ظاهر گردد، خودرا به‌ارض‌اقدس رسانیده، وارقامات به‌اطراف بلاد مازندران وعراق و آذربایجان وخرم‌آبادوگرجستان وفارس وکرمان ولرستان قلمی نماییم، که همگی با سپاه تحت خود به‌سرعت تمام‌وارد ارض جنت مثال گردند، که جمیعا متفق‌اللفظ ومتفق‌العنان گردیده، دمار از روزگار آن طایفهٔ گمراه به‌در آوریم. و عبث عبث خودرا مرتکب امر خطیر نمودن، ازعقل‌و سپاهیگری به‌دور است. چرا که لشکر خوارزم نسبت به‌عساکر ماوراءالنهری‌ندارد، وکم با بسیار مجادله نمودن از جهل ونادانی است.

اولی آن است که بزودی عازم ابیورد گردیم، که هرگاه از لشکر اشرار علامتی ظاهر گردد، پشت به‌جبال آن نواحی کرده، دمار از روزگارایشان می‌توان به‌درآورد. همگی سرکردگان برای نواب کامیاب تحسین کرده، عازم ابیورد گردیدند.

اما در هنگام ورود رقم مطاع به‌عهدهٔ علیقلی‌خان، غازیانی [را] که به‌قدرسه‌هزار نفر می‌شدند، به‌سرکردگی قادر قلی‌بیگ و وقلیچ‌خان‌بیگ مأمور آن سفر خیراثر گردانید.

راقم این حروف که درآن [اوان] درخدمت ابراهیم‌خان برادر صاحبقران می‌بود، وحسب‌الرقم مقرر گردیده بود که مرخص و روانهٔ مرو گردیم، ازنواحی جار وتلهٔ داغستان مرخص وروانهٔ مشهد مقدس گردیدیم، واخبارات نواب ظهیرالانامی مفصلا رقمزد کلك بیان خواهد گردید.

ونواب علیقلی‌خان اکثر از دروب مشهد مقدس را خاکریز نمود. چون محمد مؤمن‌خان قوللرآقاسی مروی نیز از خدمت نواب ظهیرالانامی وارد گردیده بود، ودر

هنگام توقف دارالسلطنهٔ تبریزسوء مزاجی نواب‌خانی بدان‌به‌هم رسانیده بود، علیقلی‌خان چندان ملتفت او نمی‌گردید، ودرآن سفر محمد مؤمن‌خان را نیز مأمور گردانید. ودر هنگام ورود نواب جهانبانی در قصبهٔ چهچهه فاریاب،عساکر مذکوره به‌شرف رکاب‌بوسی والا مشرف، وچون چشم شاهزادهٔ عالمیان بر محمدمؤمن‌خان افتاد، کمال برخورد بدان نموده، ومقرب‌ترین درگاه‌خواقین سجده گاه گردانید.

واز قصبهٔ مذکوره در حرکت آمده، وارد ابیورد گردیدند. و به‌اطراف وبلوکات ونواحی طژن قراولان ومستحفظان تعیین فرمود، که هرگاه علامات لشکر خوارزم ظاهر گردد، عساکر فیروز مآثر را مخبر نمایند، که در دفع آن کوشیده، و غافل نباشند.

۱۲۱

مراجعت کردن ایلبارس‌خان بی‌نیل مقصد به‌جانب خوارزم و ورود رضاقلی‌میرزا به مشهد مقدس

چون پیوسته گردش افلاك وکواکب سیارهٔ این چرخ دولاب متصل پرورش کنندهٔ خاك وگل است، واز گل گل و ازکان در واز سنگ گهر ولعل پدید می‌کند، هرگاه پرتوی ازآن شامل حال ذی حیاتی گردد، قامت قابلیت اورا به‌قول آیهٔ «واذ قال ربکم‌للملائکة انی جاعل فی‌الارض خلیفة» سربلند[ترین] و سرافرازترین روزگار می‌گرداند، واگر نکبت [با] او دست وگریبان گردد شهریاران جهان و کشورگیران ممالك ایران و توران درنیم ساعت نجومی از تخت سرنگون و گرفتار روزگاربوقلمون می‌گردد.

وصف این مقال صورت احوال ایلبارس‌خان خوارزمی است، که چون با لشکر قیامت شکوه وارد نواحی طژن گردید، چند روزی در آن حدود توقف، وباسرکردگان زآتالیقان واپناقان وتوقسه بایان چنان مشورت نمود، که لشکر خودرا سه‌قسمت‌کرده، جمعی را به‌نواحی سبزوار ونشابور روانه نمایند، وجمعی دیگررا به‌صوب سرخس و زورآباد جام ولنگر باخرز، خود با سپاه قیامت دستگاه عازم ارض فیض بنیان‌گردیده، آن قلعهٔ بهشت‌نشان را به‌تصرف خود درآورد.

دراین وقت بیك‌دوردی بهادرتکه وقوت وکیل تکه که از سمت راه زورآباد و جام ولنگر مأمور بودند، خواهش آن نمودند که با عساکر تحت خود ازنواحی‌سبزوار ونشابور عازم گردند. سرکردگان قراقلپاق وآرال چون مأمور آنجا بودند، ازاین گفتگو مکدر خاطر گردیده، وابرام زیاد بدیشان نمودند. وجوانان ودلیران تکه نیز در مقام جواب وسؤال درآمده، فیمابین تکه و طایفهٔ آرال وقراقلپاق مناقشه به‌رسوایی

انجامید. ایلبارس‌خان به‌هزار هزار افسون ونیرنگ ایشان‌را ساکت گردانیده، هریك به‌خیمه وسراپردهٔ خود رفتند.

مقارن این نزاع و کدورت، چند نفر از جاسوسان ازنواحی آرال وارد، وبه‌عرض سرکردهٔ خود رسانیدند، که تقتمش‌خان قزاق با موازی یکصد وبیست هزارنفر سواره وپیادهٔ مرکن به‌عنوان غارت [عازم آن نواحی هستند]. طایفهٔ مذکوره [که] بیدماغ ورنجیده‌خاطر بودند، بدون مصلحت وکنگاش ایلبارس‌خان، در نیمهٔ شب طبل‌رحیل کوفته، وسی‌چهل‌هزار نفر که ارالی و قراقلپاقی بودند، به‌سمت خوارزم به‌در رفتند. طایفهٔ اوزبکیه [هم] ازقبیل جماعت تایمنی و قنقرات وقیاد و ارمن[1] ومنقیت وکنه‌کس وایغور و غیره، ازآن جماعت که محل نشیمن آنها متصل به‌طوایف قراقلپاق آرال بود، به‌خوف افتادند که گاه باشد که در حین عبور طایفهٔ آرالی ازآن نواحی، در غارت اهل وعیال واموال ودواب ما کوشیده، وخرابی در مملکت ما ظاهر سازند. وهمین خیالات را پیشنهاد خاطر خود کرده، آنها نیز متعاقب به‌در رفتند.

وجمعی از جماعت متفرقهٔ اوزبکیه وآرالی وسالور، که به‌قدر سه هزار نفر می‌شدند، و در محل ورود نواحی طژن، حسب‌الفرمودهٔ ایلبارس‌خان به سمت نسا و درون و ابیورد مأمور بودند، ودرآن هنگام وارد محال کرن قخلان گشته بوند، وبه نهب وغارت دواب مسلمانان دست‌درازی کرده، وارد دور حصارکرن[2] گردیدند.

قلعه‌ای ملاحظه کردند که درودیوار آن چون دل عشاق بیدرم درهم شکسته، وبروج اطرافش چون قامت سروقدان از بارفراق از هم گسیخته، وطاق ورواق‌آن‌چون بید مجنون خم گردیده، وجدارش به‌خاکریز برابر گشته، اما درآن نیمهٔ شب سوای صدای ذئاب وکلاب چیز دیگر نشنیدند.

آن گروه بدشکوه، مرکبان خودرا یك میدان فاصله گذاشته، وبه‌قدر دوهزارنفر از خاکریز گذشته، و داخل آن حصار گردیدند. وآن طایفهٔ رجاله به‌نهب و غارت مسلمانان، که در خواب بودند، دست گشادند.

چون صدای های وهوی ایشان در آن حصار پیچید، جمعی از نامداران رستم‌توأمان، که قرینهٔ رستم و اسفندیار بودند، سراسیمه از خواب برجسته دست به‌شمشیر وحمله بدان گروه بدشکوه کرده، در نیم ساعت نجومی پنجاه شصت نفر آن طایفهٔ برگشته روزگار را سربریده، و باقی به‌هزار فلاکت خودرا از میان آن حصار به‌در افکنده، و راه فرار پیش گرفته، و به‌طرف خوارزم به‌در رفتند. و چند نفری وارد اردوی ایلبارس‌خان گردیده، وچگونگی شکست‌خوردن‌را عرض نمودند.

چون آن لشکر بی‌نظام مقدمات شکست را شنیدند، از اعلی وادنی طبل رحیل کوفته، به‌سمت خوارزم روانه شدند. وچون ایلبارس‌خان احوال را چنان مشاهده‌کرد، ناچار با دیدهٔ خونبار و دل داغدار او نیز برجناح حرکت درآمده، به‌صوب خوارزم

۱ــ در صفحات بعد: قیاط وارمند.

۲ــ کرن = کرنگ (صفحهٔ بعد).

مراجعت نمود. لمؤلفه

به ایرانیان لطف حق یار شد / همان بخت خوابیده بیدار شد
شکست اندر آمد به توران سپاه / گشاده براو دیدهٔ هور و ماه
همان رشته عهد شان پاره شد / به هرگوشه‌ای، فوجی آواره شد
به‌حیرت فرو رفت ایلبارس خان / نظاره کنان بر بلند آسمان
ندانست کاین چرخ پر آب ورنگ / وفا خود نکرده به پور پشنگ
بسی نامداران و گردنکشان / دل پر ز حسرت ز دار جهان
کشیدند سر بر نقاب تراب / به‌جا مانده این چرخ پر انقلاب

اما از آن جانب نواب کامیاب جهانبانی، هرچند قراولان به‌اطراف توابعات اتك روانه نمودکه شاید علاماتی از آن سپاه ظاهر شود، اثری ظاهر نگردید، که دراین وقت به‌قدر پنجاه نیزه سر آن طایفهٔ گمراه را که در قلعهٔ کرنگ گرفته بودند، به‌نظر رضاـ قلی‌میرزا رسانیدند. بندگان جهانبانی انعام و شفقت بسیار دربارهٔ آن طایفه عطا نمود.

دردم سلیمان‌بیگ بلدباشی مروی را با امامقلی بیگ سرورلوی افشار، به‌عنوان تشخیص آن طایفه روانهٔ طژن نمود. بعد از ورود مزبوران بدان حدود، چند نفر فلك‌زده که در میانهٔ جنگل در خواب مانده، وبعد از بیداری راه نیافته، مضطردرمیانهٔ بیشه و جنگل می‌گشتند، ناگاه گرفتار دست غازیان قراول‌گردیدند. چون تفحص عساکر ایلبارس‌خان را نمود، آنها مقدمهٔ مراجعت و چگونگی مقدمات را تقریرکردند.

سلیمان‌بیگ، اسرای مذکور را به‌اتفاق امامقلی‌بیگ روانهٔ خدمت والا [نمود]، وخود با معدودی چند از عقب سپاه ایلبارس‌خان عازم [شد]، که مراجعت آن‌رامعقول مشخص‌کرده معاودت نماید. چون به‌قدر ده‌میل راه از نواحی طژن طی نموده بود، ازعقب آن‌سپاه رسید، که به‌قدر یکهزار نفر بدوسوار به‌قراولی عقب سپاه مأمور بودند، وبه‌سرعت تمام می‌رفتند. و دوروز دیگر از عقب آن سپاه رفته، چون خاطر جمعی کامل از مراجعت آن طایفه [حاصل] نمودند، چند نفر زبان‌گرفته، معاودت به‌خدمت بندگان والا نموده، و دربلدهٔ ابیورد به‌حضور ساطع‌النور والا مشرف و چگونگی معاودت آنهارا عرضه داشت پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانید.

نواب کامیاب انعام و شفقات زیاد بدان نموده، و عساکر مروی را روانهٔ مرو نمود. وخود با سپاه ارض فیض‌بنیان عازم ارض جنت‌نشان گردید. و در هنگام ورود، عریضه‌ای مشتمل برمراجعت ایلبارس‌خان به‌صحابت چاپاران روانهٔ درگاه صاحبقران گردانید.

و در مدت سه‌ماه، به‌قدر دوازده‌هزارنفر جزایری و سایر غازیان بهادرنشان از مملکت خراسان گرفته، و همگی آن سپاه را چون صورتخانهٔ چین آراسته، و ارقام بسیار به‌اطراف بلاد عراق و فارس و قلمرو [و] همدان و آذربایجان و گرجستان و لرستان مقرر فرمود که انشا نمودند، که در هربلاد به‌قدر ده دوازده هزار ملازم‌رکابی گرفته، وتدارك آن را از مال دیوان ببینند.

ودرآن اوان محرف این آوراق وارد حضور فیض‌گنجور والاگردیده، نظر

شفقت جهانگیری در جوش‌آمده، مقرر فرمودند که در رکاب سعادت انتساب مانده. وخدمت علیحده به‌تو خواهم فرمود. و این حقیر ضعیف‌که مطلقا مرو را ندیده، وشب وروز آرزوی من این بودکه شاید از مرحمت و شفقت لطف الهی به‌مرو نرفته، وبه عتبه‌بوسی آستان ملایك پاسبان علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثنا اشتغال ورزم، چون از مضمون فرح‌نمون والااطلاع‌حاصل نمودم، درمقام عرض‌درآمده گفتم: «دینیم، ایمانیم، مروت‌لی پادشاهیم، آرزوی حقیر نیز همین بود، که به‌لفظ گهربار درفشانی نمودند!»

چون از خدمت مرخص‌گردیدم، جمعی از ریش سفیدان افشار به‌عرض نواب کامیاب رسانیده بودند، که در میان طایفهٔ مروی جوانان و نامداران بسیار می‌باشند، ودراین اوان [که] مطمح نظر آفتاب اثر صاحبقرانی درآبادی و جمعیت مرو است، به‌مجرد ماندن یك‌نفر ازآن طایفه همگی آرزوی خدمت کرده، وارد رکاب‌ظفرانتساب می‌گردند، و این مقدمه باعث تفرقهٔ ولایت و کدورت طبع همایون می‌گردد. غرض آنکه سخنان بسیار گفته، و نواب‌کامیاب فرمودندکه: چون چنین است عازم مروگردد، وبعدالیوم خواهم طلبید. خلاصهٔ مدعا آنکه با دیدهٔ خونبار و دل داغدار عازم مرو سنجر مکان گردیدم.

القصه، بندگان والاشان دراندك فرصتی سپاه فراوان و جمعیت بی‌پایان فراهم آورد که عقل بینندهٔ روزگار چنین لشکر پرزیب و زینت مشاهده نکرده بود.

ودرعقل و کیاست و فرماندهی ممتاز روزگار و زیبندهٔ لیل و نهار بود. از اول طلیعهٔ خورشید خاوری تا محلی‌که دوپاس و نیم از شب می‌گذشت، در رتق و فتق مهمات وانتظام امورات و حل و عقد مشکلات رعایا وبرایا کوشیده، لمحه‌ای ودقیقه‌ای کوتاهی به‌ظهور نمی‌رسانید. وبه‌اندك تقصیری برخی از سرکردگان و سرخیلان [را] سراز قلعهٔ بدن جدا می‌کرد. و چنان زهر چشم درکار مردم نموده بود، که احدی یارای دم‌زدن نداشت.

وگاهی در مسند طرب و وسادهٔ نشاط نشسته، از فروغ عارض چون آفتاب و شعاع بادهٔ ناب چون عقیق مذاب، مجلس بزم را ناضر و سیراب می‌گردانید، و گاهی برسریر خلافت و عدالت متمکن گشته، سرگشتگان بادیهٔ ظلم واعتسافرا از زلال معدلت وانصاف ریان وشاداب می‌ساخت. نظم

کشیدی پادشاه هفت اورنگ / گهی در بزم عشرت جام‌گلرنگ
نشستی گاه بر تخت عدالت / پی تأدیب ارباب ضلالت
بنای عدل را آباد کردی / دل غمدیدگان را شاد کردی

القصه، شاهزادهٔ نامدار در ارض فیض مدار برسریر سلطنت ونامداری برقرار گردیده، و کام از روزگار بی‌انجام می‌گرفت.

۱۲۲

رایت افراشتن صاحبقران به‌عزم تسخیر پیشاور وبیان شکست‌یافتن ناصرخان وبه‌تصرف درآوردن آن بلده

چون خسرو فلک‌سریر انجم سپاه، آن نادر صاحبقران زرین‌کلاه، در منزل جلال‌آباد فرزند ارجمند کامگار خود رضاقلی‌میرزا را به‌جانب خراسان نامزد فرمود، از آن نواحی چون ابر در جوش و چون رعد در خروش درآمده، با سپاه قیامت‌شکوه درسنهٔ خمسین[1] ومائة بعدالالف من‌الهجرة‌النبویه، عنان عزیمت به‌صوب تسخیر پیشاور معطوف گردانید.

فضای صحرا و ساحت دشت از ظهور ریاحین و ازهار گوناگون چون بساط بوقلمون گردید، عارض افروختهٔ گل وطرهٔ عنبرین سنبل بلبل شوریده را قرار ازدل وشکیب از جان ربوده، غلغل در چمن برکشید. و ازکف کفایت سلطان بهار ابواب سرور بررخ روزگار مفتوح گشته، زبان حال به‌وصف خوبرویان ولایت گلشن بدین نوا ترانه ازسرگرفت لمؤلفه

باز نسیم هوا طرح دگرگون نهاد / باز به صحن چمن طرح زمرد فتاد
بر زده گردون لالهٔ خونین تمام / سبزه به صحن چمن خیمهٔ فیروزه‌فام
نوحهٔ قمری فکند بر دل عالم الم / بلبل شوریده حال سوی نوا زد رقم

القصه، پادشاه گردون‌حشم و آن نادر عرب و عجم با افواج قاهره، منزل به‌منزل در متنزهات و ییلاقات آن دیار شکارکنان عازم مقصد شدند. چون به‌سه‌منزلی پیشاور رسیدند، قراولانی‌که متصل پیشرو سپاه بودند، به‌عرض خاقان صاحبقران رسانیدند که جمعی از طایفهٔ راجپوت آمده دهنهٔ درهٔ مشهور به‌تنگ خیبر [را]،که عبور مترددین از آن ممر است، مسدود کرده، وبرج و باروی آن را مملو از تفنگچی نموده‌اند.

ومقدمهٔ آن به‌نحوی بود که چون حرکت رایات بیضا علامات صاحبقرانی گوشزد ناصرخان پیشاوری‌گردید، و آن مردی بود که در سخاوت هزاران چون حاتم طایی چاکر در دولتسرای او بودند، ودر عدالت حلقه در گوش انوشیروان عادل کشیده، یگانه گوهر پر آب و رنگ بودکه در آن روزگار مثل و مانند نداشت، چون از ورود خاقان جم اقتدار مطلع گردید، اولاً به‌سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان اطراف و نواحی و بلوکات خود شرحی قلمی فرمود، که با جمعیت سپاهی خود وارد حضور او گردیدند.

اولا موازی بیست هزار نفر تفنگچی قدرانداز کاردیدهٔ کارآزموده [را] که در

۱ـ صحیح: شعبان ۱۱۵۱. جهانگشا: ۳۱۵.

شب تار به‌ضرب گلولهٔ آتشخوار مهره از قفای مار به‌در می‌آوردند، مقرر فرمودکه بایونس‌خان تورانی عازم آن دربند گردیده، و در محافظت آن لوازم سعی و پاداری‌را مرعی داشته، و نگذارد که سپاه قزلباش ازآن حدود عبور بدین‌جانب نمایند.

بعد از فرستادن یونس‌خان، در تدارك متمم غازیان خود گردیده، و از اصل بلده درحرکت آمده، در کنار رود آبی که در دو فرسخی آن نواحی جاری بود، خیام و سراپرده برپای کرده، لاف و گزاف بسیار می‌کرد که: انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال ابدی‌الاتصال گورکانی، دمار از روزگار نادر خراسانی به‌درخواهم نمود.

برخی از سرکردگان وسرخیلان و عموم سپاه عرض‌کرده، می‌گفتندکه: مجادله کردن نواب با صاحبقران ظفرانتساب از راه بی‌عقلی و بی‌پروایی است. چرا که موازی سیصد هزار خانوار طایفهٔ کتور آدمی خوار، که جمیع ممالك هند وسند را عاجز کرده، و همیشه اوقات در قتل و غارت مسلمانان اشتغال داشتند، خرمن ثبات و قرار ایشان در آتش اثیر لهب صاحبقرانی درهم سوخت. وحسین شاه افغان، که پانصد هزار خانوار طایفهٔ افغان داشت، و قیطول زمرد شاهی درفرمان و انقیاد او بود، از شعلهٔ آتش قیامت لهبش ویران گردید. چگونه قدرت ویارای آن خواهد بود؟ که باچنین امیر صاحب تدبیری پنجه در پنجه افکندن از راه نادانی است.

ناصرخان در جواب چنین فرمودکه: آنچه تقریر کردند، بیان واقع است، ومرا مطلبی است‌که شما را بدان اطلاعی نمی‌باشد. همگی ملتمس آن گردیدند که ذکر نمایند.

چنین تقریر فرمودکه: اباعن جد از دولت و شفقت پادشاهان [سلالهٔ] امیرتیمور صاحبقران دراین بلاد بزرگی و فراغتها حاصل کرده‌ایم، و درآخر عمر بی‌اعتبار، که عساکر نصرت شعار قزلباش وارد این دیار گردیده‌اند، هرگاه به‌جهت پنجروزهٔ عمرفانی دست از نمکخوارگی پادشاه گورکانی برداریم و بدون جنگ وجدال استقبال امیر صاحبقران نماییم، جمیع اهل هند و سند به‌زبان طعن و لعن [درمذمت] من کوشیده، تا دور دوار قیامت بدنام روزگار و معذب حضرت آفریدگار خواهم بود. و هرگاه شما سرکردگان دست از نمکخوارگی چندین سالهٔ خود برداشته، و استقبال صاحبقران را نقش نگین خانهٔ دل کرده باشید، مانعی ندارد، که عازم خدمت گردیده آبرویی کامل جهت خود تحصیل نمایید، و من به‌شرط حیات وارد حضور ساطع‌النور اقدس اعلی نخواهم گردید.

چون سرکردگان و سرخیلان لاف وفاداری و پاداری را شنیدند، همگی درمقام عرض درآمده، گفتند: هرگاه ارادهٔ توسربازی و جان نثاری باشد، مانیز دامن صبر وشکیبایی درهم نوردیده، لوازم خدمتگزاری و پاس حقوق نمکخوارگی را منظور داشته، سر و مال را فدای شاهراه دین و دولت گورکانی خواهیم نمود. جمیع‌سرکردگان باهم عهد و میثاق بسته، ودامن یلی برکمربند پردلی زده، در کارسازی حربه وسنان اشتغال ورزیدند.

اما از آن جانب، هرچند خاقان صاحبقران از جزایرچیان و نامداران را تعیین

فرمودکه رفته، شاید طایفهٔ راجپوت و مأمورین آن دره را حرکت توانند داد، میسر نگردید. چند نفر از نامداران قراول را مقرر فرمود که رفته، از اطراف و بلوکات‌آن نواحی زبانی گرفته حاضر نمایند. به‌نهج فرمان واجب‌الاذعان بندگان گیتی‌ستان‌قراولان مذکوره دردم سوار مرکبان صبارفتار، رفته موازی ده نفر از طایفهٔ صحرانشین آن نواحی راگرفته، به‌حضور خاقان جم‌اقتدار حاضر گردانیدند.

چون تفحص احوال ممر آن نواحی را که به‌پیشاور باشد تفتیش نمود، شخصی ازآن جماعت به‌عرض همایون رسانیدکه: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، چهار پنج یوم قبل ازاین، این بندهٔ حقیر در اصل بلدهٔ پیشاور توقف داشتم، که نواب ناصرخان باسپاه قیامت‌نشان در چهار فرسنگی آن بلده، خیام و سرادق خودرا برپای داشته، و همه روزه فوج فوج و دسته به‌دسته از اطراف وبلوکات سپاهی وایلچاری وارد حضور آن می‌گردیدند. و خاطر خودرا بالمره جمع‌کرده، که عساکر نادری قدرت و یارای آن ندارند، که توانند از تنگ‌خیبر بدین جانب عبور نمایند، واگر همه به‌جهت آذوقه وعلوفهٔ عساکر باشد، عاقبت‌الامر متفرق و پراکنده گردیده، راه فرار پیش گرفته، به‌در می‌روند. و از اینگونه سخنان پر لاف و گزاف زده، در جمع‌آوری سپاه رزمخواه است.

چون بندگان گیتی‌ستان از مضمون سخنان آن مرد هوشیار مطلع گشت، فرمود: درمحلی‌که تو وارد این حدود گردیدی، ازکدام سرزمین آمدی؟

عرض‌کردکه: در سه‌منزلی این کوهستان راهی است باریك، و دره‌ایست تاریك، هرگاه ارادهٔ صاحبقران بدان صوب منعطف گردد، این حقیر بلدیت آن راه کرده، در چهار شبانه‌روز برسر اردوی ناصرخان خواهم رسانید.

چون بندگان گیتی‌ستان از مضمون تقریر آن مرد شیرین‌کلام اطلاع حاصل نمود، دردم مقرر فرمود که موازی چهارده هزار نفر از نامداران قوی هیکل ودلیران هیبت زحل، سوار مرکبان صبارفتار گردیدند. و اردو را به‌فرزند خود نصرالله میرزا سپرده، و سفارشات کرد، که همه روزه در دهنهٔ تنگ خیبر با سپاه مخالف دست بازی کرده، خودرا مشغول نمایند، که معاند مطلع برحرکت ما نگردد، تا هنگامی که ازما خبری به‌شما برسد.

وآن روز تأمل ورزیده، و درهنگامی‌که آفتاب نورانی سر به‌چاهسار ظلمانی کشید، و عالم تیره و تار گردید، خاقان جم اقتدار با عساکر ظفر شعار، ایلغارکنان به‌بلدیت همان شخص، عنان همت به‌صوب فتح و نصرت [بر] ناصرخان انعطاف فرمود.

بعد از طی مسافت، به‌قلهٔ جبال بی‌همال رسیدند، که در ارتفاع اوج کیوان را بلندی ایوان پنداشتی، وکهکشان فلك‌را ممر عام دانستی. نه‌پیك خیال را برفرازش امکان صعود، و نه‌مرغ اندیشه را به‌شرفاتش مجال قعود. درهٔ پربیم و خوفی به‌نظر صاحبقران رسید، که آثار تیرگی و مخالفی از آن ظاهر و لایح بود. ناچار به‌قول آیهٔ «من‌یتوکل علی‌الله فهوحسبه» از مرکب میمون نزول‌کرده، قدم در آن مغاك خوفناك گذاشته، و عازم گردید. و در عرض یك شبانه‌روز، از آن درهٔ تاریك، جمیع

آن لشکر ظفراثر بدان جانب‌که وسعتی و فضایی داشت، گذشته نزول کردند.

واز آن مکان امیر صاحبقران پا در رکاب سعادت فرجام کرده، ایلغارکنان عازم پیشاور گردید. بعد از یك شبانه‌روز دیگر که برفراز خامه‌ای ریگ به‌درآمدند، ناگاه در محل طلیعهٔ خورشید خاوری، چشم قراولان اردوی ظفرنشان برسپاه نواب ناصرخان افتاد، که به‌خاطر جمعی تمام خیام و سراپرده برپای کرده، به‌استراحت و عیش و نشاط اشتغال داشتند. و قراولان چگونگی را به‌عرض ایستادگان محفل بهشت‌نشان رسانیدند.

صاحبقران دوران عساکر فیروز نشان را دسته به‌دسته گروه، وخود برفراز [خامه] ریگی چون شاهباز زرین‌بال‌رفته، واز چپ وراست آن طایفه نگاه زیاد کرد. وبعد غازیان بهرام‌انتقام را به‌چهار دسته قسمت فرمود، و خود با جمعی از ملازمان فدوی‌نشان در [زیر] رایت علم نادری چون خورشید خاوری بربالای مرکب تیزگام زرین لگام نشسته، و بیکدفعه مقرر فرمود که طبالان و نفیرچیان به‌نواختن نقاره‌خانه اشتغال ورزیدند.

وآن نامداران ظفرنشان چون شاهین گرسنه که برتذرو تازد، و چون آتش تیز که بربیشه افتد، دست به‌شمشیر و نیزه و تیر خدنگ‌کرده، حمله‌بدان گروه قیامت‌شکوه آوردند. درآن محل نواب ناصرخان در خیام خود به‌عبادت معبود واجب الـوجود اشتغال داشت، که ناگاه صدای «اذا زلزلت الارض زلزالها» به‌کون ومکان افتاده، و غلغله و آشوب گیرودار و صوت... زرین و [نای] سیمین گوش کروبیان فلك‌را کر کرده، و ناصرخان سراسیمه سوار مرکب خود گردیده، و دلیران خودرا تحریض جنگ وجدال‌کرده، و می‌گفت: این چه آشوب است، مگر صور قیامت دمیده‌اند، یا طـرح دنیای نوی ریخته‌اند؟ هریك از آن عساکر همین گفتگو را کرده، یکی درخواب و یکی بیدار، در آن معرکهٔ خون‌آشام سراسیمه و حیران گردیده، از همدیگر احوال و اسم ورسم خودرا تفتیش می‌کردند، که بعد از ساعتی برهندویان تار ظاهر و آشکار گردید که سپاه قزلباش است‌که برسر ایشان ریخته است، و روز نورانی آنها را چون شب ظلمانی گردانیده.

واز شوکت و شجاعت سپاه ظفرتلاش، حرکت از آن بخت‌برگشتگان مسلوب‌گشته، لاجرم بی‌توقف گریز برستیز اختیار نموده، «الفرارمما لایطاق...» بریکدیگرخواندند. و سپاه [فرخ‌پی] تیغها آخته، چون قضای مبرم از عقب ایشان مسارعت ورزیده، در هرقدمی سواری [را] چون سایه به‌خاك مذلت انداختند، و در بدانی(؟) شبستان عدم فرستادند. و بقیهٔ آن گروه به‌اضطرار واضطراب تمام به‌قلعه و مکانهای بلند پناه‌بردند.

ویکی از نامداران افشار در هنگام گیرودار از قفای ناصرخان رسیده، ارادهٔ آن نمودکه به‌ضرب نیزهٔ افعی‌نشان کار آن را به‌اتمام رساند، که یکنفر دیگر از غلامان آن نعره درکشید، که ای نامدار این شخص نواب ناصرخان است، هرگاه زنده گرفته به‌حضور صاحبقران دوران ببری، از مال دنیا قارون خواهی گردید. چون در اجل‌آن تأخیری واقع بود، آن نامدار دست انداخته واز بالای مرکب کمربند او را گرفته

فروکشید، و از بالای مرکب برزمین آمده و جستن کرده هردو دست اورا بسته، و برقفای خود سوار کرده، عازم خدمت خاقان گردون وقار گردید، و در فراز آن خامهٔ ریگ به‌نظر بندگان خاقانی رسانید، و عرض نمود که نواب ناصرخان است. امیر گیتی‌ستان جمعی از اسرای دیگر را طلبیده، تفتیش فرمود. همگی عرض نمودندکه خلافی ندارد.

دارای زمان شکر و سپاس الهی را به‌جای آورده، دردم مقرر فرمودکه یك‌دست لباس فاخر پادشاهی دربر او کردند، و یك رأس اسب یراق مرصع در وجه آن عطا فرمود، و محبت و شفقت از حد زیادی که عقل از تصور آن عاجز بود، دربارهٔ او به‌عمل آورد.

ونسقچیان غلیظ وشدید تعیین فرمود، که عساکر منصوره که متعاقب لشکر شکست خورده رفته بودند قدغن نمایند، که مراجعت به‌اردوی معلی‌کرده مزاحم احوال فراریان نگردند. اما چه‌فایده که عساکر نصرت‌مآثر تا در دروب قلعهٔ پیشاور از کشته پشته‌ها ترتیب داده، از هزاران [نفر] یك نفر زنده به‌در نرفته، همگی قتیل واسیر دست عساکر نصرت مآثر گردیدند. و متمم سپاه که در جستجوی طایفهٔ فراریان بودند، بعداز قدغن و تأکید صاحبقرانی مراجعت به‌اردوی کیوان‌پوی نمودند.

ودارای زمان به‌اتفاق نواب ناصرخان در آن روز وارد خیام و سراپرده‌گردیدند. وعساکر منصوره چون ایلغارکنان وارد گردیده بودند، وخیمه باخود نداشتند، در آن روز فرح‌اندوز در خیمه و سرادق نواب ناصرخان نزول‌کردند. و جمعی از سرکردگان وسرخیلان وریش‌سفیدان آن سپاه، که گرفتار دست دلاوران گردیده و بایست به‌قتل رسند، حسب‌الفرمان دارای زمان به‌رخصت انصراف ایشان امر و مقرر گردید. وبه خلعت فاخره ومراکب لایقه، سرداران مذکور را مخلع وسرافراز گردانید.

ونواب ناصرخان را با سرکردگان به‌حضور اقدس حاضر گردانیدند. فرمود: آنچه لازمهٔ پاداری وجانفشانی که از شما به‌ظهور رسید، حالی رای جهان‌آراگردیدکه نظر به‌حقوق پاس ادب محمد پادشاه ممالك هندوستان سعی نیکوخدمتی و راستی و درستی خودرا بیش از بیش به‌منصهٔ ظهور رسانیدید، واز مصلحت و کنگاش اول‌که باهم گفتگو کرده [بودید] اولا به‌ارادهٔ استقبال همایون ما عنان همت معطوف داشته، ودرثانی که نواب ناصرخان ارادهٔ جانفشانی و پاس نمکخوارگی گورکانی را منظور داشته، و مصمم قتال گردیدند، باهم عهد و پیمان درست‌کرده، و به‌همین ارادهٔ مجادله آمده بودید، که به‌توفیق جلیل قدیر و به‌اقبال بی‌زوال عالمگیر گرفتار دست عساکر نصرت‌شعار گردیدید. وحال همگی شما را مرخص و مأمور آن گردانیدیم که به پیشاور رفته، سکنه و متوطنین آن دیار را خاطرجمعی و دل‌آسایی داده، مطمئن خاطر گردانیده، معاودت به‌اردوی کیوان‌پوی نمایید.

ودانسته باشید که اینهمه محبت و شفقت که دربارهٔ شمایان به‌عمل می‌آوریم، به‌جهت آن است‌که لاف وفاداری و پاس نمکخوارگی برادر اعیانی ما محمد پادشاه را نگاه داشته، و در مجادله و مدافعه کوتاهی به‌عمل نیاورده، لوازم سعی واجتهاد را

بیش از پیش به‌منصهٔ ظهور رسانیده، جان و مال خودرا دریغ نفرمودید. دراین صورت برچنین ملازم پاك اعتقاد لوازم محبت و مراعات لازم است. وانشاءالله تعالی مطمح‌نظر آفتاب‌اثر چنان است، که بعد از تسخیر ممالك هندوستان به‌نیروی اقبال ابدمآل، نواب ناصرخان را، بین‌الامثال والأقران، سربلند وارجمند روزگار نماییم.

القصه، [به] نوازشات ازحد افزون، امیدوار عنایات مودت مشحون گردانیده، مرخص و مأمور پیشاور گردانید. خوانین مذکور در کمال سرور وارد بلدهٔ طیبهٔ پیشاور گردیده، سخاوت و عدالت و رعیت‌پروری صاحبقران دوران را گوشزد خاص وعام گردانیدند. و در آن روز میمنت‌اندوز، حسب‌الفرمودهٔ نواب ناصرخان کدخدایان وریش‌سفیدان اهل سوق ومحلات به‌آیین بستن وچراغان کردن اشتغال ورزیدند.

وروزانهٔ دیگر، اهل آن بلدهٔ طیبه برتشریف قدوم میمنت لزوم غایت ابتهاج و سرور نموده، به‌استقبال موکب صاحبقران شتافته، و برآن مسرت شهر را آیین و آرایش نمودند، به‌نوعی‌که ساحت میدان را مسطح و مرمل ساخته، جدار و سقوف او را منقش و مصور به‌نقوش و تصاویر مصنوع‌چین[2] گردانیده، واطراف میدان را برهیأت پرتیغ مشبك شبکه‌های چینی[3] پرداخته، استادان ماهر به‌قدرت باهر از اخشاب ملون اشجار سرو وچنار و گلهای سحرکار و افلاك متحرك و از هر سمت مشبك چینی[4] ترتیب داده، شموع و مصابیح بلانهایت[5] برآن اشجار و سنبکه[6] و فلکه نصب فرمودند. و در لیالی از افروختن آن مصابیح و سطوح قنادیل و ایقاد نوایر، ساحت میدان را از هیکل جانوران و موشکهای غیر مکرر به‌رسن بسته آراسته، هنگام افروختن شموع ومصابیح، ایقاد مشاعل برآن موشکها زده، جهان را چون کورهٔ حدادان پر ازشراره‌های ملون می‌ساختند.

وقریب به‌ورود صاحبقران دوران، تا دوفرسنگ راه را پانداز دیبا و کمخا و زربفت و مخمل زرتار[7] انداخته، طرح خیابان ساخته، و سازندگان و شعبده‌بازان به‌طرح هندوستان به‌نواختن سرود راك ونغمه‌های کابلی اشتغال داشتند.

از آن جانب، نواب ناصرخان با اعزه و اعیان آن بلاد به‌عنوان استقبال وارد حضور ساطع‌النور صاحبقرانی گردیده، و ملتمس آن گشت، که به‌یمن قدوم میمنت‌لزوم بلدهٔ پیشاور را چون فردوس برین مزین ونورانی گردانند. نظر به‌استرضای طبع‌نواب ناصرخان، دارای زمان در جناح حرکت آمده، و وارد آن بلدهٔ طیبه گردید.

چون نظر کیمیااثر، بدان پانداز و آرایش و زیب و زینت سکنهٔ آن دیار افتاد، کمال سرور موفور به‌دارای زمان رخ داده، مقرر فرمود که نسقچیان غلاظ و شداد

۲ــ نسخه: جمعین.

۳ــ نسخه: شکهای خپث (؟).

۴ــ نسخه: مشبك چشنیی.

۵ــ نسخه: بلانهایانه.

۶ــ شبکه؟

۷ــ نسخه: زردار.

در اصل آن بلده قدغن نمایند، که هرگاه احدی از عساکر منصور به‌رعایا وبرایا جور و تعدی نمایند، سر آن را از قلعهٔ بدن جا سازند.

و در آن روز فرح‌اندوز، دارای زمان زبان به‌تحسین ناصرخان گشوده، اسب و یراق و کمر مرصع بدان عطا فرموده، در عمارات شاهی نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید. و مقرر فرمود که نامداران چابکسوار به‌اتفاق کسان ناصرخان عازم تنگ‌خیبر شده، یونس‌خان، که مستحفظ آن دربند بود، بدون مجادله معاودت به‌حضور اقدس‌نماید.

اما مقدمات آن به‌نحوی بود که چون شکست برلشکر ناصرخان رسید، درآن‌شب چند نفر از عساکر شکست‌خورده، که یکی را برادر و یکی را پدر درآنجا بود خودرا رسانیده، و مقدمات شکست خوردن ناصرخان [را] تقریر کرده، و آن بیست هزار نفر در کوه وصحاری متفرق و پراکنده گردیدند. و چون همه روزه فیمابین نواب نصرالله میرزا وآن طایفه مجادله واقع می‌شد، روز دیگر عساکر هر روزه وارد میان میدان گردیدند، و هرچند منتظر آن لشکر گشتند، علاماتی ظاهر نگردید. حمل برحیلهٔ آن طایفه‌کرده، برعقب معاودت کردند، و تا محل زوال توقف‌کردند، که شاید اثری ظاهر گردد، علامتی به‌وقوع نیامد. چند نفر از قراولان را نواب کامیاب مقرر فرمود که رفته و خبر معین گرفته بیاورند. بعد از ورود قراولان و آگاه گردیدن از فراری گشتن آن طایفه، نواب کامیاب جهانبانی با سپاه دریا امواج چون بحراخضر درتلاطم آمده، و عازم پیشاور گردید، که در عرض راه به‌چابکسواران برخوردند، که بندگان گیتی‌ستان فرستاده بود.

ودر آن روز، امیر صاحبقران با سرداران و سرخیلان ونواب ناصرخان در فراز کوشك بسیار بلندی [قرارداشتند] که ارتفاع آن از همگی عمارت پیشاور بلندتر و قوی‌تربود، که استادان صاحب وقوف مثمن ساخته واطراف [آن را] به‌تنکهٔ مرصع پنجره کرده، که هرگاه نظاره در آن پهن‌دشت می‌کردند، ده فرسنگ راه را به‌نظر درمی‌آوردند.

در آن روز، نواب ناصرخان با سرکردگان خود تقریر می‌کردکه: صاحبقران دوران را لشکر و حشم نمی‌باشد، با همین عساکر که باخود دارد ارادهٔ گرفتن ممالك هندوستان را می‌نماید، که دراین وقت از دامن پهن دشت جانب تنگ خیبر گردی و صاعقه‌ای ظاهر گردید، که چهرهٔ خورشید جهان تیره و تار گردیده، غلغله وآشوب چون فزع اکبر ظاهر گردید. ناصرخان و سرداران آن را زهره دربدن آب گردیده، باخود می‌گفتند که مگر صور اسرافیل دمیده شده، که از میان آن گرد سی پرگال علم که هر شقهٔ آن علامت هزار نفر بود ظاهر گردیده، و درپای آن علم‌که از همه قوی‌تر ورنگین‌تر ساخته بودند، نامدار سیاه‌چهرهٔ جوشن‌پوشی ظاهر گردید، که فر بزرگی از ناصیهٔ او ظاهر می‌شد.

ناصرخان از میرزازکی ندیم صاحبقران دوران تفتیش آن نامدار و آن سپاه را کرد. تقریر کردکه: این جوان را امیراصلان‌خان قرقلو می‌گویند، که سردار و صاحب‌اختیار نامداران خراسان زمین است.

ساعتی دیگر، علاماتی دیگر پیدا شد، از آن قوی‌تر و عظیم‌تر، ومردی قوی‌هبکل سطبر بازو، بربالای استر زین طلا سوار، و چهارصد نفر شاطران در دهنهٔ جلـو، و و به‌استقلال تمام نمایان گـردید. نواب ناصرخان تفتیش آن را می‌کرد که میرزازکی گفت: این شخص را طهماسب‌خان جلایر وکیل‌الدوله می‌نامند، که با عساکر استراباد وگرگان و مازندران واتك و خراسان است‌که آمده و نزول می‌کردند.

القصه، فوج‌فوج ودسته به‌دسته عساکر منصوره آمده، ودر خارج آن قلعه نزول کرده، خیام و سراپردهٔ خودرا برپا می‌کردند. وروز دیگر خیمه وسرادق نادری[را]، که قبهٔ آن بارگاه چهرهٔ خورشید و ماه را تیره می‌کرد، فراشان چابکدست برپای‌کردند.

چون عساکر منصوره قرار و آرام یافتند، در آن روز نیز صاحبقران دوران در فراز آن کوشك قوی بنیان نزول فرموده، و با ناصرخان گفتگوی ممالك هند را می‌کرد، که ناگاه گرد و صاعقهٔ عظیمی ظاهر گردید، که گویا طوفان نوح آشکـار شد. ناصرخان و سرکردگان هند مشوش گردیدندکه مگر پادشاه ممالك سند یا هند وارد می‌گردند، وبه‌نظارهٔ آن سپاه مشغول گشتند، که موازی چهل شقه علم زرین و سیمین نمایان گردید، که در سایهٔ هر شقهٔ علم موازی یکهزار نفر طلاپوش که چون خورشید خاوری درخشنده و نمایان بودند، و در سایهٔ علم مرصع خورشید پیکـر نوجوان رعنایی مرصع‌پوش با جقهٔ مرصع که در گوشهٔ [چپ] سرخود نصب کرده [بود] و یکهزار و دویست نفر شاطر دیبابر و مرصع‌چماق در دهنهٔ جلو آن افتاده می‌آمدند. و چهل هزار نفر دیگر دسته به‌دسته به‌آرایش تمام از قفای آن بلند احترام هریك چون بهرام خون‌آشام می‌آمدند.

نواب ناصرخان احوال آن سپاه و آن نوجوان را پرسید که: این چگونه نامدار است‌که جمیع سرداران این اردو در دهنهٔ جلو مرکب او وارد دولتسرای آن‌گردیدند؟ میرزا زکی‌گفت‌که: این جوان نصرالله میرزا فرزندارشد صاحبقران دوران است.

القصه، آن روز تا غروب سپاه صاحبقران دسته به‌دسته آمده و نزول می‌کردند. وناصرخان از دیدن آن سپاه بی‌پایان هوش از سر او پرواز کرده، می‌گفت: خداوندا تورا سزد پادشاهی و سلطنت، که یك بندهٔ خاکی خودرا اینهمه رتبت و عظمت داده‌ای، وجمیع بنی‌آدم را مطیع و منقاد آن گردانیده‌ای. القصه پادشاه بنده‌نواز بعد از مدت سه‌یوم وارد سرادق نادری گردیده، به‌کامرانی اشتغال ورزید.

۱۲۳

دربیان حالات ظهیرالانامی محمدابراهیم‌خان در نواحی آذربایجان

کوس دولت و کامرانی به‌تأیید حضرت قادر لم‌یزل، و نفیر نوبت و عظمت وشهریاری به‌توفیق دستیاری مبایعت احمد مرسل، صدای دلگشای «اذا جاء نصرالله

وفتح» را در دور چنبر گردون، وندای ملك‌آرای «انا فتحنا لك فتحاً‌مبینا» [را] فراز نقاره‌خانهٔ حصار استوار سپهر نیلگون، با نفخ صور و صبح نشور بلند آوازه گردانیده، ارکان ثبات این دولت صاحبقرانی چون جرم ثقیل‌کوه متمکن و پایدار، وبنیان خلاف این حشمت چون جسم خفیف به‌کنار دیوار مضطرب و بیقرار است، و تذرو خوشخرام سپهر ومرغ زرین‌بال مهر صید سرپنجهٔ شاهین دولت صاحبقرانی است، وآوازهٔ رحل به‌مسامع ملك و ملکوت اعلی رسانیده.

وصف این مقال، احوال ذات خجسته‌مآل نواب محمدابراهیم‌خان برادر آن حضرت است که سابق براین ذکر فرستادن او به‌دارالملك آذربایجان به‌جهت محافظت ومحارست آن دیار، که سرحد ممالك دارای روم و لزگیه بی‌محابای شوم است [بیان شد] که مقرر فرموده بود که رفته در آن دیار قرار و آرام داشت، و حسب‌الواقع سررشتهٔ انتظام وامورات فرماندهی آن مملکت را مضبوط گردانیده، و در دارالسلطنهٔ تبریز به‌کامرانی اشتغال داشت.

وسوانحی‌که درآن ایام خجسته‌فرجام به‌وقوع آمده، اولا مقدمات مهدی‌خان زنبورکچی‌باشی بود، که سابق براین در مجلد اول ذکر حکومت آن درالکای شیروان رقمزد کلك بیان گردیده بود. و چون موکب صاحبقرانی از دارالقرار قندهاربه‌ارادهٔ حرکت جانب کابل عنان عزیمت معطوف فرمود، مهدی‌خان بیگلربیگی شماخی [بود].

[او] مردی بود عیش انگیز فاسق و فاجر و مدمغ و همیشه با لاله‌رویان سروقد به‌عیش و نشاط اشتغال داشت. و در هرجا و هرمکان که پریروی عنبرین مویی را معین می‌کرد، دردم کسان خودرا فرستاده، جبراً وقهراً آن‌را به‌حضور آورده، و بااو عشرت می‌کرد.

ودراین وقت به‌سمع او رسانیدند که کوتوال دمور قاپو دربند پسری دارد در سن چهارده سالگی، که آفتاب جهانتاب از رشگ و حسد آن سر در نقاب شب کشیده. واز جعد سنبل گیسویش نسرین و یاسمن سیه پوشیده، واز پیچ وتاب عارض سمن‌سایش لالهٔ خونین داغ بردل نهاده. نظم

رفته از عمر چارده سالش مه و خورشید بندهٔ خالش
خط وخالش ز جان نشان داده دل عشاق برده ، جان داده

هنوزش خط نرسته از بناگوش به مرگ عاشقان زلفان سیه پوش

از بسکه تعریف آن نازنین پسر را کردند، آتش اشتیاق در کانون سینهٔ او راه یافته، در دم چند نفر چاپاران روانهٔ دربند کرده، رقم به‌عهدهٔ کوتوال آن قلعه قلمی فرمودکه: به‌رسیدن رقم عالی فرزند خودرا برداشته وارد حضور خواهی گردید، که انشاءالله تعالی در هنگام ورود، لوازم مراعات و شفقات ازحدافزون دربارهٔ فرزند آن معلی قدر کرده، واز تربیت خاص معتمد با اختصاص خواهم گردانید، وبین‌الامثال والاقران سرافراز و سربلند عرصهٔ روزگار خواهد شد. القصه، وعده و وعید بسیار داده، و رقم خودرا روانهٔ آن حدود نمود.

بعد از ورود رقم، کوتوال آن قلعه که صاحب‌اختیار و فرمانده آن دیار بود، جمیع ریش‌سفیدان و سرخیلان خودرا در مجلس خاص احضار کرده، و گفت: به‌شما اهالی شیروان امروز مشخص گردیده است، که مهدی‌خان بیگلربیگی درهرجا و هر مکان دختر و یا پسر وجاهت‌داری شنیده باشد که موجود است، جبراً و قهراً چادر رسوایی در سر او کشیده، بی‌آبروی دنیاو عقبی می‌گرداند. آوازهٔ حسن و جمال فرزند من گوشزد او گردیده، و رقم صادر شده که‌باید فرزند خودرا برداشته و وارد شماخی گردی. وهرگاه به‌فرمودهٔ او عمل کردم رسوای دنیای دون و چرخ بوقلمون خواهم گردید، و اگر چنانچه نروم فرداست‌که چاپار دیگر فرستاده و سرم را خواهد طلبید. و حال شما کدخدایان [را] به‌جهت این مقدمه احضار کرده‌ام، که به‌هرنحو رای شما قرارگیرد، از آن قرار مرعی و مرتب دارم.

سرکردگان دربند گفتندکه: اولی آن است‌که عریضه‌ای قلمی نمایی، که فرزند من صاحب‌فراش و ناتوان است، و هرگاه آزار او روی به‌بهبودی آورد، وارد حضور عالی خواهیم شد. کوتوال آن قلعه را همین رای پسند آمده، درجواب رقم آن همین مقدمه را قلمی کرده، وبه‌صحابت چاپاران روانه‌نمود.

بعد ازورود عرایض کوتوال، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن خان ظالم‌نشان رخ داده، و در آن محل خمر بسیارو[1] عرق‌ناگوار زهرمار کرده، سرمست بدمست‌گردیده، مقرر فرمود که نای زرین را به‌نوازش درآورده، وسوار مرکب خود گردیده، و عازم قریهٔ قبله گردید. و در ورود آن حدود دویوم توقف کرده، و از آنجا با موازی یکهزار و پانصد نفر عنان عزیمت به‌صوب قلعهٔ‌دربند انعطاف فرمود.

و در ورود آن نواحی، قلعه‌بیگی با سایر سرکردگان به‌عنوان استقبال آن خان بی‌عقل وداد، از قلعهٔ مزبور به‌خارج آمده، وبه‌شرف رکاب بوسی مشرف گردیدند. ودرعرض راه کمال مراعات به‌قلعه‌بیگی، که عبارت از کوتوال باشد، به‌عمل می‌آورد. تا اینکه در عمارات عالیه که حکام درآنجا نزول می‌کردند، آمده سکنی نمود. وکوتوال لوازم مهمانداری و خدمتگزاری را به‌عمل آورد. و در غروب آفتاب، فرزندبرگزیدهٔ خودرا با موازی سه رأس اسب شاهی و قدری اقمشه به‌عنوان پیشکش به‌نظر آن‌رسانید.

چون چشم آن نابکار بدکردار برقد و قامت آن سرو لاله‌عذار افتاد، صبر ازدل وطاقت از بر او پرواز نموده، [اورا] در صدر مجلس جای داد. و هردم خیره‌خیره برعارض چون ماه آن نوجوان [نظر] می‌افکند، که از نگاه خصمانهٔ او همگی آن مجلس دریافت کردند، که این نگاه دردمندانه خالی از عشقبازی نیست.

چون اکل و شرب به‌اتمام رسید، جمیع سرکردگان و سرخیلان مرخص گشته، هریك به‌اوطاق و مسکن خود رفته، متفرق گردیدند. آن‌بدکردار آن طفل بیگناه را مانع شده، ودست اورا گرفته و در خلوتسرای خود قرار گرفت. و مقرر فرمودکه چند صراحی می ناب و عرق مشکناب(؟) حاضر گردانیدند، و آن طفل چون ماه

۱ــ دراینجا، در نسخهٔ چاپی صفحه‌های ۳۱۳ و ۳۱۴ جلد دوم، پس و پیش چاپ شده، اصلاح‌شد.

چهارده را به‌ساقیگری اشارت فرمود. آن گوهر یکدانه اباکرده، گفت: من ساقیگری‌را نمی‌دانم. آن مردود مغیظ به‌دست خود جام بلورین را پرکرده، وآن را تعلیم می‌دادن ومی‌خورن می‌نمود.

اما راوی روایت می‌کندکه: چون قلعه‌بیگی احوال را چنان مشاهده کرد، که دست آن دردانهٔ پرقیمت را آن خان ظالم‌کردار گرفته به‌خلوت خاص برد، آه از نهاد او به‌درآمد، به‌احضار جمیع سرکردگان وسرخیلان آن دیار کس فرستاده، و بدیشان گفت: شما عهد کرده بودید که هرگاه از نواب‌خان به‌فرزند تو نقصانی برسد، ماهمگی جان خودرا نثار قدوم توکرده، و نگذاریم که احدی دست تسلط در فرزند تو تواند رسانید. و حال همان روز وعده است، و وعده‌ای که کرده بودید به‌همان عهد وفانمایید.

سرکردگان وکدخدایان، که چهارده نفر بودند، متفق‌اللفظ [شده] وبایکدیگر عهد و میثاق بسته، وقسم یاد نموده، در آن نیمهٔ شب یراق دربر و سر خود مرتب‌داشته، و وارد دولتخانهٔ آن خان ظالم‌شعار گردیدند. یساولان و چاوشان پرسیدندکه: به‌چه جهت آمده‌اید؟ عرض‌کردند که: چون نواب عالی ارادهٔ می‌خوردن دارد، و با فرزند قلعه‌بیگی طرح مجالست انداخته، ما بندگان نیز وارد خدمت گردیده‌ایم که ملاقات حاصل شود.

یك‌نفر یساول بردرخلوت رفت‌که خبر معین بیاورد، متعاقب آن همگی نامداران قدم در خلوتخانهٔ آن خان ظالم‌شعار گذاشته، و ملاحظه کردند که دست در گردن فرزند قلعه‌بیگی کرده، و بوسهٔ شهوتانه از کنج لب ورخسارهٔ آن می‌ربود، وارادهٔ باطل درخیال داشت. و آن پسر گریه و جزع می‌کرد، که آن نامداران دست به‌شمشیر کرده، ومهدی‌خان تا رفت حرکت نماید، به‌ضرب شمشیر آبدار [اورا] پاره پاره نموده، وبه‌مالکان جهنم سپرده، و از آن خلوت دست فرزند خودرا گرفته، و به‌خانهٔ خود رفتند.

وجمعی از غازیان شماخی، که در رکاب بی‌انجام آن‌خان والاتبار آمده، در خدمات اشتغال داشتند، چون حاکم خودراکشته دیدند، متفرق گردیده هریك به‌گوشه‌ای به‌در رفتند، و جسد ملوث به‌خمر آن نابکار را روز دیگر درآتش سوخته، وخاکستر اورا برباد دادند.

واین مقدمه گوشزد قاسم‌بیگ ضابط شماخی گردید، دردم عریضه‌ای مبنی برافساد طایفهٔ دربندی، وبه‌قتل رسانیدن مهدی‌خان بیگلربیگی را، به‌خدمت بندگان صاحبقران به دارالقرار قندهار، وعریضه‌ای دیگر به‌دارالسلطنهٔ تبریز به‌نزد نواب ظهیرالانامی قلمی کرده، وبه‌صحابت چاپاران ارسال داشت. وبندگان سپهسالار نیز، دراین خصوص به‌خدمت بندگان صاحبقرانی عرضه داشت ارسال نمود.

وحسب‌الفرمان قضا جریان، به‌عهده واهتمام سرداربیگ مین‌باشی جزایری‌افشار قرخلو امر ومقرر گردید، که با یکهزار نفر جزایری تحت خود عازم شیروان، و به‌حکومت آن دیار برقرار گردیده، چندنفری اشرار ومفسدین وقاتلان مهدی‌خان را

مقید و محبوس گردانیده، روانهٔ خدمت بندگان سپهسالار آذربایجان محمدابراهیم‌خان نمایند، که به‌حقیقت [کار] آنها رسیده، وعرض نماید.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان دارا دربان، سردارخان قرخلو عازم‌شیروان [شد]. ودرهنگام ورود شماخی، ارقام مطاعه را به‌صحابت چند نفر چاپاران روانهٔ دربند گردانید، که حسب‌الرقم مطاع امر ومقرر گردیده بود که قاتلان مهدی‌خان‌را به‌شماخی، و ازآنجا به‌دارالسلطنهٔ تبریز به‌خدمت برادر آن حضرت برده، که به‌حقیقت رسیده غور رسی واحقاق حق نمایند.

بعد از ورود چاپاران، جمیع آن سرکردگان که در طی فرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوسته بود، چاره‌ای به‌جز اطاعت و فرمانبرداری ندیده، رضا به‌قضا داده، چاپاران مذکوره [آنهارا] مقید ومحبوس گردانیده، چند نفر بدرقه از مردمان دربند همراه برداشته وارد شماخی گردیدند. سردارخان، جماعت مذکوره را ازآنجا روانهٔ‌دارالسلطنهٔ تبریز گردانید.

در هنگام ورود به‌خدمت نواب ظهیرالانامی، قاتلان مذکوره چگونگی بی‌اندامی وبی‌سیرتی مهدی‌خان را عرض کردند. بندگان عالی فرمود که: هرگاه چنان ارادهٔ ناشایسته ازآن رخ داده، شما بایست به‌خدمت ما عرض می‌کردید، که ما آن را تنبیه وزجر بیدریغ می‌فرمودیم.

قاتلان عرض کردند که: فدایت گردیم، خود انصاف بده، در حالتی‌که فرزند مارا گرفته، و ارادهٔ مجامعت ورسوایی در خاطر او خطور نموده، واین ننگ را در خاندان ما می‌گذاشت، دراین صورت از مردی ومروت بسیار دور است خودداری‌کردن. هرگاه ارادهٔ قتل خودرا به‌این نحو می‌دانستیم، قدم در مملکت داغستان نهاده، پناه به‌سرخاب لزگی می‌بردیم. نواب عالی صاحب مروت وبا حمیت می‌باشند، به‌هرنحو که رای عالی قرار گیرد صاحب اختیارند.

نواب ظهیرالانامی را ازگفتار ایشان رقت قلب حاصل گردیده، عریضه‌ای در خصوص بی‌اندامی مهدی‌خان وبیگناهی قاتلان، به‌درگاه صاحبقران معروض گردانید. [صاحبقران] ملتمس نواب عالی را قبول نفرموده، حسب‌الرقم مطاع امر ومقرر فرمود که آن سرکردگان [را] که دراین امر دخیل، وبنای افسادرا گذاشته‌اند به‌قتل‌بیاورند.

بعد از ورود رقم مطاع، از جملهٔ چهارده نفر، هفت نفر [را] که بنای افساد را گذاشته، و مهدی‌خان را به‌قتل‌آورده بودند، حسب‌الفرموده ابراهیم‌خان به‌قتل‌رسانیدند. واموال واشیاء جماعت مذکوره را ضبط کرده، واقربا واقوام آن طایفه را کوچ‌داده، آوارهٔ دیار گمنامی نمودند.

دیگر آنکه چون سردارخان افشار در حکومت آن دیار مستقل وبرقرارگردید، در ایذا واجزای مردم کوشیده، سکنه وایلات آن طوایف را همیشه اوقات زجروسباست تمام می‌کرد. وچند دفعه طایفهٔ لزگیه وارد نواحی شکی وآن حدود گردیده، ودرهر دفعه بی‌نیل مقصد شکست یافته، وبه در رفته بودند. وسردارخان قرخلو زهرچشم‌عظیمی در کار دوست و دشمن کرده، وسررشتهٔ امورات‌ولایات را حسب‌الواقع‌مضبوط‌گردانیده،

ودرانتظام امورات ولایات کمال دقت واهتمام به‌عمل می‌آورد.

***

اما راوی ذکر می‌کند که: درهنگام توقف رایات جاه و جلال در دارالسلطنهٔ اصفهان، ایلچیان خاقان خورشید کلاه آق‌بانو پادشاه ممالك فرنگ وارد درگاه جهان آرا گردیده، ودر رکاب سعادت انتساب صاحبقرانی تا ولایت کرمان همراه بود، ودرهنگام ورود آن ولایت حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که در [آن] دارالملك توقف دارد.

در این اوان سعادت انجام، که دارالقرار قندهار را مضرب خیام گردانیده، وبه‌تصرف اولیای قاهره درآورده بودند، ندیمان خاص به‌عرض عاکفان [درگاه] سپهر اساس رسانیدند، که ایلچی پادشاه فرنگ مدتی است در ولایت کرمان توقف دارد.

حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که اقمشه واسباب بسیار تدارك دیده، ومحمدعلی بیگ افشار که مرد مدبر ودانا وسخندان بود، وبه «علی‌بیگ‌شوم تقدیر» اشتهار داشت، سپرده، ورقم دیگر به‌عهدهٔ سردارخان بیگلربیگی شیروان قلمی فرمود، که به‌اتفاق علی‌بیگ وایلچیان پادشاه زرین کلاه به‌عنوان ایلچیگری عازم درگاه جهان‌آرا گردند. وعلی بیگ مذکور وارد دارالملك کرمان، وارقام مطاعه‌را نامزد حضور سردارخان گردانید. [سردارخان] بعد از شرف وصول [رقم صاحبقران] از الکای شماخی‌برجناح حرکت آمده، ودرنواحی آستره[۳] ملحق به‌ایلچیان مذکور گردید، وازآن حدود در حرکت آمده، وارد رشت ولاهیجان [شدند]. وازآنجا در غراب وکشتی نشسته، عازم هشدرخان فرنگ گشتند.

وبعد از ایامی که درمیان دریا مسکن داشتند، آثار ضعف در بشرهٔ سردارخان افشار راه یافت، وروز بروز علیل وصاحب فراش می‌گشت، تا اینکه از دریا بدساحل مراد رسیدند. وسردارخان ازشدت رطوبت دریا، ازبسکه در مغز ودماغ [او] راه‌یافته بود، هرچند اطبای حاذق در معالجهٔ آن کوشیدند، فایده‌ای مترتب نگشته، عاقبت‌الامر جهان فانی را وداع نموده، به‌سرای جاودانی رحل اقامت‌انداخت. وعلی‌بیگ تعزیه‌داری او نموده، وجسد اورا درتابوت کرده، به‌چرم وقیر مسدود گردانیدند. جمعی ازتجاران [که] عازم رشت ولاهیجان بودند میت آن‌را به‌اتفاق آنها روانهٔ رشت گردانیدند. واز آن مکان ضابطان آن دیار به‌ارض فیض مدار فرستادند، که در پای آستانهٔ علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثنا دفن کردند.

وعلی‌بیگ افشار به‌اتفاق ایلچی پادشاه گردون وقار، بعد از طی مسافت وارد حضور پادشاه فیض گنجور گشتند. وآن زهرهٔ آفاق وآن ملکه نه‌رواق فرنگ، ایلچی مذکور را به‌حضور خود احضار کرده، تحف وهدایایی [را] که حضرت صاحبقران ارسال نموده بود، ازنظر فیض منظر گذرانیدند. ونامهٔ عنبرین شمامهٔ صاحبقران‌دوران

۲ــ فرنگ = روس.

۳ــ آستره = آستارا.

را که در کیسهٔ مرصع منگولهٔ مروارید انداخته بودند، به‌نظر پادشاه خورشید کلاه رسانیده، ازنسیم مضمون فرح‌افزایش واز آرایش تحفه وهدایایش، روح آن زبدهٔ آفاق تازه و ریان گردید، و منشیان عطارد نشان و سخنوران به‌طور فرنگ به عرض همایون رسانیدند، که مضمون فرمایش صاحبقران اتحاد ویگانگی ومواصلت فیمابین زهره ومشتری تکرار یافته.

درجواب نامهٔ عنبرین ختامه مقرر فرمود که درج نمودند که: ما مملکت وخودرا به‌هیچ‌وجه از تو دریغ نداریم. اما لازم مواصلت چنان است به‌مذهب حضرت عیسی، که داماد وارد حجلهٔ ناز می‌گردد. هرگاه شما ارادهٔ اتحاد ویگانگی را دارید، باید چندیومی به‌عنوان ملاقات وارد این دیار گردیده، وباهم نمك خورده، بعدالیوم نظر به‌خواهش شما معمول خواهیم داشت.

القصه، تحف وهدایای بسیار از قبیل ساعت‌نامه، وخیمه‌ای تصویر دار با حرکت وپرده‌های پرعجایب، ودوربینی که تا ده میل راه را حکم می‌کرد، وازعجایب وغرایب فرنگ به‌عنوان پیشکش به‌صحابت ایلچی روانه نمود.

ومحمدعلی‌بیگ مذکور، از خدمت پادشاه خورشید کلاه مرخص، ومنزل به‌منزل وارد کنارهٔ دریای عمان[۴] [شده]، و در غراب نشسته، بعد از مدت چهل روز به‌ساحل رسید. وازآنجا به‌سرعت تمام وارد بلدهٔ کابل [گردیده]، وپیشکش وارمغان ونامهٔ پادشاه زهره جاه را به‌نظر صاحبقران دوران رسانید.

وپادشاه گردون حشم، ازمضمون‌نامهٔ مودت شیم آن مه‌لقای فرنگ تبسم فرموده، به‌لفظ گهربار خود تقریر کرد که: «انشاءالله تعالی تدارك حجلهٔ ناز تورا از خزاین پادشاه هندوستان دیده، ودر مراجعت وارد آن ممالك فرح‌افزا خواهم شد!»

اولا[۵] مقرر فرمود که ارقام چند به‌جهت‌حکام وضابطان‌رشت ولاهیجان‌ومازندران وفارس وگرمسیرات وبندرات قلمی نمودند، که در هرجا وهرمکان استادان نجار صاحب وقوف که سررشته ازساختن کشتی و غراب وگمی داشته باشند، به‌کنارهٔ دریای قلزم[۶] جمع نمایند، ودرهر بلاد به‌قدر ده دوازده هزار عمله تعیین نمایند که ازبیشه وجنگلات اطراف، درختان قوی هیکل که بوده باشد، آنهارا به‌ضرب اره وتبر ودهره [بریده] وتخته ساخته، به‌گردن عواملان کوه توأمان بسیار بارکرده، حمل کنارهٔدریا نمایند.

وعبدالغفاربیگ بیات نشابوری را مقرر فرمود، که ضابط وصاحب اختیارآن‌امر

۴ــ کاربرد «دریای عمان» به‌جای بحرخزر عجیب است. در سفرنامهٔ عبدالکریم (ص ۲۷ترجمه) نیز آمده که: اهالی اشرف بحر خزر را دریای قلزم نامند.

۵ــ اقدام نادر در تشکیل ناوگانی در خلیج‌فارس مربوط به‌سال ۱۱۴۷ بوده، وبااینجا که ذکر حوادث مقارن با لشکرکشی نادر به‌هند (۱۱۵۱) است، تناسبی ندارد. شاید نسخهٔ خطی دراینجا افتادگی داشته باشد.

۶ــ دریای قلزم نام پیشین بحراحمر است و مؤلف اشتباهاً در مورد خلیج‌فارس به‌کار برده، یاشاید بحرخزر باشد (طبق آنچه از عبدالکریم نقل کردیم).

عظیم گردیده، وبه‌چاپاری وارد آن دیار [شده] ودرضبط ونسق وانتظام آن امرعظیم کمال دقت واهتمام را مرعی ومبذول دارد. ومحمدعلی‌بیگ مذکور را از رکاب‌ظفر انتساب مرخص و روانهٔ آن حدود گردانید.

ودرآن اوان، ارقام چند به‌عهدهٔ نیازخان والی ام‌البلاد بلخ قلمی فرمود، که‌گمی بسیار در کنارهٔ رود جیحون ساخته، آماده ومهیا باشد. وبه‌جهت ساختن جسر، ریسمان نخی ازبلاد خراسان حمل قبةالاسلام نمایند. وچرم بلغار به‌جهت رابیه وخیك، وعوامل بیشمار از ولایت نیمروز ومازندران، به‌عهدهٔ ضابطان وحکام ولایات مقرر فرمود که به‌دواب خود بارگیری کرده، ودر بلخ تحویل تحویلداران نیازخان نمایند، که درمحل مراجعت ازممالك هندوستان معطلی نداشته باشند.

***

القصه، نواب ابراهیم‌خان سپهسالار، بعد ازقتل طایفهٔ دربندی در کمال سرور و خوشحالی ایام را می‌گذرانید، که حسب‌الرقم صاحبقرانی چنان به‌نفاذ پیوست‌که علیقلی‌خان ولد خودرا با اهل حرم از دارالسلطنهٔ تبریز به ارض اقدس روانه نمایند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان گیتی‌ستان، در هنگامه‌ای که برودت‌وشدت برف به‌مرتبه‌ای بود که چهارده ذرع به‌زمین افتاده، وآمدوشد عرض راه مسدودگردیده [بود]، که هرگاه مرغی ارادهٔ طیران می‌کرد ازشدت زمهریر از یخ افسرده‌ترمی‌گشت، درچنین محل حرم خودرا کوچ داده، وبه‌قدر شش هزارنفر عمله تعیین کردند، که‌از منزل باسمش تاپل میانهٔ آق‌کند برف را به‌دور، واهل حرم‌را گذرانیده، معاودت‌کردند.

بعد از ورود علیقلی‌خان با اهل حرم والد خود به‌ارض فیض بنیان، از ارض اقدس در محل ورود خود، عرضه داشت پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانید. حسب‌الرقم قدر توأم مبارك مطاع که درآن محل در دارالقرار قندهار نزول اجلال داشت، بعد از رسیدن عرایض مذکوره، حسب‌الرقم مطاع به‌عهدهٔ نواب ظهیرالانامی برادر خود قلمی فرمود که: باید از دارالسلطنهٔ تبریز با سپاه کینه‌خیز کل ممالك آذربایجان به‌عنوان سیر وتماشای آن بلاد عنان عزیمت معطوف نمایی. ودرهنگام ورود نواحی قراباغ گنجه، چند نفر از سرکردگان وسرخیلان سپاه‌را با رقم مطاع، که دراین وقت به‌سرافرازی طهمورس میرزا والی‌گرجستان صادر گردیده، انفاذ نزد آن نموده، وصبیه‌ای [راکه] در پس پردهٔ عصمت دارد، جهت فرزندی علیقلی‌خان خواستگاری کرده، وبعد از رضاجویی آن، صبیهٔ اورا در محفهٔ زرنگار نشانیده، با موازی پانصدنفر بدرقه، که از معتمدین خاص باشند، روانهٔ ارض فیض بنیان نمایند. و در ورودآن حدود حسب‌الرقم به‌عهدهٔ عمال وضابطآنجا مقرر گردیده، که طوی علیحده که‌پادشاهان را شاید ونامداران را سزاید به‌عمل آورده، مهر ومشتری‌را عقد کرده، باهم در یك برج قران نمایند.

نظر به‌فرمان واجب الاذعان صاحبقرانی دردم چاپاران به‌اطراف بلاد آذربایجان روانه فرمود که حکام وسرکردگان با سپاه تحت خود وارد درگاه عالی گردیدند، ودر ساعت سعد که اول تحویل جوزا بود، به‌تاریخ سنهٔ یکهزارویکصد وچهل ونه، عنان

عزیمت به‌صوب قراداغ انعطاف داد.

ومحرف این اوراق دلپذیر، که محمدکاظم وزیر است، درآن اوان در رکاب سعادت انتساب نواب ظهیرالانامی می‌بود، واز مرحلهٔ زندگانی شانزده‌سال طی‌کرده.

چون والد این حقیر ازجملهٔ اخلاص‌کیشان آن درگاه بود، در محلی که نواب سپهر رکاب از ارض اقدس به‌چول‌مغان به‌خدمت نواب صاحبقران تشریف می‌برد، والد حقیر در رکاب سعادت انتساب عازم چول مغان گردید. ودر هنگام ورود دارالسلطنهٔ تبریز، بعد از هشت‌ماه، زوجهٔ نواب ظهیرالانامی، که صبیهٔ مرحمت وغفران پناه رضوان جایگاه شاه سلیمان وعمهٔ بندگان ثریا مکان شاه طهماسب می‌شد، در دارالسلطنهٔ تبریز به‌جوار ایزدی پیوسته بود، حسب‌الامر نواب ظهیرالانامی به‌عهدهٔ والد این فقیر وآغا رسول خواجهٔ حرم محترم مخدومهٔ مکرمه گردید که میت آن شهزادهٔ مکرمه‌را به‌ارض فیض نشان آورده، ودر روضهٔ مقدسهٔ اجدادش دفن گردانیدند.

وحسب‌الامر نواب عالی به‌عهدهٔ والد این حقیر گردیده بود، که کمترین‌را در مراجعت باخود برداشته، به‌رکاب ظفر انتساب حاضر نماید. واین حقیر چون ایام‌شباب جوانی بود، شب وروز آرزوی سواری وسیر وتماشای ولایات بعیده در خاطرم‌خطور می‌کرد، بعد از ورود والد که مدت هشت یوم در مشهد مقدس توقف کرد، این‌حقیر را برداشته، عازم مملکت آذربایجان گردید.

اما درآن محل که از خدمت مادر پیر مفارقت اختیار کردم، چه‌گویم و چه نویسم؟ که از شدت فراق وجدایی فرزندی که از اول عمر تا بدان روزی که فلك طرح جدایی افکند از دوش وکنار مادر جدایی اختیار نکرده بـودم، درآن روز غیرت‌آموز ازشدت گریهٔ بیتابی مادر، واز آه جگرسوز دمبدم خواهر، بی‌اختیارنعرهٔ «هذا فراق بینی وبینك» از من صادر می‌شد. واز ارض اقدس تا رباط فخر داود، که منزل اول است، گریه برمن مستولی بود. وهردم ازفراق مادر و خواهران اشك حسرت ازدیدهٔ ندامت می‌ریختم، وگریه‌های بی‌اختیار می‌کردم.

وبا وجود که والد من همراه بود، وهر لحظه نصایح وخرسندی زیاد به‌مـن می‌داد، اما غربت نه مکانی است که توقف توان کرد. سوزش عذاب، ناسازیش کبـاب، اسمش غربت، افغانش محنت، کردارش مشقت، گفتارش ندامت، رفتارش جهـالت، بیماریش گریان پرسنده دست غریبان جوینده است، اسیران مکانت بیابان یا اینکه‌رباط زندانیان (؟).

غرض اینکه غربت آرزوکردن از جملهٔ حماقت وجهالت است، هرچند که خیمه وسراپرده وشتران بارکش واستران آبکش وخدمه وعملهٔ بی‌حساب داشته باشی که خاك غربت ندامت دارد.

وخلاصهٔ مدعا آنکه، بعد از چهل ودوروز وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردیدیم. ودرهنگام ورود حضور نواب ظهیرالانامی، قدری انعام وشفقت دربارهٔ مخلص به‌جای آورده، مقرر فرمود که در دفترخانه خدمت نمایم. نظر به‌رویهٔ جهالت، آرزوی‌یساولی

کردم. هرچند نواب عالی فرمود که «یساولی، ایت قوروماق دور!»۷ بنده قبول نکردم، ومدتی به‌امر یساولی مشغول بودم.
القصه، بندگان عالی از دارالسلطنهٔ تبریز منزل به‌منزل به‌صوب قراداغ وآهار۸ عنان عزیمت را انعطاف فرمود.

۱۲۴

رایت افراشتن بندگان ظهیرالانامی به‌جهت تزویج صبیهٔ والی گرجستان به‌جهت فرزند خود علیقلی‌خان

بندگان نواب ظهیرالانامی باسپاه دریا امواج وارد دربند قراداغ گردید.وآن دره‌کوهی بود که جبال اطراف آن‌سررا به‌کبودی افلاك کشیده، وارتفاع آن به‌کهکشان فلك همدوش، ورود آب ازمیان آن جاری، که در هنگام عبورسپاه دواب بسیاری‌در آب تلف گردید. وازآن دره در دوروز عبور کرده، وارد قلعهٔ آهار [شده]، ودرآن حدود نیز توقف نکرده، ازآب ارس ازپل خداآفرین گذشته، در نواحی قلعهٔ برکشاد، که اول نواحی قراباغ بود، نزول اجلال فرمود.

افسانهٔ پل خداآفرین

ومقدمهٔ پل خدا آفرین به‌نحوی است‌که: در ایام الجایتو سلطان شاه خدابنده، چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که خواجه عبدالرحمان سمرقندی با موازی دوازده هزار عمله بدان حدود رفته، ومدت سه‌سال در ساختن آن کوشیده، وهرچند لوازم سعی‌و اهتمام خودرا به‌عمل می‌آورد، سیلابهٔ آن رود آب تندی کرده، وویران می‌کرد. وهمه روزه ارقام مطاع وارد [می‌شد] که جهت وسبب ازچه راه است که در ساختن پل اینهمه تعویق وتکاهل می‌ورزند؟ چگونگی ویرانی اورا عرض می‌کردند.
پادشاه مبادی آداب، با جمعی از خاصان درگاه خود ازنواحی سلطانیه درحرکت آمده و وارد آن حدود گردید. ومدت شش‌ماه هرچند لوازم سعی پادشاهی را به‌عمل آورد، فایده‌ای مترتب نگردید. ومکانی که طرح این پل‌را ریخته‌اند. میانهٔ دوکوه است بسیار تنگ وتخمینا یکصد ذرع‌شاه می‌شود۱. که طبقه برطبقه خشك‌کرده، وبه‌گچ

۷ــ یساولی، نگهبانی سگهاست! (ترکی).
۸ــ آهار (= اهر).

۱ــ به‌نوشتهٔ آقای جمال‌ترابی طباطبایی (آثار باستانی آذربایجان، ج ۲ ص ۴۸۵) پل ۱۵ طاقی ۱۶۵متری خداآفرین به‌قرن ششم (دورهٔ سلجوقیان) منسوب است. و در مورد نام پل در محل دوعقیده شایع است: یکی به‌علت وجود پایه‌های طبیعی سنگی پل، دیگر اینکه در هنگام ساختن‌پل، سنگ بزرگی از کوه غلطیده، و همان پایهٔ پل قرار گرفته است. و همین دومی را مولف شاخ وبرگ داده به‌صورت افسانهٔ متن درآورده است. اما صحیح این است که خدا آفرین معنی «طبیعی، و غیر مصنوع» را دارد.

وساروج وآجر پخته می‌ساختند که به‌ورود اتمام، یك دهنه یا دو دهنه ویران‌می‌گردید. وبه‌سعی پادشاه فیروزبخت جمیع آن دهنه‌ها را به‌اتمام رسانیده بودند، و ارادهٔ آن داشتند که یك طاق آن را فردای دیگر روپوش نمایند، که آب شدت کرده یك‌طاق میان [را] ویران کرد.

چون سلطان عظیم‌الشان احوال را چنان مشاهده نمود، آب در حدقهٔ چشم آن به‌گردش درآمده، فرمود خیمهٔ عبادتخانه‌ای علیحده در کنارهٔ دریا[2] برپای کردند. وخواجه عبدالرحمان نیز [که] ازمشایخ روزگار وگوهر یکدانهٔ لیل ونهار بود، در خیمهٔ خود رفته به‌عبادت معبود خود اشتغال ورزیده، ومسئلت فتوحات ساختن آن‌پل را از درگاه واهب متعال استدعا می‌کردند، ودرآن شب تا طلوع نیر اعظم به‌گریه وجزع به‌سر می‌بردند، که درآن محل خواب بدان دوگوهر نایاب دست داد. دیدند که مشکل گشای جهان وامیر تاجداران وسرور اولیا وپیشوای شاه وگدا حضرت [مولای] اتقیا علی مرتضی فرمود که: برخیزید که پل جدیدی به‌جهت شما ازصنع الهی بسته گردید. که دراین‌وقت چند نفر از عساکر منصوره به‌استعجال تمام و فرح مالاکلام آمده، عرض نمودند که دراین جانب رود، که یك دو میدان فاصله می‌شود، چون ازخواب بیدار شدیم، پل خدا آفرین ساخته‌اند.

وآن پادشاه مستجاب الدعوه سروپای برهنه باخواجه عبدالرحمان واردآن پل گردیدند. چون قدرت صانع لم‌یزل و لایزال را مشاهده کردند که از آجر پخته وگچ و ساروج چنین پل ساخته شده، خودرا برخاك افکنده، وتا مدت سه‌شبانه‌روز بدشکر واهب بی‌منت اشتغال داشتند ووجه بسیار واموال بیشمار دروجه فقرای هرولایت معین فرمود که به‌ارباب استحقاق رسانیدند.

وازآن مکان معاودت به‌دارالسلطنهٔ تبریز کرده، در ضبط ونسق ولایت ورضاجویی فقیر و فقرا کمال دقت واهتمام می‌ورزید وبه‌نحوی با رعایا وبرایا سلوك می‌کردکه تا انقراض عالم نام نیکویی ورعیت پروری آن مذکور شده وخواهد شد. نظم

همای برسر مرغان از آن شرف دارد — که استخوان خورد وجانور نیازارد

القصه، نواب گردون‌مدار در هنگام توقف نواحی برکشاد، چندنفر ازریش‌سفیدان وسرخیلان سپاه را با رقم مطاع مبارك صاحبقرانی، وبا تحف وهدایای خانی مرسول خدمت والی گرجستان طهمورس میرزا گردانید.

و در ورود کاخت[3]، که محل نزول والی بود، به‌شرف بساط بوسی آن مشرف [شدند] و تحف وهدایا را با رقم مطاع به‌نظر آن رسانیدند. اما از باطن گنداب طبیعت آن برهم خورده، باطنا آشفته حال ومشوش احوال گردید، ودر ظاهر مقرر فرمودکه ایلچیان را در عمارت علیحده مسکن دادند. ومدت بیست روز مطلقا به ایلچیان‌جواب مقرر نداشت.

۲ــ دریا (=رود).

۳ــ نسخه: کاخوت.

و در جزو، چاپاران روانهٔ نواحی گنجه گردانید، که خبر مشخص ومعین از ورود سپاه میمنت دستگاه سپهسالار آذربایجان بیاورند. و قاصدان مذکور مراجعت، و نزول عالی را به‌نواحی قراباغ عرض خدمت پایهٔ سریر خلافت مصیر طهمورس‌میرزا گردانیدند.

ناچار باخود اندیشه‌مند گردید که هرگاه در دادن صبیهٔ خود کوتاهی به‌ظهور بیاورم، گاه باشد که نواب ظهیرالانامی با عساکر فیروزمآثر ارادهٔ این حدود نموده، ودر قتل وغارت احشامات وایلات ما کوشد. وهرگاه صبیهٔ خودرا داده وتغافل ورزم، داغ فراق او سینهٔ مرا مجروح وجگر مرا خالی از روح خواهد گردانید. ودرخیالات باطله افتاده، پریشان احوال گردیده بود.

ازآن جانب، چون نواب ظهیرالانامی آمدن کدخدایان را در عهدهٔ تعویق‌دید، رقم علیحده به‌عهدهٔ صفی‌خان بغایری سردار وصاحب اختیار تفلیس قلمی فرمود، که چند نفر دیگر از سرخیلان خودرا به‌خدمت طهمورس میرزا فرستاده، وتأکید نمایند، که صبیهٔ خودرا به‌زودی تدارک دیده، وروانهٔ این حدود گرداند.

نظر به‌فرمان عالی، سردار معظم‌الیه چندنفر ازکدخدایان خیراندیش ومحصلان صداقت‌کیش خودرا مأمور خدمت طهمورس میرزا گردانید. و شرحی بدان قلمی نمود که: دراین وقت حسب‌الفرمان دارای زمان محمد ابراهیم‌خان، سپهسالار وبرادر آن حضرت، با موازی پنجاه شصت هزار نفر از غازیان کاصحاب‌الدین در نواحی گنجه وقراباغ نزول اجلال وارد، که به‌جهت استقبال فرزند آن والاشان تشریف‌آورده، واگر ارادهٔ آن کرده‌ای که بندگان ثریا مکان باسپاه دریاامواج به‌عنوان ملاقات وضیافت وارد آن حدود گردد، مهمان پذیر وآماده ومهیا خواهی بود، که درهنگام [وصول] رایات جاه وجلال خجالت وشرمندگی نداشته باشی، که هرگاه در خدمات وفرمایشات کوتاهی به‌وقوع انجامد مورد غضب اثیرلهب نیز خواهی گردید. ومراسله را مرسول کدخدایان گردانید.

درحین ورود آن جماعت ومطالعه‌کردن مراسله، خوف ورعب بدان راه یافته، ناچار تدارک فرزند خودرا حسب‌الواقع به‌نهجی که پادشاهان وبزرگان را شاید ازهمه اسباب دیده، ودر محفهٔ زرنگار ومرصع‌نشان با چند نفر دایه وخدمتگار نشانیده، وموازی دوهزار وپانصد نفر ازنامداران وبهادران گرجی را نیز به‌اتفاق قهرمان‌خان سردار خود همراه کرده، وروانهٔ خدمت‌بندگان سپهسالار گردانید.

وبعد از طی مسافت وارد اردوی کیوان پوی گردید، ودرجنب سراپردهٔ بندگان عالی سراپردهٔ علیحده برپای گردانیدند، که آن مخدومهٔ مکرمه درآنجا ساکن‌گشته، و چند روزی درآن حدود توقف، واز آنجا موازی پانصدنفر ازغازیان‌خراسانی‌را به‌عنوان بدرقه به‌اتفاق محمد صالح‌بیگ بیات خورشاهی نشابوری همراه کرده. وآن شاهزادهٔ مکرمه‌را در هودج زرنگار با خدمتگاران وفادار وخواجگان عالی تبار روانهٔ ارض فیض‌مدار گردانید. بعد ازطی مسافت عرض راه وارد ارض جنت مثال گردیدند.

وچون حسب‌الفرمان قضا جریان صاحبقرانی، چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که باید

ضابط وعمال وبابایان و کدخدایان مشهد مقدس چهارده شبانه‌روز ارض اقدس‌راآیین وچراغان کرده، وبه‌نحوی طوی نمایند که درآن عصر احدی نکرده باشد، نظر به‌فرمان واجب الاذعان ساعت سعد اختیار کرده، اهل بازار شموع ومصابیح ومشاعل بی‌عدد در دکاکین ومواضع آیین افروخته، مهما امکن درصفا ورونق هرانجمن سعی موفور به‌ظهور رسانیدند.

واز ایقاد شموع ومشاکیت، وافروختن مشاعل ومصابیح، دکاکین مشحون از عجایب ومشتمل برغرایب، از بروج ومنازل انظار کواکب اخبار می‌نمود، و ظلمت وتیرگی چون وقت نصف النهار درآن شب دیجور ازآن [شهر رفته، وچراغانی‌آن] انجمن را رتبهٔ کمال بخشید. وسازندگان ونوازندگان وشعبده‌بازان، هریك درگوشه‌ای به‌نواختن سرود وبازی‌کردن، دل مجلسیان را ازجای می‌بردند. واز عکس زینت‌آینه وزیورهای بیقرینه هوش ازسر وطاقت از بر نظارگان به‌در رفته، هنگامه‌ای عجیب و معرکه‌ای غریب رخ داده بود، که تاچشم بیننده روزگار برقرار گردیده، چنین‌چراغان وآیین‌بندی مشاهده نکرده.

القصه، چون چهارده شبانه‌روز به‌اتمام رسید، نواب علیقلی‌خان به‌کدخدایان وریش‌سفیدان وکلانتران اهل محترفه خلعتهای فاخر ونوازشهای وافر کرده وبه گشودن آیین واسباب چراغان رخصت فرمود.

ودرآن شب، که محل عبور مشتری به‌برج زهره بود، بندگان والاشان قدم در شبستان شاهزادهٔ گرجستان گذاشته، نازنین صنمی را به‌نظر درآورد، که چشم سیاه‌مستش آوازهٔ لیلی را سرمه داده، وزلف عنبرین فامش نقش شیرین را برطاق نسیان نهاده، وعارض سمن‌سایش چهرهٔ خورشید را مزین گردانیده، وقدشمشادش تکیه برسروگلستان زده. جامی[۴]

نه دختر، اختری از برج‌شاهی — فروزان گوهری از درج شاهی
نگنجد در بیان وصف جمالش — کنم طبع آزمایی با خیالش
ز سرتا پا فرود آیم چو مویش — شوم روشن ضمیر از عکس‌رویش
ز نوشین لعلش استمداد جویم — ز وصفش آنچه در گنجد بگویم
قدش نخلی ز رحمت آفریده — ز بستان لطافت سر کشیده
ز جوی شهریاری آب خورده — ز سرو جویباری آب برده
به فرقش موی، دام هوشمندان — از او تا مشك فرق، اما نه چندان
فراوان موشکافی کرده شانه — نهاده فرق نازك در میانه
ز فرق او دو نیمه نافه را دل — وزد در نافه کار مشك مشکل
فرو آویخته زلف سمن سای — فکنده شاخ گل را سایه درپای
دو گیسویش دو هندوی رسن‌باز — ز شمشاد سرافرازش رسن ساز
فلك درس جمالش کرده تلقین — نهاده در جبینش لوح سیمین

۴ــ از یوسف و زلیخای جامی است.

ز طرح لوح سیمینش نموده / دونون سرنگون از مشك سوده
به زیر آن دونون، طرفه دوصادش / نوشته كلك صنع اوستادش
ز حد نون او تا حلقهٔ میم / الف واری كشیده بینی ازسیم
فزوده بر الف، صفر دهان را / یكی ده كرده آشوب جهان را
شده حسنش عیان از لعل خندان / گشاده میم را عقده به دندان
ز بستان ارم رویش نمونه / درو گلها شكفته گونه گونه
برو هر جانب از خالی نشانی / چو زنگی بچگان در گلستانی
زنخدانش كه سیم بی زكات است / در او هر جانبی آب حیات است
به زیر غبغب ار دانا برد راه / بود گردآمده رشحی از آن چاه
قراردل بود نایاب آنجا / كه هم چاه است وهم گرداب آنجا
بیاض گردنش صافی تر از عاج / به گردن آورندش آهوان باج
بر و رویش زده طعنه، سمن را / گل اندر جیب كرده پیرهن را
دو پستان هر یكی چون قبهٔ نور / حبابی خاسته از عین كافور
دو نار تازه بر رسته زیك شاخ / كف امید شان نپسوده گستاخ
زبازو گنج سیمش در بغل بود / عیار سیم نزد او دغل بود
پی تعویذ آن پاكیزه چون در / دل پاكان عالم از دعا پر
همه خوبان به‌جان كرده پسندش / رگ جان ساخته تعویذ بندش
زتاراج سران تاج دیهیم / دو ساعد آستینش كرده پرسیم
كفش راحت ده و برمحنت اندیش / نهاده مرهمی بهر دل ریش
به دست آورده زانگشتان قلمها / زده از مهر بردلها رقمها
دل از هر ناخنش بسته خیالی / فزوده برسر بدری هلالی
به پنج انگشت مه را برده پنجه / ازو در پنجه مه را كرده رنجه
میانش موی بل كز موی نیمی / زباریكی برد از موی سیمی
نیارستی كمر از موی بستن / كه آن مو بودیش بیم گسستن
شكم چون تختهٔ قاقم كشیده / به‌نرمی دایه ناف او بریده
سرینش گوی، اما سیم ساده / چو كوهی كز كمر زیر افتاده
ززیر ناف تا بالای زانو / نگویم هیچ نكته كهنه یا نو
نداده در حریم آن حرمگاه / حصار عصمتش اندیشه را راه
ندانم از زر و زیور چه گویم؟ / كه خواهد بود قاصر هرچه گویم

القصه درآن شب نشاط افروز، آن دو گوهر گیتی‌فروز دست چون هلال به‌گردن وصال افكنده، واز گوشه‌های لب شهد آفرین خراج هند وماچین می‌ربودند، وازغمزهٔ جانستان آن حورلقا شموع ومصابیح آن بزم با صفا بی‌اختیار گذار برگذار می‌گذرانیدند. ساعتی به‌غمزهٔ جانسوز و فتنه‌اندوز طالب از بر صبر وازدل قرار ازهمدیگر ربوده، عاقبت‌الامر آن تشنهٔ بیابان ریگ‌روان بعد از شدت سوزش جگر تشنه الامان به سرمنزل آب حیوان رسیده، نشئه تازه وروان بی‌اندازه حاصل گردانید.

امید که از کرم وعنایت الهی وبه‌یاری برادران دین‌خواهی، هریك از دوستان وبرادران ومستحقان، که آرزوی مطالب دردل داشته باشند، شاهد مطلوب‌را درآغوش مرغوب درآورده، وهمیشه همبزم پریرویان وهمنشین کامل‌عیاران صافی ضمبر گردند.

بخصوص مسود این اوراق، که همیشه اوقات سرمایهٔ عمر جاودانی را صرف مه‌طلعتان پری‌پیکر وخورشید لقایان حورمنظر کرده، چون تشنه‌ای‌که در طلب آب حیوان باشد، متصل الاوقات در جستجو وطالب مراد سیمتنی می‌باشم. اما چه‌فایده‌که از کجرویهای بخت‌نکبت بنیان وازگردش چرخ مکارهٔ دوران، اگر حوری طلب‌نمایم غولی دچار می‌گردد، واگر یاری طلب کنم جفاکاری نصیب می‌گردد.

وهزار شکر که اگر چند دیدهٔ غمدیده ازجمال خجسته فال حرمان دارد، دل‌از خیال وصال مهرویان محروم نیست، واگر دل پرخون دم ناامیدی می‌زند، جان‌می‌گوید معلوم نیست. وخاطر خودرا بدین نوا خرم می‌گردانم. نظم

صبح امید می‌دمد ای دل، غمین مباش برخیز، امیددار، دگر اینچنین مباش

به مقتضای آنکه هر شامی را صبحی، وهر غروبی را طلوعی ثابت است، امید دارد که عنقریب شام عسرت به‌صبح عشرت مبدل گردد.

۱۲۵

نزول نمودن بندگان ظهیرالانامی در ییلاقات گنجهٔ قراباغ و به هم رسیدن مرض طاعون

چون نواب کامیاب سپهسالار آذربایجان از فرستادن شاهزادهٔ گرجستان خاطر جمعی حاصل گردانید، از محال قراباغ برجناح حرکت آمده، ودر دو فرسخی‌بلدهٔ گنجه سرادق جاه وجلال به‌اوج هلال رسانید. ودر سبزه‌زارها ومتنزهات آن دیار بساط نشاط گسترده، گاه با سازندگان ونوازندگان و شعبده‌بازان خاطر خود را شاد، وگاه با غازیان ظفرفرجام و نامداران عدوانتقام به‌عنوان شکار تذرو و دراج عازم گشته، خود را مشغول می‌گردانید. وحکام وعمال وضابطان جمیع ممالك آذربایجان درنواحی گنجه وقراباغ در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند.

دراین وقت از تقدیرات ملك متعال وقضایای روزگار پر زوال جمعی ازنواحی قراباغ قریهٔ ینگیجه‌کلن وارد کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی گردیده، تقریر کردندکه در مکان ما آزاری به‌هم رسیده، که اضافه از سه‌روز بیماری نکشیده هلاك می‌شوند. وسخن‌چینان اردوی عالی این مقدمه‌را به‌سمع بندگان والا رسانیدند.

چون به‌حقیقت کیفیت آن رسیدند، مشخص شد که آزار طاعون از تقریرات ملك علام به‌طایفهٔ عاصی پرظلام رخ داده. بندگان والا از شنیدن این مقال، ازآن

منزل که به‌قدر یك میل راه مسافت داشت، در حرکت آمده، وارد بلدهٔ گنجه‌گردیده، وچند روزی درآنجا توقف داشت.

وازهنگام‌ورودتا ایام حرکت، اغورلوخان زیاد اوغلی که بیگلربیگی آن بلده بود، بندگان والارا با عساکر منصوره به‌نحوی ضیافت فرمود، که عقل بینندهٔ روزگار چنین ضیافت ندیده ونشنیده. چون ایام توقف از قدر بیست روز متجاوز گردید، ناگاه از قضایای کون ومکان وبدافعالی ما سیه‌بختان وبلده، بلای الهی در محله‌جلفای ارامنه، مشهور به‌ینگی محله، ظاهر گردید.

وچون به‌قول آیهٔ وافی هدایهٔ «فهل من مدکر فکیف کان عذابی ونذر»شایع گردید، وازگوهر صدف دریای رحمت الهی واز شفاعت کنندهٔ صحرای تنهایی خاتم انبیا سید اوصیا محمد مصطفی(ص) مروی است‌که: هرگاه عذاب وسخط وغضب الهی دربلاد ظاهر گردد، خواه از علت جوع، وخواه ازعلت بیماری، وخواه از عبور مخالف، وخواه از وبا وطاعون، بر هر ذیحیاتی لازم ومتحتم است که ازآن دیارراه فرار پیش گرفته، خودرا به‌بلادی که امنیت داشته باشد رسانیده توقف نمایند، وبعداز انقضای تقدیرات الهی وساکت گردیدن بلاهای ناگهانی، هرگاه مجددا روی خودرا به‌وطن مألوف گذارد، ازآن قضیه وبلا در حفظ وحراست حضرت‌اله مصون ومحروس خواهد ماند. نظر به‌حدیث نبوی بندگان معلی‌شان از بلدهٔ گنجه عنان عزیمت به‌صوب بلاد تفلیس ومحال گرجستان انعطاف فرمود.

چون دو منزل طی نمودند، ودرمحل شمس‌الدینلو و قصبهٔ خلخانه نزول اجلال فرمودند، دراین‌وقت چند نفر ازبلدهٔ گرجستان وارد، وتقریر کردند که: وبا وطاعون در تفلیس ومحال گرجستان نیز به‌هم رسیده. بندگان والا چند یومی درآن ولا به‌سر بردند، که ناگاه آن درد بی‌دوا وآن غضب حضرت‌اله در آن نواحی شایع گردید. بندگان والا، اکثر از غازیان [را] که از بلاد شماخی وایروان وینگیجه قلعه وقراباغ وقراداغ در رکاب سعادت فرجام حاضر بودند، به‌رخصت ایشان مقرر فرمود، که معاودت به‌ولایت خود نمودند، وبا متمم غازیان وارد گوگچه ییلاقی ایروان گردید.

و چند روزی در متنزهات و ییلاقات آن دیار به‌سر بردند، که در این وقت علت طاعون در بلدهٔ ایروان نیز ظاهر گردید، ومحمدرضاخان پساکوهی، که بیگلربیگی‌آن دیار بود، ارادهٔ آن‌کرد که وارد عتبه‌بوسی درگاه فلك‌فرسا گردد. حسب‌الامر مقرر گردیدکه: چون در آن اوان درآن بلاد وبا و طاعون شایع‌گشته، آمدن بیگلربگی ضرور نیست. محمدرضاخان از کنارهٔ اردو مأیوس و محروم‌گشته، معاودت به‌چخورسعد[1] کرده، وآن نیز از خوف در سبزه‌زار آن دیار به‌سر می‌برد.

واز این جانب به‌سمع بندگان والا رسانیدند، که در قریه و قصبات، که درنواحی اردوی عالی است، آزار شدت کرده، و همه‌روزه ساکنین و متوطنین بدین درد ناگوار از دار غرور به‌دارسرور رحلت می‌نمایند. که دراین وقت چند نفر چاپاران، که

۱ـ نسخه: بکنجور سعد.

به‌دارالسلطنهٔ تبریز به‌جهت بعضی فرمایشات ارسال داشته بود، وارد گشته و تقریر کردند که دربلده و نواحی نخجوان به‌مرتبه‌ای طاعون صادر شده، که قریه‌ها و قصبات بیصاحب مانده، و دواب وذئاب باهم بی‌صاحب چرا می‌نمایند.

بندگان والارا خوف رخ داد، که هرگاه از سمت نواحی گنجه ونخجوان و قراباغ وشیروان ارادهٔ تبریز نمایند، اطراف‌را بلای الهی گرفته، و بالمره سکنهٔ آن دیار برطرف شده‌اند، ناچار چنان قرارداد، که ازهفت‌فرسخی نخجوان ایلغارکنان‌گذشته، درکنارهٔ آب ارس نزول اجلال فرمایند. درآن شب عساکر منصوره را به‌همین رویه قدغن و تأکید کرده، و شب دیگر بربادپایان شبدیز و مرکبان پرستیز سوار گردیده، ایلغارکنان روانه‌گردیدند.

ومسود این اوراق نیز در طلیعهٔ صبح‌کاذب عازم، و در محل طلوع آفتاب وارد قریه‌ای گردیدم، که علامات باغ و عمارات آن ظاهر بود. نظر به‌تقاضای سن و جاهلی داخل آن قریه گشته، و به‌عمارتی عالی وارد گشتم. چون نظرافکندم، جمعی از ذکور واناث‌را دیدم، که در میان رخت‌خواب جان را به‌جان‌آفرین تسلیم نموده‌اند. و آن خانه و عمارت مملو از زیور و اسباب بزرگی بود، که احدی نظر بدان اموال واشیا نمی‌افکند. چون احوال را چنان مشاهده کردم، خوف برمن رخ داده. از آن منزل هی برتکاور زده، به‌در رفتم. چون به‌قدر دومیل راه را طی کردم، علامات قلعهٔ نخجوان به‌نظر من رسید. باخود گفتم‌که: گاه‌باشد که مرا دوباره سیر آمدن این دیار نباشد. وهرگاه وارد خراسان گردم. و احدی از من بپرسد که تو نخجوان را دیده‌ای؟ من چه‌جواب گویم؟ به‌همین خیالات فاسده هی برتکاور خود کرده، وارد آن بلده گردیدم. از اول دروازه بازاری طولانی داشت، به‌قدر دویست سیصد قدم راه را طی کردم، مطلقا احدی را ندیدم، که ناگاه از گوشه‌ای مرد زردچهره‌ای ضعیف ظاهر گشته، گفت: ای جوان بی‌پروا، این چه جرأت ودلاوری است، که خودرا میان غرقاب پرانقلاب وبا و طاعون افکنده‌ای؟ احدی دراین ولایت باقی نمانده، که بدین درد مبتلا نگشته باشد. از راهی که آمده‌ای؟ معاودت نمای. خوف دیگر برمن رخ داد، اما به‌قول آیهٔ «ومن‌یتوکل علی‌الله فهو حسبه» دل خودرا قوی گرفته، و مراجعت به‌خارج قلعه کردم، و ایلغارکنان وارد کنارهٔ رود ارس گشتم، و در گمی نشسته بدان جانب عبور نمودم.

وبندگان والا در قصبهٔ علمدار گرگر کنارهٔ رود آب نزول کرده بود. دویوم درآن سرمنزل توقف [کرده]، و روز دیگر کوچ‌برکوچ ازراه صوفیان وارددارالسلطنهٔ تبریز گردیدیم که در آن حدود آزار و درد و علامت از وبا و طاعون ظاهر نبود و باوجودکه سکنهٔ آن دیار شنیده بودند که وبا و طاعون در کل ممالك آذربایجان پدید گشته و آن طایفهٔ بی‌عاقبت در خوردن خمر و نامشروعات اشتغال داشته، و اجتناب از اوامر ونواهی نمی‌کردند.

و والد این حقیر حسب‌الامر صاحبقران دوران، متفرقهٔ خانواری کوزه‌کلانی وشمس‌الدینلو [را] که در محال گنجه و قراباغ متفرق گشته و مسکن داشتند، کوچ

داده، و به‌مقصد اول روانه می‌کرد. و در آن اوان خدمات خودرا به‌اتمام رسانیده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردید. و یوم دیگر بندگان والا، به‌والد کمترین فرمودکه: دراین چند روز تورا روانهٔ درگاه جهانگشا خواهم فرمود، درتدارك خود مشغول باش.

نظر به‌فرمان بندگان والا درتدارك خود اشتغال داشت، که ناگاه بیماری دربشرهٔ آن ظاهر گشته، دویوم فاصله، به‌رحمت ایزدی پیوست. اما هرچند ملاحظه کردیم‌که اثری از وبا و طاعون باشد، اثری ظاهر نشد. چون محل تابستان [بود]، و گرمی هوا وفور داشت، ارادهٔ آن‌کردم، که میت آن‌را از دارالسلطنهٔ تبریز به‌مشهد مقدس بدآستان سلطان خراسان آورده، دفن نمایم. بندگان ظهیرالانامی به‌جهت گرمی‌هوا مانع آن گشتند، و مقرر فرمودندکه امانت در صحن امامزاده سیدحمزه برادر علی‌بن موسی‌الرضا (ع) گذاشتیم، که در هنگام دمسردی هوا روانهٔ ارض فیض‌نما گردانم.

اما در ایام طفولیت و بیکسی در ولایت غریب تنها ماندن، در چنین هنگامهٔ پرضلالت طرفه ستمی است، و عجب‌عالمی است‌که هرگاه درد و رنج در بشرهٔ این کس ظاهر شود، نه‌یاری و نه مددکاری نه‌مادری و نه‌خواهری، که سر غمدیده‌ات را در زانوی آن‌گذاشته، که دلجویی و دل‌آسایی تو را تواند کرد. غربت مکانی است که هرچند زر و نعمت و خدم وحشم داشته باشی، که ملال دام تنهایی همیشه با درد و رنج عمر سپنج درگذر است.

[داستان همایون گورکانی پادشاه هند]

وصف این مقال، صورت احوال همایون پادشاه ممالك هندوستان[۲] است که از دست کجرویهای فلك جفاکار، و از گردش پرآب و رنگ لیل و نهار، واز بی‌اعتباری امرای ستم‌شعار، از هندوستان راه فرار پیش‌گرفته، پناه به‌پادشاه بنده‌نواز شاه‌طهماسب[۳] بن صفی، بهادرخان آورد. در هنگام ورود دارالسلطنهٔ هرات، باوجودی‌که فرزندارشد نامدار شاه جنت مکان و باقی خوانین و سرکردگان دارالسلطنهٔ هرات در استقبال او کوشیده، و کمال برخورد وخدمتگزاری را به‌منصهٔ ظهور رسانیدند، درایام توقف آن دیار به‌این ابیات ترنم می‌فرمود. همایون

ما زشهر خود پریشان وجدا افتاده‌ایم
درمیان محنت و رنج و بلا افتاده‌ایم

قدر شهر خود ندانستیم وقدر نعمتش
زین‌سبب‌بی‌خانمان‌وخواروزار (!) افتاده‌ایم

مرغ زیرك بودم و اما به تقدیر خدا
دانه‌ای ناچیده در دام بلا افتاده‌ایم

چرخ کجرفتار ما را از جفا آواره کرد
ما کجا بودیم و این ساعت‌کجا افتاده‌ایم

ای‌همایون غم‌مخور و از غریبی شادباش
ما در این غربت به‌تقدیر خدا افتاده‌ایم

و از آنجا در حرکت آمده، وارد ارض فیض‌بنیان [شده]، و چند روزی در آن

۲ــ رجوع شود به‌مقالهٔ: «یادی از عظمت ایران، پناه‌آوردن همایون پادشاه هند به‌شاه‌طهماسب صفوی، به‌قلم عبدالحسین نوایی، یادگار سال اول شمارهٔ اول صفحات ۹ــ۲۸.

۳ــ «ابن صفی» به‌دنبال نام شاه طهماسب معنی «صفوی» را دارد، والا او به شش پشت نسبش به‌صفی‌الدین اردبیلی می‌رسد.

حدود توقف [کردند]. و اعزه و اعیان مشهد مقدس حسب‌الفرمان پادشاه جهان‌آرا شاه‌طهماسب به‌نحوی در خدمت آن زبدهٔ اولادگورکانی خدمت‌کردند، که عقل از تصور آن عاجز و قلم دو زبان از وصف آن قاصر [است]. باوجود این نوع خدمتگزاری، بندگان همایون قصیده‌ای انشا فرمودند، همایون پادشاه

زچرخ سفله کنم شکوه یا زبخت سیاه — به روز خویش کنم گریه یا به‌حال تباه
ندیده‌ام به زبون طالعی زخود بدتر — غریب وبیکس وبی یار مانده‌ام در راه
نه همدمی که به او راز دل توان‌گفتن — نه مشفقی که زحال دلم شود آگاه
رسیده کار به‌جایی که گر کنم اظهار — شوند شاد حسودان که گشت خاطرخواه،
زتاب و تب شده از بسکه جسم من لاغر — خلد چو خار مغیلان به‌پهلوی من کاه
زبند بند من از ضعف ناله برخیزد — به سان قیچك ونی در کشیدن از دل‌آه
مگر که رحم نماید به‌حال خستهٔ من — شه سریر ولایت علی ولی الله

القصه، بندگان همایون از ارض فیض‌بنیان در جناح حرکت آمده، عازم درگاه جهان‌آرا گردید. ودر آن اوان، موکب سپهر مراکب در چمن ابهر سلطانیه نزول‌اجلال داشت[۴]. نخست سادات و اهالی‌که در ملازمت اردوی کیوان‌پوی بودند، حسب‌الفرمان قضا جریان به‌استقبال شتافته، و از عقب ایشان قاضی جهان قزوینی، که با رتبهٔ وزارت جامع منصب جلیل‌القدر وکالت بود، با اعاظم امرا و اعیان به‌استقبال مبادرت نمود.

وچون از قواعد ملاقات و پرسش و نوازشات فراغت یافتند، برادران نامدار پادشاه کامگار سام میرزا و بهرام میرزا از عقب وزرا و امرا تشریف ارزانی داشته، نواب همایون پادشاه باایشان برادرانه سلوك نمودند، و همچنان امرا و اعیان فوج فوج و گروه گروه از عقب یکدیگر به‌آیینی که تقریر آن از زبان قلم مسلوب است، می‌رسیدند، وبه‌ملاقات همایون شاه مبتهج و خوشوقت می‌گردیدند، و آن جناب هریك را به‌عواطف و احسان که در خور و لایق حال ایشان بود [خوشحال] نموده، وفور الطاف و کثرت تواضع تخم محبت در مزرع قلوب آنها می‌کشت.

وبدین منوال تا قریب به‌بارگاه خلافت، در هرقدم خیلی و در هر مکان جمعی به‌استقبال شتافته، اجتماعی دست داد که در هرزاویه از آن صحرا هزار عید و نوروز به‌تماشای آن جشن دلفروز نگران بود. و چون به‌حاشیهٔ فضای بارگاه خواقین پناه آن حرکت منتهی گردید، از بارگیر فلك‌مصیر به‌زیر آمده، به‌مرافقت سام میرزا و بهرام‌میرزا به‌جانب مقر دولت واقبال روانه گشت. تا پادشاه همایون از دور مشاهدهٔ همایون پادشاه کردند، از درون خرگاه که محل جلوس اشرف بود قیام نموده، واز پی تعظیم به‌زیر سایبانی که در پیشگاه بارگاه جلال برافراشته بودند خرامیدند. و در آن مقام فلك احترام، آن دوپادشاه گردون وقار یکدیگر را تنگ دربر گرفته، به‌لوازم معانقه و مصافحه قیام نمودند. و همچنان با یکدیگر به‌درون خرگاه عرش‌اشتباه تشریف برده، در جنب یکدیگر برمسند حشمت و شوکت متمکن گردیدند، و ساعتی اختلاط

۴– همایون در جمادی‌الاولی ۹۵۱ در قیدار میان ابهر و سلطانیه به‌حضور شاه طهماسب رسید.

آن‌دو پادشاه امتداد یافت. بعد از اتمام لوازم ملاقات و کشیدن موائد خسروانه، به بارگاهی که جهت جلوس و استراحت نواب همایون تعیین فرموده بودند، بدان موضع خرامید.

وبندگان صفوی‌نژاد، چندین دفعه مجلس شاهانه جهت آن نور حدیقهٔ گورکانی مرتب ساخت، و در هردفعه چند هزار تومان از نقد واجناس و جواهرات قیمتی واسب واستر وشتران بسیار پیشکش گردانید. واز جملهٔ هدایایی که همایون‌شاه گذرانیده بودند، یك قطعه الماس به‌وزن چهارده مثقال بود، و دیگر جواهر ثمین نیر تابان به‌نظر اشرف رسانیده بود.

وچون روزی چند آن دوپادشاه با حشمت با یکدیگر به‌مراسم صحبت گذرانیدند، هوای سیر و دیدن بلاد وامصار عراق و آذربایجان از خاطر فیض مظاهر نواب‌همایونی سرزد، و قاضی جهان قزوینی تعیین گردید، که در خدمت آن پادشاه در آن سیر و سلوك مرافق باشد. ونخست به‌زیارت حضرت ولایت مرتبه شیخ صفی به‌دارالارشاداردبیل نهضت فرمودند، و بعد از وصول به‌قواعد زیارت [عمل‌کردند]. آنگاه متوجه سایر بلاد و امصار آذربایجان و عراق گشته، بعد از تماشا و سیر ولایات در ضمان اقبال به‌اردوی کیوان‌پوی معاودت نمودند.

وچون آداب و رسوم تکلفات منتفی گردید، خاطر مهر مأنوس برآن مصروف گردانید، که سزای کفران نعمت بندگان مردود آن پادشاه بدیشان عاید گرداند. بنابرآن فرمان همایون از مصدر جاه و جلال صادر گردیدکه: بوداق‌خان قاجار و شاهقلی‌سلطان والی کرمان و احمدسلطان شاملو حاکم سیستان ویعقوب‌بیگ استاجلو و حیدرسلطان نیولدار نشابور واعیان وملازمان آتمزبای محمدخان به‌سرداری شخصی‌که محمدخان صلاح داند، و جمعی از قورچیان به‌سرداری کچل شاهوردی، با سپاه فراوان ازکرمان وخراسان وسیستان در رکاب نصرت انتساب همایون پادشاه روان گردیده، وجمیع مملکت هندوستان را به‌تصرف او درآورند.

و در شهور سنهٔ احدی و خمسین تسعمائه همایون، پادشاه مملکت بخش را وداع نموده، از دارالسلطنهٔ قزوین متوجه دارالملك هند گردید. وبه‌توفیقات الهی وبه‌اقبال شاه‌طهماسب صفوی، عساکر قزلباشیه اولا مملکت قندهار را به‌تصرف اولیای دولت‌قاهره درآوردند. وازآن مکان بیرام‌بیگ بهارلو متوجه تسخیر غزنین وکابل‌گردید وآن نواحی را تا محل ورود موکب ظفرنمود به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. و ازآن مکان نواب همایون پادشاه به‌سمت ولایت سند رفته، و آن ولایت را نیز تسخیر، و از آن مکان به‌دارالملك هندوستان عنان عزیمت معطوف فرموده، وآن مملکت را نیز به‌تصرف خود درآورده، به‌کامرانی مشغول [شد].

ودرخصوص عساکر قزلباش ملتمس آن گردیدکه آن غازیان را به‌انعام مقرر دارد.

پادشاه مزبور ملتمس او را قبول کرده و عساکر قزلباشیه در آن بلاد ساکن گردیدند.

وآن پادشاه جهان‌آرا، همایون شاه روزی از بالای عمارات خود افتاده، و جان‌را

به‌جان‌آفرین سپرد. ودر قطعه‌ای تاریخ [فوت] او را یکی از شعرا گفته. نظم

همایون پادشاه ملک معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
زبام قصر خود افتاد روزی از آن عمر عزیزش رفت برباد
پی تاریخ او «کاهی» رقم زد: همایون پادشاه از بام افتاد۵

*

القصه، درآن اوان که بندگان سپهسالار در دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال داشت، حسب‌الرقم صاحبقرانی، به‌سرداری محمد مؤمن‌بیگ قوللرآقاسی مروی، که نایب آذربایجان وتبریز بود، صادر گردید، که به‌حکومت و سلطنت شیروان برقرار گردد. ودر طی فرمان قضا جریان مقرر شده بودکه محمدرضاخان‌کرد بادلو حاکم مراغه، ومرتضی قلی‌خان حاکم دنبلی۶، وعلیقلی‌خان حاکم برکشاد، با غازیان تحت‌خود به‌اتفاق محمد مؤمن‌خان بیگلربیگی عازم شیروان گردند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، محمدمؤمن‌خان از دارالسلطنهٔ تبریز از خدمت بندگان سپهسالار مرخص و، عازم الکای شیروان گردید. و در هنگام ورود شماخی، خـللی در مزاج محمدمؤمن‌خان راه یافته، و روز به‌روز آزار آن شدت [یافت]، که سر خودرا از بستر بیماری ساعتی نتوانست برداشت.

ودر آن اوقات، طایفهٔ لزگی به‌ولایت قبله آمده، و بنای افساد وشرارت را پیشنهاد خاطر خود کرده بودند. که از آن جانب محمد مؤمن‌خان، محمدرضاخان کرد را با غازیان تحت‌خود مأمور آن خدمت نمود. در هنگام ورود مجادله‌ای فیمابین به‌وقوع انجامیده، و جماعت لزگی شکست یافته، راه فرار اختیار نموده، به‌در رفتند. و محمدـ رضاخان با فتح نمایان وارد شماخی گردید.

واز دارالسلطنهٔ تبریز بندگان سپهسالار محمدصالح‌بیگ‌بیات را مأمور نـزد محمدمؤمن‌خان‌گردانیدکه به‌نزد او رفته قدری پیشکش و ارمغان معقول روانه نمایند. ودرحین ورود، محمد مؤمن‌خان به‌قدر یکصد تومان نقد وسه‌رأس اسب ودوجامه‌وار سمور به‌عنوان پیشکش روانهٔ خدمت بندگان والاگردانید. وعریضه‌ای قلمی نمودکه: انشاءالله تعالی بعدالیوم پیشکش علیحده ارسال خواهد داشت.

بندگان سپهسالار چون طامع ومال دوست بود، واین وجهی‌که فرستاده شده بود به‌نظر آن رسانیدند، برطبع بندگان عالی گران آمده، مکرر چاپاران دیگر نامزد گردانید، که وجه معقولی ارسال‌دار. محمدمؤمن‌خان را شنیدن این حال برطبع گران آمده، سخنان خشونت‌آمیز بیان فرمود. و چاپار مزبور مراجعت نموده، چگونگـی تقریرات آن‌را عرض‌کرد.

نواب ظهیرالانامی‌را ناخوش‌آمده، عریضه‌ای به‌درگاه صاحبقرانی ارسال داشت‌که: ازایام حکومت محمدمؤمن‌خان الی‌حال چند دفعه طایفهٔ لزگیه آمده، و نواحی شیروان‌را تاخت و تاراج‌کرده، و معاودت نموده‌اند. و بیگلربیگی نیز علیل و صاحب‌آزار است،

۵ـ مرگ همایون در ۹۶۳ بوده، و این قطعه ظاهراً از کاهی کابلی است.
۶ـ نسخه: دمبلو (خوانده شود: دمبل‌لو به‌ضم اول و سوم).

وکار دیوانی وسپاهیگری ازآن متمشی نمی‌گردد. وهرگاه دوماه دیگر در محال شیروان توقف نماید، جماعت لزگیه جمیع آن ولایت‌را به‌حوزهٔ تصرف درخواهندآورد.

حسب‌الفرمان قضاجریان صاحبقرانی، در جواب عرایض نواب‌ظهیرالانامی چنان مقرر گردیده بودکه: محمد مؤمن‌خان معزول، و محمدقلی‌خان افشار منصوب، و صاحب‌اختیار آن ولایت است. نظر به‌فرمان گیتی‌ستان، محمدمؤمن‌خان مراجعت به دارالسلطنهٔ تبریز کرد.

چون عداوت فیمابین سپهسالار باطنی بود، در جزو به‌عهدهٔ قاسم‌بیگ ضابط شماخی مقرر گردیده بود، که محمدمؤمن‌خان را ابواب زیادی‌کردند. وبندگان سپهسالار در دارالسلطنهٔ تبریز مقرر فرمود، که وجه ابواب را خواهی نخواهی بازیافت‌کردند.

۱۲۶

بیان سوانحات تبریز و حرکت بندگان ظهیرالانامی به‌جهت تسخیر داغستان

مبشران اوراق‌کهن و سخنوران نزهت چمن چنین به‌رشتهٔ گهر کشیده ذکر می‌نمایندکه: بندگان والاشان چندروزی در دارالسلطنهٔ تبریز توقف فرموده، و صلای عیش و نشاط به‌روی روزگار مفتوح‌گردانیده، و در جمع‌آوری زر و زیور و خزاین اشتغال داشت. وچندین نفر از معتمدین خاص خودرا زر سفید داده، به‌اطراف بلاد آذربایجان و عراق وفارس ارسال داشته، وبه‌خریدن اشرفی قیام واقدام داشنه، کار به‌جایی رسید که اشرفی درمیان عوام‌الناس حکم کیمیا به‌هم‌رسانید. و در آن عصر به‌دولت و اسباب ممتاز روزگار گشته، آوازهٔ دولت آن در جمیع عالم منتشر گردید.

القصه، در آن اوان که در دارالسلطنهٔ تبریز نزول‌اجلال داشت، ناگاه درد و بیماری طاعون درآن بلده شایع‌گردید. بندگان والاشان از آن بلده برجناح حرکت آمده، در قصبهٔ اسکو۱ که درخرمی و آبادی دم از بهشت جاودان می‌زد، و در چهار فرسخی آن بلده بود، نزول اجلال فرمود.

چند روزی در آن حدود توقف داشتند، که ناگاه در همان سرایی که مسود این اوراق سکنی داشت، وآروج‌نامی از غازیان نیز در آنجا سکنی داشت، طرف عصر بالاپوش بردوش خود گرفته تقریر کرد که: فلانی، چه شود که برمن ایمان عرضه کنی؟

من گفتم که: لله‌الحمدکه ناخوشی در اعضای تو ظاهر نیست.

گفت: سه روز می‌شودکه به‌آزار طاعون گرفتارم.

۱ـ نسخه: ایسکی.

سوآل کردم. به‌چه‌دلیل به‌تو ظاهر شده؟

گفت: می‌خواهی که تورا نشان دهم؟

من گفتم‌که: چه شود که بینم؟

پشت خودرا به‌من نمود. دربالای کمربند آو زخم، و در فراز شانهٔ او نیز زخمی مدور [بود] مساوی نعلبکی، که گویا به‌پرگار گردانیده بودند. ایمان عرضه کردم.

چون صبح صادق، که محل عبادت خلایق بود، تفحص احوال آن جوان را کردم، اورا مرده دیدم. چون این خبر مسموع نواب ظهیرالانامی شد، ارادهٔ حرکت به‌سمت قراچمن منعطف گردانید.

دراین وقت چاپاران ازنواحی سوق‌بلاغ[۲] و سلدوز ومراغه وارد، وبه‌عرض عالی رسانیدندکه: جمعی از طایفهٔ بلباس و کردیزیدی، به‌ارادهٔ تاخت و تاز این‌نواحی، قدم جرأت برمضمار کارزار گذاشته‌اند. حسب‌الامر بندگان والا، به‌عهده و اهتمام محمد دوست‌بیگ قرخلو، که از اقوام بندگان والا بود، موازی چهار هزار نفر ازغازیان مراغهٔ مقدم و افشار صایین قلعه و ترکمان تبریز [را] مأمور نواحی سلدوز گردانید، که در آن حدود به‌امر محافظت و محارست آن دیار اشتغال داشته [باشند]. هرگاه خدای نکرده، جمعیتی از طایفهٔ بلباس و کرد یزیدی ظاهر گردد، به‌اتفاق وصوابدید محمدقاسم‌خان افشار حاکم ارومی و علینقی‌خان مکری دردفع آن جماعت کوشیده، حسن نیکوخدمتی خودرا بیش از پیش بررای بندگان والاظاهر سازند. و الا درهمان مکان توقف داشته باشند، که به‌هرنحو رای عالی قرارگیرد، از آن قرار معمول ومرتب خواهند داشت.

نظر به‌فرمان بندگان عالی، محمددوست بیگ با عساکر منصوره عازم آن‌سرحد گردید. و در نواحی سلدوز توقف فرموده، و همه روزه قراولان به‌اطراف آن بلاد فرستاده، و در محافظت و محارست آن دیار اشتغال داشت.

واز آن جانب، چون بندگان والا در قراچمن نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید، یك‌نفر از عملهٔ اتوکش سرکار عظمت‌مدار بود، که به‌آزار طاعون مبتلاشده، رحل‌اقامت به‌صوب آخرت افکند. بندگان والا از چمن وییلاقات کوه سهند[۳] روانه سراب گردید، وچند روزی در آن حدود توقف داشت‌که در آن حدود نیز آزار مذکور شدت کرد. ناچار بندگان والا با عساکر منصوره از آن نواحی برجناح حرکت آمده، و عنـان عزیمت به‌صوب دارالارشاد اردبیل، پناه به‌حضرت قدسی مآب شیخ صفی‌الدین رحمةالله‌ـ علیه بردند. و در آن حدود رحل اقامت افکنده، و آن زمستان‌را در آن حدود به‌سر بردند.

واز آن جانب، چون دوست‌محمدبیگ چهار ماه تمام در آن حدود توقف نمود، طایفهٔ بلباس به‌خوف افتاده، خودرا به‌کوههای حصین و مکانهای متین کشیده، دیگر آرزوی تاخت وتاز نکردند، حسب‌الرقم بندگان والا به‌رخصت محمددوست‌بیگ مقرر

۲ـ تلفظ محلی «ساوجبلاغ» که‌اینك مهاباد نامیده می‌شود.

۳ـ نسخه: کوه سراصحند.

گردید. و مشارالیه وارد اردبیل وبه‌شرف عتبه‌بوسی بندگان والا مشرف [شد]، و چند روزی در آن حدود توقف داشت، که چاپاران از دارالسلطنهٔ تبریز وارد، وبه‌عرض والا رسانیدندکه: آزار و رنجی‌که ازطاعون بود به‌اتمام رسیده.

بندگان والا نیابت دارالسلطنهٔ مذکور را به‌محمددوست‌بیگ داده، و مسود این اوراق‌را نیز به‌اتفاق آن مأمور گردانید. و در هنگام ورود چون حسب‌الامر عالی امر ومقرر گردیده بودکه اسامی متوفیان را که در تبریز متوفی شده‌اند عرض نمایند، چون ضابطه‌ای از ایام قدیم در آن ولایت معمول است‌که هرگاه احدی در محله‌ای متوفی گردد، کدخدای آن محله به‌خدمت شیخ‌الاسلام آمده، و مقرر می‌نمایندکه فلان شخص ولد فلان فوت شده و شیخ‌الاسلام نوشته‌ای بدان شخص می‌دهد که برده دفن نمایند، و الااینکه احدی جرأت و یارای آن ندارد که آن مرده را خودسر بردارند، وچون‌به سررشتهٔ دفتر شیخ‌الاسلام رسیدند، مادامی‌که در حیات بوده از ابتدای اول الی مدت دوماه موازی چهل و هفت‌هزار نفر در آن بلیه رخت به‌مأمن نجات‌کشیده بودند، وچهارماه دیگر که شیخ‌الاسلام و غیره نویسندگان فوت نموده بودند، حساب آن را کس نداشت‌که العلم عندالله.

ودراین خصوص محمددوست‌بیگ عریضه‌ای به‌خدمت بندگان والا قلمی، وچون درمحل تحویل قوس آزار طاعون ساکت‌گردیده بود، بندگان عالی از دارالارشاد اردبیل برجناح حرکت آمده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردید.

ودرآن اوان، مسود این اوراق عرض نمودکه: چون سابق براین والد این حقیر به‌رحمت ایزدی پیوسته، و بندگان والا خود اقرار فرموده بودند، که در موسم زمستان مرخص می‌نمایم، که میت آن را برداشته، به‌ارض اقدس ببری، وحال هرگاه مرخص فرمایند، خالی از اجر نخواهد بود.

بندگان والا مقرر فرمودندکه: دراین وقت حسب‌الرقم مطاع صاحبقرانی مقرر گردیده، که طایفهٔ خلیلوند [را] که من جملهٔ جماعت مقدم است به‌عهدهٔ احدی مقرر فرمایم، که کوچ داده روانهٔ دارالثبات کلات ومشهد مقدس نمایم. باید توبدان حدود رفته، و آن طایفه را کوچ داده، و معاودت به‌تبریز نمایی، که در آن محل تو را مرخص خواهم فرمود.

ناچار نظر به‌فرمان والا درآن زمستان عازم مراغه [شده]، وآن طایفه راکوچ داده، در عرض شش‌ماه روانهٔ خراسان گردانیدم وبعد از اتمام خدمت‌وارد دارالسلطنهٔ تبریز، وبه‌شرف حضور ساطع‌النور والا مشرف [شدم].

درآن اوان، از سمت خراسان چاپاران چند از خدمت علیقلی‌خان فرزند نواب ظهیرالانامی وارد، وتقریر کردند که بندگان جهانبانی رضاقلی‌میرزا از ارض‌فیض‌بنیان حرکت‌کرده، ام‌البلاد بلخ وتوابعات حصار و خزار[۴] و قبادیان و کولاب و غیر آن نواحی‌را به‌حوزهٔ تسخیر درآورده، و در نواحی قرشی با پادشاه افراسیاب‌جاه ابوالفیض‌ـ

۴ـ نسخه: غذار.

خان پادشاه ممالك ماوراءالنهر مجادله‌ای صعب کرده، و شکست‌داده، عنقریب کل ممالك آن دیار را به‌حوزهٔ تصرف خود درخواهد آورد.

چون بندگان والا از چگونگی [فتوحات] نواب رضاقلی‌میرزا مطلع گردید، گفت: اوبدان طفولیت ممالك ماوراءالنهر را تسخیر کرده، اولی وانسب آن است که مانیز رفته، و ممالك داغستان را تسخیر نماییم.

به‌همین خیالات باطل، ارقامات به‌اطراف بلاد آذربایجان قلمی فرموده، مقرر کرد که خوانین و سرکردگان غازیان تحت خود [را] از سواره و پیاده آنچه موجودشود، برداشته وارد رکاب نصرت انتساب گردند.

نظر به‌فرمان والا، غازیان ارومی افشار و مقدم مراغه و سوق‌بلاغ مکری ودنبلی وبرکشاد و قراداغی وارد دارالسلطنهٔ تبریز [شدند] وبه‌استعداد تمام و سررشتهٔ مالاکلام وتوپخانه وزنبورکخانه و غیره مایحتاج عازم قراباغ گردیدند. و در ورود آن نواحی، غازیان شیروانی وایروانی وگرجستانی و گنجه‌ای و قراباغی هریك با سپاه فراوان و جمعیت بی‌پایان وارد رکاب عالی گردیدند.

وبندگان جهان‌آرا از نواحی برده[۵] برجناح حرکت درآمده، و در کنار آب ارس وکرنزل اجلال فرمود. واستادان صاحب وقوف ومعماران فیلسوف را مقرر فرمود، که جسر بسیار خوبی برروی آن رود کشیدند. و عساکر منصوره به‌استراحت تمام بدان کنار رود گذشته، نزول کردند.

ونواب عالی، در آن حدود سان غازیان‌را ملاحظه فرمودند، به‌قدر سی ودو هزار نفر از عساکر منصوره در رکاب سعادت فرجام مجتمع گردیده بودند. و جمعیتی در آن محل سرجمع گردیده بودند، که چشم بینندهٔ روزگار چنین لشکر آراسته و حشم ملاحظه نکرده بود، که در آن سفر خیریت‌اثر جمع گشته بودند.

۱۲۷

جسربستن بندگان ظهیرالانامی برروی آب کر وبیان سوانحی که در داغستان به‌وقوع انجامید

پیوسته کارکنان بساط [غم] اندوز، و شعبده‌بازان فلك جگرسوز، چنین از تقاضای چرخ بوقلمون شعار، و گردش پرآب و رنگ لیل ونهار، ذکر می‌نمایندکه: چون بندگان ظهیرالانامی با سپاه دریا امواج از رود ارس و کر بدان جانب عبورنمود، اولا شرحی به‌جهت اوسمی‌لزگی که حاکم و صاحب‌اختیار قاق و قانق بود قلمی[فرمود]

۵– (= بردع).

که: هرگاه سراتحاد و یگانگی به‌ما داشته باشی، باید سورسات عساکر منصوره را به‌حسب مقدور سرانجام، وخود وارد حضور عالی گردیده، [که] مورد نوازشات از حد افزون خواهی شد.

در حین ورود رقم مطاع، اوسمی‌مزبور با جمعی از کدخدایان وریش‌سفیدان عازم درگاه والاگردید. و شرحی جهت اوسمی بزرگ و شمخال و ملاشعبان و مرتضی‌علی ولد سرخاب قلمی [نمود] که: دراین وقت، برادر حضرت صاحبقران با سپاه فراوان وارد کنارهٔ رود ارس گردیده، و شرحی جهت استمالت ما روانه کرده بود، که ما کدخدایان و ریش‌سفیدان عازم خدمت والاگردیدیم. و شما سرکردگان نیز ترک پرخاش و خصومت‌کرده، هرگاه وارد درگاه والاگردید، کارها به‌حسب مرام خواهد گردید. ومراسله‌ای نوشته ارسال آن حدود [نمود]، و خود عازم درگاه والاگردید.

چون سرکردگان و سرخیلان لزگی از مضمون مراسلهٔ اوسمی مطلع شدند، سرنافرمانی تابیده، درتدارك مجادله کمر خودرا استوار بسته، مصمم قتال و جدال گردیدند.

ومرتضی علی ولد سرخاب، از رفتن اوسمی مکدر خاطر گشته، دردم میکائیل‌نام غلامی [را] که داشت، ودر روز نبرد با رستم داستان وسام نریمان برابری می‌کرد، مقرر فرمود که موازی ده نفر از غلامان دیگر را برداشته، و متعاقب اوسمی رفته، و درهرمکان و محل‌که بدان برسد، دستبرد نمایان بدآن زده، و از عساکر قزلباش استحضار تمام یافته، مراجعت نمایند.

میکائیل با ده نفر از نواحی جاروتله ایلغارکنان وارد کنارهٔ رود اگری‌چای گردید. وازآن رود گذشته، در کنارهٔ آب ارس از علامات سپاه قزلباش مطلع‌گردیده ویك نفر از یتیم [های] عساکر منصوره [را] که به‌جهت آوردن علف از اردو به‌قدر نیم میل راه دور گردیده بود، گرفته ومعاودت کردند.

ودرنیمه شب، در میان جنگل به‌اوسمی و کدخدایان برخورده، خودرا برکناره کشیدند که اوسمی و کدخدایان از میانهٔ جنگل گذشتند. چون قدری راه مسافت به‌هم رسانیدند، چندنفری از چاکران اوسمی با سه‌رأس اسب واستر که به‌قدر یکهزار عدد اشرفی [شاه] جهان‌آبادی و قدری اقمشه و [تحف] از قبیل دوراندازهای عمل‌شعبان وغیره به‌جهت پیشکش بندگان والا می‌آوردند، بدان برخورده، ودونفر از چاکران اوسمی را مقتول، واستران را پیش انداخته، به‌سمت جار و تله به‌در رفتند.

سایر چاکران خودرا به‌اوسمی رسانیده، چگونگی مقدمات را عرض‌کردند. اوسمی ناچار به‌قدر یك‌میل راه به‌اردوی کیوان‌پوی مانده، به‌سرعت تمام خودرا به‌خدمت بندگان والا رسانیده، چگونگی عصیان ولد سرخاب را معروض پایهٔ سریر معدلت مصیر گردانید.

دردم حسب‌الامر چنان مقرر گردید، که علینقی‌بیگ مروی ولد رحمانقلی‌سلطان، که در مجلد اول ذکر ظهور دلاوری و نامداری آن رقمزد کلك‌بیان گردیده، و در هنگامی‌که بندگان ظهیرالانامی وارد الکای مرو گردید، چون آثار رشد و نامداری در

بشرهٔ آن ظاهر و لایح دید، باخود برداشته، و در رکاب عالی خدمت می‌کرد، در آن محل آن نامدار را مأمور گردانید که متعاقب آن با موازی یکهزار نفر رفته، شاید از قفای میکاییل رسیده، و اورا گرفته به‌حضور عالی بیاورند.

نظر به‌فرمان ظهیرالانامی در آن شب دیجور با آن سپاه منصور عازم نواحی مذکوره گردید. و در آن شب تا طلوع نیر اعظم موازی بیست میل راه را طی کردند، وبه‌کنارهٔ رود اگری‌چای رسیده، و رد جماعت مزبوره در میانهٔ جنگل ظاهر نگردید. و آن‌روز نیز به‌ممر عرض راه داغستان رفته، و در محل غروب به‌منزل نارلی‌دره رسیده، وچون علاماتی از رد و پی ظاهر نگردید، در آن منزل توقف [نمودند]. وچون حسب‌الامر نیز مقرر گردیده بود که هرگاه از قفای میکاییل نرسیدند در آن حدود مکث نمایند، تااینکه موکب عالی نیز وارد گردد، دوسه شبانه‌روز به‌امر قراولی اشتغال داشتند، که بندگان والا با سپاه کینه‌خواه وارد گردیدند.

ویوم دیگر از آن منزل در حرکت آمده، واز رود اگری‌چای گذشته، قدم در جنگلات داغستان نهادند. و در هر منزلی از منازل مذکوره وارد می‌شدند، سنگرحصین مرتب می‌کردند، وبه‌همین اراده ورویه وارد قلعهٔ قاق محل نشیمن اوسمی گشتند و در آن‌حدود مقرر فرمود که غازیان و نامداران طرح قلعهٔ عظیمی انداختند، که در هنگام حرکت به‌جهت یورش قلعهٔ جاروتله، بنه و آغرق سنگین عساکر منصوره را گذاشته و عازم گردند. و همه روزه قراولان تا پای آق‌برج، که درایام سابق شاه جنت مکان شاه‌عباس صفوی ساخته بودند، رفته وبه‌امر قراولی اشتغال داشتند، و مطلقا اثری از آثار طایفهٔ لزگی ظاهر نمی‌گردید.

وبندگان والا، در آن روز مجلس عظیمی طرح انداخته، جمیع خوانین و سلاطین [را] که در رکاب ظفرانتساب حاضر بودند، از قبیل: خانجان ولد محمدعلی‌خان، که چون صفی‌خان بغایری سردار گرجستان در هنگامی‌که نواب ظهیرالانامی در دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال داشتند به‌رحمت ایزدی پیوسته بود[۱]، حسب‌الامر دارای جهان خانجان را از دارالقرار قندهار به‌والیگری آن ولایت نامزد کرده و مأمور گرجستان فرموده بود، که در آن اوان با غازیان گرجستانی در رکاب سعادت انتساب حاضر بود، و دیگر اغورلوخان حاکم گنجه، و حسنعلی‌خان برادر اغورلوخان حاکم برده، و محمدقلی‌خان افشار حاکم شیروان، و محمدرضاخان کرد حاکم مراغه، وامامقلی‌خان حاکم اردبیل، و مرتضی‌قلی‌خان حاکم جماعت دنبلی، و علینقی‌خان مکری حاکم سوق‌بلاغ، و سایر سرکردگان و مین‌باشیان را به‌حضور احضار کرده، وکنگاش ومصلحت‌رفتن جار وتله‌را نمود.

سرکردگان چنان مشورت دیدند که از آن منزل درحرکت آمده، واموال واثاث‌ـ

۱ـ جهانگشا (ص ۳۱۷) خلاف این است، و پس از ذکر وصول خبر مرگ ابراهیم‌خان به‌نادر، گوید، «... امیراصلان‌خان قرقلو را به‌ایالت آذربایجان و صفی‌خان بغایری را که سردار گرجستان بود، به‌سرداری آذربایجان تعیین و مقرر فرمودند...» اما چون مؤلف عالم‌آرا خود دراین سفر حضور داشته، نوشتهٔ این یکی معتبرتر می‌نماید.

البیت سنگین خودرا درآنجا گذاشته، درپای آق‌برج قلعهٔ دیگری طیار نمایند، وجمعی ازعساکر منصور را در آنجا سکنی داده، عازم جار وتله گردند. بندگان والاشان آن رای‌را پسند فرمود، و درساختن قلعه عساکر منصور را تحریك فرمودكه بزودی‌به‌اتمام برسانند، كه عازم جار گردند. و غازیان در امورات فرمایشی لوازم اهتمام‌را مرعی داشتند.

دراین وقت دونفر چاپار از درگاه گیتی‌مدار از نواحی کابل وارد [شدند]، و ارقام قضا فرجام در خصوص فرستادن جمعی از عساکر مروی که در رکاب عالی هستند، صادر گردیده بودكه: چون دراین اوان میمنت‌بنیان به‌تفضلات ملك منان رای صوابنمای همایون ما چنان قرار یافته که الکای مرو شاهیجان که سرحد ممالك ترکستان و مسکن شهریاران و سلاطین آل سلجوق بوده، چون محل عبور مترددین ترکمان [است] وبایر گردیده بود لله‌الحمدوالمنه‌که از میامن الطاف و عنایات الهی درآبادی آن کوشیده، و دراین اوقات‌که رایات جاه و جلال به‌عنوان تسخیر و تماشای فیض‌الفضای هندوستان عنان عزیمت معطوف فرموده‌ام، جمعی از عساکر نصرت مآثر مروی [را] که در رکاب سعادت فرجام به‌خدمات و جانفشانی ما قیام واقدام داشتند، همگی ایشان را مرخص، واز رعایای خراسان نیز جمعی را مأمور آن ولایت گردانیده، وروانه فرموده‌ایم. وارقام قضا فرجام به‌جمیع ممالك محروسه شرف‌نفاذ یافته، که درهر ولایت و مزرعه و قریه و بلوكات وتوابعات که از سکنه و جماعت مروی در آن حدود بوده باشد، به‌قدغن تمام خرجی فراوان داده، روانهٔ مرو نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان بندگان صاحبقران، جمعی از عساکر مروی از قبیل محمدمؤمن‌خان قوللرآقاسی و علینقی‌خان بیگ وموازی شصت‌نفر دیگر از عساکر مروی [را] که در رکاب ظفرانتساب نواب ظهیرالانامی بودند، مرخص، و روانهٔ مروگردانید.

و والد مسود این اوراق، مروی [بود] و در [ایام حیات] در سلك قدیمیان درمیان غازیان افشار خدمت می‌نمود. و نظر به‌خدمات سابقه، به‌خدمت بندگان والا عرض نمودم‌که: این حقیر دست از رکاب نصرت‌انتساب برنمی‌دارم. و آرزوی من چنان است که مادام‌الحیات در جادهٔ خدمتگزاری مستقیم و برقرار، و در خدمات و فرمایشات پایدار، واز لطف و کرم عالی امیدوار وبهره‌مند گردم.

بندگان عدیم‌المثال ملتمس این حقیر را مبذول داشته، مقرر فرمودند که: چه می‌شودکه تو در خدمات ما توقف نمایی. واز رفتن یك‌نفر، هرگاه‌آبادی به‌هم رسد، گو نرسد! واین فقیر فرحناك به‌خیمهٔ خود معاودت‌کرده، ساکن گشتم.

محمد مؤمن‌خان وعلینقی‌بیگ، در خصوص رفتن این حقیر اصرارزیاده از حد کردندکه: هرگاه ایل والوس تو می‌رود، تو تنها دراین ولایت و غربت پرملالت صاحب دولت و سلطنت خواهی شد؟ من حرف ایشان را رد نموده، همان در نرفتن خود ثابت‌قدم

بودم.

وچون رفتن غازیان مروی برقرار گردید، که صباح دیگر عازم مقصد خواهند شد، در آن شب در واقعه دیدم که فیمابین بندگان ظهیرالانامی و جماعت لزگیه مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، و شدهٔ علم بندگان والا سیاه بود، که دراین‌وقت جمعی از جماعت لزگی علمدار را با علم به‌چهار پاره کرده، و در میان خاك ولجن غوطه دادند. و شکست عظیم برسپاه‌ما رخ دادکه هرچند اسب دوانیدم، از میان خاك ولجن نتوانستم‌که بیرون آمد. ونواب‌ظهیرالانامی [را] با اسب خود آغشته خاك و گل دیدم. و جماعت لزگیه غالب آمده، در قتل و غارت ما کوشیدند.

چون از خواب بیدار شدم، بد به‌فال دیده، و به‌خدمت بندگان ظهیرالانامی رفته، عرض نمودم‌که: چون ایل و قبایل من می‌روند، و از آن می‌ترسم که کوچ و کلفت مرا از ارض فیض‌بنیان به‌الکای مرو شاهیجان ببرند، تنها ماندن من در میان چنین اردوی عظیمی خالی از وجه خواهد بود. و هرگاه امر عالی باشد، این حقیر نیز با ایل و الوس خود عازم می‌گردم. بندگان عالی قبول فرموده، وانعام و شفقت بسیاری‌کرده، مرخص نمود.

واز نواحی مذکوره، منزل به‌منزل وارد دارالسلطنهٔ تبریز [شدیم]. واز آن ولایت فرح‌انگیز میت والد خودرا، که‌به‌رسم امانت درامامزاده سید حمزه گذاشته بودم، برداشته و عازم ارض جنت‌مکان گردیده، و در هنگام ورود بدان آستان عرش‌سجود، والد خودرا در صحن مقدس آن حضرت به‌خاك سپرده، و عازم الکای مرو گردیدم.

غرض از این بی‌ادبی آن بود، که هرواقعه که احدی در خواب دید، هرگاه اندیشه نماید، البته دربیداری خیر و شر آن عاید می‌گردد.

وصورت این احوال آنکه: چون بندگان ظهیرالانامی آغر واغور خود را در قلعهٔ جدید قاق گذاشت، از آن منزل نیز درحرکت آمده عازم جار وتله‌گردید. و در هنگام ورود آن بلده و آن برج [در] پای قلهٔ کوه که متصل به‌طایفهٔ جار است، قلعهٔ جدیدی بنا گذاشت. وتوپخانه و قورخانه و سایر سباب سنگین خودرا در آن قلعه جای داده، و نصف عساکر منصوره را پیاده کرده، وبه‌استعداد تمام قدم در آن جبال بی‌مآل۲ گذاشتند.

در ودشت، کوه و زمین و زمان بشد پر زلشکر گران تاکران
همه جنگجو و همه نامدار دل پر زکین و تن بیقرار
مثال پلنگی که کین آورد که خواهد مهی برزمین آورد
نهادند قدم اندر آن کوهسار که از جان لزگی برآرند دمار

۲ــ نسخه: بی‌محال.

۱۲۸

دربیان محاربهٔ بندگان ظهیرالانامی در جاروتلهٔ داغستان وبه قتل آمدن آن خان نوجوان از تقدیرات فلك بی‌بنیان

چون جماعت لزگیهٔ جاری از ورود عساکر قزلباشیه ونواب ظهیرالانامی مطلع گردیدند، قاصدان روانهٔ خدمت سرخاب واوسمی بزرگ، که در تبرسران سکنی داشت، فرستاده، قلمی نمودند که: دراین وقت عساکر قزلباش بد معاش به‌سرداری ابراهیم‌خان برادر نادر صاحبقران وارد نواحی داغستان گردیده، باید به‌جهت خاطر ایلیت ودین و [مخالفت با] مذهب امامیه وارد این ولا گشته، واعانت و یگانگی را به‌عرصهٔ ظهور رسانند.

بعد از رسیدن مراسله، اولا هریك کوچ وکلفت خودرا به‌سقناقهای منین کشیده، به‌نواحی قریم وقیتاق وکبچی‌فرستادند، وخود دهنهٔ دربندهای ممر عام را مسدودکرده، ودرمحافظت خود اشتغال ورزیدند. ومووازی بیست هزارنفر از طایفهٔ تبرسران وخنالیق وآخته‌پاره وکوره‌لی وغیره به‌اتفاق اوسمی بزرگ آمده، وسه‌شبانه‌روز درآن حدود سورسات از طایفهٔ جاری گرفتند.

چون قراولان لزگی استعداد وآراستگی عساکر قزلباشیه را تقریر کردند، [جماعت مزبور معاودت نمودند.] اما درمیان جماعت جاری دونفر سرکردهٔ معتبر بودند: در شجاعت قرینهٔ رستم داستان ودر سخاوت قرینهٔ حاتم‌طایی. یك‌نفر مسمی به ابراهیم دیوانه، ویك نفر به‌خلیل مشهور بودند. چون از معاودت طایفهٔ لزگی مطلع گشتند، اندیشه وهراس به‌خاطر خود راه نداده، اولا به‌قدر دوهزارنفر از نامداران قدرانداز خودرا مأمور دربندها وگذرها وممرهایی که عبور عساکر منصور بود تعیین نمودند که گرفتند، وخود در جمع‌آوری سپاه مشغول گردیدند.

اما ازآن جانب نواب ظهیرالانامی مقرر فرمود که عساکر شیروانی وگرجستانی به‌سرکردگی خانجان و محمدقلی‌خان افشار قدم درآن جبال گذاشته، وهرگاه ازطایفهٔ لزگی جمعی آمده وسرهای گذرگاه را گرفته باشند، در دفع آنها کوشیده، حسن خدمات خودرا ظاهر سازند. بندگان والا نیز جزایرچیان خراسانی را مقرر فرمودکه به‌اتفاق علی‌خان بیگ مین‌باشی و علینقی‌بیگ مین‌باشی از دربند شهر بر ییلاق قدم گذاشته، در دفع معاندین اشتغال ورزند. ونواب ظهیرالانامی با عساکر منصوره متعاقب عازم آن قلهٔ کوه گردیدند.

و درهنگام ورود غازیان گرجی وشیروانی، جماعت لزگیه که سرهای گذرگاه را گرفته بودند، ازاطراف آن جبال به‌انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ قیام واقدام‌کرده، به‌هرتیری دلیری را ازپای درمی‌آوردند. چون عساکر گرجستانی چنان ملاحظه

کردند، فوجی ازعقب آن جبال چون مرغ زرین‌بال قدم بر قلهٔ آن‌کوه گذاشته، واز بالای سر آن طایفه به‌انداختن تفنگ اشتغال داشتند، که غازیان لزگی طاقت صدمهٔ عساکر گرجی را نیاورده، برخی قتیل واکثری دستگیر وجمعی دیگر از آنها خودرا ازکوه برزمین انداخته به‌خاك برابر گردیدند. وبعضی که در اجل ایشان تأخیری بود، به‌هزار جان‌کندن ازآن مهلکه جان به‌ساحل نجات کشیدند.

واز جانب دیگر جزایرچیان خراسانی قدم در قلهٔ آن جبال گذاشته، به‌ضرب‌تیر جزایر مستحفظین دربند ییلاق را درهم شکسته، وسقناقهای ایشان را تصرف کردند. وازاطراف آن جبال غازیان نصرت‌مآل برفراز آن جبال به‌درآمده، وسقناق وقشلاق‌آن طایفه را تصرف کردند. ونواب ظهیرالانامی با عساکر منصوره قدم در بالای آن جبال گذاشته، خیام دوسری وقلندری جهت بندگان والا و سرکردگان برپای کردند. وآن شب وآن روز درآن مکان توقف [نمودند].

و روزانی دیگر که این خورشید جهان نورد بدین گنبد نیلی‌نشان باطن‌لاجورد به‌کمیت زرین‌لگام به جلوه‌گری درآمده، وعالم قطرانی‌را به‌یاقوت رمانی زیب وزینت داده، وبه‌الماس موی شکافی نمود، حسب‌الامر بندگان والا چنان به‌نفاذ پیوست که به‌قدر ده هزار نفر از نامداران آذربایجانی بربنهٔ طایفهٔ جاری رفته، هرگاه جمعیت وسقناق داشته باشند، در قتل ایشان کوشیده وغارت نمایند. غازیان مذکوره به‌نواحی ایشان رفته قلیلی ازآن طایفه که در مکان ومسکن خود ساکن بودند، بعد ازتلاش‌و مجادله همگی قتیل واسیردست عساکر منصوره گردیدند.

و در چهار فرسخی آن محال، کوچ قوی بنیاد[ی] ملاحظه کردند که دربلندی سر به‌کبودی افلاك [کشیده] ودر بزرگی باکواکب سیار برابری می‌کرد. جمعیتی در آن جبال دیده، وتفتیش آن طایفه را که کردند، اسرای جماعت مذکوره تقریرکردند که ابراهیم‌دیوانه وخلیل شیرشکار با معدودی چند درآن مکان سقناق دارند.سرکردگان عساکر قزلباش به‌قدر دوهزار نفر [را] بدان حدود نامزد گردانیدند که رفته آن جماعت را تنبیه کرده معاودت نمایند. ودر هنگام ورود، عساکر منصوره چون قدم در قلهٔ آن کوه نهادند، ابراهیم دیوانه با معدود چند آن دوهزار نفر را درنیم‌ساعت نجومی درهم شکسته، وهمگی زخمدار وپریشان روزگار فرار کرده، مراجعت به‌خدمت سرداران نمودند.

وبندگان والا نیز درآن روز وارد آن مکان که اصل سقناق طایفهٔ جاری‌بود گردید. چون از ظهور دلاوری آن طوایف مطلع گردید، ارادهٔ آن فرمود که جمعی از عساکر منصوره را به‌جهت دفع ورفع آن جماعت نامزد فرمایند.

خانجان به عرض والا رسانید که: هرگاه غازیان مقرره از همین مکان وازدره‌ای که دو هزار نفر شکست یافته‌اند بروند، اگر صد هزارکس باشند، کاری نساخته بی‌نیل مقصد معاودت خواهند نمود. هرگاه موکب والا از دربند ییلاق نزول سنگری‌که ساخته‌ایم نمایند، ازآن منزل راه علیحده‌ای جماعت‌گرجی دیده‌اند که در کمال سهولت رفته، وتامحلی که جماعت لزگی خبردار شوند، برفراز آن جبال درآمده،

وبالای سرآن جماعت بی‌عاقبت را گرفته، ودر کمال آسانی سلك جمعیت ایشان‌را متفرق وپراکنده خواهیم نمود. این رای، بندگان والا را پسند آمده، ومقرر فرمود که عساکر منصوره فوج فوج ازآن کتل پرخلل عازم گردیدند.

دراین وقت به‌سمع والا رسانیدند که: در عقب این پشته برجی‌است که به‌قدر پنج ذرع ارتفاع دارد، وجمعی از طایفهٔ لزگی درآن برج سکنی دارند. حسب‌الامر بندگان والا به‌عهدهٔ محمدقلی‌خان بیگلربیگی شیروان مقرر گردید، که با غازیان‌تحت خود یورش بدان برج برده، وتصرف نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ بندگان والا، در محل زوال تا غروب آفتاب یورش بدان برج آوردند، وبه‌قدر دوازده نفر از طایفهٔ لزگی که در آنجا به‌انداختن تیر تفنگ‌اشتغال داشتند به‌قدر چهارصد نفر ازنامداران شیروانی را به‌خاك مذلت انداختند. چون گلولهٔ آن جماعت به‌اتمام رسید، خودرا از بالای برج به‌زیر افکنده دست به‌شمشیر کردند، وچندان تلاش کردند که عاقبت به‌ضرب شمشیر غازیان به‌قتل رسیدند. وعساکرشیروانی نیز از فراز آن جبال به‌سنگر خود معاودت نمودند.

اما ازآن جانب ابراهیم دیوانه وخلیل لزگی، از حرکت بندگان عالی مطلع گشته، با سرکردگان وسرخیلان خود چنان مشورت نمودند که: هرگاه عساکر قزلباشیه از قفای این جبال حرکت کرده، وفراز کوه را بگیرند، عرصه را به‌ما تنگ کرده، خاك در کاسهٔ سرما خواهند کرد. اولی آن است‌که توکلت علی‌الله در نیمهٔشب رفته، سر گذرگاه که مابین دربند ییلاق است بسقو افکنده، و در محل عبور عساکر منصوره ازطرفین به‌ضرب گلولهٔ جانستان دمار از روزگار ایشان به‌در خواهیم آورد، ویا همگی قتیل واسیر خواهیم شد. وبعد هرگاه زن وفرزندان مان را اسیر نمایند، باری‌درحیات نخواهیم دید.

سرخود به مردی بیفراشتن میان یلان تخم کین کاشتن
به حرف و سخن کی شود کارچست به شمشیر برنده گردد درست

القصه، سرکردگان وسرخیلان وریش‌سفیدان طایفهٔ جار وتله در آن روز دوطلب شده، موازی هفتصد نفر از نامداران قدرانداز [را] که با گلولهٔ آتشین‌خوار درشب‌تار مهره از قفای مار به‌در می‌آوردند انتخاب کرده جدا شدند، وبه‌سرکردگی ابراهیم‌و خلیل ایل وعشایر خودرا وداع کرده، درآن شب تار عازم آن امر عظیم گردیده، وارد میان آن جنگلات که ممر عرض راه بندگان والا بود گردیده،وبسقو انداختند. وچندان توقف کردند، که عساکر گرجستانی وشیروانی ومقدم ودنبلی وغیره ازآن فرازجبال گذشتند. واز تقدیرات فلکی ومقدرات لم‌یزلی احدی از طایفهٔ قزلباشیه مطلع‌نگشتند، با وجودی که در میان جنگل در کنارهٔ راه سکنی نموده بودند.

بعد از عبور جماعت مذکوره، بندگان ظهیرالانامی با جزایرچیان خراسانی‌و چند نفر از خوانین وسرکردگان قدم در آن جبال گذاشتند، ورو بر نشیب کردند، وبه میانهٔ آن کتل پرخلل رسیدند، که بیکدفعه از دوطرف آن جبال آن گرو،خوش‌اقبال به‌انداختن تیرتفنگ پرآهنگ اشتغال نمودند. و جزایرچیان خراسانی نیز ندیده به‌آتش

دادن جزایر اقدام کرده، وبازار حرب التهاب گرفت، که هرتیری از شست طایفهٔ لزگی جدا می‌گشت، در سینهٔ یك نفر یا دونفر از دلاوران خراسانی قرار می‌گرفت. وهرچند که بندگان والا وسرکردگان دیوان اعلی نظر به‌اطراف وجوانب می‌افکندند، به‌غیر از تیر تفنگ که چون ژاله‌باران که درموسم بهاران فروریزد احدی رانمی‌دیدند. وبه‌هرجانب که نظر می‌کردند، بدون تیز اجل ناگهان که در سینه و پهلوی دلیران قرار می‌گرفت احدی را ظاهر نمی‌کردند.

بندگان ظهیرالانامی از فریب وتزویر طایفهٔ لزگی مطلع گشته، هر چند که به جزایرچیان خراسانی تحریك مجادله می‌کرد، آن نامداران کسی را ندیده به کمانداری اشتغال می‌ورزیدند. اما چه‌فایده که آن طایفهٔ مکار زیر درختان و بالای اشجار قوی بنیان رفته، به‌کمانداری مشغول گردیدند. وفوجی ازآن طایفهٔ فسادپیشه چون ضعف و بیچارگی عساکر نصرت‌مآثر را ملاحظه کردند، قدم جلادت پیش‌نهاده، و بازار حرب التهاب پذیرفت، وموافق ومخالف با یکدیگر آمیخته گاهی دلیران نامدار ومجاهدان دین برباد پایان‌صبا رفتار [تفنگهای] ثعبان آثار وسیوف رعدکردار استوار داشته، [مخالفان‌را] به‌میان بیشه وجنگل ملحق می‌گردانیدند، و گاهی‌بهادران نامی به تیر مرگ تأثیر غازیان شیر گیررا ترجیح فرموده، ازطرفین به‌زخم تیر وتیغ، آرزوی ضمیر به‌جنت وسعیر بردند.

در تضاعیف این داروگیر، ابراهیم‌دیوانه بندگان ظهیرالانامی‌را شناخته، تیر تفنگ مرگ آهنگ به‌جانب آن افکند. ازقضای الهی وتقدیرات ازلی آن تیرتفنگ بر سرین بندگان ظهیرالانامی آمده، مجروح کاری گردید، وتیر دیگر بر علمدار آمده که نگون‌وار برهم غلطید. دراین وقت اغورلوخان حاکم گنجه خودرا به‌نزد بندگان والا رسانیده، نعره کشید که: فدایت گردم، محل ایستادن نیست. تازیانه بر تکاور زده، خودرا به‌گوشه‌ای برسان، که دشمن به‌مکر وفریب کار خودرا ساخت. بندگان ظهیرالانامی فرمود که: خاك برسرمن، که زنده ازمعرکهٔ کارزار به‌در روم. و اغورلوخان در مبالغه بود، که ناگهان تیر تفنگ دیگر برسینهٔ آن آمد، که جان را به‌جان آفرین سپرد. ودرآن محل نعره‌ای کشید، وبه برادر خود حسنعلی‌خان گفت‌که: تو بندگان والارا به‌در ببر، که هرگاه خدا ننموده بدان خللی رخ نماید، فردا به‌آتش غضب مهابت صاحبقرانی جمیع مملکت آذربایجان خواهد سوخت، که دراین وقت تیر تفنگ دیگر برفرق حسنعلی‌خان آمده، زخمی منکر برداشت. وهریك از سرکردگان وسرخیلان که به‌خدمت بندگان والا رسیدند، می‌گفتند که: محل ایستادن نیست.فایده‌ای مترتب نگشته، با معاندین کمانداری کرده، دلیران را تحریص مجادله می‌نمود.

اما از آن جانب ابراهیم وخلیل غبار وآشوب روز محشر وغلغلهٔ فزع‌اکبر معاینه [نموده]، سپاه برانگیخته، قدم مردانگی پیش گذاشته، برمیان عساکر قزلباش ریخته، به‌قتل وغارت قیام نمودند. که دراین‌وقت تیر تفنگ بربازوی بندگان ظهیرالانامی آمد، که درهم شکست. ودراین اثنا تیر دیگر برمرکب آمده، ازپا درآمد. چون ابراهیم دیوانه چنان ملاحظه کرد، دفعهٔ دیگر تفنگ مرگ‌آهنگ آتش‌داد، که

برسینهٔ ابراهیم‌خان آمد، وازجانب دیگر به‌در رفت. وبندگان والا تکیه بر درختی دانه، قطره‌آبی طلب نمود. درآن محل علی‌خان‌بیگ مین‌باشی مطهرهٔ آبی بدان‌داد، چون جرعه‌ای بیاشامید، جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

هر که آمد به‌جهان، اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده وباقی است، خدا خواهد بود

واین قضیه، به‌تاریخ شهر شعبان سنهٔ ۱۱۵۱ به‌وقوع رسید.

ودرآن روز محنت‌اندوز، تزلزل دربنای ثبات وقرار سربازان نامی ودلاوران موکب گرامی راه یافته، خویشتن را در محیط غرقاب هلاك مشاهده نمودند. وقبل‌از آنکه با خاك تیره برابر گردند، زندگانی را غنیمت شمرده، برثبات وتوقف سابق‌تأسف بسیار خوردند، و پشت برمعرکهٔ کارزار کرده، راه سلامت‌را طالب گشتند. وعساکر لزگیه درآن روز به‌ضرب وطعن تیغ وسنان‌بهادران قزلباش را برخاك هلاك‌می‌افکندند. واز تقاضای فلکی وتقدیرات ازلی، سپاهی باآن شوکت وغرور همگی منکوب ومقهور گشته، هریك به‌طرفی وهر شخص به‌کنفی رو نهادند. ونهنگان لجهٔ پیکار لزگیه، درآن روز فرح‌اندوز خود، وشام غم‌اندوز قزلباشیه، جمع‌کثیری از طایفهٔ جزایری‌و تفنگچی خراسانی را به‌قتل آوردند.

وچون جمعی از سپاه قبل از ورود نواب ظهیرالانامی ازآن فراز کوه به‌سنگر خود آمده بودند، واز مقدمهٔ شکست بندگان والا مطلع گشتند، محمدکریم‌بیگ‌ایشیك آقاسی‌باشی افشار، که از منسوبان بندگان جهانگشا بود، عساکر را حرکت داده، عازم کنارهٔ رود ارس گشتند. وجماعت لزگیه متعاقب ایشان آمده، قدری اموال واسباب که درسنگر افکنده بودند، متصرف گشته، از قفای سپاه می‌رفتند، به‌ارادهٔ آنکه شاید باردیگر دستبردی زده، سپاه مذکوره را قتل واسر نمایند. میسر نگردید.

ومحمد کریم‌بیگ مشارالیه، در کمال استعداد وسپاهیگری وارد کنارهٔ رود مذکور گردیدند. و در عرض‌راه خانجان که والی گرجستان بود عساکر خودرا برداشته، به‌سمت کوه البرز رفت. وجمعی ازطایفهٔ دربندی وشیروانی به‌محمدکریم‌بیگ رفاقت نکرده، عنان بی‌اعتباری را به‌صوب ولایت ومسکن خود تابیده، روانه گشتند. وآن نامدار به‌رفاقت صمدبیگ تبریزی و عساکر ترکمان ومقدم وبقیهٔ غازیان‌خراسانی از رودهای مذکوره گذشته، وارد کنارهٔ جسر گشتند. بعضی از رود وبرخی از جسر اسبان خودرا گذرانیده، تا مدت چهارپنج یوم درآنجا توقف نمودند. جسته وگریخته که مانده بودند، ملحق گردیدند. اما جمع کثیری در رود اگری‌چای وقانق چایی وروود ارس وکر طعمهٔ ماهی وغرقاب غضب الهی گردیدند.

اما ازآن جانب چون جماعت لزگیه چنان فتح نمایان کردند، جسد ابراهیم‌خان را برداشته، در تابوت شمشاد نهاده، چندنفر حافظ تعیین نمودند که به‌تلاوت کلام‌الله اشتغال می‌ورزیدند. وابراهیم دیوانه با موازی یکهزارنفر عازم کنارهٔ رود ارس گردید، وخلیل دیوانه با سرکردگان وسرخیلان لزگی، بنه و آغرق عساکر قزلباشیه که در قاق بود همگی را به‌تصرف خود در آوردند. ودرمیان جنگلات ومغاره‌ها در هرجا از عساکر قزلباشیه‌را می‌دیدند، به‌قتل می‌آوردند.

اما در هنگامی که محمد مؤمن خان قوللرآقاسی، بیگلربیگی شیروان بود، موازی شانزده نفر از سرکردگان وسرخیلان لزگی را، به‌خدمت بندگان ظهیرالانامی به‌دارالسلطنهٔ تبریز ارسال داشته بود، که درآن حدود محبوس گردانیده، ودر زندان سنگی تبریز به‌قید گران دربند بودند. ابراهیم دیوانه چندنفر از کدخدایان خودرا به‌خدمت محمدکریم ارسال داشته، مقرر کرد که: هرگاه موازی شانزده نفر محبوسین مارا مرخص نمایند، ما نیز جسد ابراهیم‌خان را به‌شما خواهیم داد، والا جسد ابراهیم خان را خواهیم سوخت.

سرکردگان مزبور در جواب قلمی نمودند که: محبوسین را ما خودسر نمی‌توانیم داد، وهرگاه هموزن نعش طلا خواسته باشند، در همین مکان کارسازی می‌نماییم. چرا که خزانه وصندوقخانه را بیرون آورده بودند. جماعت لزگیه قبول این معنی‌ننمودند. عاقبت سرکردگان گفتند که: شما چندان توقف نمایید، که ما چگونگی مقدمات‌را به خدمت صاحبقران دوران عرض نماییم. به‌همین قرار جماعت لزگیه معاودت نمودند.

اما از تقدیرات فلکی، شانزده‌نفر محبوسین که در تبریز در بند بودند، یك‌نفر احمدنام که از نامداران وسرخیلان جماعت لزگیه بود، ازنواحی قریم وقیتاق، دوطلب گشته که رفته جماعت مذکوره را از بند نجات داده بیاورد.

و در هنگام ورود به‌دارالسلطنهٔ تبریز، خودرا به‌لباس سوداگران آراسته، در میدان صاحب‌الزمان در کاروانسرایی نزول نموده، اقمشه‌ای که باخود آورده بود به فروش رسانیده، در عوض آن اسبان راهوار تیز رفتار بسیار خوب ابتیاع کرده‌بود.

ودر شبهای جمعه قدری طعام به‌زندان آورده. به‌زندانبان داده، می‌گفت که: به‌محبوسین داده، دعای خیری به‌جهت من حاصل کن. وچون چند دفعه مگرمراعات دانسته به زندانبان نمود، دفعهٔ دیگر خواهش تماشای میان زندان را کرده، زندانبان بدون مضایقه در را بازکرده، آن مرد عیارپیشه داخل زندان گردید. ودر هنگام تماشا سوهانی با نوشته‌ای در دامان یك نفر از محبوسین افکنده بیرون آمد.

جماعت محبوسین از راز آن مطلع گشته، در هنگام شب بند وزنجیر خودرا گسیخته، منتظر آن بودند که به‌چه دلیل وبرهان آن جماعت را نجات خواهد داد؟ چرا که در ودیوار آن زندان از سنگ سیاه است.

وآن مرد عیارپیشه چون کار خودرا به‌اتمام رسانید در نیمه‌شب به‌عقب زندان آمده وبه‌زیر زمین نقب زده سرنقب‌را در میان زندان به‌در آورد وآن شانزده نفررا ازهمان مکان به‌در آورد که به‌اسبان مذکور سوار گشته ودرآن شب از قلعه وحصاربند تبریز به‌درآمده به‌سمت مقصود خود به‌در رفتند.

روز دیگر به‌وقت زوال، زندانبان در زندان را گشود که محبوسین‌را آب ونان دهد، اثری ازآن جماعت ندید. وچون نقب‌را ملاحظه کرد ازترس وهراس وخوف بندگان ظهیرالانامی راه فرار پیش گرفته، آن نیز به‌سمت ارزن‌الروم به‌در رفت. ودر همان ایام نیز خبر شکست بندگان والا رسید.

چون سرکردگان لزگی وارد مقصد خود گردیدند، و جماعت جاری از ورود

سرکردگان خود مطلع گشتند، جسد بندگان والاشان را که درآن محل که سرکردگان قزلباش گفته بودند که «به‌خدمت صاحبقران دوران عرض می‌نماییم که به‌هر نحو حسب‌الفرمان قضا جریان بوده باشد ازآن قرار مرعی ومعمول داشته باشند» ازتابوت بیرون آورده، از درختی نگونسار آویخته بودند، چراکه سرکردگان ما محبوس‌اند جسد اونیز در عذاب باشد، بعد از ورود سرکردگان خود، جسد بندگان ظهیرالانامی را به‌آتش سوخته، خاکستر آن‌را برباد دادند.

چرخ فلك بین که چها ساز کرد فتنه، دری در دوجهان باز کرد
شور و نشوری به جهان رخ نهاد دولت ایران همه برباد داد

القصه، محمدکریم‌بیگ وصمدبیگ وسایر سرکردگان، از کنار رود کر در حرکت‌آمده، بعد ازطی مسافت وارد بلدهٔ گنجه شدند. وازآن مکان حسنعلی‌خان برادر اغورلوخان را وداع کرده، عازم دارالسلطنهٔ تبریز [گردیدند]. ودر هنگام شکست چاپاران روانهٔ درگاه جهانگشا گردانیده، چگونگی مقدمات را به‌پایه سریر خلافت مصیر عرض نموده بودند. وسرکردگان مذکوره وارد دارالسلطنهٔ تبریز گشته، ودر آنجا توقف نموده، و به‌مراسم ماتم‌داری وسوگواری مشغول گردیدند.

۱۲۹

خبر یافتن حضرت صاحبقران از قتل برادرخود ابراهیم‌خان و تأسف خوردن وشکایت از فلك غدار کردن و فرستادن امیر اصلان‌خان به جانب آذربایجان

بر هشیاران این داستان غم‌اندوز، و مستمعان این قصهٔ جگرسوز، پوشیده ومستور نماندکه: چون صاحبقران دوران وآن خسروممالك‌ستان بلدهٔ طیبهٔ پیشاوررا تسخیر فرمود، چند یومی درآن حدود صلای عیش ونشاط بدین دنیای بی‌انبساط افکنده، با سرکردگان وسرخیلان وندمای خاص وسرداران با اختصاص به‌تجرع می‌زلال دایم اشتغال داشت. که ناگاه تراب‌خان بیگ گنجه‌لو وعبدالله بیگ زورآبادی چاپاران سرکردگان دارالسلطنهٔ تبریز وارد درگاه جهان‌پناه گردیدند.

مقربان خاص وغلامان با اخلاص در هنگام می‌کشیدن صاحبقران دوران به‌سمع آن حضرت رسانیدند که دونفر چاپار، که اثر غم وفراق ازبشرهٔ ایشان ظاهر است، ازنواحی آذربایجان وارد گردیده‌اند. از شنیدن این سخن درآن هنگام شادمانی غم وفراق وناتوانی در طبع همایون ظاهر گردید، و عرایض چاپاران را مهدی‌خان منشی‌الممالك گرفته، چون برچگونگی مقتول شدن بندگان ظهیرالانامی مطلع گردید، بی‌تحاشی آب در حدقهٔ چشم مهدی‌خان درآمده، عرایض را درهم پیچید.

بندگان جهانگشا، سرداران و مقربان مجلس فردوس آیین را مرخص فرموده، بەخلوت خاص عرایض محمد کریم‌بیگ اشیك آقاسی باشی و صمدبیگ وسایر سر- کردگان آذربایجان را که مشتمل برحقایق حالات وشکست‌یافتن ومقتول‌گشتن نواب ظهیرالانامی بود خواندند وبرمضامین هریك اطلاع [حاصل] نمودند. بندگان صاحبقران را طاقت طاق شده از داغ فراق برادر گرامی خود های‌های بەگریەدرآمده اشك حسرت از دیدهٔ ندامت فرو می‌ریخت ومضمون این ابیات ادا می‌کرد. نظم

«فلك برخویش پیچان اژدهایی است — پی آزار ما، زور آزمایی است
گرفتاریم در پیچ و خم او — رهیدن چون توانیم از دم او
نبینی کس کزو زخمی نخورده — زصد کس بریکی رحمی نکرده
زظلمش هیچ کس سالم نجسته‌ست — کدامین سینه، کان ظالم نخسته‌ست
به هر اختر کزو روشن چراغی است — نهاده بردل آزاده داغی است
هزاران داغ هست و مرهمی نی — وزین بی مرهمی هیچش غمی نی
بود پیدا دراین شبهای دیجور — هزاران روزن اندر عالم نور
چو شیران روز دور است از دورنگی — ولی با ما کند شبها پلنگی
بەجز آزار ما را زو چه رنگ است — که با ما روز شیر وشب پلنگ است
سزد کز عیش تنگ خود بنالیم — که با شیر و پلنگ اندر جوالیم
تو را با هر که رو در آشنایی است — قرار کارت آخر بر جدایی است»
از این گفتار جامی[1] شاه ایران — فرو می‌ریخت اشکش تا بەدامان
گهی با چرخ همدستان همی گشت — برادر گفته و گریان همی گشت
همی می‌گفت کای چرخ ستمکار — مرا کردی جدا از وصل دلدار
اگر تاجم، اگر تختم بدادی — برادر بردی و برباد دادی
چه حاصل گر جهانم رام گردد — کمیت چرخ اندر دام گردد
جمیع ربع مسکون ودو عالم — نمی ارزد به یك رنجیدن وغم
مرا نادر کنی اندر زمانه — دراین دولاب چرخ پرفسانه
گهی گریان گهی سوزان گهی آه — دمادم می‌کشید آن از جگرگاه
بیا ساقی که شاه هند وایران — زدست چرخ می‌گردد هراسان
تو می ده می بخور، وشاد می‌باش — زغمهای جهان آزاد می‌باش

القصه، بعد از جزع وفزع بسیار، وشکایت ازاین چرخ ناسازگار، امیرصاحبقران قدم در سراپردهٔ خاص گذاشته، آن شب را بەماتم بەسربرد.

روز دیگر که این شهباز بلندپرواز در قلهٔ طارم چهارم فلك بەجلوه‌گری‌درآمد، صاحبقران دوران وآن خسرو ممالك‌ستان با دیدهٔ خونبار ودل داغدار قدم ازشبستان خاص بەسراپردهٔ گردون مماس نهاد، ودربالای تخت نادری قرار وآرام یافت، و سرکردگان عظام وسرخیلان کرام را رخصت بار داده، گفت: مقدمات ممالك‌آذربایجان

۱ــ ابیات بالا تا اینجا از یوسف و زلیخای جامی است، و بقیه را خود مؤلف ساخته و افزوده.

به‌نهجی است که هرگاه تقریر مقالات و واقعات آن کرده شود، باعث دلیری دشمن وضعف اکثری از دلیران صف‌شکن می‌گردد. وهرگاه عنان عزیمت به‌صوب‌ممالک‌ایران معطوف فرماییم، جمیع ایلات واحشامات ممالک هندوستان وبلوچستان وافاغنه تعاقب کرده، نگذارند که احدی ازاین مملکت به‌صوب مقصد به‌در رود. وهرگاه به‌نحوی‌که رای همایون دراین وقت اقتضا کرده، که به‌جهت تسخیر ممالک هندوستان عنان عزیمت معطوف داشته‌ایم روانه گردیم، گاه باشد که طایفهٔ رومیه و لزگیهٔ شومیه قدم درمملکت ایران گذاشته، فساد عظیم به‌وقوع انجامد که چارهٔ آن به‌هیچ وجه من‌الوجوه میسر نگردد.

حسنعلی‌خان معیرباشی[2] وعلی‌خان[3] بیگدلو که از جملهٔ ندمای خاص ومحرمان محفل‌گردون اساس بودند، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون رسانیدند که لله‌الحمد والمنة در مملکت ایران [فرزندی] چون نواب کامیاب سپهر رکاب رضاقلی‌میرزا بر سریر سلطنت وکامرانی متمکن گردانیده [ای] که از صولت وجبروت وکوکبهٔ بلند مرتبهٔ آن نامدار ایلبارس[4] خان پادشاه ممالک خوارزم با عساکر اوزبکیه و قزاق وقراقلپاق و قلماق وآرال وقبچاق که وارد کنارهٔ رود طژن خراسان گردیده بودند طاقت نیاورده راه فرار پیش گرفته به‌سمت خوارزم به‌در رفتند البته به‌اقبال بی‌زوال بندگان عدیم‌المثال در دفع معاندین ومخالفین که قدم در مملکت ایران‌گذارند به‌سعی بلیغ ایشان را آواره ساخته در جواب و سؤال هیچکس عاجز و قاصر نخواهد بود. بندگان صاحبقران فرمودند: بیان واقع است آنچه تقریر کردید.

اما در آن محل رای بندگان جهانگشا چنان قرار یافت که فارس معرکهٔ کارزار ونامدار اردوی ظفر شعار امیراصلان خان قرخلو را به‌حضور ساطع‌النور اعلی حاضر نمایند و رقم سرداری ممالک آذربایجان را درکف کفایت او گذاشته، چنان مقرر داشت که به‌عنوان چاپاری عازم آذربایجان گردد ودر دارالسلطنهٔ تبریز رحل اقامت افکنده جمیع حکام ومباشرین آن ولایت را به‌حضور خود طلبیده سان عساکر هرولایت‌را دیده اکثر اوقات به‌وقت بهار در ییلاقات ومتنزهات گنجه وقراباغ وگوگجه‌ییلاقی ایروان به‌سر برده و در محل قشلاق در دارالسلطنهٔ تبریز توقف نماید وهرگاه عساکر مخالف ازجانبی عبور نمایند به‌اتفاق خوانین وسرکردگان آذربایجان در دفع آن کوشیده حسن نیکوخدمتی را بررای جهان آرا ظاهر ولایح سازد. وسفارشات‌بسیار در خصوص محافظت ومحارست ولایت و آراستگی سپاه و عدالت بارعیت[فرمود][5].

۲ــ نسخه: معیارباشی.

۳ــ ظ: مصطفی‌خان بیگدلی.

۴ــ نسخه: یوالبارس.

۵ــ درحاشیه صفحه آمده: وصفی‌خان بغایری‌که سابق‌براین بیگلربیگی گرجستان بود، در عوض آن اسلمس خان مشهور به خانجان را به‌والیگری گرجستان تفویض و روانه ساخته بود، دراین وقت مجدداً سرداری گرجستان را بدان عنایت فرموده، به‌اتفاق امیراصلان‌خان روانه‌گردانید. ظ. از جهانگشا، ص ۳۱۷.

←

[امیر اصلان‌خان] از رکاب ظفر انتساب مرخص وروانهٔ آذربایجان گردید ودرهنگام ورود قندهار از ممر کرمان وارد دارالسلطنهٔ تبریز وبه‌نهجی که از مکمن عز وجاه امر و مقرر گردیده بود به‌خدمات مقرره قیام واقدام داشت.

۱۳۰

رسیدن اخبارات یاغی شدن جماعت بلوچ به‌حضرت صاحبقران در نواحی جلال‌آباد، و فرستادن اماموردی‌خان ناظر به کنارهٔ دریای محیط

بر ارباب خرد پوشیده ومخفی نماند که هنگام [انعطاف] رایات جاه وجلال به‌نواحی جلال آباد، چندنفر چاپار ازنواحی بندرات از کنارهٔ دریای محیط وارد [شده]، وبه‌عرض اقدس رسانیدند که: جمعی از طایفهٔ بلوچ که در کنارهٔ بندرکنگ وعباسی سکنی داشتند، به‌اتفاق ملك تیهال[1] دریایی که در جزیرهٔ آبکون(؟) سکنی‌دارد، متفق‌العهد و متفق‌اللفظ گردیده، به‌قدر پنج شش هزار نفر از جزیرهٔ مذکوره بیرون آمده، با جماعت مزبوره ملحق [شده‌اند]. و [به] جمعی از قوافل هشدرخان فرنگ، که به‌عنوان معاملهٔ عراق وارد کنارهٔ بندر مذکور گردیده بودند، برخورده، اموال و مواشی آن جماعت را غارت [نموده]، وبه‌قدر هزارتومان نقد که حسب‌الامر دارای جهان به‌جهت اخراجات عصر(؟) وکارکنانی که مأمور ساختن غراب وکشتی بودند [فرستاده شده بود]، آن را نیز تصرف [کرده‌اند]. وقتل وغارت زیاد درنواحی‌مذکوره به‌وقوع انجامیده، ویوم‌بیوم طایفهٔ مذکوره بیشتر جمع‌گشته، ارادهٔ آن دارندکه با محبت‌خان والیاس‌خان بلوچ نیز شیوهٔ یگانگی ورزند. وهرگاه در اطاعت ایشان‌تغافل وتکاهل ظاهر نمایند، در دفع آنها نیز کوشیده، ایلات واحشامات آنهارا نیزقتل‌وغارت نمایند.

صاحبقران دوران، چندان اعتنایی به‌چاپاران نگذاشت، که دو یوم فاصله چندنفر چاپاران متعدد دیگر وارد، وشورش وطغیان آن طوایف‌را مجدداً به‌پایه سریرخلافت مصیر اقدس اعلی عرض نمودند.

فرمان دارای جهان چنان نفاذ یافت که: کاربین دوران و عقده‌گشای حضرت

در رسالهٔ «احوال نادرشاه» (مندرج در حدیث نادرشاهی، ص ۱۸) آمده: صفی‌خان بغایری ازبیگلربیگی گرجستان معزول، واتمش (ظ: اسلمش) بیگ پسر محمدعلی‌خان اصلانخانی، که نایب ایشیك‌آقاسی بود، به‌خطاب خانی و رتبهٔ بیگلربیگی گرجستان سرافراز گردید.

۱– تیهان(؟) نهیان(؟).

صاحبقران اماموردی‌خان ناظر قرخلو، با موازی دوازده هزارکس از عساکر علی‌ـ [ایلی]، وقاری و بلوچ که درآن نواحی می‌باشند، وسه‌هزار نفر از رکاب ظفرانتساب عازم کنارهٔ دریای محیط گردیده، سرکشان ومتمردان بلوچستان و تیهال دریایی‌را تنبیه بلیغ وزجر بیدریغ نموده، به خاکپای مبارك عرض [نماید]، که به‌هرنحو رای الهام آرا قرار گیرد، ازآن قرار مرعی ومرتب دارد.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان بندگان سپهرمکان، اماموردی‌خان بندگان داراـ دربان‌را وداع گریه ناکی کرد، که ازآن وداع بوی «هذا فراق‌بینی و بینك» به‌مشام حاضران می‌رسید. وبا دیدهٔ گریان و سینهٔ بریان از خدمت صاحبقران مرخص گشته، عازم بندرات گردید. ودرهنگام ورود بلوچستان، محبت‌خان با موازی شش‌هزارنفر ملحق به‌عساکر بندگان عالی گردید، وازآن حدود عازم گرمسیرات گردیدند.

اما از آن جانب، جماعت بلوچ که در کنارهٔ دریای محیط سکنی داشتند، بنای افسادوشرارت را پیشنهاد خاطر خود ساخته، وتیهال دریایی با جمعی از نیزه‌داران عرب آمده، با نظر سلطان وملك حیان سرکردگان جماعت مذکوره ملحق گشت. همه روزه درآن حدود در تاخت وتاز گرمسیرات وبندرات افساد و شرارت به‌کار برده، خاطر خودرا به‌آن قرار دادند، که آنچه بالقوه باشد در قتل واسر کوتاهی وتقصیر سمایند. اما نظر سلطان وملك‌حیان درباطن درخوف ورجا بودند، که مبادا دراین‌چند یوم عساکر از خدمت بندگان گیتی‌ستان وارد گشته، دمار از روزگار ایشان برآورد. عاقبت ازخوف و وهم آن دونفر، ملك تیهال دریایی مطلع گشته، چنان قرارداد که کوچ وکلفت جماعت مانمی(؟) را درکشتی وغراب جای داده، به‌سمت جزایر آبکون روانه گرداند، وخود با ده دوازده هزار سوار درآن نواحی در تاخت وتاز و غارت مسلمانان اشتغال دارند.

دراین وقت جمعی از جاسوسان طایفهٔ مذکور، که در سمت دارالقرار قندهار به‌عنوان قراولی آنجا بودند، وارد [شده]، و چگونگی حرکت اماموردی‌خان قرخلو را تقریر کردند، وجماعت مذکوره از شنیدن این سخن خوف عظیم در بشرهٔ ایشان ظاهر گردید. اما ملك تیهال عرب، [که] در شجاعت قرینهٔ رستم داستان ودرسخاوت مانند حاتم‌طایی بود، درشتی به‌جماعت مذکوره نمود، وگفت: هرگاه شمارا جرأت و جلادت نبود، بایست عنان رعیتی و اطاعت صاحبقرانی‌را ازکف نداده، غاشیهٔ انقیاد وفرمانبرداری اورا بردوش خود کشیده، اموراتی چنین عظیم را متوجه نمی‌گردیدید، نه آنکه مانند زنان شیوهٔ تنگ‌حوصلگی را شعار خود ساخته، هنوز اثری ازعلامات‌لشکر قزلباش ظاهر نگشته، ارادهٔ فرار برخود قرار داده‌اید!

میرحیان، که‌ریش‌سفید آن طایفه بود، گفت: مارا خوفی مطلقا از سپاه قزلباش به‌خاطر راه نیافته، اندیشه وهراس ما از بی‌اتفاقی سپاه شماست، که مبادا در هنگام جدال وقتال راه فرار پیش گرفته، ما را نیز غارت نموده، به‌سمتی بیرون روند!

ملك تیهال گفت: این خیالی است بسیار غلط، که به‌خاطر شما خطور کرده. در حال کلام الهی‌را در پیش گذاشته، با جمیع سرکردگان وسرخیلان خود قسم یاد نمود

که مادام‌الحیات از برادری ویگانگی شما مغایرت ومباینت نجسته، شیوهٔ اتحاد مرعی داریم. طوایف بلوچ نیز به‌نحو مذکور قسم یاد نمودند، و خاطرجمعی کامل حاصل گردید.

اولا کوچ وکلفت طوایف بلوچ را در کشتی وغراب جا داده، به‌جانب جزایـر خود روانه گردانیدند. وکشتی دیگر در کنارهٔ دریای محیط آماده ومهیا ساختند. که هرگاه شکست به‌جانب ایشان اتفاق افتد، خودرا به‌کشتی رسانده، به‌سمت مقصد شتابند.

وچنان قرار دادند که نظرسلطان و ملك تیهال دریایی موازی دوازده هزارنفر از نامداران آنجایی را برداشته، در عرض‌راه با اماموردی‌خان [جنگ] نموده، هرگاه فایق آیند فهوالمراد، وهرگاه مقدمه نحو دیگر شود، خودرا به‌کشتی رسانیده، به‌سمت جزایر خواهیم‌رفت.

وبه همین اراده، ملك حیان و میر حمزه ومیرشاه، که ریش‌سفیدان طوایف بودند، درآن حدود توقف [نموده]، ونظر سلطان وملك تیهال با عساکر خود عازم سر راه اماموردی‌خان گردیدند.

چون به‌قدر سه‌منزل راه را طی نمودند، درآن وقت قراولان به‌سمع نظرسلطان وملك تیهال رسانیدند، که علامات سپاه قزلباش ظاهر گردید. ملك تیهال که از جملهٔ کاربینان روزگار بود، قبل از ورود آن طوایف، خودرا به‌کنارهٔ رود عظیمی که‌سمت شمالی آن متصل به‌جبال قوی بنیاد بود گرفته، ودرصف آرایی سپاه خود مشغول‌بود، ومستعد محاربه گردید.

از آن جانب، قراولان اردوی کیوان شکوه به‌سمع اماموردی‌خان رسانیدند، که علامات سپاه بیگانه ظاهر گردیده، حسب‌الامر مقرر گردید که چند نفر از نامداران‌رستم توأمان رفته، زبانی ازآن طایفه گرفته، معاودت کردند. چون از چگونگی احوالات مخالف مطلع گردید، میمنه ومیسره وقلب وجناح وساقه وکمینگاه را آراسته ساخته، به‌هیئت اجتماعی حمله بدان گروه قیامت شکوه کردند. لمسوده

دلیران ایران، همه سر بسر کشیدند صفها بر یکدگر
زهردوطرف صف بیاراستند دلیران جنگی بپا خاستند
همه نیزه دار و همه تیغ زن همه شیر گیر وهمه صف شکن
نهاده قدم را در آن کارزار مثال پلنگی که گیرد شکار
زجوش و خروش یلان دژم شده منجمد چرخ و گردون به‌هم
زبس غلغله شد در آن کارزار که گویا شده محشری آشکار
زهرسو دلیران به‌هم تاختند سروتن زیکدیگر انداختند
پدیدار شد اندر آن کارزار زکشته جبال و زخون لاله‌زار

القصه، دلیران کارزار و مجاهدان دیندار از یمین ویسار حمله بدان گروه تباه روزگار بردند.

اما آن جماعت اشرار یك‌طرف خودرا به‌جبال وآن رود داده، تفنگچیان قدر انداز در پشت سنگر نشسته، به‌انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ اشتغال داشته، از هرطرف

که عساکر فیروزمآثر حمله می‌کردند، به‌ضرب تیرتفنگ جمعی‌را مجروح وزخمدار ساخته [که] از عرصهٔ کارزار [روی] برمی‌گردانیدند. وبه‌همین رویه فیمابین مجادله درنهایت شدت تا وقت غروب آفتاب به‌وقوع انجامید.

عاقبت‌الامر، درد بردل اماموردی‌خان مستولی گشته، بیکدفعه با موازی‌سه‌هزارنفر ازعساکر خراسانی ازسمت میمنه حمله کردند، واز تیرتفنگ آن طایفهٔ بیدرنگ اندیشه نکرده، داخل صف اول آن سپاه گردیدند. وازسمت دیگر محبت‌خان بلوچ با عساکر خود نیز به‌میسره حمله آورده، بازار گیرودار در آن معرکهٔ کارزار گرمی تمام پیدا کرده، وسرهای نامداران از ضرب تیغ بران چون‌گوی در عرصهٔ میدان به‌جولان درآمده، وازبسیاری تیر تفنگ وناوك، بدن نامداران وتن مرکبان چون لالهٔ حمرا گردیده، هنگامه‌ای عجیب ومعرکه‌ای غریب رخ نمود، که گویا صورمحشر دمیده، و فزع اکبر ظاهر گردیده.

اما در هنگامهٔ گیرودار تیهال دریایی از طرفین سرراه عساکر منصور را گرفته، به‌طعن نیزهٔ جانستان دمار از روزگار نامداران برآورده، کارزاری نمود که اگررستم داستان وسام نریمان زنده بودندی، زبان به‌تحسین رزمی اینچنین گشودندی. وهرچند ازطرفین دلیران قزلباش ازروی سعی وجهد تلاش می‌کردند، سوای زخم گلولهٔ‌تفنگ وتیر خدنگ برگلبن بدن ایشان چیزی عاید نمی‌گردید. وهنگامهٔ قتال تا غروب آفتاب بدین منوال در گذر بود که اماموردی‌خان غازیان را تحریص به‌جنگ وجدال کرده، می‌گفت: مردانه‌وار بکوشید، یا جامهٔ زنان بپوشید!

غازیان شیرشکار، مجدداً حمله‌ای دلیرانه کرده، صف‌اول‌آن جماعت‌را درهم شکسته، به‌صف دوم ملحق گردانیدند. جماعت اشرار بعضی از رود گذشته، وبرخی‌در کنارهٔ رود به‌دستیاری دورانداز پاداری کرده ایستادند. واز اطراف شکست به‌جماعت مزبوره رخ داده، فرار برقرار اختیار نمودند.

دراین وقت باز بلندپرواز آفتاب از فراز فلك چهارم پرواز کرده، عالم نورانی را لباس ظلمت پوشانیده بود، که آن دوسپاه کینه‌خواه رو از کارزار برگردانیده، قدم در آرامگاه خود نهادند. اما ازآن جانب تیهال عرب ونظر سلطان بلوچ چندان توقف کردند، که سپاه قزلباش در آرامگاه خود قرار یافتند. ودرآن نیمه شب‌پیاده وسوارهٔ خود را برداشته، قرار برفرار دادند، وارد کنارهٔ دریای محیط گردیدند، در ساعت خود را به‌کشتی رسانده، داخل کشتی شده، به‌سمت جزایر آبکون و نیستان گریختند.

وچون آفتاب جهانتاب طالع گشته، جهان تیرگی خورا مبدل به‌نور گردانید، اماموردی‌خان سر از خواب غفلت و [سهل]انگاری برداشته، چند نفر قراول روانه گردانید که خبر مجادلهٔ طایفهٔ مذکوره را بیاورند. در این‌وقت قراولان کنارهٔ اردو به‌سمع او رسانیدند که جماعت مزبوره فرار نموده‌اند. سردار معظم‌الیه افسوس بسیار خورده باسپاه کینه‌خواه در قفای آن گروه پرجفا عازم گردید. در محلی‌که واردکنارهٔ دریا گردید جماعت مذکوره یك یوم قبل رفته بودند.

سردار مشارالیه چندیومی درآن حدود توقف، وارقامات به‌نواحی گرمسیرات ولار وبندرات قلمی فرمود که غازیان وملازمان که درآن نواحی می‌باشند، همگی وارد حضور سردار والاتبار گردیده، با سرکردگان وسرخیلان آن نواحی چنان‌کنگاش کردند، که ازکنارهٔ بندرعباسی در کشتی وغراب نشسته، برسر جماعت مذکوره رفته، دمار از روزگار ایشان برآورند.

اولا مقرر فرمود که موازی بیست عراده توپ دوردم ازنواحی لار آورده، در کشتی جای دهند. وموازی چهارده هزار نفر از نامداران آنجایی را در چهارکشتی قرار داده، بادبانان را فرمود که کشتیها را به‌راه انداخته، عازم جزایر آبکون ونیستان گردیدند.

اما ازآن جانب، تیهال عرب و نظر سلطان وملك حیان وسایر سرکردگان اعراب وبلوچ، هنگام ورود به‌جزایر مذکور قراردادند که هرگاه چندان توقف نماییم، که امامور‌دی‌خان سردار بدین صوب بیاید، هرگاه قدم در جزایر بگذارد، عموم سکنهٔ این نواحی را اسیر وقتیل خواهد نمود. اولی آن است‌که توپ وخمپارهٔ خودرا در کشتیها قرار داده سر راه ایشان را در کنارهٔ دریا بگیریم ونگذاریم که قدم درخشکان گذارند. همگی قبول این معنی نموده آن گروه بدشکوه در کشتیها نشسته عازم سرراه عساکر منصوره گردیدند.

واز این‌جانب نیز امامور‌دی‌خان در دریا نشسته، در عرض راه آن دوسپاه کینه‌خواه به‌هم برخوردند، واز طرفین لنگر کشتیها را افکنده، به‌انداختن توپ‌اشتغال ورزیدند. چون فیمابین چند دفعه توپ انداخته شد، ناگاه از تقدیرات فلکی توپی از کشتی امامور‌دی‌خان آمده، برتیر میان کشتی نظرسلطان بلوچ رسیده، آن کشتی درهم شکسته، به‌قدر چهارهزار نفر بلوچ که درآن کشتی بودند، به‌دریا غرق گشته، طعمهٔ ماهی ونهنگ دریا گردیدند. چون عساکر قزلباش چنان دیدند، غلغله از زمین تا برج هفتمین رسانیدند. اما تیهال وملك حیان، که هریك را کشتیهای علیحده بود، دردم زورقچی بسیار وآب بازان بیشمار به‌دریا افکنده، به‌قدر دوهزار کسی‌را ازآب بیرون آورده، ملحق به‌کشتیهای خود نمودند.

اما از این‌جانب پیاپی توپ بسیار آتش می‌دادند، که کار به‌ملك تیهال تنگ گشته بود، وامامور‌دی‌خان هردم توپچیان را تحریك به‌آتش دادن می‌کرد. که ناگاه از قضایای فلکی وتقدیرات لم‌یزلی، توپچیان ندانسته دو گلوله ودوکیسه باروت بر بالای هم افکنده، توپ را آتش دادند، که آن توپ درهم دریده به‌قدر یك‌من‌گوشت ازسرین امامور‌دی‌خان ربوده واستخوان را درهم شکسته به‌غایت مجروح ومکسور و محروق گردید، وبه‌قدر ده‌بیست نفر دیگر را به‌قتل رسانید.

سرکردگان امامور‌دی‌خان را به‌گوشه‌ای کشیده، رمقی درآن یافتند. آن‌خان والاشان گفت: نحوی نمایید که بنای اصلاح گذاشته شود، ومخالف چگونگی را اطلاع نیابد، که همگی شمارا دراین غرقاب بحر فنا [گرفتار] خواهند گردانید.

در این‌وقت، تیهال عرب را سپاهیگری به‌خاطر رسیده، چند نفر از کدخدایان را

در زورقی قرار داده وملتمس آن گشته، که شیرزاد [را] که ولد ارشد اوست روانهٔ خدمت سردار نماید، مشروط به‌آنکه عساکر منصوره مراجعت به‌کنارهٔ بندرعباسی‌نمایند، بعد از عهد ومیثاق وارد حضور سردار والاتبار گردد. ونظرسلطان بلوچ، که بنای‌فساد وشرارت را پیشنهاد خاطر خود کرده بود، گرفتار سخط وغضب الهی گردیده، غرقاب دریای محیط گردید، وباقی این مردم از جملهٔ هواخواهان ودولت طلبان صاحبقرانی خواهیم بود.

کدخدایان مذکور وارد کنارهٔ کشتی گردیدند. سرکردگان به‌خدمت سردار معظم‌الیه عرض [نمودند]. ومحمدعلی‌بیگ سرورلو، که آن سرکردهٔ معتبرافشار بود، به‌اهل کشتی مقدمات اماموردی‌خان را قدغن فرمود، وبا اماموردی‌خان چنان قرارداد که محمدعلی‌خان درجای اماموردی‌خان نشسته، جواب وسؤال نمایند.

بعد از ورود کدخدایان، والتماس ملك تیهال عرب. چگونگی اورا محمدعلی‌خان قبول نمود، وقسم به‌کلام الهی یاد نمودند که مجادله فیمابین واقع نگردد. بعد ازرفتن کدخدایان، ملك تیهال شیرزاد فرزند خودرا وملك‌حیان ومیر هزاره وجمعی دیگر [را]، که به‌قدر چهارده‌نفر می‌شدند، روانهٔ خدمت سردار معظم‌الیه گردانیدند. ودر هنگام ورود شیرزاد اماموردی‌خان دنیای فانی را وداع نموده، سفر آخرت پیش گرفت. لمسوده

افسوس که این چرخ نگردید به‌کام نه در دل مؤمن ونه اندر دل تام
شاهان وسلاطین جهان درگذرند بیچاره منم به عشوهٔ آن شده خام

اما محمدعلی‌بیگ افشار در کمال استقلال به‌سر می‌برد، ونحوی ننمود که احدی برحقیقت احوال اطلاع حاصل نماید. وآن شب را در آنجا به‌سر برده، روز دیگر مراجعت به‌کنارهٔ بندرات نمودند. وملك تیهال نیز غنیمت شمرده، رجوع به‌جزایر نیستان نموده، پیشکشی وارمغان بسیار مهیا ساخته، در زورقی جا داده، با سی‌چهل‌نفر از کدخدایان خود عازم خدمت سردار کثیرالاقتدار گردید.

اما ازاین جانب محمدعلی‌خان از کشتی بیرون آمده، جمیع سرکردگان و سرخیلان گرمسیرات وبندرات را احضار کرده، چگونگی متوفی شدن اماموردی‌خان را تقریر نمود. همگی سرکردگان برای آن مدبر دوران متأسف وغمگین وملول وحزین گردیدند، وجسد اورا در تابوتی نهاده، روانهٔ کربلای معلی نمودند، که برده درصحن مقدس حضرت اباعبدالله‌الحسین دفن نمایند. جمیع سرکردگان و محبت‌خان،محمدعلی بیگ‌را به‌سرکردگی خود قبول نموده، عریضه‌ای دراین خصوص به‌دربار عظمت مدار خاقان جهان نوشته، به‌صحابت دونفر چاپار روانه نمودند.

اما ازآن جانب، ملك تیهال با تحف وهدایا ازکشتی بیرون آمده، وارد حضور سردار عظیم‌الاقتدار گردید. محمدعلی‌بیگ لوازم مراعات ومحبت‌را به‌جا آورده، مقدمات اماموردی‌خان را به‌او تقریر نمود. ملك تیهال برتدبیرات ایشان آفرین گفته، [اظهار] نمود که دانسته وآگاه باشید که مادام الحیات با ایل و قبایل خود ازجملهٔ اخلاص‌کیشان وهواخواهان درگاه صاحبقران خواهیم بود.

ومدت دوماه در کنارهٔ همان دریا به‌سر بردند، ودرهرجا وهرمکان‌که احدی ارادهٔ سرکشی ویاغیگری در خاطر آورده بود، محمدعلی‌بیگ در تنبیه آن‌کوشیده، مجدداً به‌اطاعت وانقیاد بندگان صاحبقرانی درآورد.

ودراین وقت، چند نفر چاپار از درگاه جهان‌پناه وارد، ورقم قضاشیم به‌جهت ملك تیهال در خصوص حکومت بحرین، که به‌مومی‌الیه تفویض فرموده بود، صادر گشته، که به‌خدمات آن دیار سرافراز وممتاز بوده باشد، وشیرزاد ولد خودرا با موازی یکهزار وپانصد نفر روانهٔ درگاه جهان‌پناه نماید، که آمده در جلال‌آباد توقف نماید، که به‌هرنحو رای الهام آرا قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرعی دارد.

چون تیهال عرب از مضمون رقم قدر توأم و نوازشات شاهنشاهی اطلاع حاصل نمود، سجدات شکر الهی را به‌جا آورده، به‌نحوی شادمان وفرحناك گردید که نزدیك به‌آن رسید که مرگ شادی اورا دریابد وساعت به‌ساعت ازجای خود برخاسته سرخودرا درقدم محمدعلی‌بیگ گذاشته شکر احسان اورا می‌نمود.

ورقم سرداری وصاحب اختیاری ولایت بندرات نیز به‌جهت محمدعلی‌بیگ صادر گشته بود، که باید با موازی دوازده‌هزار نفر همه اوقات درآن نواحی به‌امراستحفاظی به‌سر برده، هرجا سرکشی ومتمردی بوده باشد، در تنبیه آن کوشیده، زجر بلیغ و تنبیه بیدریغ نماید.

و درطی فرمان قضا جریان مقرر شده بود، که هرگاه مبلغ سی‌هزار تومان تحویلی‌را، که سابق براین عرض کرده بودند که نظر سلطان بلوچ تاراج کرده وتصرف نموده بود، هرگاه ازوجه مذکور چیزی به‌وصول نیاید، رقم علیحده به‌حکام وضابطین فارس ورشت ولاهیجان ومازندران مقرر شود، که وجه نقدی انفاد آن حدود نمایند، که به‌مصارف مذکوره برسانند. چون محمدعلی‌بیگ به‌مضمون رقم شفقت‌آمیز مطلع گردید، کوس بشارت وخوشدلی‌را به‌نوازش درآورده، به‌خانی ملقب گردید.

اما چون ملك تیهال، از مضمون رقمی که درباب وجود وعدم وجه مذکور صادر گشته بود مطلع گردید، ملك‌حیان ومیر هزاره وسایر سرکردگانی [را] که وجه‌مزبور را تصرف نموده بودند احضار کرده، همگی اقرار نمودند که: از وجه خزانهٔ عامره، که به‌جهت ساختن گمی وغراب مقرر گردیده بود، [فقط] به‌قدر هشت‌هزارتومان[را] که در بندر صورت تحویل عبدالرحمن‌بیگ وکمال‌الدین‌بیگ گرمسیری بود تصرف کرده، قدری را به‌مصارف [رسانیده] وتتمهٔ دیگر را خود دارند. عبدالرحمن‌بیگ وکمال‌الدین‌بیگ [اظهار] می‌نمودند که مبلغ هشت‌هزارتومان [دیگر] را [هم] تصرف کرده‌اند.

سردار معظم‌الیه، عمله وکارکنان ایشان را به‌حضور خواسته، به‌ضرب چوب و شکنجه به‌گردن ایشان گذاشت، که هشت هزارتومان را عبدالرحمن‌بیگ وکمال‌الدین بیگ در کنارهٔ بندر صورت درباغ طاوس جمشیدی در دخمهٔ مهران پیشدادی مدفون نموده‌اند. دردم آن دونفر [راکه] تحویلدار وصاحب اختیار بندر مذکور بودند محبوس، وچند نفر دیگر محصلان غلاظ وشداد تعیین فرمود که رفته، به‌نهجی که

جماعت مذکوره مقرر کرده بودند، وجه مذکور را در بار استران برق‌رفتار کرده، به‌حضور سردار حاضر گردانیدند.

و ذوالفقاربیگ اصفهانی واحمدبیگ کوهگیلویه‌ای[۲]، که در بندر کنگ ضابط وصاحب‌اختیار بودند، و مبلغ چهارده‌هزار تومان دیگر تحویل آن دونفر بود، آنها نیز می‌گفتند که به‌قدر شش هزارتومان که در قصبهٔ نران بود نظر سلطان تصرف کرده. وجماعت بلوچ منکر آن سخن بودند وعرض کردند که در هنگام تصرف‌آن طایفه به‌قدر هفتصد وپنجاه تومان زر نقد ازخانهٔ کوتوال به‌تصرف نظر سلطان‌درآمد، که برسر غازیان بلوچ قسمت نمودند.

حسب‌الامر سردار معظم‌الیه آن دونفر ضابط را نیز درچوب وشکنجه انداختند، آنها نیز عرض کردند که ما خلاف گفته‌ایم، وجه مذکور را تمام وکمال تسلیم سرکار نمودند.

وملك تیهال وملك حیان از خدمت بندگان سردار والاتبار مرخص [شده]، ودر عرض ده‌یوم [تتمهٔ] مبلغ مزبور را جمع کرده، حاضر نمودند.

ومحمدعلی‌خان سردار را ارادهٔ آن بود، که چگونگی خدمات ملك تیهال، وتقلب ضابطان، وتحت تصرف درآمدن وجه مذکور را، به‌درگاه جهان‌پناه عرض نماید. اما چون رقم مطاع آفتاب شعاع [صادر شده بود] درخصوص اینکه چون بندگان همایون، قدم در مملکت هندوستان گذاشته‌ایم، هرگاه عرایض ومطالبی داشته باشند، به‌ارض‌فیض مدار به‌خدمت فرزند کامگار رضاقلی‌میرزا قلمی نمایند، که چون صاحب اختیار و فرمانفرمای ممالك ایران است، به‌هرنحو که فرماید چنان نمایند، نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان گیتی‌ستان، سردار مذکور عرایضی [مشتمل] برچگونگی اخبارات و سوانحات مذکوره را قلمی وانفاد درگاه نواب جهانبانی گردانید.

حسب‌الامر، شاهزادهٔ کامگار برقتل مباشرین وضابطین وعمال محبوسین، که‌تقلب وتصرف در چنان خزانه نموده بودند. فرمان داد. واز وجهی که ملك تیهال ومیرحیان داده بودند، مبلغ یکهزارتومان آن را به‌انعام ملك تیهال مقرر فرمود. وچندنفرکاربین ازنواحی خراسان ورشت ولاهیجان مأمور به‌آن امر عظیم گشتند. بروفق فرمان به‌مجرد ورود ارقام، اموال چند نفری که امر ومقرر گردیده بود ضبط [شد] ومحبوسین مذکور را به‌قتل آوردند. وملك تیهال یکهزارتومان را اخذ، وعازم بحرین گردید، ودرآن حدود به‌حکومت آن دیار سرافراز می‌بود.

ومحمدعلی‌خان، نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان در قشلاق وییلاق آن ولایت به‌امر استحفاظی مشغول می‌بود. واز ضابطهٔ نسق ونظام آن‌خان والاشان، جمیع سکنهٔ بندرات در مهد امن وامان آسوده‌حال ومرفه‌الاحوال اوقات می گذرانیدند.

۲ـ نسخه: کوه کیلانی.

۱۳۱

رایت افراشتن صاحبقران دوران به‌صوب تسخیر دارالسلطنهٔ لاهور و به تصرف درآوردن آن دیار

لمسوده:

باز زنو طرح کنم داستان قصهٔ شاهنشه گیتی ستان
باز چو خورشید جهان سرکشید عرصهٔ گیتی همه در زر کشید
شعشعهٔ پرتو آن در جهان باز فکند بر سر هندوستان
حکم چنان شد به سپاه کرام جمله ببندند کمر ز انتقام
تاکه زشمشیر جهانسوز خویش سینهٔ هندوی کنند ریش ریش
از دلشان زنگ زدایم به زور برسر ایشان بکنم من فتور
بتکده و صومعه‌اش را خراب مرد و زنش را بکنم دل‌کباب
از سخن شاه بلند اقتدار چرخ وفلك شد به‌جهان بیقرار
لشکر منصور شدند شادمان از خبر غارت هندوستان
جمله ببستند کمر بهر کین تا که بیارند جهان در نگین
رایت بیضا همه افراشتند تخم ستم بردل هند کاشتند
جوش وخروشی به‌جان شد پدید چهرهٔ خورشید بشد ناپدید
از اثر سم ستوران جنگ زهره فروریخت زگردون چنگ
لشکر مشرق چو بشد سربلند ظلمت شب برسر هندو فکند
نادر ایران چو بلند آفتاب کرد به‌گردون وفلك این خطاب:
نوبت دور تو گذشت دور ماست لطف خدا شامل احوال ماست
من به کمیت فلکم پایدار نادر عصرم چو در این روزگار
چرخ فلك از سخن تاجدار کرد تبسم چو گل نوبهار
گفت هزاران چو تو نادر پدید گشت وبکردم همه را ناپدید
نگذرد از عمر تو هم اندکی خواهی بودن تو از ایشان یکی
ساقی گلچهر دراین روزگار ساعتی از شاه جهان گوش دار

چون پادشاه سکندر سریر وآن خسرو عالمگیر امیراصلان‌خان‌را به نواحی آذربایجان ومحمدعلی‌خان را به‌نواحی بندرات مأمور گردانید، وخاطرجمعی کامل حاصل نمود. وبلدهٔ طیبهٔ پیشاور را به‌عهده واهتمام نواب ناصرخان مقرر داشت، به قدر دوهزار نفر از نامداران ایرانی را نیز در آنجا گذاشته، باسپاه ستاره‌حشم آن‌پادشاه عرب وعجم به‌عنوان تسخیر مملکت هندوستان عنان عزیمت به‌صوب دارالملك لاهور منعطف فرمود.

و در عرض راه در هر منزلی از منازل که ایلات واحشامات ورعایا وبرایا سکنی داشتند، هریك ازراه راستی ودرستی وارد اردوی کیوان شکوه گردیده، به‌شرف خاکبوسی مشرف می‌شدند، مورد نوازشات ازحد افزون گردیده، در مهاد امن وامان آسوده وغنوده می‌بودند. وهرکدام که عصیان و مخالفت وطغیان می‌ورزیدند، به‌ضرب شمشیر آبدار صاعقه کردار عساکر فیروز مآثر در معرض قتل واسر درمی‌آمدند.

ودر هنگام تحریك رایات ظفر علامات، چند نفر از سرکردگان و سرخیـلان هندوستانی را روانهٔ بلدهٔ ملتان به‌نزد حاکم آنجا نموده، و رقم قدر توأم به‌خان ملتان نوشتند، درخصوص اینکه به‌امر حکومت آن‌دیار برقرار بوده، فرزند ارشد خودرا بـا موازی دوازده هزارنفر ازملازمان ملتان روانهٔ بلدهٔ طیبهٔ لاهور نماید که به‌شرف بساط بوسی حضرت صاحبقرانی مشرف گردد، وهرگاه در آمدن تکاهل وسهل‌انگاری‌نماید، مستعد غضب وسطوت صاحبقرانی بوده باشد، که بعد از تسخیر ولایت لاهور فوجی از غازیان را روانهٔ آن دیار خواهم نمود، که گوشمالی درستی بدان‌خان معلی‌شان نداده، تا دوران قیامت قصهٔ آیندگان گردد.

چاپاران و سرکردگان مذکور را با یك دست خلعت فاخر پادشاهانه و یك‌رأس اسب با یراق زرین ارسال بلدهٔ ملتان داشت، و خود باسپاه گردون حشم وارد سه منزلی لاهور گردید. که دراین وقت به‌سمع همایون رسانیدندکه زکریاخان حاکم لاهور بـا موازی هشتاد هزار نفر در کنارهٔ رود مستعد محاربه و قتال گردیده، و چنان با سپاه خود قرارداده که چون رود مذکور عمیق است و بدون سنبك و گمی و زورق عبور نمودن سپاه قزلباش بدان صوب متعذر است، در یك دو مکان که محل گذرگاه سپاه فیروز دستگاه است، به‌قدر ده‌هزار نفر توپچی و تفنگچی گذاشته‌اند، که هرگاه احدی ارادهٔ عبور نماید، به‌انداختن توپ و تفنگ منع نمایند.

ودر آن هنگام [که] ورود موکب فیروز کوکب به‌نواحی پیشاور نزدیك رسید، زکریاخان چند نفر چاپار روانهٔ درگاه جهان پناه محمد پادشاه فرمانفرمای ممالك هندوستان کرده، استدعای کمك و اعانت نموده بود، که حسب‌الفرمان سلالهٔ دودمان گورکانی به‌عهده و اهتمام محبت‌خان راجپوت که در نواحی اگره سردار و فرمانروا بود، مقرر گردید که با موازی چهل‌هزار نفر به‌عنوان ایلغار عازم دیار لاهور و ملحق به‌عساکر زکریاخان گردند، که در دفع عساکر نادریه بکوشند. و محبت‌خان نظر بـه فرمودهٔ بندگان عظیم‌الشأن تدارك عساکر مذکوره را دیده عازم لاهور گردید، کـه دراین وقت چند نفر جاسوس که از اطراف و بلوکات آن دیار مقرر گردیده بود که به‌قراولی اشتغال ورزند، وارد، وبه‌سمع همایون رسانیدند که محبت‌خان سردار اگره باجمعی ازعساکر راجپوت یوم دیگر ملحق به‌عساکر زکریاخان خواهند گردید.

چون دارای زمان از آمدن عساکر هندوستان مطلع گردید، حسب‌الامر چنان نفاذ یافت‌که حاجی‌خان کرد حمزه کانلو، موازی چهارده‌هزار نفر از ملازمان خراسانی تحت خودرا برداشته، در دفع آن طایفه اشتغال ورزد، و نگذارد که ملحق به‌زکریاخان گردند. و نظر به‌فرمودهٔ حضرت صاحبقران حاجی‌خان کرد و عساکر مقرره عازم

سرراه عساکر راجپوت گردیدند. چون به‌قدر هشت میل راه را طی کردند، چند نفر قراول‌که حسب‌الامر سردار معظم‌الیه مأمور به‌آوردن خبر آن جماعت اشرار تعیین شده بودند، دراین وقت به‌سمع آن رسانیدند، که علامات سپاه مذکور اینك ظاهر گردید.

چون حاجی‌خان مردی بود فهیم و سپاهی، و از رویهٔ لشکرکشی وقوف تمام داشت، باسه چهارنفر از نامداران رستم توأمان ایلغارکنان دوسه میل راه طی کردند، وبربالای پشته‌ای برآمده، نظارهٔ سپاه نمودند، و استنباط چهل هزار نفر کردند که می‌رسید. باخود اندیشهٔ آن می‌نمودکه هرگاه درمقابل آن سپاه کینه‌خواه آمده، صف‌آرایی نماید، محاربه ومجادله به‌طول انجامیده، از سپاه موافق جمعی قتیل و مجروح و زخمدارگردند. اولی وانسب آن است‌که دام دیگر دراین رهگذر قرارداده، شاید به‌سهولت کار این سپاه را به‌اتمام رسانم.

فی‌الفور به‌سرعت هرچه تمامتر مراجعت‌کرد. در آن نزدیکی دره‌ای بود، چون خانهٔ زندانیان تاریك. و هرگاه سی‌هزار نفر در آن مخفی گشتندی، احدی بر آن مطلع نگردیدی. موازی یازده هزار نفر را در آن دره واطراف آن پشته در کمین گذاشت، و خود موازی یکهزار نفر از نامداران [را] برداشته، سرراه سپاه راجپوت‌را گرفته، مستعد قتال گردید.

از آن جانب قراولان محبت‌خان به‌سمع‌آن رسانیدندکه چنین لشکری در سر راه به‌هم رسید، و معلوم نیست‌که دوست باشد یا دشمن. در دم چند نفر از مغول ایرانی[را] که در خدمت او می‌بودند، روانه فرمودند که از چگونگی این لشکر اطلاع حاصل‌نمایند. چون به‌نزدیك سپاه حاجی‌خان رسیدند، سؤال نمودندکه: شما چه‌کسانید، وبه‌چه‌امر سرراه را گرفته‌اید؟

جواب دادند که: ما از لشکر صاحبقران دورانیم. آمده‌ایم که دراین مکان سرراه محبت‌خان را گرفته، بدان مجادله کرده، او را زنده به‌درگاه گیتی‌ستان بریم.

غازیان مذکور مراجعت کرده، چگونگی تقریرات آن طایفه را قرع سمع محبت‌خان نمودند. از شنیدن این مقال دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن زبانه کشیده، فرمان دادکه بیکدفعه موازی بیست‌هزار نفر راجپوت دست به‌شمشیر حمله بدان سپاه نصرت دستگاه نمودند.

و از این جانب حاجی‌خان با آن یکهزار نفر سر راه آن سپاه را گرفته، به‌قدر یك ساعت نجومی به‌نحوی مجادله نمود، که صدای آفرین واحسن از دوست و دشمن ظاهر گردید. و هردم و هرساعت سپاه مخالف زیادتی‌کرده، فوج فوج و گروه گروه می‌رسیدند، و حاجی خان نیز جنگ‌کنان برقفا می‌رفت. چون به‌نواحی کمینگاه‌رسید، بیکدفعه جلوریز فرار برقرار اختیار نموده، سپاه راجپوت را به‌قدر دومیل راه در آن بیابان از عقب خود تنگ ساخته می‌رفتند، که بیکدفعه از دوطرف آن سپاه یازده‌هزار کس نامدار جرار شیرشکار دست به‌شمشیر بیرون آمده، حمله بدان گروه بدشکوه نمودند. واز طرفین کمیت و سمند تیزرو را در آن رستخیز به‌جست و خیز درآورده،

دفع خار خار تعلقات جهان بی‌ثبات را به‌ناخن مردی و مردانگی نموده، قدم در معرکهٔ کارزار، طالب نصرت از حضرت پروردگار، نهادند آنگاه تیغ و سنان کین بریکدیگر نهاده، بنای حرب بپا ساختند و صیت جرأت و جلادت در عرصهٔ گیتی انداختند.

ووگویا سنان جانستان در آن روز قیامت نشان شعله‌ای بود از غضب باری، و شراره‌ای از نیران سطوت قهاری. تیغ و خنجر در آن روز چون محشر برفرق یکدیگر می‌نهادند، و تیر مرگ تأثیر چون ناوك غمزهٔ خوبان‌کشمیر پیاپی بریکدیگر می‌دوختند، و به‌آتش تفنگ مرگ آهنگ دل و جگر خصم می‌سوختند. از وقوع این حال، تفسیر این مقال کما قال‌الله سبحانه «کل شیء هالك الا وجهه» ظاهر و هویدا گردید.

القصه، عساکر فیروز مآثر قزلباش در آن روز رستخیز چنان شورش و ستیز باآن طایفهٔ ناچیز نمودند، که طایفهٔ راجپوت نه‌یارای ستیز و نه‌تاب گریز داشتند. هرگاه از پیش فرار می‌نمودند، گرفتار به‌ضرب صمصام خون‌آشام می‌گشتند، و هرگاه از عقب راه گریز پیش می‌گرفتند به‌طعن نیزهٔ نامداران بدوسوار در آن معرکهٔ کارزار گرفتار می‌آمدند. و چون حاجی‌خان طایفهٔ مذکور را به‌قدر یك میل راه از کمینگاه جدا ساخت، صدای شورش و غلغلهٔ عساکری که در کمین بودند گوشزد آن گردید. آن نیز با یکهزار نفر مراجعت‌کرده، در هرقدم چابکسواری و در هربن‌خار نامداری برخاك هلاك می‌افکندند.

چون طایفهٔ راجپوت خودرا غرق گرداب بلا ملاحظه نمودند، سعی از حدفزون وجهد از اندازه بیرون نمودند، که خودرا به‌گوشه‌ای برون برند، که دراین هنگام محبت‌خان درپای علم خود به‌استقلال تمام می‌آمد، که ناگاه جنود شکست خوردهٔ‌خودرا به‌نظر درآورد که همگی خان مشارالیه را فحش‌گویان و «بتی‌حی» و «لن‌ترانی» گفته، راه فرار پیش نهاده‌اند. از هرکه تفتیش می‌کردکه چه واقع شده، که فرار می‌نمائید؟ می‌گفتند: پانصد هزار مرد ایرانی از قفای این پشته بیرون آمده، احدی را زنده نگذاشتند و الحال نوبت به‌تو نیز خواهد رسید. و «رام، رام» گویان فرار می‌کردند.

چون سپاه شکست خوردهٔ خودرا برحالتی چنان دید، طاقت نیاورده با موازی سه‌هزارنفر از ملازمان خاص خود، که در دور آن مجتمع بودند، برفراز پشته‌ای ریگ برآمده نظارهٔ سپاه خود می‌نمود. که ناگاه چشم آن برعساکر نصرت‌مآثر قزلباش‌افتاد، که دردشت و بیابان چون شیر غران در آن عرصهٔ میدان با برق شمشیر بران و نیزهٔ جانستان نمایان، واز خون دلیران آن کوه و بیابان به‌رنگ ارغوان، و چون دجله و عمان انهار روان است.

چون محبت‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، ارادهٔ آن نمود که جلوریز به‌اعانت سپاه خود از آن پشته چون سیل روان‌گردد، که غلامان او به‌عرض رسانیدندکه مصلحت در رفتن به‌جانب سپاه خود نیست. چراکه تا چشم کار می‌کند، به‌غیر از عساکر قزلباش دیگری نمی‌بینیم. محبت خان‌را برداشته، روانهٔ سمت [شاه] جهان‌آباد گردیدند.

اما سپاه قزلباش آن طایفه را تعاقب نموده، وارد منزل ایشان گشته، اموال و

اشیاء ایشان را تصرف، وموازی پنجاه نفر از سرکردگان ایشان را زنده دستگیر نموده، به‌حضور حاجی‌خان مشارالیه آوردند.

اما امیرخان‌نام مین‌باشی را حاجی‌خان مقرر نموده بود، که باید محبت‌خان را تعاقب نموده، او را دستگیر نماید، و نگذارد که بیرون رود. امیرخان مزبور در محلی که وارد برسربنهٔ آن طایفه گردید، هرچند غازیان تحت خودرا قدغن می‌کرد. که دست از کسیب و غنیمت برداشته، محبت‌خان را تعاقب نمایند، احدی گوش به‌سخن او نکرده، مشغول تاراج و جمع اموال بودند.

چون حاجی‌خان وارد و تفتیش احوال امیرخان نمود، به‌عرض رسانیدند که امیرخان در کسیب نمودن اموال اشتغال دارد. و او را با سه‌نفر سرکردهٔ دیگر به‌حضور طلبیده گفت: من شما را مأمور خدمتی نموده بودم. چنین ظاهر می‌شود که اعتباری برسخن من نگذاشته، به‌کسیب اموال غنیمت اشتغال داشته‌اید.

امیرخان‌بیگ عرض کرد که: هرچند که من به‌پانصد باشیان و یوزباشیان تأکید کردم، کسی گوش به‌حرف من نکرده، در جمع‌آوری مال و غنیمت اشتغال داشتند. و درخصوص این مدعا چند نفر از سرکردگان را گواه گذرانید.

اما با این [حال] اطفای نیران غضب سردار نگشته، مقرر فرمود که او را هزار چوب زدند. و دونفر پانصدباشی و چهارنفر یوزباشی، که کوتاهی از ایشان به‌ظهور آمده بود، مقرر فرمود که سر ایشان را از بدن جدا ساخته، تن ایشان را درمیان اردو افکندند. تا باعث عبرت سایر متمردان گردد.

واموال و غنایم و اشیاء اردوی محبت‌خان را جمع‌کرده، عازم درگاه خواقین سجده‌گاه صاحبقرانی گردیده، وارد به‌دربار عظمت مدار گشته، مورد نوازشات شاهانه وفیوضات خدیوانه شد.

خویشان و اقوام پانصدباشیان و یوزباشیان، که حاجی‌خان به‌قتل آورده بود، دادخواهان به‌خدمت بندگان گیتی‌ستان آمده، به‌عرض رسانیدند که: حاجی‌خان جماعت مذکوره‌را بدون لزوم تقصیری به‌قتل رسانیده. فرمان واجب‌الاذعان بندگان‌گیتی‌ستان چنین صدور یافت‌که: نواب همایون ما حاجی‌خان را سردار وصاحب‌اختیار نموده بودیم. هرگاه چشم زخمی برعساکر منصوره روی می‌داد، سر اورا از تن البته جدا می‌نمودیم. چون کوتاهی از ایشان سرزده بود، بسیار بجا واقع شده است. بایست‌امیرخان را نیز به‌قتل‌آورد. طایفهٔ مذکوره مأیوس معاودت کردند.

وبندگان صاحبقران کمال شفقت و مرحمت دربارهٔ حاجی‌خان فرموده، اموال و غنایم را برسر عساکر مأموره قسمت نموده، خزانه‌ای[را] که محبت‌خان آورده بود، تحویل خزانه‌دار سرکار اعلی نمودند. و به‌قدر یکهزار تومان انعام به‌سردار معظم‌البه شفقت فرمود.

و موازی پنجاه نفر از سرکردگان و به‌قدر دوهزار نفر از طایفهٔ راجپوت، که اسیر ودستگیر گردیده بودند، حسب‌الفرمان جهانگشا سرکردگان را خلعت داده، آن دوهزار نفر را نیز مرخص نمودندکه روانهٔ لاهور گردیدند. جماعت مذکوره وارد

کنارهٔ رود جمیل۱ گشتند که از آن طرف زورق آوردند، و طایفهٔ مزبوره سوار زورق شده از رود عبور نمودند، وبه‌خدمت زکریاخان مشرف شدند، و چگونگی مقدمات و آمدن محبت‌خان وشکست‌یافتن آن از حاجی‌خان را تقریر نمودند. از این گفتگو لرزه براعضای زکریاخان و سرکردگان آن دیار افتاد اما ازمروت وفطانت واحسان‌صاحبقران همه مطمئن و خاطرجمع گردیدند.

اما رگ حمیت و تعصب زکریاخان به‌حرکت آمده، اطاعت کردن را برخود راه نداد. وسرکردگان و سرخیلان خودرا قدغن فرمود که محل گذرگاه رود جمیل را مضبوط داشته، مگذارید که احدی بدین جانب عبور نماید. و خود با سپاه فراوان به‌دو فرسخی لاهور باغی بود مشهور به‌دلگشا درآنجا توقف نمود.

اما صاحبقران دوران وارد کنارهٔ رود مذکور گردیده، از هرطرف که ارادهٔ گذشتن می‌نمود، غازیان هندوستانی در ممانعت آن می‌کوشیدند، ونمی‌گذاشتند که احدی داخل رود گردد. چون صاحبقران دوران احوال را چنان مشاهده نمود، از غازیان پیشاوری تفتیش معبر آن رود را کرد. معروض داشتند که هشت فرسخ بالاتر معبر دیگر هست که از آنجا در کمال سهولت می‌توان گذشت.

نواب گیتی‌ستان را از شنیدن این سخن کمال فرح و سرور دست داده، در حال مقرر فرمود که موازی چهارده‌هزار نفر از نامداران رستم‌توأمان سوار مرکبان تیزرفتار گردیده، به‌اتفاق خود ایلغارکنان عازم مقصد گردیدند. واردوی معلی را به‌فرزند خود نصراللەمیرزا و حاجی‌خان و سایر سرداران سپرد.

ودر حین غروب آفتاب وارد محل گذرگاه شدند. و در آن شب مشاعل زرین و سیمین در آن سرزمین روشن کرده، از آن رود آب بدان جانب عبور کردند. وچندان توقف نمودندکه ستوران را به‌مقدار کف‌دستی جو خورانیدند، و عازم گشته، در آن نیمه‌شب خودرا به‌دوفرسخی لاهور رسانیدند.

وجاسوسان فرستاد، که رفته خبری از اردوی زکریاخان بیاورند. چون جاسوسان مزبور معاودت نمودند، گفتندکه: همگی ایشان فارغ‌البال و مرفه‌الحال غنوده‌اند. بندگان گیتی‌ستان چندان توقف فرمود، که جمشید خورشید براورنگ فیروزه‌رنگ خویش قرار [گرفت]، و سپاه هندو مثال ظلمت رو بر فرار نهاد. و با سپاه قیامت‌دستگاه ایلغارکنان رو به‌آن هندوان تباه روزگار نهاد.

اما در آن روز زکریاخان به‌عزم شکار و سیر لاله‌زار با جمعی از نزدیکان خود به‌اسبان خوش‌رفتار سوار گردیده بود. که دراین وقت به‌سمع آن رسانیدندکه: در این نواحی علامات گرد و صاعقه عظیم ظاهر گشته.

زکریاخان گفت: اگر هست، بندگان گورکانی لشکر به‌اعانت ما فرستاده.

اما جمعی از سپاهیان ایرانی‌که در خدمت آن گستاخ بودند، عرض کردند که: این به‌علامت سپاه مخالف شباهت دارد. و درنگ کردن دراین مکان باعث فتنه و فساداست.

۱ــ رود جمنه؟ رود نزدیك به‌لاهور راوی نامیده می‌شود که از شعبه‌های چیناب است.

خان معظم‌الیه به‌سرعتی هرچه تمامتر داخل اردوی خود گردیده، و ملازمان هندوستانی را از آمدن سپاه مخالف خبردار نمودند، که‌هریك دورانداز خود را گرفته، در کنارهٔ سنگر بایستند.

دراین وقت، سپاه قیامت دستگاه از یمین و یسار درآمده، به‌طعن نیزه و ضرب شمشیر صاعقه‌کردار و تفنگ آتشبار آن عساکر هندوستانی را، که در آن بیابان‌متفرق وپراکنده بودند، در خاك و خون غلطانده، خاك زمین از خون عجین گردیده، پشته‌های رفیع و تلهای منیع از کشتگان ظاهر و هویدا گشته، وارد کنارهٔ سنگر زکریاخان گردیدند و غازیان لاهوری به‌انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ مبادرت می‌نمودند که بعضی ازعساکر منصور[که] وارد کنارهٔ اردوی هندوان گردیده بودند، از ضرب صدمهٔ‌تفنگ پا در عقب گذاشته، نزدیك به‌آن رسید که فرار نمایند.

چون خسرو گیتی‌ستان ضعف عساکر را ملاحظه فرمود، در آن‌محل به‌قدر سه‌هزار نفر از جزایرچیان خون‌آشام را در عقب مرکبان سوارکرده تا میدان کارزار آورده پیاده نمودند و مقرر فرمودند که بدون اندیشه و هراس حمله بدان گروه حق‌ناشناس کرده و از قفای آیشان نامداران رستم توأمان سواره با شمشیرهای بران و نیزه‌های جانستان به‌خروج روبه‌ایشان مبادرت نمایند.

ومحاربه‌ای چنان دست دادکه سپهدار انجم دراقلیم فلك چهارم مشاهدهٔ چنین جنگی ننموده، وبه‌رزمگاهی بدان سختی و شدت نظر نیفکنده. واز ژاله سحاب آلات‌حرب به‌هرسو از خون جدولی، و درهرجا نهری روان، واز تنهای کشتگان درانهار خون چون آدم آبی غلطان بود. و سهام خون آشام چون بلای ناگهان برسینه و جگرمبارزان پران، وسنان افعی‌سان، هرچشم زدن پردلی‌را به‌خاك معرکه همسان کردی، و تیغ‌بران هرلحظه هزاران [تن‌را] بیجان نمودی، و تفنگ مرگ‌آهنگ در هرزمان دوصد پیکر [را] از پا درآوردی. له

فکندند دلیران در آن انجمن　　سر و دست گردان خونین کفن
زبس خون روانه شد از تیغها　　برآمد زدریای خون میغها
زکشته بسی پشته‌ها شد پدید　　جبالان صحرا بشد ناپدید
چنان قهر و کین شد در آن‌رزمگاه　　زمین جست از گرد نزدیك ماه

از حضار آن معرکهٔ کارزار استماع افتاد که اگر جزایرچیان را بندگان گیتی‌ستان به‌آن امر خطیر نمی‌فرستاد، و به‌همان [سواران] اکتفا کرده، متوجه کارزارمی‌بودند، مجموع قزلباش روی به‌وادی فرار می‌نهادند. اما نامداران جزایری اندیشه از تفنگ و صف‌بودن آن طایفه نکرده، قدم جلادت پیش نهاده، در حملهٔ سیم نظام و جمعیت آن طایفه را چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده و متفرق ساختند.

وهندوان برگشته‌روزگار، در آن هنگام دامان یکدیگر را به‌هم گره زده‌بودند. وازبیم صولت عساکر منصور، واز ضرب گلولهٔ جزایر جماعت مذکوره، چون خار و خاشاك برბالای هم ریخته، نه راه گریز و نه‌طاقت ستیز درایشان باقی بود. و همگی درآن غرقاب منتظر مرگ خود بودند.

چون زکریاخان احوال را چنان مشاهده کرد، با سرکردگان خودگفت‌که: هرگاه جمیع سرداران و حاکمان هربلاد این مقدار تلاش می‌کنند، البته که سپاه صاحبقران به‌اتمام خواهد رسید. واین مجادله‌هم به‌جهت پاس حقوق و نمك محمد پادشاه گورکانی بود، که مردم هند من‌بعد زبان طعن وتشنیع برمن دراز ننمایند. واگرنه صعوه را کجا طاقت صدمهٔ شهباز بلندپرواز تواند بود؟ این سخن گفته، عنان مرکب را به‌صوب قلعهٔ لاهور برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌قلعهٔ لاهور افکند، و محصورگردید. اما ازآن جانب چون بندگان گیتی‌ستان شکست بدان طایفه داد، جمیع امـوال و اسباب و سراپرده و خیام ایشان را تصرف فرمود، و آب‌بازان صاحب وقوف را مقرر داشت‌که گمی و زورق و سال مهیا ساخته، عساکر را از آب بدین جانب گذرانیدند. واز کنارهٔ رود در حرکت آمده، به‌دور قلعهٔ لاهور سراپرده‌ها را برپای‌کرده، گرداگرد قلعهٔ مذکور را احاطه، و چون نگین خاتم درمیان گرفتند.

اما زکریاخان و سرکردگان، چون از بلندیهای مناره و مساجد وحوانق وسایر امکنهٔ رفیعه آنهمه شوکت در سپاه قزلباش مشاهده نمودند، لرزه براعضای آن گروه افتاده، به‌زکریاخان عرض نمودندکه: هرگاه از راه اصلاح درنیایی، وارادهٔ قلعه‌کشی در خاطرت خطور نماید، این لشکری که نمایان است، هرگاه هرکدام مشتی خاك برقلعه بیفشانند. به‌اندك زمانی این قلعه در زیر آن خاك پنهان خواهد شد. اولی وانسب آن است، که بدون جنگ و جدال ابواب مصالحه را در گشوده، به‌استقبال بیرون شتابید.

زکریاخان [که] گویا منتظر شنیدن این سخن بود، گفت: بسیار معقول ودلپسند سخن گفتید. فی‌الحال چند نفر رسل ورسایل به‌خدمت بندگان گیتی‌ستان فرستاده، خاطر جمعی حاصل نمود. و با پیشکش وارمغان بسیار از آن جمله چهارصد بار شال ترمه وششصد بار[۲] از اقمشهٔ اعلای هندی و مبلغ پانصدهزار تومان نقد [که] به‌نظر ایستادگان کریاس گردون اساس اعلی رسانیدند، زکریاخان به‌شرف زیارت آستان معدلت بنیان مشرف گردیده، مورد نوازشات شاهی گردید.

حضرت گیتی‌ستان فرمودندکه: باعث خشونت ازچه راه بود؟

به‌عرض همایون رسانیدکه: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، اباعن جد و نسلا بعدنسل، در خدمت اولاد امیرتیمور صاحبقران به‌سربرده‌ایم، وفراغتهای بسیار وآسایش بیشمار از دولت این دودمان نموده‌ایم. هرگاه بدون جنگ و جدال در این پیرانه سال به‌خدمت آن حضرت مشرف می‌گردیدیم، مردم هندوستان سالهای بسیار و قرنهای‌بیشمار زبان طعن گشوده مرا رسوای خاص و عام می‌نمودند. والحال خجالت بسیار و قطع طمع از حیات مستعار نموده، هرگاه امر جهانگشا در قتل این عاصی نافذ گـردد، بسیار مشعوف خواهد گردید[۳].

بندگان گیتی‌ستان را از تقریر دلپذیر آن مرد خرد پیشه، کمال فرح و سرور موفور رخ نموده، به‌گفتار گهربار خود فرمودکه: تو ما را به‌منزلهٔ پدر خواهی بود.

۲ـ دراصل: چهار عدد شال ترمه و شش وصد عدد از اقمشه (بعداً بالای سطر تصحیح‌شده).

۳ـ لکهارت علت تسلیم زکریاخان را این می‌داند که او خراسانی بوده است.

انشاءالله‌تعالی شفقت و مراعات دربارهٔ تو به‌عمل خواهم آورد. و در آن روز او را به‌خلعت ملوکانه سرافراز، وبه‌حکومت لاهور ممتاز گردانید.

و روز دیگر زکریاخان مرخص ووارد بلدهٔ مذکور گردید. وتدارک به‌جهت عساکر منصوره دیده، غله ومأکول بسیار که کفاف آن سپاه ظفرشعار بود، سرانجام، وبه‌دواب خود حمل و نقل اردوی معلی گردانیده، سکه و خطبه به‌نام نامی واسم گرامی حضرت گیتی‌ستان گردانید. و عازم درگاه خلافت‌دستگاه گردید.

حسب‌الفرمان صاحبقران، چنان به‌نفاذ پیوست که: جمعی به‌اندرون قلعه لاهور رفته، قدغن نمایندکه احدی در کوچه و بازار دست تعدی به‌رعایا وبرایا و عموم سکنهٔ آن دیار دراز ننمایند.

از یک‌نفر قدغن‌چیان چنین استماع شدکه: قهرمان‌بیگ‌نام از افشار که من‌جملهٔ منسوبان گیتی‌ستان بود، در آن محل وارد قلعهٔ مزبور [شده]، و از دکان سمساری به‌قدر ده تومان جنس خریداری نموده، و مبلغ هشت تومان تنخواه داده، و آن مرد سمسار مطالبهٔ دوتومان باقی را می‌نمود. که قهرمان‌بیگ به‌قهر چند فحشی بدان مرد سمسار داده، چوبی نیز حوالهٔ فرق او نمود، وخون از سر او روان گردید. آن مرد ساکت گردید، و جمعی ازکسانی‌که قدغن می‌نمودند حاضر بودند، و[چون] قهرمان‌بیگ عمده‌ترین سرکردگان افشار بود، به‌او حرفی نگفته، راهی شدند.

روز دیگر حسب‌الفرمان گیتی‌ستان، محمدرضابیگ نسقچی‌باشی را مقرر شد که آن مرد سمسار را با آن نسقچی، که در وقت جنگ‌کردن قهرمان‌بیگ با سمسار [حضور داشت]، حاضر نمایند. و چون حاضر نمودند از آن شخص چگونگی نقصان یوم قبل را تفتیش فرمود.

به‌عرض همایون رسانیدکه: ما مردمان سوداگریم، ازاین قبیل دعواها و مناقشات بسیار واقع می‌شود. آن شخص را نمی‌شناسم.

نواب گیتی‌ستان ازکسان نسقچی پرسیدکه: در هنگام مناقشهٔ قهرمان‌بیگ، شماکه حاضر بودید، چرا منع نکردید؟

عرض نمودندکه: در محلی که ما به‌آنجا رسیدیم، مناقشهٔ ایشان به‌اتمام رسیده بود.

فرمود: چرا دوتومان را نگرفتید، و تسلیم او ننمودید؟

باز به‌عرض رسانیدندکه: صاحب مال به‌ما اظهار طلب خود را نکرد.

از آن سمسار سؤال نمودکه: ازاین شش نفر چند نفر در نزد تو حاضر بودند؟

آن سمسار سه نفر را نشان دادکه حاضر بودند سه‌نفر مذکور را از دیگرها جدا گردانیدند، و مقرر فرمود که قهرمان‌بیگ را نیز حاضر نمودند.

همهٔ سرکردگان افشار، در ساعت به‌خیمهٔ زکریاخان رفته، گفتندکه: به‌خدمت صاحبقران رفته، التماس قهرمان‌بیگ‌رابنمایید. شاید به‌خاطر شما از جریمهٔ او درگذرد. خان مشارالیه قبول این معنی نموده، عازم در دولتسرای صاحبقرانی گردید.

اما دارای زمان را به‌نحوی غضب مستولی گردیده بود، که در محل ورود قهرمان‌بیگ گفت: تو عمده‌ترین دشمنان من بوده‌ای. هرگاه عاقبت‌اندیش می‌بودی، در

چنین وقتی بیحسابی از تو به‌عمل نمی‌آمد.

در ساعت مقرر فرمود که فراشان اجل‌سیما طناب ابریشمین در گردن قهرمان‌بیگ و آن سه‌نفر دیگر افکنده، به‌خواری خوار و زاری زار به‌قتل آوردند. و جسد ایشان را درپای قپاق[۴]، که در دهنهٔ جلوخان همیشه برپای می‌کرد، افکندند که عبرت‌لالسایرین[۵] گردد.

وچون زکریاخان، بردر کشیکخانه نرسیده آن چهارنفر را دید که فراشان طناب درگردن ایشان افکنده، کشان کشان به‌پای قباق برده، افکندند، آن خان عظیم‌الشأن از چنین ضبط و نسق پادشاهی اندیشه‌ناک گردیده باخود گفت: سزد پادشاهی وکشورـ گشایی چنین امیر را که به‌قدر پر پشه جبر و تعدی بررعایا و فقرا روا ندارد، وبه‌سبب اندك تعدی نزدیکان خودرا چنین به‌قتل می‌رساند. مشخص است‌که اقالیم سبعه را به نیروی اقبال بی‌زوال به‌حیطهٔ تسخیر درخواهد آورد.

واز آنجاکه برپادشاهان عدالت‌گستر و شهریاران رعیت‌پرور لازم و متحتم است، که برحال رعایا و برایا و زیردستان ترحم و مهربانی نموده، چون پدر مشفق به‌حال فرزندان، و چون باغبان به‌تربیت آشجار وازهار، دایم اشتغال می‌دارد، این نوع سلوك باکسانی‌که از شیوهٔ طغیان ازاین جمله جبر و ظلم برعجزه می‌نمایند، مرعی می‌داشته باشد. خصوص برامیر کشورگیر، که هرگاه اندك غفلت و سهل‌انگاری از عساکر او به‌ظهور می‌رسد، باعث ابراز مخالفت واظهار عصیان طوایف می‌گردد. و هرچند مجددا درمجادلهٔ ایشان کوشیده ثانیاً به‌اطاعت وانقیاد درآورد، باز در خیال گریز یا در مقام ستیز درآمده، باعث تلف شدن جمع کثیری می‌گردد، و اختلال در احوال ملك به‌هم‌رسیده خرابی عظیم حادث می‌گردد.

وللهالحمدوالمنة‌که عدالت‌گستری و رعیت‌پروری و ضبط و نسق وانتظام امور سپاه و رعیت، به‌نحوی در کف کفایت این خسرو گیتی‌ستان برقرار وپایدار است، که ازایام آدم الی این دم در هیچ تاریخی به‌نظر نرسیده، که صاحبقرانی بدین شوکت و مکنت عرصهٔ جهان را به‌حیطهٔ تسخیر درآورده باشد.

والحال امنیت بلاد به‌نحوی است، که از نواحی دمیرقاپی دربند داغستان دونفر سوداگر موازی ده رأس استربردعی‌را اقمشه بارکرده، به‌عنوان معامله از آذربایجان به‌عراق و از عراق به‌خراسان واز خراسان به‌قندهار و کابل وجلال‌آباد و پیشاور را طی‌کرده، وارد ملتان [شده] و از نواحی ملتان در هنگامی‌که رآیات بیضا علامات به‌صوب [شاه] جهان‌آباد در حرکت آمده بود، درنواحی لاهور در کمال خاطرجمعی ملحق به‌اردوی معلی گردیدند.

برارباب جاه و دولت و اصحاب ملك و ملت پوشیده و مخفی نماند، که چون نام نامی واسم گرامی آن شهریار نامدار نادر اتفاق افتاده، از آنجاکه گفته‌اند «الاسماء تنزل من‌السماء»، گویا که افعال و کردار آن شهریار نیز چون نام او کمیاب و نادر

۴ـ قباق و قپق کلمهٔ ترکی (= کدو) چوب بسیار بلندی که برای «قپق‌اندازی» (=نشانه زنی) و آویختن سرهای بریدهٔ مقصران برپا می‌کردند. ۵ـ نسخه: للسالکین.

افتاده.

القصه، دارای دوران و آن خسرو ممالک‌ستان چند یومی در آن حدود رحل اقامت افکنده، عساکر منصوره را تدارک مایحتاج حسب‌الواقع دیده سرانجام سفرخودرا نیز به‌اتمام رسانیدند. لمسوده:

دولت عجب‌نعمتی است، گربدهد کردگار   عقل فزونی کند، با تو شود یار غار

۱۳۲

لشکرکشیدن صاحبقران دوران به‌صوب تسخیر شاه جهان‌آباد وفرستادن نامه به‌خدمت پادشاه ابدبنیاد

چون ارادهٔ قادر متعال و قدیم لم‌یزل و لایزال، برترقی احوال یکی از عباد پریشان‌احوال قرارگیرد، خیاط قدرت جامهٔ قابلیت برقامت او راست آورد، و حکمت بالغهٔ او ذلت و خواری و خمول اورا به‌رتبهٔ بلند و مرتبهٔ ارجمند عزت مبدل نموده، مشهور آفاق گرداند. و حساد و طغات او را منکوب و مخذول او نموده، عنان اختیار ایشان را به‌قبضهٔ اقتدار او گذارد، و روزبروز دولت و اقبال و حشمت واجلال او را مضاعف نماید، و دایم او را در تحصیل مراد کامیاب و بهره‌مند سازد، و سلاطین جهان و خواقین دوران را به‌تحت فرمان او درآورد. و چنان نماید که سرکشان روزگار و فرمانده هردیار حلقهٔ بندگی او را در گوش و غاشیهٔ اطاعت اورا بردوش کشند، و بوم بیوم مبانی اساس سلطنت او را به‌تأییدات وتوفیقات خود استحکام دهد. مصداق این‌مقال وصف احوال بندگان گیتی‌ستان دارا دربان است.

سابق براین مذکور شد که جمعی از سرکردگان را دارای زمان به‌عنوان استمالت روانهٔ ملتان، و [پیشنهاد] اظهار اطاعت و انقیاد اهل آن نواحی به‌بندگان گیتی‌ستان نموده بود. در آن اوان بهادرخان، که فرمانفرما و صاحب‌اختیار آن دیار بود، از این دار رحلت نموده، ولد او عنایت‌اللەخان را به‌جای پدر برسریر حکومت متمکن وبرقرار گردانیده بودند، که درانتظام امور آن دیار می‌کوشید.

چون از مضمون رقم قدر توأم مبارك مطاع لازم‌الاتباع اطلاع حاصل نمود، پیشکش وارمغان بسیار با عرایض اخلاص شعار مبنی براطاعت و فرمانبرداری خود قلمی، و جمعی از سرخیلان خودرا روانهٔ درگاه عالم‌آرا گردانید. در هنگام حرکت رایات بیضا علامات به‌صوب تسخیر شاه جهان‌آباد، تحف و هدایا با عرایض او را به‌نظر اقدس اعلی رسانیدند. اما به‌جهت نیامدن عنایت‌اللەخان ملالی برخاطر همایون راه‌یافته، کسان فرستادهٔ او را چندان التفاتی ننموده، دوسه‌نفر ایشان را به‌خلاع شهنشاهی سرافراز نموده، مرخص فرمود.

اما محققان وقایع و مستفسران اخبار چنین ذکر نمودندکه: چون سابق‌براین بندگان گیتی‌ستان، ایلچیان صداقت‌کیش و کدخدایان مصلحت اندیش، بعد از شکست اشرف‌افغان، و در هنگام محاصرهٔ دارالقرار قندهار، به‌سمت شاه‌جهان‌آباد به‌خدمت پادشاه ممالك هندوستان محمد شاه، در خصوص تنبیه و تأدیب نمودن طایفهٔ افاغنه که به‌بعضی از دیار هند فرار نموده بودند [فرستاده بود] که به‌عهدهٔ سرداران و مستحفظان ولایت خود نموده، که ایشان‌را راه نداده، و تنبیه نمایند. پادشاه سابق‌الذکر از مضمون نوشتجات صاحبقرانی حمل براستهزای او نموده، سخن او را سهل شمرده، خموشی را پیشنهاد خاطر خود نموده، جوابی ادا ننمود.

ودر [این] اوان سعادت اقتران، به‌نیروی تأییدات ملك‌علام به‌تاریخ اواخر شهر شوال سنهٔ احدی و خمسین و مائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه با سپاه قیامت‌دستگاه ازدارالسلطنهٔ لاهور در حرکت آمده[۱]، عازم شاه‌جهان‌آباد گردید.

ودر منزل ثالثه نامه‌ای در خصوص حرکت دادن رایات ظفر علامات بدان صوب [فرستاد]. و در طی نامه شرحی انشا نموده بود، مضمونش آنکه: بعد از شکست دادن اشرف افغان در مملکت ایران، علیمردان‌خان فیلی به‌ایلچیگری هندوستان به‌خدمت آن برادر لازم‌الاکرام مأمور، و اعلام شد که چون افاغنه واشرار قندهار و غیرها منشأ افساد و اخلال بودند، بسیاری ازآن طایفه روی فرار به‌صوب بعضی از دیار هندوستان نهاده‌اند. جمعی راتعیین نمایند که هرگاه آن جماعت به‌سمتی دیگر فرار نمایند، سرراه برایشان گرفته، نگذارندکه احدی به‌خارج آن دیار بیرون توانند رفت. و باوجودی‌که درایام مرحمت و غفران پناه رضوان آرامگاه همایون پادشاه، که جد بزرگوار آن زبدهٔ آل‌گورکانی است، از دست شیرم‌افغان[۲] چه مشقتها و زحمتها که به‌ایشان رخ‌نداد، عاقبت به‌امداد عساکر قزلباشیهٔ ایران شر آن جماعت مخذول‌العاقبه را از سر مسلمانان هندوستان دفع نمودند. و آن اخاعز کامگار و آن برادر عالیمقدار دراین خصوص ظاهراً تعهد این مطلب را فرموده بودند، اما باطناً ازاین معنی چشم پوشیده مطلقا اعتنایی ننهاده‌اند. و بعد از ورود رایات نصرت‌آیات به‌بلدهٔ قندهار، جمعی ازغازیان را برای تنبیه افاغنه به‌حدود ولایت غزنین مأمور گردانیده بودکه هیچ‌اثری از تعهدات آن مخدوم و آمدن قشونی در آن صوب ظاهر نگردیده، ونواب همایون، مجددا برای یادآوری آن مطلب محمدخان ترکمان را تعیین، وبه‌چاپاری روانهٔ حضور ساطع‌النور آن مخدوم گردانید. و در هنگام ورود ایلچی مذکور، آن سپهر مکان و اعیان آن دولت به‌وعده وفا نکرده بودند، و بنا را به‌تغافل گذاشته، جواب نداده، رخصت ایلچی را موقوف داشته بودند.

لهذا، به‌عون عنایت سبحانی به‌عزم تنبیه افاغنهٔ غزنین و کابل حرکت، و انشاءالله تعالی بعد از تنبیه جماعت مذکوره، چون تکاهل و تغافل آن برادر لازم‌الاحترام در

۱ــ موکب جهانگشا روز جمعهٔ بیست و ششم شهر شوال [۱۱۵۱] از لاهور نهضت... جهانگشا: ۳۲۵.

۲ــ شیرخان بهادرشاه.

فرستادن ایلچی از سرحد دوستی تجاوز نموده، بنابرآن متوجه تماشای فضای هندوستان گشته، جلال‌آباد و پیشاور و دارالسلطنهٔ لاهور [را] که تختگاه سلاطین سابقه‌بود، طی، وبه‌حیطهٔ تسخیر درآورده، چند یومی توقف نمودکه شاید صلاح‌اندیشان آن سلسلهٔعلیه وارد گردیده، طرح اساس دوستی را ازنو ریخته ملاقاتی واقع شود، میسر نگردید. بناچار با سپاه ستاره‌شمار به‌تاریخ سنهٔ مذکوره در حرکت آمده، منزل به‌منزل عنقریب وارد حضور موفورالسرور گردیده، طرح مجالست و یگانگی خواهد ریخت.

غرض از تحریر این نامهٔ مودت‌ختامه آن بود، که آن والاشان به‌خیال خـود برساند، که در هنگام ورود میمنت نمود سپاه ظفرشعار، راه‌عذری برخود قراردهند، که‌مارا خبری نبود. باری به‌هرجهت مهمان‌پذیر و مستعد و آماده خواهند بود. و نامه‌را به‌صحابت چند نفر از طایفهٔ هندوستانی روانهٔ خدمت نقاوهٔ خاندان گورکانی نمود[۳].

بعد از ورود ایلچیان و مطالعهٔ نامهٔ صاحبقران، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن پادشاه سرزده، گفت: او را چه حد و یارای آن باشد که قدم بدین نواحی تواندگذاشت؟ اما قبل از ورود نامهٔ صاحبقران چاپاران به‌اطراف واکناف مملکت خود ارسال داشته، وازهمه‌جا ملازم طلب نموده بود. و یوم‌بیوم فوج فوج لشکر از اطراف آمده، ملحق به‌سپاه او می‌شد، تا عساکر بسیار ونامداران بیشمار جمع گردیدند.

وشرحی علیحده به‌جهت سعادت‌خان، که برهان‌الملك پادشاه مذکور وفرمانروای ممالك اگره و دیگر ولایات هندوستان بود، نوشته واز آمدن حضرت گیتی‌ستان اورا خبردار و آگاه گردانید. و تأکید زیاده از حدی نموده بود، که به‌مجرد وصول خبر باید بلاتوقف بزودی روانهٔ رکاب ظفرانتساب گردد. چراکه در آن ایام به‌عظمت و شوکت و کاردانی و سرداری و صاحب‌اقتداری در آن مملکت به‌جزاو نبود.

۱۳۳

[بیان احوال سعادت‌خان نیشابوری]

وبیان حال و وصف احوال سعادت‌خان به‌نحوی است که مولد و مسقطرأس او نیشابور که از ولایات خراسان است بوده، و در میان ابنای جنس خود آبروی تمام داشته، و از جملهٔ رعایای آن دیار نیز بوده، و در ایام شباب که غلبهٔ شهوات می‌باشد ، به‌شرب خمر و قطع‌طریق بسیاری از اوقات خودرا گذرانیده، وانواع فجور از آن به‌ظهور می‌آمده، ومکرر احداثان بلدهٔ مذکوره اورا گرفته، زجر و سیاست بسیار می‌کردند.

تا آنکه روزی قافله‌ای از سمت عراق وارد رباط زعفرانی گشته، که عازم مشهد

۳ــ مضمون نامهٔ نادر به‌اختصار در جهانگشا ص ۳۱۹ آمده است.

مقدس بودند. سعادت‌خان مذکور باجمعی اجامره و اوباش برسر آن طایفه ریخته، چند نفر را قتیل و باقی را زخمدار نموده، اموال ایشان را متصرف گشته، روانهٔ سمت سبزوار گردید. اموال را آنجا بیع نموده، بعداز خاطر جمعی وارد بلدهٔ نیشابور شد. که‌یك‌نفر مکاری یکی از حرامیان را شناخته، فی‌الفور به‌نزد داروغهٔ نیشابور رفته، چگونگی غارت نمودن حرامیان، و شناختن یك‌نفر از ایشان را تقریر نمود. داروغهٔ مذکور شخص حرامی را حاضر و زجر و سیاست تمام نمود. تا آنکه مفصلاً بیان کرد که به‌استصواب سعادت نیشابوری این کردار قبیح واین امر شنیع ازما سرزده.

در آن حال، سعادت‌خان از گرفتن‌آن حرامی وافشای راز آن خبردار گشته، اندیشه‌ناك دانست‌که هرگاه این مرتبه گرفتار سیاست و زجر داروغه واحداث گردد، به‌محض تنبیه مستخلص نگشته، به‌قتل خواهد رسید. بناچار اطفال خودرا وداع کرده، درآن شب از نیشابور بیرون آمده، راه فرار پیش‌گرفته، روبه‌ارض اقدس نهاد. و چند روزی در آن حدود به‌سر برد، که ناگاه از جمعی شنید که حاکم نیشابور شرحی در خصوص گرفتن او به‌حاکم مشهد مقدس نوشته، که‌چنین شخصی با چند نفر رفیقان، قافلهٔ عراق‌را زده، اموال ایشان را تصرف نموده، هرگاه وارد آن دیار گردند، البته ایشان را گرفته، روانهٔ این صوب نماید، که اموال قافله را از ایشان گرفته، تسلیم صاحبها نماییم.

سعادت مذکور، از شنیدن این خبر وحشت‌اثر توقف خودرا در آن دیار محض شر وعین ضرر پنداشته، با چهار پنج نفر از رفیقان حرامی از مشهد مقدس بیرون آمده، روانهٔ دارالسلطنهٔ هرات گردیدند. و در آنجا نیز دستبردی به‌خانهٔ یکی از بزرگان هرات زده، قدری اموال بیرون آورده، روبه‌فرار نهادند. و بودن خودرا در آن حدود نیز از راه احتیاط دور دانسته، چنان قرار دادندکه به‌دارالقرار قندهار بروند. و درآنجا چند یومی به‌سربرده، به‌سمت فارس عزیمت نمایند. و در آنجا روزگار گذرانند.

بعد از آنکه وارد دارالقرار قندهار گردیدند، در کاروانسرای خراسانیان نزول کرده، به‌عیش و نشاط مشغول گشتند. به‌نزدیك غروب آفتاب مابین داروغهٔ قندهار وسعادت‌خان به‌جهت بی‌اندامی‌که به‌فاحشه‌ای از آن دیار به‌عمل آورده بود، نزاعی دست داده، داروغه چوبی حوالهٔ فرق سعادت خان کرده، از قضا سر سعادت‌خان شکسته، خون روان شد. برسعادت‌خان نیز غضب مستولی شده، دست به‌قبضهٔ خنجر برده، به‌یك ضرب کار داروغه‌را به‌اتمام رسانید.

تبعه و لحقهٔ داروغه، چون حال بدین منوال مشاهده نمودند، هریك دست به‌چوب وچماق و شمشیرکرده، حمله به‌سعادت‌خان کردند. اما سعادت‌خان، کـه در دلاوری قرینهٔ بدیع‌الزمان امیرحمزهٔ صاحبقران بودکه حکما به‌او تمثال زده‌اند، دست برقائمهٔ شمشیر آبدار کرده، چهار نفر از آن طایفه را قتیل و دیگران را زخمدار ساخته، همگی فرار نمودند، وچگونگی مقدمات را به‌عرض حاکم قندهار رسانیدند.

اما سعادت‌خان با رفیقان بعد از قتل آن طایفه بلاتوقف سوار مرکبان تیز رفتار خود گشته، از قندهار بیرون آمده، به‌سمت کوهستان شتافتند. و در آن شب‌تار خود را

به‌مغارهٔ کوهی کشیده، مخفی شدند.

از قضایای فلکی چون اول تحویل جدی بود، در آن شب برف بسیار بارید، که اثر سم ستوران ایشان مخفی و ناپیدا گردید، وبه‌قدر ده یوم در همان مکان توقف‌نمودند. وهرچند کسان حاکم قندهار تجسس و تفحص ایشان نمودند، اثری از علامات آن جماعت ظاهر نگردید.

بعد ازمدت مذکور، سعادت‌خان با رفیقان چنان مشورت نمود که چون بدسلوکی بسیار از ما در هر دیار به‌ظهور رسیده، هرگاه مراجعت به‌مملکت ایران نماییم، عاقبت‌الامر گرفتار به‌دست یکی ازحکام ولایات گردیده، به‌قتل خواهیم رسید. پس اولی وانسب چنان است که عنان عزیمت به‌صوب هندوستان معطوف داریم. زیرا که در غربت مردن، بهتر از به‌ننگ زیستن [در] ولایت خود است. رفیقان او جملگی به‌این معنی قایل ومتفق گشته، عازم غزنین گردیدند.

بعد از ورود به‌آن نواحی، چند یومی درآنجا توقف [نموده]، واز آنجا روانهٔ دارالسلطنهٔ کابل گردیده، به‌شرف حضور صوبه‌دار[1] آن ولایت مشرف گشتند. وحاکم آن دیار [را] از قدوقامت ومحاورهٔ آن چند نفر بسیار خوش آمده، لازمهٔ مهربانی‌را نسبت به‌ایشان به‌عمل آورده، تکلیف بسیار نمود، که در آن حدود نزد ایشان هرگاه رحل اقامت افکنده توطن نمایند، آنچه لازمهٔ مهربانی ومراعات است ازقوه به‌فعل‌خواهد آمد. سعادت‌خان [قبول] این معنی نکرده، عرض نمود که چون به‌خواهش تماشای شاه‌جهان آباد ازایران به‌این طرف آمده‌ایم، استدعای این کمترینان چنان است که به‌تصدق فرق فرقدان سای پادشاه ممالك هندوستان، مزاحم احوال این بندگان‌نگردیده، گذارند که روانه گردیم.

چون حاکم کابل اصرار آن چندنفر را مشاهده نمود، قدری خرجی ومایحتاج سفر به‌ایشان داده، درساعت سعد ازخدمت آن مرخص، وعازم جلال‌آباد گشتند. درآن حدود نیز توقف نکرده، روبه پیشاور نهادند. وازآنجا روانهٔ لاهور شده، به‌رسم‌غریبان درگوشهٔ رباط مسلمانان نزول نمودند.

از قضا، خرجی که داشتند به‌اتمام رسیده، در کارخود مضطر وسرگردان بودند. ودر هنگامی که از دارالقرار قندهار به‌سمت هند ارادهٔ حرکت نمودند، همگی‌ایشان با یکدیگر چنان عهد نمودند، که من بعد ترك این طریقهٔ ناپسندیدهٔ راهزنی نموده، دیگر ازاینگونه افعال ازایشان صادر نگردد.

چون به‌مقدار ده‌یوم توقف نمودند، درآین‌وقت صدای چاوشان وجارچیان بلند گردید که «دورباش» می‌گفتند. سعادت‌خان تفحص نمود که این چه صداست؟ شخصی گفت که: حاکم این دیار به‌عنوان شکار عازم خارج قلعه است. چون آن چندنفراز رفتن شکارآن صاحب‌اختیار خبردار گردیدند، باخود اندیشیدند که چون چند یومی می‌شود که وارد این ولایت گردیده‌ایم، وبغایت دلتنگ شده‌ایم، چه شود که بیرون

۱ــ نسخه: سوبه‌دار.

رفته، تماشای شکار هندوان نماییم. به‌همین اراده چون دلیران صف‌شکن غرق دریای فولاد وآهن گردیده، به‌رسم ایرانیان سوار مرکبان گشته، عازم شکارگاه شدند.

واز وقت طلوع آفتاب تا به‌نزدیك زوال، گوروآهو وخرگوش و نخجیربسیاری، آن مردمان شکارکردند. وآن صیدگاه را ازخون جانوران چون لاله وارغوان ملون ورنگین ساختند. سعادت‌خان باجمع رفیقان ازشدت گرما برپشت تل ریگی رفته‌نزول نمودند، که ساعتی آسایش نمایند.

در [آن] محل، عساکر هندوستانی‌ازعقب نخجیری‌درآن بیابان اسب‌می‌دوانیدند، که ناگاه نره‌شیری قوی هیکل به‌مانند فیلی ازگوشه‌ای بیرون آمده، بدان گروه‌انبوه حمله نمود. عساکر هندوستانی چون گلۀ روباه روی ازآن وادی برتافته، هریك به‌گوشه‌ای فرار نمودند. درآن محل والد زکریاخان که مرد کهنسالی بود، وحاکم و صاحب اختیار لاهور بود، آن نیز از سر راه آن دابه بیرون آمده، بناچار روی بتابید، وبه‌هرطرف مرکب می‌دوانید، که آن نره‌شیر چند نفرآن طایفه‌را با مرکب به‌هم درید، وغوغا وشورش درآن بیابان ظاهر گردید.

چون سعادت‌خان احوال [را] چنان مشاهده نمود، آن نیز سوار مرکب خود گشته، به‌هرطرف نظاره‌کنان می‌دوانید که ناگاه چشم آن بر والد زکریاخان افتاد که از بیم آن‌شیر به‌هرطرف گریزان بود. باخود اندیشید که هرگاه دفع شر این شیر نمایم، امید به‌کرم خداوند قدیر چنان است، که دراین مملکت صاحب حشمت گشته، کامران گردم. وهرگاه قضیه برعکس گردیده، طعمۀ این شیر دراین دشت گردم، از غصۀ روزگار وازنارسایی طالع جفاکار خلاص خواهم شد.

به‌همین اراده، به‌مقتضای آیۀ شریفۀ «من یتوکل علی‌الله فهو حسبه» عمل‌نموده، دست برقایمۀ شمشیر آبدار خراسانی برده، حمله برآن شیر نمود. آن جانور درنده چون حریف خودرا در مقابل به‌نظر درآورد، روی خودرا به‌جانب اوکرده، باچنگال خود خاك از زمین کندن گرفته، به‌سوی او می‌پاشید.

ودرآن هنگام، حاکم لاهور چون احوال بدین‌منوال دید، خودرا به‌نزد آن‌پنج‌نفر رفیقان سعادت‌خان رسانیده، می‌گفت: ازمن باخبر باشید. آن جماعت عرض نمودندکه: بندگان عالی، ساعتی تماشای ضرب دست رفیق ما نمایند!

آن‌بخت برگشته نظاره می‌نمود که سعادت‌خان خودرا بدان شیر رسانید، وآن‌شیر جستن نمود که آن مرد بیهراس را چون کرباس ازهم بدرد، که سعادت‌خان چنان تیغی بردست آن شیر زد که چون خیار تر قلم نمود. آن شیر ازغایت خشم با دست‌دیگر چنان ضربتی برسینۀ مرکب سعادت‌خان نواخت، که آن مرکب‌را پاره پاره ساخت. آن دلیر شیرگیر جستن نموده، چنان تیغی برمیان آن نره‌شیر زد که دونصف گردیده، درآن بیابان فتاد. صدای احسن وآفرین از خلق‌آن سرزمین برفراز فلك هفتمین رسید.

چون رحمت‌الله خان، که حاکم لاهور است، چنان ضرب دستی ازآن‌مشاهده نمود، بی‌تحاشی خود را ازمرکب به‌زیر افکنده، جبین سعادت‌خان را بوسه‌داد، و یکی از

مرکبان زرین لگام [را] با یراق تمام به‌آن مرد پردل عطا نمود، ودرآن هنگام اورا فرزند خود خطاب کرد. وازآن شکارگاه چون مراجعت به‌قلعهٔ لاهور نمودند، بفرمود تا جسد آن شیررا به‌عراده افکنده، به‌اصل قلعه آوردند، تا مردم به‌نظارهٔ آن مشغول گشته، مردانگی وفرزانگی سعادت‌خان بر همگنان ظاهر گردد. وهرکس برآن شیر مرده نظر می‌نمود، از هیبت وصولت آن لرزه براندام او می‌افتاد.

و درآن روز، رحمت‌الله خان موازی یك‌لك روپیه، به‌جهت‌رد آن بلا، برمساکین وفقرا تصدق وخیرات، ویك‌لك روپیهٔ دیگر به‌انعام سعادت‌خان مقرر فرمود که‌فی‌الحال تسلیم او نمایند، و در جنب عمارت خود عمارتی رفیع و بنایی منیع و فضایی وسیع‌نیز به‌او شفقت ومرحمت فرمود. ودر عرض یك‌سال چندان زر وزیور به‌او عنایت فرمود که موازی چهارصد پانصد نفر عمله وکارکنان در خانهٔ او می‌بودند، وهریك به‌خدمتی اشتغال داشتند.

چون کمال رشد ودلاوری در ناصیهٔ آن ظاهر وهویدا گردید، چند دفعه [اورا] با موازی پنج شش‌هزار دلاور به‌محاربهٔ میران افغان که درآن نواحی‌سرکشی‌می‌نمودند، فرستاد، ودر هر دفعه با فتح وفیروزی معاودت نموده، در کمال اخلاص و ارادت خدمت می‌نمود.

روزی فیمابین رحمت‌الله‌خان وقبادخان بنی‌عم او مناقشه‌ای دست‌داده، جمعی‌از فساد پیشگان فرومایه وهنگامه طلبان پرفسانه به‌هواداری آن دو نفر درآمده، به‌اطراف ایشان جمعیت کردند، و زر و زیور آنها را به‌این وسیله از ایشان اخذ [می] نمودند. بعضی به‌هواداری قبادخان کوشیده، می‌خواستند اورا حاکم نمایند، وبرخی به‌نصرت ویاری رحمت‌الله‌خان سعی می‌کردند.

چون ازطرفین راه اصلاحی ظاهر نگردید، هواخواهان قبادخان کدخدایانی به‌نزد رحمت‌الله‌خان فرستادند، و گفتند: هرگاه خواسته باشی، که‌فیمابین اتحاد و یگانگی ظاهر گردد، سعادت نیشابوری را دست وگردن بسته به‌حضور ما روانه‌دار، که ماآن‌را به‌جهت بی‌اندامی که نسبت به‌چاکران قبادخان به‌عمل آورده، به‌قتل آوریم. چراکه در هنگام مجادلهٔ میران افغان دونفر از منسوبان قبادخان را به‌جهت خلاف قاعده‌ای‌که ازایشان به‌ظهور رسیده بود به‌قتل رسانیده، وچند نفر دیگر را گوش ودماغ بریده، سرداده بود. وازاین حرکات سعادت‌خان بسیار آزرده خاطر گردیده بودند.

رحمت‌الله‌خان در دادن آن ابا می‌نمود. چون اصرار ایشان به‌سرحد افراط رسید، سعادت‌خان ازاین مقدمه آگاه گردیده، گفت: هرگاه دولت تو در نبودن من‌برقرار خواهد بود، مانعی ندارد که دست و گردن مرا بسته، به‌خدمت قبادخان روانه‌سازی.

رحمت‌الله‌خان را از سخن آن مرد مردانه وآن شجاع فرزانه رقت حاصل گشته، گفت: ای فرزند، من صلاح درآن می‌بینم، که دراین‌شب عمله‌وکارکنان خودرا برداشته، به‌سمت [شاه] جهان‌آباد روانه‌گردی. شاید این فتنه وفساد برطرف گردد.

سعادت‌خان قبول این معنی کرده، درآن نیمه‌شب، با موازی پانصدنفر کارکنان خود، وپنج‌نفر رفیقان سابق، اموال واثاث البیت [را] برداشته، به‌سمت [شاه]جهان‌آباد

عازم گردید.

سه چهار روز دیگر که قبادخان از فرارنمودن سعادت‌خان اطلاع حاصل نمود، عاقبت‌الامر فیمابین یگانگی واتحاد ظاهر گردید. ودر نیمه شبی یکی از معتمدین قبادخان به‌اندرون خلوت رفته، سراورا از قلعهٔ بدن جدا ساخته، به‌نزد رحمت‌الله‌خان آورد، وفتنه وفساد لاهور بالکلیه برطرف شد. بعد ازمدتی آن نیز نقد حیات به‌هادم‌اللذات سپرده، این دار را وداع نمود، و ولد او زکریاخان را برجای او برسریر حکومت متمکن گردانیدند.

اما چون سعادت‌خان وارد شاه‌جهان‌آباد گردید، محبت‌خان که از معتمدین درگاه فرخ‌سیر[۲] بود، به‌سمع اقدس رسانید که سعادت نیشابوری که در لاهور در خدمت رحمت‌الله‌خان بود، وارد خدمت بندگان اقدس گردیده. حسب‌الفرمان پادشاه جهان، درآن روز سعادت‌خان را یکهزاری منصب گردانیدند، ودر سلك امرای عظام انتظام یافت.

چند یومی فاصله، جمعی از طایفهٔ راجپوت عنان مخالفت برتابیده، به‌عنوان جدال وفساد وارد نواحی اکبرآباد گردیدند. حسب‌الفرمان فرخ‌سیر مقرر شد که محبت‌خان با موازی شصت هزارنفر نامداران هندوستانی عازم تنبیه متمردین آن‌دیار گردد. سعادت‌خان چون اولا با او طرح مصاحبت افکنده بود، به‌اتفاق مومی‌الیه عازم آن دیار گردید.

در عرض راه، محبت‌خان را پیمانهٔ عمر لبریز گشته، ازجام اجل شربت ناگوار مرگ را نوش کرد. سرکردگان هندوستانی بعد از رودادن این قضیهٔ هائله، ارادهٔ‌آن نمودند که همگی متفرق گشته، هریك به‌صوب ولایت خود روان شوند.

سعادت خان پراکندگی اوراق این بی‌اتفاقان را شیرازه گشته، درآن شب تبعه ولحقهٔ محبت‌خان را، که به‌قدر شش‌هزار نفر می‌شدند، جمع‌آوری نموده، باخود متفق ساخت. در حینی که سردار سپاه انجم ومسندنشین اقلیم فلك چهارم، حجاب ظلمت ازپیش برداشته، برتختگاه خویش قرار گرفت، به‌خیمهٔ محبت‌خان درآمده، جمیع سرکردگان ومعتبرین ایشان را احضار نمود. چندنفری ازآمدن ابا نموده بودند که: سعادت نیشابوری را چه حد آن باشد، که مارا به‌نزد خود احضار نماید؟ بعد ازادای این سخن طبل رحیل فرو کوفته، عازم مقصد گردیدند.

چون مقدمهٔ حرکت آن طایفه به‌سمع آن نامدار رسید، فی‌الفورموازی هفتصدکس از ملازمان ایرانی [را]، که سابق براین به‌هندوستان آمده بودند، برداشته، به‌تعاقب آن طایفه روان شد. چون به‌نزدیك ایشان [رسید]، مشغول کوچ وحرکت‌کردن [بودند]. درساعت پنج نفر از سرکردگان نامی [را]، که هریك پنجهزاری منصب وچهارهزاری منصب بودند، به‌قتل آورد. وسایر مردمان چون احوال بدینگونه‌مشاهده نمودند، همگی جابجا نزول نموده، قرار وآرام گرفتند.

۲ـ فرخ سیر از امپراطوران گورکانی هند [۱۱۲۴ـ۱۱۳۱].

سعادت‌خان مراجعت نموده، مقرر فرمود که طبالان ونقاره‌چیان به‌سرداری وصاحب‌اختیاری او نقاره‌خانه فرو کوفتند، وجارچیان بلندآواز و نقیبان عبارت‌پرداز نعرهٔ مبارکبادی وبشارت خاطر جمعی گوشزد خاص و عام گردانیدند. چون عساکر هندوستانی آن جلادت وپردلی‌را ازاو مشاهده کردند، همگی ازراه خوف وهراس کمال اطاعت وانقیاد را پیشنهاد خاطر خود کرده، به‌اخلاص تمام خدمت می‌نمودند.

وچون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، با عساکر منصور عازم تنبیه طایفهٔ راجپوت گردید. بعد ازطی مسافت در پنج فرسخی اکبرآباد به‌آن جماعت برخورده، فیمابین محاربه‌ای سخت دست داد. آخرالامر به‌اقبال نقاوهٔ دودمان گورکانی وبلندی اقبال سعادت‌خان، شکست فاحشی بدان طایفه [روی] داد. در هنگام گیرودار،سرداران لشکر وقوادان عسکر را سعادت‌خان از بالای فیل به‌ضرب نیزهٔ جانستان به‌خاك معرکه همسان نمودی، وبسیاری ازآن طایفه را سرکرده، وبسیاری را زنده دستگیر نمود. وازاجباس ونقود وسایر اسباب، چندان به‌تصرف غازیان ظفرنشان آمد، که عقل از تصور آن عاجز و قلم از تحریر آن قاصر بود. باچنان فتحی نمایان، معاودت به‌شاه‌جهان‌آباد نمود.

بعد از ورود به‌آن آستان، فوت محبت‌خان وپراکندگی غازیان وبه‌قتل‌رسانیدن چند نفر سرکردگان و چگونگی مجادلهٔ فیمابین طایفهٔ راجپوت و گرفتار شدن سردار آن طایفه و دیگر چیزها را مشروحاً به‌عرض‌عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید. پادشاه بنده‌نواز ازشوق مردانگی نمودن سعادت‌خان قد راست نموده، جبین او را بوسه‌داد و فرزند خویش خطاب فرمود ودرآن روز اورا هفت‌هزاری منصب گردانیده به‌خانی ملقب گردید. لمسوده

طالع اگر مدد کند چرخ شود به‌کام‌تو لشکر هند وروم وترك جمله شوندغلام‌تو
نکبت اگر اثر کند راجهٔ هند شوداسیر دشمن جان تو شوند ابن‌عم ویتام تو

چون سالی بدین وتیره گذشت، فرخ سیر جهان فانی را وداع نموده، ندای «ارجعی الی ربك» را اجابت نمود، واز فرزندان او یکی را برجای پدر قراردادند. چون مدت چهارماه منقضی شد، امرای آن دولت به‌او شوریده دیگری را که مسما به رفیع‌الدرجات بود پادشاه نمودند. و مدت شش‌ماه پادشاهی او برقرار بود[3].

بعد ازآن، آن را نیز امیران خلع نموده، این دفعه به‌دستیاری سعادت‌خان‌محمدشاه [را] که ولد ارشد پادشاه مرحوم رضوان مکان بود، برتخت سلطنت نشانیده سکه‌و خطبه‌را به‌نام نامی واسم‌گرامی او برقرار گردانیدند، وعمده‌ترین منصب هندوستان‌که برهان‌الملك است متوجه سعادت‌خان گردید. وآن خان عالیمقدار لشکر به‌اطراف‌بلاد هند کشیده، جمیع سرکشان ومتمردان آن دیار را به‌حیطهٔ تسخیر واطاعت آن پادشاه سابق‌الذکر درآورد، وحسب‌الفرمان پادشاه مذکور صوبه‌داری و صاحب‌اختیاری ولایت اگره و چند قلعهٔ دیگر به‌او رجوع شده‌بود، و یوم بیوم احوال او در تزاید و تضاعف

۳ــ در سال ۱۱۳۱، پس از فرخ سیر سه‌تن: رفیع‌الدرجات، رفیع‌الدوله، نیکوسیر به‌سلطنت رسیدند، تادرهمان سال سلطنت طولانی سی‌سالهٔ محمدشاه آغاز شد.

بود.

القصه، بعد از ورود نامهٔ محمدشاه به‌نزد سعادت‌خان، آن نیز دراندك فرصتی مساوی سی چهل هزار نفر از نامداران هندوستانی را انتخاب کرده، مقرر فرمود، که ابوالمنصورخان خواهرزادهٔ او با موازی هفتاد هزارکس وارد گردد، و خود چون حسب‌الامر مقرر گردیده بود که به‌سرعت عازم گردد، ایلغارکنان با سپاه نمایان عازم خدمت پادشاه سابق‌الذکر گردید.

۱۳۴

مخالفت ورزیدن محمدپادشاه با صاحبقران دوران وتدارك دیدن عساکر هندوستان وحرکت آن برسرراه گیتی‌ستان

برمستنبطان سیر، مخفی نماند که چون محمد شاه از حرکت رایات جاه و جلال صاحبقرانی حسب الواقع اطلاع حاصل نمود، ارقامات وفرمایشات بسیار به‌کل ممالك هندوستان تا به‌سرحد دکن وتبت قلمی، ولشگر هردیار را به‌حضور خود طلب نمود، ودراندك فرصتی موازی نهصد وپنجاه هزارسپاهی[1] در رکاب پادشاهی حاضرگردیدند. وموازی دوهزار عراده توپ وموازی دوازده هزار صف‌پوزن تدارك دیده، مقرر فرمود که اولا توپخانه را حرکت داده، قبل ازحرکت خود در یك منزلی نزول نمایند. ودر خزاین را گشوده، مواجب وانعام بسیار به‌عساکر هندوستانی عطا فرمود.

و جمعی از معتمدین خاص خود را نیز مقرر فرمود که به اطراف بلاد هندوستان رفته، درهرجا وهرمکان ازجوکی وقلندر ودرویش وکاهن وجادوگر وافسونگر و صنعتگری هست، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر گردند. در خلوت خاص‌خود نشسته،بدیشان مقرر فرمود که: چون به‌تواتر مذکور می گردد که نادردوران قدرت‌یزدان وصاحبقران ممالك‌ستان است، وبه‌هر ولایت ومکان که وارد می‌گردد، در قتل وغارت آن‌کوشیده، سکنهٔ‌آن دیار را اسیر وقتیل می‌نماید، وهرگاه خدانکرده این ولأیت را تصرف نماید، احدی را زنده نگذارد، و قتل عام خواهد فرمود، باید که در دفع آن هریك خیالی وتدبیری نمایید. واز مضمون این‌بیت غافل بودند. بیت

چراغی را که ایزد برفروزد   هرآنکس پف‌کند، ریشش بسوزد!

و جماعت افسونگر و غیره قبول این امر محال را نمودند، واسباب ساحری رآآماده ومهیا کرده، بعضی در شاه‌جهان‌آباد مشغول به‌سحرکردن شدند، وبرخی در رکاب ظفر انتساب همراه گشته، تعهد نمودند که: در حین مجادله چنان نماییم که آتش

۱ـ جهانگشا، ص ۳۲۵: سیصد هزار مرد، و دوهزار زنجیر فیل و سه‌هزار توپ (درفتحنامه هندوستان نیز عیناً چنین است).

به‌تمامی اردوی قزلباش افتاده، جمیع ایشان سوخته وبرطرف گردند. جمعی دیگرازآن طایفه می‌گفتند که: در حین بستن صفوف قتال و تهیهٔ اسباب حرب و جدال دستهای قزلباشیه را چنان محکم ببندیم که مطلقا قادر بر حرکت نبوده باشند، وشعورایشان‌نیز سلب گردد. وبعضی دیگر [اظهار] می‌نمودند که: افسونی بخواهیم خواندن که صاحبقران را دست و گردن بسته به‌درگاه پادشاه حاضر نمایند. و طایفه‌ای عرض‌نمودند که: چنان طوفانی برسر ایشان حادث سازیم که آن لشکر جملگی به‌طوفان وصاعقه و سرمای شدید برطرف شوند. خلاصهٔ مدعا که هریك به‌خواهش خود حرفی و سخنی ادا می‌نمودند.

اما ده‌نفر از جوکیان نواحی دکن، که از مشاهیر ومعروفین آن دیار بودند، به‌عرض رسانیدند که: ما برج طالع نادر دوران را بسیار بلند می‌بینیم، واز قراین‌چنان پنداریم که اقبالی کلی نیز دارد، وبه‌ولایت هندوستان مسلط گردد. اما هرگاه ما ده‌نفر را مرخص فرمایند که به جزایر قابونوس، که محل روییدن اشجار و گیاههای باتأثیر است رویم، آنجا گیاهی است که هرگاه اورا به‌دست آورده، بدان افسون نماییم، چنان شود که نادر دوران براهل مملکت ایران خشمگین و غضب‌آیین گشته، جمیع مردمان ولایات آن مملکت را قتل وغارت نموده، ایران به‌آن معموری را ویران وخراب‌سازد. وعاقبت‌الامر به‌دست یکی از اهل آن دیار به‌قتل آید.

پادشاه سکندر مثال، ازوعدهٔ محال آن طایفهٔ بدمآل خوشدل وخوشحال گردیده، رخصت اشتغال بدان اعمال، آن طایفهٔ بدسگال را داد. وآن ده نفر جوکی، که‌ریاضت کش هندوستان بودند، از خدمت پادشاه گورکانی مرخص، وبه‌امری که خود قبول نموده بودند بعدازمدت یکسال به‌اتمام رسانند [عازم شدند].

اما چون پادشاه هندوستان تدارك عساکر خودرا دیده، خاطر جمعی کامل‌حاصل نمود، مقرر فرمود که آن سپاه‌گران در پهن دشت شمالی شاه‌جهان‌آباد خودرا آراسته، به‌مرکبان زرین لگام سوار گردیده، وصف‌آرایی نمایند که بندگان ثریا مکان به‌تماشای آن سپاه بی‌پایان بیرون آمده، قدرت و شوکت و عظمت خود را ملاحظه نماید.

و بنابه‌فرمان پادشاه عدیم‌المثال آن سپاه قیامت تمثال در آن بیابان بی‌پایان فوج فوج و گروه گروه صف‌آرایی وخودنمایی کرده، بعضی به‌چوگان بازی وبرخی به‌تیر اندازی، طایفه‌ای به‌اسب تاختن، وجمعی به‌جرید انداختن، هریك به‌نوعی اظهارکارخود می‌نمودند، وبه‌صنعت خود مشعوف ومسرور می‌بودند، که آن پادشاه عالی‌مقام با جمع امیران عظام وسرکردگان کرام خود سوار مرکبان تیزگام مرصع لگام گشته، برفراز پشتهٔ رفیع وتل منیعی برآمده، نظارهٔ آن جنود نامعدود می‌نمودند.

چون محمدشاه چنان سپاهی آراسته وجنودی پیراسته مشاهده نمود، خواست‌که پایان آن سپاه وفسحت آن دستگاه را به‌نظر درآورد، میسر نگشت. غرور موفور بدان راه یافته، گفت: هرگاه ازسپاه من هریك مشتی خاك برعساکر قزلباش بیفشانند، آن طایفه را به‌زیر نقاب تراب مختفی سازند، وچنان نمایند که اثری ازایشان باقی‌نماند.

مقرر فرمود که: چند یومی خیام وسراپرده‌ها را برپای کرده، سازندگان و

نوازندگان به نغمه و سرود و نواختن چنگ و عود لوازم سعی‌را به‌جا آورند، و فیلان بازیگر وبوزینگان عشوه‌گر را به‌رقص درآورند. غرض درآن چند روز بساط نشاطرا درآن سرزمین بگسترانیدند، ومجلسی به‌زینت چون باغ ارم طرح افکندند.

مقارن این حال، چند نفر قراولان وجاسوسان ازنواحی انباله وارد [شدند]، وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلند مرتبهٔ خاقانی رسانیدند که: صاحبقران دوران وآن خسرو ممالك‌ستان باسپاه نصرت دستگاه وارد انباله گردیده، و آن بلده را تسخیر، وکمال مراعات و مهربانی به‌سکنهٔ آن دیار کرده، عازم این حدود گردیده.

وچون پادشاه تیمور اساس از حرکت صاحبقران مطلع گردید، بساط نشاطرا برچیده، آن عیش وخرمی به‌غم والم مبدل گردید. وفرمان داد که طبل رحیل فرو کوفته، با سپاه قیامت دستگاه عازم پانی‌پت گردید.

و درهنگام نزول آن منزل، اولا مقرر فرمود که: صمصام‌الدوله‌خان دوران، که امیرالامراء کل مملکت هند بود، باموازی هشتاد هزارنفر به‌امر چرخچیگری سپاه و برهم‌زدن لشکررزمخواه اشتغال ورزد. و مظفرخان ومیاشورخان ولدان آن[۲] به شرباشرانی روانه گشته آثار رشد و کاردانی خودرا ظاهر نمایند. ودر میمنهٔ سپاه واصل‌خان[۳] که سردار بلند اقتدار آن بود تعیین، و در میسره‌امیر کلی‌خان وعلیمحمدخان ولدان حسن‌خان کوکه واشرف‌خان را مقرر فرمود. ودر عقب سنین وبنین اعتبارخان وعاقل‌بیگ‌خان و علی‌اسدخان وشهدادخان افغان را قرارداد، ودر قلب سپاه‌نظام‌الملك صاحب هفت صوبهٔ دکن [راکه] وکیل‌السلطنهٔ آن بود تعیین فرمود. و قمرالدین‌خان که وزیر اعظم بود وچند نفر خوانین دیگر را به‌طرح بگذاشت، یکصدوشصت هزارنفر که به‌چهار دسته گردانیده ودرتلاقین سپاه گذاشته، که هرگاه دسته‌ای از خوانین‌که مأمور مجادله گردیده‌اند، هرگاه ضعفی به‌احوال ایشان به‌هم رسد، دسته‌ای معین به‌کمك ایشان خودرا رسانیده نگذارند که شکست واقع شود. وتتمهٔ سپاه را به‌خوانین وسرکردگان معتبرین سپرد [که] درپای علم گورکانی لازمهٔ اهتمام را به‌عمل آورده، نظارهٔ مجادلهٔ طرفین نمایند. وتوپچی‌باشی را، که مسما به‌بخشی ومیرکلان درآن‌نواحی [است]، در سر توپخانه گذاشت که به‌امر آتشخانه پرداخته، به‌انداختن توپ وخمپاره قیام نمایند.

چون سررشتهٔ سپاه‌را مضبوط گردانید، موازی دوازده هزار نفر از نامداران انتخابی آن سپاه را به‌سرداری جان‌نیازخان به‌امر قراولی سپاه مقرر داشت. و جاسوسان همه‌روزه از حرکت جهانگشا اخبارات تازه به‌تازه می‌آوردند.

پادشاه مبادی آداب، چون چند یومی درپانی‌پت قرار گرفت، به‌سمع آن‌رسانیدند، که هرگاه ازاین منزل در حرکت آمده، در منزل کرنال نزول نمایند، به‌جهت‌آب‌و علف عساکر منصوره تعب نخواهند کشید. پادشاه سکندر اساس ازمنزل مذکورحرکت نموده، در منزل کرنال رایات جاه وجلال به‌اوج هلال رسانیده، اولا مقرر فرمودکه

۲ـ جهانگشا، ص ۳۲۶: یك پسر او با مظفرخان برادرش و میاعاشورخان ولد دیگرش.
۳ـ نسخه: دواصلی‌خان. (تصحیح از جهانگشا: ۳۲۵).

عساکر منصوره حصاری حصین و برجهای متین گرداگرد خود کشیده، قلعه‌ای در کمال استحکام وآراستگی بنا نهند، وبرج وبارو ودور خودرا به‌توپ و خمپاره‌های شعبانی و صف پوزنهای آتش‌بار متانت دهند. وقراولان مقرر فرمود که بر سر راه عساکر گیتی‌ستانی رفته، به‌هرنحو که بوده‌باشد، زبانی ازآن طایفه گرفته، به‌درگاه فلك دستگاه حاضر نمایند.

اما درآن چند یوم، در اینجا به [انتظار] آمدن سعادت‌خان به‌سر می‌برد. چاپاران وقاصدان متعاقب یکدیگر ارسال داشته، سفارشات می‌کرد، که باید به‌سرعت تمام وارد حضور گردد. سعادت‌خان بسرعت به‌تاریخ ۱۵ شهر ذیقعدةالحرام سنهٔ مذکوره یك‌ساعت ازشب گذشته وارد اردوی محمدشاه گردیده، به‌کرنش شاهی سرافراز گردید. به‌جمیع اهل اردو و محمدشاه از ورود آن‌خان معلی‌شان به‌مرتبه‌ای خوشحالی وسرور دست‌داد، که گویا عمر دوباره و حیات تازه یافتند، و در آن شب‌نقاره‌خانهٔ شادمانی وطبل‌گورکانی به‌عنوان جنگ به‌نوازش درآوردند. وهریك ازسرداران وسرکردگان لاف و گزاف بهادری ولشکرشکنی را به‌خود راه داده، وعدهٔ مال واسباب واسیر ایرانی به‌یکدیگر می‌دادند.

اما در آن‌شب، سعادت‌خان در خدمت پادشاه ترکمان از صفت آراستگی سپاه و تمهید لشکرکشی امیر خورشید کلاه تفتیش می‌کرد، و جاسوسان اخبارات‌لشکروحشم و نامداران رستم توأمان و بهادران ظفرشعار را تقریر می‌کردند و سعادت‌خان مردی‌بود فهیم ومدبر، ودر علم سپاهیگری ولشکرکشی مهارت تمام داشت. از سخنان جاسوسان لرزه براندام او افتاده، دل در سینهٔ او طپیدن گرفت.

درآن شب، به‌سمع همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، این‌حقیر ضعیف مدت چهل پنجاه سال در خدمتگزاری وجان‌نثاری کمال اخلاص به‌کار برده، وازاین دولت ابد مدت بهره‌ها ونفعها حاصل کرده‌ام. در شب قبل خوابی پریشان دیده‌ام، وآنچه به‌خاطر می‌رسد، هرگاه بیان واقـع آن را به‌سمع همایـون رسانم، سرکردگان وسرخیلان وامیران حمل برترس وخوف من خواهند نمود. انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال ابداتصال به‌هنگام طلوع مهر جهانتاب، اول‌کسی که قدم در معرکهٔ کارزار نهد، وجان خودرا در شاهراه دین ودولت دوران عدت دربازد، من خواهم بود. ومن بعد آنچه صلاح دولت خودرا درآن مشاهده نمایی، ازآن قرار مرعی‌خواهی داشت.

چون پادشاه گردون وقار وامرای ذوی‌الاقتدار گفت وگوی سعادت‌خـان‌را شنیدند، همگی سرتفکر به‌زانوی تحیر گذاشته سخن نگفتند. صمصام‌الدوله‌خان گفت: آنچه فرمودی بیان واقع است، اما چشم این‌سپاه برتو وعساکر توست. امروزباید نمك چندین‌سالهٔ نواب همایون را برخود حلال گردانیده، درجان‌نثاری مضایقه‌نکرده، آبروی کاملی به‌جهت خود واولاد خود ظاهر وپیداسازی.

سعادت‌خان گفت: آنچه لازمهٔ جان‌نثاری است، ازمن به‌وقوع خواهد انجامید. القصه، در آن شب آن سپاه رزمخواه در تهیهٔ اسباب حرب مشغول بودند، وموازی

دوازده هزار پیل جنگی را یراق پوشانیدند، که درهنگام معرکهٔ کارزار به‌جولان درآورند، وبه‌جنگ تحریص نمایند.

سعادت‌خان، در خدمت پادشاه گردون دستگاه آن شب‌را به‌استراحت به‌سربرده، وازکردار فلك جفاکار وازشعبده‌بازی چرخ دوار ذاهل بود.

نداند کسی غیر پروردگار   که فردا چه‌بازی کند روزگار

۱۳۵

به‌جولان درآمدن لشکر چون ژاله[1] وتسخیر کردن قلعهٔ انباله

نگارندهٔ این کهن داستان   بدین سان کند نقل از راستان
که صاحبقران خسرو ارجمند   شد از بخت فیروز فیروزمند

آن خسرو تاجدار وآن امیرعالی مقدار ازنواحی لاهور با سپاه موفور درحرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب انباله منعطف ساخته، اولا حاجی‌خان کرد را با موازی دوازده هزار نامدار ظفر شعار مأمور آن بلده گردانید، که تا هنگام ورود موکب همایون، یك یوم فاصله آن قلعه‌را هرگاه به‌تصرف ندهند، جبراً وقهراً تسخیرکرده، سکنهٔ آن را قتل عام نماید.

نظر به‌فرمان‌دارای زمان، آن خان عالیشان وارد [حوالی] آن قلعه گردیده، گرداگرد آن قلعه را احاطه نموده، چون نگین انگشتر درمیان گرفت. وارادهٔ آن‌داشت که در انتزاع آن قلعه بکوشد، که دراین هنگام سرکردگان و سرخیلان آن بلده با پیشکش وارمغان بسیار وارد خدمت آن‌خان والاشان گشته، حلقهٔ اطاعت وانقیاد صاحبقرانی را در گوش‌خود کشیده، سورسات بسیار از غله وسایر مایحتاج حاضر نمودند.

روز دیگر علامات سپاه نصرت دستگاه ظاهر گردیده رایات جاه وجلال درآن نواحی به‌اوج هلال رسانید. سکنهٔ آن دیار به‌شرف آستان‌بوسی گیتی‌مدار مشرف، ومورد نوازشات بلانهایات گیتی‌ستانی گردیدند. صاحبقران دوران سکنهٔ‌آن‌دیار را خاطر جمعی ودل‌آسایی کامل داده اموال و اثقال و بنهٔ عساکر[2] را در آن حدود گذاشت.

ودر هنگام حرکت ازلاهور، زادخان سرهنگ را به‌عنوان جاسوسی روانهٔ اردوی محمدشاه گردانیده بود. آن سرهنگ نامدار با دونفر کوچك ابدال خودرا به‌صورت جوکیان هندی نموده، بعد ازطی مسافت وارد آردوی محمدشاه گردیده، به‌صورت

۱ــ ژاله، به‌معنی تگرگ. در متن نسخه، ژواله. زواله وژواله به‌معنی گلوله و مهره گلی کمان گروهه، و نیز گلولهٔ آرد خمیر کرده است، که اینجا مناسب نیست.

۲ــ در حاشیهٔ صفحه افزوده شده (ظاهراً از جهانگشا ص ۳۲۵): و حرم محترم را به‌سرکردگی فتحعلی‌خان.

قلندران هرچند خواست تشخیص آن سپاه نماید، میسر نگردید. ازاصل [شاه]جهان‌آباد تا منزل کرنال به‌اتفاق اردوی محمدشاه آمده، ازوفور وکثرت آن‌سپاه وحشت‌ورعبی اورا دست داد، که مافوق آن متصور نیست.

درشبی اراده نمود که عازم اردوی صاحبقرانی گردد. با خود اندیشیدکه دست تهی رفتن از کمال حماقت است. اولی آن است که به‌خیمهٔ یك‌نفر از خوانین معتبر رفته، قدری زر وزیور به‌جهت خود تحصیل نماید، وعازم مقصد گردد.

به‌همین اراده در نیمه‌شبی به‌خیمهٔ قمرالدین خان داخل گشته، اولا اراده نمود که سر اورا ازبدن جدا سازد، وبعد به‌امر مقصود پردازد. از مؤاخذه وبازخواست صاحبقرانی اندیشه‌ناك گشته، فسخ آن اراده نمود. اما شیشه یراق مرصع وکمر خنجر دسته زمرد ویاقوت آن را باچند عدد صراحی‌وپیالهٔ طلای مکلل به‌جواهر را درجلبندی خود قرار داده، ازآن خیمه بیرون آمده، چهارنفر کشیکچیان که در کنارهٔ خیمهٔ آن به‌امر پاسبانی مشغول بودند، آنها را نیز به‌قتل آورده، ازمیان اردوی محمدشاه بیرون آمده، عازم اردوی جهانگشا گردید.

وچگونگی بسیاری و جمعیت هندوان، و ورود محمدشاه به‌کرنال، لاف و گزاف سرداران هندوستانی [را] به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلند مرتبهٔ خاقانی رسانید. وعرض نمود که: هرگاه از خوف حضرت صاحبقران اندیشه‌ناك نمی‌گردیدم، قمرالدین‌خان‌را نیز به‌قتل آورده، سراورا به‌حضور وافرالنور اقدس حاضر می‌نمودم.

خاقان گیتی‌ستان فرمود که: به‌خیمهٔ آن به‌جهت چه‌چیز رفته بودی؟

عرض نمود که: چون در هنگام حرکت [شاه] جهان‌آباد هرشب به‌صورت‌قلندران به‌خیمهٔ آن رفته، از مطبخ او قدری طعام وشراب گرفته صرف می‌نمودم، درآن‌شب‌که ارادهٔ مراجعت داشتم، گفتم قدری خرجی در عرض راه ضرور است. ناچار به‌خیمهٔ او رفته، قدری به‌جهت خرجی اجناس برداشته، چهارنفر کشیکچیان را به‌جهت پایمزد خود سر بریدم، و وارد درگاه جهان‌پناه گشتم.

حضرت گیتی‌ستان گفت: ای کهنه دزد قلتبان، این دوازده میل راه را خرجی در کار نبود، اموال واسباب قمرالدین‌خان را تصرف کرده‌ای. الحال حاضرکن، تا با تو بالمناصفه قسمت نماییم.

زادخان دراین خصوص ابا نمود. حسب‌الفرمان دارای زمان، فراشان پای اورا به‌فلك کشیده، وبه‌قدر چهل‌چوب برکف پای آن زدند. شروع به‌ناله وفریاد کرده، عرض نمود که: هرگاه مقرر فرمایند که فراشان دست بردارند، اجناس‌را حاضرنموده، قیمت بازیافت خواهم نمود.

به ترخیص آن مقرر شد. فی‌الحال رفته اجناس‌مذکوره را به‌تمام وکمال به‌حضور ساطع‌النور اعلی حاضر نمود. دارای زمان فرمود: دیگر نیز بوده.

زادجان عرض نمود: آنچه موجود بود همین است که به‌خدمت حاضرکرده‌ام. مجدداً پای آن را به‌فلك کشیده باز چوب زدند. زادخان عربده‌جویی آغازکرد، سخنان مسخرگی می‌گفت. حضرت گیتی‌ستان خندهٔ بسیار می‌نمود. [زادخان] چون

دید که فراشان درچوب زدن آهمال ننموده، کوتك مستوفایی نوش‌جان می‌نماید، به‌اعلی صوتی به‌فریاد آمده، قسم یاد نمود که: آنچه آورده‌ام، همین است. وتوبه می‌نمایم که دیگر سخنان راست عرض ننمایم!

دارای زمان مقرر فرمود که اجناس اورا به‌قیمت درآورده، وجه آن‌را تسلیم زادخان نمایند. بعد ازگرفتن وجه، به‌نزد ایستادگان کریاس گردون اساس رفتـه، عرض نمود که: این وجه درعوض کتك وشلاقی است که نوش‌جان نموده‌ام. قیمت اجناس مرا مقرر فرمایید که تسلیم من نمایند!

دارای‌زمان را از گفت وگوی زادخان بسیار خوش آمده، اجناس اورا به‌انعام او مقرر فرمود. زادخان سرهنگ بادل شاد وطبع آزاد رو به‌خیمهٔ خود نهاده، به‌دعای حضرت گیتی‌ستان مشغول گردید. وشمه‌ای از حقایق حالات او در نقل چگونگی‌زیرباد هند انشاءالله تعالی مذکور خواهد گردید.

اما چون دارای زمان وآن خسرو ممالك‌ستان از انباله به‌حرکت درآمده، عازم کرنال گردید، در عرض راه جمعی ازمتمردان وسرکشان طایفهٔ افغان، که درآن‌نواحی سکنی داشتند، همگی ایشان سر اطاعت وافتقار برزمین مذلت وانکسارنهاده، به‌درگاه جهان‌پناه حاضر گشتند.

وموکب فیروز کوکب، درآن اوان سعادت نشان برکنارهٔ رودی، که اشجاربسیار وسبزه‌زار بیشمار داشت، نزول اجلال فرموده بود. که دراین وقت قراولان‌فیروزنشان چند نفر از طایفهٔ هندوستانی [را]، که به‌جهت معامله از اردوی محمدشاه به‌صوب اوطان خود مراجعت نموده بودند، گرفته به‌درگاه جهان پناه حاضر گردانیدند. چون ازایشان تفحص احوال پادشاه هندوستان نمودند، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلندمرتبه اعلی رسانیدند که: رایات موکب پادشاهی در نواحی کرنال نزول اجلال فرموده، منتظر ورود سعادت‌خان است، که بعد از ورود سعادت‌خان به‌سرعت تمام عازم این‌طرف گردد. ومذکور می‌شد که سعادت‌خان دراین چند یوم وارد حضور محمدشاه می‌گردد.

و [محمدشاه] موازی دوازده هزار نفر از طایفهٔ راجپوت [را] به‌سرداری جان نیازخان اوزبك مأمور به‌امر قراولی فرموده، وآن‌خان در نامداری وبهادری قرینهٔ جهان‌بخش ابن فرامرز ابن رستم داستان است، ودر حضور اقدس آن پادشاه تعهد نموده، که عساکر قزلباشیه را شکست داده، نادر صاحبقران را با سرداران اوبه‌درگاه آن پادشاه حاضر سازد!

از شنیدن این مقال، خندهٔ بی‌اختیار ازامیر گیتی‌ستان ظاهر گردید. اما درآن محل حاجی‌خان کرد وقاسم‌بیگ قاجار ومحمودبیگ ومحمدعلی‌خان افشار در نظر اقدس حاضر بودند. چون سخنان لاف وگزاف جان‌نیاز خان را شنیدند، حاجی‌خان کرد به‌عرض همایون رسانید که: هرگاه امر جهانگشا بوده باشد، این غلام اخلاص فرجام سرجان نیازخان را با عساکر او به‌حضور صاحبقرانی حاضر می‌نمایم.

فرمان قضا جریان چنین صدور یافت که حاجی‌خان شش هزارنفر ازنامداران رستم توأمان ایرانی را انتخاب نموده، ایلغارکنان عازم سرراه آن جماعت مخذول‌

العاقبه گردد.

۱۳۶

فرستادن حضرت صاحبقران گیتی‌ستان حاجی‌خان کردرا بر سر راه جان نیاز خان وفتح کردن آن

اما ازآن جانب چون حسب‌الامر محمدشاه امر قراولی به‌عهدهٔ جان نیازخان مقرر گردیده [بود] که به‌آن امرخطیر اشتغال ورزد، آن مرد متکبر با عساکرخود چون به‌مقدار چهارمیل راه از اردوی پادشاه خویش جدا گشت، در کنار رود درجایی سبزه‌زار نزول نمود. وچندنفر ازغازیان کارآگاه خودرا به‌عنوان قراولی تعیین فرمود که در محل ممر عبور سپاه مخالف قراولی نموده، هرگاه اثری از علامات‌سپاه حضرت گیتی‌ستان ظاهر گردد، ایشان را خبردار و آگاه گردانند. ومدت دوشبانه‌روز را درآن مکان درکشیدن چرس وبنگاب وزدن لاف وگزاف بیحساب به‌سر بردند. ویکدیگر را وعدهٔ اموال ایرانیان و بشارت اسرای ایشان می‌دادند.

اما ازاین جانب حاجی‌خان کرد نیز به‌قدر مسافت یك‌میل راه که فیمابین بود، چون محل غروب آفتاب بود نزول نمود. وآن شب‌را به‌راحت واستراحت در آنجا به‌سر برد.

روز دیگر که زبانهٔ شمشیر صبح فرق هندوی شب‌را بشکافت، وسپاه حبش‌ظلمت را به‌طلیعهٔ لشکر نور متفرق ساخت، حاجی‌خان سردار باسپاه کینه‌خواه در حرکت آمده، آن شش هزارنفر به‌سه دسته گردیدند: در میمنه قاسم‌بیگ قاجار، ودر میسره محمدعلی‌خان، ودر قلب سپاه حاجی‌خان خود قرار گرفتند. وچندنفر قراول‌را مأمور آن حدود گردانیدند. که درآن هنگام قراولان مذکور به‌عرض سردار کثیرالاقتدار رسانیدند که: چندنفر از فراز این تل ریگ نمایان گشتند، و معلوم نشدکه کیانند وبه چه امر درآنجا می‌بودند؟

حاجی‌خان سردار موازی ده‌نفر از نامداران ظفرشعار را برداشته، به‌سرعت تمام خودرا فی‌الفور برسر آن چند نفر که قراولان جان‌نیازخان بودند رسانید، هشت‌نفر ایشان را قتیل و دستگیر نموده، دونفر راه فرار پیش گرفته، بیرون رفتند.

چون سردار معظم‌الیه تشخیص مقدمات نمود، فی‌الحال چندنفر را برگردانیده، سپاه را طلب‌نمود. وچون آن سپاه به‌نزد حاجی‌خان حاضر آمدند، سردار والانبار با سرکردگان نامدار چنان مصلحت دیدند که هنوز که جماعت هندوستانی عزم‌را بر مجادله جزم نکرده‌اند، متوجه قتال بااین جماعت گردیده، پیش ازآنکه تسویه صفوف نمایند، کار ایشان را ازهم بگذرانیم. وازاین معنی امیران عظام وغازیان کرام‌را آگاه

گردانیدند. همگنان را این رای موافق آمده، رایات ظفر علامات به‌اوج سماوات‌در حرکت آورده، باآن شش هزار سوار نامدار که زبده وخلاصهٔ سپاه قزلباش بودند، با سیوف قاطع وسنان برق لامع به‌صوب مخالفان، چون سیل که از فراز به‌نشیب‌آید، روان گشته متعاقب یکدیگر حمله بردند.

و ازآن جانب، چون آن دونفر که فرار نموده بودند وارد حضور جان نیازخان گردیدند، به‌عرض او رسانیدند که ده نفر ازنامداران قزلباش چون اجل ناگهان‌به‌هم رسیده، هشت‌نفر مارا قتیل واسیر نموده، دونفر باقی راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌خدمت تو رساندیم. آن سفاك بی‌باك به‌ریختن خون آن دوغمناك اشاره فرمود،وگفت: سپاه قزلباش‌را کجا حوصله وجلادت آن هست که بدین موضع ده‌نفر ایشان تواندعبور نمود؟ دراین گفتگو کردن ولاف وگزاف زدن بود، که ناگاه علامات سپاه فیروز دستگاه ظاهر گردید.

جان نیازخان سراسیمه گشته، غازیان خودرا تحریك جنگ وجدال نمود، وبرادر زادهٔ خود [را]، که ملقب به‌اسفندیارخان بود، با جمعی از نامداران آن طایفه مقرر فرمود که بر سرراه جماعت قزلباشیه رفته، نگذارند که پیشتر بیایند، تا دراین فرصت تسویهٔ صفوف قتال و تهیهٔ اسباب حرب وجدال نمایند.

اما از آن حرکت دفعی دست و دل مخالفان به‌ضعف درآمده، درحالت اضطرار به‌تشکیل امور کارزار بپرداختند. واسفندیارخان که همه وقت به‌لاف زدن معروف و به‌تهور و مبادرت موصوف بود، لحظه‌ای درصدمات آن حملات ثبات ورزیده، به‌مدافعه وممانعت حرکت مذبوحی از او به‌ظهور می‌رسید. عاقبت‌الامر به‌زخم تیر تفنگی‌اتفاقی، علی‌اختلاف الروایات، نقد حیات به‌قابض ارواح سپرد.

چون آن طایفه بعد از قتل وی بی‌سردار بماندند، همچنان بدون ترتیب هرگروهی که در مقامی مقر ایشان بود، به‌محافظت خویش بپرداختند. و مبارزان نامی ونامداران گرامی از چهارطرف به‌هیأت اجتماعی مثال سیل آن گروه متفرقه را به‌مانند خاشاك از روی آن خاك به‌حرکت درآورده، بسیاری را در آن بحر عمیق غریق، و باقی هریك‌را به‌طرفی پراکنده و منتشر ساختند. و خودرا به‌صفوف جان‌نیازخان رسانیده، به‌قتال و جدال پرداختند.

درآن هنگامهٔ گیرودار، محمدعلی‌خان افشار به‌جان‌نیازخان مقابل گردیده، فیمابین به‌طعن نیزه چند دفعه رد وبدل نمودند. محمدعلی‌خان به‌یك ضرب نیزهٔ‌جانستان که برسینهٔ آن نواخت، از این ردو بدل او را فارغ ساخت. فی‌الحال سر از بدن او جدا ساخته، برسر نیزه نموده بلند گردانید. چون سپاه هندوستانی سردار خودرا کشته دیدند، هرکدام که قوهٔ سواری داشتند روی به‌گریز نهادند، و همچنان خیام و فروش واحمال واثقال خودرا افکندند، و بقیهٔ حیات را غنیمت شمردند. نظم

زشیران گریزان شدند آهوان زتن تاب رفته زبازو توان
زمیدان آن وحشیان دلیر چو نخجیر آهو زمیدان شیر
صف آن گرازان گریزان شده زهم کوه البرز ریزان شده

یکی جامه افکنده تا جان برد   کلاه آن زسر، تا سر آسان برد
سراسیمه آن قوم سرکش همه   فرو رفته در آب و آتش همه
به صد حیله صد کس ز چندین سپاه   برون رفت از آن سهمگین رزمگاه

و از آن دوازده هزار نفر، معدودی چند، که دراجل ایشان تأخیری بود، جان بەسلامت بەدر بردند. و بەنزد محمدشاه آمده، چگونگی واقعات را بەعرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایونی رسانیدند. ازشنیدن این سخن رعشه براندام آن پادشاه وامرای او افتاد. لمسوده

ز خوف آنچنان شد دلش چاك چاك   که گردون فرو ریخت ز افلاك خاك
از آن خاك دل در طپیدن گرفت،   همان قد و بالا خمیدن گرفت
همه هندوان را بشد دل کباب   که خواهد شدن خانەهاشان خراب
یکی را برادر یکی را پدر   یکی عم و خالو یکی را پسر
همه کشتهٔ چرخ مردم فریب   شدند از عم و خال خود بی‌نصیب
سپاه الم بارغم باز کرد   به هندوستان نوحه را ساز کرد

القصه، حسب‌الامر پادشاه مبادی‌آداب، جمیع سرکردگان و سرخیلان وامیران عظام وسرداران ذوی‌الاحترام وارد حضور فیض گنجور گردیده، از ترس وبیم‌که بدیشان راەیافته بود، چنان قراردادند که در همان منزل کرنال سنگر حصین ترتیب داده، مستعد مجادله گردند. بنابر آن قلعەای در کمال استحکام و آراستگی بنانهاده، برجهای متین درآن قراردادند، و گرداگرد آن حصار را توپها و صف‌پوزنها چیده، خندقی عمیق حفر نمودند. وروز بەروز از اطراف بلاد هندوستان، لشکر فوج فوج ملحق بەاردوی محمدشاه می‌شدند.

اما محمدشاه را در آن شب خوفی عارض گردیده بود، که هردم سرداران و سرکردگان وامیران را در خصوص محافظت ومحارست سنگر وعدم کوتاهی درمجادله نمودن لشکر سفارشات می‌نمود، و می‌گفت: هرگاه العیاذاًبالله چشم زخمی برسپاه شما رودهد، همگی در معرض تلف خواهید بود.

سرداران از گفتار پادشاه تبسم نموده، بەعرض رسانیدندکه: نادر ایرانی را چه قدرت و یارای آن باشد، که در مقابل لشکر ما تواند مقاومت نماید؟ واز این گونه سخنان می‌گفتند، و خاطر خودرا بدان شاد می‌داشتند.

اما از این جانب، چون حاجی‌خان و محمودخان چنان فتحی شایع و نجحی‌رایع نمودند، وحضرت گیتی‌ستان با سپاه قیامت نشان نیز وارد آن مکان گردید. چون‌آن فتح‌را مشاهده نمود، بەفال نیك گرفته، انعامات و نوازشات فراوان دربارهٔ سرکردگان بەعمل آورد. که دراین هنگام بەسمع اشرف رسانیدندکه فردا، که یوم دوشنبه است، سعادت‌خان با لشکر فراوان وارد اردوی محمدشاه می‌گردد. حسب‌الامر بندگان اقدس مقررشد که خانعلی خان کوکلان و حاجی‌خان کرد موازی دوازده هزار نفربرداشته، سرراه برسعادت‌خان بگیرند، و در دفع او بکوشند.

نظر بەفرمان واجب‌الاذعان بندگان گیتی‌ستان، خوانین مذکور با عساکر منصور

به‌حرکت آمده، عازم سرراه سعادت‌خان گردیدند. چون به‌قدر هشت میل راه طی نمودند، واز عساکر محمدشاه به‌مقدار چهارمیل دور بودند، قراولان به‌اطراف وجوانب، که ممرهای عام بود، روان ساختند که هرگاه علامت سپاهی ظاهر گردد، ایشان را آگاه گردانند که مقارن فرستادن قراولان، همت‌خان سردار کشمیر وارد آن موضع گردید، و خانعلی‌خان و حاجی‌خان بدون ترتیب سپاه و تسویهٔ صفوف سوار مرکبان صبارفتار گردیده، به‌هیئت اجتماعی بیکدفعه حمله بدان گروه بدشکوه نمودند. ساعتی فیمابین مجادله دست داد.

از آنجاکه زاغ سیاه‌را طاقت صدمهٔ‌شهباز بلندپرواز نمی‌باشد، و صعوهٔ ضعیف‌را تاب دیدن عقاب نه، هندویان «رام رام» گویان، «بتی‌جتی» جویان راه فرار پیش گرفته، چون بنات‌النعش پراکنده و متفرق گردیدند. غازیان قزلباش دامنهٔ آن صحرارا از خون هندوان چون لاله وارغوان ملون ومزین گردانیدند، و سر و دست بهادران درعرصهٔ میدان مانند گوی و چوگان جلوه می‌نمود. واموال و غنایم آن سپاه به‌دست غازیان ظفرنشان آمده، همت‌خان به‌دست یکی از جماعت ترکمان زنده گرفتار گردید.

چون از کوشش و کشش فارغ‌گشته، خاطرجمعی حاصل نمودند به‌سمع سرداران رسانیدندکه به‌قدر پنج شش هزار نفر دیگر با اسباب وکارخانجات ازاین پهن‌دشت ظاهر گردیده خانعلی‌خان کوکلان با موازی چهار پنج هزار نفر از نامداران فیروزنشان عازم سر راه آن جماعت گردیدند.

ومقدمات آن طایفه چنان است‌که: چون سعادت‌خان ایلغارکنان وارد اردوی همایونی گردید، بنه و کارخانجات خودرا در عقب گذاشته، خود با فارسان بدوسوار وارد حضور پادشاه سابق‌الذکر گردیده بود. چون از دور علامت سپاهی را آن جماعت ملاحظه نمودند، با خود گفتند که: البته سعادت‌خان کمك واعانت به‌جهت ما روانه نموده، که کارخانجات را به‌خاطر جمعی تمام داخل اردو نماییم. دراین مکالمه بودند، که بیکدفعه غازیان قزلباش دور ایشان را چون دایره احاطه نمودند. جمعی را کشته، وبرخی‌را دست‌بسته اسیر نمودند، وباقی را با کارخانجات و بنهٔ سعادت‌خان پیش‌افکنده، ملحق به‌عساکر حاجی‌خان نمودند.

چون معدودی که از این معرکه بیرون رفته بودند، به‌پیش سعادت‌خان خودرا رسانیده، چگونگی قتل وغارت شدن خودرا به‌او تقریر نمودند، واین خبر دراردوی محمدشاه انتشار تمام یافت، جمیع سرداران و سپاهیان از این خبر وحشت‌اثر کمال خوف و دهشت به‌هم رسانیدند. و کسانی‌که در خارج سنگر بودند، فرصت غنیمت‌شمرده، خودرا به‌اندرون سنگر افکندند.

اما از آن جانب خانعلی‌خان و حاجی‌خان، با فتح نمایان ملحق به‌عساکر فیروزمآثر خاقان جهانگشا گردیدند. وصاحبقران گیتی‌ستان لوازم مراعات و مهربانی دربارهٔ ایشان به‌عمل آورده، مخلع به‌خلع شاهانه گردیدند.

و آن شب در دو فرسخی اردوی محمدشاه نزول کرده، غازیان قزلباش درکارسازی

ومهم‌پردازی خود بوده، اسباب حرب و جدال و آلات جنگ و قتال مهیا می‌نمودند. و درآن شب بهادران رزمخواه و نامداران با دستگاه مطلقا پشت راحت به‌بستر استراحت ننهادند، ودایم فکر سبقت بریکدیگر در مجادلهٔ فردا می‌نمودند. و همگی نامداران باهم تعهد نمودند، که تا جان دربدن ورمق درتن باقی باشد، درجنگ کوشیده، خودرا فدای شاهراه دین مبین ساخته، در قلع دشمنان سیدالمرسلین کوتاهی ننموده، سهل‌انگاری ازما به‌ظهور نیاید.

ودرآن شب فیروزکوکب حضرت صاحبقران نیز خیمهٔ عبادت بپا کرده درمیان خیمه به‌عبادت معبود خود مشغول می‌بود و سر خودرا برهنه نموده آز درگاه وهاب عطیات طلب فتح ونصرت می‌نمود واشك خونین از دیدهٔ اندوهگین می‌بارید، و می‌گفت، من‌افکاره:

الهی به‌عزت در این روزگار / مگردان مرا خوار دراین کارزار
مرا در جهان سربلند کرده‌ای / به چشم یلان ارجمند کرده‌ای
زمشرق زمین شقهٔ بیدقم / کشیده علم برجهان پیکرم
چو خورشید گردون منم کامیاب / به هندم مگردان، مرا در نقاب
اگر عاصیم من، اگر شرمسار / اگر روسیاهم ، اگر بی وقار
به لطف تو امروز پرورده‌ام / بسی شهد از خون تو خورده‌ام
به توفیق لطف تو ای کردگار / شدم سربلند و شدم تاجدار
میان شهان من شدم نادری / تو دادی به من تخت و هم سروری
امیدم چنان است ای ذوالجلال / مگردان مرا در جهان پایمال
به فتح و ظفر همعنانی بده / بدین مژده روح وروانی بده
تو رحمی بکن بر دل زار من / تویی در دو عالم نگهدار من
اگر روسیاهم اگر شرمسار / سپاهم بود بیگمان صدهزار
ببخشا مرا تو به چندین سپاه / تویی رهبر و در جهان پادشاه
زایران زمین لشکر بیشمار / بیاورده‌ام من بدین کارزار
به‌فرمان تست اینهمه پیچ وتاب / گهی زهر بخشی، گهی شهد ناب
دراین دم زشهدت مرا شاد کن / زغمهای گردونم آزاد کن
همی گفت واشك از دو گلگون نقاب / فروریخت چون دانه‌های حباب
عجب دارم از چرخ مردم فریب / اگر پادشاه است اگر بی‌نصیب
اگر منعم است واگر بینوا / اگر ظالم است و اگر پر جفا
که دارند همه بادل داغدار / همه چشم امید برکردگار
منم آصف امروز بی دست وپا / ندارم کسی غیر لطف خدا
اگر جمله عالم شوند تیغ تیز / درآیند از راه جنگ و ستیز
چو لطف خدا یار و یاور شود / همه کور و کر خوار وبی‌سر شود

القصه در آن شب پرانقلاب، آن پادشاه عالیجناب تا محل طلوع صبح کاذب در جزع و فزع و گریه و زاری وبیقراری به‌سر برد، که در آن محل سنه‌ای او را دست

داده، درواقعه علامات فیروزی آیات را مشاهده کرده، چون مستان الهی سر از خواب آگاهی برداشته، جمیع سرکردگان و سرخیلان و مین‌باشیان و پانصدباشیان اردوی ظفرشکوه را احضار کرده، بنای تسویهٔ صفوف معرکهٔ کارزار [نهاده، و آنها] را دسته به‌دسته به‌مین‌باشیان عظام و دلیران معرکهٔ خون‌آشام سپرده، قدغن فرمودکه: هرگاه مخالف زیادتی کرده، دستهٔ معینی‌را شکست داده، بلکه قتل نمایند، واحدی را زنده نگذارند، وای برحال کسی که بدون فرمایش من به‌اعانت دستهٔ مذکوره رفته امداد نماید. سراو را و باقی آن جماعت را از قلعهٔ بدن جدا کرده، کله مناره خواهم‌ساخت. وهرکس در میدانداری و دلاوری و جان‌نثاری لوازم اهتمام و اخلاص‌گزاری را به منصهٔ ظهور برساند، سر [اورا] از چرخ‌دوار گذرانیده، بین‌الامثال والاقران قباد(؟) روزگار وسرافراز لیل ونهار خواهم گردانید.

سرکردگان عظام همگی در مقام عرض درآمده، گفتند: **تا جان دربدن و رمق** درتن باقی داشته باشیم، در کشش و کوشش مضایقه نخواهیم‌کرد. و انشاءالله‌تعالی به‌نیروی اقبال بی‌زوال ظل‌اللهی، فردا در نیم‌ساعت نجومی سلك جماعت هندوستانی را ازهم گسیخته، ایشان را متفرق خواهیم ساخت. و روسرخی دنیوی و ثواب اخروی حاصل خواهیم نمود. پادشاه بنده‌نواز همگی آن طایفهٔ عدوگداز را تحسین و آفرین گفته، رخصت انصراف مقرر فرمود.

۱۳۷

دربیان محاربهٔ نادر دوران با محمد پادشاه هندوستان وشکست‌یافتن پادشاه گورکانی و محصور شدن درسنگر خود از راه نادانی

روز دیگر که این خسرو اقلیم چهارم برسبز خنگ نیلی برآمده، نیزهٔ خطوط شعاعی نجوم انجم‌را مفقود و نابود گردانید،

چو خندان گشت صبح عالم افروز زمانه داد شب را مژدهٔ روز
نماند اندر فلك زانجم نشانی به نیلوفر بدل شد بوستانی

خسرو گیتی‌ستان برمرکب زرین لگام برآمده، رایات صاحبقرانی و علم زرین نادری‌را مقرر فرمود که به‌جولان درآوردند، و کوکبهٔ عظمت و اجلال به‌ذروهٔ سپهر برین برافراشت، میمنه و میسره و قلب و ساقهٔ سپاه بیاراست که پادشاهان ذوی‌الاقتدار بدان نوع مشاهده نفرموده بودند. و تیپ سپاه فرزند ارجمند خود مرتضی قلی‌میرزارا، که در آن مجادله به‌نصرالله‌میرزا مسمی‌گردید، با جمعی از سرداران دنیادیده متانت داد، وخود با موازی پنجاه شصت هزار نفر از غلامان اخلاص **توأمان در ساختن**

صفوف معرکهٔ کارزار اشتغال می‌ورزید.
دراین وقت، قراولان فیروز توأمان چند نفر از متجندهٔ هند را گرفته، به‌حضور ساطع‌النور صاحبقرانی حاضر گردانیدند. چون تفتیش احوال از آن طایفهٔ بدسگال نمود، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلند مرتبهٔ صاحبقران گیتی‌ستان رسانیدند که: حالت معطلی محمدشاه به‌جهت نیامدن سعادت‌خان است که دراین روز وارد اردوی گیتی‌فروز او خواهد گردید.
حضرت صاحبقران گفت: اموال و اسباب آنها را، گرفته یوم قبل به‌حضور اقدس حاضر گردیده، عرض‌کردند که سعادت‌خان وارد خدمت پادشاه خود گردیده.
آن جماعت عرض نمودند که ما چنین فهمیده‌ایم که عرض می‌نماییم. چراکه امروز از بانی‌پیت، گردیدکه، حرکت کرده، و وارد اردوی پادشاه خود می‌گردد.
صاحبقران دوران گفت: گاه باشد که لشکر دیگر به‌کمك و اعانت او وارد گردد. اولی آن است‌که به‌نحوی که در حرکت آمده[ایم]، عازم شرقی اردوی‌محمدشاه گردیده، در عرض راه بانی‌پیت طرح مجادله بیفکنیم، که هرگاه لشکر از خارج‌هم وارد گردد، نگذاریم که به‌آن ملحق شود.
به‌همین اراده، آن سپاه قیامت‌نشان چون رعد خروشان و جوشان از محل تسویهٔ صفوف پادشاه هند گذشته، از دهنهٔ آن پهن‌دشت به‌صوب شرقی اردوی آن عازم گردیدند.
از آن جانب قراولان هندوستان چگونگی حرکت صاحبقران را به‌سمع پادشاه خود رسانیدند. محمدشاه گفت: ضعف در ناصیهٔ [سپاه] آن ظاهر گردیده، بدین‌جهت است‌که خودرا به‌کناره می‌خواهد بکشد. مقرر فرمودکه عساکر او نیز معرکهٔ رزم‌را خالی‌کرده، در آن جانب تسویهٔ صفوف نمایند.
نظر به‌فرمان پادشاه هندوستان، آن سپاه بی‌پایان دسته دسته و فوج فوج ازسنگر رجوع به‌آن حدود می‌کردند. و از سنگر موازی یکهزار و پانصد عراده توپ را به‌میدان کارزار آوردند، و پانصد عراده توپ را در دور حصاری که به‌جهت خود ساخته بودند گذاشتند، و موازی دوازده‌هزار صف پوزن و دوازده‌هزار زنبورك با چهار هزار فیل جنگی یراق بسته با اسباب آتشباری روی به‌معرکهٔ کارزار نهادند.
در میمنه و میسره و قلب وجناح از قبیل صمصام‌الدوله خان‌دوران ومظفرخان ومیاعاشورالدوله واصل‌خان[1] وسعادت‌خان وامیر کلی‌خان و علیمحمدخان واعنبارخان وعاقل‌بیگ‌خان و علی‌اسدخان شهداد خان ومظفرخان واتای‌خان و نوراللەخـان قرار گرفتند.
ومحمدشاه سوار فیل سفیدی گردیده، در پیش سپاه قرار و آرام گرفت. و موازی بیست‌هزار نفر راجهٔ جان‌نثار دور و دایرهٔ آن را رام رام گویان در میان گرفتند. و توپهای ثعبان‌آثار وصف‌پوزنهای بیشمار درپیش سپاه چیدند. و در هرجانب چندین

۱ــ نسخه: دواصلی‌خان.

صف قتال و جدال برروی همدیگر بستند.

و در عقب سپاه، نظام‌الملك و قمرالدین‌خان وزیر اعظم و اخلاص‌خان صوبه‌دار، وشهدادخان افغان و جانی‌قربان‌خان وجمعی از امرای عمده صف برصف بسته، تا به حوالی سنگر که یك میل بیشتر مسافت داشت، پشت به‌پشت برروی هم ایستاده بودند. و دور و دایرهٔ خود را از توپخانه و آتشخانه مسدود کرده بودند. به‌قول راویان صحیح‌ـ القول به‌قرب ده دوزاده مقابل لشکر عبدالله پاشا کوپرولو اوغلی رومی بودند.

چون هندوان واژگونه‌کار و دلیران معرکهٔ کارزار آنهمه جمعیت و ازدحام لشکر خودرا مشاهده نمودند، باخود می‌گفتند که: اگر به‌عدد ستارگان آسمان وریگ بیابان واشجار ودرختان و خار مغیلان همگی لشکر شوند، و حمله به‌ما بیاورند، از غلغله و آشوب و نعرهٔ نامداران و صهیل مرکبان چون گوشتابه نرم وبرطرف می‌گردند. وکبر و غرور برخود قرارداده، وبه‌نظارهٔ سپاه نصرت دستگاه اشتغال داشتند.

از آن جانب ، حضرت صاحبقران و آن خسرو ممالك‌ستان برسمند جهندهٔ تیزگام برآمده، هفتاد و دوصف برروی یکدیگر بسته، به‌نفس نفیس و ذات میمنت‌انیس، هردم خودرا به‌صفهای مذکوره رسانیده، به‌ترتیب صفوف و جابجا نمودن نامداران وسرخیلان سپاه اشتغال می‌ورزیدند، و اولاً توپخانهٔ قیامت نشان را در مقابل سپاه قرار و آرام‌داد. ومحمودبیگ افشار و قاسم‌بیگ قاجار و خانعلی‌خان کوکلان، به‌عنوان چرخچیگری وشرباشرانی اولا قدم در مضمار کارزار گذاشته، به‌لعب سپاهیگری اشتغال داشته ، زهرچشمی چنان برچشم حارسان معرکهٔ کارزار هندویان نمودند، که زهره دربدن ایشان آب‌گردید.

اما از آن جانب، حسب‌الفرمان پادشاه هندوستان، مظفرخان بنی‌عم صمصام‌الدوله نیز با موازی هفت‌هزار نامدار [مردانه] کردار، قدم در مضمار کارزار گذاشته طالب فتنه و شین گردیدند. و از این جانب چرخچیان مذکور نیزطالب آن امر عظیم گشته، ازجانبین به‌صرصر بادپایان صبارفتار آمد وشد مبارزان غضنفرآثار، نوائب فتنه وآشوب سربه‌کرهٔ اثیر رسانیدند.

واز سحاب آلات حرب، و برق شمشیر آتشبار، و رعد خروشیدن اسبان و نعرهٔ مردان، و امطار سحاب سهام خون آشام، وتگرگ گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ، درساحت مضمار جنگ، انهار و جداول [خون] به‌هرجانب جریان گرفت. واز التیام آن‌جداول وانهار، قلزم پرآشوب محن متلاطم گردیده، و در ساعت سفینهٔ حیات مبارزان نامدار، غریق این لجهٔ خونخوار گشته، طعمهٔ نهنگ اجل گردیدند. بیت

چو دریای خون شد همه دشت وراغ   جهان چون شب و تیغها چون چراغ
زآواز اسبان و گرد سپاه   هوا گشت چون روی زنگی سیاه

در آن روزهایل، مبارزان قزلباش داد مردی و مردانگی دادند، و تا قلب سپاه، ایشان را دوانیدند. و مرتبهٔ دیگر پنج شش هزار نفر دیگر به‌استمداد امیرکلی‌خان به‌اعانت ایشان به‌مضمار کارزار شتافتند. باز هردو سپاه چون ابر وباد به‌یکدیگر امتزاج یافته، غازیان قزلباش در رد ومنع بهادران هندوستان به استظهار «نصر من‌الله

و فتح‌قریب» در کوشش دادمردی و مردانگی دادند، و دلیران هند برباد نام وننگ دامن اجتهاد[2] برکمر جلادت زده، آتش حرب مرتبهٔ دیگر بالاگرفت. نظم

زبس کشته آمد زهردو گروه زخون خاست دریا واز کشته کوه
نه پیدا بد ازخون تن رزم کوش که پولاد پوش است، یا لعل پوش

القصه، در آن هنگامهٔ گیرودار مظفرخان با خانعلی‌خان کوکلان مقابل گردید، فیمابین چند طعن نیزه رد وبدل گردید. بالاخره به‌یك ضرب چوبهٔ تیر که برسینهٔ مظفرخان رسید[3]، جان را به‌ضابطان ارواح سپرد. واز جانب دیگر امیرکلی‌خان به‌ضرب گلولهٔ تفنگ یکی از نامداران آذربایجانی رخت به‌عالم بقاکشید. و آن سپاه بی‌سردار روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، پشت برسپاه خویش دادند.

از آن جانب چون محمدشاه احوال را چنان مشاهده کرد، به‌توپچیان عظام و آتش‌بازان حیله‌انجام مقرر فرمود که به‌آتش دادن توپهای ثعبان‌آثار[4] و خمپاره‌های آتشین کردار اشتغال ورزند. توپچیان هند چون سحاب ژاله، از برق آتش دادن تفنگ، ورعد صدای بادلیج و ضربه‌زن، و از صدمات قلع و قمع گلوله‌های تفنگ، هوای معرکهٔ رزم را چون نزول تگرگ در فضای کون ومکان انداخته، به‌جانب لوای گردون‌سای لطفعلی‌خان، برادر مادری صاحبقران، که در سمت میمنه با حاجی‌خان‌کرد ایستاده، وچرخچیان معرکهٔ رزم هردم از شدت گلولهٔ تفنگ پشت خودرا بدان لشکر ظفراثر می‌دادند، مرتبه به‌مرتبه میل می‌نمودند. به‌نوعی که کسی را در پیش آن جماعت مجال قرار و سکون ممکن نبود.

اما چرخچیان نامدار، از خوف غضب صاحبقران لوازم مردانگی را به‌عمل‌آورده، پاداری می‌کردند. چون سپاه مخالف نزدیك بدان رسید، که اختیار از دست آن نامداران تصرف نمایند، واز آن جانب خانعلی‌خان نامدار عزیمت ایشان محاربه‌کنان رجوع می‌نمودند.

اما چون خاقان گیتی‌ستان احوال را چنان مشاهده فرمود، دونفر از غلامان خاصه را مقرر فرمود که چرخچیان میدان را قدغن نمایند، که برعقب سپاه لطفعلی‌خان رفته، توقف نمایند. و به‌لطفعلی‌خان مقرر گردید که پیاده تفنگچیان وتوپچیان به‌انداختن تیر گلوله اشتغال نموده، لوازم مردانگی را به‌عمل آورند. چون خوانین مذکور رخصت مجادله حاصل نمودند، بیکدفعه آن ده دوازده هزار نامدار قدرانداز به‌انداختن تیر تفنگ و بادلیج و ضربه‌زن و توپ و خمپاره و صف‌پوزن اجتهاد ورزیده، [و] به کمانداری اشتغال نمودند، که [در] زمین معرکهٔ میدان از گرد و صاعقه و طوفان روز از شب فرق نگردید.

اما به‌قدر هشتاد هزار نفر دیگر [از سپاه هند] با توپخانه و تفنگچیان، که به‌سرداری صمصام‌الدوله مقرر بود، به‌میسرهٔ سپاه [ایران]، که به‌سرداری فتحعلی‌خان

۲ــ نسخه: دامن اسبها.
۳ــ نسخه: زد.
۴ــ نسخه: شعبان‌آثار.

برادر لطفعلی‌خان و محمدرضاخان افشار و مظفرعلی‌بیات و محمدرضابیگ مقدم و علیمردان‌بیگ افشار و جمعی دیگر از سرکردگان مقرر بود، حمله آوردند. و از یمین ویسار و از قلب و کنار لشکر هندوستان حمله‌ور گشتند.

وحسب‌الامر دارای گیتی‌ستان نیز مقرر گردید که مین‌باشیان عظام وپانصدباشیان کرام از این طرف طالب فتنه و شین گردیدند. واز طرفین نالهٔنای رزمی وکوس و گبرگهٔ حربی [ونعرهٔ] بهادران نامی[وشیههٔ] اسبان‌کاری از سپهر برین گذشته، دلیران طرفین برمراکب فتنه و شین قاصد سلب حیات یکدیگر گردیدند، و فزع اکبر ونمونهٔ صحرای محشر آشکار گردید.

ودلیران جلادت‌نشان قزلباش، از اطراف آن سپاه قیامت‌نشان درآمده، در کشش وکوشش لوازم نامداری و مردانگی خودرا به‌عمل آورده، هرگاه صفی‌را برهم می‌زدند، صف دیگر در مجادله می‌کوشیدند. و هرگاه جمعی را قتل کرده، چون‌خاشاك بربالای هم می‌ریختند، جمعی دیگر تازه زور درمجادله اقدام می‌نمودند.

واز سپاه هند فوجی به‌کمانداری تفنگ و بادلیج و ضربه‌زن، و فوجی آغاز شبه[۵] به‌تیر نموده، گروه گروه[به‌رمی] سهام اشتغال نمودند. چنانچه از کثرت آمد شد سهام بی و[قفهٔ] مجاهدان غازی فضای معرکهٔ رزم را سقفی از چوب خدنگ پدید آمد، ولحظه‌ای از گشاد دادن تیر خدنگ نمی‌آسودند.

چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالك‌ستان احوال را چنان مشاهده‌فرمود، که غریب هنگامه‌ای وعجیب افسانه‌ای به‌وقوع انجامیده، که دوست از دشمن‌فرق‌نمی‌شد، وازبسیاری عساکر هندوستانی گرد و صاعقه و طوفان چشم بینندهٔ روزگار را تیره کرده، ولحظه به‌لحظه صفوف اول ودوم سپاه نصرت دستگاه پا برعقب می‌نهادند، اما به‌ضرب تیر جزایرچیان هردم و هرساعت صفوف هندوان چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده می‌گشتند، خاقان دوران خودرا از فراز مرکب زرین‌لگام برزمین افکنده، وتاج شاهی و مغفر نادری را برکناری افکنده، اشك گلگون از دیدهٔ پرخون ریخته، رخسار بی‌مثال خودرا برزمین مالیده، به‌درگاه احد بیهمتا و قادر توانا نالیده، می‌گفت که: ای گشایندهٔ ابواب مرادات، و ای نمایندهٔ اسباب سعادات، و ای واهب مواهب کرامات، وای آنکه رد سؤال هیچ سایلی ننموده‌ای، به‌حق عاشقان راهت، وبه‌حرمت نیازمندان درگاهت، وبه‌حرمت شبخیزان سحرگاهت، وبه‌آه سینهٔ دردمندان بیمارت، و به‌آب چشم گریان یتیمانت، وبه‌درد دل جگرسوز بیوه‌زنانت، وبه‌عزت سرورانبیا ورسل وبهتر و مهتر ارباب توکل، و به‌حرمت علی‌مرتضی و عترت آتقیا و باقی امامان پیشوا، که در این دم و دراین ساعت نوید فتح و ظفر دراین غرقاب پرخطر به‌این بندهٔ مضطر عطا فرمای، و از این‌طوفان پرانقلاب همگی این عساکر را نجات بخش.

القصه، ساعتی به‌درگاه جناب صمدیت الهی زاری و تضرع کرد، تا آنکه آثار فتح و ظفر و نسیم مژدهٔ روح‌پرور بردماغ او رسیده، سرخویش را از خاك برداشت.

۵ـ ظ: ستیز.

وکلاه و جیقهٔ شاهی را برسر خود نصب فرمود، وپا در رکاب سعادت انتساب درآورد، ونعره‌ای از جگر رعدآسا به‌غازیان کشیده، چند دستهٔ دیگر [را] که توقف داشتند رخصت انصراف داد. غازیان ثعبان‌کردار و مجاهدین دیندار مانند شهاب ثاقب به‌سوی شیاطین هند مجدداً زبانه‌کشیدن گرفتند، و نهنگ سریع آهنگ غازیان غضنفرکردار چون عصای کلیم اسباب سحرهٔ هندیان را به‌یك‌دم نابود ساختن آغاز نهاد. و شمشیر خونریز چون خدنگ جان گزین با دل خایف مخالف همنشین، و گرز گرانسنگ‌را در سر هوس سربازی و در دل هوای کین [سازی].

القصه، غایت مردی و جلادتی [را]، که در فطرت غازیان شیر صولت و مجاهدان پلنگ طبیعت مفطور بود، درآن روز هولناك به‌ظهور رسانیدند، وجمع کثیری از هندویان را به‌ضرب تیغ و تیر برخاك ادبار نشانیدند.

اما از جنود هندوستانی [که] همچو مداریت افلاك و...۶ خاك بی...۶ بودند، به‌لوازم تیراندازی و خنجر گذاری وصرفهٔ میدانداری به‌قدر مقدور اجتهاد می‌نمودند، وتوپچیان ایشان از آتش دادن توپ وتفنگ وافروختن نوایر جنگ دمی نمی‌آسودند. ودرهر زمان صدهزار تفنگ مرگ‌آهنگ‌صدای [اذا زلزلت‌الارض]درعالم‌می‌انداختند، واز دودکانون دل فضای سپهر کبود را شب‌آسا تیره و تاریك می‌ساختند. از این جهت از کشتن و [کشته] شدن سپاه فتوری بدیشان راه یافت، و از جانب سپاه نصرت‌دستگاه معدودی چند از غازیان غضنفر توأمان به‌زخم تفنگ مخالفان شربت شهادت چشیدند، واز زبان کریم‌البیان هاتف غیب به‌نوای ندای «من یقاتل فی‌سبیل‌الله فسیؤتیه اجراً عظیماً» امیدوار گشته، رخت به‌دارالقرار کشیدند.

از صرصر این حادثه، آتش غضب اثیر لهب پادشاه سکندرجاه در خاطر غیرت مآثر زبانه زدن گرفت، وشعله قهر سعیر نیز در باطن حمیت میامن التهاب پذیرفت. به‌قدر سه‌هزار نفر از جزایرچیان خراسانی، که در تحت اسماعیل‌بیگ مین‌باشی ولد باباکریم مشهدی بودند که [اگر] به‌جهت ساعت ناسازگار عساکر در حالت ضعف و انکسار بوده باشند اعانت نمیند، فرمان قضا جریان به‌نفاذ پیوست که آن نامداران به‌شلیك جزایر اهتمام ورزیده، پای جلادت پیش گذاشتند. و در حملهٔ اول ودویم صف سپاه صمصام‌الدوله‌خان را درهم شکسته، خودرا برسپاه سعادت‌خان رسانیدند، و سلك جمعیت آن طوایف‌را ازهم گسستند، وشورش و غلغله آشکارا گردید.

از [این] جانب حسب‌الفرمان قضا جریان امر و مقرر گردید که غازیان اکراد وقراچورلو و قاجار و نامداران افشار و کوکلان وسوارگان عراق و آذربایجان، که در زیر لوای نصرالله‌میرزا چون اژدهای دمان و شیر غران ایستاده، موقوف به‌رخصت صاحبقران دوران بودند، دراین‌وقت که ترتیب سپاه هندوستان برهم خورد جلوریز حمله نمایند، که آن نامداران بهرام انتقام چون شاهین گرسنه، هی برتکاوران تندرو صبارفتار کرده، حمله بدان گروه هندوستانی نمودند.

۶ـ جای یك‌کلمه در نسخه سفید مانده.

نخست در همان حملهٔ اول سپاه مذکور را برداشته، علمهای زرین و سیمین محمدشاه‌را نگون ساخته، به‌قتل آن جماعت چون اجل ناگهان حمله‌آور شدند. وبه‌ضرب نیزهٔ یکی ا زنامداران افشار صمصام‌الدوله‌خان رخت به‌دار بقا کشید، و [میا] عاشورخان وعلیمحمدخان حاکم بکهور[۷] به‌ضرب شمشیر نامداران قراچورلو به‌قتل رسیدند.

چون محمدشاه احوال را چنان مشاهده نمود، خودرا از بالای فیل بر زمین انداخته، سوار مرکب خویش گردیده، جمعی از غلامان [را] که دور ودایرهٔ اورا احاطه کرده بودند، پیش انداخته، به‌سمت سنگر به‌در رفتند.

اما سعادت‌خان، در آن هنگامهٔ گیرودار فیلان جنگی [را] که یراق بسته بودند مقرر داشت‌که به‌میان سپاه قزلباش افکندند. فیلان مذکور از صدمهٔ تیر جزایری و تفنگ روی از معرکهٔ کارزار برتابیده، خودرا به‌سپاه هندوستان زده، جمع‌کثیری‌را به‌قتل آوردند.

چون سعادت‌خان احوال [را] چنان مشاهده نمود، قربان تیر ناوک‌را پیش خود گذاشته، واز بالای هودج فیل به‌انداختن ناوک‌دلدوز اشتغال داشت، که دراین وقت یك‌نفر از نامداران قراچورلو ملقب به‌شهبازبیگ خودرا به‌نزدیك فیل رسانیده، نیزه‌ای را بدان حواله کرد. سعادت‌خان تا رفت که خودرا محافظت نماید، نوك نیزه برمحل پشتگاه آن رسانید، واز بالای فیل سرنگون وار برزمین انداخت، وارادهٔ آن نمود که به‌نیزه‌ای دیگر کار او را به‌اتمام رساند. شخصی از هندویان گفت که این سعادت‌ـ خان است. آن نامدار خودرا از بالای اسب به‌زیر گرفته، دست و گردن آن را بربست، وعازم درگاه گیتی‌ستان گردید.

واز یمین و یسار، عساکر نصرت شعار به‌قتل لشکر هندوستان اشتغال ورزیده، دجله‌های خون جاری گردید. لمسوده

مسلمان وهندو به‌هم ریختند / یکی فتنه از نو برانگیختند
زدود تفنگ عالمی تیره شد / در آن تیره بینندگی خیره شد
زشیران ایران و گردان هند / صدا رفت تا دامن رود سند
زبس تیغ هندی به‌هم ریختند / جهانی به‌خون هم آمیختند
صدای عمود دلیران جنگ / بپیچید در چرخ مینای رنگ
واز ضرب شمشیر آتشفشان / بشد رنگ خورشید چون ارغوان
ز پیکان تیر و ز پر عقاب / زمین اوج بگرفت برآفتاب
ز زوبین ونیزه در آن کارزار / فرو ریخت باران مرگ چون‌بهار
خروشیدن توپ در آن رزمگاه / بلرزاند یکباره خورشید و ماه
چنان تیره شد از دخان وغبار / که گویا شده صور شب آشکار
ز کشته جبال وز خون دجله ها / نمایان بشد اندر آن ... ها
وز آن ابر بارید رنج و عنا / به‌هر سو روان کرد سیل فنا

۷ــ ظ: لکهنو.

به‌هم ترك و هند در آویخته / فلك روز و شب درهم آمیخته
جهان گشت از ترك وهندو دورنگ / بساط زمین شد ادیم پلنگ
سفید و سیه را یکی کوکبه / شده زیور دهر در ساخته (؟)
سپه سروران پیشتر تاختند / زکین یکدگر را سر انداختند
اجل را به‌جان آشنایی شده / میان تن و جان جدایی شده
رکابی که هر لحظه فرزانه‌ای / زدی تکیه چون شیر دیوانه‌ای
بسی آرزوها که در دل بماند / بسی پای امید در دل بماند
تهی شد زسودا دماغ بسی / نماند آتشی در چراغ کسی
سپاهان هند از یسار و یمین / فتادند چون سایه‌ها بر زمین
شکستی بیفتاد بر هندوان / پریدند چون زاغ از آشیان
زچنگال شهباز زرینه کفش / نگونسار شد گورکانی درفش
گرفتار گشت اندر آن رزمگاه / امیران هندوی زرین کلاه
سعادت به هندو نگونسار شد / به اقبال نادر گرفتار شد
همه شهریاران هندو نژاد / همه نامداران شداد و عاد
جوانان جرار عالی نشان / شده کشتهٔ دست ایرانیان
بیا ساقی از گردش روزگار / صبوحی بکش تو زمن گوش‌دار
چو خواهد فلك سربلندت کند / شهان جهان را ببندت کند
کند لشکر بحر و بر رام تو / کند جمله آفاق بر کام تو
کند دشمنان تو را خوار و زار / که گردی تو گستاز۸ عالی تبار
چنین است آیین این کهنه زال / که نگذاردش هیچ دل بی‌ملال
گهی پرجفا و گهی پر عذاب / گهی می‌کند خانه‌ها را خراب
گهی دولت آرد گهی خرمی / گهی مکنت آرد گهی بیغمی
گهی عقل آرد گهی هم کمال / گهی دولت آرد گهی‌هم زوال
همان مرحله‌ست این جهان خراب / که دیده سلیمان و افراسیاب
وحوش و طیور و شیاطین تمام / شدند برسلیمان مطیع و غلام
به‌یك گردش خاتم از دست آن / به باد فنا رفت تختش چنان
اگر بود افراسیاب آن [سترگ] / که بد پادشاه خطا و زترك
ندید از جهان یك دمی خرمی / که بد دشمنش رستم زابلی
اگر شهد بخشد جهان خراب / به‌دست دگر می‌دهد زهر ناب
شه هند از گردش روزگار / بشد در دوساعت [چه] بی‌اعتبار
همه لشکر سند و هندوستان / شدند سرشکسته میان جهان
که نادر شود درجهان نامدار / میان شهان او شود کامگار
چگونه توان داد به دیر خراب / توان داد دلی را که گردد کباب

۸ـ (؟) سردار(؟).

بیا دل منه تو بدین [ ] نوا
که آن هست مکار پر از جفا
همه کار و باریش افسونگری است
همه نیك فعلیش جادوگری است
ندانم چه گویم از این روزگار
که آن کیسه دار است و ما مالدار
گرفتار دردیم بی آب ورنگ
گهی صلح داریم و گاهی به‌جنگ
ندانم چه سازم که صنعت که راست
که هرخسته را چاره سازش خداست
تو آصف نصیحت به خود کن تمام
به‌فسق و فجور داده‌ای دل مدام
امیدم چنان است از کردگار
که سازد مرا از کرم رستگار
از آن [رو] نه خاموش باشم مدام
دودی فرستم و گویم سلام
غرض، لشکر نادر تاجدار
برآورد از جان هندی دمار

القصه، عساکر هندوستانی از ضرب شمشیر نامداران ظفرشعار ایرانی، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، راه فرار پیش گرفته، خودرا برسنگری که به‌جهت خود ساخته بودند افکندند[9]. وبه‌قدر سیصد چهارصد نفر از خوانین و سلاطین وامرای‌زبدهٔ نامی آن [دیار]، که هفتهزاری و هشتهزاری و چهارهزاری منصب بودند، به‌قتل‌رسیدند. وجمعی دیگررا، که موازی سیصد نفر از امرای عمدهٔ آن بودند، زنده دستگیر کرده بودند[10].

وسعادت‌خان را در آن محل، سر و گردن بسته، به‌حضور اقدس حاضر گردانیدند.

خاقان گیتی‌ستان، به‌لفظ گهربار از آن سؤال نمودکه: از تو این چشمداشت و این مجادله و محاربه و تلاش را نداشتیم. که چون تو از مردم ایران، و در مملکت هندوستان صاحب مکنت وجلالت و عظمت گردیده بودی، بایست ازراه اتحاد ویگانگی وکدخدایی درآمده، نگذاری که مقدمات به‌اینجا منجر شود.

سعادت‌خان در مقام عرض درآمده، گفت‌که: حال مدت چهل سال کسری‌می‌شود که از دولت محمد شاه سلطنت وکامرانی وبزرگیهای زیاده از حد کرده‌ام، وعمده‌ترین امرای هندوستان بوده‌ام. و به‌ضرب شمشیر آبدار جمیع ممالك هندوستان را، که سر از اطاعت وانقیاد پادشاه سابق‌الذکر پیچیده بودند، مجددا به‌اطاعت وانقیاد آن درآوردم.

وحال به‌جهت پنجروزه عمر فانی، نمی‌توانستم این ننگ را در اوجاق جماعت ایرانی بگذارم، که هرگاه بعدالیوم احدی از ممالك مذکوره وارد این مملکت گردد، به‌طعن و سرزنش اهل هند مبتلا گردند. و بگویند که سعادت نیشابوری با اسب و قمچی بدین ولایت آمد، و صاحب هفت صوبهٔ هندوستان و فرمانفرمای ممالك مذکوره گردید. و عاقبت‌الامر به‌جهت دوروزه عمر بی‌آعتبار خود با [پادشاه] ایرانی خود سازش کرده، و دست از حقوق چندین سالهٔ محمدشاه برداشت. وتا روز قیامت لعن و

۹ـ در حاشیهٔ صفحه بعداً افزوده شده: «ودر آن روز به‌قدر پنجاه هزار نفر از عساکر هندوستانی به‌قتل رسید». در جهانگشا (ص ۳۲۶) شمارکشتگان سی‌هزار واسیران از امرا و خوانین هند صد نفر ذکر شده.

۱۰ـ سه‌شنبه ۱۵ ذیعقدهٔ ۱۱۵۱.

طعن به‌من می‌کردند.

چون رگ حمیت خراسانی خالی از غیرت و ناموس نبود، بدین‌جهت سینهٔ خودرا سپر کرده، لوازم پاداری وایستادگی را به‌جای آوردم، که من‌بعد به‌طعن و سرزنش اهل ایران و هندوستان سزاوار نگردم. چون اقبال ابدمآل گیتی‌ستان نادره‌بود، گرفتار سخط و غضب صاحبقرانی گردیدم.

دارای زمان را از سخنان مردانهٔ سعادت‌خان بسیار خوش آمده، مقرر فرمود به‌خیمهٔ علیحده برده، جراحان صاحب وقوف در معالجهٔ زخم او کوشیده، نحوی‌نمایند که صحت بزودی عاید گردد. چون زخم آن منکر بود، بعد از سه روز دیگر جان را به‌جان آفرین تسلیم نمود.

اما عساکر منصوره در قتل آن طایفه کوشیده، تا حوالی سنگر به‌قدر بیست‌هزار نفر آن جماعت برگشته روزگار را برخاك مذلت و خواری افکنده، به‌قتل آوردند. ودور و دایرهٔ سنگر محمد شاه را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه کرده، درمیان گرفتند.

اما از آن‌جانب صاحبقران دوران، بعد از شکست محمدشاه خودرا برروی خاك افکنده، وسجدات شکر الهی را به‌جای آورده، و مقرر فرمود که خیام و سرادق نادری را در همان محل، که فتوحات رخ‌داده بود، برسرپای کردند. وامیران و نامداران و بهادران و گردان و پهلوانان فوج فوج و دسته به‌دسته، باسر و زندهٔ بسیار، وارد حضور ظفرشعار دارای زمان می‌گشتند. وهریك از نامداران ودلاوران را تحسین وآفرین‌کرده، به‌انعام وخلعت ونوازشات ازحدافزون مفتخر ومباهی می‌گردانید.

ودر آن روز فرخ فیروز فرزند ارجمند خودرا، که موسوم به‌مرتضی‌قلی میرزا بود، خطاب به‌نصرالله نمود. یفعل مایشاء

۱۳۸

امان یافتن پادشاه هندوستان از دارای زمان ومشرف شدن به‌آستان مروت نشان

چون به‌تأییدات قادر متعال، وبه‌اقبال بی‌زوال صاحبقران عدیم‌المثال، چنان فتح نمایان به‌قول آیهٔ شریفهٔ «انافتحنا لك فتحاً مبینا» ظاهر ولایح گردید، محمدشاه با تتمهٔ سپاه وامیران زرین‌کلاه درمیان حصاری، که به‌جهت سنگر خود ساخته بودند، محصور گردیدند. وخاك الم ولنگر غم برسر وکانون سینهٔ ایشان قرار و آرام گرفت، وهردم از کردار و افعال خود در ننگ، وبا بخت بد خود در جنگ. وبا امرا و اعیان باقی مانده مشورت می‌داد که: هرگاه جنگ‌را موقوف فرماییم، وبه‌شاه جهان‌آباد رفته،

درخزاین را گشوده، مجددا سیصد هزار نفر گرفته، بیاوریم، این دفعه شاید نصرت مارا باشد. و امرای بی‌تدبیر تصدیق آن قول می‌کردند.

اما ازآن‌جانب پادشاه جهاندار، درباب دفع معاندان هند، [که اورا] تدبیر و اندیشهٔ صائب پیشه بود، امرای نصرت فرجام وغازیان ظفر انجام‌را محیط سنگرهندوستان بازداشته، تا طرق وشوارع[را] مسدود گردانیدند، چنانکه کسی آذوقه نقل‌اردوی ایشان نتواند نمود. ازآن جمله خانعلی‌خان کوکلان و محمدرضاخان کرد وابراهیم[1] وقاسم‌بیگ قاجار را، با جمعی از عساکر منصوره و قورچیان بهرام انتقام و غلامان کیوان مقام وملازمان امرای عظام، که عدد ایشان به‌ده دوازده هزارسوار نامدارمعدود بودند، مقرر فرمودند که در ممر بانی‌پت وآن نواحی برسر گذرگاه شاه‌جهان‌آباد را ازتصرف طایفهٔ هندوستانی انتزاع‌داده، درآن مقام مقیم‌باشند. ونوعی‌نمایندکه شوارع جهان‌آباد و دیگر طرق مسدود گشته، ذخیره و مایحتاج ضروری ازآن طریق نقل اردوی هندویی ننمایند. وآنها برحسب فرمان دارای زمان برممر مذکوره رفته، یك بدن‌سنگر محمدشاه را ازآمد شد مسدود کردند.

واز جانب دیگر، مقرب‌الخاقان غنی‌خان افغان ابدالی با فوجی از عساکر منصور، حسب‌الامر دارای زمان بدان‌جانب ممر کشمیر رایت عزیمت بلند گردانید، که ازنواحی مذکوره ده دوازده هزار دواب [را] که آذوقه وعلوفه بار نموده، وارادهٔ‌آن‌داشتندکه وارد اردوی محمدشاه گردند، به‌تصرف غازیان درآورده، آن طریق مسدود گردید.

واز ممر شاه‌جهان آباد به‌قدر سی‌چهل‌هزار شتر وفیل واستر واسب آذوقه وعلوفه بارنموده، به‌جهت اردوی محمدشاه به‌مرافقت اعتمادخان خواجه وشهبازخان اوزبک می‌آوردند، که در منزل بانی‌پت به‌عساکر نصرت‌مآثر خانعلی‌خان کوکلان وغیره برخورده، بین‌الجانبین محاربه‌ای سخت به‌وقوع انجامید. وبه‌اقبال پادشاه فریدون‌فال شهبازخان واعتمادخان شکست یافته، راه فرار پیش گرفتند، وجمعی کثیر ازسپاهیان آن در عرصهٔ تیغ وتیر غازیان کشورگیر تلف گشته، شوارع شاه‌جهان‌آباد مسدود [گردید]، واموال واسباب مذکور را ارسال خدمت صاحبقران گیتی‌ستان گردانیدند.

وبراین نهج تمامی طرق وشوارع را بالکلیه مسدود نمودند، ونوعی گردید که احدی را یارای دخول وخروج اردوی محمدشاه نبود. وهرگاه احدی ازمیان سنگر قدم در خارج می‌گذاشت، به‌دست نامداران ظفرتلاش به‌قتل می‌رسید.

وخوف ورعب زیاد به‌محمدشاه وامرای باجاه آن راه یافت، واز عدم آذوقه مردمان، وفقدان علیق مرکبان مستأصل گشته، مراکب ایشان جمله به‌چراگاه عدم شتافتند، واکثر مردمان از بی‌قوتی حرکت قیام وقعود ازایشان مسلوب گردید. وحسب الفرمان خسروگیتی‌ستان نیز مقرر گردید که توپخانه را به‌دور ودایرهٔ آن سنگرحصین برده، درخرابی آن اشتغال ورزند. وازهمه طرف راه فرار وامیدواری را به‌محمدشاه مسدود گردانیدند.

۱ـ در نسخه سفیدمانده. ظ: ابراهیم‌بیگ نسایی.

چون پادشاه مذکور، خودرا به‌همه جهت ازجهات محاط گرداب بلا دید، وهرچند با امرای عالی‌مقام وندیمان با احترام خود مشورت فرار وکنکاج نجات کرد، به‌جز اطاعت وانقیاد چاره‌ای دیگر ندید، به‌تاریخ یوم پنجشنبه ۱۷ شهر مذکور عاجز ومستأصل گشته، وسایط برانگیختند ونظام‌الملك را با جمعی ازامرای زبان‌فهم سخن گزاربه‌درگاه حضرت گیتی‌مدار ارسال داشته، از روی عجز وانکسار، با تملق بسیار، التماس صلح و اظهار اطاعت نمود، که شاید بدین وسیله ازاین گرداب بلا، رخت‌حیات به‌ساحل نجات کشد.

بعد از ورود ایلچیان بدان درگاه خلافت بنیان، وعرض حالات که اطاعت وانقیاد خودرا معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانیدند، پادشاه صاحب مروت نیز به‌مدلول کلام معجز نظام سروراولیا اعنی علی مرتضی که:

چون شدی بر عدوی خود قادر عفو کن زانکه بیگنه کس نیست
ور مر او را شفیع کس نبود ظفر تو شفیع او بس نیست؟

عمل نموده، به‌شفقت ومردانگی وعلوهمت وفرزانگی، مرحمت ودادگستری وبخشش نادری خود را نصب‌العین مروت وفتوت گردانید، وبه‌قبول صلح زلات آن جماعت مخذول العاقبه را عفو فرمود. وایلچیای وی را مشمول عاطفت واحسان، برحسب‌مدعای ایشان باز گردانید. وبه‌قدرسی قطار شتر ازمیوه ومأکول وتنقلات وحلویات، چون ایلچیان اظهار نبودن میوه کرده بودند، به‌جهت پادشاه زرین کلاه بایك دونفر از معتمدین خاص روانهٔ خدمت پادشاه مذکور گردانید.

بعد از ورود بدان حدود، ایلچیان مذکورمحبت و شفقت نادری، و ازسرتقصیرات ایشان گذشتن، وبه هرجهت امان دادن، وغیره موادرا عرض نمودند. پادشاه سابق‌الذکر دونفر معتمدین [درگاه] فلك‌فرسا را، که مأکول آورده بودند، هریك را مبلغ هزار تومان انعام داده، با چند نفر دیگر ارسال درگاه گیتی‌ستان گردانید. و مقرر چنان شد که یوم دیگر پادشاه مذکور با امرا واعیان وارد آستان فلك فرسای صاحبقرانی گردیده، ملاقات حاصل نمایند.

چن خاقان دوران از ورود پادشاه نقاوهٔ خاندان گورکانی مطلع گردید، اولا مقرر فرمود که سرکردگان عظام ومین‌باشیان کرام و غازیان ظفر فرجام [را] قدغن نمودند که همگی خودرا به‌لباسهای سیمین وزرین مزین گردانیده، وبرخی مستغرق دریای آهن وپولاد گشته، با مرکبان زرین‌لگام سوار گشته، از دهنهٔ سنگر محمدشاه تا اردوی معلی، که دوفرسخ شرعی مسافت داشت، چهار پنج رویه صف برقرارگردیده، آرایش پذیرفت.

واز خوانین عظام و سرکردگان ذوی‌الاحترام جمعی را تعیین و مقرر فرمودکه به‌عنوان استقبال تا محل سنگر پادشاه مذکور رفته، همینکه پادشاه مبادی‌آداب ازسنگر قدم به‌خارج گذارد، لوازم کرنش، که ملازمان پادشاهان را می‌نمایند، به‌عمل آورده، همگی ازمراکب خود نزول ودر دهنهٔ جلو پیاده به‌قدر نیم میل راه طی کرده، چند دفعه که پادشاه مذکور تأکید سواری نماید، سوار شده، به‌رسم چاکران در قفای آن

با سایر ملازمان دوش‌به‌دوش خواهند رفت. القصه، آداب استقبال را به‌سرکردگان مذکور داده، مرخص فرمود.

وازآن جانب، پادشاه مبادی‌آداب‌با قمرالدین‌خان ونظام‌الملك وسایر سرداران وصوبه‌داران هند. ازمکان معین درحرکت آمده، عازم درگاه خواقین سجده‌گاه گردید. و در اول سنگر، به‌نهجی که مذکور گردید، جمیع سرداران وسرکردگان بردهنهٔ جلو پادشاه فلك سریر افتاده، به‌کرنش شاهانه سرافراز گردیدند.

وچون قریب یك میل راه را طی فرمود، و ورود آن گوشزد دارای زمان گردید، آثار عاطفت شهنشاهی به‌ظهور آمده، به‌اشارت صاحبقران امرای نامدار ووزرای عالی مقدار و صدور ذوی‌الاقتدار و قورچیان با حشمت و یوزباشیان ذیشوکت و غیرهم از ارباب مناصب واصحاب مراتب، فوج فوج وگروه گره، به‌استقبال مقدم وی‌مبادرت نموده، به‌کرنش شاهانه فایز می‌گشتند. وپادشاه صاحب اقبال هریك را به‌قدر مرتبه تفتیش کرده، رخصت سواری می‌داد.

چون به‌قدر نیم میل راه به‌اردوی معلی مسافت باقی ماند، حسب‌الامر گیتی‌ستان مقرر گردید که فرزند ارشد نامدار آن، نصرالله میرزا با عمال ستوده اعمال دفترخانهٔ همایونی ونظرعلی‌خان ندیم خاصهٔ صاحبقرانی به‌عنوان استقبال عازم گردیدند.

و در هنگامی که کوکبهٔ پادشاه مذکور ظاهر گردید، نصراللەمیرزا باسایرامرای عظام از بالای شبدیز فلك سریر نزول کرده، همگی امرا به‌کرنش شاهی مفتخر[شدند]. ونصراللەمیرزا پیش دویده، ارادهٔ آن نمود که ران ورکاب آن را جبهه‌سای فلك سیمای خود نماید. اشیك آقاسیان کرام به‌خدمت پادشاه مذکور عرض نمودند که این نصراللەمیرزا فرزند عزیز حضرت صاحبقران دوران است که به‌استقبال شتافته، و ارادهٔ رکاب بوسی دارد. پادشاه مذکور را از ورود نصرالله میرزا کمال فرح‌وسرور موفور رخ داد، ومانع رکاب بوسی گردیده، جبین اورا بوسه داد. ومقرر فرمودکه سوار مرکب خود گردیده، در پهلوی همایون عازم گردد. وبا وجود تکلیف زیاده‌از حد پادشاه مذکور، نصرالله میرزا ادب را منظور داشته، از قفا می‌آمد.

ودیگر همچنان امرا واعیان فوج فوج وگروه‌گروه ازعقب یکدیگرمی‌رسیدند، وبه‌ملاقات همایونی مبتهج وخوشوقت می‌گردیدند. وآن جناب هریك را به‌عواطف و احسانی که درخور ولایق حال ایشان بود [سرافراز] نموده، از وفور الطاف وکثرت تواضع تخم محبت در مزرع قلوب ایشان می‌کاشت.

وبدین منوال تا قریب به‌بارگاه خلافت، در هرقدم گروهی ودر هرمکان جمعی به‌استقبال شتافته، اجتماعی [دست] داد که در هر زاویه ازآن صحرا هزار لشکروسپاه نوروز به‌تماشای آن جشن دلفروز نگران بودند.

وچون به‌حاشیهٔ فضای بارگاه خواقین‌پناه، آن حرکت منتهی گردید، از بارگیر فلك مصیر برآمده، به‌مرافقت نصرالله میرزا ونظرعلی‌خان و محمدعلی‌خان افشاربه‌جانب مقر دولت واقبال روان گشت. تا حضرت گیتی‌ستان از دور مشاهدهٔ محمدشاه کرد، از درون خرگاه که محل جلوس اشرف بود، از پی تعظیم به‌زیر سایبانی که در پیشگاه

بارگاه جلال برافراشته بودند، خرامید. ودرآن مقام فلك احتشام آن دوپادشاه گردون غلام یکدیگر را تنگ در آغوش گرفته، به‌لوازم مصافحه ومعانقه قیام نمودند. وهمچنان با یکدیگر به‌درون خرگاه عرش اشتباه تشریف برده، در جنب یکدیگر برمسند حشمت وشوکت متمکن گردیدند.

وحضرت صاحبقران از راه ملاطفت واحسان درآمده، کمال عزت و احترام‌که لوازم فروتنی و یگانگی بوده باشد، به‌عمل آورده،فرمودکه: چون بندگان همایون‌ما به‌جماعت افشار اشتهار داریم، وافشار نیز یکی ازتیره[های] ترکمان است، وجدوآبای ما به‌سلسلهٔ ترکمانی متصل، دراین صورت این دو دولت متصل به‌ایل جلیل گورکانی است. وغرض آمدن ما بدین نواحی محض ملاقات بندگان عظیم‌الشأن شماست.

القصه ، سخنان دوستانه وبرادرانه وکلام مشفقانهٔ بسیار ادا فرمود، که پادشاه مذکور خاطرجمعی کامل حاصل گردانید.

چون ساعتی ممتد صحبت آن دوپادشاه فلك احتشام امتداد یافت، بعد ازاتمام لوازم ملاقات و چشیدن[۲] موايد خسروانه، به‌بارگاهی که جهت جلوس واستراحت‌نواب همایون معین فرموده بودند، که در جنب سرادق صاحبقرانی بود، بدانجا خرامید. و فرزند نامدار گیتی‌ستان نصرالله‌میرزا در رکوب با نواب محمدشاه مرافقت نموده، بدان مقام خیرانجام تشریف بردند. بعد ازساعتی توقف، رخصت معاودت یافته، به‌منازل خویش شتافتند.

وامیران و صاحب‌منصبان پادشاه مذکور نیز، در دور ودایرهٔ آن نزول کرده توقف نمودند. سوای نظام‌الملك که به‌جهت خاطرجمعی به‌اردوی محمدشاه، حسب‌الفرمان دارای زمان، رفته وعساکر هندوستانی [را] به‌الطاف وعنایات پادشاهی مفتخر مباهی گردانیده، همگی را خاطرجمعی کامل داد.

وچون پادشاه مذکور ساعتی در خیمه توقف نمود، جیقه وچهارقب و...[۳] پادشاهی را، به‌صحابت یك نفر از معتمدان خود، انفاد درگاه جهان‌آرا گردانید. صاحبقران دوران فرمود که: عنقریب مجددا پادشاهی ممالك مذکوره را درکف کفایت آن خواهم گذاشت.

اما بعد از فرستادن اجناس مذکوره، محمدشاه خلوت خاص کرده، دونفر از ندیمان خاص وخواجگان بااختصاص خودرا احضارکرده، شکایت ازافعال فلك جفاکار واین چرخ واژگونه رفتار کرده، اشك حسرت از دیدهٔ بصیرت روان فرمود. و بی تحاشی گریه بدان پادشاه فلك‌مقدار بررخ دوید.

ندیمان مذکور، از راه نصیحت درآمده عرض نمودند که: فدای اشك گلگونت شویم، به‌سبب تبدل[۴] اوضاع روزگار و تلون لیل ونهار، که هرروز به‌شخصی می‌گرود، حزین و غمگین نباید بود، که چون موج گذران است، و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در

۲ــ نسخه: کشیدن.

۳ــ جای یك کلمه در نسخهٔ خطی سفید مانده، شاید: تاج و نگین (= مهر).

۴ــ از اینجابه‌بعد،تا پایان اندرزها ظاهراً از یك متن اخلاقی گرفته شده است.

اندك فرصتی یکسان. هرآفتاب دولتی عنقریب سر به‌گریبان غروب فنا خواهد کشید، وهرشام تیره روزی در اندك فرصتی به‌صبح فیروزی مبدل خواهد گردید. نه‌ازآن درهم باید بود، ونه ازاین خرم. ونه ازآن آشفته، ونه ازاین شکفته. فرداست که خامهٔ اجل ناگهان خط برنقش هستی این وآن کشیده، بلندی وپستی مرتبهٔ شاه وگدا از سیلاب فنا هموار ویکسان گردیده است. نظم

ز حادثات جهانم همین پسند آمد　　که خوب وزشت و، بدونیك درگذر دیدم

دیگر آنکه درمآل کار سروران روزگار اندیشه نما، وبه‌شکر گزاری نعمت عظمی که چون نادر دوران وصاحبقران گیتی‌ستان که از ممالك ایران قدم دراین مملکت گذاشته، وبه‌ضرب شمشیر آبدار لشکر تورا وچون تو پادشاه اولوالعزمی‌را به تصرف درآورده، و [با اینهمه] لوازم مراعات وبرادری را مسلوك داشته، حقارت ومسکنت خودرا از دل بیرون نما.

۴ واز قهقههٔ خنده‌های دولت دوروزه لب خواهش ببند، وبرهایهای گریهٔ طفل مزاجان شیر محبت دنیا به‌کام دل بخند. واز اختلال احوال خود دلتنگ مباش، وگونهٔ خاطر به‌ناخن حسرت بزرگی وسروری مخراش. فرداست که ایام رنج ومحنت به‌نهایت رسیده، وصبح دولت واقبال ازافق احوال طالع گردیده، وعنقریب پستیها به‌سربلندی وخواریها به‌ارجمندی مبدل خواهد گشت.

پنجروزهٔ زندگی را به‌هرطریق که از پیش برود بگذران، وناهمواری اوضاع زمانهٔ غدار را به‌هرنحو که باشد برخود هموارگردان. معماران قضا و قدر برای‌تو گرچه این رنگ ریخته‌اند، اما کارکنان این کهنه رباط دو در جهت هرپادشاهی و لشکرکشی همین گل درآب گرفته‌اند. اگر برگلشن آثار وتواریخ رفتگان وگذشتگان به‌قدم هوشمندی گذری، وبرگلهای تنوعات وتلونات اوضاع واطوارجهان بوقلمون به‌دیدهٔ اعتبارنگری، وخیال دنیا دیده‌را به‌فریادرسی عقل برخوانی، و دل در فراش غفلت خفته‌را از شیشهٔ اندیشه گلاب عبرت برچهره فشانی، هرآینه خواهی دانست‌که گذرگاه روزگار نه‌جای سکنی نمودن، و کهنه دیر دنیای فانی ناپایدار نه‌محل بار گشودن است. دزدگاهی است که پیوسته درآن با حذر باید بود، وشکسته‌پلی‌است‌که به تعجیل ازاو گذرباید نمود. جای فرار است، نه محل قرار. مقام گسستن است نه‌مکان دل‌بستن. منزلی است پرفریب، ومکانی است بی‌نصیب. یکی از شعرا گفته، نظم

جهان آسیاخانهٔ بی دری است　　که هردم درآن نوبت دیگری است

دل بدین کهنه دیر منقش واین رباط بی‌ثبات بستن، ودر فراق آن‌گریستن، سرتاسر بیحاصلی است، واندیشهٔ دولت دنیا ازآن باطل‌تر، ونهال اقبال این چمن بدآب وهوا ازآن بیحاصل‌تر است، که عمر عزیزرا به‌بهای آن توان داد، ودرتلاش سراپا ازمرتبهٔ شایستگی درجات بلند آن جهانی توان افتاد.۵

واز ایام مرحمت وغفران پناه امیر تیمور گورکانی که جد اعلی بندگان ثریا

۵ــ بایا ن‌آنچه ظاهراً از متنی دیگر نقل شده.

مکان است الی‌حال که سیصد وپنجاه سال‌کسری می‌شود، ملال برآینهٔ مهر تنوبراقدس راه نیافته، وهرگاه تقدیرات الهی به‌قطع این سلسلهٔ علیه بوده باشد، چاره‌ای به‌جز صبر وشکیبایی وتحمل وفروتنی نخواهد بود.

القصه، ازاین مقوله سخنان نصیحت‌آمیز تقریر می‌کردند، تا آنکه پادشاه گردون غلام را به‌سخن درآورده، تبسم نمود. وبه‌همه جهت شکر الهی‌را به‌جای آورده، سر به‌بستر خواب نهاده، به‌استراحت اشتغال ورزید.

واز آن جانب صاحبقران دوران عساکر هندوستانی را که در رکاب پادشاه همایون آمده بودند رخصت فرمود. جماعت مذکوره غنیمت شمرده، عازم مقصد گردیدند. وعساکری [را] که از شاه‌جهان‌آباد وآن نواحی بود، به‌عهدهٔ قمرالدین‌خان مقرر شد که سرداران وسرکردگان ومتصدیان ایشان را کمال خاطر جمعی داده به شفقت صاحبقرانی مستمال گردانیده امیدوار سازد[۶].

و روز دیگر، حسب‌الامر دارای زمان چنان مقرر گردید که کارکنان سرکار عظمت‌مدار مجلسی به‌جهت قدوم‌میمنت‌لزوم‌محمدشاه‌آرایش‌داده، جشنی بس عظیم وبزمی چون خلد نعیم ترتیب داده، ازروی اعزاز واحترام تمام به‌احضار آن پادشاه گردون غلام فرمان داد. بعد ازتشریف قدوم همت قرین، آن دوپادشاه با تمکین چون نیرین که دریك برج قرار گیرند، بریك مسند متمکن گشته، امرا و مقربان هریك‌از طرفین در محل مناسب قرار گرفتند.

وبه اقبال پادشاه فریدون‌جاه مجلسی منعقد گردید که تا مهروماه براین‌کبودین خرگاه آرام گرفته‌اند، به‌دیدهٔ بصیرت چنان بزمی مشاهده ننموده‌اند. وتا ناهید [خنیا]گر قانون عشرت سازکرده، [در] بساط نشاط هیچ ذی‌شوکتی بدان هیئت ونزهت به‌قدم رفتار نفرموده. گردون پیرمزینات نجوم را درآن‌روز عشرت‌آیین برآن بزم‌فردوس قرین [نثار] فرموده، جهت اصابت عین‌الکمال عقد پروین چون سپندان برآتش‌خورشید پراکنده، سبعهٔ سیاره از غرفات تدویر به‌نظارهٔ آن جشن حیران، و فلك ثوابت را از ثابتات عرق خجلت از تزیین آن بساط برجبین روان.

در درون خرگاه، پرستاران چون مهروماه به‌مثابهٔ حور وغلمان کامثال اللؤلؤ المکنون، هرطرف برحاشیهٔ بساط ایستاده، ودرهوای محلشان هرنفس غمزه دل ودین ازدست داده، ودر خارج درگاه، سرهنگان بهرام صولت کارآگاه با لباسهای ملون، متجانب یکدیگر به‌قانون ادب قیام نموده.

بعد از رفتن ایشان حکم جهانمطاع چنان به‌نفاذ پیوست که محرمان خاص و پیشخدمتان درگاه سپهر مماس به‌خارج خیام رفته، در کناره‌ای ساکت باشند. بعدازرفتن ایشان، آن [دو] پادشاه فلك احتشام مجلس خاص کرده، با یکدیگر رازهای نهانی

۶ــ در حاشیهٔ صفحه افزوده شده: و در آن روز بعد از ظهری محمدپادشاه را رخصت‌اردوی خود ارزانی داد. پادشاه فلك‌رفعت به‌اردوی خودرفته، یك شب در آن حدود توقف، و لشکر خودرا مرخص [نمود] وروز دیگر با امرای عظام به دربار گردون غلام پادشاه فلك‌احتشام نادری [وارد] گردید. (این معنی در جهانگشا: ۲۳۷ آمده).

وسخنهای پنهانی می‌گفتند.

اما راوی ذکر می‌کند که: میرزاعلی اصغرنام، که در اوایل وزیر خراسان ودر این اوان مستوفی دیوان عظام وفرمانفرمای کارخانجات پادشاه گردون غلام بود، ومیرحسن‌بیگ مشهدی، که داروغهٔ بازار اردوی کیوان پوی ومحل اعتماد آن‌دولت خداداد بود، وبا میرزا علی‌اصغر مذکور کمال اتحاد ویکجهتی داشت، درآن‌محل‌که فیمابین آن دو پادشاه فلك احتشام خلوت خاص بود، میرزاعلی اصغر آمده، درپشت خلوتخانهٔ خیام نادری گوش به‌طرح بزم وسخنانی‌که از آن دوپادشاه متمشی می‌شد، داده، و ایستاده بود. هرچند پیشخدمتان خاص اظهار آن کردند، که دارای زمان قدغن فرموده‌که احدی به‌دور وپیش سرادق نادری نگردند، آن آصف معلی‌شان گوش به‌حرف ایشان نکرده، ایستادگی نمود. که مقارن این حال میرحسن بیگ داروغه نیز در آن مکان حاضر گردید.

چون محل خلع بزم نزدیك شد، آن دو نفر مراجعت به‌خیام دیگر نمودند. و پادشاه همایون فال ازخدمت دارای صاحب‌اقبال مرخص گشته، به‌خیمهٔ خود تشریف شریف ارزانی داشت.

بعد از رفتن آن زبدهٔ نقاوهٔ گورکانی، صاحبقران دوران از ندیمان وپیشخدمتان خاص سؤال فرمودکه: صدای پایی آز عقب خیمه ظاهر شد. مگر احدی از شما دراین گوشه و کنار ایستاده، گوش به‌آواز ما نمودید؟

ندیمان عرض‌کردندکه: ما را چه حد و یارای آن‌که در عقب خیمه‌ای، که دو پادشاه خورشید کلاه در یك مکان قران کرده باشند، توقف توانیم کرد؟ اما اولا میرزاعلی‌اصغر، ودرثانی میرحسن‌بیگ داروغه، که محل اعتماد این دولت بی‌زوال‌است، گوش به‌حرف ما نکرده، ساعتی در عقب خیمه گوش به‌آواز بودند.

حضرت گیتی‌ستان را بسیار از این کردار ناخوش آمده، به‌احضار میرحسن‌بیگ فرمان داد، وفرمود که: ای قلتبان بی‌آبرو، تو را چه‌شد ویارای آن بوده باشد،که درمکانی‌که [دو] پادشاه ممالك ایران و هندوستان بزم خاص داشته باشند، آمده سخن‌چینی نمایی.

میرحسن عرض نمودکه: به‌سرعزیز دارای زمان قسم که مرا سررشته از این [کار] نبود. میرزاعلی‌اصغر مرا احضار کرده، گفت: فیمابین این دو صاحب‌شان بزم خاص است. واین غلام فی‌الفور معاودت نمود.

دارای زمان، میرزا علی‌اصغر را حاضر کرده، از او سؤال نمود.

او گستاخانه درصدد جواب درآمده، گفت: چون خودرا وزیر و صاحب‌اختیار این درگاه فلك فرسا می‌دانستم، در عقب خیمه ساعتی توقف کرده، معاودت نمودم.

حضرت صاحبقران را از گفتار او ناخوش آمده، فرمودکه: مردم ایران چه‌مقدار بیحیا وبی‌آبرو می‌باشد که ساعتی ما دونفر پادشاه [را] نمی‌گذارند که بزم وجشن داشته، رازهای نهانی خودرا به‌یکدیگر تقریر نماییم. در دم تصریح به‌مکنون خاطرعاطر

نموده، قورچی...۷ [را] مقرر فرمود که آن آصف دوران را از حلیهٔ حیات عاری گردانید. و میرحسن را مرخص فرمود.

وچند یومی در آن حدود توقف [نمود]، و توپخانهٔ محمدشاه را به‌صحابت صدنفر معتمدان وبیست‌هزار نفر ازعساکر هندوستانی ارسال بلدهٔ کابل گردانید. ورقم‌علیحده دراین خصوص به‌ممالك ایران به‌جهت فرزندکامگار خود رضاقلی‌میرزا به‌صحابت چاپاران تیزرو قلمی‌فرموده۸، ارسال داشت.

۱۳۹

رایت افراشتن صاحبقران به‌صوب شاه‌جهان‌آباد و مزین گردیدن آن دیار از قدوم دارای گردون وقار

پیوسته کارکنان قضا وقدر...۱ که چون به‌تربیت یکی ازپاشاهان ددین‌پرور، همت به‌سربلندی او مصروف بدارد، بدون تصدیع و تعب حصارهای حصین، اهل جبال منین، منقاد وفرمانبردار وی گردد.

وصف این مقال احوال پادشاه فریدون فال است‌که چون جمعی کثیر از امرا واعیان محمدشاه را که در هنگام مجادلهٔ عساکر منصوره مقید و محبوس ساخته، به‌درگاه جهان‌آرا آورده بودند، بندگان گیتی‌ستان جماعت مذکوره [را] خلعت و انعام داده، به‌قدوم میمنت لزوم محمد شاه مرخص فرمود. وحسب‌الاستدعای پاشاه مذکور برجناح حرکت آمده، عازم شاه جهان‌آباد گردیدند۲.

وچون دو منزل از منازل مذکوره طی کردند، قمرالدین‌خان و چندنفر از سرکردگان بهرام‌انتقام را با فوجی از عساکر منصوره مأمور شاه جهان آباد گردانیدند، که رفته در آن حدود لوازم التیام و تدارك مایحتاج مهمانداری پادشاه ربع مسکون را مهیا نمایند.

نظر به‌فرمان آن دو پادشاه گردون غلام، مأمورین مذکورین وارد آن حدود گردیده، قلعه‌ای۳ که در یك جنب آن بلاد به‌جهت مخصوص پادشاه هند ساخته‌بودند،

۷ـ در نسخه دوسه کلیه سفید مانده، ظ: قورچی‌باشی دیوان.

۸ـ فتحنامهٔ هندوستان در کتاب نادر نامه تألیف قدوسی، چاپ انجمن‌آثار ملی مشهد (ص ۵۵۵ـ۵۶۰) آمده است. ظاهراً محمد کاظم آن را در دست داشته.

۱ـ ظاهراً کلمه‌هایی افتاده.

۲ـ روز پنجشنبه اول ذیحجهٔ [۱۱۵۱] جهانگشا: ۳۲۸.

۳ـ طبق جهانگشا نادر نخست (در ۷ ذیحجه) در باغ شعلهٔ ماه توقف کرد، و محمدشاه یك روز زودتر به‌دهلی رفت. و نادر روز جمعه ۹ ذیحجه وارد قلعهٔ خاص محمدشاه گردید.

که چون قلعه فلک‌الافلاک[۴] وساکنان خاک مصون، و بروجی مشاهده نمودند که ادراک نهایت ارتفاعش از نهایت عقل ذوفنون بیرون. برخاکریزش یارای مرور از محال، وطیور را برفصیلش استعداد وصول چون حرکت تمثال. بروجش از پی نظارهٔ بسیط زمین از ذروهٔ تدویر کیوان سر برآورده، و جدار استوارش با سد اسکندر طریق‌مواسا پیموده.

چنان قلعه اندر جهان کس ندید — که برآسمان نردبان کس ندید
به پهنا و بالا جهانی دگر — به روی زمین آسمانی دگر

ودر چنان حصار استحکام‌داری محمدشاه سکنی داشت، و گنج وخزاین و دفاین تماماً در آن حصار موجود بود، و از دوسمت آن رود مشهور به [جمنا] جاری. و ارتفاع آن حصار برجمیع آن بلده مقدم بود.

وچاکران و فراشان سرکار صاحبقرانی در آن حصار داخل گردیده، و جا و مکان صاحبقرانی را، به‌استصواب قمرالدین‌خان، به‌فرشهای سیمین و زرین و قالیهای‌ابریشمین ریشه مروارید مزین گردانیدند.

و در خارج دروب آن قلعه، خیابان عالی بسیار طویل بود که از اطراف آن [محا]ط به‌عمارات وبیوتات سکنهٔ آن بلاد می‌بود، که یك میل راه مسافت داشت. ساکنین آن نواحی‌را به‌میان قلعه [منتقل] گردانیدند، که عساکر منصوره آمده، درآن مکان توقف نمایند. القصه، به‌همه جهت از جهات تدارك مایحتاج صاحبقرانی را دیده ومهیا نمودند.

واز آن جانب، دارای جهان با سپاه بی‌پایان عازم‌گردیده، وقبل از ورود میمنت لزوم، چند دسته از غازیان را با سرکردگان نصرت‌قرین مأمور آن بلدهٔ جنت نشان کرد، که آمده، فوج فوج و دسته به‌دسته درمیان آن بلاد، در مکان معین‌که به‌جهت نزول عساکر منصور مقرر شده بود، سکنی نمودند.

و پادشاه ربع مسکون با سپاه ازحدفزون، در ساعت سعد [روز ۹]شهر ذیحجة‌ــ الحرام سنهٔ مذکوره، داخل شاه‌جهان‌آباد گردیده، ودربالای تختی‌که محل نشستنگاه پادشاهان هندوستان بود، نزول‌اجلال فرمود. و عمله و غلامان کیوان‌مقام در میان آن حصار قراریافتند، و تتمهٔ عساکر منصوره وارد دور ودایرهٔ آن حصار و خیابان مذکوره قرار وآرام گرفته، سکنی نمودند.

ومحمدشاه در هنگام آمدن، در میان پالکی نشسته داخل حرمخانهٔ خود گردید. ومدت سه‌شبانه‌روز، آنچه لوازم ضیافت و مهمانداری، که پادشاهان یکدیگر را نمایند، محمدشاه به‌عمل آورد، که عقل دوربین روزگار از تعریف گفتار آن عاجز، و زبان بیان از تقریر وصف آن قاصر.

وچون هنگامهٔ جشن منقضی گردید، پادشاه مذکور کلید خزاین و دفاین خودرا تماماً انفاذ حضور فیض‌گنجور صاحبقرانی گردانید.

۴ــ عبارت ناقص است و کلمه‌های افتاده.

اولا مقرر فرمود که اسباب فراشخانه و آشپزخانه را جمیعاً طلا نمودند، واسباب [اصطبل‌را] نیز از قبیل سطل و...۵ اسب و میخ و تخماق را نیز طلا کردند. چون کارخانجات مطبخ و فراشخانه همگی به‌اتمام رسید، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیه رسانیدند که مقدار یکصد خروار طلا به‌مصارف مذکوره رسیده

ودیگر اعتمادخان خزانه‌دار [را]، که معتمدالخواص محمدشاه بود، مقرر فرمود که به‌اتفاق آغاعبدالله خواجه، خواجهٔ مشهور به‌جواهرخان و چند نفر دیگرازخوانین معتبر خودرا برداشته، به‌خزانه و جواهرخانهٔ محمدشاه رفته، ملاحظه کرده، معاودت نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان، بعداز ملاحظهٔ آن خزانهٔ عظیم، به‌عرض اقدس رسانیدند که: هرگاه وصف خزاین و لؤلؤ[های] ثمین را خواسته باشیم. بنماییم، هرآینه به‌قلم دوزبان در سلك بیان نمی‌توان کشیدن. و آنچه خواهش بندگان گیتی‌ستان است، مقرر فرمایید که بارگیری شود.

حسب‌الامر دارای زمان، به‌عهدهٔ چند نفر از نویسندگان صاحب‌اعتبار و خزانه‌داران با اقتدار مقرر گردید، که موازی سی‌هزار نفر شتر را در زیر بارکشیده، آماده ومهیا نمایند.

واز قرار تقریر میرزامحمد شرف، که تقریر می‌نمودکه: موازی بیست هزار نفر شتر در سرکار خاصهٔ شریفه موجود بود. و موازی چهار هزار نفر شتر را جواهر و مرصع‌آلات پادشاهی بارگیری نمودند، و موازی دوهزارنفر دیگر را هم تخت و نیمتخت زرین و سیمین مکلل به‌جواهر، و دوهزار نفر دیگر را اسباب اسب ویدکی۶ مرصع و زین و لگام مرصع واسباب‌که اصطبل را [لازم است]، و موازی دوهزارنفر دیگر را ازقبیل زرینه‌آلات مرصع چون جام و زیرجام بلورین کنده‌کاری مکلل به‌جواهر و طرحی یشم و طلا و سرپوشهای بلورین و غیرهم، که عقل از تصور آنها عاجز بود، بارگیری نمودند. و موازی شش‌هزار نفر دیگر را اشرفی مهر۷ شاه‌جهان‌آبادی بار گرفتند، و موازی بیست وچهار هزار رأس استر بردعی را زر سفید ونقره‌آلات باربستند.

ودیگر، تختی بود مشهور به‌تخت‌طاوس، که ابتدا بانی آن همایون پادشاه بود، ودرعهد خود آنچه از جواهرات نفیس قیمتی که دربلاد هندوستان بود جمع‌آوری نموده، صرف آن نمود. و باوجود آن حشمت به‌اتمام نرسید. چون پادشاهی به‌اکبرپادشاه منتقل شد، آن نیز برنهج همایون درایام پادشاهی خود اوقات صرف آن تخت نمود وبه‌اتمام نرسید، و بدان آرزو جهان‌فانی را وداع نمود. و چون سلطنت به‌شاه‌سلیم رسید، آن نیز کاروان به‌اطراف بلاد محروسه فرستاد، که در هرجا و هرمکان عالم جواهر قیمتی بوده باشد گرفته آوردند، و به‌مصارف آن تخت رسانید. والقصه، اولاد

۵– جای یك‌کلمه سفید مانده.

۶– نسخه: تکدکی (معلوم نشد که چیست).

۷– مهر = سکه.

به‌اولاد پادشاهان گورکانی خزاین خودرا صرف آن تخت می‌کردند، تا آنکه در عهد محمدشاه به‌اتمام رسید. و هفتاد شتر آن تخت‌را می‌کشید.

...۸ بدان قرار داده بودند. و به‌طرح کلاه‌فرنگی هشتی که دور آن مدور بود، وسقف و در و دیوار آن [را] طلا مرصع کرده بودند. و در بالای سر آن یك‌دانه طاوس از زمرد و یاقوت‌ساخته، گذاشته بودند. و دربالای سرآن طاوس یك‌دانه الماس به‌قدر بیضهٔ مرغی بود مشهور به‌کوه نور که قیمت او را به‌جز ذات پاك الهی احدی دیگر نمی‌دانست، نصب‌کرده، و بالهای آن که مکلل به‌جواهر ساخته بودند، مروارید بسیار چون بیضهٔ کبوتر به‌سیم کشیده، وبدان پایه‌های تخت قرارداده. و جمیع آلات واسباب آن تخت از سیم سرخ و به‌جواهر مکلل بود، و دانهٔ ضعیف‌تر آن به‌وزن نیم مثقال وباقی دیگر چهار مثقال و سه‌مثقال ودومثقال علی‌هذاالقیاس. و فروش خارج آن ازگلابتون، که دور آن به‌مروارید آبدار غلطان تعبیه شده بود.

وپنج ذراع فاصله ازآن تخت، محجری ازطلا، استادان صاحب وقوف به‌طرح هشت کرده و ساخته بودند، مکلل به‌جواهر، که در زمین به‌دور و دایرهٔآن تخت کشیده، که هرگاه ممالك هندوستان ارادهٔ جلوس می‌نمود، براورنگ جهانبانی برآمده، چند نفر از امیران عظام و سرداران کرام در پایین آن تخت تکیه بدان محجر طلاکرده، توقف می‌کردند. و آن تخت و محجر همه پاره پاره بود، به‌یکدیگر نصب کرده، برقرار می‌گردانیدند.

ومحرر این اوراق در هنگامی‌که رایات جاه و جلال از هندوستان به‌دارالسلطنهٔ هرات منعطف گردیده بود، آن تخت را که حسب‌الفرمان قضاجریان با خیمهٔ نادری تکانیده بودند، تماشای آن را نمودکه عقل بندهٔ روزگار از تصور وتقریر آن عاجز وقاصر است. دارای زمان آن تخت را مقرر فرمودکه بارگیری کردند.

ودیگر ازجملهٔ تحفه‌ها دودانه یاقوت والماس بود، یکی مشهور به‌دریای نور، و دیگری معروف به‌عین‌الحور، که از قرار تقریر حاجی علینقی‌خان جواهری قیمت هریك دانهٔ آن به‌نحوی است‌که: هرگاه طفل چهارساله اشرفی دو مثقال و نیمی‌را به‌هوا بیندازد، و تا مکانی که آن اشرفی عروج نماید، زر سرخ هرگاه بدان بلندی بریزند، قیمت یك دانهٔ آن است. وحسب‌الامر دارای زمان، آن را نیز ضبط سرکار نمودند.

ودیگر از جملهٔ تحفه‌ها کتابی بود مشهور به‌رموز حمزه که خوشنویسی بسیار خوب آن را کتابت نموده، ونقاشان و صحافان ومذهبان صاحب وقوف مقطعات آن را مصور پشت ورو نموده بودند، که هرجنگ وجدال ومجلس‌آرایی وعیاری عمروبنی‌امیه وباقی مقدمات را تصویر کرده وساخته، که عقل از تصور آن عاجز [بود]. وآن کتاب را در بار دو قطار شتر می‌بستند.

چون دارای زمان خواهش آوردن آن را نمود، محمدشاه صمصام‌الدوله وزیر

۸ـ به‌قدر یك کلمه جا سفید مانده، و ظاهراً چیزی افتاده.

اعظم را به‌خدمت حضرت گیتی‌ستان فرستاد و خواهش آن نمود که آن کتاب را ملاحظه فرمودند، به‌انعام ما مقرر فرمایند.

حضرت صاحبقران در جواب فرمودند که: هرگاه خواهش نبردن جمیع خزاین‌را نمایند، قبول می‌فرمایم. اما خاطر اقدس تعلق به‌مطالعهٔ آن کتاب‌به‌هم رسانیده، انشاءالله تعالی از ممالك ایران خواهم فرستاد!

صمصام‌الدوله معروض داشت‌که: محمدشاه را ازبردن خزانه سرمویی ملال به‌خاطر خطور نمی‌نماید. اما به‌جهت این کتاب بسیار مکدر خاطر گردیده است.

بندگان اقدس، میرزازکی ندیم خاص خودرا فرستادکه رفته در خدمت پادشاه مذکور معذرت‌خواهی‌کتاب را نمود. ناچار محمدشاه سکوت اختیار نمود. و هرورق [آن کتاب] مساوی یك ذرع ونیم شاه طول و سه‌چهاریك عرض داشت و جمیع ورقهای آن‌را مقواکرده بودند.

ومعتمدان خزانه به‌عرض اقدس رسانیدندکه: جمیع خزاین را تماشا نمودیم. نهایت اینکه در یك دست خزانه چند اوطاق از سنگ سماق ساخته‌اند، و قفل قوی بردر آن زده، و کلید آن را نیاورده‌اند. حسب‌الفرمان دارای جهان چنان مقررگردید، که به‌خدمت محمدشاه رفته، کـلید آن را حاضر نمایند.

دراین وقت یك نفر از خواجگان خاصهٔ شاهی با دسته‌کلید به‌عـز بساطبوسی مشرف، وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی رسانیدند که محمد شاه عرض می‌نماید که: جان و مال خودرا از حضرت صاحبقران به‌هیچ‌وجه من‌الوجوه مضایقه نداریم، و یك‌دست خزانه که جمیع لباس مرصع‌آلات زنانه ابا عن‌جد از ما در آنجا ذخیره است، هرگاه رای صواب نمای شهنشاهی دربیرون آوردن آن قرارگیرد، آرزوی این عقیدت‌فرجام آن است، که به‌عهدهٔ چند نفر خواجگان خاصهٔ خود مقرر فرمایند، که در ضبط آن کوشیده، نحوی بارگیر نمایند که چشم نامحرمان به‌آن نیفتاده، باعث سرشکستگی وحقارت و بی‌ناموسی ما نگردد!

دارای زمان از شنیدن این پیام ساعتی سر تفکر برزانوی تحیر نهاده بعد از تأمل بسیار کلیدهای مرسوله را به‌صحابت همان خواجه با معذرت بسیار انفادحضور پادشاه ذوی‌الاقتدار گردانید و قدغن فرمودکه احدی پیرامون آن خزانه نگردد.

چون خواجهٔ مذکور پیغام و کلیدها را به‌نظر محمدشاه رسانید، گفت: حقا وثم حقاکه صاحبقرانی و پادشاهی چنین شخص را شاید که چشم از خزاین لذیذترین و بهترین [چیزهای] عالم پوشیده، و به‌دور لباس ناموس ما نگردد!

القصه، در آن چند یوم از جواهرات و طلاآلات آن مقدار بارگیری نمودند، که مال بارگیر دیگر موجود نشد.

واز قضایای غریبه که به‌وقوع آمد، آقامحمدنام که خزانه‌دار و صندوقدار صاحبقران دوران و محل اعتماد واعتبار آن حضرت بود، در هنگام تحویل گـرفتن طلاآلات به‌قدر سه‌خروار طلا تقلب‌کرده، تصرف نموده بود. غمازان و حاسدان‌کذاب بداندیش آن مقدمه را به‌عرض اقدس رسانیدند. بعد از تشخیص تصرف نمودن آن

مقدار مذکور، میرزامحمد مزبور را به‌قتل رسانید، و آن منصب خطیر را به‌عهدهٔ همان شخص [غماز] مقرر فرمود. و در هنگام مراجعت در کنارهٔ رود چلمند۹ به‌جهت یکصد مثقال طلا آن نیز به‌قتل رسید نظم

این شنیدم گفت پیر معنوی ای برادر هرچه کاری بدروی
گندم از گندم بروید، جو زجو از مکافات عمل غافل مشو

ودیگر آنکه چندین خزانه در آن ارك موجود بود که هرخانه ارتفاع آن چهل ذرع و عرض آن چهارده ذرع واز سنگ ساخته بودند. و از سقف آن[ها] آن مقدار زر سفید ریخته بودند که آن‌خانه‌ها...۱۰ مملو شده بود. و عمارات پادشاهی که مخصوصی بود، در ودیوار آن را تنکهٔ طلا مرصع نموده، طرح نقاشی آن‌را از یاقوت وزمرد و لعل و الماس وزبرجد، که عبارت از پنلم۱۱ باشد، تعبیه کرده بودند، وپشت‌بام ودیوار آن [را] نیز تنکهٔ طلا اندوده بودند، و از چهار میل راه نمایان بود. و وصف آن سرمنزل و آ ن‌عمارات‌عا لی به‌شرح قلم دوزبان تقریر و تحریر نمی‌توان کرد. من‌افکاره

عمارات عالی چو باغ ارم منقش در آن شکلهای صنم
در و سقف ودیوار آن لاجورد شبیه بهشتی که شداد کرد
مشبك طلا و مکلل نشان زیاقوت و گوهر همه گل فشان
عمارات عالی ز زیور تمام به‌تعریف آن راست ناید کلام

القصه، چنان عمارتی کس ندیده و نشنیده که خراج عالمی در آن صرف و خرج شده.

ودیگر راجه‌های بسیار و تجاران بیشمار در آن بلاد می‌باشند، که هرگاه دولت واموال آن‌طایفه به‌شصت‌هزار تومان رسید، یك قبضه علم درسر خانهٔ خود نصب می‌نمایند، و چون به‌یکصد هزار تومان رسید دوبیدق. و علی‌هذا القیاس خانهٔ بسیار است، که شصت بیدق وهفتاد بیدق الی یکصد بیدق زده‌اند.

وباوجود این دولت و حشمت در آن بلاد، [موجب] رشك وحسد نمی‌باشد و پادشاه و حاکم و عمال بدان شخصی که بیدق زده، سال به‌سال از وجوهات ومالوجهات واخراجات مستمری آن تخفیف می‌دهند. ومی‌گویندکه: خدا دولت تو را اضافه کرده، ونظر شفقت به‌تو دارد، و ما بندگان نیز باید به‌تومراعات و مهربانی نماییم. وبدین جهت است‌که چون فیمابین حسد و بغض و عداوت ندارند، حضرت رب‌العالمین دولت آن‌طایفه‌را اضافه می‌نماید.

ونقیض این مملکت خراسان است‌که هرکس به‌قدر ده تومان یا بیست تومان قوه واستطاعت دارد، جمعی که در جوار آن شخص قوه‌اش به‌پنج تومان یا ده تومان

۹ـ در صفحات بعدی: رود اتك و سند. در زندگی نادرشاه، هنوی ترجمهٔ دولتشاهی ص ۲۴۵: سند.
۱۰ـ در نسخه جای چند کلمه سفید مانده.
۱۱ـ پنلم. معلوم نشدکه چیست.

می‌رسیده‌باشد، حسد بدان می‌برد که چرا آن صاحب ده تومان یا بیست‌تومان شده، ومن نیستم؟ و در فکر آن [مال] و عمر خودرا صرف می‌نماید، یا آن شخص را مثل خود می‌کند، یا آنکه به‌حسد وبغض و عداوت آن، بیچاره [خودرا] از عمر بی‌نصیب می‌کند.

در خصوص ولایت مرو، که اعلی‌صاحب دولت و ثروت آن به‌پانصدتومان هرگاه برسد، لابد است که آن شخص زهرچشم حسودان و بغض و عداوت حاسدان [را هدف گردد. و] اموال واثاث البیت آن یا به‌تاراج حادثات یا میراث خوار یابه‌ضبط حاکم [می‌رود] یا نصیب دزدان می‌گردد. و سایر عوام‌الناس این ولایت‌را اموال و اثاثه نمی‌باشد، سوای یکصد من غله یا بیست من یا ده من کشتهٔ خشك زردالو وباغ‌خرابه‌ای که پنجاه درخت اگر داشته باشد. و هرگاه اول سال داشته باشی، یقین حاصل است‌که آخر سال به‌جهت عدم آذوقه، اثاث‌البیت خودرا که به‌قدر یك‌من مس مکسور و یك ثوب قبای قدك آبی [است]، هرگاه ممکن آن باشد، باید به‌قیمت درآوزده، و آن تتمهٔ آخرسال را به‌هزار مشقت و تعب به‌انتها برساند. و صاحب دولت در مرو ممکن نیست، و چیزی‌که وفور دارد، غیبت و حسد و طمع وتکبر [است] بدین جهت است [که] همیشه اوقات احوال آن طایفه در خلل و پریشانی است.

القصه، صاحب دولت در مملکت هندوستان بسیار است. و صاحبقران دوران، چندان از خزانه و جواهرات و مرصع‌آلات بارگیری دواب سرکاری نمودند، که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر است. و غازیان و سرکردگان و سرخیلان، آن مقدار نقد وجنس تصرف کردند، که از بارگیری عاجز گردیدند. و صلای عیش و نشاط در آن ایام به‌میان خاص و عام افتاده بود.

چه خوش دولت است عزت جاه و مال　　که بسیار شادی و کمتر زوال
ندیدم در این عرصهٔ روزگار　　رسد دولت هیچ کس برکمال

۱۴۰

شبیخون‌آوردن جماعت هندوستانی برعساکر نصرت‌مآثر صاحبقرانی وخائب وخاسرگردیدن ایشان و قتل عام فرمودن دارای گیتی‌ستان شاه جهان‌آباد را

اما چون دارای دوران وآن برگزیدهٔ سبحان، چند یومی در عمارات محمدشاهی مجلس خودرا به‌عیش و نشاط گذرانید، و آوازهٔ ورود میمنت نمود به‌نواحی کل ممالك هندوستان منتشر گردید، جمعی از هندویان وارونه‌کار بنگاب‌خوار، که دراصل

[شاه] جهان‌آباد به‌پهلوانی ودلاوری موصوف بودند، در عالم بنگ و چرس[۱] به‌قدر سیصد چهارصد نفر از آن طایفه متفق‌اللفظ گردیده، که شبیخون برسراردوی کیوان‌پوی صاحبقرانی زده، احدی را زنده نگذارند.

ودر آن شب، در محلات وکوچه و بازار شاه‌جهان‌آباد افتاده، اعلی وادنی آن دیار را مخبر درحساب گردانیدند که در نیمهٔ فرداشب همینکه صدای بوق هندی بلند گردید، از یمین و یسار حمله برسپاه اشرار کرده، در مکان خواب ایشان را قتیل و اسیر خواهیم گردانید.

به‌همین ارادهٔ باطله آن طایفهٔ جهال به‌قدر دویست سیصد هزار نفر را از این مقدمه آگاه کرده، ودر شب موعد از یمین و یسار محلات و کوچه وبازار [با]...[۲] وچوب و چماق اولا به‌خانه‌هایی، که از عساکر منصوره برخی آشنایی به‌هم رسانیده و به‌عنوان ضیافت آمده بودند ریخته، و آن گروه مهمان را به‌قتل رسانیدند. واز آن جماعت مهمان چند نفری زخمدار و مجروح خودرا به‌محلهٔ خیابان، که محل اقامت عساکر منصور بود، رسانیده مین‌باشیان و پانصدباشیان را ازجمعیت آن طایفهٔ اشرار آگاه گردانیدند.

چون ضابطهٔ صاحبقرانی چنان بود که در هرمکان و محل‌که سپاه منصور نزول می‌کردند، دور ودایرهٔ خودرا سنگر بسته کشیکچیان تفنگچی در محافظت اشتغال داشتند، در آن‌محل مین‌باشیان دسته‌های خودرا جایی قرار و آرام داده، عموم سپاه در آن نیمهٔ شب دهنهٔ گذرگاه و محلات و پشت‌بامها و مکانهای بلند را [محافظت] نمودند. دراین محل به‌قدر سی‌چهل هزار نفر هندوی تباه روزگار از اول خیابان که به‌قدر نیم میل راه تا ارك محمدشاهی فاصله داشت‌که از سپاه منصور جمعی از آن مقدمه آگاهی یافته بودند و ابتدای آن خیابان بازار بزازی طویل بود که سقف آن به‌گل و چوب ساخته بودند و آن طایفه اشرار از میان همان بازار حمله برسپاه ظفرشعار نمودند،که درآن محل غازیان جلادت نشان دست به‌شمشیر سر راه آن طایفهٔ مردودرا گرفته، به‌مجادله اشتغال ورزیدند.

اسدبیگ مین‌باشی که درکاربینی و سپاهیگری حلقه در گوش گردنکشان عالم [کشیده] بود، جمعی از غازیان خودرا در دهنهٔ آن بازار به‌مجادله گذاشت. و خود باموازی سی‌چهل‌نفر با دوسه انبان باروت دربالای آن بازار چند قدمی رفته، باروتها را ریخته، آن بازار را آتش داده، خود معاودت نمود. که بیکدفعه آن ساباط[۳] عظیم آتش گرفته، هندویان عریان به‌نهجی‌که مردگان خودرا در آتش سوزان می‌سوزند، درحین زندگی خودرا محاط [چهار] موجهٔ آتش دیدند. و به‌هرطرف که ارادهٔ فرارمی‌کردند، گرفتار عصیان خویش گردیده، باکردار ناصواب خود رام‌رام گویان کباب، و چون دانه‌های سپند برطرف می‌گردیدند. اما از هرطرف محلات صدای غلغله و یورش

۱ــ نسخه: جوش.

۲ــ به‌قدر جای یك کلمه در نسخه سفیدمانده.

۳ــ نسخه: ثبات.

آن طایفه به‌اوج گردون رسیده، وبه‌ضرب جزایر و تیغ وتیر عساکر منصور به‌قتل می‌رسیدند.

چون صدای ...[۴] و آشوب و فتنه وشین به‌چرخ برین رسید، خلیل‌بیگ، که از جملهٔ اخلاص‌کیشان آن درگاه آسمان‌جاه بود، خودرا به‌ارك شاهی رسانید. و هرچند به‌پاسبانان حرم محترم و خواجگان مکرم صاحبقرانی تقریر وقوع این مقدمه نمود، [که] دارای زمان را آگاه گردانند، احدی جسارت آن امر خطیر را نمی‌کرد. بناچار آن مرد مردانه قدم در میان حرمخانه گذاشته، به‌فریاد درآمد. کنیزان و خدمتگزاران خاصه در محلی که نواب همایون در خواب بود، به‌عرض اقدس رسانیدندکه [خلیل‌بیگ] آمده، و نوحه وداد و بیداد می‌کند. دارای زمان سراسیمه بیرون خرامید، و استفسار آن جرأت و جلادت‌که قدم در حرم گذاشته بود نمود. چگونگی جمعیت و کثرت و مجادلهٔ عساکر منصور را به‌عرض اقدس رسانید.

حضرت گیتی‌ستان از شنیدن این مقال و آگاهی دادن آن مرد نیك‌مآل از حرمخانه به‌خارج مهمانخانه خرامید. اولا حارسانی [را] که در محافظت حرمخانه و غیره اشتغال داشتند، مقرر فرمود که جمعی دور و دایرهٔ برجهای آن حصار را مسدود کرده، جابجا کشیکچی تعیین فرمود. و جمعی از غلامان خاصه را مقرر گردانید، که دور عمارات محمدشاهی را نیز مضبوط داشتند، که هرگاه مرغی بدان جانب پرواز نماید، به‌قتل بیاورند.

وجمعی از نسقچیان و همیشه کشیکان را مقرر فرمود، که به‌میان عساکر منصور رفته، قدغن نمایندکه: احدی از سنگری که دارد قدم به‌خارج نگذارد. و هرگاه مخالف زورآور شود، در مجادله کوشیده، تا طلوع آفتاب خودداری نمایند. که انشاءالله‌تعالی درسرزدن ابرش فلك نیلگون حصار، به‌ضرب شمشیر آتش‌کردار، دمار از روزگار این طایفهٔ اشرار برخواهم آورد.

وبندگان همایون، ببرالای شاه‌برج آن حصار برآمده مقرر فرمود که مشعل‌بسیار روشن گردانیدند که از شعاع مشاعل و مهتابی [ها] آن شب چون روز نورانی گردید. واما درمحلی‌که عساکر منصور آن نار را افروختند، از علامات شرارت آن، آتش [در] چندین محلات وبازار درگرفت، به‌مشابه‌ای‌که گویا در آن شب صور محشر دمیده، ونمونهٔ فزع اکبر ظاهر گردیده. چون نسقچیان و جارچیان فرمان مطاع را گوشزد مین‌باشیان و یوزباشیان و سایر غازیان گردانیدند، هریك درجا و مکان خود قراریافته، به‌آتش دادن جزایر و تفنگ مبادرت می‌کردند. اما هندویان روسیاه، ازضرب صدمات عساکر قزلباش و شرارهٔ آتش سوزان راه فرار پیش گرفته، خودرا به‌سوراخهای چاه ومخزن آبها انداخته، مخفی می‌گردیدند.

تا هنگامی [که] ابلق تیزرفتار بدین چرخ میناکار سوارگردیده، از اشعهٔ تیغ لمعان‌نشان جهان را منور و مزین ساخت، مین‌باشیان عظام و سرکردگان کرام که در

۴ــ جای یك کلمه سفید مانده.

آن شب داد مردی و مردانگی داده بودند، به‌خدمت بارفعت صاحبقرانی مشرف، وچگونگی یورش آن طایفه را به‌پایهٔ سریر معدلت مصیر همایون عرض [نمودند].

حسب‌الفرمان دارای جهان، چنان مقرر شدکه: ازاین مقدمات صمصام‌الدوله و قمرالدین‌خان گاه باشد اطلاع داشته باشند.

امنای دولت دوران عدت به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون رسانیدندکه: خوانین مذکور و موازی چهارصد نفر دیگر از معتبرین سرکردگان محمدشاهی، همه‌روزه در میان ارك ودر عمارات محمدشاهی می‌باشند.

دراین وقت صمصام‌الدوله وارد، و از چگونگی گفتگوی صاحبقرانی مطلع گردیده، به‌عرض همایون رسانید که: فدای آستان معدلت بنیانت، هرگاه از این مقدمهٔ مذکوره این غلام و سایر غلامان هندوستانی که در عمارات شاهی می‌باشیم، مطلع بوده باشیم، خون ما و مال ما برسگ دولتسرای صاحبقرانی مباح، وواجب‌القتل خواهیم بود.

بندگان گیتی‌ستان فرمودکه: چون شما را و سرداران را اطلاعی نمی‌باشد، مسلم باشند. اما غضب قیامت لهب صاحبقرانی در جوش آمده، مقرر فرمود عموم سکنهٔ شاه‌جهان آباد را قتل‌عام نمایند.

عساکر منصور از شنیدن این سخن [غضب] مشحون، بیکدفعه موازی یکصدهزار نفر دست به‌شمشیر حمله به‌میان محلات و کوچه و بازار و خانه‌های‌سکنهٔ آن دیار کرده، به‌قتل کردن اشتغال ورزیدند. واز صغیر و کبیر و برنا و پیر هرکس که یافتند و جستند، در قتل آن مضایقه نکرده، از جان عاری می‌ساختند و دختران‌ماهروی و زنان عصمت‌جوی را آسیر سرپنجهٔ تقدیر گردانیده، [دود] بی‌ناموسی از خان ومان هرصاحب مکنت و ثروت برآوردند.

واز قول اکثر راویان چنین استماع افتاد که جمعی از عساکر منصور به‌میان اصل قلعه رفته، درخانهٔ سکنهٔ آن دیار طرح بزم و جشن افکنده، چون سرگرم مست شراب و سرور گشتند، خودرا به‌خانهٔ هندویان که در آن دور ودایره سکنی داشتند انداخته، به‌تاراج و بی‌ناموسی آغوش گشودند. و چند نفر از هندویان را زخمدار، و چند نفر دیگر را مقتول، و از اموال و اثاث‌البیت آن طایفه آنچه به‌نظر ایشان درآمد عنفاً تصرف کرده، حمل ونقل اردو گردانیدند. نظر به‌رسوایی وبی‌اندامی آن جمع جهال فساد پیشه، جماعت هندوستانی را رگ حمیت و مردی به‌حرکت آمد، آن مقدمه بصدور انجامید۵.

به‌هرتقدیر، چون در اصل چنین مقدر شده بود، در آن روز فتنه‌اندوز از طلوع

۵ـ در حاشیه به‌خط دیگری اضافه شده، و ظاهراً از جهانگشا (ص۳۳۲) خلاصه شده است: وسیدنیازخان داماد قمرالدین خان با شاهسوارخان با جمع کثیری در مستی شراب برسر فیلخانه نادری ریخته، فیلوان باشی را مقتول و فیلخانه را تاراج [کرده بودند] که در آن روز به‌قدر پانصد نفر از اعزه واعیان هند بودند گرفته، به‌دربار معدلت‌مدار نادری آوردند. قتل همگی ایشان فرمودند.

نیراعظم تا محل زوال، عساکر منصور در قتل و غارت جماعت شاه‌جهان‌آبادی کوشیده، دجله‌های خون جاری گردید[۶].

واین مقدمه را امنای دولت هندوستانی معروض رای شریف محمدشاه گردانیدند. آن پادشاه گردون‌جاه با هزار خجالت وارد حضور ساطع‌النور صاحبقرانی گردید. و التماس جرایم جماعت مذکوره را نمود. نظر به‌مروت و شفقت صاحبقرانی، و بنا به خاطر پادشاه گورکانی، از سر تقصیرات جماعت سکنهٔ آن دیار گذشته، مقرر فرمودکه نقیبان بلند آواز و جارچیان عدوگداز و نسقچیان شداد و غلاظ عساکر منصور را قدغن نمودند، که دیگر احدی مزاحم سکنهٔ آن دیار نگردند. و آنچه از پریرویان سمن‌عذار وپسران ماه‌رخسار که اسیر کرده بودند، مرخص نمودند.

اما در آن روز محنت‌اندوز هندویان، تعقل و تصور باید نمود که چه مقدار کس به‌قتل رسیده، و چه خانه‌ها و ناموسها که در دست چندین هزار قشون برباد فنا رفته.

وچون مدت سه‌چهار یوم منقضی‌گردید، سکنهٔ آن دیار خاطرجمعی از بخشش صاحبقرانی یقین حاصل گردانیدند، واصناف محترفه هریك در دکان و بازار به‌امکنهٔ خود قرار گرفتند، و به‌سودا و معاملهٔ خود مشغول گشتند.

ودیگر در آن مدت حسب‌الفرمان دارای زمان، ارقامات و فرمایشات به‌نواحی کشمیر و اکبرآباد واگره وسایر بلاد وامصار قلمی، واز همگی خوانین و سلاطین ایشان عرایضی مشتمل براطاعت وانقیاد [رسید]، و پیشکش و مداخل واخراجات مالوجهات یکسالهٔ هربلادرا انفاد درگاه معلی گردانیدند. وبه‌هریك ازسلاطین‌وخوانین رقم علیحده در خصوص حکومت آن دیار ارسال حاملان ایشان فرمود. و سکه و خطبه درجمیع ممالك هندوستان تا نواحی دکن به‌نام نامی واسم گرامی آن حضرت برقرار گردانیدند. وسکه‌ای که برروی روپیه زده بودند، بدین نحو بود که:

هست سلطان برسلاطین جهان　　　شاه شاهان نادر صاحبقران

القصه، آوازهٔ کوس و گورگهٔ حضرت گیتی‌ستان در جمیع ممالك فیض‌الفضای[۷] هندوستان بلند گردید، و سرکشان و متمردان هردیار سراطاعت وانقیاد برخط فرمان دارای زمان گذاشته، از روی اخلاص واختصاص به‌خدمات حضرت آسمان اساس کمر خدمت برمیان بستند. و درجهٔ اعتبار وافتخار ایشان بهتر از اول برقرار و بردوام گردید.

۶ــ یکشنبه ۱۵ ذیحجهٔ ۱۱۵۱ (جهانگشا ص۳۳۵). در تاریخ حزین (ص ۱۳۱) شرحی مفید دربارهٔ این حادثه آمده، اما تاریخ آن را ۱۲ ذیحجه نوشته است. طبق سیرالمتأخرین یکشنبه ۱۱ ذیحجه (که روز قبلش‌هم نوروز و هم عید اضحی بوده) فرهنگ ایران زمین ۱۱: ۱۸۹.

۷ــ ظ: فسیح‌الفضا.

۱۴۱

گرفتن صاحبقران صبیهٔ فرخ‌سیر را به‌جهت فرزند خود نصرالله میرزا و بیان حقایق حالات

چون دارای ابد بنیاد از امورات شاه‌جهان‌آباد فراغت حاصل نمود، وخاطرجمعی کامل به‌هم رسانید، چند نفر از ندیمان خاص وامیران با اختصاص ازقبیل حسنعلی‌خان معیرباشی[1] ومیرزازکی و مصطفی‌خان بیگدلوی ناظر و طهماسب‌خان وکیل‌الدوله را، به‌رفاقت صمصام‌الدوله وزیراعظم و قمرالدین‌خان، به‌جهت خواستگاری و مواصلت با بندگان سپهر احتشام محمدشاهی، به‌جهت فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا، ارسال حضور گردانند.

وبعد از زیارت و آستان بوسی، و مشرف‌گشتن بدان درگاه عز و جاه، در مقام عرض درآمده، گفتندکه: ارادهٔ حضرت گیتی‌ستان آن است‌که فیمابین این دو دولت خداداد و این دوپادشاه قوی‌بنیاد مواصلت وازدواج به‌وقوع انجامیده، فرزندصاحبقران دوران نصراللهمیرزا را در سلك غلامزادگان خود درآورده، بین‌الامثال والاقران ممتاز وسرافراز گردانند.

چون پادشاه مذکور از مضمون پیغام مودت‌انجام دارای جهان مطلع گردید، بعد از تأمل بسیار فرمود: بسیار مبارك است. اما نواب همایون مارا فرزندی از خود نمی‌باشد. نهایت برادرزاده‌ای داریم، در پس پردهٔ عصمت که هرگاه قابل‌خدمتگزاری آن درگاه آسمان‌جاه بوده باشد، به‌جان مضایقه نیست.

خوانین عظام بعد از شنیدن این پیغام، به‌خدمت فلك‌رفعت خاقان دوران رفته، چگونگی مقدمات و عرض پادشاه قوی‌بنیاد را به‌پایهٔ سریر خلافت‌مصیر عرض نمودند.

حسب‌الفرمان قضا جریان، به‌عهدهٔ چند نفر از کدبانوان حرم محترم مقرر گردید، که تحف و هدایای بسیار از اقمشه و اسباب ممالك ایران و فرنگ برداشته، وارد دولتخانهٔ بندگان دارا دربان گردیدند.

واز این جانب، اهل حرم پادشاه مذکور لوازم استقبال وبرخوردکه پادشاهان‌را باید وشاید به‌عمل آورده، ملاقات فیمابین به‌وقوع انجامید. وبه‌نهجی‌که رسم ومعمول است، صبیهٔ فرخ‌سیر [را] که برادرزادهٔ نواب همایون است دیده، واز اهل حرم‌شاهی واز نقاوهٔ دودمان گورکانی جواب گرفته، باجهان جهان شفقت و سرور وارد حضور ساطع‌النور دارای زمان گردیده، ملاقات فیمابین و محبتهای زیاده از حد و دیدن صبیهٔ فرخ‌سیر را عرض نمودند.

۱ــ نسخه: معیارباشی.

حسب‌الفرمان صاحبقران، تدارك مایحتاج که پادشاهان را سزاوار است، ازطلا-آلات ومرصع‌آلات و جواهرات نفیسه واقمشهٔ بسیار ایران انفاد درگاه محمدشاهی گردانید. و از طرفین معتمدان اخلاص‌آگاه و کاربینان دولتخواه تدارك مایحتاج عروسی را به‌نحوی‌که باید وبه‌طریقی که شاید دیدند. وفیمابین زهره ومشتری، در ساعت سعد آن دو گوهر گرانبها را به‌هم عقد بسته به‌یکدیگر دادند۲. و در یوم دیگر حسب‌الفرمان ناراى جهان، به‌قدر پنجاه هزار تومان نقدینه، به‌فقرا و مساکین شاه جهان‌آباد، به‌عنوان تصدق و خیرات قسمت نمود، و شکر آن عطایای سبحانی را به‌تقدیم رسانید.

چون خاطرجمعی حاصل گردانید، رای صوابنمای همایون چنان اقتضا نمودکه به‌اطراف بلاد هندوستان حکام و سلاطین تعیین فرماید. اولا ابوالمنصورخان [را] که خواهر زادهٔ نواب مرحوم سعادت‌خان بود، به‌حکومت ولایت اگره سرافراز وبرقرار گردانید. و شهبازخان اوزبك [را] که از سلسلهٔ گورکانی بود، به‌حکومت دیار دکن نامزد کرده، با موازی دو لك عساکر هندوستانی مقرر فرمودکه بدان دیار رفته، هرگاه سکنهٔ آن دیار در اطاعت وانقیاد کوتاهی نموده، تمرد ورزند، به‌دفع آنان‌کوشیده، به‌اطاعت درآورد. و همچنین به‌نواحی کشمیر و اکبرآباد و بکهور۳ و سایر آن بلاد خوانین و سلاطین تعیین فرمود. وهریك از مأمورین آن بلاد را نامزد دیار مذکوره نمود.

وچون خاطر خودرا بالمره از امورات هندوستان جمع گردانید، در هرجا و هرمکان مخالف و منافقی [بود] که تمرد و سرکشی می‌ورزید، در دفع آن کوشیده، به‌اطاعت وانقیاد درآورد.

۱۴۲

بخشیدن صاحبقران دوران ممالك هندوستان را به‌محمدشاه ومجدداً برسریر کامرانی نشانیدن و مراجعت آن به‌صوب دیار سند

چون ارادهٔ قادر متعال و حضرت لم‌یزل ولایزال چنان قرارگرفته بود، که سلسلهٔ علیهٔ گورکانی از سلطنت و حکومت و فرمانروایی ممالك هندوستان منقطع نگردد، رای صوابنمای صاحبقرانی، از اثر فضل و عنایات سبحانی، چنان قرارگرفت، که ممالك فسیح‌الفضای هندوستان که از عطایای حضرت مالك‌الملك در حوزهٔ تسخیر پادشاه اقلیم‌گیر درآمده، از ضرب شمشیر عدوانتقام جمیع مخالفان و سرکشان و متمردان آن

۲ـ دوشنبه ۲۱ ذیحجهٔ ۱۱۵۱.

۳ـ ظ: لکهنو.

دیار سر برخط فرمان آن شهریار گذاشته، به‌اطاعت وانقیاد درآمده‌اند، همت علو نهمت بدان قراریافت، که تاج‌بخشی نموده، دفعهٔ دیگر سلسلهٔ جلیلهٔ گورکانی را سرسبز و برومند زندگانی گردانیده، برسریر دارایی و فرمانروایی ممالك مذکوره سرافراز وبرقرار گرداند.

بدین ارادهٔ مملکت‌بخشی، آن خسرو [با] علو همت و آن نادر با سعادت به‌منجمین رکاب ظفرانتساب واسطرلاب بینان این فلك دولاب مقرر فرمود، که ساعت سعد اختیار کردند، و سرداران و سرخیلان و سرکردگان ایران و هندوستان را همگی احضار فرموده، مجلسی در کمال زیب و زینت آرایش داد[1]. و فرزند سعادتمند خود نصراللەمیرزا را مأمور خدمت آن پادشاه فلك‌سریر گردانید که رفته، بعد از ملاقات و مشرف‌گردیدن بدان آستان عرش‌بنیان، به‌اتفاق پادشاه جهان وارد حضور فیض‌گنجور صاحبقرانی گردیده، و مجلسی [را] که در آن روز فرح‌آندوز طرح نموده بودند، از قدوم میمنت لزوم، نزهت افزای گلستان ارم و طرب‌افزای اهل عالم گرداند.

نظر به‌فرمان دارای جهان، شاهزادهٔ عالمیان با جمعی از مقربان خاص و ندیمان بااختصاص، وارد خدمت با رفعت پادشاهی گردیدند. بعد ازتعارفات رسمی وسفارشات صاحبقرانی به‌اتفاق یکدیگر چون قمر و خورشید خاور از افق بارگاه خسرو داور طالع گشتند. چون به‌زیر سایبان صاحبقرانی رسیدند، دارای جهان و آن برگزیدهٔ حضرت سبحان از ذروهٔ مقام خویش چند قدمی تا زیر سایبان به‌پیش جهت تعظیم‌نهاده، به‌استقبال مبادرت نموده، مجدداً به‌مصافحه و آداب ملاقات ملوکانه قیام نموده، نواب محمدشاهی را در صدر محفل سپهر تزیین محل جلوس تعیین بداشت، وخود به‌آیین تمام درجنب آن خسرو فلك‌احتشام لوای تمکن برافراشت. ونصراللەمیرزا وطهماسب‌خان وکیل‌الدوله و صمصام‌الدوله و قمرالدین‌خان، و جمعی دیگر از خوانین و سلاطین که لیاقت جلوس در آن محفل میمنت‌مأنوس داشتند، هریك در محلی مناسب قرار گرفتند.

وبی‌تکلف وتصلف منشیانه، مجلسی منعقد گردید که از اصناف مزینانش تزیین نجوم در سپهر نیلگون متواری گشته، و ثوابت وسیار چون عرق بررخ سپهر هشتم از خجلت نشسته، واز ظرایف فروش دلپذیرش ساحت فلك‌البروج [را] چون گلیم‌بینوایان ازمزینات کواکب عاری نموده، و یوم قیامت را که مورد «نطوی‌السماء کطی‌السجل» است، در آن وقت مسئلت می‌نمود.

خوبان شیرین شمایل کامثال اللؤلؤالمکنون به‌کاس واباریق من‌فضه از پی خدمت در آن صحبت فردوس زینت درهرگوشه برسر قدم ایستاده واز جلوه‌های روح‌افزای ایشان هرزمان ناتوانی دل ازدست داده و ازپای افتاده واز نغمات شوق‌انگیز مغنیان ناهید در چادر سپهر بی‌تاب و توان گردیده. واز ترنمات اهل طرب دلهای غمدیدگان مبتهج و فرحان گشته و چند نفر از مطربان اهل ایران که به‌حسن صورت

۱ــ سه‌شنبه ۳ صفر ۱۱۵۲.

وخوانندگی از مشاهیر آفاق بودند در آن روز مسرت‌اندوز چون عندلیب هزاردستان گلشن آن بزم را به‌نغمات دلنشین و خواندن غزلیات رنگین از حافظ و کلیم مزین ساخته بودند و به‌الحانی‌که بایست ادامی‌نمودند و یکی از مطربان خوش‌آواز ومغنیان نغمه‌پرداز بدین دوبیت ترنم می‌نمود:

عجایب‌مجلسی‌دیدم‌که خورشید ومه‌خاور قران‌کردند دریك‌برج به‌امر خالق‌داور
الهی تا جهان باشد به‌کام نادر دوران بگرد گردش‌گردون واین‌چرخ چونیلوفر
ازاین‌گردش ازاین‌پیمانه‌ساقی‌تومشودلگیر نگردیده به‌کام قیصر و خاقان واسکندر
زرنج وراحت‌دوران‌مرنجان دل‌مشودرهم که‌آیین جهان‌گاهی چنین‌گاهی بودبتر

ودمبدم در حالت شوق وطرب می‌افزودند.

ونواب محمدشاهی را، از ترنمات ایشان ومضمون این غزل موافق‌حال رقت‌قلب روی داده، و آن مطربان را به‌قرار هریك بعد اتمام مجلس هزارتومان انعام شفقت فرمود. و از مغنیان و مطربان ایران، پادشاه عظیم‌الشان را بسیار خوش آمده، وهردم تحسین می‌فرمود.

وحسب‌الامر دارای زمان چنان به‌نفاذ پیوسته بود که در ودیوار وروی رودآب [را]، که در زیر آن ارك جاری بود، تمام چراغان نمودند. القصه، درآن روز بزمی ترتیب یافته بود، که تا قرار پادشاهی و بزم‌آراستن درجهان به‌ظهور آمده، بدان آراستگی در هیچ‌وقتی از اوقات وازهیچ صاحب شوکتی دراقالیم، مجلسی روی نداده. والحق تعبیر ازآن بزم برآن وجه که وقوع یافته، ازقلم زبان وزبان قلم مسلوب است.

القصه، چون آن بزم به‌انتها رسید، حضرت صاحبقران آنچه لازمهٔ مهربانی وشفقت واتحاد ویگانگی فیمابین آن دوپادشاه گردون حشم بود، به‌عمل آورد. وبعداز نوازشات بسیار به‌لفظ گهربار فرمود: چون سلسلهٔ علیه نواب همایون، ترکمان، وپادشاه مبادی‌آداب نیز ترکمان است، وفیمابین جدایی ومغایرت منظور نیست، وخصوص دراین اوان که مواصلت تجدید به‌عمل آمده، وخصوصیت یگانگی به‌وقوع انجامید، وغرض‌از ورود ما بدین نواحی همان اسم ورسم است‌که تا انقراض عالم باقی باشد، وهمت دریا نوال ما هفت دریا را در زیر قدم اشهب گیتی نورد ما بیقدرتر از کاسهٔ حباب‌ساخته، وشفقت ما هفت اقلیم عالم را چون مردمك دیده به‌یك نظرنگاه آباد وویران می‌تواند ساخت، دراین صورت پادشاهی ممالك هندوستان را با تاج وتخت ونگین بدان اعز باعز وتمکین شفقت ومرحمت فرمودیم.

ودر اثنای تقریر این سخن ازجا حرکت کرده، تاج پادشاهی را به‌دست مبارك خود، برسر محمدشاه نصب فرمود. ومبارك‌باد گفته، به‌جهت ازدیاد دوام دولت دوران عدت آن، سورهٔ مبارکهٔ فاتحه [را] به‌آواز بلند تلاوت فرمود.

پادشاه مذکور، ازجا برخاسته، ودرعوض‌آن محبت بلانهایت سجدات شکر [کرده] ومعذرت بسیار صاحبقرانی را خواسته، بعد ازاکل و شرب، به‌اتفاق سلاطین وخوانین به‌مقر دولت خود نزول اجلال فرمود.

وبعد از قرار واستقرار خلافت، وجلوس برسریر سلطنت، قرار یافته، امرا و خوانین وصوبه‌داران وراجگان وسرهنگان وریش‌سفیدان وهزاری منصبان ویوزباشیان درگاه عرش اشتباه رایگان یگان طلب داشته، به‌عواطف خسروانه مستمال وامیدوار گردانید وازدیاد محبت وشفقت نادری را گوشزد خاص وعام گردانید.

وعهدنامه‌ای در خصوص اطاعت وانقیاد ومتابعت خود قلمی، ودرطی آن ازسرحد لاهور تا نواحی کابل‌را به‌رسم پیشکشی به‌دارای زمان وآن خسرو ممالك‌ستان‌واگذاشت. وبه‌جهت قبول نمودن این مقدمه، صمصام‌الدوله وزیر اعظم خود وقمرالدین‌خان را ارسال درگاه خلافت‌مدار صاحبقرانی گردانید. ودارای زمان نظر به‌خواهش‌محمدشاه ملتمس آن‌را قبول فرمود.

وبعد از خاطر جمعی امورات هندوستان رای صوابنمای همایون بدان قرار یافت که ازشاه جهان‌آباد برجناح حرکت آمده عازم تسخیر ممالك سند گردد وبعدازتصرف آن دیار عازم ممالك توران زمین شود واین مشورت را به‌محمدشاه درمیان نهاد.

پادشاه سپهر اساس، التماس آن نمود که: مدتی چه‌شود که دراین ولا نزول اجلال داشته، باقی عمربی‌اعتبار خودرا در خدمت حضرت گیتی[ستان] به‌سر بریم. دارای زمان به‌چرب‌زبانی وشیرین کلامی معذرت‌خواهی بسیار نمود وفرمود که: جدایی ومغایرت فیمابین نبوده وبعدالیوم نخواهد بود. وبه‌هرنحو که بود، آن پادشاه مبادی آداب را راضی گردانید. وتدارك مایحتاج خودرا دیده، درساعت سعد پیشخانه‌را به‌سمت ممر سند برپای نمودند.

وبه تاریخ هفتم شهر صفرالمظفر[۲] سنهٔ اثنی وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرة النبویه، با سپاه دریا موج برجناح حرکت آمده، و یك منزل محمدشاه به‌مشایعت‌حضرت گیتی‌ستان همراه آمده، بعد از عذر ومعذرت بسیار با دیدهٔ خونبار از خدمت نادرتاج‌ـ بخش مرخص، وعازم مقصد خود گردید. دارای زمان با سپاه فراوان واستقلال‌مالاکلام عازم دیار سند گردید

۱۴۳

علم افراشتن صاحبقران به‌جهت تسخیر ممالك سند و گرفتن جواهرات از عساکر فیروز علامات

چون حضرت منعم کارساز ومفضل بنده‌نواز ـ عم‌انعامه وجل احسانه واکرامه‌ـ به‌قدرت مشکل گشایی «ان مع‌العسر یسراً» عنان کشورستانی وکامرانی را درقبضهٔ‌اقتدار

۲ـ در تاریخ حزین (ص ۱۳۳) وبیان واقع (ص۴۵) هم مثل متن «هفتم‌صفر» اما در جهانگشا (ص ۳۳۵) سه‌شنبه ۸ صفر ۱۱۵۲.

فیض آثار همایون، وهمت کرم شعار به‌خیر مقرون برقرار گردانیده، دراین اوان سعادت قران که جمیع ممالك هندوستان در حوزهٔ تصرف دارای زمان درآمده،ماهچهٔ لوای خیرانتما به‌صوب تسخیر دارالملك سند [متوجه]، وبه‌دست آوردن کیانصیر[۱] در خاطر فیض مظاهر آن زبدهٔ سلاطین دوران قرار وآرام یافت. ودر هنگام حرکت ازشاه جهان‌آباد پیشخانه را بدان حدود روانه، وبا سپاه دریا موج عازم آن ولایت گردید.

دگر باره آن خسرو تاجدار برآمد به‌گلرنگ گردون سوار
چو خورشید رخشنده بالا گرفت جهان تا جهان نور آن جاگرفت
از آن نور فیروز بخت بلند سرسرکشان جملگی شد ببند
دگر باره از بهر تسخیر سند که آرد به‌چنگال خود همچوهند
روان شد بدان لشکر جانستان به‌جنبش درآمد زمین و زمان

القصه، چون آن خسرو بلند اقبال چند منزلی ازشاه‌جهان‌آباد مسافت به‌هم رسانید، رای الهام‌آرا چنان قراریافت، که چند نفر ایلچیان زبان فهم به‌جهت استمالت وخاطرجمعی وبه‌اطاعت درآمدن کیانصیر، با تحف وهدایای بسیار نامزد آن دیار گردانید.

چون چند منزلی طی مسافت نمود، وبه‌نظارهٔ سپاه فیروز دستگاه مشغول‌گردید، همگی عساکر خودرا چون آراسته وبه‌لباسهای الوان ملون ملاحظه کرد، سجدات شکر الهی را به‌جا آورد.

اما جمعی از کوته‌اندیشان فسادپیشه، وحاسدان بی‌اندیشه، و خوشامد گویان بی‌توشه، به‌عرض همایون رسانیدندکه: عساکر منصور در هنگام قتل وغارت شاه‌جهان‌آباد جواهرات بسیار وطلاآلات بیشمار تحصیل کرده‌اند ومین‌باشیان و پانصدباشیان ویوزباشیان هریك بدون حساب از جواهرات وطلاآلات کسیب کرده‌اند. وهرگاه وارد مملکت ایران گردند، واینهمه دولت واساسه که درتصرف ایشان است گاه باشد که باد نخوت و غرور درکاخ دماغ ایشان راه یافته، هریك طالب فتنه وشینی خواهند گردید. دراین صورت باید مدتی اوقات شریف خودرا صرف آن طایفه کرد. وبعداز قتل وغارت بسیار، آیا آن شخص به‌دست بیاید، یا اینکه قرار برفرار داده به‌ولایت

۱ــ نام صحیح این مرد، که زمین‌دار (یعنی والی) سند بود، میان نورمحمد پسر میان یارمحمد است که پدر و پسر لقب «خدایارخان» را از پادشاه هند داشته‌اند، و نسب خود را به خلیفگان عباسی می‌رسانیده‌اند. کلمه میان در نام آنها لفظ تعظیم برابر شیخ وخواجه وآقاست، چون آنان پیری طریقت سهروردیه راهم داشته‌اند. پدر پدر خدایارخان عباسی میان نصیر نام داشته (متوفی ۱۱۵۳) و مؤلف ما آن را اشتباهاً کیانصیرو درمورد نوه به‌کار برده است.

وصیت‌نامهٔ خدایارخان «منشور الوصیت و دستورالحکومت» با منقولات سودمندی دربارهٔ این خاندان، و تسخیر قلمرو آنها به‌دست نادر، به‌تصحیح حسام‌الدین راشدی چاپ شده (حیدرآباد سند، ۱۹۶۴).

نام حاکم سند در «رسالهٔ احوال نادرشاه» هم که در حدیث نادرشاهی چاپ شده (ص۲۴) میان‌نصیر ذکر شده.

بعید رفته، ودر شرارت خود ثابت قدم گردد. نظم

میان خلق از یك حرف بیجا فتنه‌ها خیزد   بلی، سرمایهٔ صدخرمن آتش‌یك‌شرر گردد

دارای زمان‌را ازاین رای وتدبیر، تأمل دست داده، بعداز ساعتی گفت: گرفتن این مال واثاث البیت در کمال سهولت وآسانی است. اما حال وقت اظهار وگفتگونیست.

ازآن منزل در حرکت آمده، وارد کنارهٔ رود اتك وسند[2] گردیدند. اولا دارای زمان با عمله وکارکنان سرکار، از جسری که در هنگام ورود در عرض دویوم بسته بودند گذشته، وبه‌دفعات مین‌باشیان را با غازیان تحت هریك دسته به‌دسته ازجسر گذرانیده، ودرآن طرف رودآب، نسقچیان غلاظ وشداد ومعتمدان با تمهید وداد [را] فرمود که عساکر منصور را فرود آورده، وجمیع اموال واشیاء ایشان را ملاحظه می‌کردند. هرگاه سایر ملازم اضافه از پنجاه تومان، ویوزباشی از دویست تومان، و پانصد باشی از هزارتومان، ومین‌باشی از دوهزارتومان، وامرای عظام از سه‌هزارتومان نقد، هرگاه اضافه داشته باشند، یا آنکه ازجواهرات نفیسه ومرصع‌آلات گرانبهاکه داشته باشند، گرفته ضبط سرکار گیتی‌مدار می‌کردند.

وبه‌همین تمهید جمیع اموال عساکر منصور را ملاحظه، واضافهٔ نقد وجنس[را]، به‌نهجی که مذکور گردید، ضبط نمودند. وبعد ازاتمام غازیان، گرفتن نقود واجناس نسقچیان ومعتمدان را نیز، به‌غلامان مقرر فرمود که اموال آنهارا ملاحظه کرده، بر نهج سایر مردم گرفتند. وخاطرجمع گردیدند، وآز رود مذکور گذشته، عازم نواحی شکارپور[3] گردیدند.

و درعرض راه به‌سمع همایون رسانیدند، که غازیان آنچه جواهرات و طلا آلات که داشتند، در جهاز شتران و درمیان نمدزین اسب و پالان دواب بارگیرخود مخفی داشته، وچیزی به‌دیوان عاید نگردیده. چون عساکر منصوره وارد کنارهٔ رود گردیدند، مجدداً حسب‌الفرمان گیتی‌ستان مقرر گردید که دواب غازیان را ملاحظه نمودند.

چون عساکر فیروزمآثر چنان مشاهده کردند، جمعی که از جواهرات وزرینه آلات بسیار تصرف کرده بودند، ازخوف وسخط پادشاهی، که مبادا در مقام بازخواست درآمده، به‌قتل خیانت کنندگان امر فرماید، جواهرات وزرینه آلات بسیار درمیان رود آب انداختند، وفارغ بال از رود گذشته، بدان طرف نزول کردند.

واین مقدمه را به‌سمع همایون رسانیدند. دارای گیتی‌مدار فرمود: غرض، از گرفتن اموال به‌جهت طمع دنیایی نبود. مدعا این است‌که دولت بسیار باعث فتنه وفساد وبرهم خوردگی دیاری می‌گردد، و به‌هرجهت که نادار می‌گردند مانعی ندارد!

القصه، درآن منزل نیز به‌قدر یك دو کرور جواهرات ومرصع آلات به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، سوای آنکه به‌رود آب ریخته بودند، ودر زیرخاك مخفی داشتند. القصه، بعد ازخاطرجمعی، ازآن نواحی نیز در حرکت آمده، عازم دیار سند

۲ـ دربیان واقع عبدالکریم (ص ۴۶): رودچناب.

۳ـ نسخه: شکربور.

گردید.

***

وبرارباب [حکومت و] ملوك وسلاطین وخوانین پوشیده ومخفی نماند که: این نحو خیالات، خداناشناسی وشیطانی است. مادام که لطف الهی شامل حال احدی باشد، هرگاه جمیع اهل عالم ارادهٔ آن نمایند که سرمویی بدان شخص مزاحمت رسانند، ازقوه به‌فعل نمی‌انجامد. وهرگاه اراده لم‌یزلی در ویرانی وقطع‌النسل شدن احدی قراریابد، هرگاه جمیع بنی‌آدم متفق‌اللفظ ومتفق‌العهد گردیده، اراده نمایند که آن شخص‌را نگاهداری نمایند، سودی به‌احوال آن راه نیافته، قضا تبدیل وتغیر نمی‌یابد. وهمان امر که در تقدیرات الهی مقدر شده، صادر می‌گردد. یقول‌الله عز وجل: «واذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون.»

در چنین حالت، از ارباب حکومت حیف باشد که همای همت‌را چون کرکسان به‌مردارخواری مال‌کسان منقاد سازند، وشهباز اندیشه را مانند مگسان به‌کاسه وکوزهٔ شبهه‌آلود کسان اندازند.

گاه از جهت لب نانی دزدی وراهزنی وغارت اموال مسلمانان پیشه می‌کنند، وزمانی به‌حرام توشگی در سلوك طریق حیله‌وری و طراری اندیشه می‌نمایند. چه سیلهای اشك که به‌چوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان می‌نمایند، تا آبی برآتش جوع افشانند، وچه خراشهای حسرت که با ناخن جور وستم وظلم بر جگر بیچارگان‌افکنند، تا خارخار هوس فرونشانند. چه دودهای آه که از دل درویشان به‌درگاه اله بلند نمی‌شود، تا شکمی سیر می‌کنند، وچه الامان که از جانهای مسکینان به‌درگاه منتقم حقیقی به‌دادخواهی نمی‌رود.

وچه نامداران ودلاوران وسپاهیان را، که به‌جهت حب جاه، دردم توپ وشمشیر وناوك وضربزن به‌خاك مذلت وخواری می‌افکنند، وچه طفلان صغیر و پسران دلپذیر وزنهای خوش صورت وحوران پاك سریرت را یتیم و بیوه می‌نمایند، وچه عابدان وزاهدان و فاضلان ودرویشان را که بی‌خان ومان می‌نمایند.

وبا وجود آنهمه ستمکاری وبدکرداری، نه‌سپاه ازایشان خشنود است. ونه رعایا. [و در روز جزا] به‌مکافات کباب مرغ مسمن که ازبیوه زنی به‌زور کشیده باشند، چون کباب سیخ کشیده خوناب حسرت از دیده‌اش خواهند ریخت، وبه‌جزای برهٔ بریانی سیر مشتی که از تنگدستی به‌تعدی گرفته باشند، بریان صفت در تنور [دوزخ] سرنگون خواهند آویخت.

خلاصهٔ مدعا آنکه پادشاهی و حکومت امری است عظیم که هرگاه عقل دوربین خیال وسواس شیطان عدومثال به‌پرواز وطیران درآید، نه‌افعال پادشاه خطاست، بلکه کردار ورفتار واموراث به‌امر قضاست. نه ازاین درهم باید [بود] ونه ازآن خرم. بیت

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　　هرورقی دفتری است: معرفت کردگار

بی امرکن فکان او هیچ نبات از دریچهٔ وجود لب به‌شکر نشو ونما نمی‌گشاید،

وبی‌حکم فرمانراوی او سلطان صرصردی برگ گل از هیچ نهال نمی‌رباید. تا سحاب قدرتش آبیاری‌بستان روزگار نکرد، تصویر نگارخانهٔ آفرینش به[صفحهٔ] اوراق‌ظاهر نگشت، وتا خورشید حکمتش گلگونهٔ الوان برچهرهٔ نباتات وحیوانات نکشید، نوعروس اشکال الوان به‌منصهٔ ظهور جلوه ننمود.

کس نداند غیر ذاتش هیچ امری درجهان دردوعالم هست مختارشفیق مهربان

***

القصه، ایلچیان خسروگیتی‌ستان، بعد از طی مسافت وارد مملکت سند گردیدند. ودر قلعهٔ خداآباد به‌شرف حضور کیانصیر مشرف، ونامهٔ پادشاه هفت کشوررا باتحف وهدایا به‌نظر آن رسانیده، وسفارشاتی [را] که در خصوص اطاعت وانقیاد کرده‌بود، معروض خدمت آن پادشاه درویش مسلك گردانیدند.

اما قبل از ورود نامهٔ گیتی‌ستان، چون نصیر پیرزادهٔ طوایف سندی بود، وآبدست اورا تبركاً دیار به‌دیار به‌جهت امراض بیماران خود برده، صحت می‌یافتند، وباوجود آنکه جمیع اعضای رئیسهٔ اورا برص‌گرفته، ونکبت‌ترین اهل عالم بود، طوایف سندی لوازم عبودیت وبندگی بدان می‌کردند، وازسخن وصلاحدید آن تجاوز نمی‌کردند. درآن اوان به‌طوایف خود گفته بود که: هرگاه اطاعت وانقیاد به‌نادر دوران‌نماییم، همگی قتیل واسیر خواهیم گردید.

نظر بدان سخن که ازآن زاییده بود، ایلچیان را جواب معقول نداده، مرخص فرمود. وچندنفر تعیین کرد که ایلچیان مذکور را از دیار آن گذرانیده معاودت نمایند. و خود بعد از رفتن ایلچیان دست به‌کوچ زده، از رود [اتك] با ایل و قبایل وعشایر ورعایا وبرایا وسپاهی گذشته، بدان جانب سکنی نمودند.

چون از اطراف ونواحی شکرپور وغیره بلاد، که در تحت تصرف کیانصیر بود واز مملکت سند محسوب می‌گردید، جمیع عوام‌الناس خانه وعمارات و ولایات و قصبات ومزروعات خویش را آفکنده، راه فرار پیش گرفته، واز رود گذشته، ودرآن نواحی متفرق وپراکنده گردیدند، علامتی ازایشان ظاهر نبود.

وبه قول اکثر راویان صحیح‌قول[۴]، که درآن سفر به‌اتفاق عساکر منصوره بوده، وملاحظه کرده بودند، به‌نحوی آن مملکت را خالی گذاشته، وسر به کوهسار وبیابان نهاده به در رفته بودند، که اثر وعلاماتی نه از ذکور واناث، ونه از دواب ومواشی‌آن طایفه باقی نمانده [بود]. و [در] چنین مملکت، که در وسعت ورفعت وکثرت‌آن کمتر از هندوستان نمی‌باشد، نه در مزرعه و نه‌در قصبه ونه در بلده ونه‌در کوهسار، احدی ودیارالبشری باقی نمانده بود. که همگی آن طوایف، نظر به‌فرمایش کیانصیر از رود اتك عبور کرده، بدان‌جانب متفرق گردیده بودند.

چون آن پیر زادهٔ هندوستان در علم ریاضی مهارت تمام وسررشتهٔ مالاکلام‌داشت، اندیشه‌ناك گردیده، با خود چنان قرارداد، که هرگاه در کنارهٔ رود مذکور توقف

۴ـ نسخه: صحیح‌نسب.

نماییم، گاه باشد که دارای جهان، چون صاحبقران وخسرو ممالک‌ستان است، از رود مذکور گذشته، مارا به‌تصرف خود درآورد. اولی وانسب آن است که به دیاری‌برویم، که هرگاه چون مرغ زرین‌بال ارادهٔ پرواز نمایند، به‌گرد من نرسند. به‌همین خیالات افتاده، قلعه‌ای که در نواحی مقل[5] وقلماق وقزاق بود، ومشهور بدقلعهٔ عمرکوت بود وبه‌آن اسم می‌نامیدند، کوچ و کلفت خودرا برداشته، عازم آن حدود گردیدند.

هرچند جمعی از سرخیلان وریش‌سفیدان عرض نمودند که: ازاینجا تا قلعهٔ عمرکوت‌چهل[6] منزل راه است، که در عرض راه نه‌آب می‌باشد ونه‌آبادی، ورفتن‌توبدان جانب صورت حساب ندارد، کیانصیر قبول این معنی‌را نکرده، جمعی ازطوایف خودرا برداشته، به‌سرعت تمام عازم مقصد گردید.

چون ایلات واحشامات از رفتن پیرزادهٔ خود مطلع گردیدند، طوایف مذکورنیز در جبال وصحاری متفرق گردیده، در کنارهٔ رودآب درمیان جنگلات سکنی‌گرفتند. وارادهٔ آن کردند که هرگاه عبور عساکر منصور صاحبقران دوران بدین‌نواحی اتفاق افتد، همگی در مقام اطاعت وانقیاد درآییم.

اما چون ایلچیان مذکور، در نواحی شکرپور به‌عز بساطبوسی دارای زماز مشرف گردیدند، وچگونگی برخورد کیانصیر را به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی رسانیدند، دارای زمان را ناخوش آمده، عنان سمند تیزگام به‌سرعت هرچه‌تمام بدان صوب انعطاف داد. ودر هنگام ورود به‌منزل پیشاور[7]، آغور وبنه و آغروق را به سرکردگان قیامت دثار ودلیران ظفرآثار سپرده، مأمور بلدهٔ کابل گردانید. وخود با عساکر منصور عازم دیار سند گردید.

وچون موکب جهانگشا وارد آن نواحی گردید، به‌هر مزرعه و قصبه وبلده‌که وارد می‌گردیدند، آثار وعلاماتی نه ازسپاهی ونه از رعیت ملاحظه نکردند. به‌همین رویه وارد بلدهٔ خداآباد که محل پایتخت شهریاران سند است گردید. ودرآن حدود نیز ولایت آبادان وعمارات بسیار وقصبات بیشمار ملاحظه کردند، اما اثری ازسکنهٔ آن دیار ندیدند.

جمعی از عساکر منصور را مقرر فرمود که دراطراف واکناف آن بلاد تفحص کرده، فقیر ومساکین [را] که حالت توانایی رفتن نداشتند، و در کنار و گوشه‌مخفی گردیده بودند، گرفته به‌حضور اقدس حاضر گردانیدند. بعد از تفحص بسیار، احوال مقدمهٔ فرار آن طوایف را به‌عرض سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند.

پادشاه ستاره‌حشم، از کردار وافعال ناپسند آن جماعت مکدر خاطر گردیده، به‌لفظ گهربار مقرر فرمود که: هرگاه چون ستاره برآسمان وچون ریگ در قعر بحر بی‌پایان رفته باشید، به‌حول وقوهٔ الهی ونیروی اقبال ظل‌اللهی، همگی شمارا به‌دست آورده، دمار از روزگار، وآه واویلا ازخویش وتبارشما برخواهم آورد.

۵ــ ظ: مغول(؟).

۶ــ مبالغه است، شاید: چهارمنزل. طبق منابع دیگر: سی‌فرسخ.

۷ــ با شهر معروف پیشاور ارتباط‌ندارد.

وبه‌همین اراده، آن زبدهٔ سلاطین دوران و آن نادر گیتی‌ستان، با افواج قاهره از آن نواحی در حرکت آمده، و عنان عزیمت به‌صوب آن نواحی انعطاف داد.

وچون وارد کنارهٔ آن رودآب۸ عظیم گردید، در عرض مدت سه‌یوم جسری بر روی آن بسته، وازآب بدان جانب عبور نمود. وجمعی از سرکردگان را باموازی هزارنفر از عساکر منصور مقرر فرمود که ایلات واحشامات [را] که در کنارهٔ‌آن‌رود سکنی‌گرفته وفرارکرده‌اند، کوچ داده به‌مقام اصلی ارسال دارند. وخود با تتمهٔ سپاه منصور به‌جبالی که در نهایت استحکام ومتانت بود، وسکنهٔ دیار خداآباد و ولایات‌دیگر بدانجا سقناق گرفته توقف داشتند، عازم گردید۹.

قبل از ورود، چندنفر ازکسان آن طوایف [را]، که گرفتاردست نامداران قزلباش گردیده بودند، ارسال به‌نزد آن جماعت گردانید. و رقم عفو بر جرایم‌همگی فراریان نوشته، ارسال داشته بود.

بعد از ورود آن جماعت، ومشرف‌گشتن به‌زیارت ارقام مطاع، سرکردگان و سرخیلان وریش‌سفیدان، بدون تأمل وارد درگاه خلافت بنیان گردیده، به عرض همایون رسانیدند که: ما جمعی پریشان احوال وشکسته حال، ازخوف وبیم عساکر منصور، پناه بدین نواحی آورده، سکنی نمودیم. وکیانصیر با ولدان واقوام خود به‌قلعهٔ عمرکوت، که متصل به‌قلعهٔ قاشقرماحین۱۰ است، به دررفت. وچون فیمابین‌چهل منزل(؟) مسافت داشت، ما بندگان توانایی رفتن آن راه پرخوف وبیم را نداشتیم. تن به‌قضای الهی وشفقت پادشاهی داده، توقف ورزیدیم، که به‌هرنحو رای الهام‌آرا قرار یابد، ازآن قرار مرعی ومعمول داریم.

پادشاه ربع مسکون را از گفتار آن طوایف [خوش آمده، وآنهارا] که اضافه از سیصد چهارصد هزار خانوار بودند کوچ داده، سالماً وغانماً از رود گذرانیده، هریك به‌مکان واوطان اصلی خود معاودت کردند. وچند نفر از سرکردگان‌آن‌جماعت را به‌جهت بلدیت عرض راه برداشته، همت به‌جهت گرفتن قلعهٔ عمرکوت و به‌تصرف آوردن کیانصیر برگماشت، وعنان عزیمت بدان صوب معطوف داشت.

به‌اقبال بلند وبخت شاهی عنان برتافت با لطف الهی

۸ــ جهانگشا ص ۳۴۵: دریای اتك.

۹ــ در حاشیه اضافه شده: تا اینکه وارد دیره‌جات، اولا به‌قلعهٔ اسماعیل‌خان، چون عنان سرکشی افراشته بود، از مهابت و سطوت نادری که به‌رأی‌العین مشاهده کرد، شمشیر برگردن افکنده، به‌عتبه‌بوسی آستان فلك‌بنیان مشرف و پادشاه جرایم بخش دوش آن را مخلع شاهی گردانید و مملکت آن را بدان تفویض [نمود]. و از آنجا عنان همت به‌تسخیر قلعهٔ غازی‌خان انعطاف [داده]، به‌آن‌هم همین نهج معمول داشته، و در آن نواحی جمعی از طوایف بنکشری و کاکری که در جبالهای متین و بیشه‌های سهمگین توقف داشتند عنان مخالفت می‌ورزیدند، به‌دفع آنها عنان عزیمت انعطاف داد. (رجوع شود به‌جهانگشا: ۳۳۹ــ۳۴۵).

۱۰ــ ظاهراً مراد کاتب «کاشغر و ماچین» است. اما عمرکوت دور از آن نواحی و درجنوب سند واقع است.

از آن بخت بلند طالع افروز   به هرجا می‌رسید می‌گشت فیروز

۱۴۴

رایت افراشتن صاحبقران به‌صوب قلعهٔ عمر کوت و به‌تسخیر درآوردن و گرفتار گشتن کیا نصیر از عنایات خالق بی‌نظیر

چون طایر اقبال فرخنده فال حضرت گیتی‌ستان، به‌اراده و مشیت حضرت‌سبحان، در اوج عظمت ورفعت وبلندی وصید افکنی به‌طیران کردن درآمد، عنان همت به‌جهت به‌دست آوردن کیانصیر پادشاه سند انعطاف داده، به‌غازیان ونامداران ظفرهمعنان‌مقرر فرمود، که هریك اسب بدرقه با سه‌چهار مشك آب برداشته، ایلغارکنان عازم آن نواحی گردید.

ودر پنج وشش منزل یك‌چاه آب در میان ریگ روان موجود بود، و آن‌هم کفاف عساکر منصور نمی‌کرد. ودارای زمان هر چهارمنزل را یکی کرده، به‌سرعت هرچه تمامتر می‌رفت، ودر عرض هفت یوم طی‌نمودن [راه] به‌رودآب و چشمه‌ساری وارد گردید. وعساکر مذکوره فی‌الجمله ازکوفت راه وجوع گرسنگی آسایش به‌هم رسانیدند. واضافه از یك یوم درآن حدود نمانده، عازم مقصد گردید.

چون دوشبانه‌روز دیگر به‌سرعت تمام ایلغار نمودند، در محل طلیعهٔ صبح‌صادق به‌عمر کوت رسیدند. و حسب‌الفرمان دارای زمان، دور ودایرهٔ آن حصار را چون نگین خانهٔ انگشتر احاطه کردند.

اما درآن محل که رایات جاه وجلال ظاهر گردید، ولدان کیانصیر به‌جهت ادای فریضه ازخواب غفلت برآمده، دربالای قصر که ارتفاع آن به‌کیوان برابری می‌کرد، ارادهٔ گزاردن فریضه داشتند، که چشم ایشان برعلامات صاحبقران افتاد. بدون اینکه احدی را مطلع نمایند آن [دو] نفر از قصر به‌زیر آمده، سوار مرکبان باد رفتار گردیده، از دروب دیگر که به‌سمت جبال قلماق اشتهار داشت، به‌در رفتند.

واز این جانب که سپاه فیروز دستگاه محل گذرگاه واطراف آن قلعه را درمیان داشتند، از صدای غلغله وسرین عساکر منصور سکنهٔ آن قلعه خبردار گردیده، در محافظت بروج و قلعه‌داری لوازم اهتمام مرعی داشتند، که عساکر فیروز علامات، یك‌سمت قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره در آوردند.

چون نصیر از ورود میمنت نمود صاحبقرانی وانتزاع نمودن آن قلعه مطلع گردید، چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد ندیده، شمشیر خودرا به‌جهت زنهار در گردن خویش افکنده، با جمعی از رؤسا وسرخیلان الامان‌گویان روی بدان درگاه خلافت بنیان آوردند. وبعد از کرنش شاهانه خویش را برخاك سم ستوران دارای گردون

وقار افکند، وبه‌زبان عجز وپریشانی عذر تقصیرات خودرا درخواست نمود.

خاقان گیتی‌ستان، به‌زبان الهام بیان تقصیرات آن‌را به‌عفو مقرون داشته، نوازشات شاهانه بدیشان داده، مقرر فرمود که سر آن‌را ازخاک خواری برداشته، خاطرجمع گردانیدند.

کیانصیری که جمیع اهل هند وسند آب دست اورا تبرکاً دیار به‌دیار می‌بردند، ودر هرصباحی که در عمارات خود نزول می‌کرد، کمتر از یکصد هزارنفر بدان‌کرنش نمی‌کردند، درآن محل مجدداً روی خویشتن را در خاک مالیده، عذر تقصیرات سکنۀ آن قلعه را مطالبه نمود. دارای گردون غلام، نظر به‌شفقت پادشاهی ومروت ظل‌اللهی، قتل وغارت آن طوایف را نیز بنا به‌خاطر کیانصیر به‌تخفیف مقرر فرمود.

دراین‌وقت، چند نفر ازعساکر منصوره که در دور ونواحی آن قلعه به‌کسیب کردن اشتغال داشتند، به‌ولدان کیانصیر برخورده، آن دونفر را دستگیر کرده،به‌حضور ساطع‌النور شهنشاه حاضر گردانیدند. پادشاه بنده‌نواز ولدان اورا نیز به‌او بخشیده، به‌خلاع گرانمایه سرافراز گردانید.

القصه، بعد از تصرف قلعه به‌قدر یکصد هزارتومان نقد، که در خزاین نصیر موجود بود، تکلف وپانداز پیشکش سرکار خاصۀ شریفه گردانید.

حسب‌الامر گیتی‌ستان، به‌عهدۀ غلامان مقرر گردید که به‌خدمت کیانصر رفته واظهار نمایند که: این یکصد هزارتومان نعل‌بهای عساکر منصوره نمی‌گردد. هرگاه قدری دیگر وجه به‌سرکارما مهمسازی نمایند، عوض آن‌را ازمداخل سند به‌عمال‌جدید مقرر خواهیم فرمود که تسلیم نمایند. کیانصیر به‌عرض همایون رسانید که: آنچه در خزاین موجود [بود] بدون تکاهل تسلیم کارکنان سرکار گردید.

مقارن این کلام، دراین وقت چندنفر از خوشامدگویان به‌سمع همایون رسانیدند که: در میان ارک این قلعه‌چاهی است عمیق، ودر قعر آن چاه به‌قدر پانصد هزارتومان اشرفی خالص مخفی داشته. بندگان گیتی‌ستان آن دونفررا مقرر فرمود که این رازرا مخفی داشته، اولاً مقرر داشت که کیانصیر با سه‌چهارهزار نفر از عساکر منصوره عازم خداآباد [شده]، وقبل از ورود موکب همایون در تدارک مهمانداری اشتغال ورزد، که متعاقب خاقان دوران بعد ازانتظام قلعۀ عمرکوت وارد می‌گردد.

کیانصیر به‌فرمان دارای زمان، عازم آن حدود [شد.] ودر ورود قلعۀ مذکور، چون ساکنین آن بلده حسب‌الامر صاحبقران وارد گردیده بودند، لوازم تدارک مهمانداری را مرتب و معمول داشت.

اما ازآن جانب، بعد ازفرستادن کیانصیر، دارای دوران به‌حفر آن چاه مقرر فرمود. وبه‌نهجی که خوشامدگویان به‌عرض اقدس رسانیده بودند، پانصد هزارتومان اشرفی خالص ازآن چاه انتزاع داده، بارگیری [نمود]. ومیاداد نام [را] که از عمده‌ترین [اهالی] آن بلد بود، به‌حکومت آن دیار سرافراز وبرقرار گردانید.

وجمعی از عساکر منصوره را به‌سرحد قاشقر وسقد، که چندان مسافت نداشت۱ به‌عنوان چپاول مأمور گردانید. وعساکر منصوره به‌قدر یکهزار خانوار از طایفهٔ قلماق [را] اسیر کرده، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر گردانیدند. خاقان جم اقتدار، از آن جماعت چندنفر را انتخاب داشته، در سلك عملهٔ سرکار وخدمهٔ عالی‌تبار انتظام داده، تتمه‌را مرخص کرده، مأمور اوطان ومقاصد خود گردانید.

ورقم جهانگشا در خصوص تسخیر ممالك هندوستان وسند و غیره بلاد، [و] ورود بدان نواحی واطاعت نمودن طوایف قلماق را قلمی [نموده]، وبه‌صحابت اسرای مذکور انفاذ نزد آن طوایف گردانید، که در هنگام ورود به‌ترکستان، اعزه واعیان جماعت قلماق باید وارد درگاه‌گیتی‌ستان گردند.

وسررشتهٔ آن سرحدرا به‌هم بسته، وخزاین را برداشته، با ولدآن کیانصیر، عنان سمند تیزگام به‌صوب خداآباد انعطاف داد.

۱۴۵

تاج بخشیدن گیتی‌ستان به کیانصیر و مراجعت کردن به‌ممالك ایران به‌عون و عنایت ملك‌منان

چون به تأییدات قادر متعال خاقان صاحب اقبال با فتح نمایان وارد خداآباد گردید۱، کیانصیر با اعزه واعیان ورعایا و برایا، به‌استقبال آن مظهرلطف‌اله به‌درآمده، ازسه‌میل راه پای‌انداز دیبا وکیمخا وزربفت ومخمل فرنگ فرش نمودند. وبه‌طمطراق تمام وسررشتهٔ مالاکلام وارد عمارات کیانصیر گردید.

ودرآن روز فرح‌اندوز، کیانصیر به‌رویهٔ پادشاهان سند، مجلس بهشت آیین مرتب گردانید، [که] تا بینندهٔ روزگار لیل ونهار را تماشا کرده بود، چنین بزمی درنهایت زیب وزینت وآراستگی مشاهده نکرده. ودرآن روز فرح‌اندوز، ساقیان ناهید رخسار باده‌های خوشگوار باگلاب۲ واباریق من فضة کأساً من‌ماء معین درگردش آوردند، وغلامان آفتاب رخسار اطراف آن بزم بهشت آثار را ازسیب ذقن وپستهٔ دهن و «فاکهة مما یتخیرون» آراستند. لمسوده

از سر نو ساقیان برخاستند بزم نقل و جام می آراستند
از فروغ ساغر چون آفتاب گشت گلزار طرب، با آب وتاب۳

۱ــ مؤلف را اشتباه دست داده، و ظاهراً عمرکوت را در شمال سند می‌پنداشته، درحالی‌که آن‌نواحی در جنوب سند، وبسیار دور از کاشغر وترکستان بوده.

۱ــ منسوب به‌خدایارخان لقبی که پادشاه هند به‌زمین داران سند داده بود.

۲ــ نسخه: کواب.

۳ــ نسخه: باب‌تاب.

از نوای دلگشای اهل ساز باز ابواب فرح گردید باز

وچون بزم جشن ونشاط به‌نهایت انجامید، صاحبقران گیتی‌ستان تاج شاهی ومغفر فیروز کلاهی‌را، مقرر فرمود که آورده، برسر کیانصیر گذاشتند، ومجدداً برسریر کامرانی وصاحب‌اختیاری ممالك سند برقرار وسرافراز گردانید، واسم کیانصیرراقلب به‌شاهقلی‌خان گردانید.

وچون رتبهٔ پادشاهی بدان برقرار گردید، سرخویش را برخاك گذاشته، وازراه معذرت وعذرخواهی درآمده، به‌شکر گزاری خاقان گیتی‌ستان زبان گشوده، می‌گفت. من افکاره

شاه، شاها دولتت پاینده باد همچچو خورشید روز وشب تابنده باد

خاقان دوران نوازشات از حد افزون بدان به‌عمل آورده، مقرر فرمود که موازی چهل‌هزار نفر از دیار سند در عرض ده یوم ملازم گرفتند. و ولدان شاهقلی‌خان معظم‌الیه [را] که یکنفر آن مسمی به‌محمد مرادبگ[۴] ودیگری به‌غلام‌شاه‌بیگ بود، سرداران ملازم رکابی کرده، مأمور آن گردانید که در رکاب ظفرانتساب عازم مملکت ایران گردند. وبه‌کیانصیر چنان وعده داد که: انشاءالله‌تعالی بعد ازتسخیر ممالك ترکستان، هرگاه خواهش [مراجعت] به‌وطن مألوف بنمایند، ولدان تورا مرخص، والا اینکه [مقرراست] در رکاب سعادت فرجام عازم دیار روم و شام گردند. بعد از مراجعت آن دیار، ومشرف‌گشتن به‌کعبهٔ معظمه، ازراه هندوستان مرخص خواهم فرمود، که به‌شرف دستبوسی والدین خود مشرف گردند.

معظم [الیه] درجواب عرض نمود که: هرگاه هزار فرزند می‌داشتم، همگی‌را فدای شاهراه دین ودولت صاحبقرانی می‌کردم. وآین دونفر غلامزاده، جان خودرا نثار قدوم میمنت لزوم خواهند ساخت.

القصه، پادشاه ربع مسکون حکام وسلاطین وعمال حسب‌الاسترضای آن بربلادسند تعیین فرمود، وخاطر جمعی کامل حاصل گردانید.

***

سانحه‌ای عجیب به‌وقوع انجامید، درآن اوان که خاقان گیتی‌ستان از اصل بلده در حرکت آمده، در چهارباغی که مشهور به‌خلدبرین بود، نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید. ودرآن روز سرور موفور به‌حضرت صاحبقران رخ داده بود، مقرر فرمودکه: سرکردگان وسرخیلان وریش‌سفیدان ومین‌باشیان وپانصد باشیان ویوزباشیان وده‌باشبان ویساولان و نسقچیان وچنداولان وریکایان و جارچیان وچاوشان وقدیمیان به‌سلام دارای جهان حاضر گردیدند، ازیمین ویسار صف بسیار از نامداران بیشمار برروی یکدیگر ایستادند.

حسب‌الفرمان دارای جهان چنان قراریافت که نقل ونبات وسایر تنقلات در خوانها کرده، برغازیان منقسم کردند. ودر سینیها وظروف طلا ونقره اشرفی بسیار

۴ــ رجوع شود به: منشورالوصیت و دستورالحکومت.

ریخته، نیز به‌مردم قسمت نمودند.

ودرآن روز، به‌قدر پنج شش‌هزار نفر در حضور ساطع‌النور ایستاده بودند، که ناگاه چشم خاقان دوران درآن میان به‌شخص سیاه چهرهٔ میان بالایی بیگانه افتاد، که در پایین صف درمیان جزایری ایستاده بود. به‌احضار آن شخص، که به‌قدر یك‌میدان فاصله داشت، مقرر فرمود.

یساولان آن شخص را، به‌نهجی که دارای زمان چهره وملبوس اورا نشان‌داد، گرفته به‌حضور ساطع‌النور حاضر گردانیدند. ازآن شخص تفحص فرمود که: تو کیستی و چیستی؟ وبه چه امر مهم وارد این درگاه فلك سجده‌گاه گردیدی؟

عرض نمود که: من از مردم آویماقم، واز طایفهٔ هزاره‌ام. به‌عنوان تماشا وارد این درگاه جهانگشا گردیده‌ام.

خاقان دوران حمل برکذب او کرده، سرکردگان اویماق را به‌حضور طلبید. احدی آن را نشناخت.

مجدداً دارای زمان غضبناك بدان نظر افکند که: هرگاه راست‌را بیان نسازی، همین دم مقرر فرمایم، که سرتورا از قلعهٔ بدن جدا ساخته، تنت را طعمهٔ ذئاب وکلاب نمایند.

آن مرد مکّار، به‌زبان عجز وانکسار گفت: هرگاه دارای زمان قسم یاد نمایند،که نقصان‌جانی به‌من نرسانند، بیان واقع را عرض نمایم.

خاقان جم اقتدار قبول این معنی را نمود. آن مرد بدکیش عرض نمود که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، این فقیر از ساکنین بلاد دکن، ودر خدمت درویشان و جوکیان آن بلاد به‌سر می‌بردم. در حینی که رایات جاه وجلال به‌نواحی لاهوروارد گردیده، وارادهٔ تسخیر شاه‌جهان‌آباد داشت، حسب‌الفرمان محمدشاه چنان به‌نفاذپیوسته بود، که در هرجا وهرمکان وهربلاد که جوکی ساحری ودرویش بدباطنی بوده‌باشد، حکام وضابطین هربلاد ارسال درگاه جهان‌آرا نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ پادشاه معظم‌الیه، چندنفر از جوکیان و ساحران بلاد دکن وارد درگاه محمدشاه گردیدند. وهر چند که پادشاه مبادی‌آداب از آن طایفه التماس نمود که در دفع صاحبقران دوران کوشیده و [خطر آن‌را] رفع نمایند، آن طوایف عرض کردند که: مقدرات ازلی چنین قرار یافته، که آن شخص بربلاد هند تسلط به‌هم رساند. وهرگاه امر جهانگشا قرار یابد، ما چند نفر معاودت به‌جزایر دکن کرده، درآن حدود به‌علم سحر شاید در عرض دوسه سال احوال‌آن را تغییر داده، نابود وبه دست طایفهٔ ایرانیان مقتول گردد. ناچار پادشاه سابق‌الذکر آن چند نفر را مرخص [فرمود]، واین فقیر نیز درخدمت درویشان می‌بود.

استاد این فن، که مشهور به‌کیابور۵ بود، به‌عهدهٔ بنده ویك نفر دیگر مقرر فرمود که به‌اردوی صاحبقرانی وارد، وشکل وشمایل آن حضرت را ملاحظه، وازخاك

۵ــ نسخه: بی‌نقطه.

نعلین، یا از خاك سم ستور، در محل سواری صاحبقران، مشتی برداشته به‌نزد درویشان بریم که به‌علمی که دارند عمل نمایند. واین حقیر به‌یك نظر گیتی‌ستان رسوای عام گردیدم وتاجان در بدن ورمق درتن داشته‌باشم، از خدمت گماشتگان کریاس گردون اساس بیرون نخواهم رفت. ورفیقی که با من بود، از اردوی معلی بیرون رفته، هرگاه امر جهانگشا مقرر گردد، آن را نیز گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا حاضرمی‌نمایم.

خاقان دوران، از گفتگوی آن مردك تعجب کرده، به‌عهدهٔ زادخان سرهنگ‌مقرر گردید، که به‌اتفاق آن مرد آن شخص دیگر را تفحص کرده، در عرض یك‌یوم به‌نظر گیتی‌ستان رسانیدند. وهرچند ازآن مردود تفتیش کردند، سخنی نمی‌گفت، وخاموش ایستاده، افسون می‌خواند. حسب‌الفرمان، دارای زمان به‌قتل آن فرمان داد.

آن مرد جوکی عرض نمود که: هرگاه فرمان گیتی‌ستان مقرر گردد، به‌اتفاق زادخان سرهنگ عازم دیار دکن گردیده، آن جوکیان را به‌دست آورده، شاید به‌قتل بیاوریم.

وخاقان جم اقتدار همیشه ارادهٔ آن داشت، که زادخان را به‌نواحی دکن وزیرباد هند به‌جهت تحقیقات ارسال دارد. دردم آن نامدار را به‌حضور خواسته، در خلوت سفارشات بسیار بدان کرده، با ده‌نفر از سرهنگان دیگر که در خدمت آن بودند مرخص، ومأمور آن امر خطیر، وعازم زیرباد هند گردانید.

زادخان نامدار، دردم خودرا با رفقا به‌صورت جوکیان و قلندران هندوستانی ساخته، امیر کشورگیر را وداع کرده، عازم آن دیار گردیدند. و در نواحی دکن به‌قدر شش‌ماه هرچند به‌اتفاق آن جوکی تفحص کردند، ازساحران مذکور اثری و علامتی نیافتند. وآن جوکی به‌اجل طبیعی درگذشت.

وزادخان ازآن وادی گذشته، عازم زیرباد هند ونواحی تبت گردید. که اشخاص آن ولایت را مشخص کرده، عازم درگاه خلافت مدار گردد، که انشاءالله تعالی من‌بعد قضایای آن رقمزدهٔ کلك بیان خواهد گردید.

غرض از تحریر این مقدمهٔ جزئیه آن بودکه نظر پادشاهان کیمیاست خصوص حضرت گیتی‌ستان که قدرت اله است ونادر دوران، که به‌یك نظرکردن شخص بیگانه را در میان چندین هزار نفر تشخیص تواند داد.

***

القصه، بعد ازفرستادن زادخان حضرت صاحبقران کیانصیر را وداع کرده، عازم دیار ایران گردید. وازآن نواحی محمدرضاخان خورشاهی بیات‌را، بموازی دوازده هزارنفر از عساکر ایرانی، به‌وکالت کابل نامزد فرمود. ومیرزا سیدعلی خبوشانی [را]، که در رکاب اقدس مین‌باشی بود، به‌وزارت آن دیار سرافراز وبرقرار گردانید. وعساکر منصوره [را] با عمال جدید مأمور کابل گردانید. وموکب جهانگشا ازنواحی [آن] سوی زمین‌داور وشال و فوشنج میان جماعت بلوچ عازم دارالقرار قندهار، که

دراین اوان اشتهر به‌نادرآباد یافته، گردید[۶].

و درعرض راه عبداله‌خان[۷] به‌استقبال دارای زمان مشرف، وجمعی از طوایف مذکوره که سرپیچی کرده در جبال حصین ومکانهای متین رفته سر به‌اطاعت و فرمانبرداری فرود نمی‌آوردند، حسب‌الاستدعای محبت‌خان والیاس‌خان، جمعی از عساکر منصوره به‌دفع آن[ها] نامزد گردیدند. ودر عرض مدت پنج‌شش یوم برخی را قتیل و جمعی را اسیر [کرده]، وباقی سر به‌اطاعت درآورده، منقاد ومطیع دارای زمان گردیدند.

خاقان دوران، ازآن نواحی وارد دارالفتح نادرآباد گردید. و غنی‌خان افغان، که در رکاب سعادت انجام بود، وحاجی‌خان ولدآن، [که] درآن ولایت توقف داشت، لوازم خدمتگزاری را به‌عمل آوردند.

چون از عنایات بی‌غایات وشفقت بلانهایات سبحانی، پادشاه صاحب اقبال به‌فتح و کامرانی، چند یومی نزول اجلال در دارالقرار قندهار به‌اوج هلال‌رسانید، فتحعلی‌خان کیانی‌را به‌حکومت ولایت نیمروز نامزد فرمود، وغنی‌خان افغان را درآن ولا حاکم بالانفراد وصاحب اختیار دویست سیصد هزار خانوار جماعت ابدالی و قلیجی و غیره افغانیان گردانید. وولد آن حاجی‌خان را مقرر فرمود، که موازی دوازده هزارنفر از عساکر افغان را انتخاب کرده، همیشه در رکاب اقدس خدمت نمایند.

القصه، سررشتهٔ امورات وفرماندهی دارالقرار وبلوچستان واویماقات و غیرهم آن نواحی را حسب‌الواقع مضبوط گردانیده، در ساعت سعد با جیوش دریاخروش درحرکت آمده، عازم دارالسلطنهٔ هرات گردید.

۱۴۶

در بیان سوانحات و مقدمات نواب کامیاب رضاقلی میرزا که در خراسان ازآن به‌شیوع پیوسته، وبه‌قتل‌آوردن [نقاوهٔ] دودمان صفوی طهماسب شاه

محرر این داستان شورانگیز، وناقل این حکایت غم‌آمیز چنین به‌رشتهٔ تحریر

۶ــ در حاشیهٔ صفحه اضافه شده: و از روز پنجشنبه هفتم ماه صفر سال هزار وصد و پنجاه ویك، که روز حرکت از نادرآباد است، تا ورود به‌نادرآباد، دوسال و هفت روز، و مدت حرکت از شاه‌جهان‌آباد که هفتم صفر سال هزار و صد و پنجاه و دو است تا ورود به نادرآباد یك‌سال کامل اتفاق افتاد (ظ: از جهانگشا ص ۳۴۶) و در آنجا غره صفر ۱۱۵۵ چاپ شده، که صحیح غرهٔ صفر ۱۱۵۱ است. عبدالکریم (ص ۸) ورود به‌قندهار را در سوم صفر ذکر کرده.

۷ــ ظ: عبدالله‌خان بلوچ.

کشیده، ذکر می‌نماید که: چون نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی‌میرزا، در ارض فیض بنیان درامورات فرماندهی ممالك ایران، عنان اختیار ورتق وفتق مهمات‌را در قبضهٔ اقتدار خود درآورد، مدت ده‌ماه تمام از حضرت گیتی‌ستان خبری بدان نرسید. چون سوء مزاجی به‌امیراصلان‌خان قرخلو سردار آذربایجان داشت، اورا حسب‌الرقم مقرر فرمودکه صمدبیگ تبریزی [که] وکیل وصاحب‌اختیار آن ولایت بود، به‌عنوان چاپاری به‌رکاب جهانبانی حاضر گردد.

چون خاطر علیقلی‌خان ولد ابراهیم‌خان متعلق به‌آن بود که صمدبیگ‌را نواب کامیاب به‌قتل بیاورد، به‌جهت اینکه در هنگام مجادلهٔ نواب ظهیرالانامی در داغستان کوتاهی ازآن به‌ظهور رسیده، آن‌مرد مدبر دانا ازاین سررشته آگاه گشته، ودرهنگام ورود موازی یکهزار ودویست عدد سمور اعلی به‌عنوان پیشکش به‌نظر ایستادگان‌محفل والا رسانید. ونوشته‌ای نیز در خلأ به‌غلامان خاص داد، که به‌قدر دوازده هزارتومان نقد در دارالسلطنهٔ تبریز به‌هرکس که مقرر گردد تسلیم نماید.

نواب جهانبانی، در هنگام ورود آن مرد سخاوت‌پیشه، چون آثار جوهر و کاربینی در ناصیهٔ آن ظاهر دید، مجدداً [اورا] به‌نیابت و وکالت دارالسلطنهٔ تبریز برقرار گردانیده، مأمور آن حدود گردانید. وامیراصلان‌خان را به‌رکاب ظفرانتساب طلبید، وازآن خدمت آن را معذور داشت.

وجمعی از کوته‌اندیشان وخوشامدگویان به‌سمع والا رسانیدند که حکام وضابطین که حضرت صاحبقران در ولایات بعیده تعیین فرموده، هرگاه خدانکرده ازآن‌حضرت خبری نرسد، گاه باشد که حکام مذکوره عنان عصیان به‌صوب وادی مخالفت برتافته، سرکشی نمایند. نظر به‌مصلحت آن امرای بدکیش، حکام وضابطین و عمالی [را]که در ولایت خراسان و عراق تعیین گشته بودند، معذورا[1]، و در عوض [هریك] دیگری را نامزد وبه‌حکومت و ضابطی ولایات معین فرمود. ومکرر چاپاران به‌نواحی کابل وقندهار ارسال داشت، که شاید خبر معینی از خاقان گردون وقار به‌آن برسد، میسر نشد.

جمعی فسادپیشه، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ والا رسانیدند که: میرزا عبداللطیف پدرخود میرزا الغبیگ را به‌جهت حب جاه به‌قتل آورد، وبسیاری از پادشاهان و فرماندهان فرزندان خودرا به‌قتل رسانیده‌اند، که مبادا دخل در پادشاهی نمایند. وامروز ممالك هندوستان وسیع ولشکر وحشم بسیار در آن موجود [است]. وحضرت صاحبقران اگر هزارجان داشته باشد، یکی بسلامت به‌در نخواهد رفت. اولی وانسب آن است‌که الی حال [که] خبر ناخوشی نرسیده، ومردم ایران برقرار[اند] وبرهم نژولیده‌اند، امورات پادشاهی خودرا مضبوط باید داشت، که یارای اختلال وبرهم‌زدگی احدی نتواند داشت.

نواب جهانبانی فرمود که: به‌هرنحو رای شما دوستان قراریابد، ازآن قرار

۱ــ ظ: معزول.

مرعی ومبذول خواهم داشت.

محمدحسین‌خان قاجار استرابادی۲، که در آن محل در خدمت بندگان والاکمال ارادت واخلاص داشت، به‌عرض والا رسانیدکه: طهماسب شاه را مع فرزندانش باید به‌قتل آورد، که هرگاه خبر ناخوشی از خاقان گیتی‌ستان ظاهر گردد، همان جماعت سبزواری جیقهٔ پادشاهی را برسر آن نصب کرده، دعوای فرمانروایی و صاحب‌اختیاری ولایات را خواهند کرد. اولی آن است که جمعی را مقرر فرمایند، که رفته همگی ایشان را به‌قتل بیاورند.

واز جانبین [کسانی] از قبیل رحیم‌سلطان مروی ومحمدحسین‌خان کرد وامیر خان جلایر تصدیق قول محمدحسین‌خان را نمودند، ودوشبانه‌روز این کنگاش‌راداشتند. عاقبت‌الامر بندگان والا قبول این معنی نموده، به‌عهدهٔ محمدحسین‌خان قاجار و اردوغدی‌بیک چگنی سبزواری مقرر گردید، که رفته بندگان شاه طهماسب‌را بااهل آن به‌قتل بیاورند.

باز فلك طرح نو ریخت دراین روزگار / ازاثر صنع کیست خالق پروردگار
ابرغم آمد ببار گریه کنان چون بهار / قطع نسل می‌شود از صلب هشت وچار
جامهٔ نیلی فتاد بروِرق آسمان / چهرهٔ خورشید شد لاله صفت داغدار

محمدحسین‌خان قاجار با چند نفر دیگر خونخوار از خدمت بندگان جهانبانی مرخص، وعازم قتل آن پادشاه بیگناه گردیدند. بعد از ورود به دارالمؤمنین سبزوار، آن [خونخوار] بدون توقف به‌مرافقت اردوغدی بیک چگنی وارد در دولتسرای آن نوباوهٔ بوستان صفوی گردید. وبه خواجگان خاص اعلام نمودند که: پادشاه[والاگهر] از حرمخانه به‌دیوانخانه شتابند، که نواب جهانبانی را سفارشاتی است ملفوظی،که باید به‌عرض مقیمان درگاه والا رسانیده، معاودت نماییم. خواجگان مذکور وارد حضور فیض گنجور شاهی گردیده، چگونگی مقدمات را معروض رای والا گردانیدند.

پادشاه سابق‌الذکر، اهل حرم خودرا به‌حضور خواسته، اشك خونین از چهرهٔ نازنین فروریخته، یگان یگان ایشان را علیحده دیده‌بوس می‌کرد، ودست در گـردن ایشان افکنده، وداع هذافراق بینی وبینك می‌کرد.

واهل حرم همگی به‌گریه درآمده، عرض نمودند که: فدای اشك خونینت‌گردیم، مگر حادثهٔ جدیدی رخ‌داده؟ یا اینکه از نادر گیتی‌ستان رقم قتل ما رسیده؟

آن‌پادشاه والاگهر فرمود که: دیشب جدم شیخ صفی‌الدین را درخواب دیدم،که با پدرم ودیگر اجداد در ریاض رضوان خرامان می‌رفتند. پدرم درمن‌آویخت وگفت: چرا یاد من نمی‌کنی، ومرا ازوصال خود محروم می‌داری؟ که ناگاه جدم شیخ صفی‌الدین فرمودند که: غم مدار، ومستعد استقبال باش، که فرداشب بافرزندانش واهل عصمتش به‌ملاقات ما وتو مشرف خواهد شد. ومن ازخواب درآمدم، وازاین خبری که خواجه آمده، ومی‌گوید که محمدحسین‌خان قاجار شمارا می‌طلبد، یقیـن

۲ــ محمدحسین‌خان قاجار دولو، رییس طایفهٔ یوخاری‌باش، و دشمن سرسخت پـدران آغامحمدخان‌قاجار. رك: بامداد، رجال ایران، ج۱: ۳۸۸ــ۳۹۱.

من حاصل شده، که به‌جهت قتل من آمده‌اند.

از شنیدن این سخن، صدای غلغله ونوحهٔ اهل‌حرم بدین گنبد مینارنگ بلند گردید، واز صحرای کربلا وفزع‌اکبر نمونه‌ای ظاهر گشت. وهرچند شاهزادهٔ عالم‌پناه ارادهٔ بیرون رفتن می‌کرد، اهل حرم بر دامان وکنار آن آویخته، نمی‌گذاشتند، وجزع به‌فلك اثیر می‌رسانیدند. واز صدای غلغلهٔ ایشان، اهل سبزوار سراسیمه هجوم آور شدند.

چون محمدحسین‌خان احوال را چنان مشاهده نمود با [خود] گفت: هرگاه ساعتی توقف نمایم، مبادا فتنه‌ای عظیم حادث شود، که خود نیز در معرض تلف درآمده، برطرف شوم. آن مردود بی‌قباحت، بدون اذن ورخصت قدم در حرمسرای نونهال بوستان صفوی وتازه نخل حدیقهٔ موسوی گذاشته، اولا شاه طهماسب را به‌گوشه‌ای کشیده، رسن در گردن آن افکنده، اورا از حلیهٔ حیات عاری گردانید. درآن محل، عباس میرزا که در سن هشت نه‌سالگی بود، خودرا بربالای پدر افکنده، فزع می‌کرد. که آن مردود بی‌صفت به‌یك ضربت شمشیر قطع حیاتش نمود.

وفرزند دیگر داشت مسمی به‌اسماعیل‌میرزا[۳]، درسن هفت‌سالگی. [که] خودرا به‌میان چاه افکند. حارث صفتان به‌میان چاه رفته، آن طفل بیگناه را بیرون آوردند. وآن شاهزادهٔ والاگهر به‌گریه درآمده، می‌گفت که: پدر مهربان من چه‌شد؟ برادر شیرین زبان من کجا رفت؟ که ناگاه چشم آن طفل معصوم برجسد پدر وبرادر افتاد، که چون لالهٔ خونین درمیان خاك وخون آغشته گردیده‌اند. خودرا بربالای پدرافکنده، آه واویلا به‌عرش برین رسانید، که از گریهٔ بی‌تابانهٔ آن طفل، حضار آن مجلس به‌گریه درآمدند.

اما آن حارث، ومتوجه آن امر شنیع، محمدحسین‌خان طپانچه بر عارض گلگون آن شاهزادهٔ والاتبار زده، به‌قتل آن فرمان داد. چون آن طفل معصوم آوازهٔ قتل خودرا شنید، به‌گریه درآمده، گفت:

این چرخ فلك چرا مرا خوار کشد ؟ اولاد علی همه بیکبار کشد؟
بر هند و به‌چرکسم [ ] بفروشید کس طفل یتیم را چرا زار کشد ؟

وهردم خودرا به‌دامان یکی افکنده، وبه‌گریه درآمده، می‌گفت: مرا چون‌غلامان وبندگان به‌هند و به‌فرنگم بفروشید، وبه خدمتکاری فرزندان خود مقرر نمایید، وبر بیگناهی و یتیمی من ببخشایید، و به‌جدم امام هفتم تصدق نمایید!

۳ـ نام این شاهزاده، درتاریخ حزین (ص۱۳۱۳) سلیمان‌میرزا ذکر شده، از مجمع‌التواریخ مرعشی (ص ۸۳) هم برمی‌آید که طهماسب در پایان عمر تنها یك پسر (عباس‌میرزا) را داشته، و اسماعیل‌میرزا نام خواهر زادهٔ او بوده است. اما نوشتهٔ محمد کاظم‌بیگ‌که مقارن حادثه مقیم مشهد بوده، وبعدهاهم به‌دستگاه شاهرخ (خواهر زادهٔ طهماسب) بستگی داشته، اعتباری خاص‌دارد.

داستان کشته شدن شاه‌طهماسب را یکی از مردم سبزوار نیز همان روزها برای آروتین‌طنبوری (که همراه سفیر عثمانی از حضور نادر از قندهار بازمی‌گشته) محرمانه نقل کرده، واو درخاطرات سفرخود به‌نام «تاریخ طهماسبقلی‌خان» آورده است.

واهل سرادق و پردگیان حرم، گیسوان عنبرافشان را برباد داده، به‌نوحه و بیقراری وافغان وزاری درآمده، می‌گفتند که: ای جوانان و نامداران، دویست وپنجاه سال اباعن جد سلطنت در مملکت ایران نمودیم، و همیشه پاس ناموس مارا داشته‌اید. این طفل معصوم را به‌ما غریبان و اسیران و بیکسان ببخشید!

هرچند زاری وبیقراری کردند، فایده‌ای مترتب نداشته، عاقبت‌الامر سرآن طفل معصوم را نیز از قلعهٔ بدن جدا ساختند. وچهارپنج نفر ازاهل حرم محترم شاهی که بار حمل داشتند، به‌فرمودهٔ محمدحسین‌خان ایشان را نیز به‌قتل رسانیدند. وعالمی‌را به‌تجدید درلباس سوگواری قرین نوحه وزاری گردانیدند.

هرچند این واقعه موافق صلاح روزگار می‌نمود، اما شور ونشور درآن روز محنت اندوز در بلدهٔ سبزوار به‌اوج کیوان رسید. چراکه اسماعیل میرزا به‌حسب صورت وسیرت از شاهزادگان دیگر امتیاز تمام داشت، ومحبوب‌ترین فرزندان بود به‌نزد پادشاه مبرور. و همواره که به‌کوچه وبازار با غلامان عبور نمودی، عامهٔ‌خلایق به‌تماشای جمالش بر ممر عام هجوم وازدحام آورده، طالب دیدار همایونش می‌بودند، وبرحسن صورت وتناسب اعضای مطبوعش بر قلم صنع آفرین، وجهت دفع‌عین‌الکمال وان یکاد می‌خواندندی. ازاین جهت خاص وعام آن دیار را برقتل وی اندوهی عارض گشته، قرین حسرت وتأسف می‌بودند[۴].

چنین است افعال چرخ برین — گهی مهر ورزد گهی خشم وکین
گهی برفرازد به چرخ بلند — گهی برنشاند به‌خاکت به‌بند
اگر سال و ماه و اگر روز وشب — دهد عیش شیرین به‌غیر از تعب
به‌یك دم کند خوار و زار وذلیل — همین است افعال شاهی دلیل
زمانه نخستین نه این کار کرد — از این گونه کردار بسیار کرد
به شهنامه [از] چشم عبرت گزین — تو افعال شاهان یکایك ببین
اگر رستم سام و شاه کیان — گرفتند جهان را به گرز گران
به دست یکی بهمنی از سپاه — فتادند ز تاج و ز تخت و کلاه
همیشه بود کار این کهنه زال — همه جنگ وفتنه همه قیل وقال
اگر شمه‌ای من شکایت کنم — اگر زامر گردون حکایت کنم
نگویم که زشتی و نیکی وراست — بگویم ندارد خبر پس خطاست
همه بندگانیم و آن رهنماست — همان به که گوییم دانا خداست

القصه، بعد ازقتل شاه وشاهزادگان، جسد آن مرحوم مغفور را به‌اتفاق خود حمل ونقل آستان ملایك پاسبان سلطان خراسان نمودند، وباقی مقتولین را در بلدهٔ سبزوار مدفون نمودند.

واز قول اکثر راویان چنین ذکر می‌نمایند که: شاه‌طهماسب را فرزندی بود

۴ــ بامداد (ج۵: ۲۵۵) حدس زده است که این افسانهٔ معروف که «خنجر شمر درخانهٔ علاءالدوله قاجار نسقچی‌باشی دورهٔ ناصرالدین شاه بود» انعکاس عامیانهٔ داوری مردم دربارهٔ قتل شاه‌طهماسب به‌دست محمدحسین خان قاجار (جد علاءالدوله) بوده است.

مسمی به‌اخلاص میرزا، ودرسن هفت‌سالگی، که با خورشید خاوری لاف برابری‌زدی. پادشاه مغفور مزبور روزی در عالم مستی وبیخودی در کنار دریاچه‌ای به‌خوردن‌شراب ریحانی مشغول وسرمست گردیده، وطرح مجلس افکنده بود، که ناگاه آن طفل‌معصوم وارد حضور والد خود گردید. وپادشاه سابق‌الذکر آن شاهزادهٔ والاگهر را گرفته، درآب دریاچه غوطه‌ور ساخته، چندان نگاه داشت که قطع حیات آن گردید. بعد ازآن ازآب بیرون آورده، به‌گوشه‌ای افکند.

واین مقدمه را به‌سمع امنای دولت نواب کامیاب جهانبانی رسانیدند. بندگان والا این راز را با اعزه واعیان خراسان درمیان نهاده، به‌آزار مالیخولیا نسبت دادند. وجمعی از خوشامدگویان به‌عرض والا رسانیدند که: هرگاه احدی در قتل فرزندصغیر خود دخیل شود، البته خون او مباح است.

بندگان والا شیشهٔ عرق شرابی به‌جهت نواب شاه طهماسب به‌عنوان یادبود ارسال داشت، ودرآن شیشه دارویی که خوردن آن‌موجب حصول آزار مالیخولیا بود۵ داخل نموده بود. به‌حارث‌صفتان قلمی فرمودکه باید در محل مرغوب آن عرق‌را به‌خوراک او داده، اهمال ندارند.

نظر به‌فرمان نواب جهانبانی، عرق مزبور را به‌خوراك آن پادشاه دادند. بندگان والا بعد از خوردن عرق به‌آزار مذکور مبتلا گشته، در نیمهٔ شب با یك‌نفر ازغلامان قدیمی خود سوار مرکب گردیده، به‌سمت عراق به در رفت.

مقارن این حال، محمدحسین‌خان قاجار وارد دارالمؤمنین سبزوار گشته، ازفرار نمودن بندگان والا مطلع گردید. دردم متعاقب او رفته، در قریهٔ بارده۶ سبزوار که چهارمیل راه مسافت داشت، رسیده، بندگان صفوی‌نژاد را گرفته، مقید و محبوس کرده، به‌بلدهٔ سبزوار معاودت نمود. ودرخانهٔ محمدتقی‌بیگ چگنی نایب سبزوار، بندگان والا را بعد از دویوم به‌قتل رسانیدند. واولاد واحفاد اورا نیز به‌نهج مذکور از حلیهٔ حیات عاری ساختند.

اما فرستادن شیشهٔ عرق، وبه‌آزار مالیخولیا وسودا منجر گشتن، از عقل دور است. چون از معتبرین موثقین وامنای دولت دوران عدت‌والا، تقریر این مقال وشرح این حال را استماع نمود، لازم دانست که به‌طی تحریر درآورد. العهدة علی‌الراوی.

القصه، بعد از قتل طهماسب‌شاه، نواب رضاقلی میرزا خاطر جمعی کامل‌حاصل گردانیده، درامورات ممالك ایران پرداخته، رتق و فتق مهمات‌راچنان درکف‌کفایت خود جای داد، که ازنواحی دربند وایروان وبهروز و [ ] الی‌مروشاهجان‌که سرحد ترکستان است، احدی از دزد و اجامره و اوباش، یارای آن نداشتند که زیادتی و بیحسابی نمایند.

چون حسب‌الواقع درامورات ایران دخیل گردید، به‌وسواس جمعی کوته‌اندیشان،

۵ـ دراینجا به‌عنوان اینکه از قلم‌افتاده علامت زده، و در حاشیه ظاهراً به‌وسیله یکی از هواخواهان رضاقلی‌میرزا اضافه شده: [یکی از بدکیشان آن درگاه بدون اطلاع رضاقلی‌میرزا]

۶ـ شاید پادر (که در فرهنگ آبادیهای ایران آمده).

ارادهٔ پادشاهی و سلطنت در خاطر آن قراریافت. که ناگاه مقارن این خیالات، چند نفر از چاپاران از نواحی شاه جهان آباد از خدمت خاقان گیتی‌ستان وارد، وارقامی را [که] در خصوص فتوحات وبه‌دست آوردن محمدشاه پادشاه هندوستان قلمی شده بود آوردند۷. از رسیدن این مژدهٔ فرح‌اثر کوس بشارت و خوشدلی را به‌نوازش درآورده، سواد ارقام مطاع را به‌کل ممالک ایران، به‌صحابت چاپاران روانه فرمود.

۱۴۷

آیین‌بستن ارض‌فیض‌بنیان به‌جهت مبارکبادی تسخیر هندوستان و آن شادی به‌ماتم زوجهٔ‌نواب کامیاب جهانبانی رضاقلی‌میرزا مبدل گشتن

برمشیران جهان پوشیده و مخفی نماندکه: چون بندگان والا از مضامین ارقام مطاع گیتی‌ستان خرمی حاصل نمود، از کردار و افعال ناشایست خود نادم وپشیمان گشته، ناچار بابایان وکدخدایان محلات ارض فیض بنیان را مقررفرمود، که جمیع‌بازار وخیابان و میدان نقش جهان و محلات را آیین بسته، چراغان نمایند.

نظر به‌فرمان والا، دکاکین محترفهٔ جمیع بازار و راسته‌های خیابان را، به‌زر وزیورهای کیمخا و دیبا واطلس و زربفت فرنگ، و به‌زینتهای غریب و عجیب منقش گردانیده، به‌آیین تمام و آرایش مالاکلام زینت دادند. و [با] شموع و مشاعل و فانوسهای گردان۱ چنان چراغان نمودند، که شب از روز و روز ازشب فرق نمی‌شد. و سازندگان ونوازندگان به‌سرور و رقاصی و شعبده‌بازی درآمده، از هرگوشه و کناری

۷ــ مراد فتحنامهٔ هندوستان است، که نادر بعد از شکست محمدشاه در کرنال (۱۵ ذیعقدهٔ ۱۱۵۱)، و قبل از عزیمت به‌دهلی، در همان روزها از لشکرگاه نوشته، و چاپاران قطعاً درآخرین روزهای همان سال، آن را به‌مشهد رسانیده‌اند.

ازاین مطلب، و ازاینکه در فصل بعد می‌خوانیم که همزمان با برگزاری جشن پیروزی‌نادر، فاطمه‌سلطان همسر رضاقلی‌میرزا (خواهر شاه‌طهماسب) با شنیدن خبر قتل برادر، خودکشی کرده است، می‌توان تاریخ بالنسبه‌دقیق‌تر قتل شاه‌طهماسب‌را استنباط کردکه در آخرین روزهای سال ۱۱۵۱ بوده، و نوشتهٔ منابع معاصر ما مبنی بر اشتباه است.

و نیز شاید بتوان حدس زد که پیش‌از ورود چاپاران حامل فتحنامه، یا پس‌ازآن شایعهٔ قتل‌نادر در دهلی (۱۱ ذیحجهٔ ۱۱۵۱) به‌مشهد نیز رسیده، و رضاقلی‌میرزا دستور قتل شاه طهماسب را داده است. و این مؤید نظر حزین است‌که اقدام رضاقلی‌میرزا را به‌علت شیوع خبر قتل نادر ذکر کرده است. متن فتحنامهٔ هندوستان در نادرنامه (ص ۵۵۵ــ۵۶۰) وعکس نسخه‌ای از آن، که تاریخ ذیحجهٔ ۱۱۵۱ دارد، در کتاب «دولت نادرشاه» (ص ۹۶ــ۱۰۰)، و متن مفصل‌تری از آن در حدیث نادرشاهی تألیف آقای دکتر رضا شعبانی (ص۱۵۱ــ۱۱۱) چاپ شده است.

۱ــ نسخه: گردون.

هرار نغمه واصول برپای ساختند.

واز آن جمله، ریسمان بازی از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا وارد گردیده، و مسمی به‌حاجی ابراهیم بود، که محرر این اوراق به‌رأی‌العین مشاهده نمود. اولا ریسمانی [داشت] طولانی که یك سرآن ریسمان در بالای عالی‌قاپی، وپایین آن در قپاق میان میدان نقش جهان، و سردیگر دربالای نقاره‌خانه بسته [بود]. وآن مرد هنرپیشه اولاً پای برهنه قدم برآن ریسمان گذاشته، چون شاطران تندرو به‌چالاکی خودرا برسر قپاق رسانید، ودر بالای ریسمان شلنگ و معلق بسیار زده، معاودت به‌زمین کرد. ودرمرتبهٔ ثانی چوبی ساخته بود، که به‌قدر یك ذرع ارتفاع آن بود، و در کمربند آن چوب پای خودرا قرارداده، وبه‌ریسمان قایم مسدود کرد. وبرزیر آن چوب میخی از آهن نصب کرده بود که به‌قدر... [بود]. وبدان هیئت واشکال قدم برآن ریسمان گذاشته، وچون مرغ سبکروح آن ریسمان را طی کرده، مراجعت نمود، و در سرقپاق نشسته نشانه‌ای درزمین گذاشت، وبه‌یك تیر تفنگ نشانه را برهم زد. و سینهٔ خودرا به‌ریسمان‌گذاشته، چون تیر شهاب برزمین آمد. غرض در رسمان بازی چندان صنعت به‌کار برد، که عقل از تصور آن عاجز [است] و آن افعال امر سهل‌نبود.

روز دیگر، در دهنهٔ چهارباغ دوچوب در زمین کرد، که شصت قدم مابین آن‌دو چوب می‌شد. در میان [ریسمانی] از سیم که قطر آن مساوی ریسمان شتری بود، بدان چوبها نصب کرد. و لنگر[ی] که ریسمان‌بازان را معمول است، بردست گرفته، قدم بربالای آن سیم گذاشت. ساعتی در آن بالا تاو سوار[ی] و معلق‌بازی بسیار به‌کار برده، مراجعت به‌زمین نمود. این دفعه با چکمهٔ ساغری سیر آن نموده، مراجعت نمود.

دفعهٔ دیگر، چوبی به‌قدر نیم ذرع برکف‌پای خود بسته، و در زیر آن چوب گل‌میخ، که مقابل ناخن دست می‌شد. نصب‌کرده، وقدم برآن سیم گذاشت. وساعتی دربالای آن سیم مانند عصفور جسته راه رفت، ومعلق بسیار زد، وعود نمود. این دفعه میخ راست، که سرآن چون جوالدوز تیز بود، بسته درآن بالا جولان نمود.

وبعد از اتمام آن بازی، سینیی دربالای سیم نهاد، و در بالای سینی تغاری ازمس گذاشت، و در پشت آن تغار چهارپایه‌ای از چوب قرارداد، و دربالای آن چهارپایه سینی دیگر گذاشت، وخود چهارزانو زده در بالای آن سینی قرار گرفت. وخودرا که‌به‌حرکت می‌آورد، آن سینی دربالای آن سیم به‌راه می‌رفت، که خم در [ابروی] آن ظاهر نمی‌گشت. چون ساعتی بدان نحو بازی‌کرد، که صدای آفرین واحسن از دوست و دشمن بلند گردید، این دفعه جستن کرده، بربالای سیم قرارگرفت، و آن اسباب برزمین افتاد. القصه، لعب بسیار و هنرهای بیشمار به‌عمل آورد، که عقل ازتصور آن عاجز و قاصر بود.

القصه، جشنی در کمال زیب وزینت وآراستگی مهیا وآماده گردید. وهریك ازجوانان ماه‌صورت که دروصال پریرویان خورشید طلعت روزگاری به‌حسرت و فراق به‌سر برده بودند، در آن چند یوم به‌وصال یکدیگر رسیده، از چشمه‌سار وصال سیراب

وشاداب گردیدند.

ونواب کامیاب جهانبانی، با امرای عظام وخوانین کرام واعزه واعیان، درعمارات شاهی به‌عیش و نشاط اشتغال داشتند.

اما راوی این حکایت چنین روایت می‌کندکه: مرحمت و غفران پناه فردوس‌ـ آرامگاه شاه‌طهماسب صفوی، خواهری داشت مسماة به‌فاطمه‌سلطان بیگم، که در عقد نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا بود که از آن، شاهزادهٔ جهانیان شاهرخ‌میرزا به‌عرصهٔ وجود آمده، عالم ظلمانی را به‌شعشعهٔ جمال خود مزین و نورانی گردانیده.

وآن عفت‌پناه نیز، در آن چند یوم که صلای عیش و نشاط گوشزد خاص و عام گردیده بود، در میان حرم با پرستاران حور صفت و سازندگان مشتری خصلت بساط نشاط بگسترده بود، و از قتل برادر نامدار خود مطلع نبود.

در آن محل، آن حورمنظر را دایه‌ای بود، که اورا شیرداده بود و بزرگ‌نموده، به‌حدکمال رسانیده. چون اهل حرم به‌نشاط اشتغال داشتند، آن پیرزن وفادار گوشهٔ خانه رفته، از فراق شاه جنت آرامگاه به‌گریه اشتغال داشت. و مقارن این، شاهزادهٔ مکرمه وارد آن خانه گردید، و دایهٔ خودرا درگریه وزاری و بیقراری مشاهده کرد دست در گردن دایهٔ خویش افکنده، تفحص آن جزع را ازآن نمود.

چون قضای ربانی چنین مقررگردیده، و موعد این دنیای غدار آن به‌انتهارسیده [بود]، باوجودی‌که نواب جهانبانی جمیع اهل حرم را قدغن فرموده بودکه: وای برحال احدی‌که راز قتل شاه طهماسب را به‌شاهزادهٔ مکرمه تقریر نمایند، آن پیرزن وآن دوست نادان گفت: چرا گریه نکنم؟ که حال مدت ده یوم می‌شود، که برادرت شاه‌طهماسب را حسب‌الفرمودهٔ رضاقلی‌میرزا مع فرزندان واهل‌بیت سراپرده‌اش به‌قتل رسانیده‌اند. چون فراق آن به‌من‌اثرکرد، ناچار بدین خانه آمده، وبه‌گریه تسلی دل خود می‌دادم.

چون شاهزادهٔ جهانیان این حدیث غم و فراق را استماع نمود، آه از نهاد آن برآمده،

زد دست و فشاند خاك بر سر   آفاق بشد از آن مکدر
رخساره بکند وارغوان کرد   خونین در اشك خود روان کرد
گریان گریان زدرد نالید   چون آه سحر زغصه بالید
افشان بنمود گیسوانش   آشفته بشد رخ و روانش
رخسارهٔ نور لعل گردید   اشك از صدف گهر ببارید
از بس که طپانچه برجبین زد   خود را زفراق بر زمین زد
گریان گریان به ناله زارید   چون ژاله [زدیده] خون ببارید
گفتا که: فلك خراب گردی   چون سینهٔ من کباب کردی
غواص محیط عصمتیم ما   دریای امید رحمتیم ما
خلف گهر علی و آلیم   در گهر جهان پاکیم (؟)
باعث چه شده که خوار گشتیم   آشفته و بیقرار گشتیم؟

لعنت به تو باد و بر جفایت لعنت به تو باد و بر وفایت
گاهی زفراغ داد می‌کرد گاهی زپدرش یاد می‌کرد
گاهی زجفای چرخ می‌گفت با سینهٔ خویش زمین می‌رفت(؟)
از آه و فراق آن سمن بر گردون و فلك بشد مکدر
از آه که از جگر روان کرد اشجار و درخت را خزان کرد
گریان گریان به پیش دایه برخاست ونمود این بهانه
من ساعتی رفته و بیایم احوال برادرم بیابم (؟)
آن گوهر عصمت مطهر قد راست نمود چون صنوبر
هردم زفراق ناله می‌کرد دردش به فلك حواله می‌کرد

القصه، آن گوهر خاندان عصمت، ازشدت [غم] فراق برادر ذی‌شوکت، خودرا برگوشهٔ حرمسرا گرفت. وطنابی از سایبان که باخود داشت، به‌شاخهٔ درختی‌افکنده، و جستن نمود و حلقهٔ آن ریسمان‌را در حلقوم چون برگ‌گل خود افکند، و ساعتی دست و پای زده، جان را به‌جان آفرین سپرد.

وبه‌قول اکثر راویان سرادق نادری که مقرر می‌کردند، در زیر نگین‌خانهٔ انگشتر زهر هلاهل باخود داشته، آن‌را خورده، بدان درگذشت. کشتهٔ راه توام: خواه اینچنین، خواه آنچنان! به‌اجابت «یا ایتهاالنفس المطمئنه» به‌نعم روح و ریحان، وبه‌اطاعت «ارجعی الی ربك راضیة مرضیة» به‌ارباب فلاح و مغفرت داخل گردید.

اما چون دایه ساعتی توقف نمود، واثری از ملکهٔ آفاق ظاهر نشد، با چند نفر ازخدمتگاران به‌جست و جوی آن گوهر عصمت خاندان صفوی افتاد، [ودید] که‌چون سرو از جویبار زندگی خشکیده، و فوارهٔ خون از گوش و حدقهٔ چشم و دماغ وبن ناخن بیرون آمده.

از دیدن این امر عظیم، وحشت برهمگی سرادق واهل حرم ظاهر گشته، بیکدفعه فزع اکبر و غلغله و آشوب محشر از وقوع این واقعهٔ هایله، به‌سمع ساکنان عالم بالا رسید. شجر و حجر، جن و بشر، چون سحاب متقاطر قطرات عبرات از دیدگان خونریز برسطح غبرا متواتر گردانیدند. پرده‌نشینان تتق جلال ومقربان عتبهٔ عزت واقبال و ایستادگان درگاه فلك‌اشتباه و [هواخواهان] دودمان آن سلسلهٔ سپهربارگاه، حیرت زده، چون مردمان دیده، سرگشته در سیاهی و کبودی جای گرفتند.

از شورش و غلغلهٔ پرده‌نشینان حرم، نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا، که در عمارات عالیه‌به‌جشن وبزم اشتغال داشت، سراسیمه داخل حرم گردید. چون آن امر عظیم، و شاهزادهٔ عجم را چنان مشاهده نمود، قطرات از سحاب دیدهٔ خونبار روان کرده، باچشم خون آلود قدم در آن مجلس نزهت ارم نهاد، و آن مقدمه گوشزد خاص و عام گردید. وبیکدفعه آن شادی و آیین به‌ماتم وکبودی مبدل گردید.

امرای نامدار وجمهور عساکر فلك‌اقتدار، بنابه‌خاطر شاهزادهٔ کامگار، دستارهای خودرا برزمین انداخته، غلغله وآه و واویلا و وامصیبتا به‌فلك‌کیوان رسانیدند.

چون سرسر اجل برسد از ره فنا آخر دهد به باد فنا خرمن بقا

اما چون جمعی از امرای عظام احوال شاهزادهٔ کرام را در بیطاقتی بدان نحو مشاهده کردند، از راه نصایح درآمده، تقریر نمودند که: تا طغرانویس ازل رقم بقای جاودانی به‌روزنامچهٔ انسانی ثبت ننموده، هیچ فردی از افراد حیات، جام راحت بی‌چاشنی جراحتی نچشیده، خیاط روزگار خلعتی بی‌طراز ممات به‌قدر وبالای‌هیچ‌کس ندوخته:

خیاط روزگار به‌بالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد

به‌همه‌حال رضا به‌قضا باید داد، و جزع و فزع، که هیچ سودی ندارد، به‌یک‌سو باید نهاد، و دراین وقوع صبوری باید کرد

صبوری ضروری است کاین درد دل‌را به‌غیر از صبوری دوایی نباشد

وبه مضمون «ان‌الله یحب الصابرین» عمل نموده، صبوری را که مفتاح اندوه خاطر همگنان است، به‌تقدیر علیم بذات الصدور باید افراشت.

مجهول این وقوع، معلوم خاطر ایشان است، که دنیا غداری است خونخوار، ومکاری است دل‌آزار، که محبت او با محنت قرین است، و نوش آن با نیش همنشین. وعزتش با کربت همخانه است، واتفاق او بانفاق دریک‌کاشانه، هرگاهی که کاخ او منقلب گردد، خاك شود، وگنج او با همه صلحش با جنگ منحصر گردد. پس‌حاضران دانش وناظران آفرینش، به‌اقبال او شادمان، وبه‌ادبار آن مکدر نخواهند بود.

چنین است [آری] جهان را مدار تو چشم مدار از مدارش مدار
جمیع رفیقان گزین پیشتر که بودند باهم چو شهد وشکر
جهان را تر و تازه بگذاشتند چو شبنم نشستند و برخاستند
نماند به‌کس این جهان پایدار خدای جهان است بریك قرار

القصه، نصایح بسیار و حدیثهای آبدار گوشزد نواب جهانبانی کرده، [او را] ساکت گردانیدند. وبه‌عمل دفن و کفن آن گوهر گرانبها پرداخته، در جوار برادرش در روضهٔ مقدس به‌خاك سپردند. و آن عیش و خرمی به‌ماتم قراریافت.

وبندگان والا، بعد از آداب و رسوم تعزیت داری، در سررشتهٔ امورات‌فرماندهی اشتغال داشته، در رتق وفتق مهمات ممالك ایران اشتغال ورزید. وچند یومی به‌نواحی طهران و قزوین رفته، و سررشتهٔ ممالك عراق و آذربایجان و فارس را مضبوط داشته، معاودت به‌ارض فیض‌مدار، و د رآن حدود توقف نمود. و حادثه‌ای که قابل تقریر باشد به‌وقوع نیانجامید، وحسب‌المرام به‌عیش وعدالت‌گستری اشتغال داشت.

۱۴۸

نهضت فرمودن صاحبقران ممالك ستان به‌ممالك خراسان ونزول‌فرمودن در دارالسلطنهٔ هرات و بیان وقایع آن اوان

اما چون از آن جانب خاقان گیتی‌ستان از دارالقرار قندهار با سپاه نصرت‌شعار

عازم دارالسلطنهٔ هرات گردید، در عرض راه ارقامات و فرمایشات به‌ولایات ممالك ایران قلمی، و حسب‌الامر مقرر گردید که: حکام و ضابطان و کلانتران وریش‌سفیدان ممالك خراسان، در دارالسلطنهٔ مذکور به‌شرف عتبه‌بوسی کریاس گردون اساس مشرف گردند، که مورد نوازشات شهنشاهی خواهند گردید.

موکب فیروزکوکب، کوچ برکوچ به‌تاریخ[1] شهر ربیع‌الاول سنهٔ ثلاث وخمسین ومائة بعدالالف من‌الهجرة‌النبویه، وارد دارالسلطنهٔ مذکور ودرالنگ کهدستان[2] وچشمهٔ قلمفر نزول اجلال به‌اوج هلال‌رسانید. واز فر موکب فیروز کوکب جمیع صحاری وانهار فرش زمردی و خیمهٔ کافوری در سر و برخود نصب نمودند، و از یمن قدوم میمنت‌لزوم آن مکان فرح‌نشان عنبر افشان ریحانی و چون گلستان ارم رضوانی گردید.

وجمعی از عساکر عراق و آذربایجان، که در رکاب سعادت انجام به‌امر خدمات اشتغال داشتند، ایشان‌را مرخص، که به‌ولایات خود رفته چند یومی در آن حدود آسوده وغنوده، به‌دعای دوام دولت قاهره اشتغال دارند، که در هنگام ورود رایات فیروزی علامات بدان‌نواحی، ملحق به‌عساکر منصوره گردند.

ودرهنگام نزول آن نواحی، که ثور و تحویل جوزا بود[3]، همه روزه حکام و عمال و ضابطان و کدخدایان ولایات خراسان، فوج فوج و دسته به‌دسته به‌رکاب سعادت‌انجام مشرف، وبه‌همگی خوانین و سلاطین و کدخدایان و سرکردگان، پرسش علیحده و نوازشات شاهانه کرده، ازمال و غنایم هندوستان، سوغات گویان به‌صیغهٔ انعام وجه‌کلی شفقت می‌فرمود.

در آن اوان حسب‌الرقم مطاع، نیز به‌عهدهٔ کلبعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ افشار، که بیگلربیگی و صاحب‌اختیار الکای مرو شاهجان بود، صادر گردیده بود که با موازی یکصد نفر از سرکردگان واعیان الکای مرو وارد دارالسلطنهٔ هرات، وبه‌شرف زیارت آستان مروت‌نشان مشرف [گردد].

ودر آن اوان، مسود این اوراق نیز با عالیجاه بیگلربیگی وارد دارالخلافهٔ شهنشاهی گردید. چون به‌نواحی قلمفر رسید، از بالای خامهٔ ریگی که نظر بدان سپاه قیامت‌نشان و آن لشکر بی‌پایان انداخت، لشکری ملاحظه کرد که عقل انسان از گفتگوی آن عاجز، و چشم بیننده در هیچ روزگاری چنان سپاهی عالی‌تبار آراسته ملاحظه نکرده بود، و در هیچ عصری و زمانی غواص محیط روزگار چنان گوهری به‌بار نیاورده، وندیده و نشنیده.

از سپاهیان آن شمه‌ای تقریر نمایم: سایر ملازم، که تابین است ومنصبی او را نمی‌باشد، لااقل سه‌نفر یتیم و دوسه‌نفر اسیر اناث واولاد [که] از او دراین اسفار به‌عمل آمده، و سه‌رأس اسب و دوسه رأس استر ودوسه نفر اشتر، که دواب سواری

۱ــ دوشنبه دهم ربیع‌الاول ۱۱۵۳ (جهانگشا: ۳۴۷) اما دربیان واقع عبدالکریم (ص۵۹) ۵ ربیع‌الاول.

۲ــ نسخه: قهستان.

۳ــ ثور = خردادماه، جوزا = تیرماه.

وبارگیری آن بود، وچادر سه‌سری ودوسری دوباب. یك نفر ملازم کمتر از هفت وهشت نفر نبود. و سایر دهباشیان و پنجاه‌باشیان ویوزباشیان و پانصدباشیان و مین‌باشیان علی‌هذه‌القیاس.

چون وارد اردوی معلی گردیدیم، حسب‌الامر در جنب سرادق لطفعلی‌خان، برادر سببی حضرت گیتی‌ستان وبرادر اعیانی کلبعلی‌خان، نزول نمود.

وبعد از سه یوم، کلبعلی‌خان با اعزه و اعیان مروشاهجان، به‌زیارت آستان عرش بنیان و به‌شرف حضور ساطع‌النور صاحبقرانی مشرف [شد]. و بعداز کرنش و آداب وقواعد ورسوم بندگی، حضرت گیتی‌ستان به‌لفظ گهربار فرمودندکه: «بیگلر، آقالر، خوش‌گلدینکز!» و همگی مجدداً به‌کرنش درآمده، زبان به‌مدح و ثنای خاقان گیتی‌ستان گشودیم، و ازدیاد دوام دولت آن را از درگاه احدیت مسئلت نمودیم. وآن خسرو عالمگیر پرسش‌آبادی ولایت مرو را تفتیش فرمود. وبعد از شفقت و نوازشات بسیار، دوازده‌هزارتومان به‌صیغهٔ انعام در وجه سرکردگان مروی شفقت فرموده، مرخص فرمود.

روز دیگر، حسب‌الامر مقرر گردید که خیام نادری[۴] [را] که بیست وپنج ذرع ارتفاع آن، و دوازده ذرع عرض آن، ودویست ذرع طول [آن بود]، وچهارنه‌دیرك وچهارصد و چهل عدد نیم دیرك [داشت]، و چهارده هزار میخ بدان زده و نصب می‌شد، برپای نمودند. و قبه‌های مرصع که در عوض سرطوق دربالای هریك دیرك نصب کرده بودند، هریك دوذرع ونیم ارتفاع، وعرض‌آن چون خم خسروی مکلل به‌جواهر [بود] قراردادند.

هنوز به‌اتمام نرسیده بود، که بادی عظیم برخاسته، آن خیمهٔ با آن عظمت را که چهار هزار نفر عمله، و چهارهزار نفر دیگر به‌کمك‌هم برپای نموده بودند، برهم پیچیده برزمین افکند.

روز دیگر، کارکنان سرکار خاقانی مجدداً آن خیام‌را برپای کردند. که ناگاه باد دیگر در حرکت آمده، آن خیمه‌را درهم نوردیده، دیرك وقبه‌های آن درهم شکسته وبرهم درید.

از قرار تقریر [که] محمد مؤمن‌خان منشی‌الممالك، که قدیمی آن درگاه فلك‌فرسا بود، نمود: درآن محل که خیمه درهم غلطید، خسروگیتی‌ستان فرمودکه: سزد پادشاهی خالقی‌راکه به‌وزیدن یك نسیم باد فرح‌افزا، خیمه‌ای [را] که چون منی کارفرما با چندین هزار نفر برپای نمایم، برهم‌نوردیده، پاره نموده، نگذارد که ساعتی در سایهٔ آن بیاسایم. پادشاهی نه این است که من دارم. پادشاهی چنان باید که به‌ارادهٔ آن از گل‌گلاب واز

۴ــ در جهانگشا (ص ۳۴۷) آمده که به‌فرمان نادر در برابر «تخت طاوس» که از هند آورده‌بود، «تخت وبارگاه نادری» را بعد از حرکت از دهلی به‌مدت یك‌سال که ایام راه بود، استادان هندی وایرانی ترتیب دادند، و آن را در هرات نصب کردند. اما از اینکه باد خیمهٔ نادری را نوردیده و درهم شکسته و برهم دریده باشد ذکری نیست. شرح تهیهٔ خیمهٔ نادری در بیان واقع (ص ۶۵ـ۶۳) نیز بتفصیل آمده.

گل نباتات برویاند.

محمدمؤمن‌خان درجواب عرض‌کرده بود که: شکر نعمای چنین خالقی که چون خسرو بلند اقبال را برهمه آفاق ممتاز و سربلند روزگار گردانیده، لازم ومتحتم است، که صبح وشام بلکه علی‌الدوام به‌شکر گزاری آن قیام واقدام داشته، ساعتی ولمحه‌ای کوتاهی وسهل‌انگاری جایز ندارند.

دارای زمان فرمودند: یقین حاصل است‌که شکر عطایای الهی در خلاء و ملاء به‌ظهور می‌رسد. اما هرگاه ارادهٔ آن قرار یابد، می‌تواند که ما را نیز چون سلیمان نبی براشیا همگی غالب و مسلط گرداند.

محمد مؤمن‌خان در جواب عاجز [ماند] و تغافل نمود.

غرض از وصف این مقال واحوال آن است، که بنی‌نوع انسان به‌دادهٔ الهی قانع نمی‌تواند شد. هرچند درجهٔ او بلند می‌شود، رتبهٔ بلندتر و بهتر می‌خواهد!

قصهٔ

[خارکشی که به‌پادشاهی رسید]

از راویان محدثین و واعظان فصاحت‌گزین چنین به‌نظر از یکی از کتب معتبر رسید که ذکر کرده بود که: درایام ماضی مردی بود خارکش. و از تنعمات، روزگار بیغش و زوجه و پنج شش نفر اطفال صغیر نیز داشت. وهمه روزه به‌خارکشی رفته، به‌دست و چنگال پشتهٔ خاری جمع آوری می‌کرد. و به‌قیمت قلیل، که حاصل آن دو عدد قرص نان جوین بود، گرفته اوقات خود واطفال را می‌گذرانید و همیشه به‌شکر حضرت کارساز بنده‌نواز اشتغال داشت.

مقارن این مرد فطانت پیشه، روزی ملکی از ملکوت به‌درگاه احدمتعال و قادر لم‌یزال استدعا نمود، که چه‌شود که مرا مرخص نمایند، که به‌عالم دنیا رفته، فرزندان آدم را ملاحظه‌کرده، معاودت به‌عالم بالا نمایم. حسب‌الفرمان خالق‌لامکان بدرخصت آن فرمان رسید.

آن ملك مقرب، بعد از سیر وتماشای دنیای غدار، گذار آن در آن بیابان به‌نزد آن مرد خارکش افتاد، که به‌چنگال و دست خار را از زمین کنده، در پشتهٔ خویش می‌بست. آن ملك‌را برجفا ومشقت آن مرد ترحم آمده، خودرا به‌شکل انسان بدان عیان ساخت. گفت: باعث چیست که هریك ازبنی‌آدم قوه واستطاعت زندگی دارند، و ازتو ذلیل‌تر و خوارتری مشاهده نکردم.

آن مرد گفت: از زبونی طالع و ناسازی روزگار است که به‌من چنین مساعدت می‌نمایند.

آن ملك گفت: من دعایی در حق تو هرگاه بکنم‌که احوال تو مضاعف گردد، آیا درشکر الهی پایدار خواهی بود؟

آن مرد گفت: هرگاه الاغ بارکشی داشته باشم، همان است‌که پادشاهی مملکت‌را

به‌من عطا کرده خواهند.

آن ملك روی نیاز به‌درگاه خالق بی‌نیاز کرده، استدعای رفاهیت و وسعتِ رزق آن مخلوق خارکش را نمود.

ندایی بدان رسید که: عبث مرتکب رزق و واسطهٔ این مرد خارکش مباش، که ماهرکس‌را موافق صافی طویت آن، مدد معاش عطا فرموده‌ایم. و هرگاه براحدی اضافه‌ای حواله نماییم، در ناسپاسی را برروی خود گشوده، وهردم وهرساعت مرتکب امر ناشایست گردیده، زیاده طلبی خواهد نمود.

آن ملك مجدداً استدعا نمود. دعای آن به‌هدف اجابت آمده، ملك به‌مکان خود عود کرد. و آن مرد به‌واسطهٔ دعای آن ملك صاحب‌الاغ و هزار دینار گردید.

چون احوال واوضاع او را تفتیش نمود، گفت: لله‌الحمد والمنه که از یمن قدوم و دعای تو صاحب الاغ وهزار دینار گردیده‌ام.

آن ملك گفت: آرزوی دیگر در خاطر تو خطور می‌کند؟

گفت: آری، در همسایگی من مردی است چوپان سرکار پادشاه، و همیشه شیر وماست بسیار دارد. و چند یوم قبل از این مرا کتك وشلاق کرده، الاغ مرا شیر بار کرده، به‌سرکار پادشاه آورد. هرگاه دعایی در حق من نمایی، که من‌چوپان پادشاه گردم، دیگر آرزویی نخواهم داشت.

باز آن ملك دعایی درحق آن نمود. آن چوپان از دارفنا به‌داربقا رحلت نمود. چوپان کارهٔ پادشاه، آن مرد خارکش را در عوض چوپان مأمور خدمت گردانید.

چند یوم دیگر، ملك وارد، و احوال آن را تفتیش نمود. گفت: لله‌الحمدوالمنه، احوال ما در خوشی درگذر است، اما اکثر اوقات آقای چوپان‌کاره ما را زجر وسیاست کرده، فرمانروایی می‌کند. چه شود که دعای دیگر نمایی که چوپانکارهٔ پادشاه گردم.

حسب‌الاستدعای آن ملك، آن چوپانکاره را امر متحتم گشته، و در عوض آن، چوپان خارکش را صاحب‌اختیار گردانیدند. چون ضابطهٔ چوپانکاره چنان است که حساب وکتاب وسررشته‌جات خود را باید به‌سرکار ناظر مفروغ نماید، اکثر اوقات که وارد خدمت ناظر می‌گشت، و آن عظمت و جبروت را که ملاحظه می‌نمود، به‌هوای آن افتاده، منتظر ورود ملك بود، تا اینکه وارد، و ملاقات واقع گردید.

چون احوال رضامندی اورا تفتیش نمود، آن مرد چگونگی برخورد ناظر را تقریر کرده، التماس نظارت کرد، آن ملك [ازخداوند] استدعای آن خدمت را نمود، ناظر به‌اجل طبیعی درگذشت. چون آن مرد از مقدمات ازلی، محبوب‌القلوب اهل آن ولایت‌گردیده بود، به‌عرض پادشاه آن دیار رسانیدند، که فلان چوپان بیگی در عقل وکمال وفصاحت وبلاغت بی‌قرینه است. در دم حسب‌الامر آن را آورده، خلعت گرانمایه‌ای بدان داده، و منصب نظارت را بدان تفویض و مرجوع گردانید.

چون مدتی در آن امر عظیم به‌سربرد، مهارت تمام و سررشتهٔ مالاکلام حاصل

گردانید، واعتباری معقول حاصل ساخت. روزی آن ملك به‌عنوان ملاقات دوست خود وارد نزد آن مرد خارکش گردید. چون این دفعه فرزانگی و آثار نامداری در بشرهٔ آن ظاهر دید، از آن سؤال نمودکه: برادر، دیگر آرزویی در خاطر تو باقی مانده، که میسر نگردیده، باشد؟

گفت: برادر، للهالحمدوالمنه، از مالیهٔ دنیایی ممتاز روزگار و سرور اولوالابصار گشته‌ام. اما اکثر دردها و کمی روزگار بسیار است که باید دید و تغافل نمود!

آن ملك سؤال نمودکه: آن کدام درد است؟

گفت: پادشاه ما را وزیر اعظمی می‌باشد، که گیدی مدتی [است] با عظمت و جبروت است، و ما را در نظر خود نمی‌آورد. و اکثراوقات که به‌عنوان ملاقات یا ضیافت وارد خانهٔ آن می‌گردیدم، استقبال نمی‌نمود، وبه‌همان تواضع اکتفا می‌کرد. حال چه شود که دعای دیگر درحق من‌نمایی، که آن وزارت اعظم نصیب من شود.

آن ملك گفت: بسیار خوب است. دعایی در حق آن کرده، معاودت نمود.

چند یومی دیگر، پادشاه را دشمنی در خارج به‌هم رسید. وزیراعظم با موازی چهل‌هزار نفر مأمور دفع آن امر عظیم گردید. در هنگام محاربه تیری به‌جانب آن آمده، به‌قتل رسید .بعد از فیصل یافتن محاربه حسب‌الاستدعای سرکردگان وسرخیلان، آن مرد خارکش را از پلهٔ نظارت به‌رتبهٔ وزارت سرافراز وبرقرار گردانید. و از هرجا وهرمحل که دشمن ظاهر [می‌شد]، آن [خارکش] که سردار آن لشکر بود، فتح‌کرده معاودت می‌نمود. دراندك فرصتی چند اقلیم [را] به‌حوزهٔ تصرف آن پادشاه درآورد.

چون شهریار آن مملکت آثار رشد و جلادت در آن ظاهر دید، صبیهٔ خود را به‌عقد آن درآورد. و جمیع حل و عقد ورتق و فتق مهمات ممالك محروسه را درکف کفایت آن گذاشت.

روزی از خالق ملکوت بدان ملك لاهوت فرمان رسید، که به‌دیدن دوست خود رفته، ملاقات حاصل کن. آن ملك بسرعت وارد نزد آن گردید، واستفسار احوالات اورا نمودکه: دیگر رضامندی ازما داری ؟ یا آنکه آرزوی دیگر در خاطر مانده باشد بیان فرمای.

آن مرد بی‌انصاف گفت: جمیع تصدیعات و تعبی که در امورات پادشاهی رخ می‌دهد، باید من فیصل دهم. هرگاه تو را قرب و منزلت در درگاه الهی می‌باشد، چه شود که نحوی نمایی که پادشاه وصاحب‌اختیار مملکت محروسه من خود باشم.

آن ملك در مقام جسارت آمد، مجددا در مقام دعا درآمده، وملتمس پادشاهی اوگردید. تیر دعای او به‌هدف اجابت‌آمده، آن شهریار به‌اجل طبیعی درگذشت. حسب‌الاستدعای عموم سکنهٔ آن دیار، آن مرد صاحب‌اختیار و پادشاه فلك‌اقتدار گردید. و دراندك فرصتی جمیع شهریاران جهان در حوزهٔ فرمان آن درآمده، مطیع و منقاد اوگردیدند. آن ملك باردیگر وارد حضور آن گردید، و در خلوت از آن سؤال‌نمود که: دیگر تو را آرزویی باقی‌مانده؟

آن مرد بی‌انصاف گفت: آری، جمعی از پادشاهان خطا و ختن و دیار مشرق و

مغرب، که مسافت دارد، آرزو دارم که مطیع و منقاد من گردند.

حسب‌الاستدعای آن ملك، جمیع شهریاران و پادشاهان مشرق و مغرب در اطاعت آن آمده، تابع وفروتن او شدند. این دفعه آن ملك وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه آن گردیده، به‌هزار سعی و جهد در خلوت خاص خودرا به‌اوعرضه نمود.

آن مرد بداندیش، بعد از ساعتی جواب سلام آن ملك‌را داده، گفت: هرگاه‌حقوق آشنایی سابقه نمی‌بود، به‌جهت اینکه بی‌رخصت وارد حضور ما گردیده‌ای، تو را سیاست می‌فرمودم. چراکه شهریاران خطا و ختن آرزوی این را دارند که ساعتی به‌ماهم‌ملاقات گردند، وتو چنین خودسر وارد درگاه ماکه خلوتخانهٔ خاص است گردیده‌ای!

آن ملك گفت: هرگاه از آمدن ما خوش نداری، حال مراجعت نموده، به‌مقصد خود می‌روم.

گفت: چون حقوق در گردن ما داری، حال توقف‌کن، که باتو ساعتی صحبت داریم.

آن ملك، استفسار مملکت و سلطنت آن را نمود که: دیگر تو را آرزویی در خاطر باقی مانده؟

آن مرد گفت: جمیع شهریاران عالم از بنی‌آدم، در اطاعت وفرمان من‌می‌باشند. اما آرزویی در خاطر من خطور کرده، که هرگاه میسر شود، فی‌الجمله رضامندی از خالق تو به‌هم خواهم رسانید.

آن مرد گفت: آن چگونه آرزویی است‌که میسر نشده؟

گفت: ارادهٔ من چنان است‌که به‌درگاه خالق خود عرض نمایی، که ابر و باد [را] که خلقت کرده، در حیطهٔ فرمان من دهد، که هرگاه حکم من بر ابر صادر گردد بارندگی نماید، و هرگاه نشود ننماید. وبه‌باد هرحکم نمایم چنان نماید.

چون ملك این سخن بی‌ادبانه [را] از آن مردود پرفسانه شنید، خودرا به‌خاك افکنده، گفت: الهی ، احوال بندگان خودرا تو خود بهتر می‌دانسته‌ای، وبه‌هرکس فراخور نیت واعتقاد آن از مالیهٔ دنیا عطا می‌فرموده‌ای. واین مردود از پایهٔ خارکشی به‌مرتبهٔ پادشاهی و فرمانروایی جهان برقرار گردید، و حال باد نخوت و غرور در دماغ آن خطور کرده، دست به‌کارخانهٔ تو زده، ادعای الوهیت ودعوای شداد وفرعون را پیشنهاد خاطر خود کرده. آنچه رضای توست چنان‌کن.

دردم باد وصاعقه و آتشی ظاهر گردیده، وآن مردود از خدا بیخبر را با اموال آن چون خار و خاشاك درهم سوخت، وبه‌مالکان جهنم سپرد.

ای دل، تو به دادهٔ خدا قانع باش   از کردهٔ جرم خویش تو مانع باش
خواهی که به‌هر دو کون آسوده شوی   پیوسته به خوف خالق صانع باش

*

القصه، خاقان جم‌اقتدار ترك تکانیدن آن خیمه کرده، مقرر فرمود که تخت طاوس[را]، که از هندوستان آورده بودند، برسرپای کردند. و خیمهٔ مروارید دوزی، که مشهور به‌نادری بود، با تخت نادری و پشتی ومسند نادری آن را نیز برقرار کردند.

ویوم دیگر مجلسی آرایش داد که همان چهار پنج نفر از ندیمان خاص، که مقرب آن درگاه فلك‌فرسا بودند، ازقبیل حسنعلی‌خان معیرباشی و میرزا زکی و نظرعلی‌خان وطهماسب‌خان جلایر در آن مجلس باریافته، و جمعی دیگر از خوانین وسلاطین درکریاس گردون‌اساس، که محل سجده‌گاه امیران عظام و شهریاران‌کرام بود توقف، وازدور به‌تماشای آن بزم جنت آیین اشتغال داشتند. و جمعی‌دیگر از رؤسا وسرکردگان، که ازبلاد خراسان به‌عز بساطبوسی مشرف گشته بودند. از دور ونزدیك به‌نظارهٔ آن مجلس بهشت‌آیین مشغول [بودند].

واز جملهٔ عجایبات که مسود این اوراق ملاحظه نمود یك زنجیر فیل بسیار بزرگ با دوفیل بچه به‌مجلس درآوردند، و جل مروارید دوزی برбالای آن انداخته، و خلخالهای طلا و نقره بردست و پای آنها بسته. به‌مجردی‌که چشم آن فیلان برحضرت صاحبقران افتاد، دستهای خودرا خم‌کرده، به‌کرنش شهنشاهی مشرف گشتند.

وبعد از آن سازندگان سازها را به‌نوازش درآوردند، ومرد فیلبان در پیش‌روی آن ددها به‌بازی‌کردن درآمد. و آن فیلان نیز به‌نحوی رقاصی می‌کردند، که‌گویا صاحب اصول مملکت فرنگ و رقاص برنغمهٔ چنگ بوده[اند].

بعد از ساعتی‌که پیلان رقاصی را به‌اتمام رسانیدند، چند رأس بز پرخط و خال عجیب که در مملکت ایران ندیده بودم، به‌مجلس درآوردند. و آن جانوران نیز به‌هوای سازندگان رقاصی بسیار کرده، ساکت شدند.

وچند رأس عوامل با جلهای زربفت آوردند. آنها نیز به‌صنعت تمام رقاصی کرده، به‌دربردند.

ودیگر، دسته به‌دسته رقاصان و تقلیدگران ایرانی و هندوستانی ورومی و فرنگی به‌مجلس آمده، هریك به‌طرز و صوت خود مقلدی و بازیگری کرده، ساکت‌می‌گشتند.

مدت چهار پنج یوم، آن تخت طاوس و خیمهٔ مروارید و تخت نادری و مسند وپشتی نادری برپای بود، که جمیع اهل آن اردو به‌تماشای آنها آمده، و ملاحظه می‌کردند. وبعد از آن، حسب‌الأمر دارای جهان آنها را برچیدند.

ویوم دیگر، ابراهیم‌بیگ نسایی، که از جملهٔ قدیمیان آن درگاه فلك‌فرسا بود و به‌منصب مین‌باشیگری اشتغال داشت، و در سفر و حضر خدمات شایستهٔ بسیار از آن به‌وقوع انجامیده بود، به‌اندك تقصیری که از آن به‌منصهٔ ظهور رسید، به‌قتل آن فرمان داد.

وچون جمعی از اهل خراسان وارد درگاه عرش‌بنیان گردیدند، رأی جهانگشا چنان قراریافت که ارادهٔ مملکت ترکستان کرده آن ولایت را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورد.

دراین وقت، چند نفر از ایلچیان که ازنواحی کابل به‌خدمت پادشاه والاجایگاه ابوالفیض‌خان پادشاه مملکت ماوراءالنهر فرستاده بودند، وارد درگاه خلافت مدار گردیدند. چون استفسار احوالات‌را نمود، علی‌بیگ نام افشار که ایلچی آن امر عظیم

بود، به‌عرض اقدس رسانید که: خدمت واطاعت نمودن ابوالفیض‌خان ازجملهٔ محالات است.

خاقان جم‌اقتدار فرمودکه: به‌نحوی به‌خدمتگزاری درگاه فلک‌فرسا مقررفرمایم، که چون کمترین ملازمان خدمت نماید!

اما در آن محل شخصی که محل اعتماد آن دولت قوی بنیاد بود، وبه‌اتفاق علی‌بیگ ایلچی مأمور آن خدمت‌گردیده بود، به‌عرض اقدس رسانید که: روزی‌پادشاه افراسیاب‌جاه مجلس خاص داشت. و در مقام سؤال و جواب درآمده، به‌علی‌بیگ گفت که: پادشاه شما رافضی مذهب است، ومابین دین‌اسلام ما ومذهب آن یگانگی کردن‌از جملهٔ محالات است. علی‌بیگ در جواب عرض نمود که: خدمت صاحبقران نیز به‌مذهب وآیین شما به‌راه می‌رود.

چون خاقان گیتی‌ستان این سخن را استماع نمود، دود ناخوش از روزنهٔ دماغ آن سرزده، گفت: آری، قلتبان نمک‌بحرام، این‌چه نحو خوشامدگویی است‌که ازتـو سرزده؟ امروز پادشاهان ربع مسکون آرزوی خدمتگزاری وجانفشانی رکاب نصرتـ انتساب ماراً دارند. ابوالفیض چه‌کدخداست که تواند به‌ادنی‌ترین غلامان این درگاه مقابل شود؟ [تورا چه] یارای آنکه رفته، وبدان تنباکوکش بخارایی خوشامد و مجاز گویی[5] نمایی؟

دردم، مقرر فرمود که ریش آن را تراشیده، جامهٔ زنان دربرآن کرده، درمیانهٔ اردو گردانیدند.

یوم دیگر، علیقلی‌خان ولد نواب مرحوم ابراهیم‌خان، با شاهزادهٔ جهـانیان شاهرخ‌شاه وارد آستان عرش بنیان گردیده، به‌شرف حضور ساطع‌النور اقدس مشرف [گردیدند]. وآن حضرت شاهرخ را بردوش برداشته، به‌سراپردهٔ حرم محترم‌شهنشاهی برد. و در خلوت خاص علیقلی‌خان را طلبیده، دست در گردن آن کرده، در فـراق برادر خود گریهٔ بسیار نمود. و گفت: انشاءالله‌تعالی، بعد از تسخیر ترکستان. قدم در مملکت داغستان گذاشته، دمار از روزگار طایفهٔ لزگیه به‌در خواهم نمود.

ویوم دیگر اعزه واعیان خراسان را [که] به‌حضور طلبیده بود، مرخص [نمود]. وکلبعلی‌خان [را] که بیگلربیگی مرو بود، از منزلهٔ حکومت عزل، و محمدرضابیگ مین‌باشی قرخلو را برسریر حکومت مرو نامزد فرمود.

وانتظام امورات خراسان را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، عنان همت به‌صوب تسخیر ترکستان انعطاف فرمود. به‌قول آیهٔ «وسخرالشمس والقمر کل یجری لاجل مسمی الا هوالعزیزالغفار».

۵ـ ظ: مزاج گویی.

۱۴۹

بیرق افراشتن صاحبقران به‌جهت تسخیر ممالك ترکستان ومزین گردانیدن ام‌البلاد بلخ‌را از قدوم میمنت لزوم

به‌هنگام هبوب ریاح عنایت ازلی، و اوان ظهور شعار هدایت لم‌یزلی. که لوای عرش انتمای حضرت صاحبقرانی ظل برتسخیر معمورهٔ جهان آنداخت، و علم معلم «وجاهدوا فی‌سبیل‌الله حسن جهاده» در فضای معرکهٔ دوران افراخت، بعد از فراغ تسخیر ممالك هندوستان و سند و بلوچستان، و خاطرجمعی ممالك ایران، به‌ارادهٔ تسخیر ممالك ترکستان، عنان کشورستانی و ماهچهٔ لوای خورشید انتما را به‌صوب تسخیر آن ولایت انعطاف داد.

اولا از دارالسلطنهٔ هرات دونفر از سرکردگان مروی را مقرر فرمود، که‌موازی پانصد نفر از غازیان مذکورهٔ تحت خود[را] برداشته، درکنارهٔ آب مرغاب از نواحی بندسلطانی مرو، به‌امر قراولی قیام واقدام داشته، در محلی‌که رایات جاه وجـلال از قلعهٔ ماروچاق و آب قورماج بدان صوب عبور نماید، در آن محل عساکر مروی عازم مرو گردیدند. و خاقان گیتی مدار با سپاه بیشمار در حرکت آمده، عازم نواحی ماروچاق گردید، که از آن جانب عازم ام‌البلاد بلخ گردد.

از امورات سپاهیگری صاحبقران، آنچه ملاحظه نمود، یکی آن بود که در محل نزول منزل چهارباغ چمن‌بید، که دوسه‌منزل به‌هرات فاصله دارد، در محل صبح‌که حرکت نمودیم، در دور ودایرهٔ عساکر منصور قلعه‌ای ملاحظه کردیم، که پنج ذرع ارتفاع و برج و بارهٔ بسیار [داشت]، و در اطراف آن دروب اُستوار [بود] که درهمان اول شب ساخته بودند.

از یکی [از] معتمدان آن درگاه فلك‌فرسا سؤال نمودم‌که: هرگاه ممالك ایران وهندوستان وام‌البلاد بلخ تا کنارهٔ رود جیحون در حوزهٔ تصرف حضرت صاحبقران است، این نحو حصار بروج‌دار در دور سپاه ساختن، وقراولان به‌کنارهٔ رود مرغاب تعیین نمودن، چه صورت دارد؟

آن شخصی تقریر نمود که: هرگاه به‌ولایت مخالف وارد گردد، چندان وجودی ازآن طایفه برنداشته، اعتنایی نمی‌گذارد. وهمینکه وارد ولایت خود گردید، ضابطهٔ سپاهیگری وخودداری را اضافه از ولایت مخالف مرعی ومبذول می‌دارد. چرا کـه دشمن اندرونی بدتر از دشمن بیرونی است.

مپرهیز از دشمن راه دور که او هست با حر(؟) کبر وغرور
بپرهیز از دشمن خاندان که ناگه برآرد زجانت فغان
بدیدم بسی چاکر و یار غار برآرند از جان دوستان دمـار

القصه، آن خسرو گیتی‌ستان چون وارد منزل قراتپهٔ[1] بادغیس گردید، وحسب‌الرقم مطاع قبل ازاین امر ومقرر گردیده بود که نواب کامیاب رضاقلی‌میرزا وارد درگاه عرش دستگاه گردد، وبندگان والا نظر به‌تقاضای جاهلی وغرور وپدر فرزندی صاحبقرانی، در ارض فیض مدار تدارك مایحتاج عساکر خودرا حسب‌الواقع مضبوط ساخته، وهریك از ملازمان خودرا به یراقهای طلا ونقره ولباسهای زربفت وکیمخا وبگرس زیب وزینت داده، با طمطراق تمام وسررشتهٔ مالاکلام، با سرکردگان وسرخیلان سپاه خراسان عازم خدمت درگاه سلاطین سجده‌گاه گردیده، ودرنواحی قراتپهٔ بادغیس که محل نزول پیشخانهٔ رایت جاه وجلال صاحبقرانی بود، درآن یوم که خاقان گیتی‌ستان وارد آن محل می‌گردید، وارد [شد].

وبه‌قدر شش هزار نفر جزایرچی وشش‌هزار نفر دیگر سایر ملازم بدوسوار آرایش‌دار در محل ممر عام و گذرگاه حضرت صاحبقران حسب‌الامر بندگان والا در هردو طرف ممر عام صف‌آرایی نموده [بودند] که در هنگام ورود میمنت نمود همگی به‌کرنش شهنشاهی مشرف گشته وخودنمایی نمایند.

دراین وقت رایات جهانگشا دربالای تخت فیلی میمون که مکلل به‌جواهر[بود] وزیب وزینت داده بودند، سواره وارد اول صف سپاه فرزند نامدار خود گردید. ودر آن محل از بالای فیل میمون قدم برركاب مرکب صبا رفتار گذاشته، به‌نظارهٔ آرایش آن سپاه مشغول گردید، که درآن محل بندگان والا با سرکردگان خراسان ازمرکبها به‌زیر آمده، به‌قدر پنجاه قدم دور به‌کرنش شهنشاهی مشرف [شدند]، وحسب‌الامر به‌رخصت سواری آن فرمان داد. وبندگان والا با امرای خراسان به‌زیر علم نادری رفته، عازم گردیدند.

ودرآن حال، مسود این اوراق حاضر، وبه‌رأی‌العین مشاهده می‌کرد که دارای زمان به‌کنارهٔ صفها آمده، خیره خیره بدان سپاه زرین کلاه مشاهده کرده، تحسین و آفرین می‌فرمود. اما در دل به‌جهت اغوای جمعی فساد پیشه، که سخنان غرض‌آمیز تقریر کرده بودند که نواب‌رضاقلی‌میرزا نسبت به‌حضرت گیتی‌ستان می‌فرموده، ودعوای پادشاهی ودفع آن حضرت در دل داشته، خاقان دوران را از ملاحظهٔ آن‌سپاه صدق‌این گفتار در دل قرار یافت.

به‌مجرد ورود به‌خیمهٔ نادری، به‌مین‌باشیان ویوزباشیان مقرر فرمود که: دراین وقت موازی دوازده هزار نفر ملازم فرزندیم رضاقلی‌میرزاست، هرکس جماعت خودرا صاحبی نمایند. در نیم‌ساعت نجومی آن سپاه بدان آراستگی وزیبایی بنات‌النعش‌وار پراکنده و متفرق گردیدند. وبندگان والا با سی چهل نفر عمله وکارکنان کارخانجات خود باقی [ماند]، ودر جنب سراپردهٔ صاحبقرانی خیمه آن را تکانیده، قرار وآرام یافت. وهردم به‌جهت تفرقهٔ آن سپاه اشك حسرت از دیدهٔ ندامت می‌ریخت، وجمعی‌از ندیمان خاص به‌نصایح دلپذیر آن را دل‌آسایی می‌دادند.

۱– نسخه: قراسبه.

وحضرت گیتی‌ستان، در محل غروب آفتاب فرزند خودرا احضار کرده، استفسار احوالات آن‌را کرده، دل‌آسایی ودلجویی بسیار کرده، وفرمود که: به‌جهت گرفتن سپاه، شنیدم رنجیده‌خاطر گردیده‌ای. چون مردم ایران طاقت دیدن دو دستگاه را نداشتند، سررشته را یکی کردیم. واین دولت واین لشکر واین حشمت همه ازآن توست. نحوی سلوك و معاش اختیار کن، که احدی راه تسلط بر تو نداشته، بدگویی نتواند نمود.

ودر خصوص قتل بندگان رضوان مکان شاه طهماسب صفوی، ابرام زیادفرمودند. ودر ظاهر به‌امرا واعیان می‌گفت که: به‌جهت قتل شاه‌طهماسب از رضاقلی رنجیده‌خاطر گردیده‌ام، وبدین‌سبب اورا عزل گردانیدم.

وموکب فیروز کوکب، ازآن نواحی در حرکت آمده، واهل حرم خود و فرزندان را به‌ارض فیض بنیان ارسال، وقادرقلی‌بیگ وحاجی محمدبیگ نام افشار را به‌نیابت ارض فیض مدار، برقرار ومأمور گردانید.

وازآن نواحی کوچ کرده وارد منزل پنجده [شد]. ودرآنجا ولدان کیانصیر[۲] پادشاه سند را با موازی چهارهزارنفر سندی ازرکاب نصرت انتساب مرخص، ومأمور الکای مرو گردانید، که درآن حدود توقف کرده، مادامی که رایات جاه وجلال‌از نواحی بخارا وارد گردد، که به‌هرنحو رای‌الهام آرا مقرر شود، ازآن قرار مرعی دارند.

وازآن حدود کوچ برکوچ وارد قصبهٔ اندخود [شد]. ونیاز خان والی و عاشورخان سردار با اعزه واعیان بلخ در قصبهٔ مذکور به‌شرف زیارت آستان معدلت بنیان خاقانی مشرف [شدند]. ودارای زمان لوازم شفقت ومرحمت دربارهٔ والی وغیره به‌عمل آورده، ازآن حدود کوچ برکوچ وارد ام‌البلاد بلخ گردیدند.[۳]

وچون قبل ازاین، حسب‌الامر مقرر گردیده بود که گمی بسیار ومشك بیشمار وطناب جسر درآن حدود سرانجام شود، حسب‌الامر دارای زمان مقرر گردید، که همگی آن اسباب ومایحتاج را به‌کنارهٔ رود جیحون برده، آماده ومهیا کردند.

۱۵۰

رایت افراشتن صاحبقران به‌نواحی چهارجو و جسربستن و مجادله نمودن وشکستن یافتن پادشاه ترکستان از امیرصاحبقران

چون صاحبقران جهان چند یومی درنواحی ام‌البلاد توقف فرمود، دراین وقت

۲ــ صحیح: خدایارخان عباسی.

۳ــ هفتم جمادی‌الاولی ۱۱۵۳ (جمانگشا: ۳۴۸).

چند نفر چاپاران ازنواحی کابل وارد [شده]، وعریضه‌ای [آوردند] درخصوص‌اینکه: اکثر اوقات جمعی از طایفهٔ سکزی وافغان وبلوچ درنواحی مذکوره بیحسابی‌می‌نمایند. ودراین حدود چون سرداری وصاحب اقتداری نمی‌باشد، مبادا رفته رفته مخالف تسلط یافته، به‌سرزنش ابنای روزگار گرفتار گردیم.

چون صاحبقران گیتی‌ستان، از مضمون عرایض سیدخان وعمال‌آن ولایت مطلع گردید، وچون سابق براین هم مطمح نظر آفتاب اثر آن بود، که جمعی از غازیان جلادت نشان ویك دونفر از سرکردگان عظام را نامزد آن دیار نماید، که رفته درآن حدود به‌لوازم سرحدداری وخدمتگزاری ودفع معاندین آن دیار اشتغال داشته، همه‌ساله باج وخراج ممالك محروسهٔ هندوستان را به‌صحابت معتمدین روانهٔ درگاه فلك‌فرسا نمایند، شخصی که قابل این امرعظیم دانست، معتمدالعشایر والقبایل و زبدهٔ خوانین کرام وکیل حضرت صاحبقران طهماسب‌خان جلایر و حسن‌خان بیات نیشابوری بودند.

دردم آن [دو] اخلاص آیین خودرا احضار فرموده، طهماسب‌خان جلایر را فرمانروا وصاحب اختیار مالیات ووجوهات وغازیان کل ممالك هندوستان گردانید، وحسن‌خان را به‌سرداری آن ولایت نامزد فرمود. ومهدی‌خان نام مشهدی [را] که زنبورکچی‌باشی خاصهٔ شریفه بود، به‌توپچی باشیگری کابل و سایر بلاد آن سرحد برقرار گردانید.

وموازی دوازده هزارنفر ازعساکر ایرانی [را] همراه طهماسب‌خان کرده، سفارشات بسیار بدان نمود که انشاءالله تعالی بعد از ورود کابل سررشتهٔ امورات و فرمانروایی آن ولایت را تاسرحد لاهور به‌حوزهٔ تصرف خود گرفته، وجوهات و مالوجهات ولایات مذکوره را ضبط وسال‌به‌سال انفاد درگاه معلی نماید. وهرگاه خدا نکرده ازخارج دشمنی ظاهر گردد، در دفع آن کوشیده، کوتاهی وسهل‌انگاری‌جایز ندارد.

ورقم علیحده نیز مقرر فرمود که به‌عهدهٔ وکیل‌الدولهٔ خود قلمی نمودندکه هرگاه عساکر قندهار وبلوچستان وغرچستان وهزاره وکل اویماق وشهر نیمروز را نیز خواسته باشد، بدون توقف باید عازم خدمت طهماسب‌خان گردند. وسررشتهٔ‌آن دیار را حسب‌الواقع مضبوط ساخته، درساعت سعد مرخص وعازم کابل گردیدند.

وازاین جانب خاقان گیتی‌ستان برجناح حرکت آمده، وارد کنارهٔ کلیف وترمذ گردید. وارادهٔ آن داشت که ازآن ممر جسر بسته، وبدان‌جانب عبور نمایند. به‌سمع همایون رسانیدند که جمعی از طایفهٔ ترکمان واوزبك در ممر چهارجوب وقطنام سکنی گرفته، واز طرفین طالب فتنه وشین گشته‌اند. خاقان دوران مقرر داشت که موازی یکهزاروپانصد فروند گمی آذوقه بار کردند، وازنواحی کرکی عازم محال قطنام‌و پلورد وچهارچوب گردید.

چون طایفهٔ ترکمان از ورود قیامت شکوه صاحبقران مطلع گشتند، عیال واطفال خودرا در بار شتران و دواب بارکش خود کرده راه فرار پیش گرفته به‌سمت‌منقشلاق روانه گشتند.

وخاقان دوران، منزل به‌منزل وارد کنارهٔ چهارجوب گردید. اولا به‌قدر دوازده هزارنفر از نامداران جزایرچی به‌آن سمت آب مأمور گردانید، که در گمی[۱] وسنبك وکلك نشسته گذرند. ودرثانی مقرر داشت که استادان جسربند در مدت چهارپنج‌یوم در گذرگاه[۲] جسر بسیار مرغوب قوی بنیادی برروی آب بستند، که دوشتر باردار در مقابل هم از آن بالا به‌راه می‌رفتند. چون جسر به‌اتمام رسید، عساکر منصوره از رود آب بدان جانب عبور کردند.

وحسب‌الأمر دارای زمان چنان قراریافت که در دوطرف آن رود قلعه‌ای درکمال استحکام ساختند، و در هر قلعه به‌قدر پنج شش هزار نفر تفنگچی و، اغوراغور و اردوـ بازار، [که] به‌قدر سی‌چهل هزارنفر می‌شدند، در قلعهٔ چهارجوب سکنی دادند. وبعداز خاطر جمعی عازم بلدهٔ فاخرهٔ بخارا گردیدند.

اما ازآن جانب، همه روزه قراولان اوزبك خبرورود میمنت نمود صاحبقرانی را منزل به‌منزل به‌عرض ابوالفیض‌خان می‌رسانیدند. چون بستن جسر وگذشتن ازآب گوشزد آن گردید، وقراولان نیز تقریر می‌کردند که عدد سپاه اورا به‌غیراز ذات‌الهی کسی نمی‌داند، چراکه سرآن سپاه در چهارجوی وقفای آن در بلخ است، و دشت و بیابان مملو ازلشکر وحشم ایشان است، ازشنیدن این‌سخن لرزه براعضای ابوالفیض‌خان افتاد. و حکیم آتالیق را به‌عنوان رسالت ومواصلت به‌درگاه خواقین سجده‌گاه ارسال داشت.

بعد از ورود بدان درگاه قوی بنیان، وتقبیل آستان کریاس گردون مماس، به‌سجدهٔ آن درگاه مشرف، وبه‌شرف حضور ایستادگان محفل ارم آیین فایز گردیده، به‌عرض همایون رسانید که: ابوالفیض‌خان عرض‌بندگی رسانیده، و [اظهار]می‌نمایند که هرگاه دارای جهان درنواحی قراگول توقف، وچند یومی درآن حدود سکنی فرمایند، این محب بلااشتباه لوازم مهمانداری ویگانگی را به‌عمل آورده، ملاقات فیمابین حاصل گشته، وازآن نواحی هرگاه مراجعت فرمایند، عین یگانگی واتحاد وشفقت بلانهایت خواهد بود.

خاقان گیتی‌ستان از چرب [زبانی] ونرمی وخوشگویی حکیم آتالیق محظوظ گشته، گفت: عین صلاح است. هرگاه پادشاه افراسیاب جاه دراین مکان هم وارددرگاه خلافت‌مدار مروت نشان ما گردد، کمال شفقت ومرحمت را بدان معمول داشته،حسب‌ـ الخواهش آن معمول ومرتب خواهم داشت. وحکیم آتالیق را خلعت پادشاهی وکمر خنجر مرصع با اسب یراق طلا بدان شفقت فرموده، مرخص فرمود.

چون حکیم مذکور وارد حضور پادشاه مذکور گردید، وشفقت و مرحمت وعدالت گستری [جهانگشا] را گوشزد آن گردانید، پادشاه مذکور ارادهٔ آن نمودکه پیشکش و ارمغان بسیار وچندنفر ازاقوام وعشیرهٔ خودرا اولا ارسال درگاه جهانگشا نماید، وخود بعد عازم آستان معدلت‌بنیان گردیده، ملاقات حاصل گرداند.

۱ـ (=کشتی). نسخه: کمین.

۲ـ جای یك کلمه سفیدمانده.

دراین وقت جمعی از میان‌کال وارد وبه‌عرض آن رسانیدند که: عساکر آق‌یلو ازنواحی کنارهٔ دریای‌سیر از ولایت خجند وتاشکند وقوقان واندیجان و نمنگان و مرغیلان، [و] از سرحد کاشغر ازطایفهٔ یوز ومین ونایمان وقنقرات وکنه‌کس وقیاط وبیات و ارمند و جغتای وقزاق وغیرهم که موازی یکصد هزارکس می‌شوند، به‌جهت خونخواهی آدینه قلی‌دادخواه، که در جنگ رضاقلی‌میرزا به‌قتل رسیده بود، وارد می‌گردند.

از شنیدن این سخن، شعف وسرور موفور به‌پادشاه ترکستان رخ داده، چندنفر از سرکردگان وسرخیلان خودرا به‌عنوان استقبال مأمور نزد آن سپاه بی‌پایان‌گردانید. وروز دیگر، آن سپاه پرغرور وارد حضور ابوالفیض‌خان گردیدند.

وپادشاه مبادی آداب، کنگاش مجادله ومصاحبه با صاحبقران دوران را فرمود. همگی سرکردگان وسرخیلان بلاد ترکستان به‌عرض آن رسانیدند که: اطاعت وانقیاد به‌نادر دوران از عقل واندیشه دور است. از ایام قدیم‌الی‌حال مملکت ایران درحوزهٔ تصرف پادشاهان ترکستان بوده، ونادر دوران تا حال که مجادله کرده، با جمعی‌رومی وهندوستانی رد وبدل کرده، وسیلی نامداران وطعن نیزهٔ شمشیرمبارزان نامی‌را ندیده، انشاءالله‌تعالی فردا در عرصه‌گاه میدان نه نادرگذاریم، ونه لشکر وحشم آن‌را. وهمگی را قتیل واسیر کرده، به‌درگاه پادشاه افراسیاب جاه حاضر گردانیم. ازاین مقوله سخنان به‌کنایه تقریر می‌کردند.

پادشاه مذکور، از شنیدن این سخنان، باد نخوت وغرور در سینهٔ آن جاگیر گردید. وعساکر اوزبك را مقرر نمود که تدارك مایحتاج خودرا دیده، ازبلدهٔ‌فاخرهٔ بخارا به‌خارج شهر نزول نموده، درنواحی شهر اسلام دوفرسنگی بلده سکنی نموده، منتظر ورود عساکر نصرت‌مآثر خاقان گیتی‌ستان گردیدند.

اما حکیم آتالیق هرچند نصایح وگفتگو نمود که این لشکر وحشم ازعهدهٔ سپاه قزلباش نمی‌توانند بیرون آمد، احدی گوش به‌حرف او نکرده، مصمم قتال گردیدند.

اما ازآن جانب، چون دوسه‌یوم دارای جهان توقف [نمود] واثری از حکیم آتالیق ظاهر نگردید، جمعی از قراولان عساکر فیروزمآثر را مأمور آن بلده‌گردانید، که رفته خبری معین وزبانی گرفته، معاودت نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ پادشاه جهانگشا، قراولان مذکور در نواحی قتار توت به‌قراولان اوزبك برخورده، فیمابین حرکت مذبوحی به‌وقوع آمده، سه‌چهارنفر ازآن بخت برگشتگان را زنده گرفته، به‌درگاه شهنشاه دوران حاضر کردند.

چون از حقیقت احوالات و کیفیت اخبارات ورود سپاه آق‌یلو وجمعیت لشکر تورانی مطلع گردید. دردم مین‌باشیان و سرکردگان وسرخیلان سپاه‌را به‌حضوراقدس خواسته، مقرر فرمود که تدارك مایحتاج خودرا دیده، روز دیگر چون آفتاب‌زرین‌رکاب لوای بیضا ضیا برکنار مضمار افق نصب نماید، مهیای جدال وقتال باید بود. لمسوده:

دگر باره آن خسرو تاجدار چو خورشید به‌چرخ برین، شدسوار

به آهنگ تسخیر تورانیان چو رعدی که شور افکند۳ درجهان
پی قتل ایشان میان کرد چست به رای صواب وبه عزم درست
برآورد پا در رکاب سمند چو خورشید گردون به چرخ‌بلند
در ودشت از شورش سنج و نای یکی محشری گشت از نو بپای
همه نامداران ایران زمین همه پر دلان و همه خشمگین
به‌آیین رستم همه جنگجوی همه نامدار و همه تند خوی
نهادند رو اندر آن کارزار که آرند از جان ترکان دمار
بدینگونه آن لشکر پر هنر نهادند روی و نهادند سر

اما آن شهنشاه سپهر تمکین با غازیان شجاعت آیین به‌عزم کین درساحت آن سرزمین رایت اقبال‌آیت برافراخت. چون به‌قدر دومیل راه طی فرمود، حاجی‌خان کرد وقاسم‌بیگ افشار که باموازی سه‌هزار نفر از عساکر منصوره مأمور به‌قراولی سپاه نصرت دستگاه بودند، درنواحی قتارتوت به‌قراولان ابوالفیض‌خان برخورده، رایت مقاتله برافراشتند. چون قراولان اوزبك برتوجه عساکر قزلباش آگاه گشتند، ایشان نیز مستعد قتال وجدال گردیدند. دروقت ظهور خورشید انور، که ساحت غبرا چون سقف مینا نضارت گرفته [بود]، حربی درنهایت صعوبت به‌وقوع انجامید.

بالاخره مبارزان قزلباش به‌یمن دولت ابدی به‌بهادران اوزبك غالب آمدند. واکثر ازآن جماعت را قتیل واسیر گرفته، مراجعت نمودند. وبهادران اوزبك نیزبك دونفر از قزلباش به‌دست آورده، معاودت کردند. وطرفین برقصد ومطلب یکدیگراطلاع یافته، قاصد جان یکدیگر گشتند. ودرموضع شهراسلام بخارا تلاقی [دو] سپاه‌گران اتفاق افتاد.

اما در محلی که از دور علامات سپاه اوزبك را خاقان گیتی‌ستان مشاهده فرمود، بربالای خامهٔ‌ریگی که مشرف بدان سپاه بود، برآمده ملاحظهٔ آراستگی آن سپاه را فرموده، صفوف میمنه ومیسره وقلب وساقه۴ وکمینگاه را به‌سرداران عظیم الاقتدار و دلیران ظفر شعار مقرر داشت. وتوپچی‌باشی دیوان اعلی‌را مقرر فرمود،که توپخانهٔ مبارکه‌را در هنگامی که بازار حرب گرم گردد آتش داده، خان ومان آن طایفه‌را درهم سوخته، خرمن عمر ایشان را به‌باد فنا دهند. چون از طرفین بازار فتنه وشین گرم گردید، قراولان وچرخچیان در عرصهٔ میدان به‌جولان درآمدند.

وابوالفیض‌خان قلب سپاه خودرا به‌وجود خود مزین داشته، و در میمنه‌خواجه کلان وفاضل‌بیگ یوز وعبادالله خطایی ودانیال بیگ قنقرات را واداشت، ودرمیسره امیردانه‌بیگ وعلم شاه‌بیگ آق‌یلو وعبادالله‌بیگ میانکالی و دانیال‌بیگ و طاغای مرادبیگ کوه‌نوری ومحمدامین‌بیگ حصاری را قرارداد. وحکیم آتالیق ودولت قوش‌بیگی ورحیم‌بیگ ولد آتالیق واز سرکردگان منقیت وغیره [را] به‌چرخچیگری سپاه مقرر داشت.

۳ـ نسخه: که شورش فتد زو.

۴ـ نسخه: صاعقه (!)

بعد از تسویهٔ صفوف وتعیین مقام هریك صوت تبیره[۵] ونفیر، وآوازهای هایل آلات حروب از معرکهٔ داروگیر، از سپهر مستدیر درگذشته، وتوپچی‌باشی بندگان سپهرمکان شهنشاهی بیکدفعه حسب‌الأمر صاحبقرانی به‌انداختن توپهای ثعبان آثار[۶] و زنبورك وبادلیج وصف پوزن بسیار دست گشاده، که هوای معرکهٔ رزم چون صحرای محشر وفزع اکبر گشته بود.

چون سپاه اوزبك هرگز توپ وخمپاره ندیده ونشنیده بودند، انتظام سلك جمعیت ایشان چون ستارهٔ بنات‌النعش متفرق گشته، اما فی‌الفور باز مردانه ازاطراف وجوانب مانند عقد پروین مجتمع گشته، حملات متواتر ازایشان به‌وقوع می‌انجامید، که‌حسب‌ـ الفرمان خاقان گیتی‌ستان مقرر گردید، که غازیان بدوسوار ونامداران رستم شعار روی به‌معرکهٔ کارزار نهاده، نایرهٔ جدال عرصهٔ قتال را در اشتعال درآورند.

دلیران صف‌شکن به‌مقتضای فرموده عمل نموده، محاربه‌ای دست داد که سپهدار انجم در چارمین طارم چنان معرکهٔ جنگی مشاهده ننموده، وبدان صعوبت رزمگاهی نظر نیفکنده. ازسحاب آلات حرب در هرجا جدولی، و در هرمکان نهری از خون درجریان، ودرآن انهار اجساد مجروح کشتگان چون مردم آبی نهان، وسهام خون‌آشام چون بلای ناگهان برسینه وجگرمبارزان پران بود، وسنان افعی‌نشان مانند سهی‌قامتان دوراز ترحم، هرچشم زدن بیدلی [را] درخاك وخون افکندی، وتیغ‌بران برسپهر میدان‌چون هلال از افق پیکر رجال طالع گشته، وازصدمهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ در هرزمان هزار خونین جگر بریکدگر افتادی.

دلیران ایران و تورانیان — به هم ریختند همچو باد خزان
ز ابر بلا تیر باران شده — نم خون چو سیل بهاران شده
زبس تیر در تن شده جایگیر — تن جنگجو گشته قندیل تیر
زره را کمانهای زنجیر ره — به دندان پیکان گشاده گره
چو در کرکس ترکش آمد زوال — عقابان کین را فروریخت بال
کمانها فکندند و شمشیر تیز — نهادند درهم زروی ستیز
شد از چاك شمشیر تارك شکاف — چو پای شتر فرق مرد مصاف
چکاچاك شمشیر برنده فرق — زمین را به دریای خون کرد غرق
غریو دهاده برآمد چنان — که افتاد از دست شیران سنان
برآمد خروش خم هفت جوش — برون برد هوش از دماغ سروش
بسا خون که از تارك اهل روس — برآورد سر همچو تاج خروس
زبس مرد خفته به خون نبرد — شده روی صحرا پر از سرخ ورد[۷]
چنان ریخت کوبال بر مرد جنگ — که گویی ابابیل می‌ریخت سنگ
اتاغه یلان را فتاده زفرق — چو مرغان بسمل به خون‌گشته غرق

۵ـ نسخه: نیزه.
۶ـ نسخه: شعبان‌آثار.
۷ـ نسخه: مرد سرخ.

زبس سر فتاده چو میوه زشاخ شده تنگ، آن عرصه گاه فراخ
گریزان شده زآدمی خرمی جهان گشته پر مرده و ماتمی
یکی را شده روز وروزی تمام در اندیشهٔ کار ناموس و نام
یکی چون برآورد شمشیر کین دگر یك حمایل زدش از کمین
شکافنده تیغ طلب کرده داو ستادن ندانست تا پشت گاو
برآمد براین سبز کاخ بلند غریو بگیر و خروش ببند
سم باد پایان شده فرق سای سر سرکشان مانده در زیر پای
در آن دشت فرقی نمی‌کرد کس میان سر مرد و سم فرس
هزاران کس و اسب را زان ستم شکم زیر زین، زین به‌زیر شکم
تن و تارك ترکها بی دریغ شده چاك چاك از چکاچاك تیغ
یکی را زگرز گران دردسر از آن دردسر از جهان بیخبر
چنان شورشی سخت شد پایدار که گویی قیامت شده آشکار

چون صاحبقران دوران وآن خسرو ممالك‌ستان هنگامهٔ قتال را به‌طول انجامیده مشاهده فرمود، دریای غضب صاحبقرانی به‌تلاطم درآمده، باجمعی از ملازمان خاصه وغلامان مخصوص حمله برسمت پادشاه ترکستان بردند. که در همان حملهٔ اول، طاقت صدمات صاحبقرانی را نیاورده، روی از معرکهٔ کارزار برگردانیده، وعساکر ترکستانی طعمهٔ شمشیر و آذوقهٔ عقاب تیر وزاد ثعبان سنان مرگ تأثیر غازیان نصرت فرجام گردیدند.

وسلك ازدحام بقیةالسیف، به‌تیغ آفتاب شعاع مجاهدان دیندار انقطاع یافته، سرکردهٔ آق‌یلو ازروی اضطرار با دل افگار به‌رفاقت معدودی چند، که دراجل‌ایشان تأخیری بود، از معرکهٔ کارزار به‌امید اندك وخوف بسیار چون روباه از حملهٔ پادشاه شیرشکار فرار برقرار اختیار نموده، به‌طرف غجدوان ومیان‌کال عنان سمند ناامیدی انعطاف داد. وابوالفیض‌خان به‌صد اضطرار ورعب بسیار خودرا به‌قلعهٔ بخارا افکنده محصور گردید.

ونسایم عنبر شمایم فتح وفیروزی ازمهب «انا فتحنا لك فتحاً مبینا» به‌رایت سپهر آیت خسرو خلافت مرتبت وزید، ونکهت روحپرور ظفر و نصرت از ریاض «الحمدلله الذی صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الاحزاب» به‌مشام جان مشتاقان رسید. آنچه طلب می‌نمود، از مددبخت یافت.

سبحان‌الله، زهی واهب‌المواهبی که مشیت ازلی و حکمت لم یزلیش، هرگاه به‌اعزاز صاحب منزلتی تعلق گیرد، به‌تاج با ابتهاج «تعز من تشاء» فرق فرقدان سایش [را] مزین نماید، و قامت با استقامت اورا به‌خلعت باکرامت «تؤتی‌الملك من تشاء» بیاراید، ودیگری را در بیدای «تذل من تشاء» سرگردان ساخته، به‌تیشهٔ «تنزع‌الملك ممن تشاء» دوحهٔ اقبالش را ازبن براندازد. «یفعل‌الله ما یشاء ویحکم ما یرید»

چون ارادهٔ دهندهٔ بی‌منت وبخشندهٔ بی‌ضنت تعلق به‌آن گرفته بود که دیگرایل واویماق طایفهٔ اوزبك را علم اقبال نگونسار سازد گریختگان معرکهٔ کارزار سراسیمه

ومضطرب احوال گشته بودند وغازیان ظفرآیین با تیغهای یمانی وشمشیرهای هندی به‌سر وقت ایشان رسیده همگنان را شربت اجل ازجام تیغ چشانیدند.

القصه، درآن روز محنت‌اندوز، بسیاری از جنود اوزبك به‌نیروی دولت قاهره به‌دست غازیان شیرگیر ومجاهدان دلیر، کشته واسیر گردیدند. وغنایم بیحد واسباب بیرون ازعد: از اسبان راهوار و شتران باردار واستران برق‌رفتار، واجناس نفیسه و اوانی زر ونقره وخیام وفروش گرانمایه، و یراق ولباس سپاهی، آن مقدار نصیب عساکر شهنشاه صاحب اقبال گردید، که محاسب وهم از تعداد آن به‌عجز اعتراف نمود.

پادشاه ستوده صفات، بعد ازمراسم شکر واهب‌العطیات بدین فتوحات، درچهارباغ شاهی، که یك میل مسافت به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا داشت، قبهٔ چتربارگاه به‌اوج مهروماه رسانید. ودلاورانی [را] که در روز هیجا در دفع مخالفان سمند سرعت در میدان شجاعت جهانیده، مراسم کوشش و لوازم جان‌نثاری به‌تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان وعاطفت [گرانبار] گردانیده، دست دریانوال به‌انعام واحسان برگماشت، وهریك ازایشان را فراخور کوشش به‌بذل وبخشش خوشحال و مستمال گردانیده، آن شب در نهایت انبساط بساط عشرت بگسترانید.

۱۵۱

آمدن دارای توران به عز بساط بوسی صاحبقران زمان و مشرف گشتن بدان آستان معدلت بنیان و نوازش یافتن آن از پادشاه معدلت نشان[۱]

چون ازآن جانب، عساکر تورانی شکست فاحش یافته، با ندامت بسیار وافسوس بیشمار وارد بلدهٔ فاخرهٔ بخارا [شده]، ودروب آمدوشد را برروی خود مسدود گردانیدند، ابوالفیض از کردار ناشایست خود نادم وپشیمان گشته، حکیم‌اتالیق‌را به‌حضور خود خواسته، گفت: ای مدبر دانا، وای غمخوار شاه وگدا، چون احوال بدین منوال گذشت، یقین حاصل است که من با تبعهٔ خود قتیل واسیر دست صاحبقران گیتی‌ستان خواهم گردید. اما التماس من آن است‌که تو دفعه‌ای دیگر به‌زنهارخواهی به‌خدمت صاحبقران دوران رفته، نحوی نمایی که رعایا وبرایا را بـه‌تصدق فرق فرقدان‌سای خود بخشیده، از جرایم ایشان درگذرد. وچون من گنهکار وروسیاه‌آن آستان مروت نشان گردیده‌ام، به‌هرنحو رای الهام‌آرای آن قرار گیرد، ازآن قرار به‌من به‌عمل بیاورد. وحکیم آتالیق قبول این معنی را نمود.

۱ــ نسخه: معدلت‌بنیان.

پس دراین‌صورت، حسب‌الفرمایش ابوالفیض‌خان، منشیان عطارد نشان عریضه‌ای مشتمل براین مضمون قلمی نمودند که: چون بعضی از مخالفان تباه روزگار ازطایفهٔ آق‌یلو واوزبك، که مرا برمخالفت طریق مستقیم اطاعت پادشاه هفت اقلیم بداشته‌بودند، به‌اسوء حال گرفتار گونه‌گونه نکال ووبال گردیده، بعضی در روز مجادله به‌ضرب تیغ عساکر فیروزمآثر مقتول، وبرخی راه فرار پیش گرفته در جبال و صحاری‌متفرق وپراکنده گردیدند، ومن نیز دیدم آنچه دیدم، اما چون طینت صافی طویت آن حضرت به‌زلال مضمون «سبقت رحمتی غضبی» سمت امتزاج یافته، وضیاء[۲] «والعافین عن‌الناس» برساحت ضمیر عفو پذیر آن زینت ده تاج وسریر تافته، یقین که رقم عفو واغماض برصحایف جرایم این بندهٔ عاصی کشیده، قبایح گذشته را به‌نحوی‌که‌از پادشاه هندوستان درگذشته، کان کم یکن خواهند انگاشت.

از من گنه آید ومن اینم — از تو کرم آید وتو آنی

بعد از اتمام عریضه، چند نفر دیگر از رؤسا وسرکردگان خودرا به‌اتفاق حکیم آتالیق، مأمور درگاه سلاطین سجده‌گاه شهنشاه گیتی‌ستان گردانید.

بعد از ورود آتالیق ووصول آن عریضه، پادشاه جرایم‌بخش وآن خسرو تاج‌بخش ملتمسات پادشاه افراسیاب جاه [را] به‌انجاح مقرون داشته، تحف وهدایای بسیار بایك دونفر از قورچیان عظام، واستمالت نامچه و خلعت گرانمایه‌ای به‌اتفاق حکیم آتالیق، به‌طلب پادشاه ترکستان ارسال داشت.

بعد از ورود آتالیق مذکور، وخاطرجمعی دادن، پادشاه افراسیاب جاه باتحف وهدایای بسیار وپیشکش وارمغان بیشمار، که ازآن جمله یکی شمشیر ویکی چهارآینهٔ امیرتیمور گورکان ومغفر وزره چنگیزخان بود، به‌نظر آفتاب اثرصاحبقرانی رسانیدند.

و درهنگام ورود به‌کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی، حسب‌الأمر دارای زمان نصرالله میرزا وعلیقلی‌خان برادرزادهٔ آن حضرت به‌عنوان استقبال درآنجا ملاقات حاصل گردانیدند، وبه‌اتفاق و مشایعت یکدیگر به‌خیمه‌ای که در جنب سراپردهٔ نصرالله میرزا به‌جهت آن تعیین کرده بودند، نزول نمودند.

وآن شب بزمی در نهایت خوبی وجشنی درکمال مرغوبی، به‌جهت پادشاه‌توران ترتیب داده، وبندگان والا وعلیقلی‌خان لوازم خدمتگزاری را به‌عمل آوردند. وهردم ازندیمان ومقربان درگاه فلك توأمان صاحبقرانی آمده، پرسش علیحده می‌نمود.

اما در محل نزول، پادشاه افراسیاب جاه تاج و نگین خودرا ارسال خدمت‌حضرت صاحبقرانی گردانید.

وپادشاه بنده‌نواز، تبسم فرموده، گفت: تاج‌بخشی شعار ماست، وشفقت ومهربانی عادت دیرینهٔ ماست.

روز دیگر از نزول آن پادشاه به‌وقتی، که:

شاه انجم به‌رسم هرروزه — چون برآمد به تخت فیروزه

۲ـ نسخه: ضلال.

صاحبقران دوران وآن برگزیدهٔ حضرت سبحان، به‌رسم اقامت ویادبود، هیجده رأس اسب تازی نژاد شاهی، که دراصطبل هیچ پادشاهی موجود نبود، با سازوآلت یراق تمام مرصع، واز نقود واجناس نفیسهٔ هندی وفرنگی وایرانی به‌قدر شصت‌هزار تومان، واز مرصع‌آلات ازقبیل یراق شمشیر وکارد وبازوبند وجواهرات به‌قدریکصد هزارتومان تبریزی، حمل آن اسبان نموده، به‌سرکار آن پادشاه مهمان ارسال نمودند.

واز برای منازل واعیان حضرتش، فروش نیکو از قالی و نمدهای الوان، وخیام دارایی آراسته، و اثاثهٔ منازل، که به‌سرکار پادشاهان لایق می‌باشد، ازبرای آن ضیف اضافه فرمود، که آن نیز به‌قدر سه هزار تومان تبریزی به‌قیمت درآمده بود.

ازاین احسان جسیم وسماحت عظیم که نام کریمان روزگار را شسته[۳] وشیشهٔ سخاوت سلاطین ماضیه [را] درطاق نسیان شکسته، روزنامچهٔ بخشش حاتم واُوگدای قاآن ابن چنگیزخان وقاآن درنوردیده

نام نامی نادر وآن بخشش نادری شهریاران جهان از این شد چاکری (؟)

چون دارای توران اینهمه شفقت ومرحمت ودریانوالی صاحبقرانی‌را ملاحظه فرمود، زبان به‌عجز واعتراف گشوده، احسن وآفرین می‌گفت. که دراین‌وقت حسنعلی‌ـ خان معیرباشی و میرزا زکی ندیم به‌ملاقات ودست‌بوسی پادشاه فریدون‌فال مشرف گشته، به عرض آن رسانیدند که: آرزوی حضرت گیتی‌ستان [آن] است که قدم رنجه فرموده، ساعتی فیمابین این دو کوکب قران گشته، در یکجا مجتمع گردند، وملاقات حاصل شود.

پادشاه افراسیاب جاه، به‌اتفاق نصرالله میرزا وعلیقلی‌خان، عازم درگاه خاقان گیتی‌ستان گردیدند. وچون به‌زیر سایبانی که در پیش خیمه‌ای که درآن صاحبقران دوران قرار وآرام داشت [رسیدند]، حضرت گیتی‌ستان از بالای تخت نادری تا زیر سایبان به‌استقبال دارای توران شتافته، وملاقات آن دو پادشاه عظیم‌الشأن در آن‌مقام به‌عمل آمده، دست یکدیگر را گرفته، داخل سرادق نادری گشته، درآن مجلس خلدـ آیین قران نیرین دریك برج جمع گردید. وساعتی خلوت خاص‌کرده، رازهای‌نهانی واموارت پادشاهی را به‌یکدیگر تقریر نمودند. وخاقان جم اقتدار در لوازم مراعات ومهربانی و فروتنی بدان پادشاه عظیم‌الشأن کوتاهی نفرمود، وبه‌نحوی برخورد نمود، که ابوالفیض‌خان از خجالت محاربه‌ای که از او به‌وقوع آمده بود، مشرف بر هلاك گردید.

پادشاه هفت اقلیم درك این معنی‌را فرموده،مقرر داشت که سازندگان ونوازندگان ورقاصان وشعبده‌بازان ممالك هندوستان و سند وایران قدم در آن مجلس گذاشته، بزمی وجشنی درآن روز فرح‌اندوز مرتب کردند، که عقل بینندهٔ روزگار دراین گردش لیل ونهار چنین مجلسی ندیده ومشاهده نکرده بود، تا محلی که مائده‌سالاران اطعمه واشربه‌ای [را] که ساخته و پرداخته بودند، به‌عرض حضور کشیدند. بعد ازفراغ

۳ــ نسخه: کنام کریبان روزگار آراسته.

اکل وشرب آن دوپادشاه جهاندار، دارای ترکستان مرخص گشته، وارد خیمهٔ خود گردیده، با دل شاد وخاطر آزاد به‌استراحت پرداخت.

و روز دیگر به‌اتفاق حکیم اتالیق به‌درگاه فلک‌فرسا مشرف گشته، محاسبات وسررشته‌جات ممالک ترکستان را به‌نظر ایستادگان‌کریاس گردون اساس اعلی‌رسانیدند. خاقان گیتی‌ستان به‌عهدهٔ حکیم اتالیق مقرر فرمود که: همان سورسات عساکر منصور را یوم به‌یوم، مادامی که رایات جاه وجلال درنواحی بخارا توقف دارد، مهمسازی [نموده] ودیگر به‌هیچ وجه من‌الوجوه احدی را مزاحم احوال نگردند، [و] رعایا وبرایا در مهد امن وامان آسوده وبرقرار باشند.

نسقچیان غلاظ وشداد تعیین فرمود، که در قصبات وقری رفته، ملاحظه نمایندکه هرگاه احدی از عساکر منصور درآن حدود رفته، خلاف آدابی ازآن سرزند، درهمان منزل آن شخص را به‌قتل آورده، سر اورا به‌درگاه فلک‌فرسا حاضر نمایند. نظر به‌فرمان قضا جریان نسقچیان دراطراف بلوکات متفرق گردیدند، واز احدی خلاف قاعده به‌وقوع نیامد.

چون درآن چند یومی که دارای جهان در بلدهٔ فاخرهٔ بخارا توقف داشت، سکه وخطبه به‌نام نامی واسم گرامی صاحبقران گردید، ازنواحی قرشی وشهرحصار وشهرسبز تا دیار سمرقند همگی به‌حوزهٔ تصرف آن حضرت درآمد.

چون خاطرجمعی از رتق وفتق مهمات آن دیار حاصل گردانید، ارادهٔ آن در خاطر فیض مظاهر خود راه داد، که تاج‌بخشی کرده، ممالک ماوراءالنهررا مجدداً درکف کفایت وعهدهٔ اهتمام ابوالفیض‌خان پادشاه ممالک مذکوره گذاشته، معاودت نماید.

۱۵۲

تاج‌بخشی نادر دوران به ابوالفیض‌خان پادشاه ترکستان و اورا از کوی خواری به منزلهٔ پادشاهی رسانیدن

تا حضرت واهب العطیات تاج موفورالابتهاج برفرق فرقدان سای صاحبقرانی نهاده، وخلعت فاخرهٔ کشورگشایی را برقامت استقامت نادری پوشانیده، همگی همت عالی وتمامی نهمت متعالی مصروف ومعطوف برآن بود، که هرکس که ازراه راستی‌و درستی دراین آستان کرامت‌آشیان از سرصدق واخلاص خدمات لایقه به‌ظهور رسانده، وامانت ودیانت را شعار خود سازد، به‌نوعی اورا منظور نظر آفتاب اثر گرداند، که مزیدی برآن متصور نباشد، ومحسود اقران خود گردد.

مصداق این مقال، وصف احوال پادشاه عدیم‌المثال ابوالفیض‌خان است کەچون

دارای جهان برهمگی مملکت ماوراءالنهر استیلا و تسلط یافت. جمعی از مزاج گویان ومقربان آن درگاه خلافت بنیان به‌عرض همایون رسانیدند که: هرگاه پادشاه ترکستان را مقتول، ویکی ازفرزندان خودرا، به‌نحوی که سابق براین چنگیزخان و سلجوقیان ودیگر پادشاهان اولوالعزم که به‌ولایات بعیده مسلط می‌گشته‌اند صاحب اختیار و فرمانروای نو تعیین کرده معاودت می‌کرده‌اند، بندگان همایون نیز به‌همان رویه هرگاه عمل نمایند اولی خواهد بود.

حضرت گیتی‌ستان بعداز تأمل بسیار فرمود: مروت و دیانت برترین[1] ونیکوترین صفات پادشاهی است. اولاد وعشایر مرا همان مملکت ایران کافی‌است. هرگاه رشادت وشجاعتی داشته باشند، به‌نحوی که من جمیع ممالك محروسه را به‌ضرب شمشیرآبدار به‌حوزهٔ تصرف و اختیار خویش درآوردم، ایشان نیز خواهند آورد.

بود پادشاهی به شمشیر وبس　　به‌میراث نتوان گرفتن زکس

وهرچند که پادشاه ترکستان در مقام مخالفت وعصیان باما درآمد، اما ارادهٔ جهانگشای ما چنان قرار یافته، که مجدداً لوای سلطنت کشور ترکستان‌را به‌نام او برپا نموده، زمام اختیار آن مملکت را در کف کفایت او گذارده، واسم ورسم ازخود در عرصهٔ آفاق باقی دارد.

ندیمان خاص عرض نمودند که: به هرنحو رای‌الهام آرا قرار یافته، عین صلاح دولت قوی بنیاد است.

حضرت صاحبقران به‌عهده واهتمام کارکنان سرکار عظمت‌مدار مقرر فرمود که جشنی بسیار پر زیب و زینت به‌جهت جلوس پادشاه ترکستان مهیا نمایند.

متصدیان مهام چنانکه باید وبه‌نحوی که شاید در تمهید مقدمات نهایت سعی‌و اهتمام به‌تقدیم رسانیدند. وجهت تعیین مقام این جشن بهشت آیین، فضای دلگشا و مرغزاری خوش آب وهوا اختیار نمودند، که از روایح هوای مشك افشانش دماغ‌خرد برآسودی، و از اعتدال نسیم عنبرفشانش دم مسیحا را مایه در افزودی. جداول وانهار آب روانش نشانهٔ «جنات تجری من تحتهاالانهار» وگلهای ساحت زمین بهشت‌آیینش نمونهٔ «ارم ذات‌العماد التی لم یخلق مثلها فی‌البلاد». ودراین فضای دلگشا قبهٔ خیمه وخرگاه و سراپرده وبارگاه آن پادشاه جمجاه [را] به‌اوج مهر وماه برافراشتند.

دررو دشت و صحرا بشد ارغوان　　زکرباس مصری بشد لعل کان(؟)

برافراخت از خیمه ارم(؟) نشان　　به روی زمین صد هزار آسمان

صاحبقران گیتی‌ستان، از تنویر حضور فردوس لقا، آن مقام فرح افزا رانمونهٔ فردوس اعلی گردانید. وچند نفر از خوانین را مقرر داشت که به‌خدمت‌دارای‌ترکستان رفته، تکلیف مجلس پادشاه هفت‌اقلیم نموده، که وارد حضورساطع‌النور خاقان‌گیتی‌ستان گردد. وپادشاه فریدون‌فال آن افراسیاب جاه‌را در صدر مجلس در پهلوی خود جای داد. و درآن مجلس خلدآیین به‌انارهٔ‌نور عشرت وکامرانی و ادارهٔ جام طرب ازراح

۱ــ نسخه: سرورین.

ریحانی مشغول گشتند.

برنایان لاله‌رخ [را، رخ] از می‌ناب ارغوانی معدن یاقوت رمانی گردیده، و پیران زنده دل را از تواتر اقداح ایام کامرانی وروزهای جوانی میسر گشته. مغنیان خوش‌آواز به‌الحان مسرت طراز با عندلیبان دمساز، وسازندگان نغمه‌پرداز به‌نوای گونه‌گونه‌ساز با غزالان زهره جبین هم‌آواز.

چو محفل نسخهٔ باغ ارم بود — مصابیحش شه صاحب کرم بود
هزار از لعبتان پرنیان پوش — گرفته تنگهای می در آغوش
هزار از گلرخان ارغنون ساز — همه سازنده و رند و خوش آواز
هزار از ماهرویان گل اندام — گرفته در بر خود باده و جام
چه مجلس، محفل باغ جنانی — مزین تر زروح واز روانی

صاحبقران نامدار، چون آفتاب جهانتاب میانهٔ ثوابت وسیار برسریر کامگاری واورنگ جهانداری نشسته، وامرای عظیم‌الشأن وسلاطین ودیوانیان واشراف واعیان وحکام امصار وبلدان را، از یمین ویسار مواضع مناسب فراخور رتبه ومناصب تعیین گشته، خواص ومقربان وبوابان[۲] وچوبداران در برابر سریر خلافت مصیر به‌آیین ادب صف آرایی کردند.

القصه، درآن روز دلفروز، مجلسی از فر وجود باجود پادشاه ستاره جنود منعقد گردید، که تادیدهٔ مهروماه ازاین کبودین خرگاه بربسیط زمین ناظر است،هیچ یك از اعاظم سلاطین زمان را بدان مثابه مجلسی آراسته مشاهده ننموده، وگردون‌پیر باآنکه همه‌تن دیده وگوش است، شبیه آن غیرت خلدبرین را در هیچ عصری ندیده ونشنیده.

وچون مجلس خلدآیین بدان تزیین ازایرانی و هندوستانی وترکستانی آرایش یافت، ودماغ میگساران ازتصاعد بخار راح ریحانی تازه وخرم گردید، خوان‌سالاران ومنصدیان امور طبخ خوانهای الوان به‌انواع نعمتهای گوناگون «لحم طیر ممایشتهون وفاکهة ممایتخیرون» بیاراستند. وچندان از اطعمه واشربهٔ متنوع در آن فضای‌دلگشا از حیز قوه به‌منصهٔ ظهور آوردند، که تا دامن قیام روزی‌طلبان انام را کفاف بودی، واز ذخیره وزلهٔ آن بینوایان را تا یوم النشور معاش روزگار گذشتی.

وچون طوایف امم ازموايد انعام عام پادشاه محتشم بهره‌ور گشتند، و بساط اکل وشرب منطوی گردید، پادشاه اقلیم‌بخش مقرر فرمود که تاج شاهی ومغفر فیروزکلاهی [را] که به‌دانه‌های [ ] موصوف وبه‌هفت هزارتومان به‌اتمام رسیده بود، حاضر گردانیدند. وآن لهجهٔ جود وسخا وآن منبع کرم وحیا، به‌دست مبارك خودآن مغفرو آن تاج را برسر پادشاه ترکستان نصب فرمود.

وبه لفظ گهربار چنین ادا نمود که: «جمیع ممالك ترکستان را به‌حوزهٔ تصرف تو دادم، وتورا به‌منزلهٔ برادر خود دانستم. وامیدمن چنان است که مادام الحیات‌طریق

۲ـ نسخه: بواب.

یگانگی وبرادری واتحاد را به‌ما برقرار داشته، اساس دوستی را محکم داشته، رشتهٔ یگانگی را به‌مقراض خیالات فاسده منقطع نساخته، هرکس در ممالك مذکوره سراز اطاعت وانقیاد تو بتابد، بدون جدایی ومغایرت اعلام فرمایی، تا جمعی از عساکرمنصور را ارسال دارم که در تنبیه آن کوشیده، زجر بلیغ وتنبیه بیدریغ نمایند».

دارای ترکستان در مقام عرض درآمده، گفت: یقین حاصل است که مادام‌الحیات اباعن جد و نسلاً بعد نسل هرگاه صفت ومردانگی درما موجود باشد، به‌اولاد وقبایل صاحبقرانی خدمات بی‌اندازه البته به‌عمل خواهد آمد، ومادام‌الحیات یکی از جملهٔ چاکران وهواخواهان این دولت قوی بنیان بوده خواهم بود.

شهریار گیتی‌ستان بعد ازمحبت ونوازشات به‌دارای توران، دست دریانوال به‌خلع فاخره واثواب وافره از جامه‌های زرباف واطلس و مطبق وجلود سمور وسنجاب وقاقم وبالاپوشهای سقرلاط وبادله ودیبا گشاده، قامت قابلیت هریك از حضار مجلس‌را بیاراست. چنانکه درآن روز مسرت اندوز به‌تشریف خلع پادشاهی وتلبس جامه [های] ظل‌اللهی سرافراز ومباهی گشته، سرافتخار به‌اوج سپهر دوار برافراشتند. خصوص‌در آن ایام فرح‌انجام که از سحاب مکرمت واحسان شهنشاه جهانگشا کشتزار امانی‌و آمال سرکردگان و [ ] ترکستان سرسبز وبرومند وریان گردید.

القصه، به‌جهت مبارکبادی دارای ترکستان، کوس بشارت وخوشدلی به‌نوازش درآورده، فاتحت وتکبیر ادا کردند. چون مجلس بزم منقضی گردید، دارای توران مرخص گشته، وبه‌خیمهٔ خود رفته، سجدات شکرالهی وشکر احسان‌اعلی‌حضرت‌ظل‌اللهی [را] به‌جا آورد.

روز دیگر که این مقرنس فیروزه‌فام از شعشعهٔ خورشید ضیا انجام چون نقرهٔ خام گردید، واوراق سودارنگ‌براری وصحاری ازنور مهر به‌بیاض مبدل شد، حکیم آتالیق به‌خدمت پادشاه گردون غلام مشرف [شده] وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی رسانید که: چون موکب جاه وجلال از این نواحی برجناح‌حرکت عازم‌سمت دیگر خواهند شد، درنواحی سمرقند جمعی از طایفهٔ یوز عنان‌سرکشی ومخالفت برتافته، همیشه اوقات با پادشاه افراسیاب جاه یاغی وطاغی بوده، اختلال کلی‌به‌ولایات محروسه می‌رسانند. هرگاه امر جهانگشا چنان مقرر شود که یك نفر از سرداران سپاه با جمعی عساکر منصور به‌دفع آن طایفه اشتغال ورزند، باعث‌آرام مملکت ورفاه‌خلق‌الله خواهد بود.

دارای گیتی‌ستان، لطفعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ کوسه‌احمدلو را باموازی بیست هزارنفر از نامداران رستم توأمان مقرر داشت، که به‌ولایت مذکور رفته، در دفع‌آن طایفه اشتغال ورزد. وسنگ قبر امیر تیمور گورکان را، که ازیك پارچه یشم است،بایك زوج در هفت جوش که در مسجد جامع، که شهرت به‌مدرسهٔ خانم دارد و [آن]مرحوم مغفور نصب کرده‌اند، برداشته، در حین آمدن به‌ارض فیض مدار بیاورند. وموازی پنج شش‌هزار کس از جماعت یوز ملازم رکابی گرفته، به‌درگاه جهان آرا حاضر گرداند.

وبعد از فرستادن لطفعلی‌خان، حسب‌الامر مقرر گردید که موازی سی‌هزارنفر از غازیان اوزبك ملازم گرفته، محمدرحیم‌بیگ ولد حکیم آتالیق را سردار وصاحب اختیار آن جماعت گردانید. وچون درآن محل محصلان به‌اطراف بلاد ماوراءالنهر تعیین گشته بود که ملازم مقرره را وارد درگاه جهان‌آرا نمایند، حسب‌الامر مقرر گردید که محمد رحیم بیگ درآن حدود توقف، وبعد ازگرفتن ملازم مذکور، وارد رکاب ظفر انتساب گردد.

پادشاه اقلیم‌گیر حکیم‌آتالیق و دولت قوش‌بیگی را به‌حضور احضار کرده،فرمود که: چون فیمابین این دوسلسلهٔ علیه اتحاد ویگانگی برقرار، واستحکام یافته، رای جهانگشا چنان است که مواصلت در مابین به‌نهجی که با پادشاه هندوستان به‌وقوع‌آمده، حاصل گردد. چون درپس پردهٔ عصمت [دو] صبیهٔ محترمه دارد. به‌ازدواج فرزند سعادتمند رضاقلی‌میرزا وعلیقلی‌خان برادرزاده‌ام [درآمده، این نظر] حاصل گردد.

آتالیق مزبور انگشت منت بردیدهٔ حرمت نهاده، ازخدمت دارای جهان‌مرخص، وبه‌خدمت پادشاه توران مشرف [شد]، وچگونگی خواهش شهنشاه دوران را عرض نمود. پادشاه مذکور، بعد از تأمل بسیار چاره‌ای به‌جز اطاعت وانقیاد امرآن پادشاه گردون احتشام ندیده، قبول این معنی را نمود.

اتالیق مذکور، به‌خدمت خاقان گیتی‌ستان مشرف، وبه‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانید که دارای توران عرض می‌نماید که هرچند فرزندان من لایق خدمتگاری آن آستان خلافت بنیان را ندارند، چون رای همایون بدان قرار یافته، به‌هرنحوکه مصلحت وکنکاش را دانند، خود معمول دارند.

دارای سکندر اساس جمعی از کدبانویان حرم محترم را مقرر داشت که به دولتسرای پادشاه توران رفته. صبیهٔ مهتر را به‌جهت فرزندم رضاقلی و صبیهٔ کهتر [را] به‌جهت فرزندم علیقلی خواستگاری کرده، معاودت نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ پادشاه اقلیم‌بخش، کدبانویان حرم محترم شهنشاهی وارد سرادق پادشاه چنگیزخانی گردیده، به‌نهجی که پادشاه جهان مقرر داشته بود معمول‌داشته، واسترضای بانویان حرم را حاصل کرده، معاودت به‌خدمت صاحبقران دوران‌کردند. وبه‌عرض اقدس رسانیدند که صبیهٔ کوچکتر پادشاه توران در عقل وکمال وفصاحت و بلاغت ووجاهت بیقرینهٔ روزگار ویکدانه گوهرکان صنع آفریدگار است.

چون اوصاف حمیدهٔ آن نیك اختر گوشزد رضاقلی‌میرزا گردید، به‌کدبانویان تقریر کرد که به‌خدمت دارای جهان عرض نمایید که آن گوهر گرانبها را به‌عقدمن درآورد.

چون کدبانویان مذکور این معنی‌را به‌سمع بندگان اقدس رسانیدند، خاقان‌جم اقتدار فرمود که: چون اولا به‌سمع دارای توران رسیده که صبیهٔ کهتر به‌جهت علیقلی ومهتر به‌جهت رضاقلی، حال ازشیوهٔ آداب و ضوابط دوراست که این مقدمه مسموع پادشاه مذکور گردد، وبه‌خاطر فیض مظاهر آن ملالی رسد. به‌فرزندم رضاقلی عرض

نمایید که هردو ازیك مادر وپدر وازنسل چنگیزخان و نژاد گورکانی‌اند[۳]. وچنین گفتگو صورت حساب ندارد.

چون مقدمات مذکوره را به‌سمع بندگان والا رسانیدند، از شنیدن این سخن گرد ملال برطبع آن سپهر جلال نشسته، وچون سوء مزاجی با علیقلی‌خان داشت، گفت: هر گاه، چنین است، مرا کدخدایی در کارنیست. واگر خداوند عالمیان نظر شفقتی به‌من داشته باشد، عنقریب صبیۀ پادشاه خطا وختن را چنان نماید که به‌عقد من درآید. کدبانویان حرم چگونگی گفتگوی بندگان والارا به‌سمع پادشاه ربع مسکون رسانیدند.

از شنیدن این کلام ورساندن این پیغام، بندگان والاشان را آتش غضب درکانون سینه شعله‌ور گشته، باخود اندیشید که رضاقلی هوای سلطنت وکامرانی در سردارد. در ظاهر مقرر داشت‌که: هرگاه رضاقلی مواصلت پادشاه توران را ابا می‌نماید، وبه‌خود مناسب نمی‌داند، من به‌جهت خود خواستگاری، ودر سلك پردگیان سرادق عصمت منتظم می‌سازم.

مجدداً کدبانویان حرم را ارسال درگاه پادشاه توران داشت که چگونگی‌را معروض رای قمر انجلا گردانیدند. چون از طرفین رضامندی حاصل گردید، درساعت سعد، قضات عقد آن شاهزادگان را به‌خاقان گیتی‌ستان ونواب علیقلی‌خان بستند، وهر یك را در هودجهای زرنگار با جواهر و گوهر بسیار وخدمتگاران و غلامان انفاد درگاه سلاطین سجده‌گاه گردانیدند. حضرت گیتی‌ستان و نواب علیقلی‌خان در آن‌شب شاهزادگان گورکانی را تصرف کرده، کامیاب وبهره‌مند گردیدند.

بعد از مدت سه‌یوم، صاحبقران جهان فرزند ارجمند خود نصرالله میرزا[۴] و علیقلی‌خان را با حرم تورانی ازرکاب ظفرانتساب مرخص [نمود]، که از ممر راه مرو عازم ارض فیض‌مدار گردیدند.

و دارای جهان چون خاطر جمعی حاصل نمود، مجلس خاص مهیا داشته، مقرر فرمود که دارای ترکستان وارد حضور ساطع‌النور صاحبقرانی گردد. بعداز ملاقات فیمابین، دارای جهان فرمود که: دراین وقت امر جهانگشای چنان قرار گرفته. که به‌قدر چهل هزار نفر از عساکر تورانی [را] گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا حاضرنمایند، که در رکاب ظفر انتساب خدمت نمایند. وهرگاه پادشاه افراسیاب جاه را از ملازم ایرانی خواهش بوده باشد، مقرر فرمایند که جمعی از عساکر را در رکاب سعادت انتساب بگذاریم. که هرگاه ازجانبی مخالف وسرکشی و بدکیشی از موافق ظاهر

۳ــ عبدالکریم کشمیری دربیان واقع (ص ۷۱) گوید : «دختر ابوالفیض را به‌ازدواج علیقلی‌خان، و عمۀ دختر یعنی خواهر والی توران به‌عقد نادر دوران مصمم گردید». و در صفحۀ ۹۳ گوید: نادر در بازگشت به‌ایران در چهارجو، خواهر ابوالفیض‌خان را طلاق داده نزد برادر فرستاد. اما علیقلی‌خان دختر والی را به‌علت زیبایی که داشت به‌ایران آورد.

۴ــ در جهانگشا (ص۳۵۴) گوید: چون رضاقلی میرزا را شوق دیدن نصرالله میرزا که از هندوستان آمده و در هرات توقف داشت، غالب و ملاقات او را طالب بود، لهذا مرخص گشته، باعلیقلی‌خان روانۀ مشهد گردید، ۲۳ رجب ۱۱۵۳.

شود، در دفع آن کوشیده، جانفشانی ظاهر نمایند. ودرنواحی ماوراءالنهر اگر دشمنی وسرکشی وبداندیشی [باشد] که درخدمات آن عزیز کوتاهی وسهل‌انگاری نماید، مقرر نمایند که در رکاب اقدس خدمت نموده، عازم مملکت ایران گردد، که آن مخدوم فارغبال ومرفه‌الأحوال درامورات پادشاهی فیصل ده وفرمانروا باشند.

دارای افراسیاب جاه عرض نمود که: جمعی از طایفهٔ حصاری ازقبیل محمد امین‌بیگ وفاضل‌بیگ وعالم‌بیگ شهرسبزی و غیرآیشان از سرکردگان هستند، که درخدمات ما تکاهل می‌ورزند. هرگاه آن جماعت را برداشته عازم ایران گردند، مملکت ما خالی از شر وشور خواهد بود. دارای سکندر سریر قبول این معنی‌را نموده، ایشان را مأمور خدمات گردانید.

القصه، بعد از گفتگوی بسیار، آن دوپادشاه گردون وقار با یکدیگر رازهای نهانی و سفارشات پنهانی کرده، یکدیگر را وداع نمودند. [و دارای جهان] درساعت سعد از بلدهٔ فاخرهٔ بخارا برجناح حرکت آمده، عازم کنارهٔ معبر چهارچوب گردید.

۱۵۳

عنان تافتن صاحبقران به‌جهت تسخیر مملکت خوارزم و آمدن ایلبارس[۱] خان وشکست یافتن آن

دگر باره آن شاه گیتی ستان ... روان شد به تسخیر خوارزمیان
برآمد چو خورشید زرین لگام ... به جمازهٔ چرخ فیروزه فام
زمین و زمان جمله در جوش شد ... فلك مضطرب چرخ مدهوش شد
از آن جنبش لشکر بیکران ... یکی غلغلی شد به هفت آسمان
دلیران و گردان فولاد پوش ... همه جنگجوی و همه پر زجوش
به آیین رستم، سپه صد هزار ... همه نامدار و همه کینه دار
عنان تافت آن لشکر بی‌قیاس ... بیفتاد بر چرخ گردون هراس
از آن لشکر و شورش پر شرار ... گرفت دامن آسمان را غبار

چون دارای جهان و آن خسرو ممالك‌ستان، با جیوش دریاخروش از تسخیر ماوراءالنهر فراغتی حاصل نمود، از بخارا حرکت، و منزل به‌منزل[۲] وارد معبر چهارجو [شده]، و در آن منزل از رود جیحون گذشته، مقرر داشت که جمعی از اردوبازاری واز عساکر هندوستانی که رفتن راه خوارزم بدیشان دشوار بود، مرخص [شدند].

۱ـ نسخه: یوالبارس. در بیان واقع (ص ۸۶) نیز یولبارس. و معلوم می‌شود در محل چنین تلفظ می‌شده.

۲ـ دربالای سطر بعداً افزوده شده: به‌تاریخ ۱۶ شهر رجب ۱۱۵۳.

ومیرزاتقی شیرازی [را] که در رکاب سعادت فرجام بود، و مستوفیگری فارس تعلق به‌او داشت، چون در سخاوت قرینهٔ حاتم‌طایی و در دانش مانند علامهٔ دوانی بود، به حضور طلب داشته، به‌عواطف خسروانه مستمال وامیدوار گردانیده، به‌رتبهٔ ارجمند مستوفی‌الممالکی سرعزتش [را] به‌اعلی‌علیین رسانید. و حل و عقد وقبض و بسط [امور] ممالك ایران و هندوستان وترکستان و غیره بلاد محروسه و درگاه کعبه اشتباه خودرا به‌رای رزانت آرای وی منوط و مربوط داشت.

وچنان مقرر فرمود که قبل از ورود موکب فیروزی کوکب وارد ارض فیض‌مدار گردد. ودرآن حدود سررشته‌جات امورات بلاد وامصار عالم را مضبوط، و تدارك عساکر فیض‌مآثر [را] که در رکاب سعادت فرجام می‌باشند، حسب‌الواقع ازهمهٔ اشیا دیده، که بعد از تسخیر خوارزم، ارادهٔ مملکت داغستان درنظر فیض منظر خاقانی می‌باشد. وآن والاجاه را به‌اتفاق ملاباشی از رکاب ظفرانتساب مرخص، ومأمور ارض فیض‌مدار گردانید.

از عجاییات روزگار، آنچه مسود این اورا ق‌ملاحظه نمود چنان است‌که: جماعت اردوبازاری از ولایت فارس و عراق آب‌لیمو و شیشهٔ گلدار واجناس نفیسه بارگیری کرده، از نواحی کابل وقندهار و دارالسلطنهٔ هرات به‌اردوی معلی آورده، به‌قیمت مناسب نداده، انتهاز فرصت قیمت اعلی داشتند. در آن محل که از نواحی چهارچوب مرخص، و عازم مرو گردیدند، در عرض راه به‌جهت نبودن آب وشدت‌گرما وسختی ریگ روان منزل شیرشتر آب لیمورا به‌مرکبان خود می‌دادند، و شیشه گلدار واقمشهٔ بسیار [را] درعرض راه مذکور انداخته، همان جان خودرا از مهلکه به‌ساحل نجات رسانیدند. و در هنگام ورود به‌الکای مرو، شیشهٔ گلدار دویست دینار و شیشهٔ آب‌لیمو به‌سیصد دینار خرید و فروش می‌شد. و هرشیشه را در اردوی معلی به‌مبلغ یك‌تومان ابتیاع می‌کردند، وجماعت اردوبازاری در دادن آن ابا می‌کردند. الحریص کلهم محروم.

القصه، چون خاقان گیتی‌ستان از رود جیحون گذشته، وارد چهارجو [گردید]، عنان همت به‌تسخیر خوارزم منعطف ساخت.

مقدمات خوارزم به‌نحوی است‌که [چون] آوازهٔ ورود صاحبقرانی به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا گوشزد ایلبارس‌خان پادشاه آن نواحی‌گردید، جمیع سرداران و سرکردگان و ایناقان خودرا احضارکرده، چنان قرار دادند، که تدارك عساکر خوارزمی را دیده، ودرمجادله و محاربه لوازم پاداری را معمول داشته، کوتاهی و سهل‌انگاری جایز ندارند.

ودراین خصوص شرحی به‌نواحی قراقلپاق و قزاق که محل تولد او و عشایر او بود قلمی [کرده]، و سپاهیان هرطایفه را به‌حضور طلبید. و دراندك فرصتی به‌قدر یکصد و بیست هزار نفر سواره و پیاده به‌درگاه خود حاضر گردانید. و همه روزه قراولان و جاسوسان خودرا مقرر داشته بود که یوم به‌یوم چگونگی حرکت نادری‌را به‌عرض آن برسانند. که دراین وقت مأمورین مذکورین چگونگی تسخیر بلدهٔ فاخرهٔ

بخارا، واز رود جیحون گذشتن [جهانگشا] را معروض رای جلادت‌آرای آن گردانیدند.

آن خان پرغرور موازی سی‌هزارنفر از بدوسواران اوزبك وآرال و یموت و ترکمان، [به‌سرکردگی محمدعلی اوشاق وارتق‌ایناق]۳، مقرر داشته، چنان برخود قرار داد که انشاءالله تعالی در نواحی چهارجو سرراه نادر دوران را گرفته، در همان مکان سلك جمعیت او را برهم زده، چون ستارهٔ بنات‌النعش پراکنده خواهم گردانید.

به‌همین خیال خام و ارادهٔ باطل، آن خان بیحاصل، موازی سی‌هزار نفر از نامداران انتخابی خود [را] برداشته، ایلغارکنان وارد منزل جکس که فیمابین دارای دوران و لشکر آن خان جلادت‌نشان هشت میل راه مسافت داشت [شد]. که در این وقت قراولان فیروزدستگاه خبر ورود آن را مسموع رای جهانگشا گردانیدند.

وخاقان گیتی‌ستان در آن محل رقمی به‌عهدهٔ محمدرضاخان قرخلو بیگلربیگی مروشاهجان قلمی داشته، و آن خان معلی‌شان را با موازی سه‌هزار نفر عساکر مروی به‌رکاب انتساب خواست. که مقارن این خبر غازیان مروی در منزل قراول‌چاهی چهارجو نزول داشتند، که خاقان گیتی‌ستان مقرر داشت‌که عساکر مروی به‌سرعت تمام وارد حضور ساطع‌النور خاقانی گشتند. چرا که چون عساکر مذکوره همیشه اوقات باطایفهٔ اشرار ترکمان مناقشه و مجادلهٔ قدیم داشته، وبلد آن سرزمین بودند.

آن نامداران فیروزتوأمان را باموازی بیست هزار نفر دیگر از غازیان‌کامحاب‌الدین برداشته، باقی سپاه و اردوی فیروزدستگاه را به‌فرزند ارشد خود رضاقلی‌میرزا سپرده، وخود ایلغارکنان عازم سرراه آن طایفه گردید. و در هنگام [ورود به] منزل جکس، از طرفین قراولان سپاه به‌یکدیگر برخورده، و از ورود یکدیگر مطلع گشتند.

از این جانب، صاحبقران دوران چون مکرر اوصاف حمیدهٔ ایلبارس‌خان‌را شنیده بودکه درشجاعت ولشکرکشی قرینهٔ افراسیاب ترك است، در هنگام حرکت لوازم احتیاط وسپاهیگری را مرعی داشته، و جمعی از نامداران افشار و قاجار و مروی را به‌عنوان چرخچیگری سپاه مقرر داشت. و خود در آراستگی سپاه [کوشیده] و صفوف قتال و جدال [را] از یمین و یسار آرایش داده، منتظر قتال گردید.

اما چون ایلبارس‌خان۴ از مقدمهٔ ورود عساکر نصرت‌مآثر اطلاع حاصل نمود، بامعدودی چند بربالای خامهٔ ریگی رفته، به‌تماشای آن سپاه قیامت‌آشوب نظر می‌افکند. چون چشم آن بدان نامداران رستم‌توأمان افتاد، که همگی ایشان مستغرق دریای آهن وپولاد، و چون شیر دمان و هزبر دمان درجوش و خروش بودند، رعشه بربدن او افتاده، از آمدن خود نادم و پشیمان، که چه‌چاره ساخته، خودرا از آن مهلکهٔ‌جانستان مستخلص سازد. که دراین وقت چرخچیان سپاه صاحبقرانی ظاهر گشته، با قراولان وچرخچیان ایلبارس‌خان به‌نیزه‌بازی وتیراندازی و مجادله کردن قیام ورزیدند. و به‌یمن دولت ابدی عساکر فیروزی‌مآثر برآن جماعت دلیر گشته، خوف و هراس بی‌قیاس

۳ـ درحاشیه اضافه شده.

۴ـ ایلبارس‌خان را در نسخه خط‌کشیده، وبه‌جای آن نوشته‌اند: ارتق‌ایناق.

به‌مضمون «وقذف فی‌قلوبهم الرعب» برضمایر سپاه اوزبك مستولی گردید.

ودراین حالت از توقف خویش نادم گشتند، اما فایده‌ای برآن مترتب نمی‌دیدند. ناچار برثبات اضطراری اقدام نموده، خویش را محاط گرداب بلا دیدند. چون ایلبارس‌خان چرخچیان خودرا عاجز دید، به‌قدر پنج شش هزار نفر دیگر را به‌کمك واعانت آن مأمور گردانید.

یکی گرد شد اندر آن رزمگاه / که شد همچو شب چهرهٔ مهر وماه
دلیران نهادند بر یکدگر / به‌هم تیغ و ئیزه، و تیر وتبر
چنان گرم شد عرصهٔ کارزار / که گویا شده محشری آشکار
سر نامداران، تن بیدلان / فتاده به صحرا چو ریگ روان
بسی دجله‌ها شد در آن کارزار / زخون یلان و هزبران کار
قزلباش و اوزبك چو شیر ژیان / فتادند چو آتش ابر نیستان

نخست سپاه اوزبك آغاز انداختن تیر نموده، گروه گروه [به‌رمی] سهام اشتغال می‌نمودند. چنانکه از کثرت آمد شد سهام بی‌نیازی و شباشاب[5] تیر مجاهدان غازی فضای معرکهٔ رزم را سقفی از چوب خدنگ پدید آمد، و لحظه‌ای از گشاد دادن تیر خدنگ نمی‌آسودند. و چندانکه مبارزان قزلباش اراده نمودند که داخل آن جماعت گردند، صدمات سهام مانع می‌آمد.

بالاخره فوجی از غازیان شیرکردار و نهنگان لجهٔ پیکار، که در یك سمت معرکهٔ رزم انتهاز فرصت می‌بردند، و به‌جهت آن تعیین شده بودند که هرگاه چرخچیان عساکر منصوره را اعانت ضرور شود کمك نمایند، سنانهای افعی‌سان استوار داده، تنگ سیر مراکب استوار نموده، و گروهی دیگر سیوف آبدار از نیام کشیدند، آنگاه ازیمین و یسار چون صبا و شمال برمخالفان حمله برده، چون سیل از فراز در رفتن مسارعت نمودند.

جنود اوزبك را ثبات و قرار تاب نمانده، لحظه‌ای به‌رمی سهام پرداخته، چون ملاحظه نمودند که مبارزان قزلباش حملات پی‌درپی [کرده] و سهام ایشان را اعتنایی نمی‌نمایند، چون بخت روز برگشتگان را وداعی نموده روی برتافتند. و چندانکه ایلبارس خان در مراجعت کوشش نمود، فایده‌ای برآن مترتب نشد. و دراثنای این دار و گیر ازیمین و یسار سپاه بیمدار اوزبك گریز برستیز اختیار می‌نمودند.

چون ایلبارس‌خان از چهارجانب خودرا محاط گرداب بلادید، آن نیز سر مرکب خود را برگردانیده، به‌سمت خوارزم به‌در رفت. و غازیان شیرکین از یسار و یمین درعقب گریختگان بادپایان کوه توان را از جای برانداخته، بسیاری از آن مخذولان اسیر و دستگیر و قتیل گردیدند.

دراین وقت چند نفر غلامان از خدمت دارای دوران وارد، وتقریر نمودندکه امر جهانگشا چنان به‌نفاذ پیوسته، که متعاقب لشکر شکست‌خورده نرفته، معاودت‌نمایند.

۵– اسم صوت، صدای پی‌درپی تیر: شپاشاپ.

عساکر منصور نظر به‌فرمان قضاجریان، با وجودی که به‌قدر دوسه‌هزار نفر سر و زنده گرفته بودند، معاودت کردند.

چون دارای دوران احوال لشکر ایلبارس‌خان را چنان مشاهده نمود، که به‌دست چرخچیان سپاه شکست یافته و فرار کردند، برحصول این فتح به‌محامد شکر الهی قیام نموده گفت: ما در آن عقیده بودیم که سپاه خوارزمی تا نواحی خوارزم همه روزه دو نوبت و سه‌نوبت مجادله کرده، خواهند رفت. یقین حاصل است که اقبال نادری است که جمیع سرکشان و متمردان عالم را به‌حوزهٔ تصرف ما درآورده، مطیع و منقاد می‌گرداند.

پس در آن روز فرح‌اندوز، جمیع سرکردگان و غازیان سپاه را به‌خلعت‌شهنشاهی سرافراز و مباهی گردانید. و عساکر مروی [را] که سه‌هزار نفر بودند، سرکردگان و یوزباشیان ایشان را خلعت سراپا، و سایر عساکر را نفری یك ثوب قبا شفقت ومرحمت فرموده، و دوسه یوم در آن حدود توقف، واز آن مکان برجناح حرکت آمده، عازم خوارزم گردید.

اما چون از آن جانب ایلبارس‌خان با ندامت بسیار و افسوس بیشمار فرارکرده وارد خوارزم گردید، چند نفر از نامداران خنجرگذار خودرا مقرر داشت، که به‌هر رای وتدبیری که دانند، به‌اردوی کیوان پوی صاحبقرانی رفته، چند نفری زبان‌گرفته، معاودت نمایند. ده نفر از جماعت آب‌باز خنجرگذار تعهد نمودند که در زورقی نشسته، خودرا به‌میان رود جیحون افکنده، دستبرد نمایانی زده، معاودت نمایند.

نظر به‌فرمودهٔ دارای خوارزم، ده نفر از نواحی فتنك[۶] عزم مقصد گردیدند. و درمنزل گوگرچین از میان رود آب علامات سپاه فیروزی رایات را مشاهده کردند. و آن‌روز درآن حدود توقف، و در نیمهٔ شب از میان زورق به‌درآمده، شش‌نفر آن طایفه اراده نمودند، که چند نفری را گرفته مراجعت نمایند.

چون به‌کنارهٔ اردوی کیوان‌پوی رسیدند، کشیکچیان و حارسان کنارهٔ اردو سیاهی ایشان را گرفته چند تیر دوراندازی به‌جانب ایشان انداختند. جماعت مذکوره، کاری نساخته معاودت کردند. روزانی دیگر که براثر رد آن طایفه رفته داخل به‌رود جیحون شدند، چگونگی آن را به‌خاك‌پای اقدس عرض [نمودند]. حسب‌الامر به‌عهدهٔ عساکر منصوره گردید که کنارهٔ رود آب را گرفته، شاید علامتی از آن جماعت ظاهر گردد.

نظر به‌فرمان قضا جریان، جمعی از عساکر منصور از رود آب بدان جانب عبور کردند، و جمعی دراین جانب، چون به‌قدر دومیل راه را طی‌کردند، علامت زورقی از آن جماعت ظاهر گردید. از طرفین به‌انداختن تیر تفنگ و جزایر اشتغال ورزیدند. شش نفر آن جماعت مقتول و چهارنفر دیگر به‌هزار فلاکت خودرا به‌شب رسانیدند. وعساکر منصور در نیمه شب به‌علامات آن زورق برخورده، از طرفین دورانداز بدیشان

۶ـ فتنك = پتنك. عبدالکریم: فتنه.

می‌افکندند. و دونفر دیگر مقتول، ودونفر زخمدار [شده] به‌هزار فلاکت خودرا از زورق به‌خارج جنگل رسانیده، بعد از طی مسافت به‌خدمت ایلبارس‌خان رسیده، چگونگی مقدمات را عرضه داشتند.

رعشه براعضای آن افتاده، مکدر و مشوش خاطر گردیده، ارادهٔ آن داشت که به‌سمت قراقلپاق و آرال به‌در رود، که دراین وقت سرکردگان یموت که همیشه‌اوقات لاف و گزاف زیاده از حد می‌زدند، که گویا شمشیر خلق‌کردهٔ ایشان است، وآیت دلاوری و نامداری در شان ایشان نازل گردیده، به‌عرض آن رسانیدند که انشاءالله تعالی به‌نیروی اقبال ابدمآل وبه‌امداد و اعانت حضرات چهاریار، در محل ورود عساکر نادری در نواحی قلعهٔ فتنك به‌نحوی گوشمالی بدان سپاه رزمخواه دهیم، که راه آمدن خودرا مفقود یابند، و در عرصه گاه میدان به‌ضرب شمشیر و ناوك دلدوز ناچیز ونابود گردند.

خان والاشان را تسلی قلبی حاصل گشته سرکردگان و سرخیلان سپاه را به عواطف خسروانه امیدوار و مستمال گردانید و در خزاین را گشوده سپاهیان را به‌زر وخلعت خوشحال وامیدوار ساخت و با سپاه قیامت شکوه در آن نواحی منتظر ورود عساکر نصرت مآثر صاحبقرانی گردید.

۱۵۴

مجادله کردن ایلبارس‌خان در منزل قلعهٔ فتنك با صاحبقران دوران و شکست یافتن آن

چون خاقان گیتی‌ستان طی مسافت‌کرده، وارد منزل دوه‌بوینی، شش فرسخی قلعهٔ فتنك گردید[۱]، حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که بنه و آغرق و سورسات عساکر منصور [را]، که در نواحی بلخ و چهارجو و بخارا در گمیها بارگیری کرده، درمیان رود آب می‌آوردند، در آن منزل منبر [کرده]، وبه‌قدر ده دوازده‌هزار نفر از نامداران پیاده تفنگچی با یك‌نفر سردار صاحب‌تدبیر درآن منزل گذاشته، و سنگر[ی] حصین که برجهای متین داشت قرارداده، با سپاه رزمخواه عازم قلعهٔ فتنك گردید.

و در ورود آن نواحی، ایلبارس‌خان با عساکر خود، در مقابل سپاه‌کینه‌خواه صف قتال و جدال بیاراست. وازطرفین میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه و کمبنگاه آراسته و پیراسته گردانیده، و دلیران و نامداران از یمین و یسار طالب فتنه و شین گردیدند. و غازیان یموت، که به‌قدر شش‌هزار نفر می‌شدند، به‌عنوان چرخچیگری در

۱ــ ۱۳ شعبان ۱۱۵۳ (جهانگشا: ۳۵۵).

عرصه‌گاه میدان به‌جولان درآمده، لوازم نبرد و دلاوری را به‌جای آورده، از هرطرف سرراه برعساکر قزلباش مسدود داشته و، مستعد محاربه بودند.

از آن جانب، دارای دوران با سپاه بی‌پایان صف‌قتال وجدال در مقابل طایفۀ اوزبك بسته، و از طرفین نامداران و گردنکشان روی به‌معرکۀ کارزار گذاشته، فیمابین مجادله‌ای در نهایت صعوبت دست داد. که نامداران یموت، دلاوران و گردان معرکۀ کارزار قزلباش را تا دو دانگ میدان برعقب دوانیدند.

چون شاه شاهان و آن تاج‌بخش پادشاهان، کوشش جماعت یموت را و ثبات قدم ایشان را در برابر حملۀ غازیان ظفرتوأمان مشاهده نمود، عرق تشیع حیدری و رگ حمیت نامداری به‌حرکت آمده، تیغ آبدار ذوالفقار کردار از نیام انتقام کشیده، با جمعی از عساکر افشار و اتك خراسان و مرو، که همیشه با جماعت یموت و ترکستان هم‌آویز و با ستیز بوده‌اند، به‌حملۀ صف‌شکاف و صدمۀ جسارت اتصاف، عرصه‌گاه کارزار را چون ساحت محشر پرشور و شر گردانیدند.

گاهی از زخم شمشیر قاطع، [در] بوستان رزم از تارك اعدا، نار خندان برشاخ ابدان فراوان نمودی، و گاهی از اثر سهام خون‌آشام گلستان میدان از قطره‌قطره خون دلاوران لاله‌زاری عیان بودی، و گاهی به‌نیشترسنان افعی‌سان، مدهوشان معرکۀ قتال‌را رگ اکحل و قیفال گشودی.

چون مجاهدان دین و غازیان شیرکین، از آن خسرو بهرام صولت این تهور وشهامت ملاحظه نمودند، به‌هیئت اجتماعی به‌سمت آن پادشاه صف‌شکن و آن خسرو مبارزافکن روان شدند. و از حملات متواتر بسان سیل جماعت یموت را به‌مانند خاشاك از روی آن خاك برداشته، در آن وادی پریشان ساختند.

اما در آن روز، [که از] هنگامۀ محشر و فزع اکبر نمونه‌ای بود، چندین هزار سپاه ایرانی و تورانی و هندوستانی و سندی وافغان واوزبك واروس والان وارمنی و فرنگی و لزگی و قزاق و قلماق به‌نظارۀ آن دوسپاه کینه‌خواه مشغول گشته، صدای احسن احسن از ثری به ثریا و از جوز به‌جوزا می‌رفت. و آن دوسپاه، حیران آن جنگ وجدال گشته، می‌گفتند: جرأت و جلادت همین می‌باشد، که عساکر یموت و عساکر اتك داشته‌اند.

القصه، جماعت یموت چون آن تهور و خنجرگذاری و تحمل و میدانداری مشاهده نمودند، دستشان از هرکار و پایشان از ثبات وقرار رفته، پشت به‌معرکۀ‌کارزار کرده، «کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره» پای در بیدای فرار نهاده روی به‌صوب ادبار آوردند. و مبشر قضا و قدر، بشارت فتح و ظفر به‌نوای دلگشای «ان جندنا لهم الغالبون» به‌گوش هوش ساکنان خطۀ غبرا رسانیده، مفتح‌الابواب در عنایت به‌روی ارباب ارادت به‌مفتاح «وینصرك‌الله نصراً عزیزاً» مفتوح گردانید.

وایلبارس‌خان با امرا و سپاه راه گریز پیش گرفتند. غازیان غضنفر صولت و مجاهدان بهرام‌شوکت تعاقب گریختگان نموده، کسری از ایشان [را] اسیر ودستگیر گردانیدند، وبقیة‌السیف از آن معرکه خسته و رنجور خودرا به‌قلعۀ هزار اسب‌افکندند.

وقبل از وقوع این مقدمه، حسب‌الامر ایلبارس، به‌اطراف و جوانب آن قلعه به‌قدر یك میل راه از هرطرف آب در دور آن حصار احاطه کرده، و همان راه باریکی به‌جهت معبر خود گذاشته بودند.

چون وارد آن حصار گردید، غیرت برآن مستولی گشته، گفت: چون زنان در میان قلعه نشستن، و در برروی خود بستن از نامردی است! مجدداً نامداران اوزبك را دلجویی و دل‌آسایی داده، در خارج آن قلعه مصمم جنگ وجدال گردیدند.

وبا امرا و اعیان خود چناق قراردادکه هرگاه دراین دفعه‌هم شکست به‌ما رخ دهد، خودرا به‌همین قلعه افکنده، محصور خواهیم گشت. و چون آذوقه و علوفهٔ ما بسیار است، و در صحاری و براری چون موسم زمستان است غله و آذوقه نمی‌باشد، ناچار نادر دوران به‌راهی‌که آمده ، معاودت خواهد کرد.

به‌همین خیالات فاسده، صف قتال بیاراست. لمؤلفه

افراسیاب (؟) با سودی ندارد به‌خواب گردد بخت چون ندانست
وترك قلماق و قزاق بیاورد سترگ خان دفعه چارده و صد
وختن خطا و زچین بیاورد زن تیغ درخشندهٔ سپاه
نگین زیر به جهانش بیارد زمین ایران اقلیم گیرند که
دلفگار و خسته و کشته شدند نامدار رستم یکی به‌دست
هر آن کس که این کرد، آن کار کرد نه رستم به مردی همین کارکرد؟

اما چون از آن جانب خاطر خطیر پادشاه کشورگیر از آن دار و گیر فارغ گردید، در همان منزل نزول اجلال فرمود. و قبهٔ بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید، وبربساط نشاط مسند ابهت و بختیاری گسترانیده، امرا و سرکردگان آستان خلافت‌نشان و آنانی را که از ایشان آثار جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی در آن معرکه به‌ظهور انجامیده بود، طلب داشته، به‌نوازش خسروانه و مراحم بیکرانهٔ پادشاهانه در مراتب ایشان افزود.

وآن جماعت نیز، روی‌نیاز وعبودیت برخاك مسکنت نهاده، جواهر دعا وزواهر ستایش و ثنا نثار مجلس سپهر قرین گردانیدند، و زبان به‌ادای تهنیت این فتح مبین گشودند، و شکر بخشندهٔ عطیات به‌جای آوردند.

وآن شب را در آن منزل به‌استراحت به‌سربرده، روز دیگر که این خسرو خاور به‌عزم تسخیر این کشور پرخطر در منزل افق رایت عزیمت مرتفع ساخت، پادشاه سکندرسیر و آن خسرو بحر و بر لوای کشورستانی برافراخت، که قراولان اردوی کیوان پوی به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدند، که ایلبارس‌خان مجددا باسپاه بی‌پایان در نواحی هزار اسب مستعد قتال وجدال گردیده، و منتظر ورود عساکر منصور است.

خاقان جم‌اقتدار و آن نادرکردگار، پای دولت در رکاب سعادت گذاشته، با غازیان ظفرقرین و نامداران خشمگین عازم هزار اسب گردید. و در هنگام ورود آن نواحی، قراولان خاقان گیتی‌ستان به‌سمع اقدس رسانیدند، که جماعت یموت این دفعه

مستغرق دریای آهن و فولاد گشته، میدانداری می‌نمایند.

خاقان صاحبقران چون هزبر دمان با جمعی از غلامان به‌نظارهٔ آن نامداران مشغول گشته، بعد از ساعتی معاودت نموده، مقرر فرمود که مین‌باشیان عظام وسرکردگان ذوی‌الاحترام از یمین و یسار صف قتال و جدال بیاراستند. واز طرفین غبار فتنه وشین بالاگرفت.

حسب‌الامر دارای جهان، به‌عهدهٔ غازیان افشار ابیوردی و قاجار استرابادی و عساکر مروی، که علیحده انتخاب گشته و ایستاده بودند، که میدان حرب را مجلس لهو و لعب می‌پنداشتند، و روز مصاف‌را خوشتر از شب زفاف می‌انگاشتند، حسب‌الامر دارای جهان به‌عهدهٔ ایشان مقرر گردید، که حمله بدان گروه انبوه یموت کـرده [آنهارا] از میدان مصاف دورنمایند.

آن نامداران شجاعت آیین و رزمخواهان خشمگین، به‌مانند آتش سوزان وبرق درخشان خودرا بدیشان رسانیده، بین‌الفریقین نایرهٔ قتال و جدال دراشتعال آمد. از گرد معرکهٔ کارزار سحاب‌وار پرده برروی مهر بلکه تمام سپهر کشیده شد، و آن روز نورانی به‌مانند شب تار ظلمانی گردید. و از هرطرف گروهی انبوه واز هرجانب سپاهی چون کوه به‌تیغ و تیر در عرصهٔ تلف درآمدند.

بعد از کشش و کوشش بسیار، گرد نکبت وادبار برمفارق سپاه ایلبارس بیخته، و بسیاری از منسوبین و تابعین وی با خاك هلاك آمیخته شدند. و با قلیلی از اتباع و اشیاع خود با شرمساری بسیار به‌حصار هزار اسب پناه بردند.

وآن قلعه نیز در متانت به‌مثابهٔ این حصار فیروزه فام مصون از دستبرد طایفهٔ انام بودی، و تصور فراز جدارش چون سپهر نهم مشکل در اوهام نمودی. شرفاتش در ارتفاع با ثریا انباز، و حضیض خندقش در انحفاض با ثری دمساز. حصاری در نهایت استحکام، و برج و باروی آن در غایت آراستگی، و از هرطرفی نیز یك میل راه آب گرفته.

چون دارای گیتی‌ستان احوال را چنان مشاهده نمود، توقف آن حدود را برخود صرفه ندیده، ارادهٔ آن نمود که از آن سرزمین کوچ نماید. دراین وقت، جمعی از بهادران نامی ودلاوران گرامی، بکنج علی‌بیگ[۲] سرکردهٔ جماعت یموت را با جمعی دیگر زنده دستگیر کرده، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر گردانیدند.

خاقان گیتی‌ستان، بکنج‌علی مذکور را مراعات بلانهایات پادشاهی کرده، به‌خلعت خاص سرافراز وممتاز گردانید. وبه‌الطاف خسروانه و نوازشات پادشاهانه امیدوار ساخته، از درگاه جهان‌آرا مرخص [نمود]. و مقرر داشت که به‌میان ایل و عشایر خود رفته، همگی طایفهٔ یموت را مطمئن و خاطرجمع ساخته، به‌الطاف و عنایات شهنشاهی امیدوار گرداند. و باقی سرکردگان و کدخدایان آن طوایف، وارد درگاه عالم‌آرا گشته، و در هرمحل و هرمکان از بلاد ایران یا توران خواسته باشند توطن نموده، در

۲ـ این نام در روضة‌الصفای ناصری نیز آمده.

سلك اخلاص‌گزاران و از زمرهٔ اطاعت‌کنندگان بوده باشند.

بکنج علی‌بیگ مذکور، قبول این امر کرده از عقب طوایف مذکوره، که در آن اوان به‌سمت اورگنج کهنه و منقشلاق رفته بودند، روانه گردید. وبعد از ورود به‌میان عشایر و قبایل خود، فرمایشات صاحبقرانی را گوشزد خاص و عام گردانید. طوایف مذکور قبول این معنی را نکرده، در جواب آن گفتند:

دمی بازماندن[3] پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

چون بکنج علی‌بیگ مذکور احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار با طوایف خود منفق گردیده، گفت: اولی وانسب آن است که کوچ و کلفت خودرا از این نواحی روانهٔ سمت منقشلاق نماییم. و خود در نواحی اورگنج کهنه، که از ایام چنگیز-خان خراب و بایر است، توقف، و ملاحظه نماییم که فیمابین ایلبارس‌خان و نادر دوران مناقشه به‌کجا منجر می‌شود. آن رای پسند آن جماعت افتاده، برنهج مذکور معمول داشتند.

اما چون صاحبقران دوران چنان شکست فاحشی به‌ایلبارس‌خان داد، در آن‌محل بسمع همایون رسانیدند که کوچ و کلفت و خزاین آن در قلعهٔ خانقاه می‌باشد. دارای دوران ترك‌گرفتن قلعهٔ هزار اسب کرده، با سپاه کینه‌خواه عازم قلعهٔ مذکور گردید.

چون ایلبارس‌خان حرکت صاحبقرانی را بدان‌صوب تحقیق دانست، ناچار درنیمهٔ شب با سپاه فراوان و جمعیت بسیار، قلعهٔ هزار اسب را به‌جمعی از سرکردگان صاحب‌رای سپرده، خود عازم قلعهٔ خانقاه گردید. و در وقتی رسید، که لشکر فیروزی اثر صاحبقرانی در یك بدن آن قلعه نزول کرده بودند. از سمت دیگر داخل آن قلعه گشت.

در آن شب، به‌قدر هشت‌هزار از بهادران اوزبك به‌انعام او بهره‌ور گردیدند. وهربك ایشان را علیحده تحریك جنگ و جدال می‌نمود، و می‌گفت: هرگا، نادر دوران برمملکت خوارزم تسلط بیابد، چون چنگیزخان همگی را قتیل واسیر دست طایفهٔ قزلباش بدمعاش خواهد ساخت.

القصه، در آن شب عساکر خوارزمی در تهیهٔ اسباب حرب و تخیل طعن و ضرب اشتغال داشته، هریك لاف و گزاف پهلوانی می‌زدند که فردا در عرصه‌گاه میدان دمار از روزگار طایفهٔ قزلباش برخواهیم آورد. تا آنکه آفتاب خاوری برفلك نیلوفری به جولان درآمد و ساحت سپهر از نور مهر اضائت گرفت.

ایلبارس‌خان با سپاه نکبت‌بنیان از اصل قلعه به‌خارج دروازه رجوع نمود. و در هرجا و مکان دیوار کهنه و باغ خرابه و عمارت ازهم ریخته‌ای بود، پیاده تفنگچیان نامی خودرا قرار وآرام داد، و خود با سپاه کینه‌خواه چون سد سکندر دربرابر، صفوف قتال بیاراست.

واز آن جانب، شهنشاه شجاعت نهاد و آن دارای پاك‌اعتقاد چون جماعت اوزبك‌را به‌همه جهت مصمم قتال و جدال دید، پس از سودن جبههٔ اخلاص برخاك نیاز و عرض سؤال از درگاه کریم کارساز بنده‌نواز، جوشن توکل پوشیده، و جرعه‌ای از روحانیت

۳ــ صحیح: دمی آب سرد از پی بدسگال... این بیت در امثال‌وحکم دهخدا به‌نام فردوسی آمده، اما من آن‌را در شاهنامه نیافتم.

ساقی کوثر نوشیده، پای در رکاب آورد، و به‌ترتیب سپاه فیروزی دستگاه پرداخت.

میمنهٔ عساکر میمنت مآثر را به‌وجود باوجود فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا زیب و زینت داد، و برمیسره حاجی‌خان کرد و محمدرضاخان قرخلوبیگلربیگی مرو ومحمدعلی‌بیگ قاجار را مقرر گردانید. و قاسم‌بیگ و خانعلی‌خان کوکلان را با بسیاری از فارسان میدان پردلی قراردادکه تا هریك از میمنه و میسره را احتیاج به‌امداد و معاونت افتد، ابواب نصرت برروی ایشان مفتوح دارند. و رایت صاحبقرانی برافراخت.

آنگاه از دوجانب صدای کوس و شبیر[۴]، و ولولهٔ[۵] کرنا و نفیر، والله الله بهادران معرکهٔ داروگیر، به‌سمع ساکنان سپهر مستدیر رسید. در آن حال دلیران تیزجنگ و جوانان با نام و ننگ، از طرفین کمیت و سمند تیزرو را به‌مهمیز ستیز سراسیمه گردانیده، خارخار تعلقات جهان بی‌ثبات را به‌ناخن مردی و مردانگی فرونشانیده، قدم در مضمار کارزار نهادند. آنگاه تیغ و سنان کین بریکدیگر آختند. لمسوده

دو لشکر به یك ره درآمد زجای جهان گشت پر نالهٔ کرنای
بجنبید گیتی زسم ستور سیه گشت برآسمان روز هور
سپهدار خوارزم ایلبارس شاه به همراه خوارزمی کینه خواه
گرفتند ره بر دلیران دین سر پر زخشم و دل پر زکین
سر سروران شاه نادر که بود سراپرده‌اش آسمان کبود
بفرمود تا توپ اژدر شکوه به‌غرش درآید به لرزنده کوه
دهل کوب کوبیدن از سر گرفت جهان رنگ صحرای محشر گرفت
صدای تفنگ خواست از هرطرف دلیران عنان ستوران به کف
برآمد خروشی در آن دار وگیر یکی خورده نیزه یکی خورده تیر
به‌اقبال شاه فریدون نشان گرفتار شد دشمن بدگمان
نیاورد گنجشك تاب عقاب ستاره گریزان شد از آفتاب

چون فیمابین آتش حرب درالتهاب آمد، از هرطرف که سپاه اوزبك حمله می‌نمود، بیکدفعه به‌ضرب گلولهٔ جزایر تزلزل در بنای ثبات صد بلکه دویست نفر ازمخالفین می‌افتاد، که آتش خرمن حیات ایشان بود.

چون از هرطرف خود را مرکز دایرهٔ بلا دیدند، بنای ثبات ایشان درهم شکسته، وزشتهٔ جمعیت شان ازهم گسسته، روی انکسار از میدان کارزار برتافته، فرار برقرار اختیار کرده، [خودرا] به‌قلعهٔ خانقاه افکنده، زندگی دو روزهٔ عمر ناپایدار را مغتنم شمردند.

وجمعی از سپاه یموت در میدانداری می‌کوشیدند، همان راه بیابان را پیش گرفته، به‌سمت اورگنج کهنه به‌نزد عشایر خود به‌در رفتند.

وبه‌موجب «وقذف فی‌قلوبهم الرعب» وهم و هراس بی‌قیاس برسپاه ایلبارس

۴ـ شبیر، یا شپیر ظ: لغتی در شیپور.

۵ـ نسخه: وله.

استیلا یافته، در قلعهٔ ناامیدی را برخود مسدود کرده، به‌قلعه‌داری قیام واقدام نمودند.
واز این جانب حسب‌الامر پادشاه گردون احتشام، دور ودایرهٔ قلعهٔ خانقاه را عساکر منصور مرکزوار احاطه کرده، محصور نمودند.

۱۵۵

آمدن ایلبارس‌خان به درگاه صاحبقران وتسخیر نمودن مملکت خوارزم وبه‌قتل رسیدن آن به‌فرمودهٔ دارای جهان

چون خاقان گیتی‌ستان و آن خسرو ممالک‌ستان ایلبارس‌خان والی خوارزم‌را شکست فاحشی داده، در قلعه محصور گردانید، در آن شب به‌محامد شکر واهب بی‌منت اشتغال داشته، تا محلی که سپاه سیاهی شب از فروغ تیغ خسرو انجم منهزم گردید، صاحبقران دوران به‌همدم صبارفتار چون خورشید بلنداقتدار برآمده، دور و دایرهٔ قلعهٔ خانقاه را برسر آن سپاه قسمت نموده، همگی همت برانتزاع آن قلعه مصروف گردانیدند.

امرای نامدار و غازیان غضنفرآثار، چون امواج بحر اخضر در تلاطم آمده، به‌ارتفاع حواله و سیبه پرداختند. و در مدت دوسه یوم، حوالات رفیعه و مراحل علیه دراطراف شهر از فصیل و باره بگذرانیده، نقابان چابکدست به‌حفر نقب و کندن زمین اشتغال ورزیدند.

ایلبارس‌خان، از مشاهدهٔ این حال واجتهاد سپاه کینه‌خواه هراسان گشته، بروی ظاهر گردید، که اگر برعناد و سرکشی اصرار ورزد، در معرض قهر و سیاست به‌اسوء حال جمیع رعایا و برایا گرفتار می‌گردند. و هردم و هرساعت آثار ضعف و هراس بروجنات احوال خویش در تضاعف می‌دید، واز معاونت جماعت اوزبك ماوراءالنهر دانست، که به‌جز خلاف و نفاق نتیجه‌ای دیگر نمی‌بخشد. لاجرم از مرکب عناد و مخالفت به‌زیر آمده، بربساط ندامت بنشست، و چارهٔ کار در آن دانست که دست در ذیل انابت و معذرت زده، از این گرداب بلا رخت حیات به‌ساحل نجات کشد.

آنگاه، به‌وسیلهٔ زمره‌ای از دولتخواهان مصلح و خیرخواهان ناصح عریضه‌ای مشتمل برندامت و طلب عفو، به‌خدمت خاقان گیتی‌ستان مرقوم کلك معذرت‌گردانید که: انسان جایزالخطاست، و مشتق از نسیان است. و تا جرایم و گناه از گناهکاران به‌ظهور نیاید، کرم وعطیهٔ بزرگان از پردهٔ خفا به‌حجلهٔ ظهور جلوه ننماید. امید که کرم جبلی پادشاه جرم بخش شفیع این مجرم عاصی گشته، جرایم سابق وتقصیرات لاحقرا کان لم یکن انگارند، وبه‌دستور سایر ملازمان، این سرگشتهٔ تیه نادانی را در سلك خادمان درگاه انتظام داده، در عداد چاکران شمارند.

از من گنه آید و، من اینم   از تو کرم آید و، تو آنی!

چون صاحبقران دوران از مضمون عرایض آن مطلع گردید، ساعتی تأمل کرده، آتش غضب اثیر لهب در حرکت آمده، فرمودکه: مکرر از نواحی چهارجو و دوه‌بوینی وفتنك و هزار اسب، ارقاماتی مشتمل برنصایح و خاطرجمعی قلمی فرمودیم، که دست ازاین محاربه و مجادله برداشته، به‌امیدواری تمام وارد درگاه خلافت بنیان ما گردد. همان در مقام ستیزه و عناد درآمده، به‌افعال ناشایست خود اصرار ورزید. و باوجودی که وصف ذات حمیده صفات ما امروز چون خورشید خاوری پرتو افکن شرق و غرب عالم گشته، و همگی شهریاران ممالك محروسه سر برخط فرمان ما نهاده، تابع امر و نهی ما گردیده‌اند، با معدودی چند از طایفهٔ یموت، که در نواحی خوارزم و دشت‌قبچاق به‌دزدی وقطاع‌الطریقی اوقات خودرا صرف کرده، وآوازهٔ شمشیر ایشان شهرت یافته، باد نخوت و غرور در کاخ دماغ خود افکنده، طرح مجادله و محاربه ریختند. و ساعتی درعرصهٔ میدان طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، روی به‌هریمت نهادند. وحال که ملاحظه می‌کنند، خودرا به‌همه جهت مرکزوار محاط گرداب بلا می‌بینند، از راه اصلاح درآمده، معذرت می‌خواهند. به‌هرنحوکه رای او قرارگیرد، و بقای دولت خودرا در آن بیند، از آن قرار معمول دارد!

ناصحان خیراندیش، معاودت به‌خدمت پادشاه خوارزم‌کرده، به‌جهت خاطر خودکه مبادا پایمال حوادث روزگار گردند، عرض نمودندکه: شهریار آفاق تقصیرات شما را به‌عفو مقرون داشته، به‌جان امان داد.

آن پادشاه پرجرایم، با دل داغدار و دیدهٔ خونبار، با جمعی از امرا و ارکان دولت خود در قلعه را گشوده، با جهان جهان خجالت و ندامت، وارد درگا، خلافت‌مدار خاقانی گردید.

حسب‌الامر خسرو جهانگیر، چنان به‌نفاذ پیوست، که در کنارهٔ خیمهٔ فتحعلی‌خان افشار برادر مادری آن حضرت، خیمه‌ای به‌جهت آن برپای کرده، نزول نمود.

سرکردگان واینااقان و ریش‌سفیدان جماعت اوزبك‌را به‌حضور طلبیده، همگی ایشان را به‌خلعت خاص سرافراز، و به‌لطف و عنایت شهنشاهی اختصاص داده، مقرر فرمود که به‌اصل قلعه رفته، رعایا وبرایا [را] به‌نوازشات خاقان گیتی‌ستان مستمال و خاطر جمع گردانند.

و در شب دیگر، حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست‌که ایلبارس پادشاه خوارزم را[1] به‌قتل رسانیده، و در آن سرزمین به‌خاك سپردند.

ویك‌نفر از شعرای خوارزم این رباعی را در سلك نظم کشیده:

بردوستی دهر منه خاطر هیچ   کزوی نشود به‌غیر کین ظاهرهیچ
صد سال اگر زیسته‌ای، آید مرگ   صد ملك اگر گرفته‌ای ، آخر هیچ!

۱ـ جهانگشا، ۳۵۷: «بابیست نفر از رؤسای اشرار».

افسوس که چرخ زاینسان (؟) آمد ورفت شاهان وسلاطین جهان آمد ورفت
نوبت چو به نادر جهانگیر رسید ایلبارس به ماه رمضان[2] آمد ورفت

القصه، خاقان دوران چون خاطرجمعی از شرارت و افساد ایلبارس‌خان حاصل نمود، کدخدایان قلعهٔ خانقاه را طلبیده، هریك ایشان را علیحده مراعات دانسته کرده، وبه‌خلاع فاخره مباهی وسرافراز ساخت. و قدغن فرمود که احدی از عساکر منصور مراحم احدی از رعایا وبرایا نگردیده، گذارند که فارغبال و مرفه‌الاحوال آسوده و غنوده، به‌امر بیچارگی خود قیام واقدام دارند.

ازقضایای فلکی و مقدرات ازلی[3]، یك‌نفر ملازم بی‌سروپای قولوقچی[4]، درنزدیك قلعه با یك نفر اوزبك کم‌بغل، به‌جهت برداشتن جوال کاهی مجادله نمودند. و آن اوزبك فقیر به‌فریاد آمدکه: چرا مرا کتك می‌زنی، واز سخط نادر دوران اندیشه نمی‌نمایی؟

آن قولوقچی [گفت]: «آری، گیدی مردود، شاه بیراقدی، که خانقاه الله‌داد ایلسن‌لر»[5]

جمعی دیگر مثل آن قولوقچی بیکدفعه «الله داد»، «الله‌داد» گفته، روی‌به‌قلعهٔ خانقاه آوردند. و جمعی اجامره و اوباش داخل قلعه گشته، چهارپنج نفر را گرفته وبرهنه نمودند. این صدا به‌گوش عساکر منصور رسید. و جمعی از بیخردان کوته اندیشه نیز سوار مرکبان خود گشته، روی به‌قلعه نهادند، که اموال تاراج نموده کسیب نمایند.

صدای غلغلهٔ عساکر منصور، در محلی‌که شهنشاه جهان سربربالین استراحت‌نهاده وبدخواب رفته بود، به‌گوش هوش او رسیده، بیدار گردید، وبدون توقف قدم در خیمهٔ نادری گذاشت. چون تحقیق مقدمات نمود، جمعی از یساولان و نسقچیان را مقرر فرمودکه: هرکس به‌نظر شما برسد، گرفته به‌درگاه جهان‌آرا حاضر نمایید.

درآن محل چاوش‌باشی [را]، که به‌جهت ممانعت آن مردم سوار گشته بود، با جمعی از پانصد باشیان و دوسه‌نفر از مین‌باشیان و سی‌چهل‌نفر از یوزباشیان را گرفته، به‌حضور صاحبقران گیتی‌ستان حاضر گردانیدند، و به‌قتل آن نامداران بدون پرسش فرمان داد[6]. و جسد آنها را در سر جلوخان، که متصل به‌اردوبازار است، در زیر قپاق افکندند. و هرکس که به‌سمت قلعه رفته بودند، خودرا به‌کناره کشیده، مخفی شدند.

کدخدایان قلعه مذکور را خواسته [بازخواست][7] نمود. عرض نمودند: دوسه‌نفر

۲– ذکر رمضان در شعر شاعر خوارزمی موجب تردید در نوشته جهانگشا (ص۳۵۷) می‌شودکه تسلیم خیوه و ایلبارس را در هفتهٔ آخر شعبان ذکر کرده.

۳– جهانگشا، ص ۳۵۸ (به‌ابهام واختصار).

۴– = خدمتگار (ترکی).

۵– ترجمه: شاه اجازه داده است‌که خانقاه را الله داد (یعنی غارت) کنند.

۶– سی و پنج نفر مین‌باشی و یوزباشی وده‌باشی کشته شد، و سایرالناس را گوش وبینی بریده مرخص فرمود. (بیان واقع ص ۹۵–۹۱).

۷– یك کلمه محو شده، به‌قیاس میان دو قلاب افزودیم.

از اجامره و اوباش، ارادهٔ بیحسابی کردند. آنچه برده بودند، در در قلعه افکند. جان خودرا به‌ساحل نجات کشیدند.

چون نظر کدخدایان اوزبك بدان نامداران افتاد، و ضابطه و نظام مهام شهنشاهی [را] ملاحظه نمودند، شکر احسان او را به‌جای آورده، معاونت به‌قلعهٔ مذکور نمودند.

مسود این اوراق، در آن روز در دفترخانه نشسته، و تا یك شبانه‌روز حالت بیرون آمدن نداشتم.

القصه، بعد از انتظام مهام وامورات قلعهٔ خانقاه، دراین وقت کدخدایان قلعهٔ هزاراسب نیز با پیشکش و ارمغان بسیار وارد درگاه خلافت‌مدار گردیدند. پادشاه عدونواز بدیشان نیز کمال شفقت و مرحمت به‌عمل آورده، عازم قلعهٔ خیوق، که محل پایتخت سلاطین اوزبك است، گردید.

چون در آن محل [که] ایلبارس‌خان به‌ارادهٔ مجادله با صاحبقران به‌حرکت آمده بود، موازی چهل‌هزار پیادهٔ مرکن، که در شب تار به‌ضرب گلولهٔ آتشین کردار مهره از قفای مار به‌در می‌کردند، در آن قلعه گذاشته و [قلعه را به‌دوستم‌بیگ میراب]۸ وعبدالرحمان‌بیگ قوش‌بگی وجمع دیگر از سرکردگان اوزبك سپرده و رفته بود، جماعت مذکوره باد نخوت و غرور در کاخ دماغ خود راه داده، برج و باروی قلعه‌را مملو از تفنگچی کرده، طرح مجادله و محاربه افکندند.

از این جانب، رایات فیروزی علامات صاحبقرانی ظاهر گردیده، دور ودایرهٔ آن حصار را چون نگین انگشتر احاطه کردند. در آن شب حسب‌الامر دارای زمان به [ساختن] حواله وسیبه فرمان داد.

درهنگامی‌که طلیعهٔ خورشید ضیا انجام براین چرخ نیلوفری فام بود، از چهار جانب آن قلعه عساکر منصور یورش بدان حصار آورده، آن روز و آب شب مجادله درنهایت صعوبت رخ داد.

عاقبت‌الامر، بعد از دوسه روز سکان آن قلعه به‌امان آمده، عریضه‌ای مشتمل بر اطاعت وانقیاد و زنهارخواهی به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، وبه‌صحابت چند نفر معتمدین انفاد درگاه جهان‌آرا گردانیدند. پادشاه جرم بخش تقصیرات ایشان را کان لم‌یکن انگاشته، به‌نوازشات شهنشاهی مستمال وامیدوار ساخت.

طایفهٔ مذکوره، معاودت به‌حصار کرده، دوستم‌بیگ میراب و غیره سرکردگان باهزار هزار خجالت و ندامت، وارد درگاه سپهر اشتباه گردیدند. و پیشکش وارمغان بسیار با کلیدهای خزاین و سررشتهٔ دفاین ایلبارس‌خان، به‌نظر شهنشاه جهان رسانیدند.

پادشاه اقلیم‌بخش، همگی آن سرکردگان و سرخیلان اوزبك‌را به‌عطیات شهنشاهی ونوازشات پادشاهی سرافراز و مباهی ساخت. و جمعی از کارکنان سرکار عظمت‌داررا تعیین فرمود که خزاین و دفاین و اموال و اشیاء او را، به‌حیطهٔ تصرف درآورند. و

۸ــ در نسخهٔ خطی، نصف سطر اینجا سفید مانده.

هریك از آن سرکردگان و سرخیلان را به‌مناصب لایقه سرافرازی داده، امور رتق و فتق مهمات خوارزم را به‌طاهرخان واگذاشت.

کسی را که خواهد خدای ودود رساند سرش را به چرخ کبود
زالطاف او باشد این کامیاب مقابل شدن ذره با آفتاب

۱۵۶

شفقت فرمودن حضرت گیتی‌ستان مملکت خوارزم را به‌طاهرخان و مراجعت آن به‌خراسان

خاقان گیتی‌ستان، بعد از تسخیر کل مملکت خوارزم، و خاطر جمعی آن دیار، جمیع سرکردگان و سرخیلان پنج قلعهٔ خوارزم را به‌حضور اقدس طلبید، فرمودکه: هرگاه درمیان شما احدی بوده باشد، که حکومت و سلطنت این مملکت را تواند ازپیش برد، اظهار نمایید، تا عنان اختیار این ولایت را در کف کفایت آن گذاشته، صاحب‌اختیار سازم.

همگی آن جماعت در مقام عرض درآمده، گفتندکه: حکومت این ولایت از ایام چنگیزخان الی‌حال، متوجه سلسلهٔ علیهٔ چنگیزخانی است. به‌هرنحوکه رای صوابنمای همایون اقتضا نماید، مقرر فرمایند که ما غلامان از آن قرار معمول داریم.

صاحبقران دوران مقرر فرمود، طاهر میرزانامی که از سلسلهٔ بلندمرتبهٔ چنگیزخانی [بود] واباعن جد و نسلا بعد نسل در مملکت هرات زاد و ولد نموده، و در آن سفر در رکاب سعادت فرجام صاحبقرانی بود، وبه‌خدمات مرجوعه اشتغال داشت، شهریار دوران میرزای مذکور را در آن روز به‌خلعت شاهی و به‌جیقهٔ فرمانروایی سرافراز، و بر مسند حکومت آن دیار متمکن وبرقرار، و صاحب‌اختیار کل مملکت خوارزم گردانید. وبه ساعت سعد، جمیع امرا وارکان آن را تعیین، وبه‌اسب یراق مرصع، وباچند نفر از نامداران ایران، مقرر داشت که آن خان والاشان را به‌عظمت تمام و سررشتهٔ مالاکلام برداشته، به‌قلعهٔ خیوق برده، وبرتخت سلاطین مذکوره نشانیده، مراجعت نمایند.

نظر به‌فرمان پادشاه ربع مسکون، آن‌خان چنگیزنژاد به‌استقلال تمام وبه‌عظمت مالاکلام عازم خیوق [شد]، که درآن روزجمعی از سرکردگان جماعت اوزبك، ازراه شرارت وافساد درآمده، وبنای افساد را پیشنهاد خاطر نکبت‌مآثر خود گردانیدند. و طاهرخان والی چون حیرت زدگان در زاویهٔ حیرانی مشوش گشته، مراجعت به‌اردوی کیوان پوی نمود.

چون مقدمات مذکور به‌سمع صاحبقران دوران رسید، آتش غضب اثیر لهب در

اشتعال درآمده، مقرر داشت که توپچی‌باشی سرکار خاصهٔ شریفه به‌ضرب توپهای ثعبان آثار وخمپارهٔ آتشین کردار آن قلعه‌را خراب وبایر، وسکان آن‌را اسیر وقتیل گردانند. نظر به‌فرمان واجب الاذعان، توپهای مذکور را بدان حصاربسته، وبه‌انداختن آن کمال سعی وجهد را مرعی داشتند.

چون سرکردگان اوزبك احوال را چنان مشاهده کردند، جمعی که درمیان‌حصار بانی این فساد وشرارت گشته بودند، وجمعی که در خارج در رکاب نصرت انتساب بودند، به‌تقصیرات خود معترف گشته، به‌الحاح وزاری ونوحه وبیقراری درآمده، ملتمس عفو جرایم خود گردیدند.

پادشاه جرایم بخش، قبول آن امر عظیم کرده، التماس ایشان‌را مبذول داشت مجدداً طاهرخان والی را با اعزه واعیان خوارزم مأمور قلعهٔ خیوق گردانید. ودرآن محل به‌لفظ گهربار فرمود که: «این سلطنت وفرمانروایی که ما به‌طاهرخان شفقت فرمودیم، گویا اجل او رسیده باشد!»

القصه، خان مذکور برbalای تخت سلطنت و فرمانروایی قرار گرفته، به‌نهج سلاطین چنگیزی، سلوك و معاش را پیش گرفته، در امورات آن دیار مستقل و برقرار گردید.

اما درآن‌محل، حسب‌الفرمان نادرگیتی‌ستان جمعی ازسرکردگان طایفهٔحپب‌جی (؟) منقیت را به‌نواحل آرال وقراقلپاق ارسال داشته بود، که ایلات واحشامات آن دیار سر به‌حلقهٔ اطاعت وفرمانبرداری درآورند. نظر به‌فرمان قضا جریان سرکردگان‌آن طوایف با پیشکش وارمغان بسیار وارد درگاه خواقین مدار گشته، به‌خلعت شاهی سرافراز گردیدند.

حسب‌الامر دارای دوران، چنان به‌نفاذ پیوست که محصلان تعیین نمودند که‌در مدت ده‌یوم موازی شش هزارنفر از جماعت آرالی وشش هزار نفر ازجماعت‌قراقلپاق ملازم گرفته، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر نمودند. وموازی دوازده هزارنفر ملازم نیز ازطایفهٔ اوزبك خوارزمی گرفته، در رکاب ظفر انتساب مأمور خدمات کردند.

خاقان دوران، بعداز گرفتن ملازم و خاطر جمعی آن دیار، سررشتهٔ امورات و انتظام کارها و رتق و فتق مهمات را در کف‌کفایت طاهرخان والی آن دیار گذاشته، در اواخر شهر رمضان المبارك[1] سنه ثلث وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرةالنبویه، با سپاه دریا موج برجناح حرکت آمده، عازم دیار خراسان گردید.

وطاهرخان والی وسرکردگان وایناقان خوارزم، تا نواحی فتنك به‌مشایعت خاقان دوران آمده، ودرآن جانب دارای گیتی‌ستان سفارشات بسیار در خصوص ضبط ونسق آن دیار و محافظت و محارست مملکت بدان و سرکردگان نموده، و همگی ایشان را رخصت داده، از خدمت دارای جهان مرخص، و وارد قلعهٔ خیوق گردیدند.

۱ـ نادر در ۱۷ رمضان از خیوه حرکت کرد، و در ۴ شوال [۱۱۵۳] وارد چهارجوگردید (جهانگشا: ۳۵۹).

وابوالغازی ولد ایلبارس‌خان رامغ کوچ وکلفت کوچانیده، مأمور ارض فیض مدار گردانید. وازآن نواحی کوچ برکوچ عازم چهارجو گردید.

۱۵۷

شمه‌ای در بیان حالات لطفعلی‌خان در مملکت سمرقند و مراجعت آن به‌ارض فیض بنیان

سررشته نویسان این چرخ مینافام، چنین ازخوانین وسلاطین ظفر احتشام ذکر می‌نمایند که: چون سابق براین درهنگام توقف رآیات جاه وجلال صاحبقرانی به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا، لطفعلی‌خان کوسه‌احمدلو را با عساکر منصور مأمورخطهٔ سمرقندگردانیده بود، که سبق تحریر یافته، سردار مشارالیه با سپاه نصرت انجام به‌مشایعت وبلدیت فاضل‌بیگ یوز خجندی وحکیم آتالیق منزل به‌منزل کوچ برکوچ وارد آن بلدهٔ‌جنت مثال [گردید].

چون آبادی وجمعیت درآن مملکت نبود در میان ارك آن حصار به‌قدر یکهزار خانوار از جماعت فقرا و رعایا ساکن بودند که به‌آمر و شغل بیچارگی خود قیام داشتند به‌استقبال خان عدیم‌المثال شتافته لوازم بندگی وفروتنی را به‌عمل آورده درمهاد امن وامان آسودند وسردار معظم‌الیه درآن حدود چند یومی توقف [نمود].

جمعی از طایفهٔ یوز ومینك اوزبك، که در کوه وکنارهٔ دریای سیرسکنی داشتند، علم یاغیگری برافراشته، خودرا به‌سقناقهای عظیم ومکانهای حصین کشیده، مستعد محاربه ومجادله گشتند.

سردار مشارالیه عساکر منصور را به‌چهار دسته ساخته، وازاطراف حملات بدان گروه برده، جمع‌کثیری هدف تیغ تیز وشمشیر خونریز گردیدند. وبسیاری ازآن مخذولان، در آن هنگامهٔ گیرودار اسیر دست عساکر منصور گشتند. وباقی آن‌طوایف ایل وعشایر خودرا به‌سقناقهای عظیم وقوی برده، در محافظت خود اشتغال ورزیدند.

چون از اطراف وجوانب عساکر قزلباش جماعت مذکوره را مرکزوار درمیان گرفتند، سرکردگان وسرخیلان آن طوایف رسل ورسایل به‌خدمت سردار کثیرالاقتدار فرستاده، ازراه اصلاح درآمدند.

سردار معظم‌الیه آن طوایف را به‌عز قبول مقرون داشت، مشروط به‌آنکه موازی شش هزار نفر ملازم رکابی داده، تا ازهمه جهت محفوظ ومصون بوده، در سلك سایر اخلاص‌کیشان صاحبقرانی منخرط بوده، به‌خدمات مرجوعهٔ شاه افراسیاب‌جاه اشتغال ورزند.

جماعت مذکوره، بناچار چون به‌هرجهت خودرا غریق محیط بلا دیدند، تن‌به‌قضا

ودل به‌رضا داده، شرحی قلمی داشتند که: ترک محاصره کرده، به‌قدر دوسه میل دورتر هرگاه عساکر منصور نزول نمایند، ما وسعت به‌هم رسانیده، خاطر جمعی حاصل‌نموده، ملازم مقرره را تسلیم می‌نماییم.

سردار معظم‌الیه مقرر فرمود که جمعی از سرکردگان و سرخیلان آن‌طوایف وارد درگاه عالی گشته، که به‌اتفاق وبلدیت ایشان سه چهارمیل راه دورتر رفته، سکنی نماییم.

نظر به‌فرمودهٔ سردار معلی‌شان، سرکردگان معتبر وکدخدایان نام‌آور با پیشکش وارمغان بسیار وارد خدمت سردار والاتبار گشته، هریك به‌خلعت خاص سرافراز گشتند. ودرآن روز ازآن نواحی کوچ کرده، به منزلی که خواهش آن طوایف بود، نزول کردند.

و در عرض مدت ده بیست یوم، ملازم مقرره را مع اسب ویراق وتدارك مایحتاج سفر آماده ومهیا ساخته، به‌رکاب سردار معلی مقدار حاضر ساختند. وازنواحی اراتپه و قلعهٔ چرخ واندیجان ونمنگان ومرغیلان وقلعهٔ ترکستان وخجند وقوقان، سایر صحرا-نشینان ورؤسا وسرکردگان همگی وارد حضور سردار معظم‌الیه گشته، سربه اطاعت وانقیاد صاحبقرانی نهاده، معاودت نمودند. چون سردار مذکور، مأمور ومرخص‌آن نگشته بود که از کنارهٔ دریای سیر بدان جانب عبور نماید، ناچار با سرکردگان مذکور سد وسنور ساخته، مراجعت به‌بلدهٔ سمرقند نمود.

ودر ورود آن حدود، چون حسب‌الامر دارای جهان چنان به‌نفاذ پیوسته بودکه سنگ مرقد امیر تیمور گورکانی[را] که ازیك پارچه یشم است، ویك زوج درقاپی ریخته که درمسجد خانم همشیرهٔ خاقان مرحوم مذکور نصب است، انتزاع داده، وندربار عراده کرده، به‌مشهد مقدس بیاورند، نظر به‌فرمان واجب الاذعان بندگان ثریامکان شهنشاهی، سنگ مذکور را مع در، در بار عرادگان کرده، نقل به‌ارض فیض‌مدار ساختند.

وچند یومی در نواحی سمرقند توقف، وبعد ازگرفتن جمیع ملازم ازآن حدود کوچ برکوچ عازم بلدهٔ فاخرهٔ بخارا، وبه شرف حضور پادشاه افراسیاب جاه‌مشرف [شد]. وچند یومی حسب‌الامر دارای ترکستان درآن حدود توقف، وبعداً رخصت انصراف حاصل کرده، ازآن حدود نیز کوچ برکوچ از معبر چهارجو گذشته، ازممر مذکور وارد الکای مرو [شد]. و شش‌یوم در الکای مذکور توقف، و از آن نواحی نیز برجناح حرکت آمده، از ممر حوض‌خان وارد سرخس، و ازآنجا وارد آستان امام همام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) گشته، وبه‌شرف عتبه‌بوسی‌آن آستان عرش بنیان مشرف، وبعد به‌خدمت بندگان والا نصرالله میرزا فایز گردید. ودر ارض فیض بنیان توقف، وانتظار ورود خاقان قیصر دربان [را] می‌برد.

۱۵۸

علم افراشتن صاحبقران گیتی‌ستان از الکای مرو شاهیجان و به قتل رسانیدن سرکردگان مروی را

چون از تفضلات قادر متعال، پادشاه صاحب اقبال با فتح نمایان و لشکر بی‌پایان از منزل چهارجو برجناح حرکت آمد، اولا سرکردگان و سرخیلان مرو را مرخص، ومقرر فرمود که در منزل کله‌چاه رفته، جمعی بیلدار وکلنگدار به‌قدر یکهزاروپانصد چاه آب حفر نمایند[۱]. و ازآنجا به‌الکای مرو رفته، غله و مأکول بسیار به‌جهت آذوقه وعلوفهٔ عساکر منصور در منزل حوض شیبك‌خان مشهور به شورچاه ومنزل خواجه نظام‌آباد منبر نمایند.

نظر به‌فرمان قضا جریان، سرکردگان مذکور وعساکر نصرت‌مآثر مروی‌خدمات مقرره را به‌اتمام رسانیده، در الکای مذکور تدارك عساکر منصور را حسب‌الواقع دیده، مهیا داشتند.

شهنشاه گیتی‌ستان وآن خسرو ممالك‌ستان، از قلعهٔ‌چهارجو برجناح حرکت آمده، اولا عساکر ترکستانی‌را به‌سرکردگی رحیم‌خان ولدحکیم آتالیق مقرر فرمود که‌حرکت کرده، عازم مرو گردند. وبعد خود با سپاه دریا موج منزل به‌منزل وارد الکای مرو شاهیجان گردید، ودرسمت شرقی دومیدان فاصله از قلعه‌مرو مشهور [به] یخدان[۲] زینل‌خان رایت اجلال به‌اوج هلال رسانید.

وآن شب بساط نشاط‌گسترانیده، به‌استراحت آسود. وصباحی که مهر از سپهر مینا فام به‌ضیای خود جهان ظلمانی را منور ساخت، وعرصهٔ گیتی را از لمعان اشعهٔ خویش از ظلمات بپرداخت، پادشاه فلك احتشام بربالای تخت مرصع برآمده، اولا محمدرضاخان قرخلو [را] که حاکم وبیگلربیگی مرو شاهیجان بود عزل، وشاهقلی بیگ ولد محمدعلی‌بیگ قاجار مروی [را] که ایشیك آقاسی باشی الکای مذکور بود، برمسند حکومت وفرمانروایی آن دیار برقرار وصاحب اختیار گردانید.

وجمعی از رؤسا وسرکردگان مروی‌را [به‌قتل رسانید]. ازقبیل: محمدعلی سلطان، و رحمانقلی سلطان بیات. که محمدعلی‌بیگ حاکم بند مبارکهٔ مرو بود، که درآن ایام بدون اغراق وطرفداری در جثه وتوانایی درمیان چنان اردویی که اعظم از سواد اعظمی بود در محل سواری به‌قدر نیم ذرع شاه از جمیع عساکر منصور بلندتر نمودی، ودر نامداری وبهادری نیز بیقرینهٔ روزگار ویگانهٔ لیل ونهار بودی.

۱ــ عبدالکریم که در لشکرکشی به‌ترکستان همراه نادر بوده، شرح دقیقی از کندن چاهها دربیان واقع (ص ۷۹ــ۸۵) آورده.

۲ــ = یخچال.

و رحمانقلی سلطان، در جمع‌آوری محصولات دیوانی اشتغال داشت.

و رحیم سلطان سپاه منصور، که در خدمت رضاقلی میرزا به‌امر میرشکارباشیگری و ندیمی آن اختصاص تمام داشت، [و] درآن روز به‌منصب توپچی باشیگری مرو سرافراز گردید.

وسلیمان‌بیگ و عینل‌بیگ، که هردو در نامداری قرینهٔ رستم واسفندیار بودند. ومکرر در هنگام خرابی مرو، با جماعت ترکمان سربازی وجان‌نثاری کرده، والکای مرو را مضبوط داشتند.

و محمد کریم‌بیگ چگنی، که به‌امر قراول باشیگری الکای مزبوره مأمور بود. که‌آن نیز در نامداری ودلاوری بی‌شبیه ونظیر بود، ودر مقدمات مجادلهٔ رضاقلی‌میرزا با ابوالفیض‌خان در نواحی قرشی، شمه‌ای ازبهادری آن ذکر شده.

دارای جهان، درآن روز [با] عبدالله‌بیگ نامی، که در خدمت کلبعلی‌خان بیگلربیگی مرو به‌امر نیابت ایشیك آقاسی‌باشی اشتغال داشت، خاقان گیتی‌ستان درمقام سؤال وجواب درآمده، اولا به‌قتل آن فرمان داد.

ومحمد کریم‌بیگ چگنی در خصوص زراعت عرض نمود، خاقان دوران اورا نیز از حلیهٔ حیات عاری گردانید.

روز دیگر شخصی از رعایای بند سلطانی به‌عرض اقدس رسانید که: از محمدعلی سلطان تعدی به‌من رسیده. به‌علت همین به‌قتل آن نامدار نیز فرمان داد.

و رحمانقلی سلطان چون برادر خودرا چنان دید، آن نیز در مقام درشتی‌درآمد، بنابرآن حسب‌الامر دارای دوران به‌قتل آن نیز مقرر شد.

ورحیم‌سلطان را به‌حضور اقدس خواسته، ازآن سؤال نمود که: در هنگامی‌که رایات جاه وجلال در ممالك هندوستان نزول داشت، در خدمت فرزندم رضاقلی گفتگوی تصدیق پادشاهی می‌کرده‌ای، بودن تو صورت حساب ندارد. به قتل آن‌نیز فرمان شد.

روز دیگر سلطان‌بیگ را نیز بدیشان ملحق ساخت.

وبه تاریخ شانزدهم شوال المکرم سنهٔ ۱۱۵۳ از الکای مرو به‌حرکت آمده، در منزل جانعلی‌خان، عینل‌بیگ[۳] را نیز به‌قتل آن فرمان ساخت.

وشاهقلی‌خان را به‌حضور خواسته به‌آن فرمود که: هفت‌نفر نامداران را به‌قتل آوردم که هریك آشوب شهری وفتنهٔ دهری وسردار کشوری می‌توانستند بود، به‌جهت خاطرتو که در حکومت خود مستقل و صاحب اقتدارکردی. وسفارشات بسیار در

۳ـ در حاشیهٔ صفحه افزوده شده است: سیدی مروی که ازجماعت علی‌ایلی بود، قدری از وجه دیوان در نزد آن باقی بود که در آن اوان نیاز [محمد] خان والی بلخ در الکای مرو حسب‌الفرمان اقدس وارد درگاه معلی گردیده بود. چون والی مذکور علی‌ایلی بود عینل‌بیگ مذکور والی مذکور را شفیع خود ساخته بود که شاید وجه دیوان که متوجهی اوست به‌ملتمس نیازخان از گردن آن ساقط گردد. نیازخان در هنگامی‌که از درگاه صاحبقرانی مرخص شده وعازم بلخ بود جسارت... این عرض کرد، نتیجهٔ برعکس داد.

خصوص ولایت داری بدان کرده، مرخص فرمود.

و میرزابیگ معدنی نیشابوری را به وزارت بلخ نامزد فرمود، و مرخص نمود.

و قلندربیگ وکیل مرو را محبوس ساخته، چنان قرارداد که در نواحی ابیورد در خانهٔ [خود او] به‌قتل بیاورد. واز منزل مذکور کوچ برکوچ عازم ابیورد و دره‌جز[۴] گردید که مسقط رأس و وطن مألوف آن حضرت است تماشایی کرده، معاودت بدارض اقدس نماید.

یکی از منشیان عطارد نشان چنان تقریر نمود که خاقان دوران در هنگام‌ورود به‌حوض‌خان، به‌میرزا زکی ندیم خاص و حسنعلی‌خان معیرباشی می‌فرمود که: درمملکت ایران کدام مملکت بهتر وخوشتر است؟

به عرض همایون رسانیدند که مملکت خراسان نیکوترین سایر بلاد ایران‌است، وایران بهترین ممالك عالم است.

در جواب فرمود که: بهترین ونیکوترین ولایات و قلاع خراسان، کدام شهر است؟

به عرض آن حضرت رسانیدند که: الکای مرو شاهجان[۵] است. چراکه بعد از خلقت وآفرینش آدم صفی (ع) کیومرث وسیامك وهوشنگ و طهمورث بنای مرو را نهادند، ومدتی مدید آباد ومعمور بود. بعداز مرور دهور بسیار که علامات وآثار از عمارات ایشان باقی بود، ثانیاً اسکندر ذوالقرنین عمارت کرد، و باز مدت متمادی آبادان بود.

وهمچنین، بعد از یکدیگر سلاطین توران وایران در آبادی‌آن سرزمین‌کوشیده، و در عمارت آن می‌افزودند. تا آنکه نوبت به‌خلفای آل عباس رسید. ازایشان نیزبعضی اکثر اوقات روزگار کامرانی و سلطنت وفرمانروایی [خودرا] در سرحد مرو به‌سر می‌بردند. وپادشاهان آل سلجوق که از حدود توران وایران تا به‌سرحد روم در قبضهٔ اقتدار ایشان بود دارالسلطنهٔ ایشان ومحل تولد آن طایفه بوده.

ودر ایام سلطان محمد خوارزمشاه، چنگیزخان مغول ازنواحی خطا آمده، دربلخ نزول نمود وتولوی خان ولد آن بعد ازتسخیر نیشابور در غرهٔ محرم سنهٔ ثمان عشرو ستمائه الکای مرو را قتل عام نمود ومدت دویست سال وکسری مرو بایر بود و درایام امیر تیمور گورکانی به‌قدر یکهزار نفر در داش‌کرپی به‌عنوان قراولی وراهداری واداشته بود.

چون نوبت سلطنت به شاهرخ ولد آن رسید، درآبادی مرو کوشید. و درایام سلطنت سلطان حسین میرزا، چهارباغ طاهربیگ ولد نصر سیار را تعمیر کرده، آبادان ساخت.

الحال، دراین ایام میمنت فرجام که هنگام سلطنت روزافزون شهنشاه گیتی‌ستان و خسرو ممالك‌ستان است، چون به‌جهت خرابی بند مدت ده‌سال قبل ازاین بایر، وقلیلی

۴ــ نسخه: دریجز.

۵ــ نسخه: شاهجهان.

ازمردم درآن سکنی داشتند، للهالحمد والمنه به‌یمن توجه بندگان اقدس به‌نحوی دایر گشته، که بهترین معمورهٔ بلاد عالم ورشك جنات ارم گردیده، بنا برخوشی آب‌وهوا ونکویی منزل ومأوی سلاطین پیشین رغبت به‌تعمیر آین سرزمین نموده‌اند.

چون ندمای خاص مقدمات گذشته را به‌عرض دارای جهان رسانیدند، دارای‌جهان فرمود که: «بهترین بلاد محروسه مرو است، ونیکوترین اهل آن همین هفت‌نفربودند، که گرفتار سخط و غضب قیامت لهب ما گردیدند!»

هر که دراین بزم مقرب‌تر است　　جام بلا بیشترش می‌دهند!

القصه، خاقان گیتی‌ستان منزل به‌منزل وارد ابیورد [شده]، وچند یومی درآن نواحی به‌سر برده، وازآنجا وارد دره‌جز که محل تولد ووطن مألوف آن حضرت‌است [گردیده]، وتوقف، وایلات واحشامات وسکان آن دیار را از مایدهٔ احسان وخوان بذل خود همگی را منعم وبهره‌ور ساخت.

و قلندربیگ وکیل را، چون وعده داده بود، درآن حدود که خانهٔ او بود، به‌قتل رسانید.

در مکان قصبهٔ چاوشی[۶] که محل تولد آن حضرت بود، مقرر فرمود که استادان بنا ومعماران دانا گنبد وبارگاه عظیمی ساخته مشهور به‌مولود خانهٔ[۷] نادری گردید. وازآن نواحی بر جناح حرکت آمده، وارد دارالثبات کلات گردید.

چون سابق براین در هنگام‌مراجعت ازسفرهندوستان، به‌عهده واهتمام قاسمعلی‌خان جلایر وآقا زین‌العابدین معمارباشی وآقامحسن معمارباشی وجمعی دیگر از سرکردگان معتبر امر و مقرر گشته بود، که درمیان اصل کلات طرح عمارات وباغات افکنده، واز کوه حرم رود آبی به‌اصل کلات آوردند، وحسب‌الفرمان چنان قراریافت که ازاطراف بلاد ایران اردو بازاری بسیار به‌آن حدود آورده، وقبل از ورود موازی سه‌هزارخانوار مقدم را از مملکت مراغه آورده، در آنجا سکنی داده بودند. ودر آبادی آن بلده کوشیده، چنان قرار داد که خزاینی که از ممالك هندوستان وترکستان وبلاد ایران در حوزهٔ تصرف خود درآورده، وآنچه بعدالیوم تسلیم خزانه گردد، همگی را در دارالثبات مذکور مدفون ومستور نمایند.

و چنان مقرر داشت که مقبره‌ای از سنگ سیاه به‌جهت آن حضرت آماده‌نمابند[۸]. وبه‌عهدهٔ حکام وضابطین ولایات تبریز ومراغه و سایر بلاد آذربایجان مقرر نمود،

۶ـ نسخه: و مکان در نصه‌چاوشی. و باباخان چاوشلو یا چاپوشلو منسوب بدانجاست. محل تولد نادر در اوایل همین کتاب مزرعه‌ای مشهور به کالپوش در نواحی دره‌جز، و در جهانگشا (ص ۲۷) در قلعهٔ دستجرد دره‌جز ذکر شده است.

۷ـ نسخه: مولدخانه.

۸ـ علاوه بربنای مقبرهٔ نادر در کلات، بنایی‌هم به‌این منظور درمشهد ساخته شده بود، و او را درآنجا به‌خاك سپردند. این آرامگاه را برادرزاده‌اش علیقلی‌خان ویران ساخت ودومین‌بار در ۱۲۹۶ شمسی به‌دستور احمد قوام والی خراسان آرامگاه جدیدی ساخته شد. و سومین‌بار از ۱۳۳۵ به‌بعد آرامگاه جدیدی به‌مباشرت انجمن آثار ملی ساخته شد (نادر نامه: ۴۴۲ـ۴۶۱).

که سنگ مرمر در بار عراده کرده، حمل ونقل دارالثبات کلات نمایند۹، که دور و دایرهٔ مقبره را به‌سنگ مرمرفرش نمایند.

وسررشتهٔ نظام آنجا را به‌نحو مرغوب مضبوط داشته، عنان عزیمت به‌صوب محلی که شش میل مسافت به‌کلات داشت انعطاف داد.

۱۵۹

در بیان ساختن قلعهٔ خیوق آباد در نواحی ابیورد و کلات و آمدن به ارض جنت نشان

بر متتبعان اخبار ومستنبطان آثار پوشیده ومخفی نماناد که در محلی که خاقان گیتی‌ستان مملکت خوارزم را به‌حوزهٔ تصرف وتسخیر خود درآورد، به‌سمع همایون رسانیدند که درهنگام ایالت شیرغازی‌خان و انوجه‌جان[۱] و ایلبارس‌خان وغیرایشان‌از سلاطین خوارزم، اسیر بسیار ازنواحی خراسان آورده‌اند، که دراین بلاد به‌امربندگی وخدمتگاری اشتغال دارند.

حسب‌الامر گیتی‌ستانی، چنان به‌نفاذ پیوست که جماعت اسرا را جمع‌آوری‌نمودند. وازآن جمله جمعی بودند که مدت چهل‌سال پنجاه‌سال گرفتار دست آن طایفه بودند، وزاد وولد نموده بودند، وبرخی آزاد وخودسر صاحب خانه ومال گشته، وبه‌قدر سی هزار نفر ذکور واناث ازآن طایفه به‌قلم آمد، که درآن ولایت اسیر گشته بودند

حسب‌الامر دارای جهان چنان قراریافت، که هرنفری را یك رأس چارپا و اخراجات عرض راه داده، مأمور دارالثبات کلات گردانیدند.

وقبل از ورود به‌هندوستان، حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوسته بود که: در منزلی که فیمابین ابیورد ودارالثبات کلات است[۲]، قلعه‌ای در کمال استحکام

۹ـ نادر میرزا در تاریخ تبریز (ص ۸۹) در اشاره به‌کانهای معدن دهخوارقان (=آذرشهر) می‌گوید: از کودکی به‌یاد دارم‌که کنیزان سرایی از زبان گاوان گردونه‌ها چنین می‌سرودند:

من سنگ مرمر می‌کشم   ازجور نادر می‌کشم!

۱ـ طبق طبقات سلاطین اسلام لین‌پول (ص ۲۵۵) شیرغازی وایلبارس از ۱۱۲۷ تا ۱۱۵۳، وپیش از آنها «ارنك» از ۱۱۲۶ تا ۱۱۲۷ در خوارزم (خیوه) حکومت داشته‌اند. خیلی قدیمتر، «انوشه» از ۱۵۷۴ تا حدود ۱۵۸۵ بوده است.

۲ـ جهانگشا (ص۳۵۹) خیوه‌آباد را در چهار فرسخی ابیورد در موضعی موسوم به‌چشمهٔ خلجان ذکر کرده. در بیان واقع عبدالکریم کشمیری که در این سفر همراه نادر بوده، و مثل محمدکاظم دردفترخانهٔ اردو به‌کار اشتغال داشته (ص ۹۵ـ۹۶) آمده: «درآنجا شهری بنا نموده‌اند، برنقشهٔ شاه‌جهان‌آباد... به‌قدر ربع دارالخلافه باشد... و شهر مذکور را اول مولودگاه نام گذاشته بود، ←

وآراستگی ساخته، آماده ومهیا باشد که بعد ازورود به‌نواحی ترکستان وتسخیر مملکت خوارزم، جمعی را بدان حدود تعیین و مقرر خواهیم داشت، که درآن قلعه ساکن گشته مشهور به‌خیوق آباد گردد.

چون رای الهام آرای نادری چنان قرار یافته بود، اسرای مذکور را بدان‌قلعه فرستاده، وآن قلعه‌را مسمی به‌خیوق آباد گردانید. ودرآن محل از دارالثبات کلات در حرکت آمده، وارد آن قلعه گردید. و سکان آن قلعه را از اموال و اسباب و مأکول و ملبوس و انعام و مواشی و سایر مایحتاج که انسان را ضرور می‌باشد، عطا نمود که هریك غنی و مالدار وصاحب ثروت و اعتبار گردیدند.

و ازآن حدود در حرکت آمده به‌نواحی خبوشان تشریف برده، ساروخان برادر امیر اصلان‌خان، که باموازی سه‌چهارهزار نفر درآن نواحی مأمور بود، حسب‌الامر مقرر گردید که به‌ارض اقدس رفته، سورسات عساکر منصور را آماده و مهیا نماید.

چون ملازم مقرره که در تحت آن به‌خدمات تعیین گشته ومهیا بودند، حسب‌الفرمان رضاقلی‌میرزا آن ملازم برقرار گشته، ودر تحت ساروخان درآن نواحی به خدمات اشتغال داشتند، در آن محل ملازمان مذکوره را به‌تحت مین‌باشیان عظام قرار دادند.

وخاقان دارا دربان، بعد از انتظام آن ولایت، وبه‌قتل رسانیدن بعضی از عمال با سپاه دریا نوال وارد ارض جنت مثال [گردید]۳

وبعد از وصول، اولاً به‌شرایط زیارت مرقد منور ومضجع مطهر امام‌الجن والانس علی‌بن موسی‌الرضا علیه آلاف‌التحیة والثنا اشتغال داشته، روی مسکنت بدان تربت با رتبت سوده، به‌زبان نیاز عرض حاجات به‌درگاه قاضی‌الحاجات کرده، از روحانیت آن امام همام استمداد مهام نمود.

بعداز فراغ شرایط زیارت و دعا، و تحلیهٔ ضوابط تحیت و ثنا، رقاب مجاوران وخدام آن عتبهٔ علیهٔ عرش مقام را از بار انعام گرانبار ساخته، همگنان را به‌اضعاف مضاعف نوازش و عاطفت فرمود و به‌ضریح۴ مقدس قفل مکلل به‌جواهر نصب داشت، و سطوح و جدار و ارکان آن قبهٔ عرش نشان را به‌پرده‌های منقش زیب و زینت داد. وچهارده عدد قندیل تمام عیار، که هریك چون آفتاب خاوری بود، برسپهر آن قبه نصب فرمود. وساحت‌آن روضهٔ خلدآیین را ازفروش ابریشمین مزین نمود. ومنازلی که پیرامن آن عتبهٔ سدره مرتبه هرکس ساخته وپرداخته بود همگی را به‌مژگان‌اخلاص

→ لیکن به‌سبب قحط الرجال بخوبی‌آباد نمی‌شد. چون دراین ایام مردم خوارزم و خیوق را جبراً وقهراً کوچانیده آورده بود و آنجا مسکن آنها مقرر فرموده، لهذا به‌خیوق‌آباد مسمی‌گردید». در صفحهٔ ۹۵ همان کتاب آمده: «به‌محمدتقی مستوفی الممالك حکم شد که من‌بعد مولودگاه را خیوق‌آباد می‌نوشته باشند».

۳ــ بالای سطر بعداً افزوده‌اند: به‌تاریخ ۱۷ ذیعقده. بیان واقع عبدالکریم کشمیری (ص ۹۶). ۱۹ ذیعقدهٔ ۱۱۵۳ جهانگشا (ص ۳۶۵) اواخر شوال (؟).

۴ــ نسخه: زره مقدس.

رفته، به‌فرشهای گوناگون بیاراست.

و به‌جهت مجاوران وزوار آن روضهٔ جنت‌آثار، از اطعمه و اشربه آن‌قدر مقرر داشت، که جمیع متوطنین و سکنهٔ آن دیار فایض‌الانوار از فیض راتبهٔ هر روزه مستفیض و بهره‌ور گردیدند.

وشبی از روی اخلاص به‌اعتقاد خاص تا دمیدن صبح، برسر تربت مطهر ومرقد منور آن برگزیدهٔ حضرت پروردگار و نوردیدهٔ سید ابرار به‌سر برده، حاجات دارین و مرادات نشأتین خود را در تحت آن قبهٔ عرش نشان، که محل استجابت دعاست، از وهاب بی‌منت مسئلت نمود.

روز دیگر که پادشاه ثوابت وسیار ازاین گنبد زرنگار فایض‌الانوار قمروار کسب نور نمود، واهل عوالم جبروت وملکوت را مسرور وبا حضور فرمود، شهنشاه گیتی‌ستان پای در رکاب نصرت انتساب آورده، به‌چهارباغ شاهی نزول، ورایت اجلال به‌اوج هلال رسانید. وچند یومی درآن حدود به‌محاسبات[5] ولایت خراسان رسیده، اکثری از عمال ومباشرین امور دیوان را به‌قتل رسانید. وآنچه از خزاین که ازممالك ایران وغیره ازبلاد آورده، در ارض فیض‌بنیان جمع نموده بودند، همگی را انفاد دارالثبات کلات گردانید.

وقبل ازاین، رقمزدهٔ کلك‌بیان گردید که [مقرر بود] لطفعلی‌خان سنگ قبر امیر تیمور و یك زوج در مدرسهٔ خانم‌را از نواحی سمرقند حرکت داده، حمل و نقل ارض اقدس نماید. بعد از گزارش خدمت مذکور، چون صاحبقران گیتی‌ستان ملاحظهٔ آن سنگ ودر را نمود، ساعتی تأمل کرده، فاتحه به‌روح امیرتیمور صاحبقران خوانده، فرمود که: «امروز جهان چون‌گوی دردست ما در گردش است. واوسنگ قبرخودرا از یشم نموده، ماضریحی از پولاد ضریحی[6] از زر سرخ مرصع می‌سازیم. و فرش و ازارهٔ گنبد را یشم خواهیم نمود».

درساعت، به‌عهدهٔ حکام وضابطین ولایات مقرر داشت، که آن سنگ ودر را منزل به‌منزل ازارض اقدس حرکت داده، به‌بلدهٔ فاخرهٔ بخارا برند. وازآنجا حسب‌الفرمودهٔ ابوالفیض‌خان، به‌دارالسلطنهٔ سمرقند برده، برنهج اول درجا ومکان خود قرار دهند.

القصه، حضرت صاحبقران مدت سه‌ماه در ارض‌فیض بنیان درانتظام امورات خراسان کوشیده، دراین وقت چندنفر چاپار از ام‌البلاد بلخ ازنزد نیازخان والی وارد، وعریضه‌ای مشتمل براین قلمی داشته بود که: دانیال بیگ قنقرات مع تبعه ولحقه سر از ربقهٔ اطاعت صاحبقرانی پیچیده، امر ونهیی‌که ازجانب بندگان اقدس می‌رسد، اباکرده، جواب می‌دهد.

حسب‌الافرمان قضا جریان، چنان به‌نفاذ پیوست که: قاسم‌بیگ قرخلو نایب اشیك‌آقاسی باشی، ومولی‌قلی‌خان حاکم سرخس، وپیران خان‌افشار نایب شاهرخ میرزا و

۵ــ نسخه: محاسب.

۶ــ نسخه: زرهی.

صاحب اختیار دارالسلطنهٔ هرات واسماعیل‌خان گوره‌خرزن، هریك با غازیان والی منفق گشته، دردفع طایفه اشرار کوشند.

ومقدمات پیران‌خان به‌نحوی است که، چون خاقان گیتی‌ستان کمال محبت وشفقت به‌شاهزادهٔ جهانیان شاهرخ میرزا ولد رضاقلی میرزا داشت، دارالسلطنهٔ هرات که اعظم بلاد خراسان و محل پایتخت‌شاهرخ ولد امیر تیمور گورکان بود، به‌همنامی آن دارالسلطنهٔ مذکـور را بدان مفوض و مرجـوع داشت، و سکه به‌نام نامی واسم‌گرامی شاهزادهٔ معظم رایج ساخت، ومضمون سکه آن بودکه:

امر شد از شاه شاهان خسرو صاحبقران سکه یابد از هرات ازشاهرخ نام ونشان

القصه، حسب‌الامر چنان به‌نفاذ پیوست که اسماعیل‌خان گوره‌خرزن سبزواری، چون درایام سابق روزگاری در الکای مرو به‌سر برده بود، به‌قدر یکهزار وپانصدنفر از عساکر مروی را برداشته، در ماروچاق ملحق به‌عساکر مقرره گشته، عازم ام‌البلاد گردند.

نظر به‌فرمان قضا جریان این چندنفر سرکردگان عازم مقصد گردیدند: قاسم‌بیگ از ارض فیض بنیان عازم دا‌ارلسلطنه هرات [شده]، وبه‌اتفاق [پیران‌خـان] عازم ماروچاق [گردیدند]. ومولی‌قلی‌خان، که حاکم سرخس بود، با غازیان نحت خـود از الکای مذکوره عازم [گردید]. واسماعیل‌خان گوره‌خر زن وارد مرو [شـده]، وملازم مقرره را به‌نحوی که از درگاه فلك اشتباه رقم به‌عهدهٔ شاهقلی‌خان صادرگشته بود [برداشته] تدارك مایحتاج عساکر مقرره را دیده، [عازم شد].

و مسود این اوراق، در آن سفر به‌امر لشکرنویسی عازم ام‌البلاد گردید.

در نواحی ماروچاق، جمیع سرداران به‌یکدیگر ملحق گشته، به‌اتفاق هم، که مجموع موازی هفت هزار وپانصد نفر نامدار بدوسوار بودند، عازم مقصد گشتند.

۱٦۰

فتح کردن سرداران معظم‌الیه در نواحی قنقرات وبه اطاعت درآمدن [طوایف آن‌حدود] و مراجعت کردن به‌نواحی خراسان

به‌تأییدات حضرت سبحان وبه‌اقبال عدیم‌المثال صاحبقران، عساکر مذکـوره وارد اندخود [شده]، وسه‌یوم درآن حدود توقف [کرده] وازآن منزل بر جناح حرکت آمده، در اوایل محرم سنهٔ اربع وخمسین ومائه بعدالالف من‌الهجرةالبویه وارد ام‌البلاد بلخ [شدند].

و عالیجاه نیازخان والی، کمال یگانگی ویکجهتی را به‌عمل آورده، جیره وعلبق

دواب غازیان را حسب‌الواقع، به‌نهجی که خواهش عساکر منصور بود، مهمسازی [نمود]. ومدت ده یوم درآن حدود دواب عساکر کوفت راه افکنده، مصمم حرکت سفر خیریت اثر گشتند.

وموازی هفت‌هزار وپانصد نفر ازملازمان اندخودی وبلخی، در رکاب نیازخان والی برجناح حرکت آمده، وبه‌اتفاق یکدیگر عازم کنارهٔ رودجیحون گردیدند. ودر هنگام ورود به‌آن حدود، عساکر منصور در گمی وزورق نشسته، دریك‌یوم ازآب جیحون بدان جانب عبور کردند.

ودرآن منزل که محل معبر کلیف بود توقف، وعساکر منصوره‌را به‌سه‌دسته نمودند، که یك دسته تیپ [بوده] ودودسته چپاول به‌میان طوایف قنقرات افکنده، عموم ایلات واحشامات مذکوره را قتیل واسیر ساخته، ملحق به‌تیپ عساکر منصور گردند.

وچون همگی مستعد گردیدند، ارادهٔ آن داشتند که به‌نهج مقرر عازم مقصد گردند، که دراین وقت چند نفر قراولان وارد، وبه‌سمع سرکردگان عظام رسانیدند، که دانیال بیگ که عمده‌ترین جماعت قنقرات است، اینك با موازی سی‌چهل‌نفر کدخدایان وریش‌سفیدان وارد می‌گردند.

سبب ورود جماعت مذکوره به‌نحوی است که چون مقدمهٔ ورود عساکر قزلباش به‌نواحی اندخود وبلخ گوشزد آن جماعت اشرار گردید، ناچار دانیال‌بیگ شمشیر به‌گردن خود افکنده، و با روی سیاه وزبانی عذرخواه درآن روز وارد حضور سرکردگان عظام گردید. وبه‌زبان چاپلوسی ملتمس آن گردید، که عساکر منصورچون به‌جهت غارت وقتل‌عام ایلات مذکوره عازم گشته‌اند، باید از سر جرایم ما گذشته، همگی مارا به‌تصدق فرق فرقدان‌سای نادر دوران مرخص نمایند.

خوانین مذکور ملتمس آن را مبذول داشته، ازآن نواحی عنان سمند خوشخرام به‌صوب قنقرات انعطاف دادند. ودر هنگام ورود به‌آن حدود، حسب‌التجویز دانیال‌بیگ، [برای تنبیه] جمعی از طایفهٔ مذکوره، که از اول بنای افساد وشرارت‌را پیشنهادخاطر خود کرده،ودراین اوان نیز در جادهٔ شرارت ثابت قدم، وبه‌همان رویهٔ اول درمقام بدسری بودند، به‌قدر دوهزار نفر نامداران یکین آتلی به‌سرکردگی قاسم بیگ ومولی قلی‌خان عازم بنهٔ آن طایفه گشتند.

و در محلی که همگی ایشان را خواب غفلت وغرور دامنگیر گشته، وغافل‌بودند، بیکدفعه در هنگامی که این شمس خاوری بدین‌گنبد نیلوفری ارادهٔ جولانگری‌داشت، بعضی درخواب وبعضی بیدار، برسرایشان ریخته، جمعی کثیر قتیل وباقی اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند.

اطفال و اناث و اموال و اشیای ایشان را دربار دواب وچهارپایان نموده، باچنان فتح نمایان معاودت به‌اردوی خویش نمودند، و در رباط مشهور به رباط غذار ملحق به‌عساکر خویش گشتند. و جمیع آن اسرا و اشیا رابرسر عساکر منصور قسمت نمودند.

چون دانیال بیگ احوال را چنان مشاهده نمود، از گفتار و کردار خود

نادم وپشیمان گشته، رعب وهراس بیقیاس در دل آن راه یافته، به‌آزار دق منجر شد.

سرداران معظم الیهم، سرکردگان قنقرات را مقرر داشتند که به‌قدر هشت‌هزار نفر ملازم رکابی باید تدارك دیده، به‌درگاه معلی ارسال دارند. وهرگاه ازفرمان صاحبقران دوران تخلف، ودر خدمات مرجوعه تکاهل ورزند، بدون اشتباه از درگاه جهان‌پناه چنان حکم گشته، که همگی ایلات واحشامات شمارا به‌نهج طایفهٔ مذکورقتیل واسیر گردانیم.

جماعت مذکوره، بناچار از راه اضطرار قبول آن امر کرده، از هرطایفه دونفر کدخدا رفته، درمدت ده‌یوم ملازم مقرر را تدارك مایحتاج دیده، حاضر ساختند.

چون آوازهٔ عساکر منصوره در آن دیار انتشاریافت، حکیم اتالیق به‌نواحی غذار آمده، به‌قدر پانصد خروار غله به‌جهت آذوقه وعلیق‌الدواب ارسال داشت. وازاین جانب جمعی از سرکردگان به‌نواحی مذکور رفته، ملاقات فیمابین حاصل گشته، معاودت کردند.

واز نواحی حصار، بالته بیگ برادر محمدامین‌خان حصاری نیز، با غله وآذوقهٔ فراوان وارد خدمت سرکردگان گردیدند. وبعد از ملاقات، مراجعت به‌حصار نمودند.

وچون دانیال‌بیگ به‌جهت گرفتن ملازم به‌میان طوایف خود رفته، وملازم‌مقرره را ارسال داشت، بعد ازآن به‌علت استیلای خوف، اورا آزاری عارض گشته، چندروزی درحیات [بود]، وبعد از آن شربت ممات چشید.

و سرداران مذکور، ملازم مقرره را گرفته، به‌مشایعت نیازخان عنان عزیمت به‌صوب ام‌البلاد بلخ معطوف ساختند.

ومدت ده یوم نیز درآن حدود توقف، ونیازخان والی شرایط ضیافت ومراسم مهمانداری را به‌نحو شایسته و طریق بایسته به‌جا آورده، والتماس آن نمود که‌اسرای طایفهٔ قنقرات را به‌تصدق فرق مبارك شهنشاهی آزاد نمایند. سرداران معظم‌الیهم التماس اورا قبول، و اسرای مذکوره را مرخص نمودند، که هریك به‌اوطان خود رفته، به‌دعای دوام دولت قاهره اشتغال دارند.

و به‌تاریخ شهر صفر سنهٔ اربع و خمسین و مائه بعدالألف من الهجرةالنبویه، نیازخان والی را وداع کرده، کوچ برکوچ عازم مقصد گشتند. وازنواحی ماروچاق، عساکر مروی با اسماعیل‌خان عازم مرو، وقاسم‌بیگ عازم رکاب نصرت انتساب، وپیران [خان] عازم هرات گردید.

ومسود این اوراق، در هنگام ورود به‌بندسلطان ملکشاه، که دوازده میل را، مسافت به‌الکای مروداشت، وارد که [شد] در این وقت [با] احدی از تنك ظرفان بیحاصل و از دوستان جاهل، که از الکای‌مزبوره وارد آن حدود گشته‌بود ملاقات حاصل، وبعد از پرسش طرفین آن دوست نادان تقریر نمودکه: فلانی خبر نداری که نورعیون[1] شما به‌رحمت ایزدی رفته!

۱ـ نورعیون، به‌خط جدیدی به‌جای کلمهٔ اصلی نوشته شده، و ظاهراً مراد همسر مؤلف بوده.

واین حقیر علاقهٔ زیاده از حدی به‌آن داشت، که تقریر آن موجب طول کلام می‌شود. از شنیدن این سخن رعشه‌ای درمن ظاهر گشته، بی‌تحاشی اشك حسرت ازدیدهٔ حیرت فروریخته، در گوشه‌ای مدهوش‌وار به‌خاك غلطیدم.

چون از چگونگی مقدمات اسماعیل‌خان مطلع گردید، همان شخص را طلبیده، پانصد چوب به‌او زده، گفته بودکه: ای نادان، این‌چه‌نحو خبریأس است‌که تقریر نمودی؟

و ازآنجا این حقیر مرخص، و آن شب را گریه‌کنان به‌طلوع صبح رسانید، بعد از آن وارد ترکمان قلعه گردید. و دیگری نیز تقریر نمود که بعد از فوت نونهال[۲] زندگانی ولد دوسه‌ساله[۳] داشته‌ای، آن نیز جهان فانی را وداع نموده. ماصدق این بیت گردیدکه گفته‌اند:

هردم زمانه داغ غمم برجگر نهد داغی [زدل] نرفته که داغ دگر نهد

و قبل‌از حرکت از الکای مرو به‌سفر مذکور، شخصی نوشته‌ای از ارض فیض‌بنیان قلمی نموده بودکه: مبلغ سیصد تومان نقد وبه‌قدر دویست تومان اجناس‌که در نزد فلان هندو به‌رسم امانت سپرده بودی، هندوی مذکور مفقود، واموال او را ضبط سرکار خاصهٔ شریفه نمودند.

ودر هنگام ورود به‌مرو، جسد آنها[۴] را که به‌رسم امانت گذاشته بودند، به‌ارض فیض‌بنیان برده، در آستانهٔ عرش درجهٔ امام همام علیه‌التحیة‌والسلام به‌خاك سپردیم. ودرمراجعت به‌مرو، اموال و اسبابی‌که داشتیم هریك به‌جهتی ضایع وبرطرف گردید.

واز نامساعدی اقبال، درعرض دوسال کار به‌جایی رسید که محتاج به‌درمی گردیدم، وعلاوه [بر]این یك‌سال‌هم صاحب فراش گشتم. چون کار به‌سرحد افراط رسید و اموال واسبابی که از پدر میراث رسیده بود و قریب به‌هشتصد و نهصد تومان بودبرطرف گردید، ناگاه باز بلند پرواز طالع در پرواز آمده، و این شبهای محنت ظلمانی به‌صبح نورانی مبدل گردید. و از هرطرف که درهای امید مسدود گشته بود، به‌مفتاح «نصر من‌الله و فتح‌قریب» و «بعد کل عسر یسراً» گشاده گردید. مثلی است مشهورکه:

به‌دولت مناز و زنکبت منال که این هر دو را زود باشد زوال

غرض از تحریر این دو کلمه، که بی‌ادبی نمود، آن است‌که پستی و بلندی‌اوضاع روزگار گذران است. نه از اقبال و روآوردن آن خرم، ونه از ادبار و پشت نمودن‌آن درهم باید بود. که هردو چون باد و سیل در گذرند، و دولت و نکبت این زمانهٔ غدار

۲– «نونهال» به‌جای کلمه ای‌که تراشیده شده، بعداً به‌خطی غیر از خط کاتب اصلی‌نوشته شده.

۳– بالای سطر اضافه شده: دیگر.

۴– «جسد آنها» به‌خط کاتب اصلی نیست. اینهمه تراشیدن کلمات و تغییر آنهابرای این منظور بوده، که به‌جای مرگ همسر مؤلف مرگ فرزندش بیان شده باشد. ولی از عبارات‌بعدی: امانت‌بودن جسد، و نقل آن به‌مشهد، واینکه مؤلف تحریر این جریان را «بی‌ادبی» دانسته، برمی‌آید که تأثر مولف از مرگ همسرش بوده است.

دراندك فرصتی فانی و بی‌اثرند. هرآفتاب دولتی عنقریب سربه‌گریبان غروب وافول خواهدکشید، و [پس] هرشام تیره‌روزی دراندك زمانی صبح فیروزی خواهد دمید.

زحادثات جهانم همین پسند آمد　　　که خوب و زشت وبدونیك‌درگذردیدم

وبه همه جهت به‌دو روزهٔ دنیا متألم بودن و به‌جیفهٔ وی مغرور گشتن، از عقل دور، و از شیوهٔ خرد مهجور است. چرا که هرآفریده را، قبل از ایجاد او، از رفاهیت وشدت و از دولت و نکبت آنچه مقرر گردیده، از آن گزیر نیست. و چارهٔ او و از دفع وحصول، و رد و قبول،عبث و بیفایده باشد.

نهایت، آنچه مسود این اوراق را به‌خاطر می‌رسد، آن است‌که هرگاه صاحب دولتی وذی‌شوکتی را سپاه الم از رهگذر نکبت و غم روآورد، و جنود هموم و تنگی درو‌بام احوال او را فروگیرد، او را حیات چون زهر، ممات شهد و شکر باشد، وبه‌هرآن مردن به‌از زیستن باشد.

امید که به‌عون حضرت خداوندگار هیچ صاحب مکنتی در هر روزگار محتاج به ابنای عصر خود نگشته خوار و بی‌مقدار نگردد.

۱۶۱

رایت افراشتن صاحبقران به‌عزم تنبیه [سکنهٔ] داغستان وسوانحات‌که در عرض راه به‌وقوع[1] انجامید

چون طایر دولت واقبال بندگان عدیم‌المثال روبه‌اوج فلك پریدن گرفت، ونور آفتاب بخت‌بلند آن خسروارجمند برمفارق جهانیان تابیدن‌گرفت، جمیع گردان و گردنکشان سر برخط فرمان این خاقان گیتی‌ستان نهادند.

بعد از تسخیر ممالك ترکستان و خاطرجمعی آن مملکت وانتظام امورات ولایات خراسان، چون همیشه، از فراق برادر باجان برابر خود، غنچهٔ دل آن شهریار چون لاله احمر پرخون و داغدار، و گره اندر گره بود، وشب وروز به‌خیال کین‌خواهی وخون ستانی آن از سکنهٔ داغستان اوقات صرف می‌نمود، دراین اوان سعادت نشان‌که از تنبیه متمردان ممالك محروسه و تسخیر گردنکشان ولایات بعیده فراغتی حاصل‌نمود، مین‌باشیان عظام و سرکردگان والامقام را بار داده، به‌حضور وافرالنور خود طلب نمود. واین راز غم‌اندوز واین حکایت جگرسوز را درمیان نهاد:

چنین گفت خاقان صاحبقران　　　به گردان ایران و تورانیان

که دارد دلم داغهای فراق　　　از این چرخ گردون نیلی رواق

۱ـ نسخه: به‌شیوع.

اگر هند و توران وایرانزمین گرفتم جهان را به زیر نگین
به یك گردش چرخ مردم شكار ظهیر الأنامی بشد خوار و زار
اراده چنان کرده‌ام این زمان که با لشکر بی حد و بیکران
قدم بگذارم من به ملك قمق به‌کبچی و قیتاق ورود قمق[2]
کنم تازه داغی در آن کهستان از آن داغ آتش فتد در جهان
بسوزم به قهر قیامت لهب شود روز لزگی به مانند شب
چو چنگیز ویران کنم خانه‌ها که گویند تا حشر افسانه‌ها

چون سرداران و سرخیلان سپاه، از فرمان قضا جریان اطلاع حاصل نمودند، همگی به‌سجده افتاده، زبان به‌مدح وثنای خاقان گیتی‌ستان گشادند:

سپه سروران خواهش آراستند به مدح و ثنایش لب آراستند
که ای بهترین سایهٔ کردگار تو را باد شاهنشهی پایدار
جهان جاودان در پناه تو باد فلك زیر چتر سپاه تو باد
دراین انجمن چه جوان وچه پیر همه چاکرانند فرمان پذیر
به‌هرچیز فرمان دهی بنده‌ایم وز این بندگی نیز شرمنده‌ایم

چون خاقان گیتی‌ستان از سربازی و جان نثاری سرداران و نام‌آوران آگاهی حاصل نمود، امر قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که در خزاین راگشاده، مواجب و انعام یکسالهٔ عساکر منصور را از خزانهٔ عامره تسلیم نمودند. وبعد از تدارك مایحتاج آن‌سفر خیراثر، فرزند ارجمند خود نصراللّه‌میرزا [را] درارض فیض‌بنیان گذاشته، و اختیار رتق وفتق مهمات خراسان و هندوستان و ترکستان را در کف کفایت او نهاد، ونواب رضاقلی‌میرزا وامامقلی‌میرزا[3] را مأمور آن سفر خیراثر گردانید، و درشهور سنهٔ مذکوره[4] برجناح حرکت آمده، و کوچ برکوچ عازم داغستان گردید.

وازسوانحی که در عرض راه به‌وقوع‌آمد، اول در منزل درهٔ گرایلی من‌نواحی اسفراین چون موسم بهار و فصل باران بود، عساکر منصور در متنزهات و ییلاقات و چشمه‌های آب روان و علفزارها نزول می‌کردند. و در آن منزل که دهنهٔ دره بود، وبراطراف‌آن جبال رفیعه و تلهای منیعه ودرمیان دره سبزه و سه‌برگه و آبهای روان بود، جمع‌کثیری از عساکر منصور که به‌قدر پانصدهزار تومان خزینه همراه داشتند نزول کرده بودند. که ناگاه از تقدیرات فلکی ابری به‌غرش آمده، بارانی درکمال شدت باریدن گرفت، وبه‌اندك فرصتی بیکدفعه سیلابی از تیغ [کوه] به‌پایین آن دره سرازیر گردید، که به‌قرب شش هفت‌هزار نفر و پنج‌شش هزار دواب مع‌چادرها و سایبانها وخزانهٔ مذکوره همگی را برداشته به‌غرقاب فنا داخل نمود. و قلیلی از عساکر که در اجل آنها تأخیری بوده، و منزلگاه خودرا در کمرها و کناره‌ها قرارداده بودند، ازآن

۲ــ نسخه: بکنحین‌قپاق و رودقنق.
۳ــ وعلیقلی‌خان برادرزادهٔ خود (خط‌خورده).
۴ــ دوم محرم ۱۱۵۴. در جهانگشا (ص ۳۶۲) چهارشنبه ۲۲ محرم چاپ شده، و ظاهراً غلط چاپی است.

مهلکه خودرا به‌ساحل نجات کشیدند.

ودر آن اوان خیمهٔ حضرت گیتی‌ستان را در وسط آن دره برفراز پشتهٔ رفیعی برپا نموده بودند که سیلاب تا کنارهٔ آن خیمه آمده بود، و چند خیمهٔ دیگر ازغلامان وپیشخدمتان که برحوالی و حواشی آن برپانموده بودند، آنها را نیز برداشته ملحق به‌سایر غرق‌شدگان نمود.

ودرآن روز، حضرت گیتی‌ستان بربالای تخت نادری برآمده، به‌نظارهٔ آن‌سیلاب مشغول بود. و هرگاه خاصان درگاه خلافت‌بنیان تأکید می‌کردند که خودرا برفراز این‌جبال بگیرید اولی خواهد بود، صاحبقران دوران مطلقا گوش به‌سخن ایشان‌نمی‌داد، وملاحظهٔ عظمت و آثار جبروت حی لایموت می‌نمود. تا آنکه رفته رفته این سیلاب درتناقص آمده، بالاخره منقطع گردید.

ودر آن روز، چندین هزار آدم و حیوان واموال واسباب و خزاین در معرض تلف درآمد. و حسب‌الأمر مقرر گردید که جمعی از عساکر منصور در تفحص اموال واسباب درآیند. بعد از تفحص وازپی گشتن، قلیلی از خزاین و سایر اسباب [را] به‌دست‌آورده، و جسد مردگان را نیز بیرون نموده، به‌خاك سپردند و دوسه روزی در آن‌حدود توقف، و از آن منزل برجناح حرکت‌آمده، عازم استراباد گردید.

ومسود این اوراق وقوع این قضیه را به‌فال بد دید.

القصه، خاقان دوران بعد از طی مسافت وارد دارالمؤمنین استراباد، و چندیومی درآن حدود توقف، واز آنجا برجناح حرکت آمده، از ممر مازندران عازم قزوین گردید.

در ورود مابین منزل ساری واشرف[5] که صاحبقران گیتی‌ستان در قرق[6] می‌رفت، وچنان معمول داشت که به‌قدر یك میل راه را حارسان و نسقچیان ویساولان قدغن داشته، که احدی از عساکر و غیره داخل آن قرق نگردند، و هرگاه العیاذاً بالله احدی به‌میان قرق می‌افتاد، بدون پرسش به‌قتل می‌آوردند، و در آن روز خاقان گیتی‌ستان با اهل حرم عازم مقصد بود، که‌ناگاه شخصی از میان آن بیشه و جنگل تیر گلوله‌ای به‌قصد سینهٔ صاحبقران دوران افکند. از تقدیرات فلکی و بلندی طالع واقبال نادری، اسب به‌سر آمده، تیر گلوله برشستی که جلو مرکب [را] بدان گرفته بود، رسیده مجروح ساخت. و حضرت گیتی‌ستان درهم غلطید.

ومقارن این حال، رضاقلی‌میرزا که در آن محل به‌قدر نیم میدان فاصله با خواجگان و جمعی از اهل سراپرده می‌آمد، خودرا به‌سرعت تمام به‌دارای دوران رسانید، که صاحبقران جهان خودرا از زیر مرکب برکنار گرفت. چون چشمش به رضاقلی‌میرزا افتاد که به‌تندی وتیزی آمد، نعره کشید که: «دورباش واز نظر من

۵ـ جهانگشا ص ۳۶۶: در محال سوادکوه، از پل‌سفید گنشته مابین زیراب وبهجان روز یکشنبه ۲۸ صفر. دراین سفر محمدکاظم همراه نبوده، و روایت جهانگشا معتبرتر است.

۶ـ قرق (= منطقهٔ ممنوعهٔ محافظت شده) اینجا یعنی همراه اهل حرم می‌رفت‌که اطرافش را خواجه‌سرایان و غلامان محافظت می‌کردند.

غایب شو». بندگان والا چون خاقان دوران را به‌صحت یافت، جلو مرکب را برقفازده، درهمان مکان توقف داشت.

خواجگان خودرا به‌صاحبقران رسانیده، آورا سوار نمودند. دارای جهان خودرا به‌همان مکان که دورانداز آتش داده بودند رسانیده، و هرچند تفحص نمود اثری از آن شخص نیافت. وان راز را آن روز مخفی داشته، وارد منزل مذکور گردید.

اولا سرکردگان و مین‌باشیان عظام را مقرر داشت که هرگاه در میان دستهٔ شما احدی فرار کرده‌باشد، او را به‌قلم آورده به‌نظر اقدس برسانید. و در خلا مین‌باشیان و یوزباشیان وده‌باشیان را دسته به‌دسته به‌حضور خواسته، تفتیش آن‌فرمود که شخص‌بلند بالای سیاه چهرهٔ آبله‌نشان ضعیف‌اندام کوسه وضعی هرگاه در میان دستهٔ شما باشد، به‌حضور اقدس حاضر نمایید. نظر به‌فرمان قضاجریان هرچند تفحص نمودند، چنان شخصی نه‌حاضر ونه‌غایب بود.

دراین وقت شیرین‌بیگ و آقامیرزا ولدان دلاورخان تایمنی به‌عرض خاقان دوران رسانیدندکه: نیك قدم نام غلامی داشتیم، به‌همین شکل و هیئت. و در تیراندازی‌به‌نحوی ماهر بودکه در شب‌تار به‌ضرب گلولهٔ آبدار مهره از قفای مار بیرون می‌آورد. و در شجاعت ودلاوری قرینهٔ رستم واسفندیار بود. که دراین چند یوم فرار نموده، ومعلوم نیست‌که به‌کدام دیار رفته؟

صاحبقران دوران، چاپاران و محصلان غلاظ و شداد به‌نواحی مملکت ایران وترکستان و هند ارسال داشته، به‌حکام و عمال و ضابطین وکلانتران هردیار رقم علیحده، وتصویر قامت او را ارسال داشت، که آن شخص را تفحص‌کرده، وبعد از وجدان مقید و محبوس ساخته، به‌درگاه جهان‌آرا ارسال دارند. نظر به‌فرمان قضاجریان، مأمورین مذکورین هریك به‌ولایات بعیده عازم [گردیدند].

ورقم علیحده به‌عهدهٔ پیران‌خان حاکم هرات و محمدقاسم‌بیگ وکیل‌دارالسلطنهٔ مذکوره ارسال داشته، و چنان مقرر شده بود که به‌نواحی غرجستان رفته، و آن شخص [را] هرگاه در آن حدود باشد، به‌نحو مذکور به‌درگاه جهان‌آرا حاضر نمایند.

چون رقم‌مبارك به‌قاسم‌بیگ افشار وکیل رسید، شخصی که عداوت سابقه با نیك‌قدم داشت، در آن محل وارد، و تقریر نمود که شخصی مشهور به‌نیك‌قدم از اردوی کیوان‌پوی صاحبقرانی وارد منازلی که آلنگ اویماقات [است] گشته، در آنجا همه‌روزه از زر سرخ دواب و مواشی خریده، تدارك بزرگی دارد.

قاسم‌بیگ، از شنیدن این مژدهٔ فرح‌اثر در ساعت موازی پنجاه شصت نفر از نامداران رستم توأمان را برداشته، ایلغارکنان عازم آن حدود گردید. بعد از طی‌مسافت که وارد آن مکان گردیدند، نشاق اورا در میان خیمه‌ای یافتندکه تنها به‌استراحت‌اشتغال داشت. دور و دایرهٔ او را احاطه کرده، درمیان گرفتند. ونیك قدم را به‌قید زنجیرگران بسته، عازم هرات گشتند.

در آنجا، هرکس از آن سؤال می‌کردکه این حرکت‌که نسبت به‌صاحبقران دوران ازتوسرزده، آیا از راه حماقت بود یا از آثار شجاعت؟ آن مرد مردانه می‌گفت: چون

دراجل آن تأخیری بود، تیر من رد شد. والا بایست که او با خاك برابر، و من‌صاحب ایل و کشوری بودم!

القصه، [اورا] از دارالسلطنهٔ هرات به‌اتفاق چاپاران به‌درگاه جهان‌آرا ارسال داشتند. و بعد از طی مسافت، در نواحی شیروان به‌حضور صاحبقران دوران رسانیدند.

خاقان جهان، در خلوت خاص نیك قدم را به‌حضور طلب‌داشته، و قسم به‌ذات‌الهی یادفرمودکه: هرگاه راستی را پیش آوری، وبیان واقع‌را به‌عرض رسانی، از سرکشتن تو می‌گذرم. والا به‌زجر تمام و سیاست مالاکلام، تو را به‌قتل خواهم رسانید.

چون یقین حاصل نمود، که قتل او را معاف داشته، هرگاه از راه راستی و درستی درآید [کشته نخواهد شد]، گفت: فدای چشم بینای تو گردم، که در چنان حالتی شکل و شمایل مرا دریافت کرده‌ای. مقدمات به‌نحوی است‌که این غلام با غلامان نواب رضاقلی‌میرزا رفاقت و اتحادی داشت. و مکرر درحضور نواب جهانبانی‌کمانداری کرده، وانعام واحسان از او دریافته‌ام.

ومکرر به‌من می‌فرمودکه: هرگاه به‌تو خدمتی رجوع نمایم، به‌عمل خواهی آورد؟ می‌گفتم‌که: هرگاه سر فرزندانم را خواسته باشی، به‌حضور تو حاضر می‌گردانم.

چون حسب‌الواقع خاطرجمع‌گردید، مرا به‌خلوت خاص بردکه در آن معامله محمدحسین‌خان قاجار و رحیم سلطان مروی و دونفر دیگر از سرکردگان افشار حاضر بودند. به‌من گفت: توانی حضرت صاحبقرانی را در هنگام سواری به‌ضرب‌گلوله ازپا درآوری؟

من ساعتی تأمل کرده، گفتم: هرگاه فرصت به‌هم رسد، کوتاهی نخواهم کرد.

سرکردگان عرض‌کردند که: چون رایات جاه و جلال دراین اوان ازهندوستان مراجعت کرده، در این چند یوم وارد هرات می‌گردد، هرگاه در عرض راه کارساختی، فهوالمراد. چراکه مردم ایران مدت هشت سال و کسری می‌شود که در رکاب آن خدمت می‌نمایند، به‌وقوع این قضیهٔ هایله مردم متفرق گشته، وامورات سلطنت بالکلیه به‌ما عاید می‌گردد.

واین حقیر از ارض فیض‌بنیان عازم، و در نواحی فراه به‌رکاب نصرت انتساب وارد [گردیدم]. و هرچند در عرض راه فرصت طلب می‌نمودم، میسر نمی‌گشت. واز هرات معاودت به‌ارض اقدس نمودم، و چگونگی را معروض‌رای بندگان والا نمودم.

مقرر فرمودکه: در نواحی ماروچاق شاید کارسازی نمایی.

واز اتفاق روزگار، در آن چند یوم صاحب فراش گشتم، که نزدیك به‌مرگ رسیدم. و نواب کامیاب عازم رکاب اقدس گردید، و مراقدغن فرمودکه: هرگاه آزارتو به‌صحت مبدل گردد، باید عازم رکاب ظفرانتساب شوی.

ومن همچنان صاحب بستر بودم، که موکب جهانگشا بعد از تسخیر ممالك‌ترکستان، وارد ارض فیض‌بنیان گشتند. و در آن حدود بندگان والا مرا به‌حضور خواسته، و شرح جفا و گرفتن ملازم آن‌را و از اعتبار انداختن چندان شکایت نمود که من از درد دل او به‌گریه درآمدم و عرض‌کردم‌که: دراین دفعه کارسازی آن‌را خواهم کرد.

و در همه‌جا درکمین بودم، تا اینکه در منزل مابین اشرف و ساری تیر تفنگی انداختم. چون در اجل صاحبقرانی تأخیری بوده، تیر من رد شد. وحال از نامساعدی اقبال گرفتار دست صاحبقرانی گشتم.

خاقان جم‌اقتدار، انگشت تحیر بردندان تفکر نهاده، گفت: فرزند با پدر چـرا چنین کند؟ آنچه مردم ایران می‌گفته‌اند، بیان واقـع بوده، یقین حاصل است که رضاقلی درقصد قتل‌ما بوده.

چون قبل از حرکت ناشایست نیك‌قدم، سخنان فتنه‌انگیز نسبت به‌نواب جهانبانی تقریر کرده بودند، نواب والا را با عمله و کارخانجات آن مقرر فرمودکه در بلدهٔ طهران توقف [نموده]، ودخلی درامورات ولأیات نکرده، ساکن باشد. وبه‌جمعی از اخلاص‌کیشان خود مقرر داشته بود، که نگذارند که خودسر سواری نمایند، و در محافظت آن مشغول باشند.

و مقرر فرمود که چشمهای نیك‌قدم را از حدقه بیرون آوردند. و به‌فراشان سپرد که درمحافظت آن کوشیده، جراحان صاحب وقوف در معالجهٔ چشمهای او مشغول باشند.

ودارای دوران در فکر واندیشهٔ آن افتاد، که جمعی [را] که دراین مصلحت وکنکاج با فرزند آن‌هم‌بزم بوده‌اند، تفحص کرده ، به‌قتل رساند.

۱٦۲

شمه‌ای از حقایق حالات غنی‌خان افغان درنواحی داغستان وقتل‌عام‌کردن جماعت جار وتله از تقدیرات ملك منان

همواره همت بلند خاقانی بسرانجام مهام عظام کشورستانی مصروف، و پیوسته نیت ارجمند صاحبقرانی جهت وصول به‌اعلی مراتب کامرانی معطوف می‌بود. و چون آن بانی مبانی معدلت و کاردانی، در طی مسالك و فتح ممالك‌به‌جز تقویت دین مسلمانی وتمشیت امور جهانبانی غرضی دیگر نداشت، به‌هرطرف‌که توجه می‌نمود، جنود نصرت واقبال در منزل اول مراسم استقبال به‌موکب خجسته‌فال بجای می‌آورد. وبـه‌قلم اندیشه صورت هر تمنا که برلوح خاطر خطیر نقش می‌بست، از ترتیب اسباب حصول به‌منصهٔ ظهور نمایان شده، درنظر انورش به‌احسن وجه جلوه می‌کرد.

چون خاطر پادشاه کشورگیر از تسخیر ممالك هندوستان و ترکستان فراغتی حاصل نمود، در هنگام ورود به‌نادرآباد مشهور به‌قندهار، غنی‌خان افغان ابدالی [را] که در آن محل عمده‌ترین امرای رکاب ظفرفرجام بود، حضرت صاحبقران به‌حضور ساطع‌النور خواسته، موازی بیست هزار نفر از عساکر افغان وبلوچ به‌او داده، و موازی

بیست هزار نفر دیگر از عساکر آذربایجان [را] به‌او ابواب‌الجمع ساخت.

ومقرر داشت که: چون اخلاص وارادت تو نسبت به‌این خاندان ثابت [بوده]، و بندگان همایون ما تو راَ به‌منزلهٔ برادر خود می‌داند، و چون دراین وقت نواب مرحمت پناه محمدابراهیم‌خان در نواحی جار و تله به‌قتل رسیده، باید عساکر منصوره‌رابرداشته، به‌خونخواهی برادر خود، البته لوازم پاداری و جانفشانی را به‌عمل بیاوری، که روسرخی دنیا و عقبی حاصل ساخته، نام نکو دراین عالم باقی گذاری، و تخم محبت خود در مزرع دلها بکاری. و به‌نحوی آن طایفه را تنبیه نمایی، که عبرت متمردان و سرکشان هردیار گردد.

غنی‌خان مزبور انگشت قبول بردیده نهاده، در ساعت سعد از رکاب ظفرانتساب مرخص، وعازم آذربایجان گردید. و بعد از قطع منازل وارد ولایات آذربایجان گشته، درنواحی گنجه رایات جاه و جلال به‌اوج هلال رسانید. واز اطراف لشکرهای آن دیار را احضار نموده، سان عساکر منصور را دیده، معبری برروی رود کر بست، واز آنجا عازم قاق من محال اوسمی لزگی کوچك که در اطاعت وانقیاد صاحبقرانی بودگردید.

و در ورود به‌آن حدود، اوسمی مذکور به‌استقبال سردار معظم‌الیه شتافته، آنچه لوازم خدمتگزاری بود به‌عمل آورد. و سردار مشارالیه قلعهٔ نواب مرحمت وغفران‌پناه ابراهیم‌خان را تعمیر کرده، و اغوراغور عساکر منصور را در آن سنگر جای داده، باسپاه قیامت‌نشان عازم جار گردید.

اما از آن جانب، سکنهٔ جار چون از آمدن غنی‌خان اطلاع حاصل نمودند، مطلق اندیشه و هراس به‌خاطر خود راه نداده، کوچ و کلفت خودرا از همان حصارهای [متین] حرکت نداده، باخود می‌اندیشیدند که: ابراهیم‌خان که برادر نادر دوران بود [سپاه] آن‌را برهم زدیم، غنی‌خان افغان نسبت به‌آن، حکم عدم دارد. چون نزدیك به‌ما رسد، در یك ساعت دمار از روزگارش برآوریم!

وبه‌نحوی عجب و غرور برخود قرارداده بودند، که هیچ پروای روز جنگ وفکر رسوایی نام و ننگ نداشتند، و مشغول امور خود بودند. که دراین وقت چند نفر از نواحی آق‌برج وارد، وبه‌عرض سرکردگان رسانیدند، که عساکر افغان و قزلباش اینك وارد این سرزمین گردیده‌اند.

سرکردگان چنان قراردادند که ابراهیم دیوانه با موازی یکهزار و پانصدتفنگچی قدرانداز رفته، در همان دربندکه ظهیرالانامی را شکست داده بودند، مخفی‌گشته، ودر محل ورود مجادله نمایند. ابراهیم مذکور [باجماعت خود] به نهجی که صلاح دیده بودند، در آن دربند کمین نمودند، و انتظار ورود عساکر مذکور [را] می‌کشیدند.

اما از تقدیرات فلکی غافل بودند، واز این معنی بیخبر، که مکاران عالم از افعال زشت و کردار ناشایست خود دایم در خوف و خطر، و همواره در معرض تلف بوده‌اند.

هرکه خود را فریب و مکر نمود　　　خویش‌را بی‌گمان حقیر نمود

اما از آن جانب، سردار معلی‌قدر عساکر منصور را به‌چار دسته ساخته، و در هر

دسته دوهزار نفر قراول تعیین کرده، واسبهای سواری عساکر مذکور را در آق‌برج گذاشته، و همگی پیاده قدم در آن جبال نهادند. چون قدری راه طی کردند، دراین‌وقت چند نفر از قراولان که در میان جنگل بودند، آمده به‌عرض سردار رسانیدند، که در کمرگاه این جبال جمعی پیاده تفنگچی درمیان جنگل مخفی گشته، منتظر ورود عساکر منصوراند.

غنی‌خان سردار تبسم نموده، گفت: جماعت لزگیه به‌خیال سابق افتاده، ارادهٔ آن نموده‌اندکه مکری و فریبی کرده، شاید بدین وسیله باز راه نجاتی پیدا نمایند. امروز بلایی برسر آنها بیاورم که بعد از این در داستانها از آن بازگویند!

فی‌الفور پیادگان مذکور را دسته به‌دسته کرده، مقرر داشت‌که چون آتش‌سوزان وبرق درخشان، از اطراف و جوانب آن جبال قدم در آن مکان رفیع‌بنیان گذارند.

چون جماعت لزگیه دور خود را چنان مشاهده نمودند، و خویشتن را در معرض تلف آن سیلاب دیدند، اراده نمودند که از راهی که آمده‌اند برگردند. در خلال این احوال، تفنگچیان بلوچ از قفای ایشان به‌انداختن تفنگ مرگ‌آهنگ اشتغال‌ورزیدند. چون خواستندکه به‌جبال دیگر حرکت نمایند، ازبالای سرایشان تفنگچیان افغان امان نداده، به‌رمی سهام آتش‌کردار مشغول گشتند. وبه‌هرطرف که روی آوردند، به‌غرقاب بلا مبتلا گشتند. چون در یك سمت آن جبل درهٔ بسیار طویل وعمیقی واقع بود، جماعت لزگیه از استیلای هراس و هجوم جنود خوف بیقیاس خودرا به‌پایین آن دره‌می‌افکندند. واعضای آنها درهم شکسته، جان به‌قابض ارواح می‌سپردند.

چون از همه‌طرف راه اندیشه را برخود مسدود دیدند، بناچار حرکت مذبوحی ازایشان به‌وقوع آمده، عاقبت‌الامر همگی به‌قتل آمدند، مگر معدودی چند که باخوف بسیار خودرا به‌نواحی جار رسانیدند، و سکنهٔ آن دیار را از کیفیت‌کار خبردار ساختند. همگی ایشان مشوش خاطر و پریشان حال گشتند. بعد از گفت وگوی بسیار و مشورت وکنکاج، چنان قراردادند که باردیگر به‌قدر ده دوازده هزار لزگی جمعیت کرده، به‌استقبال عساکر افغان قدم به‌قله آن‌کوه گذارند.

اما از آن جانب، چون غنی‌خان افغان چنان فتحی نمایان ملاحظه کرد، شکر محامد الهی را به‌جا آورده، و به‌عساکر خود قدغن نمود که هرگاه احدی متوجه‌کسب وغنیمت گردد، سر او را ازتن، و شاه روحش را از قلعهٔ بدن جدا خواهم ساخت.

وآن‌شب‌را در فراز آن جبال به‌سربرده، اراده نمودکه عساکری [را] که درپایین آن دره گذاشته بود، مقرر نماید که آنها نیز به‌بالای آن کوه برآیند، که دراین وقت قراولان بسمع سردار مذکور رسانیدند، که اینك طایفهٔ لزگیه با جماعت فراوان وارد گردیدند.

ازاین جانب نیز عساکر افغان و بلوچ و از سمت دیگر سپاه آذربایجان به‌سرداری حسنعلی‌خان[1] حاکم گنجه سرراه برآن جماعت گرفته، فیمابین مجادله‌ای درغایت صعوبت

۱ــ نسخه: حسنقلی‌خان.

وبهایت شدت دست داد، که چگونگی تقریر آن موجب طول کلام و باعث ملال خاص وعام می‌گردد. و به‌نحوی نایرهٔ جدال و قتال درالتهاب و اشتعال بود، که بهرام در این فلك مینافام انگشت تحیر به‌دندان تفکر نهاده، آفرین و احسن می‌گفت.

اما در آن روز فتنه‌اندوز، ابراهیم دیوانه و خلیل‌نام و حاجی شعبان ورفیع‌نام وجمعی دیگر از سرکردگان معتبر [لزگی] در عرصهٔ میدان به‌ضرب ناوك عساکر افغان جان به‌مالك جانستان سپردند. وعساکر آذربایجانی، دسته‌ای [را] که باایشان مجادله می‌نمودند، آنها را نیز شکست فاحشی داده، عساکر لزگی چون سرکردگان خودراکشته وخودرا خسته دیدند، ناچار روی به‌وادی فرار نهاده، چون ستارهٔ بنات‌النعش متفرق وپراکنده گردیدند.

وحسب‌الامر سردار مشارالیه تعاقب آن جماعت کرده، واز کشته پشته‌ها و ازخسته تلها و جبلها قراردادند. و در آن روز تا محلی‌که این آفتاب عالمتاب رو به‌چاهسار غروب نهاد، جماعت لزگیه را در آن صحاری و جبال به‌قتل می‌رسانیدند. ومعدودی چند خودرا به‌حصار رسانیدند، و سکنهٔ آن دیار را از چگونگی اخبار خبردار نمودند. همگی ایشان از خوف وبیم عساکر ظفرآثار، مع کوچ و کلفت روی به‌وادی فـرار نهادند.

اما از این جانب، سردار کثیرالاقتدار آن شب در آن قتلگاه توقف، و روزدیگر که از صدمات اشعهٔ این خورشید جهانتاب جنود نامعدود انجم در احتجاب آمده، مختفی ومستور گردیدند، از آن منزل برجناح حرکت آمده، عازم جار وتله گردید.

ودر هنگامی وارد آن منزل شد، که جماعت مذکوره مشغول کوچ‌کردن بودند. بعضی خودرا به‌کوه و کمر گرفته، وبرخی به‌جهت اموال واشیا معطل، که عساکرمنصوره بدیشان رسیده، بدون توقف، تکیه به‌کرم الهی وبه‌اقبال صاحبقرانی نموده، دست به‌شمشیر به‌قتل آن طایفه مبادرت نمودند. و جماعت لزگیه راه فراری به‌جز قطع حیات برخود ندیده، در دوساعت چندین هزارنفس از ذکور واناث به‌قتل رسیدند. و جمعی‌که خودرا به‌کوه رسانیده بودند، در میان دره و بیشه مخفی گشتند. و آن‌روز و آن شب آنچه درحصار مذکور یافتند، به‌قتل رسانیدند. و چند روزی در آن حدود توقف واموال و اسباب آن طایفه را برسر عساکر منصور قسمت فرمود.

چون خاطر خطیر [را] از شر آن طایفه جمع نمود، موازی بیست هزار نفر را به‌چهار دسته کرده، مقرر داشت‌که نواحی وبلوکات جار وتله را تفحص کرده، هرگاه خانواری ظاهر شود، در قتل آن مضایقه ننمایند.

نظر به‌فرمان سردار والاشان، بیست میل راه از هرطرفی تفحص کردند، و آنچه از جماعت لزگی یافتند، تقصیری در قتل ایشان ننمودند. و خاطر جمع‌گشته، واردحضور گردیدند. وحسب‌الامر سردار چندین کله‌منار برفراز جبال برقرار نمودند.

دراین خصوص، عریضه‌ای به‌دربار معدلت‌مدار خاقانی قلمی، و منتظر جواب آن بودند، که دراین وقت چاپاران وارد، و حسب‌الامر مقرر گشته بود که مراجعت به شیروان نماید. نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان از آن نواحی برجناح حرکت آمده، عازم

آن حدود گردید.

وجمعی که در آن سفر همراه بودند، [تقریر] نمودند که عیال و اطفال سرکردگان لزگی را حسب‌الفرموده غنی‌خان وارونه براشتران بی‌جهاز سوار کرده، در پیش پیش اردوی خود می‌آورد. وچندین هزار نفر لزگی‌را در آتش افکنده، بسوخت. و چنان قتل و غارتی در هیچ عصری در نواحی داغستان به‌وقوع نیامده بود.

نداند کسی صنع پروردگار که هردم کند لعبتی آشکار
یکی را کند سرنگون در جهان ۲
بسی نامدار و بسی نازنین که ریزند خونش به روی زمین
ندانم چرا چرخ پرانقلاب که دارد بر خون مردم شتاب

القصه، در نواحی شماخی به‌شرف بساط بوسی بندگان خاقانی مشرف، و مورد نوازشات از حدافزون شهنشاهی گردیدند.

۱۶۳

رایت افراشتن صاحبقران به‌جهت تسخیر داغستان ومجادله کردن در آن نواحی با جماعت طبرسرانی وبیان فتوحات به‌عون عنایت الهی

چون حضرت گیتی‌ستان با سپاه دریا موج کوچ برکوچ عازم آذربایجان گردید، در هنگام ورود به‌اردبیل جمیع حکام و ضابطین ولایات مذکوره را به‌رکاب ظفرانتساب طلبیده، و سان عساکر آذربایجانی را ملاحظه، وبه‌عمال و ضابط هرولایت مقرر داشت که سورسات عساکر منصوره رابه‌حمل دواب ولایات انفاذ داغستان نمایند.

وچند نفر از عمال ولایات مذکوره را به‌قتل رسانید، واموال آنها را ضبط، واز آنجا عازم شیروان گردید.

ودر هنگام ورود به‌آن نواحی، به‌قدر ده‌هزار نفر از ملازمان رکابی را به‌سرداری محمدعلی‌خان قرخلو نامزد دمرقاپی[1] گردانید.

ودر آن حدود توقف داشتند که جماعت لزگی از ورود صاحبقرانی مطلع [شده]، و با یکدیگر کنکاج کردند که اولی آن است که جمعی ازسرکردگان به‌عنوان ایلچیگری عازم رکاب ظفرانتساب [شده]، از راه اطاعت وانقیاد درآمده، شاید نحوی شود که قدم در مملکت داغستان نگذاشته، کردار ما را کان‌لم‌یکن انگاشته، معاودت نماید. و جمعی گفتند که به‌خونخواهی برادرش احدی از ما [را] زنده نخواهد گذاشت. و

۲ــ جای این مصراع در نسخه سفید مانده.
۱ (= دربند آهنین) دربند.

هر کدام سخنی می‌گفتند.

عاقبت‌الامر چنان قراردادندکه جمعی عازم رکاب ظفرانتساب گردند. وپیشکش وارمغان بسیار سرانجام، و شمخال لزگی واوسمی و مرتضی علی ولد سرخاب و چندنفر دیگر از معتبرین، در نواحی شماخی به‌عز آستان بوسی مشرف، وبه‌نوازشات ازحدافزون شهنشاهی سرافراز و مباهی [شدند].

وحضرت گیتی‌ستان گوش به‌سخنان واهی ایشان نداده، همگی آن طایفه را مرخص [نمود]. و چنان قرارداد که به‌اوطان خود معاودت، و سرخاب واوسمی‌بزرگ، که پادشاه و فرمانفرمای ایشان است، باید در نواحی دمرقاپی دربند به‌شرف آستان‌بوسی اقدس مشرف [شوند].

وآن جماعت غنیمت شمرده، از رکاب ظفرانتساب مرخص، و وارد حضور سرخاب گردیدند. و چگونگی برخورد و نوازشات صاحبقرانی را به‌عرض شمخال رسانیدند.

وجمعی بدنهاد فاسداعتقاد، به‌عرض آن رسانیدندکه: کردار نادر دوران به‌حیله وخدعه است. واراده‌ٔ او چنان است‌که هرگاه پادشاه والاجایگاه شمخال یا سرخاب وارد حضور او گردد، آن را مقید ساخته، جمیع مملکت داغستان را به‌حوزهٔ تصرف خود درآورده، قتل‌عام نماید.

سرخاب و سایر سرکردگان همگی مصمم قتال و جدال گشته، یاغیگری را پیشنهاد خاطر خود ساختند. و اولا مقرر داشت که به‌قدر پنجاه هزار نفر تفنگچی در همه‌جا دربندها و گذرگاهها را مسدود کرده، مستحفظ قرارداد. و خود به‌اطراف بلادداغستان تانواحی تاتار و آوار کس تعیین داشت، که سپاه ایشان وارد گردد. و کوچ وکلفت خودرا به‌سقناقهای حصین جای داد، و خود مصمم قتال و جدال گردید.

واین مقدمه را در نواحی دربند به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ بلند مرتبهٔ خاقانی رسانیدند. و چون عکس این مقدمه بر مرآت ضمیر منیر مهر تنویر که جام جهان‌نماست منطبع گردید، انتزاع مملکت داغستان پیشنهاد همت والانهمت به‌تجهیز عزیمت آن بپرداخت. و از نواحی سمورچایی به‌سمت منزل جراق عنان عزیمت انعطاف داد.

اما در آن نواحی معصوم‌خان وقیاخان کره‌لی و صفی‌قلی‌خان وحاجی نوروز اغورلو و نوغای واصلان‌بیگ و مهدی‌بیگ و محمودبیگ طبرسرانی به‌خدمت بندگان اقدس مشرف، و همگی از راه اطاعت وانقیاد درآمده، تعهد نمودندکه مادام‌الحیات درخدمت بندگان اقدس لوازم خدمتگزاری و جانفشانی را به‌عمل بیاورند، و آنچه ملازم و خانواری که خواسته باشند، تسلیم نمایند.

وبه‌همین اراده، جمعی از یساولان و ملازمان صاحبقرانی را با جمعی از کدخدایان خود به‌میان ایلات واحشامات ارسال داشتند، که سورسات عساکر منصور را اولا به دواب خود حمل و نقل اردوی معلی نمایند. و سرکردگان مذکور در خدمت بندگان دارا دربان توقف [نمودند].

وچون کدخدایان مزبور وارد به‌میان ایل و طوایف خود گردیدند، به‌هرطرف

محصلان ارسال داشتند، که سورسات عساکر منصور را آماده و مهیا دارند. چون آوازه محصلان در اطراف وجوانب انتشار یافت، جمعی کثیر غلهٔ بسیار و گوسفند بیشمار به‌درگاه جهان‌پناه حاضر گردانیدند.

وچون اخلاص وارادت سرکردگان بررای جهان‌آرا ظاهر و آشکار گردید، همگی آنها را مرخص [فرمود] که رفته باقی سرکردگان را نیز خاطرجمع ساخته، به‌درگاه جهانگشا حاضر نمایند.

نظربه‌فرمان واجب‌الاذعان بندگان صاحبقرانی، سرکردگان مذکور ایلات و احشامات خودرا به‌براهین دلنشین خاطرجمع، وبه‌لطف و عنایت صاحبقرانی امیدوار ساخته، به‌خدمات لایقه مرجوع می‌داشتند.

اما جمعی از طایفهٔ لزگیه که به‌طبرستانی اشتهار داشتند، وشریرترین جماعت‌مذکوره بودند، دونفر سرکرده داشتند که یکی ملقب به‌قرانف و دیگری مسمی به‌قادی‌خان بود، و هریك سی‌هزار خانوار لزگی بودند. دراین وقت جمعی از سرکردگان مذکور رفته، به‌دلالت بسیار و وعده و وعید بیشمار آن دونفر سرکرده را خاطرجمع ساختند، که با پیشکش و ارمغان بسیار به‌رکاب نصرت شعار دارای دوران حاضر، و به‌شرف بساط بوسی مشرف، وبه‌نوازشات شهنشاهی سرافراز و مفتخر گشتند. و آن دو نفر سرکرده در خدمت شهنشاه دوران چنان تعهد نمودند، که جمیع ایلات و احشامات داغستان را به‌درگاه جهان‌آرا حاضر نمایند. و همه روزه کسان خودرا به‌اطراف بلاد داغستان ارسال داشته، وکدخدایان وریش‌سفیدان فوج فوج به‌رکاب ظفرانتساب مشرف می‌گشتند.

چون معصوم خان از رکاب نصرت انجام مرخص [شده]، وبه جهت آوردن‌ملازم وسورسات به‌محل خود معاودت کرده بود، آوازهٔ رفتن قرانف به‌رکاب صاحبقرانی گوشزد خان مشارالیه گردید. و فیمابین آن دونفر چون از قدیم‌الایام سوء مزاجی باقی بود، از راه بغض و حسد، که مبادا حضرت گیتی‌ستان شفقت و مرحمت به‌اوکرده صاحب‌اختیار آن نواحی گرداند، آن نیز قدری پیشکش وارمغان، و دوسه‌هزار خروار غله بارگیری کرده، به‌رکاب ظفرانتساب مشرف گردید.

و چند یومی خاقان گیتی‌ستان در آن حدود توقف [نموده]، و منتظر آن بود که شاید شمخال و سرخاب وارد رکاب نصرت انتساب گردند. و همه روزه محصلان غلاظ و شداد به‌جهت آوردن آذوقه و خانواری به‌میان ایلات لزگی تعیین می‌کردند.

چون جماعت مذکوره از خانه کوچ‌دادن مطلع گشتند، خوف و هراس بدیشان راه‌یافت که: الحال به‌قدر دوهزار خانوار مطالبه می‌نماید، و چون تسلط بالکلیه به‌هم رساند، گاه باشد جمع کثیری از ما [را] کوچانیده، به‌سمت خراسان ارسال دارد. اولی آن است که خودرا به‌سقناقهای حصین رسانیده، به‌آنجا تحصن جسته مجادله‌نماییم. شاید از وطن مألوف خود آوارهٔ دیار گمنامی نگردیم.

مقارن این حال، جمعی از قاصدان از نزد شمخال، که به‌زبان لزگی پادشاه[را] گویند، وارد، واعلام داشتند که: مسموع ما گردید که شما سر به‌اطاعت وفرمانبرداری نادر دوران درآورده‌اید. هرگاه بیان واقع [باشد] به‌نحوی از شما بازخواست نماییم،

که عبرت عالمیان گردد.

چون جماعت مذکوره از مضمون فرمان شمخال مطلع گشتند، گفتند: ما بدون فرمایش آن، چنان اراده داریم که با صاحبقران دوران از راه مخالفت درآمده، عصیان ورزیم. پس در آن روز به‌اطراف بلوکات و توابعات خود قلمی داشتند که در هرجا وهرمکان از جماعت قزلباش که محصل صاحبقرانی باشند، گرفته به‌قتل بیاورند.

ودرآن دوسه روز، چند نفر محصل که مأمور به‌گرفتن سورسات وکوچانیدن خانواری بودند، به‌دست جماعت مذکوره به‌قتل رسیدند. مگر چند نفری [را] که سلوک ومعاش نیکو به‌جماعت مذکوره نموده بودند، برهنه کرده، پیاده به‌اردوی معلی روانه نمودند. وایشان چگونگی مقدمات را معروض رای خلافت‌مدار گیتی‌ستانی نمودند.

از شنیدن این مقالات، آتش غضب قیامت‌لهب شهنشاهی در اشتعال آمده، اولا مقرر فرمود که قرانف و قبادخان و معصوم‌خان و چند نفر دیگر از سرکردگان معتبررا به‌قتل رسانیدند. و به‌قدر پنج شش‌هزار نفر دیگر که سورسات حمل و نقل اردونموده بودند، همگی آن طایفه را نیز به‌قتل رسانید.

واین مقدمه در نواحی داغستان گوشزد خاص وعام گردید. از شنیدن این مقدمه ذکور واناث آن طایفه مصمم قتال وجدال گردیدند.

خاقان گیتی‌ستان مقرر فرمودکه: چون بنای افساد و شورش را جماعت طبرسرانی وروتلی گذاشته‌اند، اولی وانسب آن است که اولابرسر آن طایفه رفته، دمار از روزگار آنها برآوریم، و سکنهٔ آن دیار را به‌قتل بیاوریم، بعد از آن به‌سمت طوایف دیگر نهضت فرماییم.

اولا مقرر داشت که موازی ده‌هزار نفر ازطایفهٔ جزایرچی خراسانی به‌سرکردگی میرعلم‌خان ولد اسماعیل‌خان خزیمه وآسماعیل‌بیگ مین‌باشی وزمان‌بیگ مین‌باشی مشهدی، قبل از ورود سپاه فیروز دستگاه برسر طایفهٔ طبرسرانی رفته، دهنهٔ دره را گرفته، نگذارند که احدی از آن طایفه بدین جانب عبور نمایند.

سرکردگان مذکور نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، وارد آن سرزمین گشته، وارادهٔ آن داشتند که قدم در آن جبال گذارند. اما از آن جانب جماعت مذکوره جمعیت و استعداد خودرا ساخته، به‌قدر سی‌هزار نفر لزگی دهنهٔ درهٔ مذکوره را مسدودکرده، انتظار ورود سپاه فیروز دستگاه می‌بردند، که چشم‌ایشان برلشکر قیامت‌نشان افتاده، از طرفین طالب فتنه و شین گشتند. و نامداران جزایری در سعی آن بودند که خودرا برقلهٔ آن کوه رسانند، عساکر لزگی در ممانعت می‌کوشیدند. و آن روز تا محل غروب آفتاب حربی اتفاق افتاد، که بهرام خون‌آشام دراین فلك مینافام زبان به‌تحسین آن‌دو سپاه گشاده، آفرین می گفت.

چون آینهٔ آفتاب عالمتاب از تراکم گرد و غبار آن دو گروه گرم معرکهٔ پیکار زنگار گرفت، وروی به‌چاهسار غروب آورده، عالم نورانی به‌ظلمانی مبدل شد، از هردو طرف فرصت مغتنم شمرده، دست از کوشش بازداشته، مراجعت به‌آرامگاه خود نمودند.

اما در آن روز غم‌اندوز، جمع کثیری از طرفین به‌ضرب تفنگ مرگ‌آهنگ به‌قتل

رسیده بودند، و در سپاه قزلباش بسیاری از نامداران مجروح و زخمدار گشته بودند. و چون سپاه مخالف مضاعف برسپاه مؤالف بود، سرکردگان عریضه‌ای درایـن خصوص به‌خاکپای توتیاآسای اقدس قلمی، وازحال دشمن آگاهی دادند، ودرآن شب عریضهٔ مذکور را به‌نظر آفتاب اثر رسانیدند. دارای دوران خانجان والی گرجستان را باسپاه تحت‌خود، که ده‌هزار نفر می‌شدند، به‌اعانت آن جماعت نامزد فرمود. وروز دیگر حضرت صاحبقران با سپاه قیامت نشان نیز عازم گردید.

اما روزانی دیگر که این فلك مینافام از شعشعهٔ خورشید ضیا انجام صاحب انوار، و پادشاه مهر برابلق خوشخرام سپهر استوار گردید، آن‌دوسپاه کینه‌خواه روی به‌عرصه‌گاه نبرد آوردند، وازطرفین به‌آتش‌دادن تفنگ مرگ آهنگ اشتغال ورزیدند. به‌هر نیری دلیری درخاك وخون آغشته می‌گردید. اما ملازمان لزگی از فراز آن جبال، که سرکوب آن جماعت بودند، به‌هرتیری نامداری را برخاك می‌افکندند.

چون غازیان جزایری احوال را چنان مشاهده نمودند، پشتهٔ رفیعی دریك‌سمت آن دره به‌نظر ایشان درآمد، سرکردگان چنان قراردادند که اسماعیل‌بیگ باموازی پانصد نفر قدم به‌آن پشته نهاده، به‌ساختن سنگر اشتغال ورزد. ودسته‌های دیگر فوج‌فوج به‌آن جانب عبور می‌کردند. چون عساکر جزایری دوسه دسته‌را دیدند که بدان‌جانب میل می‌نمودند، بیکدفعه جمیع آن لشکر ازجا درآمده، متوجه آن پشته گردیدند. چون جماعت لزگی دشمن‌را چنان مشاهده نمودند، همگی حمل برضعف وفرارایشان نموده، ازآن فراز جبال بیکدفعه به‌هیئت اجتماعی حمله به‌عساکر مذکوره نمودند. غازیـان تفنگچی طاقت صدمهٔ ایشان را نیاورده، پای بر قفا گذاشتند که خودرا بدان پشته رسانند.

جماعت لزگیه از دور ودایرهٔ ایشان درآمده، به‌هر دفعه که تفنگ آتش می‌دادند، کمتر از سیصد چهارصد نفررا برخاك نمی‌انداختند که مقارن این گیرودار و ضعف عساکر قزلباش ناگاه خانجان والی گرجستان با سپاه مقرره رسیده، به‌امداد و معاونت آن جماعت قیام نمود. جماعت لزگیه دست از مجادله برداشته، به‌مکان خود عود نمودند، اما جمع کثیری هدف تیر تفنگ مرگ‌آهنگ گشته بودند. وآن دوسپاه در فراز آن پشته نزول کرده، وسنگر حصین به‌جهت خود ساختند. ودرآن شب جماعت لزگی چندین دفعه یورش بدان حصار آوردند، وکاری نساخته معاودت می‌کردند.

وصباح دیگر، که این یکه‌سوار نامدار مهر، برتوسن خوشخرام سپهر تیغ زراندود ازنیام کشید، مجدداً ازاطراف ونواحی داغستان لزگی بسیار به‌کمك واعانت جماعت تبرسرانی آمده، گروه بسیار مجتمع گشتند. که کوه وکمر وتمامی‌آن بوم وبرمملواز پیاده تفنگچی جماعت لزگیه بود.

و ازاین جانب، غازیان قزلباش متوکلا علی‌الله قدم در عرصه‌گاه میدان گذاشته، وازطرفین بازار حرب التیام گرفت. وهرچند نامداران قزلباش در تلاش می‌کوشیدند، فایده‌ای بدان مترتب نداشته، ساعت به‌ساعت کثرت وشوکت طایفهٔ لزگیه مضاعف‌می‌شد. وآن روز تا محلی که مشاعل زرین انجم برهفتمین طارم نمودار گردید، آن دوسپاه

کینه‌خواه در کشش وکوشش مضایقه نکرده،جمع کثیری از طرفین به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ به‌قتل رسیدند. چون ملال در احوال طرفین به‌هم رسیده بود، ناچارآن دوسپاه کینه‌خواه روی به‌آرامگاه خویش نهادند.

اما نامداران قزلباش، از بسیاری زخم ضعف در بشرهٔ احوال [آنها] ظاهر گشته، در مجادلهٔ آن طایفهٔ ظفر پیشه حیرت می‌کردند. و چنان قرار دادند که فردا در محل طلیعهٔ خورشید خاوری پشت به‌سنگر مجادله نمایند، واما خوف زیاد بدیشان راه یافته بود .وازآن جانب درآن نیمه شب جماعت لزگیه ازفراز وکنار آن جبال روی برنشیب آورده، دور ودایرهٔ سنگر آن جماعت را چون نگین‌انگشتر احاطه کردند. وهرچند درآن شب غازیان قزلباش اراده نمودند که چندنفری را به‌خدمت دارای‌دوران فرستاده، ازوفور وجمعیت آن طایفه آگاه گردانند پیدا نکرده، خودرا مرکزوارمحاط دایرهٔ جماعت لزگیه دیدند.

روزانی دیگر که این فلك دادگر از شعشعهٔ تیغ زراندود به‌جولان درآمد، عساکر قزلباش از میان سنگر به‌خارج عود کرده، پشت به‌دیوار به‌انداختن جزایر وناوك زره شکاف اشتغال ورزیدند. وازآن‌جانب جماعت لزگیه به‌ضرب تفنگ مرگ‌آهنگ چقماقی به‌هر تیری دلیری‌را برخاك می‌افکندند، وبازار حرب فیمابین از هنگام طلوع تا محل استوا به‌نحوی گرم گشته بود، که از صحرای محشر نمونه‌ای واز فزع اکبر نشانه‌ای ظاهر ولایح بود.

اما کار بر عساکر قزلباش تنگ‌گشته، وقطع امید کرده بودند که ناگاه از تفضلات جناب احدیت الهی نسیم مراد به‌وزیدن درآمده، رایات فیروزی علامات صاحبقرانی ظاهر گردید. وقراولان دوست از دشمن فرق‌کرده، به‌سمع همایون رسانیدند که جماعت لزگیه است که عساکر مقرره را درمیان گرفته‌اند.

آتش غضب قیامت لهب به‌حرکت درآمده، حسب‌الفرمان چنان به‌نفاذ پیوست‌که رحیم‌خان و عطاخان اوزبك با جنود ترکستانی دست به‌شمشیر ونیزه حمله بدان‌سپاه محشر نشان آوردند. و از طرفین بازار رزم گرم گشته، محاربه‌ای اتفاق افتاد که سپهدار انجم تا براین نیلی طارم قراریافته بدان صعوبت رزمگاهی ندیده، وبه‌آن شدت‌معرکه‌ای نظر نیفکنده. ازسحاب آلات حربی در هرجایی جدولی ودر هرمکان نهری ازخون درجریان، ودرآن انهار اجساد مجروح گشتگان چون مردم آبی نهان، وسهام خون‌آشام چون بلای ناگهان برسینه وجگر مبارزان پران، وسنان افعی‌سان برجان سهی قامتان زهری جانستان، وهلال تیغ بران از سپهر میدان از هرافق دوصد نمایان، وازصدمهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ در هرزمان هزارخونین جگر در خاك معرکه غلطان.

به خون ریختن تیز شد تیغها برآمد ز دریای خون میغها

القصه، بعد از ساعتی شکست برجماعت لزگیه افتاده روی به‌وادی فرار نهادند. و درآن هنگامهٔ قتال سی ودوهزار نفر از جماعت مذکوره به‌قتل رسیده بودند.

حضرت صاحبقران، درآن روز فرح‌اندوز شکر محامد الهی را بجای آورده، ودرآن سرمنزل نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید.

۱۶۴

لشکر فرستادن حضرت صاحبقران به‌نواحی داغستان و چشم زخم رسیدن به عساکر دارای دوران

اما بعد برالواح ضمایر خسروان ممالك بلاغت وسخندانی، وخواطر کاشفان‌دقایق اسرار نهانی، به‌مثابهٔ خورشید درخشان و ماه تابان روشن و مبرهن گشته، که‌چون خاقان گیتی‌ستان درآن یوم فراغتی از مجادلهٔ لزگی حاصل‌نمود، دراین‌وقت جمعی از قراولان فیروزی دستگاه، که درآن نواحی در فراز جبال ودره‌های آن محال به‌امر قراولی اشتغال داشتند، زخمدار ومجروح وارد درگاه گردون اساس گشته، به‌سمع امنای‌دولت دوران عدت رسانیدند که: ازنواحی بارسارلی(؟) و دیبك جمعی از جماعت لزگیه وارد و فیمابین به‌قدر نیم ساعت نجومی مجادلهٔ صعب واقع گشته، چون‌جمعیت‌جماعت مذکوره اضافه برما بود، طاقت صدمهٔ ایشان نیاورده، روی از معرکهٔ میدان برتافته، معاودت به‌اردوی معلی نمودیم.

خاقان دوران، محمدعلی‌خان شرباشران را نامزد آن خدمت کرده، مقررفرمود که عساکر منصور نیز تدارك مایحتاج خودرا دیده متعاقب عازم گردند، که دراین‌وقت محمدعلی‌خان وارد، ومعدودی چند ازآن طایفه‌را زنده دستگیر، وبه‌حضور خاقان دوران رسانید.

چون تحقیق مقدمات نمود، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ همایون معروض داشت‌که: سرخاب ورستم‌خان وبارسارلی وحسن‌بیگ ومامای بیگ دیبك‌لی وامیر حمزهٔ تبرسرانی ومرتضی قلی‌سلطان[۱]، باموازی شصت‌هزار نفر در منزل دیبك نزول کرده، ارادهٔآن دارند که با دارای گیتی‌ستان مجادله نمایند.

حضرت گیتی‌ستان، ازآن سرمنزل برجناح حرکت آمده، عنان عزیمت بدان‌جانب انعطاف داد، ودرنواحی مذکوره آن‌دو سپاه کینه‌خواه صفوف قتال وجدال بیاراستند. اما جماعت لزگی اطراف بلندی آن‌کوه و کمر را گرفتند، وازهرطرف راه آمد[و] شد را مسدود ساخته، ودهنهٔ دربندهارا مملو از تفنگچی نمودند، که هرگاه مرغ درطیران می‌آمد، به‌ضرب گلولهٔ مرگ‌آهنگ ازروی هوا برزمین می‌آوردند، وعساکر نصرت‌قرین به‌هرطرف که روی می‌آوردند، به‌غیر ازگلولهٔ جانستان چیزی دیگر عاید نمی‌گردید.

حسب‌الامر دارای دوران چنان به‌نفاذ پیوست که نامداران جزایری قدم درپستی وبلندی آن‌کوه گذاشته، به‌ضرب گلولهٔ تفنگ وجزایر آن‌گروه جفاکار را درهم شکسته، آبرویی حاصل نمایند. نظر به‌فرمودهٔ صاحبقران دوران آن نامداران قدم‌برفراز

۱ــ ظ: مرتضی علی پسر سرخاب.

آن جبال گذاشته، فیمابین آن دوگروه فرشکوه مجادله‌ای به‌وقوع انجامید، که تا خورشید جهان‌آرا دراین گنبد خضرا درگردش است، چنان هنگامهٔ گیروداری‌مشاهده ننموده. لمسوده

چنان گرم شد شعله اندر جهان   فرو ریخت برق همچو مرگ زاسمان

گلوله درخشید و رخشان نمود   شب تار گردید چرخ کبود

زمین شد غبار ودخان شد بلند   گلوله فرو ریخت چو دان سپند

سر سروران و تن بیدلان   بغلطید در خاك وخون یکزمان

همه کوه و صحرا و روی زمین   بشد لاله گون از یسار ویمین

زبنگ[2] گلوله طراقاطراق   بلند شد به این گردش نه رواق

عجب شورشی گشت سخت روزگار   که سرها فتاد از یمین و یسار

تو گویی که محشر شده کهستان   فروریخته چرخ هفت آسمان

زبنگ جرس و زبنگ درای   یکی غلغلی [شد] به هر دو سرای

شهنشاه دوران از آن گیر ودار   چو آتش بشد خشمگین بیقرار

القصه، از ابتدای طلوع این مهرانور تا هنگام ظلام سپهر اخضر آن دوسپاه کینه‌خواه در کشش وکوشش داد مردی ومردانگی بدادند. اما در محل غروب، آتش غضب قیامت لهب صاحبقرانی در اشتعال آمده، جمعی از ملازمان اخلاص آیین‌را به‌هنهٔ جلو افکنده، برجانبی که سرخاب لزگی در مجادله بود حمله‌آور گردید. وساعتی فیمابین حربی عظیم اتفاق افتاد، که ناگاه تیرگلوله از شست یکی از نامداران لزگی جستن نموده، برشست حضرت صاحبقران که عنان مرکب بدان گرفته بود، آمده‌مجروح ساخت.

خاقان دوران، اعتنایی به‌آن نگذاشته، همان در حملات خود ثابت قدم [بود] وچون عساکر جان نثار آنهمه جلادت ومردانگی وآثار شجاعت وفرزانگی ازآن برگزیدهٔ حضرت پروردگار مشاهده نمودند، همگی از دور وکنار ویمین ویساربه‌هیئت اجتماعی حملات متواتر بدان گروه بدشکوه آوردند. جماعت لزگیه در مجادلهٔخود ثابت‌قدم [بودند] اما چون تیرگی شب ظاهر گردید، آن‌گروه بدشکوه قدم در فراز آن کوه گذاشته، در سنگرهای خود تحصن جستند. دارای دوران نیز از معرکهٔ کارزار معاودت به‌خیام ظفر احتشام خود کرده، آن‌شب‌را به‌استراحت به‌سر بردند.

روزانی دیگر که این شمسهٔ [نه] طارم ازفلك چهارم به‌جولان درآمد، حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که مین‌باشیان عظام ازاطراف وجوانب حمله بدان طایفهٔ لزگیه برده، بازار حرب التیام گرفت. چون ساعتی بین‌الجانبین حرکت‌مذبوحی به‌عمل آمد، عاقبت‌الامر نسیم فتح وظفر برپیکر علم‌نصرت اثر وزیدن گرفت. جمعی ازطایفهٔ لزگیه طاقت صدمهٔ عساکر منصوررا نیاورده، روی به‌وادی فرار نهادند. واز اطراف وجوانب جماعت مذکوره قدم برفراز آن جبال نهاده، دریك ساعت همگی

۲ـ = بانگ.

مفقودالاثر گشتند.

صاحبقران دوران، شکر محامد الهی‌را به‌جای آورده، دوسه روزی درآن‌حدود توقف، وهرچند قراولان به‌اطراف وجوانب فرستاد که شاید راهی پیدا نمایند که‌به‌صوب قمق و قیتاق[3] وطایفهٔ تبرسرانی عازم گردد میسر نشد. چراکه جمیع ممرهای گذرگاه را جماعت لزگیه سنگر بسته مسدود ساخته بودند که هرگاه مرغ خیال طیران‌نمودی به‌ضرب گلولهٔ تفنگ آهنگ مرگ بایستی کرد.

ناچار خاقان گیتی‌ستان ازآن نواحی در حرکت آمده، ودر چمنی که مشهور به‌مراغهٔ داغستان بود، نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید. وچون استعداد وجمعیت طایفهٔ لزگیه دراطراف وجوانب بود، حسب‌الامر خاقان دوران چنان قرارداد که به اطراف وبلوکات داغستان جمعی از عساکر منصوررا تعیین نمایند که رفته در تنبیه وتأدیب جماعت اشرار کوشیده، مراجعت نمایند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان، موازی دوازده هزار نفر ازجماعت جزایرچی وتفنگچی خراسانی به سرکردگی زمان بیگ واسماعیل‌بیگ مین‌باشیان مشهدی، ونه هزارنفر به‌سرداری رحیم‌خان اوزبك ماوراءالنهری [تعیین شد] که رفته جماعت تبرسرانی را تنبیه کرده معاودت نمایند. و موازی یازده هزار نفر به‌سرداری [ ] مقرر گردید که به‌نواحی دیبك رفته، اشرار آن حدود را به‌اطاعت وانقیاد صاحبقرانی درآورده عرض نمایند.

عساکر مقرره از خدمت دارای دوران مرخص، و به‌استعجال تمام عازم آن صوب گردیدند. ودرهنگام ورود به‌نواحی تبرسرانی به‌قدر پنج‌شش هزارنفر از جماعت مذکوره سرراه برعساکر نصرت قرین گرفته، فیمابین مجادله‌ای سخت به‌وقوع‌انجامید. عاقبت‌الامر به‌اقبال بندگان عدیم‌المثال شکست برطایفهٔ لزگیه افتاده، به‌قدر چهارپنج هزار نفر به‌ضرب گلولهٔ جزایر به‌قتل رسیدند، وباقی آن طایفه فرار برقرار اختیار نموده، خودرا از مهلکه به‌در بردند.

چون سرکردگان مذکور چنان فتح نمایانی کردند، آن‌شب درآن منزل توقف، و روزانی دیگر که این خرگاه نیلوفری گلهای انجم را ازتاب آفتاب فروریخت،عساکر منصوره دلیروار قدم درآن کوهسار گذاشته، ذکور واناث آن طایفه [را] قتیل واسیر نموده، معاودت کردند.

اما چون جماعت طبرسرانی چنان شکست فاحشی یافته فرار کردند، وخودرا به‌میان قبایل خود رسانیده چگونگی مقدمات ورود عساکر قزلباش وشکست یافتن خودرا تقریر نمودند، فی‌الحال کوچ وکلفت خودرا به‌جبلهای قوی وقللهای متین بردند. و به‌قدر هشت‌هزار نفر از طایفهٔ طبرسرانی ورواتی و باساری (؟) جمع گشته، ارادهٔ آن داشتند که عازم دربند سنگ لاخ گردند که مقارن این، موازی ده‌هزارنفر ازجماعت آواری به‌کمك واعانت آن طایفه وارد، وبه‌اتفاق یکدیگر عازم آن محل گشتند.

۳ــ نسخه: قیاق.

وچنان قرار نمودند که به‌قدر پانصد نفر سرراه عساکر منصوررا گرفته، چنان نمایند که از بالای آن‌کوه به‌میان آن دره نزول نمایند. وآن سپاه کینه‌خواه فرازو شیب آن‌کوه قوی بنیان را که سر به‌کبودین افلاك کشیده بود در میان گرفتند وچون درکوه وکمر ونشیب وفراز آن جنگل است مخفی گشتند.

وازآن جانب عساکر منصوره به‌خاطر جمعی تمام برفراز آن جبال برآمده، که دراین‌وقت جمع معدودی از طایفهٔ لزگیه به‌نظر ایشان درآمد. بیکدفعه تعاقب کرده، همگی جماعت جزایری که به‌قدر ده‌هزار نفر بودند، ازفراز آن جبال به‌پایین آن‌درهٔ تاریك چون ظلمات داخل گشتند، ورحیم‌خان اوزبك با جماعت ترکستانی در قفای آن کوه درآن روز سکنی نمود. که ناگاه ازیمین ویسار آن جبال آسمان مثال‌جماعت لزگی بیرون آمده، به‌ضرب گلولهٔ جانستان دمار از روزگار جماعت قزلباش‌برآوردند. وچون جماعت مذکوره خالی الذهن ومتفرق گشته بودند، نتوانستندکه ملحق به‌یکدیگر گردند. در دوساعت نجومی به‌قدر هشت‌هزار نه‌هزار نفر رخت حیات‌ازاین عالم‌پرآشوب بیرون کشیدند.

ودرآن محل زمان‌بیگ مین‌باشی با موازی یکهزار نفر از دستهٔ سپردهٔ خود در فراز آن جبال توقف، وازضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ جماعت لزگیه که به‌هر دفعه سی‌چهل هزار تفنگ گشاده می‌شد، یارای حرکت واعانت نداشتند. ناچار ازآن جبال فرار کرده ملحق به‌عساکر رحیم‌خان گردید، ومعدودی چند که در اجل ایشان تأخیری بود، زخمدار وپریشان خاطر ملحق به‌غازیان اوزبك گردیدند. چون‌رحیم‌خان احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار بنای مراجعت به‌صوب اردوی صاحبقرانی گذاشت.

چون حضرت گیتی‌ستان ازآن مقدمه آگاهی حاصل نمود، زمان‌بیگ مین‌باشی وچهارنفر دیگر از پانصدباشیان وسرکردگان را به‌جهت اینکه اعانت نکرده بودند،مقرر داشت که دست وپای ایشان‌را بسته از فرازکوه به‌پایین افکندند، که اثری از ایشان باقی نماند.

وجمعی که به‌نواحی دیبك فرستاده بود، در ورود به‌آن نواحی سرخاب لزگی سرراه را گرفته سه‌شبانه‌روز مجادله در نهایت صعوبت فیمابین بوقوع انجامید. عاقبت‌الامر شکست برطایفهٔ لزگیه افتاده مراجعت به‌میان جنگل وبیشه نمودند وعساکر منصور نیز معاودت به‌خدمت دارای دوران کردند.

چون حضرت گیتی‌ستان آنهمه جلادت ودلاوری از طایفهٔ لزگی ملاحظه کرد، ناچار مراجعت به‌دربند نمود. چون وارد آن حدود گردید، چند یومی درآن نواحی توقف، وایلچیانی به‌میان جماعت مذکوره فرستاده، وهمگی ایشان را استمالت کرده، مقرر داشت که به‌خاطر جمعی وارد درگاه جهان‌آرا گردند.

۱۶۵

قصاص فرمودن روزگار غدار نور حدقهٔ حضرت گیتی‌مدار نواب رضاقلی‌میرزای نامدار را

راویان غم‌اندوز و ناقلان جگرسوز چنین ذکر می‌نمایند که: چون صاحبقران گیتی‌ستان از ارادهٔ سلطنت وبدخواهی فرزند نامدار خود رضاقلی‌میرزا مطلع گردید، چند نفر از معتمدین خاص را مقرر داشت که از بلدهٔ طیبهٔ طهران نواب‌جهانبانی‌را به‌حضور فیض گنجور صاحبقرانی حاضر ساختند، ودر خیمهٔ علیحده‌ای که در جنب سراپردهٔ نادری بود سکنی داشتند. بعد از دوسه یوم به‌حضور ساطع‌النور خواسته از احوالات سابقه وهمبزم وهم‌صلاحدید اورا تفتیش فرمود.

نواب جهانبانی در مقام انکار درآمده، بالمره آن مقدمات را منکر گشته گفت: هرچه گفته‌اند، خلاف به‌خاکپای مبارك عرض‌کرده‌اند. وهرگاه ارادهٔ‌سلطنت‌وفرمانروایی در خاطر من قرار یافته بود، در محلی که رایات جاه وجلال درنواحی هندوستان‌نزول داشتند، بایست این اراده ازقوه به‌فعل آمده، اظهار مخالفت نمایم. وباوجود آنکه للهالحمدوالمنه به‌اقبال نادری الحال تمامی ممالك محروسه ازآن من است، مراچه باعث گشته که درقتل پدرکوشم؟[۱]

هرچند در آن روز حضرت صاحبقرانی به‌چربی و نرمی و درشتی سؤال نمود، همان سخن انکار [را] تکرار می‌نمود. عاقبت‌الامر غضب برحضرت صاحبقرانی‌مستولی گشته، به‌محبوس کردن آن فرمان داد. دردم فراشان نظر اثیر اثر زنجیر طلایی مکلل به‌جواهر آورده، درپای وگردن آن شاهزادهٔ نوجوان افکنده، به‌خیمه‌اش‌بردند.

حضرت صاحبقرانی، درآن شب به‌فکر واندیشه به‌سر برده، روز دیگر که شهباز

۱ــ چون مؤلف در سفر داغستان در اردوی نادرنبوده، واین ماجرا را از دور وبعدها شنیده، نوشته‌اش محل تأمل‌است.

از رسالهٔ مختصر احوال نادرشاه به‌قلم یکی از کارکنان دستگاه نادر (مندرج در حدیث نادرشاهی ص ۳۵) برمی‌آید که رضاقلی میرزا به‌اطمینان بیگناهی خود، یا از لجبازی و غرور جوانی دربرابر سؤالهای نادر خاموشی گزید وبعد که نادر معیرالممالك و ملاعلی‌اکبر ومصطفی‌خان شاملو را فرستاد که از او بخواهند توبه کند و عفو گناه را بخواهد جز فحش و ناسزا چیزی از او نشنیدند. و وقتی‌که نادر خود از پشت خیمه سخنان او را شنید خشمگین شد و به‌فرمان او شاهزاده به‌دست یوسف خاصه تراش، و لطفعلی‌خان کوسه احمدلو (که متهم به‌شرکت در توطئه بود) به‌دست یکی از جراحان بازار کور شدند.

به‌گفته هنوی (ترجمهٔ دولتشاهی: ۲۴۶) شاهزاده به‌فرستادگان شاه گفت با آنکه برضد شاه توطئه کرده، اما کارخطایی مرتکب نشده است وبه‌خود نادر گفت: تو آدم ظالمی هستی، وباید کشته شوی.

زرین‌بال مهر برآشیان رفیع مکان سپهر قرار، وغراب قیرگون جناح شب به‌چاه‌عدم فرار نمود، صاحبقران دوران به‌صد آندیشه ووسواس قدم در خیام سپهر اساس گذاشته، به‌احضار میرزا زکی وحسنعلی‌خان معیرباشی ونظرعلی‌خان ناظر فرمان داد، واین‌راز را درمیان نهاده فرمود که: هرگاه فرزند ناخلف به‌جهت حب جاه دنیا ارادهٔ قتل‌پدر نماید، سزای چنان فرزندی چیست؟

سرکردگان عظام بعد از تأمل بسیار به‌عرض همایون رسانیدند که: کجا عقل باور نماید که فرزند به‌جهت حب جاه دنیا قصد پدر نماید؟ ومی‌تواند شد که ابنای روزگار به‌جهت یافتن دو روزه اعتبار از راه غرض و عداوت سخنان فتنه‌انگیزبه‌سمع خاقان گیتی‌ستان رسانیده باشند.

دارای دوران فرمود: هیهات، هیهات! مکرر از قدیمیان واخلاص‌کیشان خود شنیده‌ام که رضاقلی ارادهٔ پادشاهی وسلطنت در خاطر او خطور کرده، وجمعی‌ازمفسدان وخوشامدگویان بدان تعلیم کرده بودند که هرگاه ارادهٔ پادشاهی داشته باشی، اولا پدر خودرا به‌قتل بیاور. وبه‌تحریص آن بدکیشان غلام دلاورخان تایمنی را رسانیده بودند که مرا به‌ضرب گلولهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ هلاك سازد. چون لطف‌الهی شامل حال‌و کافل احوال من بود، آن تیر قضا رد گشته، جان به‌ساحل نجات رسانیدم.

ندمای خاص عرض نمودند که: فدای آستان معدلت بنیانت شویم. فرزند ممکن می‌شود، اما فرزند رشیدی چون نواب جهانبانی در هر قرنی از روزگار ظاهرنمی‌شود، و سالهای بسیار و قرنهای بیشمار می‌گذرد تا آنکه ایامی‌غواص محیط‌فلك‌چون آن‌یگانه گوهری به‌فضای وجود می‌آورد. اما دراین خصوص هرگاه برای جهان‌آرا ظاهر گشته باشد، مستوجب تنبیه وتأدیب عظیم است.

دارای دوران فرمود: از جمعی هواخواهان ودولت‌طلبان خود مشخص شده‌که ارادهٔ سرکشی وبدکیشی درخاطر آن خطور کرده بوده، اولی آن است که مقررنماییم که اورا به‌قتل بیاورند.

ناصحان و امنای دولت دوران عدت خاموشی اختیار نموده، جواب ندادند.

دارای دوران ساعتی به‌استراحت اشتغال داشته، بعد از تأمل وتفکر زیادی مقرر داشت که چشمهای آن شاهزادهٔ والاگهر را از حدقه بیرون آورده، به‌حضور حاضر ساختند. چون چشم شهنشاه جهان برچشم نور چشم خود افتاد، آه سرد ازدل بردرد کشیده، به‌گریه درآمد.۲

چون این خبر وحشت‌اثر به‌اهل حرم رسید، بیکدفعه صدای واحسرتا و واویلا و وامصیبتا ازساحت غبرا به‌اوج گنبد خضرا رسانیده، وبه‌نوحه وزاری وافغان و بیقراری درآمدند، واز ناله‌های حزین وگریه‌های غمین نواب جهانبانی را به‌گریه درآوردند. حضرت گیتی‌ستان ناچار قدم در سراپرده گذاشته، پردگیان را دل‌آسایی داد.

۲ــ پاییز ۱۱۵۴.

وبعد از دویوم، قدم برروی تخت نادری نهاده، همگی سرداران وسرکردگان ومین‌باشیان ایرانی را به‌حضور ساطع‌النور صاحبقرانی احضار داشته، فرمود که: صفت ودیانت ومروت در طایفهٔ ایرانی نمی‌باشد. چون آتش غضب قیامت لهب‌ما در خروش ودریای قهر وجبروت درجوش بود، ورای جهانگشا بدان قرار یافته بودکه چشمهای جهان [بین] فرزند ارجمند خودرا معیوب سازم، چه واقع می‌شد که هرگاه جمعی‌از شما به‌التماس والتجا درآمده، مانع این امر عظیم می گشتید؟ چون غضب برما مستولی بود، سه‌چهار نفر از شمارا فرمان قتل می‌دادم، اما اسمی از شما در روزگار باقـی می‌ماند. و از این مقوله سخنان خشونت‌آمیز بسیار گفته مرخص فرمود.

اما جراحان صاحب وقوف [را] مقرر داشت که زخم چشمان آن شاهزادهٔ‌والاگهر را در عرض پنج شش روز مداوا نمودند، که درد ساکن گشت.

چند یوم دیگر، پادشاه هفت کشور به‌عنوان ملاقات فرزند خودبه‌نزد نواب کامیاب جهانبانی وارد گردید. وسرآن شاهزادهٔ والاگهر را در سینهٔ خود گذاشته، واز رخسارهٔ آن گل بوسه می‌چید، وبه‌هایهای تمام گریه می‌کرد، وازگریه وبیطاقتی شاه شاهان جهان حضار دور وکنار به‌گریه درآمدند. وبعد ازگریه هرچند درمقام سؤال و جواب درآمد، نواب کامیاب تغافل کرده، جواب نگفت.

خاقان دوران بسکه ملتمس سخن شد، بندگان جهانبانی درجواب عرض نمودکه: اگر چشم مراکندی، وازحدقه بیرون آوردی، اما غافل مباش که چشم خودرا کنده، وروزگار خودرا تباه ساخته‌ای!

حضرت گیتی‌ستان به‌گریه درآمده، فرمود: هرگاه مدعا ومطلبی در خاطرداشته باشی، مقرر کن.

شاهزادهٔ نامدار عرض نمود که: سه‌مطلب دارم. اول، فرزندم شاهرخ را خوارو ذلیل نگردانی. دویم، جمعی از سرکردگان عظام که درخدمت من بودند، به‌حرف‌ارباب غرض متعرض احوال آن جماعت نگردی. سیم، آنکه مرا به‌ارض اقدس روانه‌سازی که درپای آستان امام همام علی‌بن موسی‌الرضا (ع) به‌دعاگویی وفاتحه‌خوانی به‌سر برده، باقی پنج روزهٔ عمر بی‌اعتبار خودرا به‌سر رسانم.

حضرت گیتی‌ستان قبول آن مطلب نموده، آن شاهزادهٔ جهان‌را با جمعی از غلامان خاص آن مرخص، وروانهٔ ارض‌جنت‌نشان گردانید. لمسوده

جهان ای برادر، ندارد بقا — نه بر پادشاه و نه بر بینوا
اگر پادشاه است اگر محتشم — که دارند همه درد و رنج و الم
چنین است آیین افسونگری — بود کار این چرخ جادوگری
اگر شاه را می‌کند کامران — گدا را کند رستم و پهلوان
شهنشاه ایران و تورانزمین — دگر هند و سند و سر حد چین
برای همین روزگار پلید — نمود چشم فرزند خودناپدید
چگونه من خستهٔ دردمند — نگردم گرفتار چرخ بلند
هر آنکس که ترك جهان می‌کند — ندانم که خود را چسان می کند

یقین دان که چشمش شود برهوا شود نوری از نور دیگر جدا
مسجل شود قالب آن دوان بدان نور پر شور عالی مکان
از آن رو شود مقبل خاص وعام که داده جهان را درود وسلام
بیا دل منه تو بدین روزگار که ناسازگار است و پر عشوه کار

القصه، بندگان جهانبانی بعد از طی مسافت وارد ارض فیض نشان، وبه‌زیارت آستان ملایك پاسبان امام همام (ع) مشرف، وبه‌اطاعت حضرت آفریدگار مشغول گشته، از شغل روزگار فارغ گردید.

۱۶۶

رایت افراشتن حضرت صاحبقران به‌صوب شیروان و مراجعت نمودن مرتبهٔ ثانی به داغستان و کوچ دادن جماعت لزگیه به خراسان

اما چون خاقان گیتی‌ستان چند یومی درنواحی دربند توقف داشت، جمعی از طایفهٔ لزگیه به‌عنوان رسالت وارد درگاه ظفرانتساب گشته، ازراه اطاعت وانقیاد درآمدند. دارای دوران نظر به‌سردی هوا وبرودت وشدت سرما به‌اصطلاح ترکان قمیش کرپی بسته[۱]، ومصالحه فیمابین به‌عمل آورد. وازنواحی دربند عنان عزیمت به‌صوب شیروان انعطاف داد. ودرآن زمستان عساکر منصور درنواحی مغان و گنجه وقراباغ وغیره بلوکات شماخی به‌سر بردند.

وچون جمعی کثیر از عساکر منصور قتیل واسیر گردیده، وباقی غازیان نصرت قرین ازاسلحه واسباب بیرون آمده بودند، درآن ایام توقف تدارك مایحتاج عساکر منصور را حسب‌الواقع دیده، قشون بسیار ازولایت ایران به‌رکاب ظفرانتساب خواسته، آن زمستان را درآن‌نواحی به‌سر برد.

ودراوایل بهار وزمان‌ظهور سبزه وازهار، که‌ساحت‌کوه وهامون ازروایح فوایح گلها ورياحين گوناگون چون عرصهٔ تبت وتاتار غیرت افزای جنان گردید، باسپاه کینه‌خواه مجددا لوای جهانگشا به‌صوب داغستان انعطاف داد.

چون وارد دربند گردید، دراین وقت سرخاب واوسمی کوچك وجمعی دیگراز اشراف لزگیه به‌عنوان استقبال وارد رکاب نصرت انتساب گردیدند. خاقان جرم بخش تقصیرات سابقهٔ ایشان را کان‌لم یکن انگاشته، هریك [از] ایشان را به‌خلعت فاخر وانعام وافر مفتخر و سرافراز گردانید. و چنان قرار نمودند که سرخاب مراجعت‌کرده،

۱ـ (قمیش کرپی = پل‌نیین) از نی‌پل‌بستن یعنی صلح نیمبندکردن و گرگ‌آشتی.

به‌قدر دوازده هزارنفر ملازم رکابی ودوازده هزار خانواری از طایفهٔ لزگیه کوچانیده، به‌حضور اقدس حاضر سازد.

نظر به‌فرمان قضا جریان، سرخاب وارد خدمت شمخال، که بزرگ وصاحب‌اختیار آن طوایف بود گردید، و فرمایش صاحبقران دوران را تقریر نمود، شمخال بدین امر راضی [شد]. چون به‌سرکردگان وسرخیلان ایلات وصحرانشینان تقریر نمود، اکثر راضی وبرخی ناراضی [شدند] وفیمابین آن جماعت به‌نزاع وکدورت انجامید. وبعضی از سرکردگان بیدماغ گشته، به‌میان قبایل خود رفتند، وبا تبعه ولحقه به‌جبال حصین ومکانهای متین خودرا کشیدند. وبعضی که جمعیت واستعداد داشتند، دهنهٔ دربندها را از تفنگچی مملو کرده، مستعد محاربه گردیدند.

چون سرخاب احوال را چنان مشاهده نمود، ناچار تبعیت طوایف خود کرده، آن نیز عنان سرکشی را به‌دست گرفته، همت برمخالفت گماشت. و شمخال نیز به‌اطراف وبلوکات داغستان کس فرستاده، به‌عنوان ایلجاری آدم طلب داشت. دراندك روزی چندان لزگی ازاطراف وبلوکات حاضر گشتند، که از حد وحصر بیرون [بود] ودر همه‌جا سرهای گذرگاه ومحل عبور لشکر بیگانه‌را مسدود ساختند.

چون خاقان گیتی‌ستان از وعدهٔ سرخاب چند روزی گذرانید، جمعی ازقراولان مذکور را مقرر داشت که چندنفر از طایفهٔ لزگی را زبان گرفته، به‌حضور اقدس حاضر ساختند. چون تفتیش مقدمات نمود، چگونگی را کماهوحقه حالی رای‌جهانگشا گردانیدند.

حضرت گیتی‌ستان به‌جمع سرکردگان عظام ومین‌باشیان کرام قدغن فرمودکه حصار عظیمی ترتیب دادند، ودر محافظت سنگر کمال اهتمام مرعی داشته، دارای‌دوران را از اطوار وکردار آن طوایف آتش غضب مشتعل گردید.

محمدعلی‌خان قاجار شرباشران، وعطاخان وقربان‌بیگ آوزبك را مقرر داشت که با موازی دوازده هزار نفر برسر طایفهٔ طبرسرانی وآخته پاره۲ وغیره رفته،آن‌طایفه را به‌اطاعت بیرون آورده، نحوی نمایند که بدون مجادله شایدکوچ داده، به‌رکاب ظفر انتساب حاضر سازند.

جماعت مذکوره نظر به‌فرمان واجب الاذعان وارد محال مذکوره گردیدند و طایفه‌ای که درآن نواحی سکنی داشتند [و] درکنارهٔ تمورقاپی۳ مسکن ومأوای‌ایشان بود و جماعت کوره‌لی و قبه‌لی واغورلو و آخته‌پاره۴ و غیره جمعی در مجادله و برخی بدون مجادله به‌اطاعت صاحبقرانی درآمده، سرکردگان و کدخدایان ایشان وارد رکاب سرداران مشارالیهم گشتند. و ملتمس آن شدند که به‌هرنحو رای‌الهام آرای صاحبقران تقاضا نماید ازآن قرار معمول می‌داریم، مشروط به‌آنکه احدی مزاحم مال و حال ما نگردد.

۲ـ جهانگشا: آختی‌پاره.

۳ـ = درآهنین = دربند.

۴ـ نسخه: آخته‌بار.

سرداران معظم‌الیهم قبول آن امر را کرده، و فرمانی که از ممکن عز و جاه در خصوص کوچ دادن صادر گشته بود، بدیشان ظاهر ساختند. ناچار آن طایفه تن به‌رضا داده، از اوطان و مقاصد خود کوچ کرده، وارد دربند گردیدند.

صاحبقران جهان همگی آن طایفه را، که به‌قدر چهارهزارخانوار کسری می‌شدند، دواب بارگیر وخرجی راه عطا کرده و در نواحی شماخی مدتی سکنی‌داد.

چون محل زمستان رسید از ولایت کاریز عباس‌آباد مشهد مقدس وچهارجو و مرو شاهجان خربزهٔ زمستانی به‌حضور ساطع‌النور حاضر ساختند. و خربزهٔ انفادی مرو به‌صحابت علینقی‌بیگ مروی [بود]که در مجلد اول محل تولد ونشو ونمای‌آن را به‌رشتهٔ تحریر کشیده وشمه‌ای ازآن ذکر نمود، که انشاءالله‌تعالی به‌شرط حیات در مجلد [ ] درملوك‌الطوایف سلطنت وفرمانروایی اورا تقریر خواهد داشت.

درآن اوان به‌رکاب ظفرانتساب مشرف [شد] وخاقان گیتی‌ستان چند دفعه‌آن نامدار را با معدودی چند به‌عنوان مجادلهٔ‌لزگیه نامزد فرمود.وهردفعه که روی به‌عرصهٔ نبرد آورد سر وزندهٔ بسیار از طایفهٔ لزگیه گرفته، به‌حضور اقدس حاضر ساخت. و در هردفعه مورد نوازشات بلانهایات می‌گشت.

بعد ازمدت سه‌ماه، درسنهٔ خمس وخمسین ومائة بعدالالف من‌الهجرة النبویه، حضرت صاحبقران دوران مقرر فرمود که موازی چهارهزار خانوار طایفهٔ لزگیه‌را کوچ داده، به‌محصلی علینقی‌بیگ و چند نفر دیگر از یساولان حضور ساطع‌النور عازم الکای مرو گردید[ند]. ودر سنهٔ مذکوره به‌الکای مرو شاهجان آورده، درسمت شرقی مشهور به‌دروازهٔ جمعه طرف ترکستان در خارج قلعه سکنی دادند. وموازی سیصدنفر از آن طایفه را در الکای مرو ملازم، و در سلك ملازمان مرو انتظام دادند، و یکهزارو دویست [خانوار] آن طایفه‌را به‌امر زراعت کاری خالصه برقرار گردانیدند، و تتمهٔ دیگر به‌شغل وکسب وکار خود اشتغال داشتند.

القصه، خاقان گیتی‌ستان هرچند به‌اطراف وبلوکات آن طوایف کس تعیین‌فرمود که شاید به‌اطاعت درآمده خدمت نمایند، آن‌طایفه در شرارت وافساد خود ثابت قدم [بودند]، و از خوف وبیم کوچانیدن ایشان به‌بلاد خراسان، سرنافرمانی را پیچیده، مرتکب مجادله می‌گشتند.

چون طایفهٔ طبرسرانی جمعیت و وفور ایشان اضافه برجمیع اهل داغستان بود، دو دسته بودند: جمعی در نواحی قمق و قیتاق که متصل به‌فرنگ است سکنی داشتند وشمخال که بزرگ وصاحب اختیار کل آن مملکت بود همه روزه [ازطرف او]ایلچی وکدخدایان به‌درگاه خلافت بنیان آمده راه آشتی درمیان داشت. اما رستم‌خان و صفی‌قلی‌خان طبرسرانی درافساد وشرارت اضافه برهمه اصرار می‌ورزیدند.

به تقریب آنکه چون قرانف‌خان که اولا به‌رکاب ظفرانتساب وارد وبه‌جهت شورش وافساد آن طایفه حسب‌الفرمان قضا جریان به‌قتل رسید، صفی‌قلی‌خان که برادر آن و رستم‌خان بنی‌عم آن‌بودند به‌جهت خوانخواهی شب و روز خواب و خور را برخود حرام کرده سکان داغستان را تحریك مجادله ومحاربه می‌نمود، وسخنان فتنه‌انگیز

تقریر می‌کرد که: هرگاه اطاعت به‌صاحبقران نمایند، یك‌نفر از شما را به‌خونخواهی برادرش زنده نخواهد گذاشت. وجماعت لزگیه حالت مرغان وحشی‌را داشتند، نظر به‌حرف او خودرا به‌سقناقهای عظیم کشیده، مجادله می‌کردند.

وجماعت طبرسرانی به‌خاطر جمعی مسکن ومکان خود اضافه از دیگران درکوشش وسعی می‌افزودند. چراکه رود آب عظیمی جاری است، واز دوطرف [آن] کوه‌بسیار عظیم سر برسر گذاشته. و ازکنارهٔ رود استادان صاحب وقوف به‌حکم پادشاهان سابق راهی از سنگ بریده‌اند که یك‌نفر پیاده به‌هزار جدل برفراز آن جبال به‌درمی‌آیند. وعقب آن کوه جلگه‌ای است مملو از اشجار ودرختان شاه‌بلوط ونار وسیب که درآن نواحی سکنی دارند. و همان ممر راه را به‌قدر بیست هزار تفنگچی مضبوط داشتند که هرگاه مرغی بدان جانب پرواز نماید به‌ضرب گلولهٔ عدو انتقام ازپای درمی‌آوردند. وصفی‌قلی‌خان ورستم‌خان با موازی سی‌هزار نفر لزگی همه روزه در فراز جبال بلند سرراه برعساکر منصور گرفته در مجادله می‌کوشیدند.

حضرت گیتی‌ستان لشکر را بدان حدود کشید، ومقرر داشت که جمیع‌آن‌جنگل را به‌ضرب دهره وتبر وشمشیر قطع کرده وراه گشاده می‌رفتند. چون این خبربه‌سمع جماعت لزگیه رسید، به‌قدر سی‌چهل هزارنفر در نیمه شب آمده سرهای راه وممر گذرگاه عساکر منصور را گرفته، در مجادله می‌کوشیدند. حضرت گیتی‌ستان لشکررا بدان حدود کشیده، ودر هنگام حرکت عساکر مذکوره از اطراف یورش آورده، تا غروب آفتاب مجادله درنهایت صعوبت رخ داد، وجمع کثیری از طرفین قتیل و اسیر گردیدند. وجماعت لزگیه در محل غروب چون ستارهٔ بنات‌النعش هریك به‌گوشه‌ای به در رفتند، که گویا اثری ازایشان باقی نماند.

خاقان گیتی‌ستان درپای آن کوه درجلگه‌ای که عساکر منصور در آن توانند زیست نزول فرمود. ومدت ده‌یوم فیمابین مجادله ومحاربه به‌وقوع انجامید که شرح آن‌باعث طول کلام وملال خاص وعام می‌گردد که دراین ایام چنان هنگامه‌ای احدی ندیده و نشنیده ناچار عنان عزیمت به‌صوب ثمورچایی[۵] انعطاف داد وجماعت لزگیه در فراز همان جبال توقف داشتند.

راوی ذکر می‌کند که چو ن‌آغور واغور اردوی کیوان پوی در کنارهٔ‌ثمورچایی بود، به‌قدر ده دوازده هزار لزگی علی‌الغفله برسر آن طایفه ریخته، جمعی از اسیرو دواب و یتیم وشتران زنبورك را برداشته، به‌در رفتند.

خاقان گیتی‌ستان را از افعال وکردار آن طوایف آتش غضب اثیر لهب درجوش آمده، رحیم‌خان اوزبك را با موازی دوازده هزارنفر مقرر داشت که برنواحی دیبك رفته، آن قلعه را جبرا وقهرا به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. ومحمدعلی‌خان قرخلو را مقرر داشت که با موازی بیست هزار نفر سرراه طبرسرانی را گرفته، ونگذارند که ازآن جبال قدم به‌خارج بگذارند. وخانعلی خان کوکلان وحسنعلی‌خان

۵– = سمورچایی. نسخه: سمورجاهی.

حاکم گنجه را مقرر داشت که با موازی ده‌هزار نفر سرراه حاجی‌چلبی[۶] قراقیتاقی را گرفته، ودر دفع آن کوشند. وبیست هزارنفر دیگر [را] به‌سر کردگی محمدرضاخان قرخلو ولطفعلی‌خان مقرر داشت که در چمن مراغهٔ داغستان سکنی کرده، چون آوازهٔ ورود حسن‌بارساری و نوغای‌خان آواری شهرت داشت، سر راه آن را گرفته در دفع آن کوشند.

وخاقان دوران مراجعت ثمورچایی کرده، طرح قلعه‌ای در آنجا ریختند. و حسب‌الفرمان قضا جریان چنان به‌نفاذ پیوست که ازولایت آذربایجان و عراق وقلمرو علیشکر وفارس وگیلانات وگرجستان، سورسات‌عساکر منصور را در بار دواب سرکاری ورعایا کرده، به‌رکاب ظفر انتساب حاضر سازند.

نظر به‌فرمان واجب‌الاذعان از کل ولایات علیق‌الدواب وجیرهٔ غازیان حاضر می‌گردید. از بسکه نقصان و خسران به‌غازیان ظفر توأمان و رعایای ولایات ایران روی نمود، اسم آن قلعه را «ایران‌خراب»[۷] موسوم ساختند.

اما چون رحیم‌خان اوزبك وارد [حوالی] آن قلعه[۸] گردید، آیدین‌بیگ نام که حاکم وصاحب‌اختیار آن حصار بود، در قلعه را مسدود کرده، از راه مخالفت وعصیان درآمد.

۱۶۷

به‌تصرف درآمدن حصار دیبك به‌دست رحیم‌خان اوزبك وآوردن اسرای لزگی به‌درگاه گیتی‌ستان ودرخرابات نشانیدن زنان سرکردگان طبرسرانی و غیره را وملتمس غنی‌خان افغان

چون والی ترکستان وارد [حوالی] قلعهٔ دیبك گردید، آیدین‌بیگ با پنج شش‌هزار نفر تفنگچی قدرانداز از حصار به‌خارج آمده، به‌خیالات فاسد افتاد. و ساعتی در عرصه‌گاه نبرد ایستادگی نموده، حرکت مذبوحی از ایشان به‌عمل آمده، ناچار راه فرار پیش‌گرفته، خودرا به‌حصار افکندند. و هرچند که در آن چندروز نامداران‌ترکستانی درکشش و کوشش سعی می‌کردند، به‌هیچ وجه فایده به‌احوال ایشان راه نمی‌یافت.

ناچار رحیم‌خان سردار با سرکردگان و غازیان ظفرهمعنان چنان قرار داد، که دور آن حصار را چون نگین انگشتر احاطه کرده، جبراً و قهراً در انتزاع آن قلعه

۶ــ حاجی‌چلبی ولد قربان‌بیگ نخوی. رك: گلستان ارم ص ۱۵۹ تا ۱۶۲. نسخه: حلبی.

۷ــ ایران خراب = خراب کنندهٔ ایران.

۸ــ یعنی قلعهٔ دیبك.

کوشند. و در ساعت محارست[۱] بروج حصار بردلیران مضمار کارزار قسمت نموده، همگی برفتح آن حصار حصین همت مصروف گردانند. شیران بیشهٔ هیجا و نهنگان لجهٔ وغا از سر جد و اجتهاد [به] سرانجام وسایل عروج برمعارج بروج پرداخته، به‌ترتیب سیبه و حواله ساختن همت مصروف داشتند.

صباحی که سلطان فیروزه خنگ مهرمنیر، به‌عزم تسخیر قلعهٔ سپهر مستدیر، تیغ زراندود شعاع از نیام انتقام شام آخته، به‌لمعان آن تیغ جنود انجم را به‌طرفة‌العینی نابود و مفقود گردانید، پلنگان قلهٔ شجاعت و نهنگان لجهٔ بسالت با طغای[۲] سرپنجهٔ‌دلاوری وبه‌قلاب ساعد مردانگی، پای ثبات محافظان قلعه‌را متزلزل ساخته، به‌آتش دادن هر تفنگی سرهنگی برخاک هلاك نشانیدند، وبه‌افکندن هرضربه زنی روزنی در حصار ظاهر ساختند.

بالاخره به‌قوت بازوی پردلی آیدین‌بیگ[۳] که در میان شجاعان لزگی لوای اشتهار برافراخته کوس مبارزت می‌کوفت، حارسان برجی که مایهٔ نزاع بود میانهٔ جنود موافق و مخالف که اعتضاد مخالفان بدان برج بیشتر از بروج دیگر بود انهزام یافته، متابعانش نردبانها برجدار آن برج نصب نموده، مانند صاعدان مصاعد مرام و مقاصد برفراز جدار آن قلعه رایت نصرت برافراشتند. آنگاه تندباد تهور و جلادتش شعلهٔ تیغ آتشبار به‌خرمن حیات‌اهالی آن حصار اشتعال داده، دود ازدودمان آن جماعت برآوردند.

آیدین‌بیگ و مظفربیگ ورمضان بیگ و جمعی از سرکردگان لزگی با جمعی از دلیران که بودند قدم در میدان مدافعه و مبالغه نهاده، دراثنای این گیر ودار آواز سورن و صوت نفیر دلیران قلعه‌گیر از برج دیگر مسموع گردید. بالضروره بنای‌ثبات مخالفان متزلزل گشته، سلك جمعیت ایشان ازیکدیگر بگسیخت، و آیدین‌بیگ بامعدودی چند به‌طرف طبرسران و بیشه و جنگل گریخته، غازیان نصرت فرجام و مجاهدان شدیدالانتقام اموال و جهات اهل حصار را تصرف نمودند، و باعتقاد ایشان کسان‌کشتنی را به‌قتل آوردند، و بعضی دیگر را محبوس داشته، زنان و اطفال آن طایفه رااسیر کرده، جدار و بروج آن حصن حصین را به‌مصداق «جعلنا عالیها سافلها» با زمین مساوی گردانیدند.

آنگاه نواب رحیم‌خان با شاهد فتح وظفر با عساکر ظفراثر عنان عزیمت‌به‌خدمت دارای گیتی‌ستان نهاد. و در هنگام ورود میمنت نمود، به‌انواع مراحم شهنشاهی و اصناف عواطف صاحبقرانی مرتبه‌اش از اقران گذشته، به‌معارج سنیه عروج نمود.

و اما چون از جانب دیگر محمدعلی‌خان قرخلو با سپاه ظفرقرین وارد نواحی طبرسران گردید، از آن جانب سرخاب و مرتضی علی و رستم‌خان طبرسرانی باجمعیت بسیار و لشکر بیشمار سرراههای عساکر منصور را از اطراف و جوانب گرفته، وخود باموازی بیست هزار نفر لزگی تفنگچی در فراز کوه قوی بنیانی قرارگرفت. و در

۱ــ نسخه: محاورت.
۲ــ طغا، طوقه = چنگك و قلاب کمر.
۳ــ به‌جای آیدین‌بیگ، باید رحیم‌خان باشد که مهاجم بود.

هنگام ورود مجادله صعب در نهایت صعوبت رخ داد، که شرح آن باعث ملال‌می‌گردد. ومدت یك ماه تمام آن دوسپاه ظفرانجام چندان کشش و کوشش باهم نمودند، که دجله‌های خون در عرصهٔ هامون روان گردید. و به‌توفیق ربانی و اقبال صاحبقرانی ضعف در بشرهٔ احوال سپاه لزگی ظاهر گشته، از عرصه‌گاه میدان خود را به‌جبال‌حصین و مکانهای متین کشیده، سرهای گذرگاه را تفنگچی نشانیده، نمی‌گذاشتند که مرغ بدان جانب پرواز نماید. اما حسب‌الفرمایش سردار معظم‌الیه به‌اطراف وبلوکات آن طوایف چپاول انداخته، به‌قدر دوسه هزار خانوار از آن جماعت را اسیر و قتیل کرده، معاودت نمودند.

اما چون سردار معظم‌الیه کشش و کوشش می‌کرد فایده‌ای مترتب نمی‌شد، و بسیاری از عساکر منصور به‌زخم تیر تفنگ جماعت لزگی به‌قتل رسیدند، ناچار سردار مشارالیه به‌خدمت دارای دوران عرض، وحسب‌الامر مقرر گردید که معاودت‌به‌اردوی فیروزشکوه کردند.

وچون از جانب دیگر که خانعلی‌خان کوکلان و حسنعلی‌خان [حاکم] گنجه سرراه حاجی‌چلبی[4] قراقیتاقی گردیدند، در هنگام ورود به‌آن نواحی جماعت لزگیه نیز ظاهر گشته، در جالگه‌ای‌که متصل به‌قراقیتاق و میدانگاه آن بود، آن دوگروه فرشکوه در مقابل یکدیگر صف قتال و جدال آراسته واز طرفین مبارزان نامی و دلاوران گرامی داخل معرکهٔ رزم گردیده، حربی اتفاق افتاد که بهرام خون‌آشام دراین فلك مینافام زبان به‌تحسین و آفرین آن دو گروه فرشکوه گشاد.

اما جماعت لزگی به‌قدر سه چهار ساعت نجومی لوازم پاداری وایستادگی را به‌عمل آورده، چون همیشه در بیشه و جنگل مجادلهٔ تفنگ‌کرده بودند، در میان میدان طاقت صدمهٔ عساکر منصوره را نیاورده، بیکدفعه سلك اجتماع ایشان ازهم گسسته، فراربرقرار اختیار نموده، به‌دررفتند. در آن روز محنت‌اندوز جمع‌کثیری از طایفهٔ لزگی به‌دست عساکر منصور قتیل واسیر گردیدند.

غازیان مذکور با فتح نمایان معاودت نمودند که در این وقت از قضایای فلکی و تقدیرات ازلی به‌قدر پانصد خانوار از جماعت حاجی چلبی‌مع‌کوچ‌آن، که از کوه دیگر به‌سقناق متین می‌رفتند، به‌عساکر نصرت مآثر برخوردند، و همگی آن طوایف مع‌ذکور واناث اسیر دست نامداران ظفرقرین گشتند. خانعلی‌خان کوچ حاجی‌چلبی و جمع‌دیگر ازسرکردگان ایشان را به‌محافظت تمام به‌اردوی ظفرشکوه رسانیده، به‌خدمت دارای گیتی‌ستان مشرف، و مورد نوازشات شهنشاهی گشتند.

واما چون از جانب دیگر محمدرضاخان قرخلو با لطفعلی‌خان سردار عازم چمن مراغه و آوار گشتند، در هنگام ورود به‌آن نواحی حسن‌بارساری و نوغای‌خان آواری باچهل‌هزار لزگی سرراه عساکر منصور را گرفتند، و چندین دفعه فیمابین مجادلات دست داد. و از سرکردگان قزلباش اسماعیل‌بیگ مین‌باشی در نواحی آوار به‌قتل

۴ـ نسخه: حاجی حلبی.

رسید. و عاقبت از تفضلات الهی شکست برطایفهٔ آواری افتاده، روی به‌حصار خویش آورده، در قلعه متحصن گشتند. و حسب‌الفرمایش لطفعلی‌خان دور و نواحی آن‌حصار را تاخت و تاز کرده، اسیر ودواب بسیاری گرفته، معاودت به‌اردوی فیروز شکوه کردند.

خاقان دوران، اسرای لزگی را مقرر فرمودکه به‌یك‌جا سرجمع ساختند. و چند نفر از یساولان مجلس بهشت‌آیین را مقرر داشت‌که به‌میان اسرای مذکوره رفته، موازی یکهزار و پانصد نفر از زنان حور لقا و نازنینان ماه‌سیما را انتخاب کرده، از میان اسرا جدا ساختند. و در یـك جنب اردوی فیروز شکـوه خیمه و سراپرده به‌جهت خراباتیان بسیار برپای کرده، جمعی از سازندگان و نوازندگان کابلی و لاهوری و گجراتی و ترکستانی و رومی و فرنگی و ایرانی را نیز بدان جانب گماشت. و آن یکهزار و پانصد نفر زنان را به‌لباسهای زیبا و زربفت[5] آرایش داده، و در خرابات بشانید. و چنان قرارداد‌که اعلای آن زنان که یك شب به‌نزد شخصی برود سیصد دینار، و وسط دویست دینار، وادنی یکصد دینار اضافه نگیرند[6].

چون مدت یك ماه زنان لزگی در خرابات نشستند، ورسوای خاص و عام‌گردیدند، وآوازهٔ آن در آفاق انتشار یافت، دراین اوقات غنی‌خان افغان، [که] با جمعیت و استعداد بسیار به‌سمت کبچی به‌مجادلهٔ لزگی رفته بود، با فتح و فیروزی وارددرگاه آسمان جاه گردید. چون احوالات را چنان مشاهده کرد، وارد خدمت حضرت صاحبقران گشته، روی عجز و انکسار برخاك مالیده، ملتمس آن گردید که: فدای آستان معدلت بنیانت شوم، امروز گذار من برکنارهٔ اردوی آسمان شکوه افتاد. جمعی از زنان لزگی بدین نوا ترنم کرده، می‌گفتند:

ای چرخ فلك ببین چهاکردی تو ‌ ‌ ‌ ما را به اسیری مبتلا کردی تو
ما بار خدایا[7] بیکس وکوی شدیم ‌ ‌ ‌ روی تو سفید عجب دواکردی‌تو

وازاین مقوله سخنان گفته، جمعی در گریه و برخی درخنده بودند.

واین غلام ملتمس آن می‌شود که زنان را تقصیری و گناهی نمی‌باشد، وایشان ضعفایند، و صلاح دولت ابد پیوند در آن است‌که این اسم ورسم دراین سلسلهٔ علیه‌العالبه نباشد. و این جمع ضعیفان را به‌این پیر غلام تصدق فرما، و به‌انعام من عطا فرمای، کـه باعث سرافرازی وهم تحصیل دعای اخروی بندگان همایون گردد.

پادشاه جرم‌بخش، نظر به‌التماس غنی‌خان افغان جرایم آن گروه را به‌انعام او مقرر داشته، همگی آن زنان را مرخص فرمود. واما چنان مقرر داشت‌که هرگاه عساکر منصور از جماعت لزگیه اگر هزار نفر واگر یك نفر را زنده به‌حضور می‌آوردند،

۵ــ ظ: دیبا و زربفت.

۶ــ این ماجرا حیرت‌انگیز است، وباورکردنی نیست. اما در رسالهٔ مختصر احوال نادرشاه (مندرج در حدیث نادرشاهی، ص ۲۸) آمده: قبل از ورود موکب همایون... صفی‌خان بغایری سردار... جار وتله را خراب واهل آنجا را اسیر کرده بودند. شاهنشاه به‌آن اکتفا نفرموده، زنان آن طایفه را در بیت‌اللطف نشاندند.

۷ــ نسخه: ماجمله‌ای بارخدایا.

به‌قتل آنها فرمان می‌داد.

وهمه روزه علی‌الدوام فیمابین عساکر فیروزی مآثر و طوایف مذکوره محاربات زیاد به‌وقوع می‌انجامید، و در میان اردوی فیروز شکوه غله و مأکولات چندان وفوری نداشت. و صاحبقران دوران همه روزه محصلان به‌اطراف بلاد ایران ارسال داشته، غله حمل اردوی معلی می‌کردند.

چون طایفهٔ طبرسرانی بنای سرکشی و طغیان و شورش را پیشنهاد خاطر خود گردانیدند، و همه روزه سرداران و سرخیلان سپاه نادری رفته در قتل و غارت ایشان می‌کوشیدند، و آن طوایف عبرت‌پذیر نمی‌گردیدند، مجددا رستم‌خان غلام‌را با موازی دوازده‌هزار نفر به‌جهت تأدیب و تنبیه آن‌جماعت مخذول‌العاقبه تعیین فرمود. و آن خان معلی‌شان تاخت و تاز برسر آن طوایف برده، جمع کثیری از آن طوایف‌را اسیر وقتیل کرده، معاودت به‌اردوی معلی نمود. و در حین مراجعت، جماعت مذکوره علی‌الفور برسر عساکر قزلباش شبیخون زدند، وبه‌قدر یك دو هزار نفر از نامداران به‌قتل رسیده، تتمهٔ سپاه خود داری‌کرده، به‌مکان حصین کشیده، متحصن گشتند.

چون مقدمات مسموع دارای دوران گردید، خانجان ولد محمدعلی‌خان گرجی والی گرجستان را به‌معاونت آن نامزد فرمود. و در هنگام ورود سردار معظم‌الیه، جماعت لزگیه دست از عساکر قزلباش برداشته معاودت کرده بودند. رستم خان مشارالیه باخانجان وارد حضور دارای دوران گردید.

خاقان گیتی‌ستان، چند نفر از مین‌باشیان و پانصدباشیان را به‌جهت اینکه چرا خودداری نکرده، غفلت ورزیده‌اید، به‌قتل رسانید، و فرستادن لشکر به‌اطراف داغستان را موقوف فرمود. اما همه روزه در کنارهٔ اردو با جماعت لزگی مجادله و مقاتلـه به‌سرحد افراط می‌رسید. تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون.

۱۶۸

[شورش خوارزم و کشته‌شدن طاهرخان و انتصاب ابوالغازی به‌امیری خوارزم]

برمستمعان اخبار روزگار پرآب و رنگ و شهریاران کشورگیر با فرهنگ و نامداران و دلیران و گردان فیروزجنگ پوشیده و مخفی نماناد که سابق براین، مقدمات نواحی خوارزم رقمزدهٔ کلك‌بیان گردیده بود، که در حین مراجعت نادر دوران و تاج‌بخش شاهان و آن حضرت صاحبقران از نواحی مذکور به‌اراضی خراسان، طاهرخان چنگیزی را بسلطنت و ایالت آن ولایت نامزد فرمود.

چون مدت سه‌ماه برسریر سروری مملکت خوارزم به‌سربرد، فیمابین یاریم‌دیوان

وکوچك میراب و طاهرخان کدورت و نزاع به‌وقوع انجامید، و سرکردگان مذکور پناه به‌طایفهٔ آرالی بردند. و والی نظربه‌گفتگوی جماعت سالور جماعت آرالی را نیز ازخود رنجانیده، جماعت آرالی عریضه‌ای دراین خصوص جبر و تعدی وناسازگاری [او] به‌خدمت نورعلی‌خان آرالی‌که از سلسلهٔ چنگیزی است قلمی، و مراسلاتی نیز به‌خدمت سیدعلی منقیت که در نواحی کرلان سکنی داشت ارسال داشته، خواهش آن‌کردند که نورعلی‌خان را آورده، دفع جبر و تعدی طاهرخان را سازند.

بعد از ورود مراسلات، سیدعلی‌بیگ منقیت چون با ارتق[1] آرالی، که از جملهٔ سرکردگان معتبر و صاحب‌اختیار هشتاد هزار خانوار آرالی بود، آشنایی ورابطهٔ یگانگی داشت، با پیشکش بسیار و ارمغان بیشمار وارد خدمت ارتق‌گردید، واز او کمك واعانت طلب داشت.

ارتق مذکور، قبول آن کرده به‌اتفاق آن حرکت کرده به‌خدمت نورعلی‌خان، که صاحب‌اختیار و فرمانفرمای کل جماعت آرالی و قراقلپاق بود، وارد و نوشته‌جاتی از جمیع سرکردگان و سرخیلان اوزبك خوارزم را به‌نظر آن رسانید، که همگی اعلام داشته و خواهش آن کرده بودندکه هرگاه وارد این مملکت شدی، ما جمله هواخواه و بندهٔ فرمان تو خواهیم بود.

نورعلی‌خان قبول این سخن را کرده، با موازی شصت‌هزار نفر آرالی عازم خوارزم گردید. و در هنگام ورود حب‌جی منقیت و سیدعلی منقیت لوازم مهمانداری و اخلاص‌گزاری را به‌منصهٔ ظهور رسانید[ند].

از آنجا در حرکت آمده، به‌قلعهٔ اورگنج جدید نزول کرد. سکان آن قلعه از راه مخالفت درآمده، از غضب قیامت لهب شهنشاهی اندیشه‌ناك گردیده، حصاری شدند. چون مدت ده یوم بدین منوال بگذشت، سرکردگان محصورین چند نفر کدخدایان به‌خدمت نورعلی‌خان و ارتق ارسال داشته، عرض‌کردندکه: ما جمله ضعیف وناتوان [هستیم]، هرگاه قلعهٔ خیوق را به‌تصرف درآوردند، ما جمله چاکر و فرمانبردار خواهیم بود.

نورعلی‌خان قبول آن سخن را کرده، از دور آن حصار طبل کوچ زده، روانهٔ قلعهٔ خیوق‌گردید. بعداز ورود وانقضای دوسه یوم، سرکردگان خیوق از راه اطاعت درآمده، قلعه را به‌تصرف نورعلی‌خان دادند.

چون طاهرخان بیوفایی آن جماعت را چنان دید، خود را به نارین قلعهٔ آن حصار کشیده، محصورشد. ومکرر ورود لشکر خوارزمی وبی‌اعتباری سرکردگان خوارزمی‌را عرضه داشت سدهٔ سنیهٔ همایون اعلی، وبه‌خدمت بندگان والا نصرالله‌میرزا به‌ارض فیض‌بنیان قلمی وارسال داشت.

چون عریضهٔ طاهرخان به‌خدمت بندگان والارسید، خودسر حرکت کردن خودرا به‌نواحی خوارزم صلاح ندانسته، چگونگی آن را معروض پایهٔ سریرخلافت مصیر اعلی گردانید.

۱ــ نسخه: ارتی.

وچون تا مملکت داغستان مسافت بسیار داشت، بعد از مدتی که عریضهٔ طاهرخان به‌نظر صاحبقران دوران رسید، حسب‌الامر مقرر گردید که بندگان نواب نصرالله‌میرزا باموازی سی‌هزار نفر ملازم خراسانی عازم الکای مرو، و از آنجا با توپخانه واستعداد معقول عازم مملکت مذکور گردیده، در دفع اشرار آرالی وخوارزمی اشتغال ورزد. وبعد از ورود فرامین، نواب جهانبانی تدارک سفر مذکور را حسب‌الواقع در مدت شش ماه تمام دیده، عازم الکای مرو گردید.

اما چون از آن جانب طاهرخان در ارک حصار متحصن گشت، همه‌روزه چشم خودرا عینک دوربین شاهراه خراسان گردانیده، منتظر کمک واعانت بود. اما همه روزه جماعت آرالی یورش بدان حصار برده، کار را به‌طاهرخان چون دل حسودان تنگ کرده بودند. و جمعی که بدان ملحق گشته، و جنگ می‌کردند، همگی به‌زخم تیر تفنگ مرگ‌آهنگ به‌قتل رسیدند. و سی‌چهل نفر دیگر باقی مانده بودند، که مردانه‌وار تلاش می‌کردند.

چون مدت چهل‌یوم احوال بدین منوال گذشت، طاهرخان و باقی محصورین به‌جهت عدم آذوقه [نزدیك] به‌هلاکت رسیدند. ناچار کفن به‌گردن افکنده در حصار را گشاده به‌خدمت نورعلی‌خان مشرف گشتند حسب‌الامر آن خان آرالی طاهرخان والی را به‌جهت خون ایلبارس[۲]خان در سنهٔ خمس و خمسین ومائه بعدالالف به‌قتل رسانید[۳] وخود برسریر کامرانی متمکن و برقرار گشته عنان اختیار خوارزم را بالکلیه درکف کفایت خود گذاشت.

چون مدت شش‌ماه درایالت آن ولایت برقرار بود، از قضایای ربانی وتقدیرات یزدانی قحط و غلای عظیم در آن ولایت شایع گردید، به‌مرتبه‌ای که هرگاه شخصی دانهٔ گندم را می‌دید، آن را چون بت سجده کرده، به‌ده‌مثقال طلا خرید و فروش می‌نمودند. چون سپاه آرالی احوال را چنان مشاهده کردند، همگی سرکردگان متفق گشته، با نورعلی‌خان سر ناسازی‌را پیش گرفتند. ناچار خان مشارالیه دست از ایالت وفرمانروایی برداشته، به‌اتفاق لشکر خود عازم آرال گردید.

اما ارتق نظر به‌رویهٔ مردانگی، با سرکردگان اوزبك و سالور چون همعهد و همقسم بود، رفتن خویش را موقوف، و در رتق و فتق مهمات آن ولایت می‌پرداخت. وبعد از مدت دوسه‌ماه که مقدمهٔ قحط و غلا فی‌الجمله ساکن گردید، به‌عنوان ملاقات میان‌ایل و خانهٔ خود عازم گردید، که سررشتهٔ امورات خودرا مضبوط کرده، معاودت نماید.

ودر هنگام ورود به میان ایل، دوشب فاصله چند نفر چاپاران از نزد طایفهٔ اوزبك خیوق وارد، و اعلام داشته بودند که حسب‌الفرمان صاحبقران دوران سی هزار

۲ــ نسخه: یوالبارس.

۳ــ دربارهٔ محمدطاهرخان (پسر محمد ولی‌خان اوزبك) واحوال خوارزم در دورهٔ او، که از رمضان ۱۱۵۳ تا ۱۱۵۵ حکومت داشته، و حوادث بعدی، روایت مؤلف که مقیم مرو و نزدیك به‌خوارزم بود اعتبار خاصی دارد.

نفر لشکر به‌سرداری نواب کامیاب نصرالله‌میرزا وارد الکای مرو، و به‌کین‌خواهی طاهرخان و قتل‌عام خوارزم وارد می‌گردند.

آن مرد مردانه، از شنیدن این سخن بدون اندیشه و هراس وارد خیوق گردیده، چند نفر از سرکردگان معتبر اوزبك را با خود برداشته، با پیشکش وارمغان بسیار وارد الکای مرو، وبه‌خدمت بندگان والا مشرف، و از راه اطاعت وانقیاد درآمده، و به‌عجز وزاری ونوحه وبیقراری [به]عذر تقصیرات خود وسکان خوارزم‌قیام، و استدعای قبول عذر می‌نمود. وبندگان والا در رفتن خود اصرار می‌ورزید، وارتق ایناق شکایت ناسازگاری روزگار و ظهور قحط و غلا را معروض پایهٔ سریر معدلت مصیر گردانید، وملتمس آن گردید که یك‌نفر از غلامان خودرا به‌فرمانروایی و صاحب‌اختیاری‌خوارزم نامزد فرموده، مراجعت نمایند.

ناچار سرداران معظم و سرکردگان مکرم از قبیل: فتحعلی‌خان بنی‌خال نواب کامیاب، و محمدحسین‌خان قاجار استرابادی، وبهبودخان چاپوشی، و میرزامحمدبیگ کلانتر دره‌جز[۴]، و ساروخان برادر امیراصلان‌خان قرخلو، و محمدعلی‌خان سردار، و شاهقلی‌خان مروی همگی صلاح در آن دیدند که این مقدمه را به‌خدمت بندگان [والا] عرض نمایند، که مقدمهٔ ورود ارتق‌ایناق و خواستن والی و مانع گشتن حرکت والا [را] مفصلا به‌دربار معدلت مدار شهنشاهی عرض [نمایند]، که به‌هرنحو رای الهام‌آرای صاحبقرانی مقرر گردد، از آن قرار معمول و مرتب دارند. [صلاحدید] سرکردگان مذکور، به‌نهجی که معروض بندگان والا گردانیدند، مقبول طبع نواب جهانبانی گردید. دردم چاپاران روانهٔ دربار خاقان گیتی‌ستان گردانیده، وخود در الکای مرو توقف [نمود].

وبعد از ورود چاپاران به‌دربار معدلت‌بنیان، و مطلع‌گشتن خاقان گیتی‌ستان از عرایض جماعت مذکوره، نظر به‌خواهش ارتق ایناق وباقی سرداران رکاب نواب جهانبانی، صرفهٔ دولت ابدپیوند قاآنی را در آن دیده، رقم ایالت و پادشاهی مملکت خوارزم را به‌عهده واهتمام ابوالغازی‌خان ولد ایلبارس‌خان قلمی، وارسال گردانید. وچنان مقرر شدکه ابوالغازی‌خان‌را از مشهد مقدس به‌خدمت بندگان والا برده، از آنجا به‌اتفاق ارتق ایناق روانهٔ دارالملك خوارزم گردانند. و وزارت اعظم مملکت مذکور را، که به‌لفظ و عبارت تورانی آتالیق و ایناق گویند، به‌عهده و اهتمام ارتق ایناق شفقت فرمود. و چاپاران را از رکاب ظفرانتساب مرخص، وروانهٔ خدمت فرزند ارجمند خود گردانید.

چون چاپاران طی مسافت را کرده، وارد ارض فیض‌مدار گردیدند، رقم مبارك مطاع آفتاب شعاع [را] که دربارهٔ ابوالغازی‌خان صادر گشته بود به‌او داده، حسب‌الاستصواب ضابط و عمال ارض فیض مدار تدارك ابوالغازی‌خان را دیده، روانهٔ مرو ساختند.

۴ـ نسخه: درایجز.

بعد از ورود به‌رکاب بندگان والا و شرف آستان‌بوسی آن درگاه را یافتن، نواب کامیاب نظر به‌فرمان واجب‌الانعان صاحبقرانی، خلعت شاهی و جیقهٔ پادشاهی با سه رأس اسب یراق مرصع و یکصد نفر غلامان کمر زرین و سیصد نفر شتر زاغ چشم لاله پشم مع اسباب کارخانجات پادشاهی و سیصد رأس استر و هفت کمند اسب با عمله‌جات فراشخانه و قیچی‌خانه[۵] و صندوقخانه و غیره مایحتاج همراه کرده، و درسنهٔ مذکوره به‌اتفاق ایناق روانهٔ خوارزم ساخت.

ودر آن اوان ابوالغازی‌خان در سن چهارده‌سالگی بود. در عرض راه مقدمه‌ای رخ نداد که قابل تقریر باشد. وارد خوارزم [شد] وسکان آن دیار از صغار تا کبار به‌استقبال شاهزادهٔ والاگهر خود برون آمده، در آن روز رعایا و برایای آن دیار یاد ایلبارس‌خان کرده، گریهٔ بسیار و نوحهٔ بی‌اختیار می‌نمودند. القصه به‌هزار طمطراق وارد خیوق گردید، و در ساعت سعد برفراز تخت موروثی اباعن جد برآمده، متمکن و برقرار گشته، در اندك فرصتی امور آن ولایت بهتر از اول انتظام یافته، و رفاهیت و وفور نعمت آن زیاده از اول گردید.

اما چون نواب کامیاب از فرستادن ابوالغازی‌خان خاطر جمعی حاصل نمود، توپخانه [را] که با خود آورده بود در مرو گذاشته، با سپاه ستاره حشم عازم ارض فیض‌مدار گردید. و در آن نواحی عساکر خراسان‌را مرخص، و خود در ارض فیض‌بنیان برسریر کامرانی برقرار گردیده، توقف ورزید.

۱۶۹

به‌اطاعت درآمدن مملکت داغستان و مواصلت شمخال لزگی با صاحبقران دوران و مراجعت کردن به‌نواحی شیروان

به‌ارادهٔ قادر متعال، حضرت صاحب‌اقبال مدت دوسال کسری در نواحی داغستان با طایفهٔ لزگیه محاربات زیاده از حد نمود، و قتل و غارت بسیار به‌عمل آورد. وجماعت مذکوره از جا و مکان خود فرارکرده، خودرا به‌جبال حصین و مکانهای متین‌کشیده مخفی می‌گشتند. چون شمخال لزگی که صاحب‌اختیار و فرمانفرمان آن مملکت بود جماعت مذکوره را عاجز و خودرا از هرطرف در گرداب محیط بلا دید، ناچار با جمعی از سرکردگان و سرخیلان با پیشکش وارمغان بسیار عازم رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی گردید.

۵ـ در تذکرة‌الملوك: قیچاجی خانه.

چون مقدمهٔ ورود شمخال گوشزد امنای دولت دوران عدت گردید، چند نفر از سرکردگان اردوی فیروز شکوه به‌استقبال آن بیرون آمده، وبه حرمت تمام وارد آستان آسمان نشان گردید. و چـون تقبیل و زیارت از آن درگاه آسمان جاه حاصل ساخت، خاقان جم‌اقتدار لوازم مراعات و عاطفات زیاده از حد نسبت به‌آن به‌عمل‌آورده، درجنب سراپردهٔ امامقلی‌میرزا فرزند [خود] خیمه‌ای به‌جهت آن تعیین ساخت.

چون سه چهار یوم صبح و شام از نادر دوران شفقت زیاد و نوازشات گوناگون ملاحظه کرد، کس به‌اطراف و جوانب داغستان تعیین نمود، که جمیع سرکشان و سرخیلان وریش سفیدان هرمحال وارد رکاب نصرت انتساب گشته، مورد نوازشات شهنشاهی گردند.

چون سرخاب در افعال و کردار خود اندیشه‌ناك بود، وندامت و خجالت بسیار نیز داشت، عریضه‌ای در خصوص روسیاهی خود به‌دربار معدلت‌مدار به‌صحابت فرزند خود مرتضی علی، و موازی ده‌هزار خروار غله و سه‌هزار نفر ملازم رکابی ارسال داشت. خاقان دوران آمدن اورا معاف، و اسب و خلعت پادشاهی به‌جهت آن ارسال داشت.

چون از اطراف و جوانب جمیع سرکردگان لزگی وارد حضور فیض گنجـور گردیدند، و هرکدام که فرار کرده وبه‌جبال رفته بودند مراجعت به اوطان خود نمودند، شمخال به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی رسانیدکه: حضرت صاحبقران خاطر جمعی به‌اطاعت وانقیاد ما به‌هم رسانیده باشد، یا آنکه ملالی در طبع همایون باقی باشد؟

امنای دولت گفتندکه: هرگاه خاطر شما جمع باشد، البته که شهنشاه دوران نیز مطمئن خواهند بود.

شمخال گفت: کمترین را فرزندی است در پس پردهٔ عصمت واستدعای آن دارم که شهنشاه دوران در عقد یکی از غلامان درآورده، سررشتهٔ این دو دولت یکی‌گردد.

امنای صاحبقرانی این مقدمه را به‌پایهٔ سریر خلافت‌مصیر عرض نمودند. بندگان اعلی قبول این مقدمه کرده، فرمودکه: هرچند شمخال کوچك‌دلی‌کرده صبیهٔ خود را پیشکش غلامان این درگاه سلاطین سجده‌گاه کرده، اما نظر به‌مروت و شفقت نادری صبیهٔ او را بندگان همایون ما در سلك ازدواج خود درآورده، بانوی خاص می‌گردانم.

امنای خیراندیش این خبر فرح‌اثر را گوشزد شمخال گردانیدند. پادشاه داغستان، جهان جهان نشاط و عالم عالم خرمی وانبساط بدان رخ داده، مقرر داشت‌که به‌قدر پنج شش هزار کس از سرکردگان و کدخدایان وملکان لزگی را به‌جهت آوردن دختر انتخاب کردند که روانه نماید. وچنان خواهش نمود که جمعی از خادمان حرم شهنشاهی نیز بدان جماعت رفاقت نمایند.

خاقان گیتی‌ستان چند نفر از سفیدگیسان حرم و مشاطگان محترم و خواجه‌سرایان مکرم [را]، با اقمشهٔ بسیار و مرصع آلات بیشمار که پادشاهان را شایـد و نامداران را باید همراه کرده، روانهٔ آن دیار گردانید.

بعد از ورود بدان حدود، حسب‌الفرمودهٔ شمخال جمیع سرکشان و سرخیلان

قمق و قیناق و کبچی وآوار و طبرسران الی سرحد تاتار و تا نواحی فرنگ، که در کوهها و مغاره‌ها و جزیره‌ها سکنی داشتند، دسته به‌دسته و بلوك بلوك و جماعت به جماعت وارد گشته، به‌نهجی که در میان آن طایفه معمول است، پیشکش وارمغان خودرا گذرانیده، دوشب و سه‌شب مهمان گشته، معاودت می‌کردند. و در مدت دوماه جمیع سرخیلان وارد و مراجعت نمودند. و در عرض آن مدت تدارك دختر را نیز دیده، وبه‌استقلال تمام و سررشتهٔ مالاکلام وارد اردوی معلی گردیده، و آن دختر ماه‌منظر گرجی را به‌شبستان خاص نادری درآوردند.

وحضرت گیتی‌ستان از وصال آن شاهزادهٔ داغستان کامیاب گردید. و یوم دیگر جمیع سرکردگان و سرخیلان لزگی را به‌انعام و شفقت شاهی سرافراز وبهره‌مند گردانید. و چون مدت عیش منقضی گشت صاحبقران دوران موازی دوازده هزارنفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته و اسرایی [را] که در عرض آن مدت عساکر منصور ازجماعت مذکور گرفته بودند مرخص [نمود].

ورقم ایالت و فرمانروایی به‌عهده واهتمام شمخال قلمی، و در حین حضور چنان سفارش بدان نمودکه محمدعلی‌خان قرخلوی افشار را به‌سرداری شیروان و داغستان در دربند گذاشته، و رایات جهانگشا به‌صوب مملکت روم به‌عزم تسخیر آن مرز وبوم انعطاف‌خواهم داد. وهرگاه احدی دراین مملکت سراز اطاعت وانقیاد پیچد، در تنبیه‌آن کوشیده، اهمال نورزد.

القصه، سفارشات بسیار بدان کرده، جمیع سرکردگان آن طوایف را علیحده احضار کرده، فرمودکه: چون جماعت جار و تـله برادرم ابراهیم‌خان را به‌قتل رسانیدند، از تقدیرات فلکی و مقدرات ازلی بود که ما نیز آن مملکت را قتل عام و داغستان را ویران نماییم. اما به‌هرجهت خاطر جمع بوده، از روی امیدواری خدمت نماییدکه ما دست از دعوای خون برادر خود برداشتیم. و آن جماعت را دلداری و دل‌آسایی داده، مرخص فرمود.

و خاقان گیتی‌ستان بعداز مدت سه‌سال از نواحی داغستان در سنهٔ ۱۱۵۶ برجناح حرکت آمده، عنان عزیمت به‌صوب مملکت شماخی انعطاف داد. و در ورود به آن نواحی سان عساکر منصور را دیده، اسب واسلحهٔ بسیار و شتر و قاطر بیشمار که به یکصد و پنجاه هزار [بالغ] می‌شد، سوای جوانان و نامداران ودلیران که در آن حدود به‌قتل رسیده بودند، ضایع و برطرف شده بود.

حسب‌الامر دارای دوران، که از مملکت ایران دواب واسلحه واسباب آورده بودند، در عوض اسقاط در وجه غازیان تسلیم، و در خزاین را گشاده، از نقد آن قدر دروجه نامداران و سپاهیان به‌صیغهٔ مواجب وانعام شفقت فرمود، که هریك صاحب جاه و ثروت گردیدند. و در عوض نامدارانی که در آن نواحی مقتول گشته بودند، مضاعف عوض‌آن جماعت را از هر جماعت گرفته، به‌رکاب ظفرانتساب حاضر گشتند.

وچون سررشتهٔ امورات سپاهیان را مضبوط ساخت، محمدعلی‌خان قرخلو را با موازی دوازده‌هزارکس سردار و صاحب‌اختیار شیروان و دربند ساخت و مأمور آن

حدود گردانید.

وقربان بیک اوزبك و محمدرضاخان افشار را سردار مملکت ایروان کرده، مقرر ساخت که چون همیشه دارای روم سر مخالفت و طغیان ما دارد، باید درسرحدداری ونگاهداری قلعهٔ مزبور لوازم پاداری و سپاهیگری به‌تقدیم رسانیده، هرگاه عبورمخالف از آن نواحی ظاهر گردد در دفع آن کوشیده، حسن خدمات خودرا بررای جهان‌آرا ظاهر سازند. واگر از عهدهٔ آن نتوانند بیرون آمد، چون قلعهٔ ایروان در استحکام با بروج سماوی برابری می‌کند، در اصل قلعه متحصن گشته، چگونگی مقدمات را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر خواهند گردانید. سفارشات بسیار کرده، و آن سرداران معتبر را نامزد آن دیار گردانید.

وحسنعلی‌خان حاکم گنجه را نیز مرخص، وخانجان والی گرجستان را نیز به حکومت آن مملکت مأمور، وهریك از حکام و ضابطین و عمال ولایات آذربایجان را که در رکاب سعادت انتساب بودند، مرخص فرموده روانه ساخت. واز اصل شماخی در حرکت آمده، عازم چول‌مغان گردید[1].

ودر ورود به آن‌حدود، در ییلاقات و متنزهات آن دیار چند صباحی به‌سر بردند. و به‌جهت مفروغ ساختن محاسبه، عمال دارالسلطنهٔ تبریز را به‌رکاب ظفرانتساب حاضر ساختند.

ودر آن اوقات، صمدبیگ تبریزی را نیز خواسته بودند، حاضر بود. ونواب علیقلی‌خان که برادرزادهٔ حضرت صاحبقران بود، در خلأ به‌عرض همایون رسانید که باعث رفتن پدرم به‌داغستان وبه‌قتل رسیدن آن از شیوهٔ صمدبیگ تبریزی است، که صبح و شام بلکه علی‌الدوام پدرم را از بندگان گیتی‌ستان متوهم می‌ساخت، وبه‌او می‌گفت‌که: هرگاه غفلت و سهل‌انگاری نمایی، عنقریب است که دارای دوران تورا به‌قتل خواهد رسانید. اولی آن است‌که قدم در مملکت داغستان گذاشته، و آن حدودرا به‌حوزهٔ تسخیر خود درآورده، بابرادرت مخالفت ورزی. واز این مقولـه سخنان غرض‌آمیز گفته، آن حضرت را برسر بغض و عداوت درآورد. لمؤلفه

دگر روز کاین آفتاب منیر برآمد به گردون چرخ اثیر
زنورش منور بشد آسمان زمین و زمان شد از آن درعیان
شهنشاه دوران عالیجناب برآمد بر تخت مالك رقاب

القصه، حضرت گیتی‌ستان چون برروی تخت نادری قرار و آرام گرفت، اولا صمدبیگ تبریزی [را] که یکی از سخاوت پیشگان آن روزگار بود، به‌حضور اقدس خواسته، وبه‌غضب قیامت لهب به‌قتل آن فرمان داد. و جمعی محصلان غلاظ و شداد تعیین فرمود، که رفته در دارالسلطنهٔ تبریز اموال اورا به‌ضبط درآورند. و مساوی یکصد وشصت هزار تومان که اموال واسباب و نقدی او بود به‌جهت سرکار خاصهٔ شریفه ضبط، و موازی دویست و بیست هزار رأس گوسفند و سی‌هزار مادیان باکره و

۱ــ دوشنبه ۱۶ذیحجهٔ ۱۱۵۵ از سمت داغستان لوای توجه به‌جانب مغان برافراختند. جهانگشا ص ۳۸۱.

بیست هزار رأس عوامل و هفت هزار نفر اشتر و دوهزار رأس استر بردعی نیز از دواب آن به‌قلم درآوردند، که تحویل کاربینان سرکار اقدس نمودند.

ودر آن اوان شتا، از نواحی مغان درحرکت آمده، وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردید. و در آن حدود جمعی از عمال و ضابطین که درولایت مذکوره و غیره بلاد آذربایجان تعیین داشته بود، برخی از آن طایفه‌را از چشم معیوب ساخته واموال ایشان‌را ضبط می‌فرمود، و بعضی را مسترد کرده در خور قوه[۲] و حوصله از ایشان به‌ضرب چوب و چماق وجه مسترد بازیافت می‌نمودند. و در آن چند یومی که در دارالسلطنهٔ تبریز نزول‌اجلال‌داشت، جمیع عمال آذربایجان را تغییر و تبدیل داده، وجه ابواب بسیاری از آن طایفه را جبراً و قهراً بازیافت.

وچون خاطر همایون از آن نواحی بالمره جمع گردید، فوجی از عساکر منصور را به‌اتفاق علینقی‌خان مکری حاکم سوق‌بلاغ و سلدوز مأمور به‌تأدیب وتنبیه طایفهٔ کرد یزیدی گردانید، که چرا در محلی‌که رایات جاه و جلال به‌صوب داغستان انعطاف داده بودند، آن طایفه چون در تحت سلطان محمود[۳] دارای روم بودند و عهد و میثاق با علینقی‌خان مکری کرده بودند که قدم در مملکت آن نگذاشته بی‌اعتدالی ننمایند، در آن اوان جمعی از آن طایفه به‌نواحی سلدوز آمده بیحسابی کرده، معاودت‌به‌اوطان خودکرده بودند.

دراین محل‌که رایات جاه وجلال وارد گردید، عساکر منصور وارد به‌نواحی مسکن آن جماعت گشته، علی‌الفور برسر ده‌هزار خانوار ایشان ریخته، جمعی‌را قتیل، وبسیاری [را] اسیر گرفتند. و مدت بیست یوم در آن حدود توقف، و جمیع کردستان را مطیع و منقاد کرده، معاودت به‌درگاه جهان پناه نمودند.

خاقان گیتی‌ستان رقمی به‌عهدهٔ نواب کامیاب نصرالله‌میرزا کرده، ارسال داشت که باید وارد رکاب نصرت انتساب گردد.

۱۷۰

دربیان خروج سام میرزا بن شاه سلطان‌حسین ویاغی شدن محمدعلی‌خان قرقلو[۱] وآگاه گشتن حضرت گیتی‌ستان

بعد از آرایش عنوان صحیفهٔ مدعا، چنین برالواح ضمایر هوشمندان با ذکا

۲ـ نسخه: بالقوه.

۳ـ نسخه: سلطان محمد.

۱ـ گزارش یاغی شدن محمدعلی‌خان قرقلو ظاهراً خیال‌پردازی مؤلف است، و خبری ازآن ←

می‌نگارد که چون خاقان گیتی‌ستان محمدعلی خان قرقلو[2] را در نواحی شیروان به‌سرداری آن دیار[3] برقرار و صاحب‌اختیار گردانید، جمعی از طایفهٔ لزگی که در قبلهٔ[4] شیروان سکنی داشتند اکثر اوقات به‌رعایای آن دیار جبر و دست اندازی کرده، نقصان کلی بر ضعفا و فقرا می‌رسانیدند. و مکرر ارقامات قلمی داشته، و به‌سرکردگان ایشان مقرر گردانیدکه جماعت خودرا قدغن نمایند که مزاحم احدی نگشته، به‌کسب و کار خود مشغول باشند. آن طایفهٔ مخذول‌العاقبه گوش به‌فرمایش سردار والاتبار نکرده، در همان افعال ناشایست خود ثابت‌قدم بوده، اصرار می‌ورزیدند.

مقارن این مقدمه، جمعی از سرکردگان دربند و چمن مراغهٔ داغستان و سکان ثمورچایی، به‌استصواب چند نفر از عمده‌ترین [معتبرین] شماخی چنان بناگذاشته بودند، که چون محمدعلی‌خان باد نخوت و غرور در دماغ خود افکنده، به‌جهت اندك تقصیری مردم‌را به‌قتل می‌رساند، و سردار بی‌پروایی است، او را به‌حیلهٔ مهمانی به‌قتل بیاورند. واین مقدمه را یك‌نفر از خوشامدگویان به‌سمع سردار عظیم‌الشأن رسانیده، آگاه گردانیده بودند. چون موازی دوازده‌هزار نفر از عساکر منصور خراسانی در خدمت آن می‌بودند، جمعی از سرکردگان خودرا آگاه ساخته، روزانی دیگر که این شمسهٔ [سپهر] مینافام به‌ضیای شنجرف نیام عالم را مزین گردانید، حسب‌الأمر سردار معظم‌البه سرکردگان شماخی را احضار داشته، وبیکدفعه موازی چهل و دونفر [از] معتبرین‌را درحضور خویش مقرر داشت که غل و زنجیر درگردن ایشان افکنده محبوس ساختند. ودر خلوت خاص نشسته، یگان یگان ایشان را طلبیده، تفتیش مقدمات نمود. برخی منکر [شده] و جمعی راستی پیش آورده، بیان واقع را عرض نمودند.

چون سررشتهٔ کامل حاصل ساخت، آن چهل و دونفر را مقرر داشت که چشمهای

درهیچ منبع دیگری نیست.

من تصور می‌کنم این داستان از خبر عصیان محمد علی رفسنجانی که همزمان با سام میرزا ظاهر شده، و خود را صفی‌میرزای ثانی نامیده بود، به‌وجود آمده باشد.

در جلد سوم (شمارهٔ ۲۱۱) نیز سخن از این است‌که محمدعلی‌خان قرقلو سردار عراق شورش کرد، و در آنجاهم مثل همینجا میرعلم‌خان به‌هواخواهی نادر او را شکست می‌دهد، وبه‌دستور نادر کورش می‌کنند.

محمدعلی‌خان ساریولیلوی قرقلو از قبیلهٔ نادر واز سرکردگان وفادار او بود. مقارن سفر نادر به‌هند نایب‌ایشیك‌آقاسی بود، و در ۱۱۵۱ در لشکرکشی به‌بلوچستان شرکت داشت (جهانگشا: ۲۹۱ تا ۲۹۳) در ۱۱۵۴ برای سرکوبی شورش خوارزم به‌همراهی نصرالله میرزا مأموریت یافت (همانجا: ۳۶۸) در ذیحجه ۱۱۵۵ والی دربند شد (همانجا: ۳۸۱) وبرخلاف نوشتهٔ محمدکاظم دراینجادر سرکوبی سام‌میرزا حسن خدمت و شدت عمل نشان داد (همانجا: ۳۹۷).

۲ــ نسخه:سرورلو.

۳ــ محمدعلی‌خان والی دربند بود. اما والی شیروان حیدربیگ افشار سرکردهٔ‌جزایرچیان بودکه به‌معاونت محمدعلی‌خان مأمور گشته، درمیان شماخی وشابران به‌دست شورشیان اسیر و مقتول شد (جهانگشا: ۳۹۶ و ۳۹۷).

۴ــ شهر معروف آنجا «قبه» بوده، و ظاهراً دهی‌هم به‌نام قبله وجود داشته است.

ایشان‌را ازحدقه بیرون آوردند، و جمعی که‌در مصلحت و کنکاج آن طایفه متفق‌بودند، آنها را نیز گرفته نور بصر ایشان را نیز زایل ساخت، واموال و اسباب آن جماعت را ضبط فرمود. و از نواحی شماخی در حرکت آمده، وارد دربند و قبه و شکی و شیروان گشته، و در آن حدود جمع کثیری را از چشم معیوب ساخت که به‌قول یك نفر از معتمدین سردار مشارالیه تقریر نمودند که مقدار چهارده من چشم به‌کیل درآوردند. چون از وجه ضبط و ابواب مسترد آن طایفه به‌قدر دویست هزار تومان نقدی انفاد خزانهٔ سردار مشارالیه کردند.

دراین وقت، جمعی از اردوی کیوان شکوه صاحبقرانی وارد، وتقریر نمودندکه ازاین افعال وکردار که تو پیش گرفته‌ای، حضرت گیتی‌ستان را آزرده طبع وغضب‌آلود ملاحظه کردیم، گاه باشد که از این خدمت تو را عزل نموده، قصاص فرماید.

از شنیدن این حکایت، خوف در بشرهٔ سردار والاجاه راه یافته، با سکان آن دیار از راه چربی و نرمی درآمده، دوازده‌هزار نفر ملازم جدید از آن طایفه گرفت. وچند ارقام جعلی ساخته، در خصوص قتل‌عام مملکت شیروان و جماعت لزگیه، به‌دست چند نفر چاپاران داده، به‌نزد هریك از سرکردگان و سلطانان آن دیار ارسال داشت.

وخود علیحده مراسلات به‌جهت سرکردگان قلمی نمود که: رقم به‌جهت من صادر گشته که من ولایت شمارا گرفته قتل عام نمایم. ورقم علیحده به‌جهت خوانین خراسان که در رکاب من می‌باشند رسیده، که مرا گرفته به‌قتل آورده، سرم را به‌درگاه صاحبقرانی ارسال دارند. وحال من باشما متفق می‌شوم که از راه مخالفت درآمده، شمارا محافظت نمایم.

سکان آن دیار قبول این معنی کرده، همگی طوعاً وکرهاً به‌خدمت سردارمعلی‌شان مشرف، ودرحین حضور با یکدیگر همعهد وهمقسم گشته، طبل یاغیگری فروکوفتند. اما جمعی از سرکردگان خراسان بدین‌امر راضی نگشته، لاعلاج با ایشان موافقت نمودند.

***

راوی ذکر می‌کند، که‌چون سرخاب لزگی درحین توقف صاحبقرانی به‌رکاب ظفرانتساب حاضر نگشت، اما به‌جهت قتل وغارت وبی‌ناموسی طایفهٔ لزگی، همیشه اوقات مکدر خاطر و پریشان‌احوال ودر فکر و تدارك‌آن بودکه این عار و ننگ را ازجماعت قزلباشیه گرفته، آن‌هم خرابات خانه سامان نماید.

مقارن این حال به‌سمع آن رسانیدند که سام میرزانامی درنواحی آوار وقراقیتاق وقریم[5] به‌هم رسیده، ومی‌گوید که من پسر شاه‌طهماسب‌بن شاه سلطان حسین‌صفوی‌ام، که در هنگامی که محمود افغان دورو دایرهٔ اصفهان‌را محاصره نموده بود، به‌نحوی که درمجلد اول سمت گزارش یافته، محمد مؤمن‌خان اعتمادالدوله به‌صحابت چندنفر از توابین فتحعلی‌خان لزگی مرا به‌سمت آذربایجان ارسال داشت. ودر هنگام ورود[به]

۵ــ (= کریمه). نسخه: قیرم.

باسمش، که قریه‌ای است از توابعات تبریز که در دو فرسخی [آن] می‌باشد، در نیمهٔ شب وارد آن محل، از دور روشنایی به‌نظر ما رسید. چون وارد آن مکان گشتیم سه‌نفر درویش ژنده‌پوش را به‌نظر درآوردیم که نشسته باهم بزمی داشتند. سلامی کرده‌نشستیم. وآن سه‌نفر درویش بعد ازمحبت بسیار به‌ما گفتند هرگاه ارادهٔ زندگی داشته باشید ازاین نواحی خودرا به‌قریم وقیتاق لزگی کشیده، درآن مکان محل دخول وخروج‌شما آشکارا خواهد شد...۶ ظاهرساخته، بعد ازمدت سی‌سال به‌هرطرف که میل نمایید فتح وفیروزی باشما خواهد بود. این‌گفته، آن سه‌نفر به‌گوشه‌ای زده به‌در رفتند. ما نیز سه‌نفر بودیم، ازآن نواحی در حرکت آمده، بعد از تصدیع وتعب بسیار وارد قریم و آوار گشته، ودر گوشه‌ای به‌امر بیچارگی اشتغال داشتیم، واکثر اوقات در نواحی گرجستان هم به‌سر می‌بردیم. ودرآن اوان این مقدمه‌را به‌یك‌نفر از پیش امامان لزگیه تقریر فرمود، واین رازنهانی آشکار گردیده، آن شاهزادهٔ صفی‌نژاد را به‌درگاه‌سردار خود حاضر ساختند. وسرکردگان لزگی بعد ازتحقیقات کمال مراعات ومهربانی نسبت به‌او به‌عمل آورده، دراندك فرصتی بیست هزار نفر برسر آن جمعیت نمودند.

چون این خبر فرح‌اثر گوشزد سرخاب گردید، باجمعی از خواص خود درحرکت آمده، وارد خدمت سام میرزا گردید. چون آثار نجابت و بزرگی در بشرهٔ آن ظاهر یافت، باخود چنان اندیشید که چون مردم قزلباش پادشاه‌پرست می‌باشند، خصوصاً به اوجاق شیخ صفی معتقدند، اولی آن است که شاهزاده را مستمسك خود کرده، قدم در مملکت آذربایجان گذاشته، آن‌نواحی را به‌اطاعت درآورده، روبه‌ملك عراق آورم. چون مقدمهٔ جلوس سام میرزا گوشزد خاص و عام گردید، جمیع سرکردگان که دُر رکاب صاحبقرانی هستند، وارد حضور ما خواهند گردید. به‌همین ارادهٔ باطله وخیالات عاطله شاهزادهٔ معظم‌الیه را برداشته، وارد محال خود گردید. ودرآن حدود تدارك خودرا حسب‌الواقع دیده، مصمم قتال وجدال گردید.

دراین وقت چاپاران محمدعلی خان قرخلو وارد، وشرحی قلمی داشته [بود] که چون نادر دوران بنارا به‌ظلم وتعدی گذاشته، ارادهٔ قتل ما داشت، ما باقی‌الجمله غازیان خراسانی وشیروانی سر از جادهٔ اطاعت وانقیاد آن تابیده، ارادهٔ سرکشی داریم. هرگاه ارادهٔ مخالفت وطغیان دارند، بدون توقف وارد آن حدود خواهند گردید. سرخاب لزگی از شنیدن این‌حال خرسند احوال گشته، با استعداد تمام عازم شیروان گردید.

اما چون محمدعلی‌خان در جزو استعداد خودرا مضبوط ساخت، روزی به‌افشای این‌راز بپرداخت. موسی‌بیگ بوربور، که بندگان اقدس کمال اعتماد بدان داشت، وبه‌آن سفارش کرده بود که هرگاه محمدعلی خان یا دیگری از سرکردگان خیال باطل به‌خاطر ایشان خطور کند، یا اینکه ازبابت اموال غنایم دیناری وحبه‌ای حیف ومیل نمایند، به‌عرض عاکفان سدهٔ سنیهٔ اعلی برساند، موسی‌بیگ مذکور چون اینچنین

۶- یك یاچند کلمه افتاده.

حرکات از سردار معظم‌الیه مشاهده نمود، در مقام نصیحت درآمده، آنرا ازاین امر عظیم منع نمود. سردار مذکور را ناخوش آمده، موسی‌بیگ مذکور را محبوس گردانید.

ومیرزا عبداللطیف لشکرنویس، که مردی فهیم صاحب فراست بود، آن نیز در خلأ و ملأ چند دفعه در مقام عرض درآمده، گفت: نشنیده‌ای که گفته‌اند

هرآن کهتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز برنخیزد

وامروز دراین عرصهٔ روزگار که هریك ازسلاطین وپادشاهان ربع مسکون که سرمخالفت وعصیان با حضرت گیتی‌ستان در می‌آورند، ازکردار وگفتار خود نادم گشته گرفتار سخط وغضب شهنشاهی می‌گردند، بندگان عالی از عهدهٔ این امرعظیم درنیامده، خودرا وسایر مردم اردوی خودرا در معرض تلف وغضب صاحبقرانی خواهند آورد.

سردار مشارالیه را ازاین سخن ناخوش آمده، مقرر فرمود که هزار چوب بدان زنند، اموال اورا ضبط نمودند، واورا نیز محبوس ساخت. وآن دونفررا از قلعهٔ دربند به‌شیروان فرستاد، که درآنجا نگاه دارند.

چون بدان حدود آوردند، موسی‌بیگ فرصت یافته، سوار مرکب باد رفتار گشته، قرار برفرار داده، خودرا در دارالسلطنهٔ تبریز به‌رکاب ظفرانتساب صاحبقرانی رسانید، وچگونگی عصیان وطغیان محمدعلی‌خان را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانید. خاقان گیتی‌ستان قبول این سخن نکرده، بنارا به‌تغافل گذاشت.

اما درآن اوان، مقدمهٔ جمعیت واستعداد سام میرزا گوشزد امنای دولت دوران عدت گشته بود، وبندگان والاشان نواب نصرالله میرزا نیز درآن چند یوم به‌رکاب ظفر انتساب مشرف [گردیده]، اما دارای دوران جمعی از سرداران وسرخیلان سپاه‌را به‌هرکدام ده هزار وبیست هزار آدم داده، به‌نواحی گنجه وقراباغ و چخور سعدوآهار[۷] وقراداغ ومغان ارسال داشت. ورقم علیحده به‌عهدهٔ خانجان قلمی داشته بود، که‌باجنود گرجستانی در بلدهٔ تفلیس وچمن البرزکوه سکنی گرفته، که به‌هرنحو رای جهانگشا قراریابد، ازآن قرار معمول ومرتب دارند.

اما چون مقدمهٔ فرارنمودن موسی‌بیگ بوربور گوشزد محمدعلی‌خان گردید، با خود اندیشه‌ناك گشته گفت هنوز سام‌میرزا بدین حدود نیامده، گاه باشد که خاقان دوران نظر به‌حرف موسی‌بیگ عنان عزیمت بدین‌صوب معطوف دارد. اولی آن است‌که عریضه‌ای در مقام اخلاص وارادت وپیداشدن سام‌میرزا معروض درگاه جهان‌پناه گردانم، وچندان اورا خاطر جمع گردانم که سام میرزا بدین‌جانب عبور نماید. به‌همین اراده عریضهٔ خودرا که مشتمل براستعداد وحرکت سام میرزا [بود] ارسال گردانید.

خاقان [گیتی‌ستان] درجواب آن مقرر داشت‌که: انشاءالله تعالی دراین چندیوم اعز کامگار فرزند نامدار خود نصرالله میرزا را با جیوش رعد خروش روانهٔ آن صوب خواهیم گردانید، که مخالفین ومعاندین این دولت خداداد را تنبیه وگوشمالی‌داده، معاودت نمایند. وسام میرزا را زنده به‌حضور فیض گنجور حاضر سازند، که هرگاه

۷ـ آهار = اهر.

از اولاد واحفاد مرحمت وغفران‌پناه رضوان آرامگاه شاه سلطان حسین الصفوی بوده باشد، نظر به‌شفقت و مرحمت صاحبقرانی مملکت ایران را، که ملك موروثی او اباعن‌جد است، به‌او مفوض و مرحمت داشته، کمال شفقت به‌او خواهیم فرمود. چرا که امروز مطمح‌نظر آفتاب اثر ما محض سیرجهان واستیصال ارباب کفر و طغیان است، وهمان نامی که ازنواب همایون ما باقی ماند کافی است. وآن عالیجاه در کمال اطمینان و خاطر جمعی به‌خدمات مقررهٔ خود ساعی بوده، سهل‌انگاری جایز ندارد. ورقم مبارك را به‌صحابت فرستادهٔ آن عالیجاه ارسال داشت.

ومحمدعلی‌خان چون از مضمون مسرت مشحون آن اطلاع حاصل نمود، فی‌الجمله خاطر جمعی به‌هم رسانیده، با سرکردگان خود گفت که: نادر دوران را گول‌زدم۸. [و] درفکر وتدارك سرکشی خود ساعی گشته، به‌آراستگی واستعداد سپاه خود مشغول، وجیقه وچهارقب پادشاهی را نیز مهیا ساخت، که بعد از ورود سام‌میرزا ودفع نادر دوران، سام میرزا را هلاك ساخته، خود متصدی امور ملك گشته، خود پادشاه ممالك ایران خواهم گشت. وبه‌مصداق آیهٔ وافی هدایهٔ «من شرالوسواس الخناس الذی‌یوسوس فی صدورالناس» در تدارك اسباب واساسهٔ پادشاهی اشتغال داشت. لمؤلفه

ندانست کاین چرخ نیلوفری بود کار و بارش [چه] جادوگری
یکی را به افسون کند رام خود یکی را کند شیفته دام خود
یکی را دهد وعدهٔ بیشمار یکی را کند در جهان خوار وزار
یکی را کند شاه لشکر شکن یکی را کند جامه‌اش را کفن
یکی را کند سرور سروران یکی راکند لعب بازیگران
ندانست سردار والاتبار که خواهد درآمد ز جانش دمار
کبوتر که کین آورد با عقاب به قصد سر خویش دارد شتاب

۱۷۱

لشکر کشیدن سام میرزا به‌نواحی شیروان و فرستادن صاحبقران فرزند خود نصرالله میرزا را به‌مجادلهٔ آن و به قید درآمدن محمدعلی‌خان سردار

دارای سکندر سریر وآن خسرو عالمگیر، بتواتر اخبارات شورش وعصیان‌سام میرزا را در منزل آهار قراداغ ودارالسلطنهٔ تبریز شنید، ومنتظر اخبار دیگر بود که فلك از پرده چه آرد بیرون؟

۸ــ نسخه: گول دادم.

ازآن جانب، سام میرزا با سرخاب لزگی سان پنجاه هزار لزگی‌را دیده، به‌استعداد و آراستگی تمام وارد شیروان گردید. و سکان آن دیار از دست جبر و ستم، که در هنگامی که رایات جاه وجلال در داغستان بود وسورسات بسیار واخراجات بیشمارداده بودند، به‌امان آمده، ودر ورود سام میرزا فریفتهٔ سخنان محبت‌آمیز او گشته، ازراه اطاعت وانقیاد درآمده، استقبال کردند.

اما چون سام میرزا درنواحی شماخی رایات اجلال به‌اوج هلال رسانید، ازاطراف بلاد آذربایجان جمعی از ایلات واحشامات صحرانشین تنك ظرفی کرده، هریك با پانصدنفر ودویست نفر وهزارنفر بدین‌جانب مشرف می‌گشتند، ویوم به‌یوم احوال واجلال آن در تزاید وتضاعف بود.

ومحمدعلی‌خان، چون جمعیت واستعداد اورا اضافه برخود دانست، چند یومی درآن نواحی رحل اقامت افکنده، هریوم خودرا به‌حیله وخدعه نگاهداری کرده، مراسلات به‌جهت سام میرزا قلمی می‌نمود که: ده یوم دیگر، وپنج یوم دیگر، وارد می‌گردم. واما گوش به‌آواز بود، که ببیند ازخدمت صاحبقران دوران چه‌نحو فرمایش می‌گردد. وبه‌اندیشه وهراس روزگار خودرا به‌سر می‌برد. چرا عاقل کند کاری که بازآرد پشیمانی!

اما زاآن‌جانب چون قاسم‌بیگ فرار نمود، کوچ وکلفت خودرا در طالش گذاشته، وخودرا به‌سرعت تمام به‌رکاب ظفرانجام صاحبقرانی رسانیده، وچگونگی ورود سام میرزا [را] به‌نواحی شماخی وبه‌تصرف درآوردن آن‌را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانید.

صاحبقران گیتی‌ستان، چندان توقف فرمودند که قشلاق در دارالسلطنهٔ تبریز به انتها رسید. ودراوایل بهار وزمان بروز لاله وازهار، که از اثر وصول نیراعظم ونقطهٔ اعتدال ربیعی قسمت جهان چون بارگاه حضرت صاحبقران از ظهور سبزه و ریاحین گوناگون غیرت افزای سپهر بوقلمون گردید، فرزند ارشد نامدار خود نصرالله میرزا را، که درآن اوان از مملکت خراسان به‌رکاب ظفر فرجام طلبیده بود، مقرر داشت که موازی سی‌هزار نفر ازنامداران رکابی خراسان را برداشته، به‌جهت تنبیه وتأدیب سام‌میرزا و طایفهٔ هنگامه طلب شماخی عازم گردید.

چون وارد دو منزلی آن نواحی گردید، رحل اقامت افکنده، چند نفر چاپاران روانهٔ نزد محمد علی‌خان قرقلو گردانید که: در این وقت رایات فیروزی علامات والا به‌نواحی شیروان [وارد] گردیده، باید عساکر تحت خودرا برداشته، واردرکاب نواب جهانبانی گردی.

اما درآن جدود میرعلم‌خان ولد اسماعیل‌خان خزیمه، که درسلك مین‌باشیان خدمت می‌کرد، سوء مزاجی باسردار معظم‌الیه بهم رسانیده بود، اما ازخوف وبیم سیاست آن خان بداندیش خودرا از جملهٔ اخلاص‌کیشان به‌قلم داده، وخدمت می‌کرد. چون آوازهٔ ورود میمنت نمود جهانبانی گوشزد آن گردید، با سردار معظم‌الیه چنان قرار داد که با معدودی چند به‌خدمت بندگان کامیاب والا رفته، استعداد وسررشتهٔ

اورا ملاحظه کرده، معاودت به‌خدمت سردار نماید. به‌همین اراده عنان عزیمت به‌جانب اردوی نواب جهانبانی معطوف داشت.

ودر ورود به‌خدمت بندگان والا، در خلوت چگونگی‌سرکشی وعناد محمدعلی‌خان را معروض داشت، وتعهد نمود که هرگاه فردا در هنگام بار سلام دادن این غلام‌را بهانه‌ای گرفته، خفیف نمایند، در هنگام شب فرار کرده، به‌خدمت محمدعلی‌خان رفته، به‌هرنحو باشد اورا گرفته، به‌درگاه جهان‌آرا حاضر خواهد ساخت. بندگان والانظر به‌اخلاص وارادت میرعلم‌خان، به‌نهجی که صلاح دیده بودند، در هنگام بار دادن و جمعیت امرای عظام خطاب به‌او کرده فرمود که: تو مرد حیله [باز] نیرنگ سازی، وبا محمدعلی‌خان ارادهٔ سرکشی داشته‌ای. وکتك بسیار نیز به‌او زده، از دیوانخانه به‌خارج دوانیدند.

درحین دخول شب، با جمعیت خود راه فرار گرفته، به‌سمت دربند گریخت. چون وارد حضور سردار گردید، لوازم شکایت به‌زبان جاری کرده، مصمم قتال نواب جهانبانی گردید. محمدعلی‌خان از آزرده گشتن میرعلم‌خان کمال خوشحالی واطمینان به‌هم رسانید.

چون دوسه یومی منقضی گردید، [میرعلم‌خان] سردار معظم‌الیه را به‌ضیافت‌طلب نمود. ودرمحل [بعداز] چاشت [که] ارادهٔ بازگشتن داشت، میرعلم‌خان ملتمس‌آن گردید که: چه شود استراحت امروز را در کلبهٔ فقرا به‌سر برده، این حقیررا سرافراز گردانی. سردار معظم‌الیه قبول این امر را کرده، درآن منزل به‌استراحت بپرداخت، و باقی سرکردگان هریك به‌اوطان و مکان خود رفتند. چون میرعلم‌خان‌موازی یکهزار نفر از جماعت خود همراه داشت، ودر جزو مصمم گرفتن سردار معظم‌الیه بود، بیکدفعه دور ودایرهٔ آن خیمه‌را در میان گرفته، سردار مشارالیه را به‌قید غل و زنجیرمقید ساخت.

جمیع سرکردگان وسرخیلان اردوی اورا خواسته، رقم مبارك مطاع صاحبقرانی و نواب کامیاب جهانبانی را بدیشان نمود، که حسب‌الامر مقرر گردیده بود که چون محمدعلی‌خان بنای اشرار وافساد را گذاشته، ونمك بحرام این اوجاق سپهر رواق‌است، باید اورا گرفته، ومقید ومحبوس ساخته، به‌درگاه جهان آرا حاضر نمایند. جمیع سرکردگان وسرخیلان لعن وطعن بسیار به‌محمدعلی‌خان می‌کردند.

ودرآن روز، ازنواحی دربند کوچ برکوچ عازم خدمت بندگان والا گردیدند. ودرهنگام ورود به‌خدمت نواب جهانبانی لوازم شفقت ومهربانی نسبت به‌میرعلم‌خان نموده، ودرمیان اقران وامثال سرافراز وبی‌مثال گردید. وحسب‌الامر نواب کامیاب‌هر دوچشمان محمدعلی‌خان را از حدقه بیرون آورده، محبوس ساختند.

اما ازآن جانب، چون سام‌میرزا از ورود بندگان والامطلع گردید، چندنفر چاپار روانهٔ دربند ساخت، که محمدعلی‌خان به‌سرعت هرچه تمامتر باسپاه تحت‌خود وارد رکاب صفوت انتساب گردد. چون وارد آن ولایت گردیدند، اثری از عساکر قزلباش ندیده، مراجعت نمودند. وسام‌میرزا و سرخاب و دیگر سرکردگان را عرض

نموده از گرفتن ومحبوس ساختن محمدعلی‌خان وبردن به‌خدمت نواب نصرالله میرزا آگاه ساختند.

از شنیدن این مقال مشوش احوال گشته، ناچار عساکر خودرا وعدهٔ اسب واسلحهٔ قزلباش داده، ازاصل شماخی برجناح حرکت آمده، یك منزل برسر راه عساکر منصور آمده، نزول کردند.

و از آن جانب، بندگان کامیاب جهانبانی، با سپاه نصرت مآل عنان همت به‌دفع ورفع سام میرزا گماشت. بعد ازطی مسافت عرض راه در منازل مذکوره، در مقابل‌سپاه سام میرزا نزول اجلال به‌اوج هلال رسانید. وطرفین برقصد ومطلب یکدیگر اطلاع یافته، قاصدجان یکدیگر گشتند، ودرموضع...۱ ازنواحی شیروان تلاقی آن دوسپاه گران اتفاق افتاد. نواب کامیاب جهانبانی برمیمنهٔ سپاه میرعلم‌خان خزیمه‌را باامامقلی خان افشار باشلیغ گردانید، و برمیسره محمدعلی‌خان قاجار ومحمددوست‌بیگ‌قرخلو وزمان‌بیگ اوزبك را مقرر داشت، وخود به‌مقام قلب رایت میمنت‌آیت نادری [را] برافراشت.

وازآن جانب سرخاب لزگی سپاه خودرا به‌بهادران کینه‌گزار متانت داد، وبندگان سام‌میرزا را در قلب سپاه با عساکر متفرقهٔ شیروانی وگرجی وغیره قرارداده، خود با بقیهٔ سپاه متوجه محاربهٔ قزلباش گردید. ونخست همت بدان گماشت که کنار آب‌را معسکر گردانیده، مخالفان را از برداشتن آب مانع آید. بنابراین برکنار آب معرکهٔ رزم گرم‌گشته، محاربه‌ای اتفاق افتاد، که سپهدار انجم تا براین نیلی‌طارم برسطح‌زمین ناظر است، بدان صعوبت رزمگاهی نظر نیفکنده، که از سحاب آلات‌حرب در هرجایی جداول وانهار خون در جریان، ودرآن انهار اجساد مجروح گشتگان چون مردم آبی نهان. سهام خون‌آشام چون بلای ناگهان برسینه وجگر مبارزان نشان خانهٔ زنبوران نیرنگ۲ زدی، وسنان افعی‌سان مانند [مژهٔ] سهی‌قامتان دوراز ترحم هرچشم‌زدنی‌بیدلی [را] درخاك وخون افکندی، تیغ‌بران برسپهر رزمگاه ازسر پیکر دوپیکر طلوع‌دادی، وازصدمهٔ تفنگ مرگ‌آهنگ در هرزمان هزار خونین جگر بریکدگر فتادی.

همه کوه و صحرا بشد ارغوان ز خون دلیران و گردنکشان
سرو دست گردان در آن کارزار بشد پشته و کوه چون آشکار

چون سرخاب ثبات و قرار مبارزان کینه‌خواه قزلباش ملاحظه نمود، بهادران جنود لزگی را، آنانی که به‌ایشان وثوقی تمام حاصل داشت ومکرر در معارك‌رزمشان آزموده [بود] طلب‌داشت، ستورانی [را] که از تردد ودویدن هنگام مصاف اثر ضعف برایشان طاری گشته بود به‌مراکب آسودهٔ توانا بدل نمود، آنگاه با ده هزار سوار براین نهج که مختارش بود متوجه صف سپاه قزلباش [گردید].

سپاه قزلباش چون شوکت واقتدار ایشان بدان نهج ملاحظه نمودند، جمعی‌که درصف میمنه در محاربه اشتغال داشتند پا برعقب نهادند. اما محمدحسین‌خان قاجار

۱ـ جای یك‌کلمه سفید مانده.
۲ـ به‌این معنی «بیرنگ = طرح» صحیح است.

بافوجی کردان ازمبارزان نامی قزلباش، که در ظل رایت میمنت‌آیت نواب جهانبانی بودند، بربادپایان صبا رفتار براق‌کردار سوارگشته با تیغهای ثعبان کردار و سیوف به‌زهر آبدار آخته وپرداخته، به‌استقبال حملهٔ ایشان مهمیزستیز برمراکب افشردند، که ازجانب دیگر سرداربیگ افغان باموازی دوهزار نفر به‌معرکهٔ کارزار رسیده، دلیران معرکهٔ حرب را ازوصول ایشان شکوه واقتدار مضاعف گشته، دل یافتند. وگروهی که در صدمهٔ نخست از جبن وبد دلی اندیشه کرده خودرا به‌گوشه وکنار کشیده‌بودند، باجهان جهان خجالت به‌معرکهٔ کارزار آمده، درمقام تدارک وتلافی سعی‌تمام واهتمام مالاکلام ورزیدند.

و در اثنای این شورش وگرد، از عقب سپاه سام‌میرزا غباری ساطع گشته، هردو گروه متزلزل خاطر نظر برسمت آن غبار دوختند. بعد ازساعتی به‌وضوح پیوست‌که به‌قدر یکهزار وهفتصدسوار از عساکر شیروانی که ازاخلاص کیشان وملازمان حضرت صاحبقرانی بودند، که درهنگام حرکت رایت بیضا آیت به‌صوب تبریز آن طایفه‌را در خانه و بنهٔ آنها گذاشته بود، که چون چندین سال به‌خدمات شاهراه دین و دولت دوران عدت اقدام نموده بودند، چند یومی استراحت نمایند. آن جماعت هنگام ورود سام‌میرزا، واطاعت نمودن سایر طوایف شیروانی، ازخوف ورعب نادری همگی متفق‌اللفظ گشته، در کوهها ومغاره‌ها سکنی داشته، منتظر مژده بودند. چون دراین محل‌که ورود نواب کامیاب جهانبانی گوشزد آن جماعت گردید، ازمکان خود معاودت‌کرده، بروقوع این معرکه اطلاع حاصل نموده بودند. به‌جهت دستاویزی که به‌اردوی کیوان پوی توانند رفت، متوجه کارزار گشته، دراین حالت به‌معرکهٔ رزم رسیدند. ازمشاهدهٔ این جماعت، باز اقتدار سپاه قزلباش موافق مضاعف گشته، مخالفان را دست و دل از کارماند.

سرخاب لزگی، همچنان با آن گروه با هیئت اجتماعی برمرکبی کوه‌توان، و تیغی درکف چون برق درخشان، وآن جمع چون سیل منحدر، وچون بحر خروشان وجودشان متلاطم، ومانند امواج بحر اخضر متراکم، به‌سمت سپاه قزلباش روان [شدند].

مقارن این حال، به‌اقبال عدیم‌المثال صاحبقرانی، چون سام میرزا لشکرهای خودرا حریص جنگ وجدال دید، بیکدفعه آن نادان جنگ نازآموده با گروه‌غلامان ازقلب سپاه حمله برلشکر ظفرپناه آورد، که ناگاه مرکب وی درآن حالت به‌حفیره‌ای که حفاران قضا وقدر جهت آن روز پرخوف وخطر حفر نموده بودند، درون رفته، چندانکه مهمیزخارا انگیز به‌عزم ستیز برمرکب می‌انگیخت، دست‌ستورش بیشتر بر خاک می‌نشست.

دراین وقت، از نامداران شیروانی دونفر که درآن محل وارد گشته بودند، به‌سر وقت او رسیده، هردو به‌معاونت و معاضدت یکدیگر دست‌وپای سام میرزا را بسته، به‌رکاب ظفرانتساب نواب نصرالله میرزا حاضر ساختند. شاهزادهٔ نامدار به‌شکر محامد خداوندگار قیام نموده، آن دونفررا دویست تومان به‌صیغهٔ انعام شفقت فرمود.

دراین وقت، چون سرخاب وسایر سرداران، سام‌میرزا را گرفتار واعلام خودرا نگونسار دیدند، بناچار روی به‌وادی فرار گذاشته، هریك به‌سمت ولایت خود بیرون رفتند. وعساکر نصرت قرین چون شیر خشمگین درآن روز فرح‌اندوز جمع کثیری [را] به‌قتل رسانیدند، و اموال و غنایم موفور به‌دست عساکر منصور افتاد، که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و به‌عجز و قصور اعتراف نمودی. و سرکردگان و غازیان بدین عطیهٔ عظمی به‌محامد شکر واهب العطایا پرداختند، وغازیان غضنفر اثر هریك که به‌این امر کثیرالخطر قیام نموده بودند، در برابر آن به‌عطایای فراخور مراتب مفتخر و مباهی می‌گردیدند.

درآن معرکهٔ رزم، جمعی ازخون گرفتگان شیروانی را گرفته، به‌درگاه نـواب جهان پناهی حاضر ساختند. هرچند حسب‌الامر دارای دوران به‌قتل عام شیروان‌مقرر گشته بود، اما چون مروت وفتوت بندگان والا مزیدی برتصور تصورکنندگان‌داشت، جمع اسرا را به تصدق فرق فرقدای‌سای اقدس مرخص [فرمود].

ورقم خاطر جمعی به‌جهت سکان شماخی قلمی، وبه‌صحابت چندنفر معتبرین ارسال داشت. ودوسه‌یوم درآن نواحی به‌عیش ونشاط گذرانیده، ازآن منزل برجناح حرکت آمده، وارد شماخی گردید. و جمعی از سرکردگان فسادپیشه، که به‌قول‌وفعل محمدعلی‌خان وسام‌میرزا راغب بودند، آن جماعت‌را به‌اسفل سافلین رسانیدند، وجمعی که دوستدار واخلاص گزار دودمان نادریه بودند، هریك‌را به‌مناصب‌بلند ومراتب‌ارجمند سرافراز ساختند.

وسررشتهٔ امورات شیروان را تا سرحد دربند وقمق وقیتاق حسب‌الواقع مضبوط، وشرحی به‌جهت شمخال لزگی قلمی، و مقدمات شرارت ورزیدن سرخاب را بدان‌اعلام داشتند.

و قاسم‌بیگ شیروانی، که مقدمات او مذکور شد، وارد رکاب بندگان والا و حسب‌الامر [اورا] به‌وکالت وصاحب اختیاری آن مملکت برقرار گردانید.

چون خاطر خطیر بندگان اقلیم‌گیر ازآن رهگذر جمع گردید، چگونگـی فتوحات وگرفتاری سام میرزا ومحمدعلی‌خان [را] معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر صاحبقرانی گردانیدند. حسب‌الامر، بندگان والارا به‌رکاب ظفرانتساب خواسته،شاهزادهٔ جهانیان موازی دوازده هزار نفر ازعساکر خراسانی را درآن مملکت گذاشته، خـود با جیوش دریا خروش در حرکت آمده، عازم درگاه آسمان فرسای صاحبقرانی گردید.

اما ازآن جانب، خاقان دوران چندصباحی در دارالسلطنهٔ تبریز نزول اجلال داشت. چون زمان بهار وموسم سبزه وظهور لاله‌زار گردید، ازاصل تبریز برجناح حرکت آمده، در چمن اوجان ومتنزهات وییلاقات آن دیار به‌سر برده، گوش به‌آواز اخبار نواب جهانبانی بود، که دراین‌وقت چاپاران وارد، وآن حضرت بعدازخاطر جمعی، ازآن نواحی کوچ برکوچ عازم همدان [گردید].

ودرآن اوان، شاهزادهٔ جهانیان به‌رکاب ظفرانتساب خاقانی مشرف، وسام‌میرزا و محمدعلی‌خان را به‌حضور ساطع‌النور خاقانی حاضر ساختند چون تحقیق نسب آن از

اولاد صفوی نمودند، سخنان نامشخص تقریر می‌کرد حسب‌التصدیق حسنعلی‌خان معیرباشی که آن دروغ می‌گوید وازاولاد پادشاهان صفویه نیست به‌قتل آوردند و محمدعلی‌خان را نیز از حلیهٔ حیات عاری گردانید.

ودرآن اوان، خاقان گیتی‌ستان از مملکت ایران وهندوستان وسند وبلوچستان وترکستان وداغستان حسب‌الواقع خاطرجمع گشته، که دیگر اثری از مخالف باقی نمانده بود، ورعایا وبرایا همگی در مهد امان آسوده وغنوده بودند، دارای دوران‌را هوس تسخیر مملکت روم در خاطر فیض مظاهر رسوخ تمام یافت، ودر فکر وکارسازی وتدارك آن دیار عنان همت معطوف داشت.

وانشاءالله‌تعالی در مجلد سیم به‌ذکر آن خواهد پرداخت. وله التوفیق من‌الله الملك المعبود وله الشکر والمنة لاتمام هذه الارقام فی القیام والقعود والصلوة والسلام علی محمد المبعوث الی یوم الموعود وآله واصحابه امناء الملك الودود.

پایان جلد دوم

GSHAWIN UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc. No 31265...
Dated...30...3...94

DATE LABEL

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1558
414
1972

DATE LABEL

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
		472	15.4.58